بسم الله الرحمن الرحيم

منهج الصادقين

في

الزام المخالفين

تأليف

مرحوم ملا فتح الله كاشاني

كتابفروشي چاپخانه محمد حسن علمي
طهران ايد الله المحسنين

2273
.752
V.2

2273.752 v.2
al-Kāshānī
Manhaj al-sādiqīn

DATE ISSUED	DATE DUE	DATE ISSUED	DATE DUE

PRINCETON UNIVERSITY LIBRARY PAIR
32101 040114603

al-Kāshānī, Fatḥ Allāh

جلد دوم

Manhaj al-ṣādiqīn

از مجلدات تفسیر کبیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

از تصنیفات عارف ربانی

ملا فتح الله کاشانی

بسرمایه

کتابفروشی و چاپخانه محمد حسن علمی

تهران - بازار بین الحرمین

تیر ۱۳۳۶

تلفن ۲۱۵۸۶ چاپخانه محمد حسن علمی

جلد دوم

از تفسیر

منهج الصادقین

فی الزام المخالفین

بسم الله الرحمن الرحیم

(وَ یَسئَلُو نَکَ)ومیپرسند تورا(عَنِ الْمَحیضِ) ازحیض زنان میتواند بود که ذکر یسئلو نک سه بار بغیر واوو بعداز آن سه بار باواو بجهة آن باشد که سؤالات اولی دراوقات متفرقه باشدو ثلثهٔ اخیره دووقت واحد وبجهت این دراین ثلثه ذکر آن فرموده باشد بحرف جمع و محیض مصدر است یق(حاضت المرأة تحیض حیضاً ومحیضاً ومحاضاً)حاصل که حق سبحانه میفرماید که ای محمد(ص)ازتو استفسار میکنند واستفتا مینمایند که بازنان حایضه چگونه معاشرت کنند(قُل هُوَ)بگو توکه حیض (اَذًی) مستقذروپلید است ونفس آدمی را از آن نفرت باشد واز آن متأذی گردد (فاعتزِلُوا النِّساء)پس گوشه گیرید و بیکسوشوید اززنان یعنی دورشوید ازایشان(فِی الْمَحیضِ) درحالت حیض مراد اعتزال است از جماع درقبل نه آنکه ترک مکالمه ومخالطه نمایند لقوله ع(انما امرتم ان تعزلوا النساء لمجامعتهن اذا حضن ولم یأمرکم باخراجهن من البیوت کفعل الاعاجم) یعنی همین مأمورشده اید که اعتزال کنید اززنان بجهة مجامعت دروقتیکه حایض باشندومأمور نشده اید که ایشانرا ازخانهای خودبیرون کنید همچنانکه بعضی ازاهل عجم میکنند واین اقتصاد است میان افراط یهود وتفریط نصاری و وصف

حیض به‌اذی ومرتب ساختن حکم بر آن به فا اشعار است بآنکه آن علت است وبعداز آن تأکید حکم مذکور وبیان غایة آن میفرماید که (وَلا تَقْرَبُوهُنَّ) و نزدیك نشوید بدیشان بمجامعت (حَتّٰی یَطْهُرْنَ) تاوقتیکه غسل کنند بعداز انقطاع دم وحفص وحمزه وکسائی بطهرن میخوانند بسکون طا وضم ها یعنی تاوقتیکه پاك شوند ودم ایشان منقطع گردد واول قول شافعی است و دوم قول حنفی ونزد علمای امامیه مستحب است که مجامعت بعداز غسل باشد وقبل از آن مکروه است وتفصیل این بعد از این مذکور خواهد شد (فَإِذا تَطَهَّرْنَ) پس چون غسل کنند یا ظاهر فرج را بشویند (فَأْتُوهُنَّ) پس بیائید بدیشان (مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللهُ) از آنجا که فرموده است خدا شما را وحلال ساخته در زمان مقرر (إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ) بدرستیکه دوست دارد خدا توبه کنندگان را از مناهی (وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ) و دوست میدارد پاکیزگان را ومنزهان را از فواحش واقذار مثل مجامعة حایض (صاحب کنز العرفان) تغمده‌الله بالغفران در تفسیر وتبیین این آیه فرموده که محیض مصدر است چون مجیء ومبیت واسم زمان است واسم مکان ومحیض اول اسم مکان و زمان نیست بلکه مصدر است جهت عود ضمیر بآن بقوله (هو اذی ای مستقذر) و محیض ثانی احتمال دارد که مصدر باشد بر تقدیر مضاف ای (فی زمان المحیض) و یا اسم زمان ومکان باشد بدون احتیاج بتقدیر و قوله ولا تقربوهن بمعنی لاتجامعوهن است درعرف شرع نه لغة یطهرن بتشدید بمعنی یغتسلن است یعنی (ینقین من الدم) وحیث ظرف مکانست چون این آیه دانسته شد پس بدان که در آیه چند حکم است اول آنکه حیض نجس است لقوله اذی و اجماع اهل علم بر آنست که آن بمعنی مستقذر است پس نجس باشد دوم آنکه از نجاست مغلظه است لقوله هو اذی چه در این مبالغه است بقذارة زیرا که اول باسم ظاهر اتیان نموده وبعداز آن بضمیری که مکنی به است از آن وبعداز آن بتنکیر خبر آن ووصف آن به‌اذی وهمهٔ این امارة غلظة نجاستست پس واجب باشد ازاله قلیله وکثیره آن نزد ما واگر نه غلظت آنرا فایده نباشد ونفاس چونکه حیض محتبس است پس آن نیز از نجاست مغلظه باشد سیم آنکه دم حیض از احداث موجبهٔ غسل است بجهة اطلاق طهارت متعلقه بآن و مذکور شد که مراد بآن غسل است و اقل مدت حیض که بآن غسل واجب میشود سه روز است نزد ما واکثر آن ده روز است وحنفی نیز بر اینست و نزد شافعی اقل آن یکشبانه روز است و اکثر پانزده چهارم وجوب اعتزال از نساء

2273
.752

یعنی ترك مجامعت ایشان درمکان مخصوص است که قبل است زیرا که امر حقیقت در وجوبست و اجماع مؤید اینست و وصف حیض به اذی و ترتیب حکم بر آن به فا اشعار است بر علیت آن و در کیفیت اعتزال نزد عامه خلافست محمد بن حسن گفته که مراد اعتزال است از قبل همچنانکه مذهب ماست و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف و شافعی وجوب اعتزال است از هرچه از او مشتملست بر آن گذشت که اهل جاهلیت مواکله و مشاربه و مساکنه با زنان حایض نمیکردند مانند فعل یهود و مجوس چون این آیه نازل شد مسلمانان بر ظاهر آن عمل کردند و از ایشان اعتزال نمودند من جمیع الوجوه بعضی از اعراب گفتند یا رسول الله برد شدید است و ثیاب قلیل اگر ثیاب بزنان حایضه میدهیم سایر اهل بیت ما از سرماها لاك میشوند اگر خود میپوشیم ایشان از سرماها لاك میگردند حضرت فرمود (انما امرتکم ان تعتزلوا مجامعتهن اذا حضن ولم امرکم باخراجهن کفعل الاعاجم) و گویند چون نصاری با زنان حایض مجامعت میکردند واز آن باکی نمیداشتند و یهود از ایشان معتزل میشدند در جمیع امور حقتعالی اهل ایمانرا امر فرمود باقتصاد بین الامرین پنجم آنکه خلافست در مدت زمان اعتزال و غایت آن شافعی گفته تا آنکه غسل کنند و احتجاج او آنست که اعتزال تا بعد از غسل حایض بین القرائتین است و دیگر آنکه حقسبحانه فرمود که فاذا تطهرن فأتوهن پس نزد او وطی جایز نیست تا آنکه زن ظاهر شود از حیض و مطهر گردد یعنی غسل کند و ابوحنیفه جمع بین القرائتین باین وجه میکند که زوج وطی زوجه کند در اکثر حیض بعد از انقطاع و اگرچه غسل نکرده باشد و در اقل حیض با و مقاربت نکند بعد از انقطاع مگر بعد از غسل و اما اصحاب ما جمع ما بینهما بر این وجه میکنند که قبل از غسل و ملی جایز است با کراهت و بعد از غسل بلا کراهة و بعضی از اصحاب ما قائلند بقول شافعی و این غیر معتد به است زیرا که تفعل گاه هست که بمعنی فعل میباشد مانند متکبر در اسماء الله و تطعمت الطعام که بمعنی طعمته است ششم آنکه امر در قوله (فاتوهن من حیث امرکم الله) از برای وجوب نیست مطلقاً بلکه گاه هست که از برای وجوب می باشد اگر اعتزال او چهار ماه باشد که آخر آن از اول زمان انقطاع و غسل باشد و همچنین اگر موافق انقضای مدت تربص باشد در ایلاء و ظهار و گاه هست که از برای ندبست همچنانکه در اقتضای حال است را پس امر مذکور برای مطلق رجحان باشد و در معنی (من حیث امرکم الله) اختلافست ابن عباس گفته که معنی آنستکه اتیان نمائید بزنان از آنجا که امر کرده است حقتعالی بتجنب از آن و آنمحل حیض است یعنی قبل و نزد جمعی دیگر باینمعنی است (من حیث الطهر دون الحیض) یعنی وطی او در حین طهر باشد نه در حین حیض و محمد بن حنفیه گفته که (من قبل النکاح دون الفجور) یعنی از قبل

نکاح دخل کنید نه از قبل زنان الله یحب التوابین عن النجاسات الباطنة و هی الذنوب و یحب المتطهرین عن النجاسات الظاهرة) و گویند (التوابین من الکبائر والمتطهرین من الصغایر) وبدانکه وطی درقبل هنگام حیض باوجود حرمت موجب کفر است اگر باستحلال وطی نماید با علم بحرمت ومستحب است تکفیر یکدینار که قیمت آن ده درهم شرعی باشد دراول حیض و نصف دینار دروسط آن وربع دینار در آخر آن وهمچنین حرام است طلاق بادخول وانتفاء حمل وحضور زوج یادر حکم حضور وباقی این احکام در کتب فقهیه تحریر یافته واز پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویستکه هر که بازن حایض مقاربت کند وفرزندی ازاو پیداشود مجذوم باشد واز جابر مرویستکه یهود میگفتند هر که در وقت مباشرت ظهر زوجه جانب او باشد فرزندش احول آید مسلمانانی که بر آن نوع اقدام نموده بودند حکایت بحضرت نبوت پناه عرض کردند ازحقتعالی جواب آمد که (نِساؤُکُم حَرثٌ لَکُم) زنان شما موضع کشت شمااند ومحل زرع ومنبت اولادند (فَأتُوا حَرثَکُم) پس بیائید بکشت زار خود (أنّی شِئتُم) هر گونه که خواهید بطریق اقبال وادبار واستلقا وغیر آن سعید بن جبیر گفته که عبدالله عباس گفت که عمر خطاب نزد رسول آمد و گفت یا رسول الله (هلکت واهلکت) هلاك شدم و دیگری را هلاك کردم رسول منشأ این ازاو پرسید گفت (حولت البارحة رحلی) دیشب رحل خود را متحول گردانیدم یعنی ازخلف بازن معاشرت کردم آنحضرت جواب نگفت جبرئیل علیه السلام آیه آورد که زنان محل زرع شمااند پس اتیان نمائید بمزرع خوداز هرموضع که خواهید این کنایات لطیفه است چه زنرا تشبیه فرمود بمزرعه ومردرا بزارع وولد را بزرع واکثر علمای امامیه گویند که دراین دلالت است برجواز وطی دردبراما بروجه کراهت نه حرمت واکثر مخالفین برمنع آن رفته اند ومالك باجازهٔ این رفته و گفته که (ما ادرکت احدا اقتدی به فی دینی یشك فی ان وطی المرأة فی دبرها حلال) وبعداز آن این آیه تلاوت نمود واصحاب مارا دراین مسئله دوقولست یکی تحریم واین قول صادق علیه السلام است که فرمود قال النبی صلی الله علیه وآله (محاش النساء علی امتی حرام) دویم حلال واین روایت عبدالله بن ابی یعفور است درصحیح ازصادق علیه السلام که گفت (سئلته عن الرجل یاتی فی دبرها) پرسیدم از مردی که اتیان نماید درد برزن فرمود لا بأس هیچ باکی نیست واین مفتی به اکثر اصحاب ما است واحتجاج آورده اند از برای تأیید این بچند آیه یکی این آیه چه لفظ انی از برای مکانست مانند این یق (اجلس انی شئت ای ای موضع شئت) اگر گویند این محمول است برقبل که آن موضع حرث است نه دبر گوئیم که گاهی صحیح است که حرث اسم ماقبل باشد واما اگر اسم نساء باشد پس محمول برقبل

ثوابی کنید که ازبرای شما مدخراست یعنی کسب عمل صالح کنید تا بسبب آن بثواب مدخر فایز شوید ویاطلب ولد کنید چه اقتناء ولدصالح تقدیم ثواب عظیمست ویازن صالحه بنکاح در آرید تا فرزند شایسته وخجسته ازاو پیداشود واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله منقولست که (اذامات المؤمن انقطع عمله الامن ثلثة ولدصالح یدعو له وصدقة جاریة بعده وعلم ینتفع به بعد موته) یعنی چون مؤمن فوت شود عمل اومنقطع گردد مگر ازسه چیز فرزند صالح که ازبری اودعا کند وصدقه جاریه که از اومانده باشد مانند قناطر واشجار مثمره وامثال آن که مردمان از آن منتفع شوند وعلمیکه مردمان از آن منتفع شوند و گفته اند معنی آنست که آن فرزندی که نمیماند برای خود ازپیش بفرستید تا شفیع شما باشد ودر تهیه واصلاح منزل شما کوشد پیش از رفتن شما بآن ولهذا دردعای میت که طفل باشد واقع شده (اللهم اجعله لی ولابویه فرطاً) وفرط کسی است که اهل کاروان قبل از رسیدن بمنزل اوراپیش بفرستند تاازبرای ایشان ترتیب منزل کند وآب راحاضر سازد وتصفیه آن منزل نماید از خس وخاشاك و آنرا پاك وپاکیزه سازد ونیز از آنحضرت مأثوراستکه (من قدم ثلثه من الولد لم تمسه النار الا بتحلة القسم) هر که سه فرزند اوپیش ازاوفوت شود دردوزخ نماند الا بمقدار تحلیل قسم حق سبحانه فی قوله (لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعین) و گفته اند که تحلة القسم کنایه است ازقلت مکث اودر آتش ومجاهد گفته که مراداز (قدموا لانفسکم) آنستکه یادنام خدا کنید در ابتدای وطی یعنی بکلمهٔ جلیلهٔ (بسم الله الرحمن الرحیم) مترنم شوید ویادرحین وطی بدعا مشغول شوید واز رسول (ص) مرویستکه هر که درحین خلوت باحلال خود بگوید (بسم الله اللهم جنبنی الشیطان وجنب الشیطان مارزقتنا) اگر فرزند آید شیطان باومضرة نرساند ووسوسه نتواند کرد (وَاتَّقُوا اللهَ) وبترسید از خدای در مخالفت امر او یعنی ازعذاب اومحترز شوید بجهت اجتناب ازمعاصی (وَاعْلَمُوا أَنَّكُم مُلَاقُوهُ) وبدانید که شما رسندگانید بخدا یعنی بجزای آنچه از پیش میفرستید از خیر وشر نزد خدا پس متزود شوید بآنچه بآن مفتضح نشوید وسبب رستگاری وفوز شما شود و گویند مراداز ملاقات عرض بندگان است بر خدای کما قال الله تع (وعرضوا علی ربك صفا) وبرهر تقدیر اضافه ضمیر بخدای برسبیل مجاز است چه صحیح نیست حمل لقاء بر رؤیت زیرا که لفظ لقا بر معانی مختلفه واقع میشود کمایق (لقی جهداً ولقی جماعة) پس نص نباشد دررؤیت ودیگر آنکه در آیه اثبات لقا است مرجمیع عباد را واین خلاف مذهب تشبیه واهل سنت است (وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ) ومژده ده گروندگان را که کامل اند در ایمان بکرامت ونعیم دایم حق سبحانه باین کلام سیدانام (ص) راامر کرده که نصیحت امت کند وبشارت دهد کسانیرا که تصدیق او نموده اند وامتثال اوامر

نباشد وچگونه اسم قبل تواند بود وحال آنکه اگر براین حمل کنند لازم آید که تفخیذ و بین الالیتین نیز حرام باشد وهیچکس قائل باین نیست دویم قوله (هؤلاء بناتی هن اطهر لکم) ووجه استدلال اینستکه لوط علیه السلام عالم بود برغبت قوم خود در دبر پس اذن مصروف باشد باین رغبت سیم قوله (اتأتون الذکران من العالمین و تذرون ما خلق لکم ربکم من ازواجکم) ودراین هردو نظر است بجهت آنکه جایز است که مراد امر ایشان باشد باستغنا بنساء از ذکران زیرا که قضای وطر بنساء حاصل میشود واگرچه مماثل آن نباشد همچنانکه میگویند (استغنی بالحلال عن الحرام) ونیز درغیر شرع ما است پس در شریعت ما حجت نباشد چهارم قوله تعالی والذینهم لفروجهم حافظون الاعلی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین وجه استدلال آنست که این امر است بحفظ فروج مطلقا و بعداز آن ازواج را استثنا فرمود پس ساقط باشد تحفظ از طرفین مطلقاً و دیگر اینکه آن منفعتی استکه نفس مایل آنست وعاریست ازمانع عقلی وشرعی پس مباح باشد اما اول زیرا که مفروض است واما ثانی ظاهر است در آنکه مانع عقلی ندارد واما مانع شرعی بجهت آنچه بعداز این مذکور خواهد شد درجواب مانع وجماعتی دیگر که قائل بتحریمند احتجاج کرده اند بقوله (فاذا تطهرن فأتوهن من حیث امرکم الله) چه مأمور به قبل است وبروایت ابی هریره ازرسول صلی الله علیه وآله که لاینظر الله الی رجل جامع امراة فی دبرها) وبروایت خزیمه عنه صلی الله علیه وآله ان الله لایستحیی من الحق قالها ثلثا لاتؤتوا النساء فی ادبارهن) وجواب از آیه منع است ازدلالت آن برموضوع نزاع چه مراد بامر اباحة است و مکروه مباح است پس تقدیر اینستکه من حیث اباحکم اگر گویند امر حقیقت در وجوب است گوئیم فحه مأمور به قبل است ودلالت برمنع از اباحهٔ دیگر نمیکند ومع ذلك میگوئیم که این متروك الظاهر است باجماع چه واجب نیست که عقیب طهارت وطی کند ونه مستحب بلکه مباح است و ابوهریره کذابست و مرویست که عمر تأدیب او کرد بدره بجهت کذب او با آنکه تحریم لازم نمی آید ازحدیث ابوهریره زیرا که جایز است که عدم نظر جهت کراهت باشد وخبر خزیمه خبر واحد است ومع ذلك معارض است باخبار کثیره ازطرق اهل البیت علیهم السلام ودر مجمع نیز آورده که مالك استدلال کرده بقول (انی شئتم) برجواز اتیان مرأة در دبر واین قول رااز نافع نیز روایت کرده است مرفوع بابن عمر و زید بن اسلم ازمحمد نقل میکند ومعظم فقهاء عامه در این مخالفت نموده اند و گفته اند که حرث نمیباشد مگر بنسل پس وطی درموضعی جایز باشد که نسل متوقع باشد واین در دبر منتفی است وجواب ازاین آنستکه نساء اگرچه حرثند لکن وطی ایشان درغیر موضع حرث بلاخلاف جایز است مانند وطی بین الفخذین وشبه آن (وقدموا لانفسکم) وفرا پیش دارید برای نفسهای خود یعنی طلب

او کرده آورده‌اند که عبدالله رواحه ازشوهر خواهر خود بشیر بن نعمان برنجید وباسم اعظم الهی سوگندیاد کرد که باوی سخن نگوید ومیان وی وزن اصلاح نیاورد ودرحق وی نیکوئی نکند و اورا با خصمان وی صلح ندهد پس هر گه که اورا گفتندی احسانی نمای درحق او ومیان او وخصم او اصلاح کن گفتی که من سوگند خورده‌ام بر نقیض این چگونه خلاف سوگند کنم حق تعالی آیه فرستاد که (ولا تجعلوا الله) ومگردانید نام خدای را (عُرضةً لِأیمانِکُم) آن چیزیکه عارض شود مرسوگندان شمارا مراد بایمان امور محلوف علیها است یعنی خدایرا حاجز ومانع محلوف علیه مگردانید باینکه بازدارد شما را (أنْ تَبَرُّوا) از آنکه نیکوئی کنید باقربا واحبا (وتَتَّقُوا) و از آنکه بپرهیزید از مروت واحسان با یاران مکالمه نکنید (وتُصْلِحُوا) واز آنکه بصلاح آرید (بَیْنَ النّاسِ) میان مردمان و رفع خصومت کنید در میان ایشان (وَاللهُ سَمِیعٌ) و خداشنوا است بسوگندان شما (عَلِیمٌ) دانا بمافی الضمیر شما عبدالله رواحه بعد از استماع آیه از سر آنچه گفته بود در گذشت و با بشیر در مقام شفقت ومرحمت واصلاح آمد و گویند این آیه درباره ابوبکر آمد که سوگند خورده بود که با مسطح که غلام او بود انفاق نکند بجهة آنکه بر عایشه افترا کرده بود صاحب کنز العرفان گفته که عرضه فعلة ایست که مأخوذ است از عرض وفعله از برای مقدار است چون خطوه وقبضه وغرفه‌ای (مقدار مایعرض من ای شیء سواء کان العارض حاجزاً بین الشیئین کما یقال فلان عرضة دو ننا لو لم یکن بل یکون معرضاً للشییء کما یقال فلان عرضة للناس ای نصب للوقوع فیه) پس بنا بر معنی اول معنی آنستکه (ولا تجعلوا الله حاجزاً لایمانکم ای حاجزاً لما حلفتم علیه) چنانکه باین مترجم شد وبنا بر این تسمیه محلوف علیه بیمین جهة تلبس آنست بیمین چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله بعبدالله بن سمره گفت که (اذا حلفت علی یمین فرأیت غیرها خیرا فأت الذی هو خیر) یعنی هر گاه سوگند خوردی بر چیزیکه یمین بر او واقع شده پس غیر آن را بهتر یابی اتیان نما بآنچه بهتر از آن است وبنا بر این ان تبروا منصوبست بر آنکه عطف بیان ایمان است وتقدیر اینکه (الامور المحلوف علیها التی هی البر والتقوی والاصلاح) وصاحب انوار نیز باینمعنی تنزیل نموده ودر اینوجه نظری هست زیرا که حمل ایمان بر محلوف علیه اگر صحیح باشد بر سبیل مجاز خواهد بود وحمل کلام بر مجاز درصورتی جایز است که معنی حقیقی متعذر باشد واینجا متعذر نیست بجهت حمل عرضه بر معنی ثانی ای (لاتجعلوا الله معرضاً لایمانکم) یعنی اسم خدارا معرض ایمان مگردانید و آن را عارض جمیع امور مسازید باین معنی که بنام او سبحانه بسیار سوگند مخورید حتی در محقرات

ودر غیر مهمات بلکه اکتفا نمائید در مهمات ضروریه خود ولهذا ذم خلاف فرموده در آیه (لا تطع کل حلاف مهین) وبنابراین ان تبروا علة نهی باشد ای (انهاکم عن ذلك ارادة برکم وتقویکم و اصلاحکم بین الناس) یعنی حقتعالی نهی کرد شمارا ازسوگند خوردن برجمیع امور بجهة اراده نیکوکاری وپرهیز کاری شما واصلاح شما درمیان مردمان چه حلاف جرأة میکند برخدا ومجتری ء نیکوکاروپرهیز کار نمی باشد وموثوق به نیست دراصلاح ذات البین وازتأویل اول مستفاد میشود که هرگاه یمین متضمن ترك بریاتقوی یااصلاح باشد باطل خواهد بود وغیر واجب العمل بمضمون آن و جایز خواهد بود مخالف آن بدون حنث ووجوب کفاره وازتأویل ثانی مستفاد میگردد نهی از کثرة یمین واگرچه صادق باشد ودراین باب احادیث کثیره واردشده انتهی کلامه ومؤید تأویل اول است که انس روایت کرده که در بعضی غزوات ابوموسی اشعری نزد پیغمبر (ص) آمد ومرکوبی طلبید تا بر آن سوارشود آنحضرت بجهة آنکه مشغول بود بامری جواب او نمیداد واوالحاح میکرد رسول (ص) سوگند خورد که ترا سوار نکنم ابوموسی برخواست وبرفت چون وقت ارتحال رسید وهریك به تهیه رفتن مشغول بودند آنحضرت ابوموسی را دید که جائی نشسته وبسازرفتن اشتغال نمینماید فرمودای ابوموسی چرا بتهیه رفتن مشغول نمیشوی گفت یارسول الله مرکوب ندارم وتوسوگند خوردهٔ که مرا سوار نکنی فرمود اکنون سوگند میخورم که توراسوار کنم پس وی راچهارپائی داد ومصداق قول ثانی است که عثمان بن عیسی ازابی ایوب خزازروایتکرده که ازابیعبدالله علیه السلام شنیدم که میفرمود (لاتحلفوا بالله صادقین ولا کاذبین فانه یقول سبحانه ولاتجعلوا الله عرضة لایمانکم) واین قول مرویست از ائمه هدی صلوات الله علیهم و بعد از آن بیان اقسام قسم میکند بقوله (لا یُؤاخِذُکُمُ اللهُ) مؤاخذه نکند خدا شمارا (بِاللَّغوِ) به بیهوده که واقع شود (فِي أَیمانِکُم) در سوگند های لغو شما و بقول حنفی سوگندلغو آن است که کسی برچیزی قسم یادکند بمظنه آنکه راست میگوید وخلاف آن ظاهر شود وشافعی لغو آن راداند که بی اختیار برزبان کسی صادرشود بتعجیل یابرطریق عادت که (لا والله وبلی والله) وویرا درآن قصد سوگند نباشد واین موافق مذهب امامیه است چنانکه بیاید حاصل که دریمین لغو کفاره نیست وخدابر آن مؤاخذه نکند (وَلٰکِنْ یُؤاخِذُکُمْ) ولکن مؤاخذه میکند شما را (بِما کَسَبَتْ قُلُوبُکُم) بآنچه کسب کند دلهای شما وبعمد وقصد سوگند خورید یعنی دراینقسم حانث میشوید ومستحق عقوبت میگردید وکفاره آن برشما لازم میشود و بیان کفارهٔ آن درسورهٔ مائده مذکوراست (وَاللهُ غَفُورٌ) و خدا آمرزنده است بنده رابیمین لغو و

اورا مؤاخذه نکند (حَکِیمٌ) بردباراست ودرسوگندعمدنیز بعقوبت تعجیل ننماید بجهت تربص توبه ودر کنز آورده که ممکن است که این آیه جواب سؤال مقدر باشد وتقدیر سؤال اینکه هرگاه بندگان منهی باشند از آنکه نام خدای راعرضهٔ ایمان خود گردانند پس لازم آید که همه بجهت کثرة حلف ایشان بخدا بهلاکت وعقوبت گرفتار گردند حقسبحانه جواب میدهد که (لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم) وبدانکه لغو درلغة بمعنی ساقط است یا آنچه فایده در آن نیابند وعلماراخلافست در آن که معنی مراد از آن در آیه چه چیزاست طاوس گفته که مراد یمین غضبان است ونزد حسن یمین ظان و این قول ابی حنیفه است چنانکه گذشت وابن عباس گفته که آن عادت لسان است بقول (لا والله و بلی والله) که بدون قصد سوگند باشد بلکه غرض تأکید کلام باشد حتی که اورا اگر گویند (انک حلفت) گوید لا واین قول شافعیست واصحاب ما ومروی از صادق وباقر علیهما السلام ومالک گفته که آن سوگند است برماضی که آنرا یمین غموس گویند ومراد بعدم مؤاخذه عدم عقابست وعدم کفاره معا وزمخشری گفته که احدهما کافیست ودراین نظراست زیرا که اگر احدهما ثابت باشد مؤاخذه خواهد بود و لکن مؤاخذه دراین منتفی است پس احدهما کافی نباشد وفرق میان کسب لسان وکسب قلب آنست که قلب مخالف نفس مکلف نیست بخلاف لسان که گاه هست که مخالف نفس میباشد واز آن صادر می شود آنچه مأذون نیست نفس پس لایق حکیم نیست که مؤاخذه کند بآنچه نفس اذن نداده باشد در فعل آن ودراینکلام اشارتست باشتراط قصد ونیت دریمین پس یمین غضبان واقع نشود گاهی که قصد بآن مرتفع گردد وهمچنین است غافل وساهی آورده اند که درجاهلیت چون مردی را بزنی میل نبودی و غیرة داشتی که چون بگذارد اورا دیگری اورا بخواهد سوگند خوردی که چندوقت باوی نزدیکی نکند واورا در آنمدت پای بسته وسر شکسته بگذاشتی وآن بیچاره مدتی متمادی نه بیوه بودی ونه از ازدواج تمتعی یافتی حقسبحانه این نوع ضررا برزوجه نپسندید وآیه فرستاد که (لِلَّذِینَ یُؤْلُونَ) مر آنانرا که سوگند میخورند (مِنْ نِسَائِهِمْ) اززنان خود یعنی ازترک مجامعت ایشان ایلاء بمعنی حلفست ودرشرع سوگنداست بخدا برترک وطی زوجه منکوحه بعقد دائمی بجهة مضرت رسانیدن بوی مطلقا یا مؤبداً ویا مقید بمدتی که زیاده برچهارماه باشد یا مضاف بفعلی که آن واقع نشود مگر بعد ازانقضاء مدت تربص قطعاً یا ظناً وتعدیه ایلا به علی استلکن چون این قسم متضمن بعد است متعدی به من شده مر یعنی کسانی را که سوگند خورند بدورشدن از مجامعت بازنان (تَرَبُّصُ أَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ) انتظار بردن چهارماه است این مبتدا است وماقبل آن خبر وتربص بمعنی انتظاراست واضافهٔ

آن بظرف برسبیل اتساع است ای للمولی حق التلبث فی هذه المدة فلا یطالب بفی ء و لا طلاق یعنی این مدة حق مولی است پس از او مطالبه رجوع یا طلاق نکنند (فَإِنْ فَاؤُا) پس اگر باز آیند یعنی سوگند خورندگان رجوع کنند در یمین بحنث و مباشرت کنند با زنان (فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ) پس بدرستیکه خدا یتعالی آمرزنده است گناه حنث او را چون کفاره داده باشد یا آمرزنده آنچه توخی شود با یلاء از ضرار مرأة بفیئة که آن در حکم توبه است (رَحِيمٌ) مهربان است که مباح کرد مخالفت سوگند را و کفاره مقرر فرمود حکم شرع آنستکه اگر مولی در اثنای چهار ماه نزدیکی کند باینمعنی که اگر قادر باشد بروطی اتیان نماید بآن و اگر عاجز باشد از آن وعده دهد که بعد از قدرت بآن ارتکاب کند و نکاح ثابت است و بر او جز کفارهٔ سوگند نیست قبل از وطی و اگر مدت منقضی گردد و بیعذری مقاربت نکند نزد حنفی طلاق باین شود وقول شافعی آنستکه زن را رسد مطالبه کردن فئه یا طلاق وجمیع اصحاب ما بر این قولند و بر حاکم شرع واجبست که مولی را بر جوع یا طلاق امر فرماید و اگر امتناع کند زن او را طلاق دهد (وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلاقَ) و اگر قصد کنند طلاق را یعنی اگر اهل ایلاء طلاق زنان خود بدهند (فَإِنَّ اللهَ سَمِيعٌ) پس بدرستیکه خدای تعالی شنونده است قول مولی را در صیغه طلاق (عَلِيمٌ) دانا است بغرض او و در کنز آورده که در اینجا چند مسئله است اول چون ایلاء واقع شود بروجه مذکور پس اگر زوجه صبر کند هیچ کلامی در آن نیست و اگر امر خود را بحاکم رفع کند مولی را امر کند بکفاره و عود اگر از رجوع ابا کند ویرا چهار ماه مهلت دهد و بعد از آن الزام کند او را طلاق یا فیئه و تکفیر پس اگر از این هر دو امتناع کند او را حبس نماید و مطعم و مشرب را بر او تنگ نماید تا او اختیار یکی از این دو کند و حاکم او را باین امر نکند تا مرافعه کند زوجه بوی و ظهار نیز چنین است دوم آنکه مراد بفیئه جماع است اگر بر آن قادر باشد و مانع شرعی نداشته باشد پس اگر عاجز باشد یا مانع شرعی یا عرفی داشته باشد فیئه او اظهار عزم است بر جماع و تعقیب فیئه بغفران و رحمت جهت آنستکه ایلاء متضمن اثمست بواسطهٔ قصد اضرار بزوجه سیم مستفاد میشود از تقریر مدت به چهار ماه عدم جواز ترک وطی زوجه اکثر از مدت چهار ماه و اگر نه زن را مرافعه و مطالبه نمیرسد چهارم قوله و ان عزموا الطلاق دال است بر عدم وقوع آن از مستمتع بهازیرا که طلاق در نکاح متعه نیست و بعضی قائلند به وقوع ایلاء بمستمتع بها و در کلام تقدیر و اضمار میکنند ای (وان عزموا الطلاق فیمن یقع فیها) و این ضعیفست بجهت اصالت عدم تقریر و انتفای ضرورت و لفظ نسائهم اگرچه جمعی است مضاف که از صیغ

عموم است لیکن مخصوص است بعقد دائمی و مخصص آن اخبار اهل البیت و قوله فان الله سمیع علیم متضمن نوعی از تهدید است چه طلاق موجب بینونة است که غیر مراد الله است چنانکه در حدیث نبوی (ص) واقعشده که (تزوجوا ولا تطلقوا فان المطلق یهتز منه العرش) یعنی متزوج شوید و طلاق مدهید که عرش خدا متحرك ولرزنده میشود از طلاق گوینده و تفصیل احکام ایلاء در کتب فقهیه تحریر پذیرفته بعد از آن در باب طلاق میفرماید که (وَالْمُطَلَّقاتُ) زنان طلاق داده شده بالغهٔ مدخوله که حامله نباشند وذوات الاقراء باشند چه بآیات واخبار ثابت شده که اگر بر این صفت نباشند حکم ایشان این چنین نیست که (یَتَرَبَّصْنَ) انتظار برند (بِأَنْفُسِهِنَّ) بنفسهای خود (ثَلٰثَةَ قُرُوءٍ) درسه قرء یتربصن اگرچه بحسب لفظ خبر است امادر معنی امر است وتغییر عبارت بجهت تأکید است واشعار بر آنکه تربص از آن چیزیستکه واجبست مسارعت نمودن بامتثال آن وکان مخاطب قصدامتثال این امر نموده پس از آن خبر میدهد کقولك (فی الدعاء رحمك الله) و بناء آن بر مبتدا مزید فضل تأکید است وقوله بانفسهن تهییج وبعث مطلقات است بر تربص چه نفوس نساء طوامع رجالند پس ایشانرا امر کرده بآنکه قمع نفوس خود کنند وخود را بر تربص دارند ونصب ثلثة قروء برظرفیت است یا آنکه مفعول به است تقدیر آنکه (یتربصن مضی ثلثة قروء) وآن جمع قرء است و گاه هست که اطلاق آن بر حیض میکنند لقوله علیه السلام (دعی الصلوة ایام اقرائك) و برطهر که فاصل بین الحیضین است نیز اطلاق میکنند کقول الاعشی لما ضاع فیها من قروء نسائکا یعنی بجهت کثرة اشتغال او بحروب وغارات مضاجعه نمیکند بازنان درحین اطهار ایشان و اصل آن انتقال است ازطهر بحیض ومراد به قروء دراینجا اظهار است برمذهب حق زیراکه طهر دال است بر براءة رحم نه حیض همچنانکه ابوحنیفه گفته لقوله تعالی (وطلقوهن لعدتهن ای وقت عدتهن) و طلاق مشروع درحیض نمیباشد اماقوله علیه السلام (طلاق الامة تطلیقتان وعدتها حیضتان) مقاومت نمیکند بروایتی که درقصهٔ ابن عمر واقع شده که (فلیراجعها ثم لیمسکها حتی تطهر ثم تحیض ثم تطهر ثم ان شاء امسك بعد وان شاء طلق قبل ان تمس فتلك العدة التی امر الله تعالی بان تطلق لها النساء) ومزیت تبیین این درحیز نقل کلام صاحب کنز العرفان در آخر آیه معلوم خواهد شد وقیاس آن بود که قرء بجمع قلت مذکور شود که آن اقراء است ولکن عرب درجمع اتساع میکنند وهریك از بنای جمع قلت و کثرت را درمقام دیگری استعمال میکنند ومیشاید که چون این حکم شامل جمیع مطلقاتست که ذوات الاقراء باشند پس متضمن کثرت باشد فح بناء جمع کثرت مستحسن بود وبدان که فایده خلاف در آنکه مراد بقروء اطهار یا حیض

باشد درمعتده ظاهر میشود که چون درحیضهٔ ثالثه شروع کند عده منقضی شود بقول آنکه قرء راطهر گوید و بقول آنکه حیض باشد انقضای عده بعد از انقطاع حیضهٔ ثالثه است آورده اند که اسمعیل بن عبدالله مغفاری زن خودرا که قبیله نام داشت طلاق گفت واو آبستن بود واسمعیل نمیدانست وزن بجهت کراهت مراجعت اظهار آن نکرد اسماعیل چون براین واقف شد مراجعت کرد وزن را بخانه برد حقتعالی فرمود که (وَلا يَحِلُّ لَهُنَّ) وحلال نباشد زنان را (أَنْ يَكْتُمْنَ) آنکه بپوشند (مَا خَلَقَ اللهُ) آنچه آفریده است حقتعالی (فِي أَرْحامِهِنَّ) درزحمهای ایشان ازفرزند چه کتمان ولد موجب ابطال حق رجعت است و گویند مراد به (ماخلق الله فی ارحامهن) حیض است ومعنی اینکه باید زنان کتمان حیض نکنند بجهت استعجال درعدة ودراین دلیل است بر آنکه قول زنان درحمل وحیض مقبول است حاصل که حقسبحانه منع کتمان زنان نموده از آنچه موجب جواز رجعت باشد یامقتضی نکاح حرام که آن عدم خروج است ازعده پس هیچکدام از آن از زنان روا نباشد (إِنْ كُنَّ يُؤْمِنَّ) اگر هستند که ایمان دارند (بِاللهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ) بخدا وبروزقیامت مراد نه آنستکه ایمان موجب نفی حل است بلکه تنبیه بر آنکه مؤمن برمثل این جرأت نمیکند واو سزاوار نیست که مانند این ازاو صادر شود (وَبُعولَتُهُنَّ) و شوهران ایشان (أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ) سزاوارترند برجوع کردن بایشان (فِي ذٰلِكَ) درزمان تربص گاهی که طلاق رجعی باشد پس ضمیر اخص باشد از مرجوع الیه که مطلقاتست ودراین امتناعی نیست همچنانکه تکرار اسم ظاهر میکنند وتخصیص ثانی مینمایندو بعوله جمع بعل است وتا برای تأنیث جمع است چون عمومه وخؤله یا مصدر است مأخوذ از بعل حسن البعولة که منعوت به است ویا اقامهٔ مضاف الیه است درمقام مضاف وتقریر اینکه و اهل بعولتهن واینجا الحق بمعنی فاعل است یعنی شوهران مطلقات که طلاق رجعی داده باشند سزاوارند بمراجعت با ایشان درزمان عده (إِنْ أَرادُوا) اگرخواهند آن شوهران بدان مراجعت (إِصْلاحاً) بصلاح آوردن کارزنان نه ضرر و آزاررسانیدن بایشان این شرطیه شرط صحت رجوع نیست تا آنکه بفقد آن جایز نباشد بلکه غرض تحریص است براصلاح ومنع ازقصد اضرار چه درابتداء اسلام زن را طلاق رجعی میدادند و چون نزدیک میشد که عده منقضی شود رجوع میکردند و باز طلاق میدادند وغرض ایشان اضرار وافسانه بودنه اصلاح (وَلَهُنَّ) وزنان راست برمردان از حقوق (مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ) مانند آن حقوق که مردان را برایشانست (بِالْمَعْرُوفِ) بخوبی معیشت وحسن معاشرت مراد مماثله است در وجوب واستحقاق

ومطالبه بر آن نه در جنس چه حق مرد بر زن آنستکه فرمان او برد و ناموس شوهر نگاه داشته قدم از دایرهٔ عفت وصیانت بیرون ننهد وخود را تمکین او نماید در استمتاع مگر گاهی که مانع شرعی باشد وحق زن بر مرد آنستکه با او زندگانی در انفاق وحسن خلق بروجه احسن کند و آنچه از علم دین بکار آید بوی تعلیم دهد (وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ) ومر مردان راست بر زنان (دَرَجَةٌ) افزونی یعنی زیادتی در حقوق واجبه چه مهر ونفقه وترك اضرار زنان ومانند آن از امور واجبه بر ایشان است ویا مراد بدرجه شرف وفضیلت مردان است بر ایشان زیرا که مردان کار گذار زنانند وحراس ایشان وشریك ایشان در غرض زواج ومخصوص بفضیلت رعایت و انفاق ویا بضعف میراث ومزیت عقل ویا بطلان ورجعت چه سررشته آن بدست رجال است ودر حقایق نجمیه مذکور است که فضل مردان بر زنان باستعداد نبوت وکمال ولایتست و در حدیث آمده که بسیار مردان بکمال رسیدند واز زنان امم سابقه دو زن کامل شدند آسیه بنت مزاحم ومریم بنت عمران علیهم السلام (وَاللّٰهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) و خدا غالب است بر همه که مزیت فضل میدهد مردان را بر زنان ویاقادر است بر انتقام از آنکه خلاف احکام شرعیه کند داناست بحکم ومصالح احکام ایمان وبحکمت حکم میکند بر بندگان درخبر است که زن معاذ جبل نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یارسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود آنکه سخن زشت بر روی زنان نگویند وایشانرا نرنجانند وبملاطفت با ایشان زندگی کنند وهرچه خورند ایشان رانیز از آن بدهند واز آنچه پوشند بایشان رسانند ومهاجرت ننمایند از ایشان میمونه که از زوجات حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است روایتکرده که آنحضرت فرمود (خیر الرجال من امتی خیرهم لنسائهم وخیر النساء من امتی خیرهن لازواجهن) بهترین مردان از امت من کسانیند که بنیکوترین وجهی بازنان معاشرت کنند وبهترین زنان امت من آنهااند که بروجه احسن باشوهران سلوك کنند وهرزنی که با شوهر خود باین نوع زندگانی کند حقتعالی درهر شبانه روزی مزد هزار شهید باودهد که همه در راه خدا شهید شده باشند صابر ومحتسب واورا تفضیل دهد بر حور العین بمقدار تفضیل من بر کمتر امتی بعد از آن فرمود که بهترین زنان امت من آنانند که رضای شوهران نگاه دارند در هرچه ایشان خواهند مگر درچیزی که موجب معصیت ونافرمانی خدا باشد وبهترین مردان امت من آنانند که بازن واهل خود برفق و ملاطفت معاشرت کنند چنانکه مادر بافرزند لطف کند وهرزوجی که بازوجه خود باین طریق سلوك کند درهر شبانه روزی مزد صد شهید برای او بنویسند که همه صابر ومحتسب در راه خدا شهید شده باشند ابن خطاب گفت یارسول الله مردان را مزد صد شهید باشد ومزد زنان هزار شهید فرمود که بلی

مزد زنان ازمزد مردان بیش باشد وثواب ایشان نزد خدا تمامتر بود وخدایتعالی بجهت رضای زنان درجات مردان رادر بهشت رفیع گرداند وبعد ازشرك هیچ گناهی نیست که وزروو بال او بنزدخدا بیشتر ازعصیان زنان باشد درشوهر وبعداز آن فرمود که بترسیددرحق دوضعیف که آن زن ویتیمست چه حقسبحانه بجهت احسان شما درحق ایشان رحمت ورضوان را بشما کرامت کند وبجهت اضرار وایذا رسانیدن شمابایشان شمارا معاقب گرداند درنیران وحق مرد برزن چون حق من است بر شما وهر که حق من ضایع کندچنان باشد که حق خدای راضایع کرده وهر که حق خدایرا ضایع کرده مستوجب خشم وسخط خداشود دردوزخ ازامام محمدباقر علیه السلام مرویستکه جابر انصاری گفت روزی درخدمت رسولخدا صلی الله علیه وآله بودم زنیرا دیدم بیامد وبربالای سر آنحضرت بایستاد و گفت (السلام علیك یارسول الله) من رسول زنانم بنزدیك توفرمود که پیغامی که داری اداکن گفت یا رسول الله مردان چون بقصدجهاد ازخانه بیرون روند وایشان را شهید گردانند نزد خدا بسمت حیوة وزندگی متسم شوند وروزی خورند کما قال الله تعالی (بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتیهم الله من فضله) وما ازاین سعادت محرومیم وبی نصیب وازدرجهٔ شهادت بازمانده ودرخانه محبوس مانده پیوسته خدمت ازواج میکنیم آیامارا هیچ مزدی باشد فرمود سلام من بدیشان برسان و بگو که ثواب اطاعت شوهران کردن برابر ثواب شهیدان خواهد بود ولکن کم زن باشد که حق شوهران را بر آنوجه که باید بجاآرد زن گفت که برزنان جهادباشدفرمودبلی جهادزنان غیرت باشدوبانفس خودمجاهده کردن درترك شهوات محرمه وصبر کردن بر آن وچون صبر کنند مجاهدباشندوافضل از جهادکنندگان با کافران صاحب کنز العرفان فرموده که در این آیه چند حکم است یکی آنکه عده مستقیمة الحیض سه قرء است واین حکم علی عمومه نیست بلکه مخصوص است بمدخول بها زیرا که غیرمدخول بهاراعده نیست چنانکه بعدازاین مذکورخواهدشد و همچنین است آیسه وصغیره ونیزاین حکم مختص است بحره زیرا که عده امه دوقرء است گاهی که مستقیمة الحیض باشد وچون قرء ازلغات اضداد است ومشترك میان طهر و حیض فقها رااختلاف است در آنکه مراداز آن در آیه طهر باشد یاحیض اصحاب ماوشافعیه بر آنند که مراد بآن طهراست بجهت چندوجه یکی قوله تعالی (فطلقوهن لعدتهن) چه طلاق مشروع درحیض واقع نمیشود دویم قضیه ابن عمر که دال است بر طهر چنانکه گذشت سیم آنکه حقسبحانه فرمود که (ثلثة قروء) واطلاق تاء درعدد ازثلثه تا عشره برای مذکراست وبدون تاء برای مؤنث وطهر مذکراست وحیض مؤنث پس مراداز آن ثلثة اطهار باشد چهارم اصحاب مااززراره روایت کرده اند که او گفت ازربیعة الرای (داری خل) شنیدم که گفت (ان من

رأيي ان الاقراء هي الاطهار بين الحيضتين وليس بالحيض) من اين را از او استماع كردم و نزد باقر عليه السلام رفتم و آنچه شنيده بودم عرض كردم آنحضرت فرمود كه كذب لم يقل برأيه وانما بلغه عن علي (ع) يعني اينكه ربيعه گفت كه رأي من آنستكه اقراء اطهار باشد نه حيض دروغ گفت چه اينقول از امير المؤمنين عليه السلام بمردمان رسيده نه كه خود گفته گفتم اصلحك الله اكان علي يقول ذلك خدا امور دارين ترا باصلاح آرد امير المؤمنين عليه السلام اينرا گفته باشد فرمود نعم كان يقول انما القرء الطهر يقرء فيه الدم فيجمعه فاذا جاء الحيض قذفته يعني آري امير المؤمنين عليه السلام ميفرمود كه جز اين نيست كه قرء طهر استكه خون در آن فراهم ميآيد و مجتمع ميگردد و چون وقت حيض ميرسد آنرا دفع ميكند از رحم بفرج گفتم (اصلحك الله ما تقول في رجل طلق امراته طاهراً من غير جماع بشهادة عدلين) چه ميفرمائي در آنكه مردي زن خود را طلاق بدهد در طهريكه در آن مواقعه نكرده بحضور دو گواه عادل فرمود (اذا دخلت في الحيضة الثالثة فقد انقضت عدتها) چون در حيض سيم داخل شود عده او منقضي ميگردد گفتم (ان اهل العراق يروون عن علي ع انه كان يقول هي احق برجعتها مالم تغتسل من الحيضة الثالثة) يعني بدرستيكه فقهاء اهل عراق ميگويند كه امير المؤمنين عليه السلام فرمود كه شوهر احقست برجعت باو مادام كه غسل نكرده باشد فرمود كذبوا ايشان دروغ ميگويند و بر امير المؤمنين عليه السلام افترا ميكنند و نزد ابو حنيفه مراد به قرء حيض است لقوله عليه السلام (طلاق الامة تطليقتان وعدتها حيضتان) وجواب از اين آنستكه اين حديث معلوم الصحة نيست دويم از احكام مذكوره آنستكه زوج رجوع ميتواند كرد بزوجهٔ خود در طهر او زيرا كه حق تعالى فرموده (ولا يحل لهن ان يكتمن) پس اگر قول زن معتبر نمي بود حرام نميبود بر او كتمان آن و نزد بعضي مراد كتمان حيض است و نزد بعضي ديگر حمل است و گويند مراد هر دو است و اين اولي است بجهت عموم قول صادق عليه السلام كه (قد فوض الله الى النساء ثلثة الحيض والطهر والحمل) وعدم حليت كتمان حمل مر زنان را جهت آنستكه در آن ابطال حق ازواج است سيم آنكه زوج احق است برجعت مادام كه زن در عده است لقوله تعالى (وبعولتهن احق بردهن) لكن گاهي كه طلاق رجعي باشد بجهت آيتي كه بعد از اين مذكور است پس ضمير اخص از مرجوع اليه باشد چنانكه گذشت وخلاف است در آنكه آن باين مخصص ميشود يا نه وتحقيق اين در علم اصول مقرر شده وقوله (ان ارادوا اصلاحاً) شرط رجعت نيست بلكه حض است بازواج باراده اصلاح نساء وعدم اضرار ايشان چهارم آنكه هريك از زوجين را حقي است بر ديگري لقوله تعالى (ولهن مثل الذي عليهن بالمعروف) ومماثله در وجوبست نه در جنس اما حق مرأة مهر است و نفقه و اسكان وكسوه وعدم اضرار زوج اورا واما حق رجل بر مرأة اطاعت است و عدم تبرم مر

حوایج شوهر را و عدم ادخال غیر زوج بر فراش خود وحفظ نطفهٔ او وعدم احتیال در اسقاط آن واز صادق ع مرویستکه زنی نزد پیغمبر ص آمد و گفت یارسول الله حق زوج بر زوجه چه چیز است فرمود آنکه اطاعت زوج خود کند و باو عصیان نورزد و هیچ چیز از مال او تصدق نکند الا باذن او و صوم تطوع ندارد مگر برخصت او و نفس خود را از او منع نکند اگرچه بالای قتب شتر باشد و از خانه او بیرون نرود مگر بفرمان او پس اگر بی اذن او از خانه ببرون رود ملئکه آسمان و زمین و ملئکه رحمت و ملئکه غضب بر او لعنت کنند تا آنکه باز گردد گفت کیست که حق او عظیمتر باشد بر زن فرمود زوج او گفت پس حق زن بر شوهر مثل حق شوهر است بر زن فرمود نه حق مرد بزن صد است و حق زن بر مرد یکی آن زن گفت (والذی بعثك بالحق لایملك رقبتی رجل ابداً) قسم بخدائی که ترا بحق بخلق فرستاد که هیچ مردی مالك رقبهٔ من نشود و نیز از آنحضرت مرویستکه (لو کنت امراً احداً ان یسجد لاحد لامرت المراة ان تسجد لزوجها) اگرچنانچه جایز میبود که من یکی از شما را امر کنم بسجده کرد بنده هر آینه زنرا امر میکردم که سجدهٔ شوهر خود کند پنجم آنکه مستفاد میشود از ذکر حق آنکه ن واجبست بر مراة در عقیب مراجعت زوج انقیاد شوهر نمودن و داخل در طاعت او ششم آنکه اگر قائل شویم باجتماع حیض با حمل پس آیه مخصوص است بماعدای حامل واگر نه آیه شامل حامل نخواهد بود بجهت انتفای شرط حکم آن که حصول قرء است بعضی از مفسرین آورده اند که در جاهلیت عدد طلاق مقرر نبوده و اگر فرضاً طلاق واقع شدی مرد را حق رجعت بودی و بسیار بود که زن را طلاق میدادند و نزدیك با نقضای عده رجوع نموده دیگر باره رها میکردند روزی زنی نزد عایشه آمد واز جور شوهر که پیوسته اورا طلاق میداد و بجهت اضرار مراجعت میکرد بنالید و حکایت آن شکایت بمسامع علیهٔ حضرت نبویة رسید آیه آمد که (الطّلاقُ) طلاق رجعی که در آن رجعت جایز است (مرّتانِ) دو بار است یعنی تطلیقه بعداز تطلیقه بر تفریق نه جمع بینهما چنانکه مذهب بعضی از اهل خلافست و بعد از طلاق مذکور (فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ) پس واجب نگه داشتن و باخود گرفتن است زن را برجعت بروجه حسن معاشرت اگر در عده باشد (أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ) یا رها کردن زن را بنیکوئی یعنی بگذاشتن زن را تا عده بگذرد بعداز آن اگر خواهد نکاح تازه کند و اگر دیگر باره طلاق دهد بینونت کبری واقع شود و تا آنزن بنکاح زوج دیگر نرسد بر آن مرد حلال نگردد چنانکه تنقیح این بیاید و در مجمع آورده که مفسران را در این دو قول است یکی آنکه بیان تفصیل طلاق اینستکه اگر مرد ارادهٔ طلاق داشته باشد باید که طلاق بدهد در طهر یکه مقاربت نکرده باشد در آن بجماع تطلیقه واحده و بعداز آن ترك وی

نماید تا آنکه ازعده بیرون آید یاحایض شودو پاك گردد پس طلاق ثانی بدهد واینقول ابن عباس و مجاهداست دویم آنکه مراداز آن بیان عدد طلاقیست که موجب بینونت است ودراین دلالت است بر آنکه بعداز تطلیقتین فرقت باینه است ولفظ خبر درمعنی امر است ای (طلقوا دفعتین) ودر کنز آورده که شافعیه گفته اند که مراد آنستکه (التطلیق الرجعی اثنان) زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را پرسیدند که این الثالثة فرمود (او تسریح باحسان) واصحاب ماوحنفیه گفته اند که مراد آنست که (التطلیق الشرعی تطلیقة بعد تطلیقة علی التفریق) کقوله تعالی ثم ارجع البصر کرتین ای کرة بعد کرة ومثل اینست لبیك وسعدیك ولهذا گفته اند (الجمع بین الطلقتین والثلث بدعة) واصحاب ما احتجاج نموده اند بعد ازاخباری که روایت کرده اند از اهل البیت علیهم السلام بآنچه روایت است ازحدیث ابن عمر که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که (انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل قرء تطلیقة وبآنکه این کلام غنی (الطلاق مرتان اخبار نیست واگر نه کذب لازم آید پس بمعنی امر باشد ای لیکن الطلاق دفعتین مرتین ومنه قوله تعالی ومن دخله کان امنا ای یجب ان تومنوه و بدانکه اصحاب چون که حکم کردند بتحریم ثلث مرسله باثنتین مرسلتین وبدعت آن اختلاف کرده اند در آنکه یکی از آنها واقع میشود که آن انت طالق است وضمیمهٔ آن لغو ویا تبیین اول یا آنکه هیچ کدام واقع نمیشود جمعی قائلند باول واین حق است زیراکه قصد کل هریك ازاجزای آن است پس تطلیقهٔ واحده مقصود باشد و صادر از اهل آن و درمحل آن پس واقع شده باشد واین مطلوبست وجمعی دیگر قائلند بثانی جهت نهی از مجموع پس فاسد باشد جواب گوئیم که نهی از مجموع نهی ازهر فرد فردان نیست واین دراصول متحقق گشته و قول (الطلاق مرتان) دلالت میکند برشرعیة رجعت زیراکه طلاق مطلقه غیرمتصور است عقلا چه طلاق ازالهٔ قیدنکاح است ونکاح اینجا منتفی است واین مثل امر است بعتقی که متوقف است برملك پس این ازباب دلالت اقتضاست چنانکه در اصول مقرر شده و قوله (فامساك بمعروف الخ ای علی وجه سایغ واین کنایه است از رد تطلیق بسوی نکاح وآن یا برجعتست اگر عده باقی باشد یا باستیناف عقد اگر منقضی شده باشد واختلافست درمعنی تسریح باحسان بعضی گفته اند مراد بآن تطلیقه ثالثه است بجهت روایت متقدمه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وسدی وضحاك گفته اند که مراد ترك معتده است تا آنکه بانقضای عده بینونت حاصل شود واین مرویست از باقر وصادق علیهم السلام واین اصحست زیرا که طلاق واقع نمیشود نزد ما به کنایه بلکه وقوع آن بتصریح است (وَلا يَحِلُّ لَكُمْ) وحلال نیست مر شمارا ای بندگان (أَنْ تَأْخُذُوا) آنکه فرا گیرید (مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ) از آنچه داده باشید زنان را (شَيْئًا) چیزی ازوجه مهر (إِلَّا أَنْ

یَخافا) مگر آنکه دانند مرد وزن (أَلّایُقیما) آنکه بپای نمیتوانند داشت (حُدُودَالله) احکام الهی را درصحبت ومعاشرت این آیه درحق جمیله بنت ابی خواهر عبدالله بن ابی بن سلول نازلشده و در حق شوهرش ثابت بن قیس بن شماس وسبب آن بود که شوهر او را بغایت دوست میداشت وزن او رابغایت دشمن و بهیچ وجه بااودر نمیساخت یکبار نزد پدر آمد بشکایت شوهر پدر باو التفات نکرد دویم بار که شکایت او بپدر کرد پدرش گفت برو بخانهٔ شوهرو دلجوئی او کن ورضای اورا بدست آر چون دید که پدر سخن اورا نمیشنود بر خاست و بنزد حضرت رسالت ﷺ آمدو گفت یارسول الله من بسیار کراهت دارم ازشوهر (والله لااناولا ثابت لا یجمع راسی وراسه شیئی) بخدا که سرمن و سر ثابت یکجاجمع نشود امر فرما تامر اطلاق دهد آن حضرت کس فرستاد وشوهرش راحاضر کرد و گفت این زن تو چرا شکایت تومیکند گفت یارسول الله(ص) بخدائیکه تورا بحق فرستاده که من بر روی زمین هیچ کس راازاو دوست تر ندارم زن گفت یارسول(ص) راست می گویدو من باتودروغ نمی گویم تافردا آیتی نازل شود ومن از آن خجل زده و شرمسار شوم اومرا بسیاردوست میدارد ومن عیب او نمیکنم دردین وخلق و حسن معاشرت ولیکن اورا بغایت کراهت دارم و طاقت دیدن او نمی آرم (انی رفعت جانب الخباء فرایته اقبل فی عدة فاذاهو اشدهم سوادا وأقصرهم قامة واقبحهم وجهاً یعنی من جانب خیمه رابر داشتم واورا درمیان جماعتی دیدم اوازایشان سیاه تر و کوتاه تر و زشت تر بودو اگر بطلاق من امر نفرمائی ترسم که ازمن چیزی صادرشود که موجب هلاکت من گردد رسول ثابت را گفت توچه میگوئی گفت یارسول الله(ص) من حدیقه یعنی خرماستانی را باو داده ام بعوض مهر بفرما تا بمن رد کند من طلاق او بدهم زن گفت یارسول الله(ص) من حدیقه را باچیزی دیگر باو میدهم تامر اطلاق دهد رسول فرمود (لاحدیقته فقط) یعنی همین حدیقه باوده نه زاید بر آن زن نخلستان را باو رد کرد اوطلاق وی گفت واول خلعیکه دراسلام واقع شداین بود حقسبحانه آیه فرستاد که آنچه بزن داده باشند ازوجه مهر آنرا اخذ نکنند مگر آنکه دانند که رعایت حقوق زوجیة نمیتوانند کرد (فَإِنْ خِفْتُم) پس اگر ترسیدای حکام شرع که امر اخذواعطا در دست شماست یعنی اگر ازامارات معلوم کنید(أَلّایُقیما) آنکه اقامت نمی توانند کرد مردوزن(حُدُودَالله) حکمهای خدای رادرزوجیة (فَلاجُناحَ عَلَیهِما) پس هیچ وزر وو بالی نیست برمرد و زن (فِیمَا افْتَدَتْ) در آنچه زن باز خریده خود را بآن ازبندزوجیة یعنی آنرا بشوهر خود داده و شوهر طلاق او گفته (تِلکَ) این

احکام ازطلاق ورجعت وخلع (حُدُودُ اللهِ) اندازه‌های خداست (فَلَا تَعْتَدُوهَا) پس درمگذرید ازآن حدود و محافظة آن کنید (وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ) و هر که بیرون رود ازحدهای خدا که مقرر و معین فرموده (فَأُولَٰئِكَ) پس آن گروه (هُمُ الظَّالِمُونَ) ایشانند ستمکاران بر نفس خود این تعقیب وعید بعدازنهی مبالغه است درتهدیدودر کنز آورده که این آیه درخلع ومباراتست واول خطاب بهمهٔ ازواج است بعد از آن ایرادتثنیه نسبت بهرزوجین و مرادبه ماآتیتموهن مهراست و ضمیر خفتم راجع است بحکام زیراکه امر کنندگان ایشانند نه غیرو دراینجاچندفایده است یکی آنکه آیه دلالت میکند برعدم جوازاخذچیزی ازمهر که زوج بزوجه داده باشدمگردرصورت اقتدا باینوجه که چون زن کراهت داشته باشدازشوهر صداق خودرا یاغیر آن راو یاصداق باغیر باورد کندتاشوهر بجهت این وی راطلاق بدهد وزوج اجابت آن نماید علی الفور بدون تاخیرواو راطلاق بدهدو این را درشرع خلع می گویندزیراکه زن مانند لباس شوهراست لقوله تعالی (هن لباس لکم وانتم لباس لهن) پس مفارقت زن درحکم خلع لباس باشد دویم آنکه هرگاه کراهت ازجانب زوجه باشد آنراخلع گویند واگرازطرفین باشدمبارات وحکم خلع ومبارات مختلفست بچندوجه یکی اختصاص کراهت بزوجه درخلع همچنانکه درحدیث ثابت بن قیس مذکورشدومبارات کراهت است ازهردو همچنانکه ظاهر آیه دالست بر آن دویم درمبارات واجب است اتباع بلفظ طلاق وامادرخلع خلافست واجودقولین اتباع است ازروی احتیاط سیم جایز نیست درمبارات اخذزیاده از آنچه بزوجه دفع کرده بخلاف خلع که اکثر فقها قائلند بجواز زاید در آن وابوحنیفه برکراهت آن رفته وابن مسیب بر آنستکه جایز نیست مگراخذبعضی از آنچه بزوجه داده ندکل ونه زاید بر آن وگویامنشأقول او (مما آتیتموهن) است چه من محتمل تبعیض است واینکه حضرت رسالت (ص) درجواب زن ثابت گفت که (لا حدیقته فقط) مانع زاید نیست زیراکه آن حکایتی است ازحالی که زن مطلوب او بودزیراکه ثابت سوای حدیقته چیزی اززن نمی طلبید سیم ازفواید مذکوره طلاق واقع میشودبفدیه ومفیدفایدهٔ خلع ومباراتست وحکم آن حکم آنهاست ودراخذزاید وعدم آن چهارم شرطاست درخلع و مبارات جمیع شرایط طلاق بلافرق پنجم آنکه نزد بعضی خلع واجبست هرگاه زن گوید (لاتدخلن علیك من تکرهه) یا گوید (لاوطئن فراشك من تکرهه) وحق عدم وجوبست بلکه استحباب مؤکد است بجهة مکانة حمیة ونخوت وقبح صبر برمعاشرت باوجوداین خطاب مکروه ششم فرقه درباب خلع ومبارات فرقة بینونه است وصحیح نیست زوج راکه رجوع کند مگر آنکه زوجه دربذل رجوع کندوعده باقی باشد

پس زوج را رسد که رجوع کند بارجوع زوجه در فدیه هفتم آنکه چون زن آنچه از مال خودش است به طیب نفس خود بزوج دهد پس جناحی نیست بر او تا حقتعالی نفی آن نماید از او بقوله (فلاجناح علیهما وجواب ازاین بچندوجه است یکی جواب راوندیست و آن اینستکه اگر حقتعالی رجل را بذکر مخصوص میگردانید توهم آن میشد که مرئة عاصی است واگرچه فدیه مرد رجل را جایز است پس حقسبحانه بیان اذن فرمود هردو را تاموهم آن نشود که آن مانند رباست که محرمست بر آخذ و معطی دویم جواب فراست و آن اینستکه این کلام مانند کریمهٔ (یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان) است و (نسیاحوتهما) چه اخراج لؤلؤ ومرجان از بحر ملحست نه غدب ونسیان از رفیق موسی بودنه از اوپس اسناد آن بهردو برسبیل اتساع است سیم نیز جواب راوندیست که موافق ولایق مذهب ماست و آن اینستکه مبیح خلع آنچیزیستکه اگر آن نباشد زن بجهة آن عاصی باشد پس مرد وزن مشترك باشنددر عدم جناح برایشان زیرا که معطی چیزی استکه زوج رادر آن اثمی نیست پس شریك زوج خود باشددر آنچه زن چون اعطای چیزی نمود که طرح اثم میکند پس نفی اثم نمود از نفس خود بافتدا پس گویا که اگر برنشوز واضرار اقامه مینمود اثم میبود و جناح براو متوجه میشد در نشوز فح بافتدا ازجناح بیرون آمده چهارم آن چیزیستکه بخاطر فاتر این ضعیف رسیده و آن اینستکه چون نکاح مرغب فیه است ومندوب الیه بلکه گاهست که واجب میشود پس ساعی دررفع آن برحد خطیئه و جناح است پس زن چون بذل فدیه کرد و ترغیب زوج خود کرد در مفارقت از او پس مشارك او است در ازالة این فعل مرغب فیه مندوب الیه و بجهت این حقسبحانه نفی جناح فرموده ازهردو بافتداهشتم حلال نیست زوج رااخذ فدیه اگر او سبب کراهت زوجه شده باشد ازاو و باینوجه که اکراه واجبار زوجه نموده باشد بتقصیر در حقوق او تاحامل زوجه شود بر کراهة او ازاو و بذل فدیه نماید باو پس قوله ازفیما افتدت به مستفاد میشود که خلع واقع نمیشود ازمتبرع ونیز واجب است که فدیه معلوم ومعین باشد چه عقود معاوضات مقتضی علمست بعوضین ودیگر فدیه مملوك زوجه باشد بجهة عدم جواز تصرف درملك غیر (فَإِنْ طَلَّقَهَا) متعلقست بقوله (الطلاق مرتان) ومفسر قوله (او تسریح باحسان) وذکر خلع بینهما معترضه است بجهة دلالت بر آنکه طلاق گاهست که مجاناً واقع میشود و گاهست که بعوض است واین بنابر مذهب کسانی است که تسریح را بمعنی طلاق میدانند وصحیح آنستکه مراد بقوله فان طلقها تطلیقهٔ ثالثه است وتفسیر تسریح نیست چنانکه بروایت صحیحه ازابی جعفر علیه السلام ثابت شده وسدی وضحاك نیز براینند ومعنی آن استکه پس اگر طلاق دهد مرد زن خودرا بعد از تطلیقهٔ ثانیه (فَلَا تَحِلُّ لَهُ) پس حلال نباشد

آن زن هر مرد را (مِنْ بَعْدُ) بعد از طلاق ثالث (حَتّٰي تَنكِحَ) تا وقتی که بنکاح در آرد (زَوْجاً غَيرَهُ) شوهری غیر از شوهر اول و این زوج ثانی از مباشرت او برخورد مرویستکه تمیمه باعایشه بنت عبد الرحمن قرظی که زوجه رفاعة بن وهب قرظی بود بعد از آنکه سه طلاقه شد بعقد عبد الرحمن بن زبیر در آمده خواستکه باشوهر پیشین آشتی کند قبل از مباشرت زوج ثانی حضرت رسالت (ص) منع فرمود و گفت (اتریدین ان ترجعی الی رفاعة لاحتی تذوق عسیلته ویذوق عسیلتك) یعنی آیا میخواهی که برفاعه رجوع کنی با آنکه لذت جماع زوج ثانی نچشیده وزوج ثانی لذت ترا نچشیده وحکمت در این حکم ردع است از تسرع بطلاق (فَإِنْ طَلَّقَهَا) پس اگر طلاق دهد شوهر ثانی او را بطوع نه بکره بعد از مباشرت (فَلَا جُنَاحَ عَلَيهِمَا) پس هیچ گناهی نیست بر زوج اول و این مطلقه (أَنْ يَتَرَاجَعَا) آنکه با یکدیگر رجوع کنند بنکاحی جدید بعد از انقضاء مدت عدهٔ شوهر ثانی (إِنْ ظَنَّا) اگر ظن غالب داشته باشند (أَنْ يُقِيمَا حُدُودَ اللهِ) آنکه بپای دارند احکام خدا را که حقوق زوجیة است و تفسیر ظن به علم اینجا غیر سدید است زیرا که عواقب امور غیبیة است که مظنون فیها است و دیگر نمیگویند (علمت ان یقوم زید) زیرا که ان ناصبه برای توقع است که منافی علم است (وَتِلْكَ) واینکه مذکور شد از احکام تحریم وتحلیل (حُدُودُ اللهِ) اندازه های مقرر حقتعالی است (يُبَيِّنُهَا) بیان میکند آنرا (لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ) برای گروهی که میدانند که از نزد حقست وعمل میکنند بمقتضای علم خود ودر کنز آورده که ضمیر طلقها راجع بطلقه ثالثه است واین قول باقر وصادق است وضحاك ونظام ونزد مجاهد آنستکه فان طلقها تفسیر تسریح باحسان است چه این نزد او طلقه ثالثه است واین قول طبریست وحق اول است و چون این مقرر شد پس در اینجا چند حکم است اول مدلول آیه آنستکه چون زوج طلاق زوجه داد در عقیب طلقتین اولیین امساك بعدهما حرام است بر او آن زن تا نکاح کند او را زوجی که غیر این مطلق باشد واین حکم نزد اصحاب ما مخصوص است بما عدای طلاق عده چه طلاق عده حرام ابدی میشود در تاسعه وطلاق عده آنست که طلاق دهد مدخول بها را بر شرایط وبعد از آن مراجعت کند باو در عده ووطی او نماید وبعد از آن طلاق ثانی بدهد او را رجوع کرده باو در عده ووطی او کند بر طریق اول وباز طلاق دهد او را بهمان طریق وچون سه بار اینچنین کرد که نه طلاق باشد حرام ابدی شود وغیر این قسم حرام ابدی نمیشود دویم آنکه شرطست در زوج ثانی چند

شرط یکی آنکه وطی زن کند بعقد دائمی و اگر وطی او کند بعقد منقطع یا بملك یا بتحلیل مفید اباحه نشود
سیم آنکه مجرد عقد کافی نیست بلکه وطی لازم است زیرا که پیغمبر (ص) زوجه رفاعه را گفت (اتریدین
ان ترجعی الی رفاعة لاحتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتك) درحینی که عبد الرحمن زبیر تحلیل
او کرد و زن آنحضرت را گفت که ان له هدبة کهدبة الثوب آلت او چون ریشهٔ جامه است یعنی با من خلوت
نمیتواند ساخت و آیه اگرچه مطلق است اما سنة شریفه آن را مقید ساخته و ابن مسیب اقتصار کرده بر
مجرد عقد عمل باطلاق آیه و اجماع برخلاف این است و ممکن است تفسیر نکاح باصابت و عقد مستفاد
باشد از لفظ زوج چهارم آنکه وطی او نکند مگر در حینی که بالغ و مسلم باشد پس اگر صبی یا مرتد
وطی او کند تحلیل نباشد پنجم آنکه وطی در قبل باشد و این مستفاد میگردد از ذوق عسیله لکن انزال
شرط نیست زیرا که مراد بعسیله لذتست و آن بدون انزال حاصل میشود و در این مقام دو مسئله مذکور
میگردد یکی آنکه بعد از عقد صحیح وطی او بر وجه حرام باشد مانند وطی در صوم یا حیض آیا محلل
خواهد بود یا نه اشکال است و منشأ آن از این است که آن وطی منهی عنه است پس مأمور به نباشد و از اینکه
صدق وطی بعقد صحیح شده پس محلل باشد و اکثر اهل علم بر اینند و مالك گفته که وطی در حیض محلل
نیست و اگرچه موجب عده است و جمیع مهر دویم آنکه آیا جایز است عقد نکاح بشرط تحلیل یعنی
شرط آنکه نکاح کند زن را و بعد از وطی طلاق دهد او را تا بزوج اول حلال گردد اکثر بر آنند که این
عقد فاسد است بجهة حدیث مأثور از موافق و مخالف که پیغمبر (ص) فرموده لعن الله المحلل و المحلل له
و ابو حنیفه تجویز این کرده با کراهیت و نیز گفته اند که اگر زوجین اضمار تحلیل کنند بدون آنکه
تصریح بآن نمایند کراهت در آن نیست ششم آنکه قوله (فان طلقها ای الزوج الثانی فلا جناح علیهما ای
علی الزوج الاول و الزوجة ان یتراجعا ای بعقد جدید و مهر) زیرا که رجوع نسبت بهر دو است
پس مشروط برضای هر دو باشد پس بعقد باید بخلاف رجعت نسبت بزوج که مشروط نیست برضای زوجه
و قول ان ظنا یعنی اگر مترجح باشد نزد زوجین بقراین احوال و بآنچه ظاهر است از اخلاق ایشان بآن
که اقامهٔ حدود الله که آن حقوق زوجیة است میتوانند کرد و این شرط صحت عقد نیست بجهت جواز
غفلت از طرفین باجماع و ظن اینجا بمعنی حقیقی خود است که آن اعتقاد یست راجح نه آنکه بمعنی علم باشد
زیرا که عواقب معلوم هیچکس نیست مگر خدا را چنانکه گذشت و بدانکه از قوله فان طلقها مستفاد
میگردد اشتراط اینکه عقد محلل دائمی باشد نه منقطع و نه بشبهه بجهت عدم وقوع طلاق در این هر دو
و نیز بدانکه حکم بتحریم در تطلیقه ثالثه مگر با تحلیل مختص است بحره اما در تحریم امه دو طلقه
است پس مفتقر است بمحلل بعد از طلقتین خواه زوج او حر باشد یا عبد بجهت احادیث صحیحه نبویه در اینباب

وبیان ائمه علیهم السلم انتهی کلامه مرویست که چون رسول (ص) نمیمه را گفت (لاحتی تذوقی عسیلته و یذوق عسیلتك) نمیمه درحباله عبدالرحمن زبیر بود تامدتی مدید براین بر آمد باردیگر نزد رسول آمد و گفت یارسول الله عبدالرحمن بامن خلوت کرد رجوع بشوهر اول میتوانم کرد و گمان برد که رسول (ص) قضیهٔ اورا فراموش کرده باشد فرمود که نه قول اول تو راستست وقول دویم تو دروغ پس بر آن صبر میکرد تابه زمان خلافت ابی بکر نزدوی آمد وازوی استفسار رجعت کرد او گفت نه زیرا که روز اول این را ازرسول (ص) پرسیدی من درمجلس او حاضر بودم که گفتی آلت عبدالرحمن مثل هدبهٔ ثوبست ورسول ص تورارخصة نداد پس نزدعمر رفته وازاواستیذان نمود گفت پیغمبر (ص) ترا ازاین منع فرمود وابو بکر نیز تجویز این نکرد اکنون نزدمن آمدهٔ اگر باردیگر اینحدیث را اعاده کنی بفرمایم تاتورارجم کنند نه حقتعالی در بارهٔ نواین آیه فرستاد که (لاتحل له من بعده حتی تنکح زوجاً غیره) و مراد به نکاح اینجا جماع است لقوله (ص) (حتی تذوقی عسیلته) نافع روایت کند که مردی نزد ابن عمر آمد و گفت شخصی زنیرا سه طلاق داده وویرا به نکاح برادر خود در آورده بقصد آنکه چون اورا طلاق بدهد باومتزوج شود ابن عمر گفت که نشاید مگر بنکاح رغبت بدون شرط وقصد مذکور ومادرعهد رسول (ص) این قسم نکاح را سفاح میگفتیم چه رسول (ص) فرمود که (لعن الله المحلل و المحلل له) وعقبة بن عامر ازرسول (ص) روایتکرده که آن حضرت فرموده که (الا ادلکم علی التیس المستعار) شمارا راه نمایم بر بزنر بعاریت گرفته گفتند بلی یارسول الله (ص) فرمود که شخصی است که اورا بعاریة میگیرند بقصد آنکه تحلیل کند برای دیگری بعداز آن بیان احکام مابعد طلاق میفرماید بقوله (وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) وچون طلاق دهید زنانرا (فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) پس برسند بمنتهای مدت خود یعنی قریب به انقضای عده (فَأَمْسِكُوهُنَّ) پس نگاه دارید ایشان را بدان که اجل را اطلاق بر مدت وانتهای او می کنند ولهذا عمر انسان را وموت را که عمر بآن منتهی میشود اجل میگویند و بلوغ وصول است بنهایت شیء وگاه هست که اطلاق آن میکنند بر دنو از شیء برسبیل اتساع ومراد از آیه اینست تاصحیح شود که مترتب شود براو قوله (فامسکوهن) چه بعداز انقضاء عده امساك نیست پس (بلغن اجلهن) بمعنی (قاربن انتهاء العدة) باشد یعنی چون ایشان نزدیك شوند بانقضاء عده پس نگه دارید ایشان را یعنی مراجعت نمائید بایشان (بِمَعْرُوفٍ) بنیکوئی که آن عدم قصد ضرر است وعدم مخالفت اوامر الله (أَوْ سَرِّحُوهُنَّ) یارها کنید وباقی گذارید ایشان را (بِمَعْرُوفٍ) بروجه نیکوئی یعنی تاعدهٔ ایشان منقضی گردد ومالك نفس خود شوند نه آنکه چون نزدیك بانقضاء عده شود شما مراجعت نمائید تاضرر

بایشان رسانید واینحکم قبل ازاین گذشت لکن اعادهٔ آن بجهت اهتمام است بآن مرویستکه ثابت بن یسارزن خودرا طلاق داد وسه روزمانده بود تاعده بسر آید با اورجعت کرد و بازطلاق داد وهمچنین درنه ماه سه بارطلاق داد وسه بار رجعت کرد حقتعالی دراین آیه بجهة مبالغه بعدازامر بامساك بروجه حسن نهی فرمود ازضد آن و گفت (ولا تُمْسِكُوهُنَّ) وبازمدارید ایشان را یعنی رجعت مکنید (ضِراراً) بجهة ارادهٔ ضرر رسانیدن (لِتَعتدُوا) تا ستم کنید برایشان بدرازی مدة عدة یا بملجأ گردانیدن ایشان را بافتدا ویا بتقصیر درنفقه ومسکن ولام متعلق است بهضرار زیرا که مرادتقیید آنست بتعدی چه مطلق ضرارموجب اثم نیست (ومَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ) وهر که بکند چنین یعنی ضرر بزن رساند بروجه تعدی (فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ) پس بتحقیق که ستم وبیداد کرده است برنفس خودوخود را درمعرض غضب ربانی آورده و آزاررساننده بزبان صاحب شریعة علیه الصلوة والتحیة ملعون است حیث قال (ملعون من ضار مسلماً او ماکر) یعنی ملعون است آنکه مسلمانی را ضرررساند یا با او مکری کند ودر اخلاق رکنیه آورده که درامت موسی علیه السلام هر کرا خواستندی که دعای بد کنند گفتندی که فلان بد کردارودل آزار بادچه کسی که آزاربیش کند زود بورطهٔ هلاك درافتد (ولا تَتَّخذُوا اٰياتِ الله) وفرامگیرید احکام الهی راکه ازجملهٔ آن امساك بمعروف وتسریح باحسان است (هُزُواً) آنچه بآن افسوس وسخریه کنید یعنی اعراض مکنید از آن وتهاون منمائید درعمل بدان این مأخوذ است ازقول عرب درحق کسی که درامری بجد نباشد (انما انت هاز) گوئیا این نهی است ازهزو مراد بآن امر است بضد آن و گویند درابتدای اسلام مردی بود که متزوج میشد وطلاق میگفت واعتاق رقبه میکرد وبعد از آن میگفت العب بازی میکنم حقسبحانه فرمود لا تتخذوا آیات الله هزواً واز پیغمبر (ص) مرویستکه (ثلث جدهن جد وهزلهن جد الطلاق والنکاح والرجعة) (واذْكُرُوا) ویاد کنید (نِعمَتَ الله عَلَيكُم) نعمتهای خدای راکه فایض گردانید برشما وازجملهٔ آن هدایتست و بعثت محمد (ص) وتوسیع دراحکام خصوصاً درباب مناکحات چه در شرایع امم سالفه هیچ کس را زیاده ازیکزن درنکاح روانبودی مگر پیغمبران را ودرشرع ماتا چهارحره درعقد واحدی جایز است و آنها را بعد ازطلاق مراجعت جایز نبودی وما را رواست ومادام که زن مطلقه زنده بودی تزویج حلال نبودی بزن دیگر که غیر مطلقه باشد ودر این شریعت حلال است (وَمَا أُنزِلَ إِلَيكُم) ودیگر ذکر کنید آنچیزی راکه فروفرستاده شده است برشما (مِنَ الكِتٰاب) از قرآن (وَالحِكمَةِ) و احکام

وحدود شرع افراداین هردوبذکر بجهت اظهار شرف آنهااست (یعِظُکُم) پندمیدهد خدا شما را (بِهِ) بآنچه برشما انزال فرموده ومنع میکند شما راازاضرار واتخاذ هزو وغیر آن (وَاتَّقُوا اللّٰه) و بترسید از خدای در مخالفت احکام (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰه) وبدانید آنکه خدای (بِکُلِّ شَیءٍ) بهمهٔ چیزها خصوصاً باعمال شما ومصالح روزگارشما (عَلِیمٌ) داناست این تهدید وتأکید است بیشتر مفسران گفته اندکه آیه در شأن جمیله بنت یسار آمدخواهرمعقل یساروا و زن ابودحداح بود و اورا طلاق داد وبگذاشت تا عده بسر آمد وبعد از آن خطبه کردبرادر جمیله در خشم شدگفت من کریمهٔ خودرا بدو دادم واوبی خبری طلاقش داد وباز آمده که ویرا نکاح کند بخداکه هرگز اورا بوی ندهم حقتعالی این آیه فرستاد که (وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) وچون طلاق دهید زنان را (فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ) پس برسند بانتهای مدت خود یعنی عده ایشان منقضی گردد (وَلَا تَعْضُلُوهُنَّ) پس منع مکنید ایشان را و بـاز مدارید (أَنْ یَنْکِحْنَ) آنکه بنکاح در آیند (أَزْوَاجَهُنَّ) شوهران پیشینه خودرا مخاطب اولیای عقدند یاهمهٔ خلقان علی العموم یعنی باید که این عضل مطلقا درشما وجودنگیرد ویا ازواجند که عضل نسای خود کنند بعد ازمضی عده که بشوهر روند بجهة عدوان ایشان بازواج مطلقه و عضل بمعنی حبس است وتضییق ومنه عضلت الدجاجة اذا نشبت بیضتها ولم تخرج حاصل که حقسبحانه فرموده که مانع مشوید زنان را از رجوع بازواج خود (إِذَا تَرَاضَوْا) چون رضا دهند خطبه کنندگان و زنان مخطوبه (بَیْنَهُم) میان یکدیگر (بِالْمَعْرُوفِ) بهرچه در شرع معروفست و در مروت مستحسن چون نکاح حلال ومهر جایز و قبول حسن معاشرت جملهٔ شرطیه ظرف ان ینکحن است یالاتعضلوهن وجارومجرورحال است ازضمیرمرفوع یاصفت مصدرمحذوفست ای (تراضیا کائنا بالمعروف) (ذٰلِکَ) اشاره است بآنچه مذکور شد و خطاب از برای جمع برتأویل قبیل است ویابرتأویل کل واحد یا آنکه کاف ازبرای مجرد خطاب باشد بدون تعیین مخاطبین یاراجع برسول برطریقهٔ قوله تعالی (یاایها النبی اذا طلقتم النساء) بجهة دلالت بر آنکه حقیقت مشارالیه امریستکه نزدیك بآن نیست که هراحدی تصور آن تواند کرد یعنی این نهی عضل که یاد کردیم (یُوعَظُ بِهِ) پند داده میشود بدان (مَنْ کَانَ مِنْکُم) هرکه باشد از شما بوجه اخلاص (یُؤْمِنُ بِاللّٰه) بگرود بخدا (وَالْیَوْمِ الْآخِرِ) وبروز رستخیز که واپسین همهٔ روزها است زیرا که

غیر این کس متعظ ومنتفع بآن نمیشود(ذٰلِکُم) این عمل بمقتضای آنچه مذکورشد نسبت بکسی که ندیده ونداسته باشد(أَزْکیٰ لَکُم)پاکیزه تراست مرشما راازروی معاشرت چه زوجین یکدگر را دیده اند و شناخته پس تزویج ایشان بیکدگر انسب است نسبت بکسی که ندیده و ندانسته باشد (وَأَطْهَرُ) و پاکیزه تراز دنس اثام که آن اندیشهٔ حرام است و فکر فجور(وَاللهُ یَعْلَمُ) و خدا میداند این را که مردوزن خواهان یکدیگر ندیا آنچیزیرا که دررجوع ونکاح است ازنفع وصلاح (وأَنْتُم لا تَعْلَمُونَ) وشما نمیدانید آنرا ازجهت قصورعلم شما آورده اند که معقل یسارمردی نیکوکار بود وبغایت خدا ترس چون پیغمبر(صا) این آیه بروخواند بگریست و گفت یارسول الله ازاین توبه کردم و پشیمان شدم پس کفاره سوگند بداد و خواهرخود رابابی دحداح عقد بست صاحب کنزدرتفسیراین آیه فرموده که بلوغ اینجا بمعنی وصول است بنهایت شیئی واجل همهٔ مدت پس سیاق این کلام و آیهٔ سابقه دلالت میکند برافتراق میان آن بلوغ واین بلوغ وعضل بضادمعجمه حبس وتضییق است و گویند خطاب باولیاء عقد است جهت آنکه گذشت که نزول این آیه درمعقل یساراست که منع خواهرخود کرد بزوج خود وسدی گفته این آیه درحق جابربن عبدالله است که عضل بنت عم خود کرد ازتزوج بزوج خود وشافعیه باین استدلال نموده اند برثبوت ولایت برمرأة و برآنکه تزویج نفس خود نمیتواند کرد بغیرزیرا که اگراو متمکن میبود عضل ولی بیمعنی میبود دراوندی برآنست که خطاب بازواج است زیراکه حقتعالی فرمود که (واذاطلقتم النساء) و دیگرآنکه نزد ماولایت نیست بربالغ رشیده ودیگر بجهة اسناد نکاح بوی درکریمه ان ینکحن پس بنابراین معنی آنست که (ولاتعضلوهن بان تراجعوهن قرب انفصال الاجل لالمرغبة فیهن بل للاضرار ومنعهن من التزویج) و درقول راوندی ازچندوجه نظر است یکی آنکه اینمعنی درآیه متقدمه گذشت پس اعاده آن تاکیدباشدوتأسیس اولی ازتاکیداست دویم بلوغ شیئی ادراك آنست بتمامه و اجل حقیقة آن در مدتی است معلومه پس حمل بلوغ بر مقاربت عدول است ازظاهر بدون ضرورت ووارد نمیاید حمل کردن ما بلوغ رادرآیهٔ سابقه برمقاربت زیراکه آن بجهت دلیل امراست بامساك واینجا این دلیل منتفی است سیم آنکه نکاح درعده باطل است وخطبه درآن حرام وبنابرقول راوندی لازم می آید وقوع نکاح باخطبه درعده پس جایز نباشد توجیه نهی ازمنع حرام وباطل چهارم آنکه عضل بنابرآنچه مذکورشدمستلزم اضمارمراجع است واصل عدم آنست وحمل کلام برآن غیرضرورتست پس اولی آن باشد که خطاب راجع بمطلقین باشدو

عضل نسبت بنساء باشد نه بمراجعه درعده و آن بعد از انقضاء عده میباشد و تسمیهٔ خطاب بازواج تسمیهٔ شیئی است باسم مایؤل الیه برطریق مجاز و بعد از آن راوندی گفته که میتواند بود حمل عضل در آیه برجبر و حیلوله میان مطلقات و تزویج نه آنچه متعلق بولایت باشد زیرا که عضل بمعنی حبس و منع و تضییق است جواب گوئیم پس بنابراین خطاب باولیاء ازواج نباشد بجهت اطلاق کلام لکن آنچه ما گفته ایم اولیست لقوله (اذا طلقتم النساء وقوله ذلك ای الخطاب المذکور یوعظ به المؤمنون لانهم هم المنتفعون به دون غیرهم کقوله هدی للمتقین وقوله ذلکم ای عملکم بمقتضی ماذکر ازکی لکم ای انفع واطهر لنفوسکم من دنس الاثام) انتهی کلامه و چون حق سبحانه در آیهٔ مذکوره بیان حکم طلاق نمود درعقب آن بیان احکام اولاد صغار میفرماید در رضاع و تربیت و آنچه لازم آنست از نفقه و کسوه و می فرماید که (والوالِداتُ) و مادران یعنی زنانیکه مفارقت افتاده باشد میان ایشان و شوهران و طفل شیرخواره درمیان بود خواه قبل از طلاق متولد شده باشد و خواه بعد از آن حکم آنست که آن مادران (یُرْضِعْنَ أَولادَهُنَّ) شیر دهند فرزندان خود را (حَولَینِ کامِلَین) دو سال تمام در انوار گفته که توکید حولین بکمال جهة آنستکه در ارضاع گاه هست تسامح میکنند و ضرر بولد میرسد و خبر بمعنی امر است ای (لیرضعن اولادهن کقوله یتربصن بانفسهن) چه اگر بمعنی خبریة خود باشد کذب لازم آید بجهت جواز وقوع ارضاع زیاده از دو سال یا کمتر و تعبیر از آن به خبر جهت مبالغه است و معنی امر ندبست یا وجوب و ثانی مختص است بآنکه طفل ارتضاع نکند مگر از ثدی والدهٔ خود و یا آنکه دایه یافت نشود و یا والد عاجز باشد از استیجار و اول در غیر آن و باراده والده ارضاع ولد خود را و اولی آنستکه والدات اعم باشد از مطلقات و غیر مطلقات چه این حکم مخصوص نیست بمطلقات (لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَةَ) بیان کسی است که حکم ارجاع باو متوجه است یعنی این حکم برای کسی است که خواهد تمام گرداند شیر دادن را بفرزند خود یا متعلقست به یرضعن چه بر پدر واجب است ارضاع ولد همچنانکه نفقه و کسوه و مادر شیر میدهد بفرزند از برای پدر و این دلیل است بر آنکه اقصای مدت رضاع دو سال است و زیاده بر آن اعتباری ندارد و بر آنکه جایز است ارضاع بکمتر از دو سال و بر عدم وجوب ارضاع او قوله (و ان تعاسرتم فسترضع له اخری) مؤید اینست عکرمه از عبدالله عباس روایت میکند که حولین کاملین حد مدت رضاع مولود یستکه ششماهه متولد شده باشد زیرا که حق تعالی فرموده که (وحمله وفصاله ثلثون شهرا) که ششماه مدت حمل است و بیست و چهار ماه مدت رضاع و در عهد عمر بن الخطاب زنی را نزد وی آوردند که

فرزند ششماهه آورده بود عمر فرمود تااورارجم کنند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اگر کسی بکتابخدا باتو خصومت کند برتو غالب شود عمر گفت چگونه فرمود لقوله تعالی (وحمله وفصاله ثلثون شهراً) مدت رضاع دوسال است ومدت حمل ششماه مجموع سی ماه باشد عمر بفرمود تا او را رها کردند ومدت رضاع سنت دوسال است اگر زیاده ازسه ماه نقصان کنند جایز نباشد بجهت آنکه موجب ضرر است برطفل واگر زیاده ازدو سال شیر دهند حرام باشد ورضاع حرام رااثری نباشد لقوله (لا رضاع بعد الحولین) (وَعَلَى الْمَوْلُودِ لَهُ) وبر آنکس که فرزند برای او زائیده شده (رِزْقُهُنَّ) روزی این شیر دهندگان یعنی خورش ایشان (وکسوتهن) و پوشش ایشان (بِالْمَعْرُوفِ) بطریق اقتصار و اعتدال ویا برقدر وسعت او ویا بحسب رأی حاکم مراد بمولود له پدر است چه ولد برای او مولود شده است ومنسوب باوست وتغییر عبارت بجهت اشاره است بمعنی که مقتضی وجوب ارضاع ومؤنه رضعه است براو و قوله (لَا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا) تعلیلست برای ایجاب مئون وتقیید بمعروف دلیل است بر آنکه حقتعالی تکلیف بنده نمیکند بآنچه فوق طاقت او باشد واین مانع امکان او نیست یعنی تکلیف کرده ورنج افکنده نشود هیچ نفسی مگر آن را که گنجایش وتوانائی آن دارد این رد مذهب مجبره است درحسن تکلیف مالایطاق (لَا تُضَارَّ وَالِدَةٌ) تفضیل ایجاب مؤنست یعنی باید که رنج نرساند هیچ مادری (بِوَلَدِهِ) بفرزند شیرخوارهٔ خود که اورا ازخود جدا کند وبپدر دهد واحتمال دارد که صیغه مجهول باشد یعنی باید که رنج رسانیده نشود مادر بسبب فرزند مراد آنست که باوجود رغبت او بشیر دادن فرزند رااز او انتزاع نکنند وبدایه دهد ویااورا برضاع اکراه نکنند و اگر قبول کند نفقه و کسوه ازاو بازنگیرد (وَلَا مَوْلُودٌ لَهُ) وباید که ضرر نرساند مولود له یعنی پدر (بِوَلَدِهِ) بفرزند خود که اورا دروقت شیرخوارگی از مادر بازستاند یا باید که ضرر رسانیده نشود پدر بواسطهٔ فرزند یعنی ازاو زیاده ازخورش وپوشش نطلبند واضافه ولد بمادر یکبار وبپدر بارد گر جهة اشفاق ایشانست بر او وتنبیه بر آنکه سزاوار آنست که هردو متفق شوند براستصلاح او واشفاق براو وجایز نیست که ضرر باورسانند ویابسبب او متضرر شوند ازیکدیگر ازصادق علیه السلام مرویست که مضاره نکنند مادررا بمنع شوهر ازمواقعه بجهت خوف حمل ونه پدررا بامتناع ازمجامعت بجهت شفقت برولد (وَعَلَى الْوَارِثِ) عطفست برقوله (وعلی المولود له رزقهن وکسوتهن) ومابینهما تعلیل است متعرض یعنی وبروارث مولود له است چون مولود له متوفی شود (مِثْلُ ذَٰلِكَ) مانند آنچه برمولود له بود از نفقه و کسوه

وعدم اضرار یعنی مؤن هرضعه را از مال صبی بوی رساند اگر پدرش مرده باشد ویا اگر احد ابوین بمیرند بر آن دیگر واجب است تربیت طفل وارضاع وانفاق واین قول موافق مذهب اصحاب ما است چنانکه بیاید (فَإِنْ أَرادا) پس اگر خواهند پدر و مادر (فِصالًا) جدا کردن فرزند از ایشان یعنی باز گرفتن او را از شیر قبل از اتمام حولین باز گرفتنی که صادر شده باشد (عَنْ تَراضٍ مِنهُما) از خشنودی هردو یعنی از والدین (وَتَشاوُرٍ) وازمشاورت کردن بایکدیگر درباب رضاع وفطام قبل از حولین (فَلا جُناحَ عَلَيهِما) پس هیچ وبالی نیست بر ایشان در این امر تشاور ومشورت استخراج رأیست مأخوذ از (شرت العسل اذا استخرجته) واعتبار تراضی والدین جهت مراعات صلاح طفل است وحذر از اقدام نمودن احد هما بر ضرر رسانیدن او بجهت غرضی یا غیر آن (وَإِنْ أَرَدْتُم) واگر خواهید ای پدران وکسانیکه باسترضاع محتاجید (أَنْ تَسْتَرْضِعُوا) آنکه طلب شیر دادن کنید از زنان شیر دهنده (اولادَكُمْ) فرزندان خود را مفعول اول محذوفست در تقدیر اینکه (ان تسترضعوا المراضع لاولادكم) یق (ارضعت المرأة الطفل واسترضعتها اياه) کقولك (انجح الله حاجتي واستنجحته اياها) پس حذف مفعول اول شده برای استغنا از او حاصل که هر گاه خواهید که دایه گیرید جهت شیر دادن اولاد خود را خواه مادر را مانعی باشد از شیر دادن وخواه نباشد مگر وقتیکه بی اجرت یا کمتر از اجرت دایه راضی باشد (فَلا جُناحَ عَلَيكُم) پس بر شما هیچ گناهی نیست در دایه گرفتن (إِذا سَلَّمْتُم) چون تسلیم کنید بدایها (ما آتَيتُم) آنچه اراده کرده اید آنرا بدیشان کقوله (اذا قمتم الى الصلوة) ای اذا اردتم الاقامة اليها وقوله (بِالْمَعْرُوفِ) صلهٔ سلمتم است یعنی آنرا تسلیم ایشان کنید بوجهیکه متعارف ومستحسن باشد شرعاً یعنی بخوش خوئی بیمضایقه ومبالغه وجواب شرط محذوفست وماقبل آن دال است بر آن واشتراط تسلیم از برای جواز استرضاع نیست بلکه از برای رعایت اولی واصلح است مر طفل را (وَاتَّقُوا اللهَ) وبترسید از خدای در باز گرفتن اجر مزدوران و تقصیر درامر اولاد صغار این مبالغه است درمحافظة بر آنچه مشروع است درامر اطفال و مراضع (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ) و بدانید که خدا (بِما تَعْمَلُونَ) بآنچه میکنید ازارضاع وفصال واسترضاع وغیر آن (بَصِيرٌ) بیناست ذکر این کلام بجهت حث وتهدید است صاحب کنز العرفان علیه الرحمه فرموده که در این آیه احکام متعدده

است یکی آنکه والداترا سزاوار آنست که اولاد خودرا شیردهند زیراکه جملهٔ **الوالدات یرضعن** خبراست درمعنی امروتقدیراینکه **لیرضعن** زیراکه جایزنیست که برحقیقت خبریت خودباشد واگر نه کذب لازم آید چنانکه گذشت و امر وجوب نیست بجهت اصالت برائة بلکه برای مطلق رجحانست که شامل وجوب وندبست و گاهست واجب میشود چون صبی ارتضاع نکند مگر ازثدی والدهٔ خودویادایه یافت نشود ویاوالدعاجز باشدازاستیجارچنانکه گذشت یاارضاع لبا که اولین لبن استکه بعدازولادت میآیدچه برمادرواجبست ارضاع آن بولد زیراکه ولد بدون آن غالب آنستکه نمی زیدو گاهست که مندوبست چون یکی ازاسباب موجبه نباشد چه افضل لبن لبن مادراست ولهذا مستحب است مادررا که مرضعهٔ فرزند خودباشددویم آنکه مدت رضاع دوسال است وتقیید آن بکمال جهت تأکیداست زیراکه اطلاق حول بربعضی ازآن جایزاست وگویند که ذکر کاملین جهت آنستکه حول بردوقسم است **تام** و **ناقص تام شمسی** است وناقص **قمری** بجهت نقصان بعضی ازماههای آن واین وجه اولیست زیراکه تأسیس معدول عنه نمیشود بتأکید الا باتعذر آن واینجا متعذر نیست وآن وجهی که برمن ظاهر شده آنستکه حول درشرع گاهست که مستعمل است دریازده ماه وروزی ازماه دوازدهم همچنانکه در زکوة و گاهست که استعمال آن در دوازده ماه تمام است همچنانکه دردین مؤجل بحول پس حقتعالی ازالهٔ احتمال اول فرموده بقوله (**حولین کاملین**) سیم لام درقوله (**لمن اراد ان یتم الرضاعة**) متعلق است به **یرضعن** کماتقول (**ارضعت فلانة لفلان ولده**) چه ارضاع زوجات ازبرای ازواج است زیراکه نفقه که نفقه ولد بر والداست ولهذا واجبست براو که اتخاذدایه کند که ولداورا رضاع نماید گاهیکه مادر ازارضاع ولدخود امتناع کند ودراین دلیل است بر آنکه اقصای مدت ارضاع دوسال است وبرعدم استحقاق مرضعه اجرت زیاده برحولین بعد از استیجار او ازبرای رضاع شرعی وبر آنکه جایزاست نقص رضاع ازدوسال وعلما را اختلافست در آنکه تجدید حولین نسبت بهرمولودیست یانه ابن عباس فرموده که این تحدید نسبت بهر مولودنیست بلکه نسبت بمولودیست که ششماهه متولدشده باشد واگرهفت ماهه تولدنماید مدت رضاع اوبیست وسه ماه است واگر نه ماهه متولدگردد بیست ویکماه ومرویستکه رضاع کمتراز بیست ویک ماه جوراست بر صبی وثوری باجمعی برانند که حولین لازم هر مولودیست و تفصیل ابن عباس حسن است زیراکه آن جامع آیات وارده است دراینباب وهی قوله (**وحمله وفصاله ثلثون شهرا**) وقوله (**وفصاله فی عامین**) وجامع مدد وقوع چه مدت حمل شش ماه است وهفت ماه ونه ماه وآخرین غالب است در وقوع و ولددراینمدت میتواند زیست اماکمتر ازاین نمیزید چهارم آنکه واجبست بروالد اجرت رضاع

مرضعه لقوله وعلى المولود له وعلى از برای وجوب مستعمل است کمایق علی فلان دین ونگفت علی الزوج درموضع علی المولود له بجهت آنکه مولودله گاه هست که غیرزوج میباشد مانند مطلق ودرمولود له اشاره است بآنکه ولد درحقیقت برای ابست ولهذا منسوب باوست وواجب است براونفقهٔ اوابتداء وقوله (رزقهن وکسوتهن ای کمال المؤنة لهن وقوله بالمعروف ای بما یعرفه اهل العرف من حقها) ودراین اشارتست بوجوب اجرت المثل مرضعه وبآنکه نیست مرضعه رازیاده ازقدراجرت المثل وجایز نیست نقص اجرت ازقدر آن ولهذا قال (لایضار والدبولدها ولامولود له بولده) فح با برای سببیة باشد ودراین قول دووجه دیگرهست یکی آنکه باید که ضرر واقع نشود بولد باینکه مادر ترك ارضاع او نماید بجهت تعنت یاغیظ برپدراو چه مادر اشفق است براو ازاجنبیة ونیز باید که ضرر نرساند پدر بولد بآنکه نزع ولد نمایدازمادر ومنع مادر کند ازارضاع اوپس بنابراین مضاره بمعنی اضرار است واتیان آن بصیغهٔ مفاعله که بین اثنین است جهت مبالغه است دویم مراد آنست (لایضار الوالدة بان یترك جماعها خوفاً من الحمل ولاهی تمتع من الجماع خوفاً من الحمل ایضاً فتضر بالاب) واین منقول است از صادقین علیهما السلم وقوله وعلی المولود له الخ اشاره است بجوازمعارضه بررضاع اززوج ودراینکه جایز باشد استیجار زوجه از برای رضاع اختلاف است اصحاب ماوشافعی گفته اند جایز است وابوحنیفه منع این کرده مادام که علاقه زوجیة باشد یادرعده نکاح باشدودلیل اواینستکه زوج مالك منافع زوجه است مانند اجیرخاص پس جایز نباشد ایقاع عقد اجاره براوومنع مالکیت زوج میکنیم مرمنافع زوجه را ولازم نمیآید ازاستحقاق زوج منفعت بضع رامالکیة اوجمیع منافع اورا و گفته اند که درمنطوق (لایکلف الله نفساً الاوسعها) اشارتست بآنکه منفعت معتبر است نسبة بحال زوج پنجم آنکه اجرت مرضعه واجبست برطفل اگراورا مالی باشد والیه اشار بقوله (وعلی الوارث) یعنی بروارث پدراستکه آن صبی است باینمعنی که وصی اویاحاکم شرع بمؤنه اوقیام نماید عوض ارضاع اورا نزد موت اب ازمالی که ازپدرمیراث برده ادا کند اگر گویندولدرا اگرمالی باشد نزدحال حیات پدرمؤنه همان درمال اوثابتست پس تقیید اوبوارث چه فایده دارد گوئیم بجهت اغلبیة وبعضی گفته اند که وارث احد ابوین اند یعنی اگراحدهما بمیرند برآن دیگری واجبست مؤنه ارضاع ولدچه گاه هستکه آنچه باقیمانده است تعبیر بوارث میکنند کمافی قوله ﷺ (اللهم متعنا بابصارنا واسماعنا واجعله الوارث منا) و این صحیح است نزدما زیراکه باعدم اب و آباء ولد نفقه برام واجبست واین موافق قول شافعی است چه اومیگوید نفقه برغیرابوین نیست ونیز گفته اند که مراد اینست که واجبست بروارث

صبی یا وارث پدر او آنچه واجب بود بر پدر و این بنا بر وجوب نفقه است بر هر وارثی و این مذهب ابن ابی لیلی است و نزد ابی حنیفه انفاق واجبست بر وارث محرم و نزد بعضی دیگر انفاق بر عصبیات است نه اصحاب فرایض مادری و آنچه ما گفته ایم اولیست **ششم** آنکه چون حق تعالی مقرر فرمود که مدت رضاع دو سال است بعد از آن اشاره فرمود بقوله (**فان ارادا فصالا**) بآنکه جایز است اقتصار بر اقل آن و تقیید آن بتراضی و تشاور از والدین جهت مراعات مصلحت طفل است زیرا که اگر اقتصار میکرد برای احدهما ممکن بود که اقدام نماید بر آنچه طفل از آن متضرر شود بجهت غرضی از اغراض و حق که فصال ولد بتراضی است پس اگر احدهما در صدد ضرر باشند دیگری را میرسد که منع او کند از آن ضرر **هفتم** آنکه چون مقرر گشت (کر دخل) که والدات ارضاع اولاد خود کنند موهم آن بود که ارضاع بر ایشان واجب باشد و جایز نباشد استرضاع غیر ایشان مطلقا پس بجهت ازالهٔ این وهم فرمود که (**ان اردتم ان تسترضعوا المراضع اولادکم**) و حذف مفعول اول بجهت آنستکه مستغنی عنه است و اطلاق آن دلالت میکند بر آنکه زوج را جایز است که استرضاع مرضعه نماید برای ولد و منع زوجه خود کند از ارضاع لکن این منافی (**لاتضار والدة بولدها**) است پس آن مقید خواهد بود بقیدی که آن تعذر استرضاع است ازام مانند انقطاع لبن او وغیر آن وقوله (**اذا سلمتم ای اعطیتم المراضع ما اردتم اتیانه للوالدات**) و تسلیم اجرت شرط نیست در جواز استرضاع بلکه غرض تنبیه است بر آن که سزاوار آنست که مرضعه طیبة النفس باشد و خوشحال و خشنود تا بصمیم قلب اقبال کند بر طفل و مراعات مصلحت او نماید آنچنانکه حق مراعاتست و بعد از ذکر عدهٔ مطلقات بیان عدهٔ وفات میکند بقوله (**وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ**) و آنانکه بمیرند از شما (**وَيَذَرُونَ أَزْوَاجًا**) و بگذارند زنان را باید که زنان ایشان (**يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ**) انتظار برند بنفس خود بعد از ایشان (**أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا**) چهار ماه و ده روز و میتواند بود که مقتضی این اجل مقدر این باشد که جنین ذکر در غالب امر چون سه ماهه شد متحرک میشود و انثی در چهار ماهگی پس اعتبار اقصی الاجلین یا ده روز دیگر جهت استظهار باشد زیرا که ممکن است که حرکت او ضعیف باشد در مبادی و محسوس نگردد و عموم لفظ مقتضی تساوی مسلمه و کتابیه و امه است و نزد بعضی عده امه بتنصیف است چنانکه بیاید و حامله بآیهٔ (**و اولات الاحمال آن یضعن حملهن**) بیرون رفته و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که **انها تعتد باقصی الاجلین** احتیاطاً و تبیین این مبحث در آخر آیه مذکور خواهد شد و تأنیث عشر باعتبار لیالی است زیرا که لیالی غرر شهور و ایام است و لهذا در مثل این تذکیر را اصلا استعمال نمیکنند که راجع بایام شود حتی میگویند صمت عشرا

رشاهد اینست قوله (ان لبثتم الا عشراً و ان لبثتم الا یوماً) حاصل که باید زنان بعد از فوت ازواج خود عده نگاهدارند (فَإِذا بَلَغْنَ) پس چون برسند (أَجَلَهُنَّ) بنهایت عده خود که آن تمام شدن چهار ماه وده روز است (فَلا جُناحَ عَلَيْكُم) پس هیچ وزر و بالی نیست برشما ای ائمهٔ مسلمانان و یا ای ورثه واولیای ازواج (فِيما فَعَلْنَ) در آنچه آن زنان میکنند (فِي أَنْفُسِهِنَّ) در نفسهای خود که شوهر کردن است و ترك حداد وغیر آن (بِالْمَعْرُوفِ) بنیکوئی یعنی بچیزیکه شرع وعقل منکر آن نباشد بلکه موافق آن بود از ایجاب وقبول شرعی ورعایت ارکان عقد واین دلالت میکند بمفهوم خود بر وجوب انکار برایشان اگر خلاف معروف کنند در این امر (وَاللهُ بِما تَعْمَلُونَ) وخدا بآنچه میکنید ای مردو زن (خَبِيرٌ) داناست وشمارا بر آن مجازات خواهد داد پس ای مطیع چون دانستی که آفریدگار طاعت ترا میداند غم مخور که جزای آن بتو میرساند وای عاصی چون میدانی که گناه تو را میداند ترك معصیت کن تا ترا از عذاب برهاند و در کنز العرفان آورده که در این آیه چند حکم است یکی آنکه آیهٔ مذکوره ناسخ این آیه است که (والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجاً وصیة لازواجهم متاعاً الی الحول غیر اخراج) واگرچه مقدم است بر آن در تلاوت چه حکم عده یکسال ونفقه واسکان در اول اسلام بوده وبعد از آن منسوخ گشته واینقول ابوحنیفه است ونزد شافعی اسکان ثابت است و منسوخ نشده ونزد ابی مسلم اصفهانی این حکم باقیست در حامل وابوحذیفه که یکی از فقهای عامه است گفته که اگر از برای زوجه وصیت کرده باشد بچیزی وورثه انفاق نمایند براو تا یکسال است و اگر وصیت نکرده باشد یا ورثه امتناع کنند از انفاق اورا میرسد که بعد از چهار ماه و ده روز تصرف در نفس خود کند بهر وجه که خواهد واجماع بر بطلان این قولست و آیه متضمن وصیت است از برای زوجه پس نزد فقهای عامه منسوخ است بآیه ارث که آن ثمن است یا ربع و بقوله صلی الله علیه وآله وسلم لا وصیة لوارث ونزد ما وصیت جایز است از برای زوجه و اگرچه وارثه باشد بجهت جواز وصیت برای وارث بنص واجماع اهل البیت علیهم السلام دویم آیه عام است در مدخول بها وغیر آن و کبیره وصغیره وحامل وغیر حامل لکن عده حامل بابعد اجلین است همچنانکه گذشت وهمچنین حکم آن ثابتست در دایم ومنقطع بر قول اقوی و در اینکه این حکم ثابت باشد در امه همچنانکه در حره دو قول است بعضی اجرای عموم آن کرده اند در امه واین قول شافعی است واصم ونزد بعضی عده او نصف چهار ماه وده روز است که آن دو ماه وپنج روز باشد واین قول اقویست اما ام ولد بموت مولی حکم آیه در او ثابتست قطعاً

زیرا که درحال اعتداد حره است سیم دراین عده انفاق واسکان نیست پس او را میرسد که بیتوته کند هرجا که خواهد لکن واجبست براو حداد که ترك زینة است لقوله ﷺ (لایحل لامراة تؤمن بالله والیوم الاخران تحدعلی میت اکثر من ثلثة ایام الاعلی الزوج اربعة اشهر وعشراً) یعنی حلال نیست برهیچ زن که ایمان بخدا وروز آخرت داشته باشد ترك زینة ازبرای میت زیاده از سه روز مگر برشوهر خود مدت چهار ماه وده روز خلافست دراینکه ترك زینة برامه درمدت مذکوره واجبست یانه نزد بعضی واجب است بجهت عموم حدیث مذکور ونزد بعضی غیر واجب بجهت اصالت برائة وحدیث مروی از باقر علیه السلام بروایت زراره که (الحر تحدوالامة لاتحد) وفتوی براینست چهارم مبدء عدة درطلاق وقوع طلاق است زیرا که طلاق سبب عده است وسبب متأخر نمیشود ومبدء عده متوفی عنها زوجها موت زوج است اگر حاضر بوده باشد واگر غایب بوده نزد بلوغ خبر واگر چه خبر واحد فاسق باشد زیرا که این تکلیفی است که کافیست ظن درثبوت آن لکن نکاح نمیتواند کرد تا آنکه موت ثابت شود بشهادت عدلین یا بشیاع انتهی کلامه ام سلمه روایت کرده که زنی نزد رسول (ص) آمد و گفت یارسول الله شوهر دخترم وفات کرد واورا چشم درد میکند دستوری باشد که سرمه درچشم کند فرمود که دراول اسلام شمارا لازم بود که یکسال درخانه بنشینید وجامهٔ کهنه پوشید وترك زینت کنید و سرمه در چشم نکشید وبعد ازیکسال ازخانه بیرون آئید وپشکی از مشك بیندازید تا مردمان بدانند که عده شوهر خودرا ازخود صرف کرده اید اکنون تاچهار ماه وده روز صبر نمیتوانید کرد وبدانکه چون حق سبحانه درماتقدم ذکر عده نساء فرمود وجواز رجعت ازواج در آن درعقب آن بیان حال غیر ازواج مینماید بقوله (وَلَاجُنَاحَ عَلَيْكُمْ) وگناهی نیست مرشمارا ای راغبان نکاح (فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ) در آنچه تعریض کنید بآن یعنی بکنایه خبر دهید (مِنْ خِطْبَةِ النِّسَاءِ) ازخواستگاری زنان معتده تعریض وتلویح ایهام مقصود است بآنچه موضوع له آن نباشد نه حقیقة ونه مجازاً کقول السائل (جئتك لاسلم عليك) وکنایه دلالت است برشیئی بذکر لوازم آن کقولك (طويل النجاد لطويل القامة وكثير الرماد للمضياف) وخطبه بضم وبکسر اسم حالة است الا آنستکه بضم مخصوص است بموعظه وبکسر بطلب مراة وتعریض خطبه براین وجه است که بزن معتده گوید که تواز شوهر درنخواهی ماندیامرا مثل توزنی میباید وچون عده بسر آید مرا خبر کن وازتصریح بنکاح احتراز لازم است پس جناحی واثمی نیست برشما بآنکه بتعریض خطبه کنید (أَوْ أَكْنَنْتُمْ) یا آنکه بپوشید (فِي أَنْفُسِكُمْ) درنفسهای خود یعنی اضمار کنید درقلوب خود وذکر آن نکنید بتصریح و تعریض (عَلِمَ اللهُ) میداند

خدا بعلم قدیم خود (أَنَّكُم) آنکه شما (سَتَذْكُرُونَهُنَّ) زود باشد که یاد کنید آن زنان را و صبر نتوانید کرد بر سکوت از رغبت در ایشان بجهت خوف آنکه مبادا کسی دیگر ایشان را بنکاح در آورد پس مباح گردانید خطبه را برای شما و در این نوعی از توبیخ است و یا معنی آنستکه حق تعالی میداند که شما ایشان را یاد خواهید کرد در دل پس ذکر ایشان کنید بزبان (وَلٰكِن لَّا تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا) استدراکست از محذوف که (ستذکرونهن) دلالت میکند بر آن و تقدیر اینست که (فاذکروهن و لکن لاتواعدوهن سراً) یعنی پس یادایشان کنید ولکن وعده مدهید ایشان را بعملیکه آنرا پنهان میکنید یعنی مباشرت مراد آنستکه بکثرت مجامعت وعده مدهید یا مواعده مکنید با ایشان چیزی که مستهجن و قبیح باشد در شرع و از جمله آن اینکه زن بنکاح غیر نرود و غیر آن از امور غیر مشروعه (إِلَّا أَن تَقُولُوا) مگر آنکه بگوئید (قَوْلًا مَّعْرُوفًا) سخنی نیکو برمزد اشاره نه بتصریح در عبارت مستثنی منه محذوفست ای (لاتواعدوهن مواعدة الامواعدة معروفة او الامواعدة بقول معروف) و گویند که این استثنای منقطع است از سراً و این ضعیفست بجهت آنکه مؤدی باینست که (لاتواعدوهن الاالتعریض) و این غیر موعود است و در این دلیل است بر حرمت تصریح خطبه معتده و جواز تعریض آن اگر معتده بوفات باشد و در معتده بطلاق بائن خلاف است و اکثر بر جواز آنند (وَلَا تَعْزِمُوا) و قصد مکنید (عُقْدَةَ النِّكَاحِ) عقد نکاح ایشانرا (حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْكِتَابُ) تا برسد کتاب یعنی آنچه خدا نوشته و فرض کرده از عده (أَجَلَهُ) بغایت خود و مدت او منقضی گردد (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) و بدانید آن که خدای (يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ) می داند آنچه در دلهای شما است از عزم بر کاری که جایز نیست (فَاحْذَرُوهُ) پس بترسید و حذر کنید از عقاب او و نزدیکی مکنید بعزم مذکور (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ) و بدانید که خدا (غَفُورٌ) آمرزنده است آنرا که بترسد از عقوبت او در ترك عزم مذکور (حَلِيمٌ) بردبار است و بعذاب تعجیل نکند و در کنز آورده که آیه متضمن چند حکم است اول دفع حرج در تعریض بخطبه مر معتدات را و مراد بتعریض اینجا کلامیست که مفهوم شود از آن رغبت نمودن در نسا بدون تصریح کقولك (رب راغب فیك و انك لجمیلة و ان الله لسائق الیك خیراً) و مانند آن و نفی حرج در تعریض مستلزم ثبوت حرج است در تصریح بخطبه و این مجمل است و تفصیل و تبیین آن از سنت شریفه معلوم نشده پس میگوئیم که در معتده رجعیه حرام است بر اجنبی که

خطبهٔ او نماید بتعریض یا تصریح و همچنین خطبهٔ او حرام است بر کسیکه بر او حرام ابدی باشد چون ملاعنه و مطلقهٔ تسعه چه این هر دو حرامند بر ملاعن و مطلق و اما غیر او را در عده تعریض جایز است و تصریح حرام و ممتده بطلاق بائن غیر زوج را تصریح حرام است و تعریض جایز و اما زوج را جایز است تعریض مطلقا و اما تصریح جایز است او را نسبت بمختلعه و مفسوخه بعیب یا تدلیس و جایز نیست او را در سه طلاقه خواه در عده یا غیر آن مگر گاهی که محلل در آمده باشد و حکم تعریض حکم اکنان دارد در نفس که آن اضمار و ستر است یق (کنیته ای ستر ته) دوم قوله (علم الله انکم ستذکرونهن سرا ای فی القلب فاذکروهن لان ترکه غیر مقدور) و بعد از آن نهی نموده از مواعد سرا و مراد بسر جماع است زیرا که در خلوت واقع می شود و نهی از مواعدهٔ آن بجهت آنستکه آن کلامیست فاحش و قبیح پس خطبهٔ بآن جایز نباشد مطلقا و بعد از آن قول بمعروف را مستثنی نموده از قوله (ولا تواعدوهن ای لا تواعدوهن الا موعدة معروفة او بقول معروف) چنانکه گذشت سیم در قول (ولا تعزموا عقدة النکاح) نهی فرموده از عقد نکاح معتدات بنهی از لازم آن زیرا که عزم از لوازم فعل اختیاریست و نهی از لازم مستلزم نهی از ملزوم آن و اصل عزم قطع است چه عازم قاطعست که تجویز نقیض مراد خود نمی کند و کتاب عدهٔ مکتوبه است و اجل آن منتهای آن است و در این جا چند مسئله است یکی آنکه مخطوبه حرام نمی شود بتحریم خطبه دویم آنکه اگر عقد کند بر معتده با آنکه عالم باشد بتحریم و عدهٔ حرام ابدی میشود مطلقا و اگر جاهل باشد و دخل کرده همچنین است والا فلا سیم شافعیه تخصیص آیه کرده اند بعدهٔ وفات و اختلاف کرده اند در عدهٔ فراق و نزد ما خلافی نیست در آن انتهی کلامه مرویست از سکینه بنت حنظله که محمد بن علی الباقر علیه السلام نزد من آمد و من در عده بودم مرا گفت شناخته باشی قرابت مرا با رسول (ص) و دانسته باشی حق پدر انم را و جدم را علی بن ابی طالب علیه السلام و تقدم و سابقه او را من گفتم یا بن رسول الله خطبه میکنی و من در عده ام و همهٔ مردمان علم فقه را از تو می آموزند فرمود سبحان الله من تو را خطبه نکردم بلکه حدیث جد و پدر و مرتبه و سابقهٔ ایشان را بتو گفتم نشنیدهٔ که رسول (ص) نزد ام سلمه رفت و او در عده بود و حدیث مرتبهٔ خود و مکانت و منزلت خود با وی میگفت و در آن حال بر دست خود تکیه کرده بود تا آنکه حصیر در دست او اثر کرد و آنچه با وی گفت خطبه نبود مراد آنست که تصریح بخطبه نکرد و نزد ضحاک و ربیع مراد بسر جماعست بحرام و آن چنان بود که مردی نزدیک زن معتده رفتی و او را فریب دادی بگفتارهای خوش آینده و گفتی تمکین من ده بمباشرت تا چون عده بسر آید ترا آشکارا نکاح کنم حقسبحانه باین آیه نهی آن فرمود آورده اند که عادت عرب آن بود که طلاق بسیار دادندی و مراجعت کردندی رسول (ص) از این نهی کرد و فرمود ما بال اقوام یلعبون بحدود الله

چه می شود این قوم را که باحکام خدا بازی می کنند (لاتطلقوا نساءکم الاعن ریبة) زنان را طلاق مدهید مگر از تهمتی و گمان بدی (ان الله لایحب الذواقین والذواقات) خدا دوست نمی دارد مردان وزنان را که چشندهٔ نکاح باشند یعنی مکرر زن نو و شوهر نو کنند (ان ابغض الحلال عندالله الطلاق) دشمن ترین حلالی نزد خدا یتعالی طلاق دادنست چون اصحاب این را بشنیدند گمان بردند که بهر طلاقی ایشان را اثمی وحرجی خواهد بود حقتعالی بجهت این وهم آیه فرستاد که (لا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) گناهی و وبالی نیست برشما (إِنْ طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ) اگر طلاق دهید زنان خودرا (مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ) مادام که مس نکرده باشید ایشان را مس کنایه است ازجماع یعنی مادام که بایشان مجامعت نکرده باشید مراد غیر ممسوسه اند که مفروض المهر باشند بقرینه قوله (أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ) یا فرض و تقدیر نکرده باشید یعنی نام نبرده باشید در صیغه نکاح برای ایشان (فریضة) مهریکه مفروض ومقرراست مراد تسمیهٔ مهر است درحین عقد واصح آنستکه او بمعنی الا است زیرا که غیر ممسوسه را که مفروض المهر باشد نصف مهر است نه متعه چنان که در آیه آتیه مذکور خواهد شد پس معنی آنستکه حرجی نیست برشما اگر طلاق دهید غیر ممسوحه را یعنی مهری برشما سوای متعه لازم نیست مگر گاهی که مفروضه باشد که آن هنگام نصف مهر لازمست ویا او بمعنی واو است یعنی وزری برشما نیست اگر طلاق دهید غیر ممسوسه وغیر مفروضه را یعنی غیر از متعه مهر برشما نیست وبنابر اینکه او بمعنی خود باشد لازم می آید که باوجوب نصف مهر متعه واجب باشد برای غیر ممسوسه که مفروضه باشد واین مذهب حق نیست پس او بمعنی الا یا بمعنی واو حمل باید کرد وتنقیح مبحث از کلام صاحب کنز العرفان تحریر خواهد یافت وفریضه مفعول به است واین فعلیه ایست بمعنی مفعول وتا برای نقل لفظ از وصفیة باسمیة واحتمال مصدر نیز دارد (وَمَتِّعُوهُنَّ) عطفست بر مقدر و تقدیر آنکه (فطلقوهن ومتعوهن) یعنی چونکه اثمی مترتب نمی شود برطلاق گفتن زن غیر ممسوسه وزن مفوضه پس اگر خواهید طلاق دهید غیر ممسوسه را که مفوضه باشد و متعه بدهید یعنی برخوردار سازید از مال خود ایشان را آن مقدار که متمتع شوند از آن ودر روایتی آمده که مردی انصاری زنی خواست ودر متن عقد نام مهر نبرد وقبل از دخول طلاق داد این آیه آمد وسید عالم (صا) فرمود که (متعها ولو بقلنسوتك) متعه ده وی را واگر چه قلنسوه تو باشد غرض آنستکه متعه دادن واجبست وآن بقدر حال طلاق دهنده باید (عَلَى الْمُوسِعِ قَدَرُهُ) برمرد توانگر باندازهٔ او در توانگری (وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهُ) وبر مرد درویش و تنگدست بمقدار دست رس وی (متاعاً) متعه دادنی

(بالمعروف) بر وجهی که مستحسن باشد در شرع و عقل (حقّاً) صفة متاعاً است یعنی متعه واجب ویا مصدرفعل مؤکد محذوف‌ای (حق ذلك حقاً) یعنی واجب گردانید خدا متعه را واجب گردانیدنی (علی المحسنین) برنیکوکاران یانیکوئی کنندگان بنفسهای خودجهت مسارعت بامتثال یااحسان نمایندگان بمطلقات بتمتیع و تسمیهٔ ایشان به محسنین جهت مشارفه است کماقال علیه السلام (من قتل قتیلا فله سلبه) تاموجب ترغیب و تحریص ایشان شود در احسان صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه و تبیین آن فرموده که مراد بمس جماع است و فرض بمعنی تقدیر و مراد بفریضه مهر مقدر است پس فعیل بمعنی مفعول است و تا ازبرای نقل و متعه وامتاع بمعنی وفایده (و اوسع الرجل و هو موسع ای صار ذاسعة من المال و اقترصار ذا اقتار بمعنی الضیق ضد السعة او صار ذا قترة وهو الغبار) و قوله تعالی (ترهقها قترة کانه لفقره یتغیر حلیته فکان علیه غبار) ومادر مالم تمسوهن بمعنی مدت است ای مدة لم تمسوهن ومتاعاً اسم مصدراست بمعنی تمتیع مانند سلام بمعنی تسلیم و نصب آن برمصدریت است وحقاصفت آنست وچون این مقرر شد پس بدانکه دراین مقام چندفایده است اول آنکه او در او تفرضوا محتمل است که بمعنی واو باشد ویا برای تردید ویابمعنی الا بنابر اول منطوق آیه آنستکه (ان طلقتم النساء قبل مسهن وقبل فرضتم لهن مهراً فلاجناح علیکم) ونفی جناح جهت آنستکه طلاق مظنه جناح است زیرا که نکاح مطلوب حقتعالی است پس ترك آن مظنه کراهتست خصوصاً قبل از دخول واما بعدازدخول امتثال حاصل شده و کراهت تخفیف یافته فلهذا تخصیص نفی بماقبل مس تعلق گرفته ویا آنکه طلاق بعد ازدخول مفتقراست باستبراء وقبل آن مفتقر نیست بآن ونزد بعضی معنی آنستکه تبعه یعنی مطالبه مهر برمطلق نیست هرگاه مطلقه غیرممسوسه باشد ومفروضة المهر زیراکه اگرممسوسه باشد مسمای مهر بر زوج واجبست یا مهر المثل و اگر غیرممسوسه ومفروضة المهر نصف مهر براواست پس منطوق آیه بنفی وجوبست درصورت اولی ومفهوم آن مقتضی وجوبست فی الجمله در دوصورت اخیره ودر این نظراست زیراکه اگر مراد این باشد مستحسن نخواهد بود نفی جناح مطلقاً زیراکه اگرچه کمال مهر براو واجب نیست اما متعه براو واجب است پس تقیید در آن واجب میشود لیکن مقید نشده پس آن مراد نباشد و برقول ثانی منطوق نفی جناح است قبل ازمس مطلقاً یعنی بافرض وعدم آن و گویند فرض علی الاطلاق است یعنی بامس وعدم آن پس متعه ثابت باشد دراحوال اربعه فح متعه واجب باشد باطلاق منضم بنصف مهر وبمهر المثل لیکن هیچکس ازاصحاب ماقائل باین نشده‌اند وبنابرقول ثالث منطوق نفی جناح است و ثبوت متعه باعدم فرض پس حکم آن مانند اول باشد وفتوی براین است دویم آنکه فمتعوهن درمعنی اینستکه چون جناحی

برشما نیست دراین تطلیق پس بجهت جبر اتحاش طلاق بدهید چیزی ازاموال خود واین چیز مختلف میشود باعتبار حال زوج پس برغنی واجبست دابه یا ثوبی رفیع یاده دینار طلا وبرمتوسط پنج دینار است یاثواب متوسط وبرفقیر دیناری یاخاتمی واین مرویست ازباقر وصادق و شافعی نیز براین است ونزد ابی حنیفه اگر مهر المثل اوازاین ناقص باشد اورا نصفی ازمهر المثل است سیم نزد ما متعه نیست مرغیراین زررا وابوحنیفه براینست وشافعی نیز دراحد قولین ودوقول دیگر ملحق ساخته است بآن ممسوسه مفوضه (مفروضه خل) وغیراورا ازروی قیاس این مقدم است برمفهوم مخالف نزداو چهارم اگر راضی شده باشند زوج وزوجه برتقدیر مهر بعد ازعقد لازم میشود واگر زوج بعدازاین طلاق اوبدهد نصف مهر مقدر لازم است اوراپنجم درآیه دلالتی صریح است برصحت عقد دوام بدون ذکر مهر مطلقا و آنرا تفویض البضع ومفوض المهر نیز گویندو آن عبارتست ازآنکه تزوج شودبزنی بمهر مجمل باین وجه که تفویض تقدیر مهر کنند باحدهما یا باجنبی پس لازم میشود آنچه تقدیر آن نماید لکن اگر مفوض الیه زوج است لازم اوست هرچه تقدیر کند ازمایتملك واگر زوجه است براو لازم است که ازمهر سنت در نگذرد که آن پانصد درهم است یاپنجاه دینار وبرحکم اجنبی تابع کسیست که از قبل او تقدیر کند پس اگر مطلقه سازد مفوضة البضع رامتعه براو لازم است همچنانکه گذشت واگر مفوضة المهر رامطلقه سازد لازم اواست نصف آنچه مفوض الیه حکم بآن کند واگر حکم نکرده باشد الزام آن بحکمی کنند پس آنچه بر آن حکم کند نصف آن لازم زوج خواهد بود ششم اگر زوج بمیرد قبل الدخول پس درمفوضة البضع چیزی واجب نیست ودرمفوضه المهر متعه لازم است بجهة روایة متواتره ازباقر علیه السلام ونزد بعضی چیزی واجب نمیشود بجهت عدم موجب هفتم درآیه دلالتست برتملك مهر مقدر بعقد بجهة وصف آن بفریضه که بمعنی مفروضه است پس اگر واجب نمیبود مفروض نمیبود مطلقا هشتم قوله (بالمعروف ای مما یعرفه اهل العقل والمروة من حال الزوج) کما قلنا ووصف تمتع بحق بجهة دلالتست بروجوب آن وتسمیهٔ ازواج بمحسنین جهت مسارعت است بامتثال ایشان یابجهة جبروحشت طلاق بجهت مسارعت ازروی ترغیب وتحریص انتهی کلامه مرویستکه حسین بن علی علیه السلام زنی راهزاردرم متعه داد که قبل از دخول وتعیین مهر او را طلاق گفته بودوفرمود که (متاع قلیل من حبیب مفارق) وبعدازذکر مفوضه بیان حکم قسیم آن میفرماید که آن طلاقیست که قبل ازمسیس وبعد ازفرض باشد ومیگوید (وَإِنْ طَلَّقْتُمُوهُنَّ) واگر طلاق دهید ایشان را (مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمَسُّوهُنَّ) پیش ازآنکه مس کنید ایشان را یعنی مجامعت نمائید (وَقَدْ فَرَضْتُمْ) وحال آنکه

مقرر کرده باشد (لهن فریضة) مرایشانرا مهری (فنصف ما فرضتم) پس بر شما است ادای نیمه از آنچه فرض کرده اید نصف مبتدائیست که خبر او محذوفست ای فعلیکم نصف ما فرضتم و دراین دلیل است بر آنکه نفی جناح در آیهٔ سابقه تبعهٔ مهر است و بر آنکه عدم متعه باتشطیر مهر است زیرا که این قسم قسیم اولست مرویست که قبل از نزول این آیه هر که زنرا پیش از دخول طلاق دادی ازمهر مسمی چیزی براو لازم نبودی بلکه متعه بایستی داد چنانکه درسورة الاحزاب حکم شده که (فمتعوهن وسرحوهن) پس باین آیه حکم آن آیه منسوخ شد و نصف مهر لازم گشت (إلا أن یعفون) مگر آنکه عفو کنند آن زنانی که اهلیت عفو داشته باشند از بلوغ ورشد وعقل یعنی هیچ چیزی را ازمهر اخذ نکنند و ابراء ذمهٔ زوج کنند از آن وبدانکه میتواند بود که یعفون برای تذکیر باشد به آنکه واو ضمیر جمع مذکر باشد و نون علامت رفع ولکن چون اینجا نون بدخول ان ناصبه ساقط نشده معلوم میشود که نون جمع مؤنث است پس واو لام الفعل باشد و نون ضمیر جمع مؤنث یعنی زنان مطلقه عفو نمایند مجموع صداق راو ازذمهٔ ازواج بری ء نمایند (أو یعفو الذی) یا عفو کند آنکسیکه (بیده عقدة النکاح) بدست اواست بستن نکاح زوجه مراد ولی زوجه است که پدر یا جد اواست ازجانب پدر گاهی که صغیره بود یعنی ولی زوجهٔ صغیره عفو جمیع صداق نماید وابراء ذمهٔ زوج کند یا غبطه صغیره (وأن تعفوا) و آنکه عفو کنید ای اولیای عقد با ملاحظه غبطه (أقرب) نزدیکتر است (للتقوی) برای پرهیز کاری از تعدی ویافتن ثواب (ولا تنسوا الفضل) وفراموش مکنید تفضل را (بینکم) درمیان یکدیگر یعنی اولیای زن اندیشه کنند که زوج ازعقد زوجهٔ خود محروم ومأیوس شده پس بجهت این هیچ مهر از او نستانند بشرط غبطه (إن الله) بدرستی که خدا (بما تعملون) بآنچه می کنید ازفضل (بصیر) بیناست وتفضل واحسان شمارا ضایع نخواهد کرد و نزد سعید بن مسیب و شریح وابراهیم وقتاده وضحاك مراد بالذی بیده عقدة النکاح زوجست یعنی شوهر تفضل کند و تمام مهر بدهد و عفو کردن شوهر یعنی تمامی مهر ادا کردن او اقربست بتقوی و بنابراین ولا تنسوا الفضل بینکم باین معنی است که مرد تفکر کند که این زن در عقد من محبوس بوده و ازوصال من مأیوس شده اورا بتمام مهر مسمی دلشاد گردانم وزن نیز اندیشه نماید که این مرد بمن نرسیده و ازمواصلت بمن بهره مند نگشته اولی آنکه ازاو هیچ نگیرم و ابوحنیفه براین قولست و قول اول

مذهب اصحاب ما است بروایت متواتره از ابی جعفر علیه السلام و از ابی عبدالله علیه السلام و ابن عباس و مجاهد و اکثر مفسرین و شافعی نیز بر این قول است و در کنز العرفان آورده که قول فنصف خبر مبتداء محذوف است ای فالواجب نصف و لام در النکاح برای عهد ذهنی است و یعفون جمع معتل است و مذکر و مؤنث در او مستوی است و اینجا مراد جمع مؤنث است که مبنی است و غیر معرب و چون این معنی معلوم شد بدانکه آیه دلالت بر چند حکم می کند اول تنصیف مهر بطلاق مفروضة المهر که غیر ممسوسه باشد دویم آنکه هر گاه زوجات عفو مهر کنند ایشانرا بر ذمهٔ ازواج چیزی نباشد و مراد بعفو این جا یا هبه است اگر مهر عین باشد یا ابراء اگر دین باشد و در اینکه هبه مهر عین و ابراء مهر دین بلفظ عفو واقع شود یانه تردد است و تحقیق آنست که مهر اگر دین است در ذمهٔ زوج صحیح است که اسقاط آن کند بلفظ عفو و لفظ هبه و لفظ ابراء و لفظ اسقاط و در قبول آن خلاف است و اصح عدم آنست و اگر عین است بلفظ هبه صحیح است باجماع جمیع علما و صحیح نیست بلفظ ابراء باجماع و بلفظ عفو خلاف است و نزد بعضی آنست که صحیح است بجهت عموم لفظ در آیه و بعضی دیگر بر آنند که صحیح نیست زیرا که عفو را مجالی در اعیان نیست مانند لفظ ابراء که بر عین واقع نمی شود و این اصح است و قبول در اینجا شرط است بلا خلاف حاصل که حکم آن در عین حکم هبه است و تفصیل این مبحث در کتب فقهیه مسطور است سیم آنکه همچنانکه زن را جایز است که عفو کند از حق خود همچنین ولی زنرا نیز جایز است عفو از حق او با ملاحظه غبطه و الیه اشار بقوله الذی بیده عقدة النکاح و در ولی اختلاف است اصحاب ما گفته اند که مراد ولی اجباریست که آن ابست و جد نسبت بصغیره و این قول شافعی است در قدیم و بعضی اصحاب ما گفته اند که وکیلی که زن تولیت امر خود باو داده باشد ملحق بولی است و در این نظر است زیرا که عقدهٔ نکاح بید وکیل نیست اصالة بلکه بید زنست و اطلاق منصرف باصالتست لکن اگر وکیل خود را اذن دهد در عفو جایز است قطعاً و شافعی در قول جدید و احمد و اصحاب رأی بر آنند که الذی بیده عقدة النکاح زوج است زیرا که مالك عقد و حل نکاح است پس بنا بر این قول در حین وقوع طلاق قبل المس زوج مخیر باشد میان رفع مهر بکماله و میان تشطیر آن پس طلاق مشطر نباشد بنفسه و اصح اول است زیرا که حقتعالی ذکر عفو نساء نموده از نصیب ایشان و این مقتضی آنست که الذی بیده عقدة النکاح ولی زن باشد تا عفو در جهتین یکی باشد و دیگری برای آنکه ابتدا بخطاب ازواج فرموده بر مواجهه بقول ان طلقتموهن و بعد از آن فرمود که یعفون او یعفو الذی بیده و این هر دو خطابند بغیر حاضر پس غیر یکدیگر باشند و بر قول ما چند چیز متفرع می شود یکی آنکه زن را می رسد که عفو کند از جمیع حق خود و اما ولی را جایز نیست الا از بعضی دویم هر گاه ولی را عفو

جایز باشد از بعضی حق زن آیا اورا جایز باشد که بدون مهر المثل زن راعقد کند یانه نزد بعضی آنست که جایز نیست پس اگر بدون مهر المثل تزویج او نماید عقد صحیح است و مسمی باطل و بمنزلهٔ کسی باشد که مهر درعقد او مذکور نشده باشد زیرا که در معاوضات مولی علیه مشروط است مساوات عوض و هرگاه مسمی فاسد باشد مهر المثل بنفس عقد ثابت شود و نزد بعضی دیگر آنستکه جایز است زیرا که همچنان که اورا جایز است که عفو کند از آنچه واجب است از برای زوجه جایز است اورا عفو در ابتدا قبل از وجوب و دیگر آنکه او منصوب است برای نظر در مصلحت پس جایز استکه مصلحت در کمتر از مهر المثل باشد و دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تزویج بنت خود فرمود بپانصد درهم و معلومست که مهر بنتهٔ او زیاده ازاین بود و دراین دلیل نظر است زیرا که نظر آن حضرت یقینی بود و نیز اولی بالمؤمنین بود از انفس ایشان و دیگر جایز است که آن باذن بنتهٔ او بوده باشد و نیز هرگاه مسمی فاسد باشد مهر المثل ثابت شود و آن زیاده از پانصد درهم جایز نیست که مهر سنت است و اصح آنستکه اگر مصلحت زوجه در کمتر از مهر المثل باشد صحیح است والا فلا سیم در آیه دلالت است بر ثبوت ولایت در نکاح بر مرأة برسبیل اصالت لقوله بیده ای فی ملکه زیرا که ید دلالت بر ملک می کند عرفاً و این از مجملا نیستکه سنت شریفه تبیین آن کرده پس نزد اصحاب ما که ناقل احکام شریعت اند از ائمه معصومین ولایت بر چهار قسم است اول قرابة و این منحصر است در اب و جد از جانب اب خاصة دون باقی اقارب از عصبات و غیر ایشان و ولایت اب و جد بر صغیر و صغیره است و بر هر که جنون عارض او شود در حالت صغر و مستمر شود تا ببلوغ نه بر آنکه جنون او متجدد شود خواه مرأة بکر باشد و خواه ثیب و در بکر بالغ رشیده اختلاف است قول اقوی و اکثر سقوط ولایتست از او بجهة سقوط ولایت در مال پس ساقط باشد در نکاح و بجهة عموم حتی تنکح زوجاً غیره و بجهة روایات متظافره از باقر و صادق علیهما السلام و ولایت هریک از اب و جد مستبد است و اجباری و مولی علیها را در آن خیاری نیست دویم ولایت حاکم و این مختص است بهر که فاسد العقل بالغ شود و او را ولی نباشد یا بعد از بلوغ و رشد عقل او زایل شود و حاکم در هریک از ایشان مراعاة مصلحت کند در نکاح سیم ولایت وصی از اب و جد پدری لیکن این مختص است بکسی که فاسد العقل باشد نه غیر او و اینجا نیز مراعات مصلحت باید کرد چهارم ولایت ملک و این ثابت است بر رقیق و رقیقه خواه آنکه مالک ذکر باشد یا انثی و همچنین مملوک خواه بالغ باشد یا غیر بالغ عاقل باشد یا غیر آن و این اقوای ولایاتست چه این مقدم است بر ولایت قرابت و حکم و عامه نیز قائلند به ولایات اربعه بر طریقی که مذکور شد ولکن ولایت عصوبت را بر آن زیاد کرده اند و این باطل است نزد ما بجهة اطباق اهل البیت بر بطلان این و قول ایشان در حجة کافیست پنجم قوله

(وان تعفوا) خطابست بازواج باجماع امت لکن نزد آن کس که تفسیر الذی بیده عقدة النکاح بزوج می کند میگوید که اعادهٔ این خطاب بجهة تأکیداست و نزد ما آنستکه چون حقتعالی ذکر عفو مراة کرد وولی او بعداز آن ذکر عفو رجل فرمود بصورت جمع تا مطابق جمع مؤنث باشد و دیگر آنکه آن خطابست بهر فردی ازافرادزوج وطبرسی ازابن عباس نقل کرده که خطاب بزوج است وامراة معاً و بعد از آن گفته که این اقویست بجهة آنکه عام است ودر این نظر است اما اولا برای آنکه اجتماع عفوزوج وزوجه باهم ممکن نیست اگر اراده کنند هردو آن را بااینکه توصیف خدای تعالی عفورا باقرب بودن برای تقوی مستدعی ترغیب هردواست بران واما ثانیا زیراکه تعفو اینجا خطاب است بمذکر حقیقة بحذف نون بواسطهٔ ان ناصبه پس متناول مؤنث نباشد اگر گویند تغلیب جایز است گوئیم این خلاف اصل است وچون این مفهوم شد بدانکه عفوزوج برچند نوع است اول آنکه تسلیم جمیع مهر کند بزوجه و بعداز تصرف زوجه در آن و موجود بودن آن زاید از نصف راهبه کند باو بعداز طلاق گفتن واین مشروط بقبول زوجه است دویم آنکه تسلیم جمیع آن کرده باشد وزوجه در آن تصرف کرده وعین آن باقی نمانده باشد پس عفو آن ابراء است ومشروط بقبول نیست سیم مهر بید زوج موجود باشد پس همهٔ آن را بزوجه دفع نماید بعداز طلاق وزاید از نصف را باو هبه کند ودراین قسم نیز قبول شرط است (چهارم) آنکه در ذمه زوج باشد پس عفو آن احضار آن وتعیین وتملیك زاید آن است بزوجه واینجا مشروط است بقبول ودر نوع ثانی صحیح است بهر لفظ از الفاظ اربعهٔ متقدمه ودر بواقی واقع نمی شود مگر بالفاظ هبه واما خلاف در لفظ عفو در ما تقدم مذکور شد ولفظ عفو مفید ملك نیست بلکه مفید اباحه است مروی استکه جبیر بن مطعم بزنی متزوج شد وقبل از دخول طلاق او گفت وتمامی صداق را باو تسلیم کرد و گفت انا احق بالعفو قوله اقرب للتقوی ای اتقاء الظلم چه تارك حق خود بغیر مستبری ذمه خودش است بزوجه احتیاطاً ویا مراد اتقاء کلام است درعرض او باین که درحق او گویند که زوجهٔ خود را طلاق داد وذلیل وخذلان وبخس مهر باو رسانید پنجم منقول است ازسعید بن مسیب که این آیه ناسخ حکم متعه است در آیهٔ سابقه و این قولیست سخیف زیراکه نسخ درصورتیستکه بین الحکمین منافات باشد واین جا منافات نیست زیرا که محل متعه طلاق است قبل الدخول مع عدم الفرض واینجا ثبوت نصف است بافرض ودراین منافات نیست لکن اگر قائل شویم بثبوت متعه مرهر مطلقه را براحتمال ثانی در لفظ او همچنان که گذشت این آیه مخصص عموم آن خواهد بود وتخصیص بهتر از نسخ است باتعارض هردو وقوله (ولا تنسوا الفضل بینکم) باینمعنی است که لا تترکوا الاخذ بالفضل بینکم والاحسان وممکن است که ازاین استخراج توان نمود استحباب

اخذ ناقصاً واعطاء راجحا درسایر معاوضات وصاحب مجمع آورده که اقرب للتقوی بردووجه است یکی آنکه (اقرب الی ان یتقی احدهما ظلم صاحبه لان من ترك لغیره حق نفسه کان اقرب الی ان یظلم غیره بطلب مالیس له والثانی معناه اقرب الی اتقاء معصیة الله تعالی لان من ترك حق نفسه کان اقرب الی ان لا یعصی الله تعالی بطلب مالیس له) وبدان که چون حق سبحانه حث عباد فرمود براطاعت احکام شرعیه تخصیص صلوة نمود از آن بمحافظت بر آن زیرا که اعظم طاعاتست و فرمود (حٰافِظُوا عَلَی الصَّلَوٰتِ) ویا بجهة تأدیهٔ شکر بر تبیین احکام طلاق بمحافظت نماز امر نمود و گفت مواظبت کنید بر نمازهای فریضه بمواقیت وحدود وحقوق آن (وَالصَّلٰوةِ الْوُسْطٰی) و مداومت کنید خصوصاً بر نمازی که متوسط است میان صلوة خمس یا مزیت فضل دارد نسبت بآنها وکاشفی وغیره در تفسیر خود آورده اند که بقول ابن عباس وانس بن مالك ومعاذ جبل وجابر وابی اسامه (امامه خل) مراد از صلوات وسطی نماز بامداد است که میان سواد لیل وبیاض نهار می گذارند ویا میان دو نماز لیلی ودو نماز نهاری یا باعتبار آنکه از هر طرف او نمازی است که در او قصر می کنند وبقول ابن عمر وزید بن اسامه وبعضی دیگر از صحابه نماز پیشین است ووجه وسطیة او آن استکه آنرا در وسط نهار میگذارند یا اوسط صلوة نهاریه است وبروایت مأثوره از امیر المؤمنین علیه السلام وام سلمه وابن عباس وابن مسعود و بعضی دیگر از اکابر صحابه نماز عصر است و دراین باب حدیثی وارد شده در روز حرب احزاب که (شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر) وآنرا وسطی بواسطه آن گفت که دو نماز روز از یك جانب دارد که در یکی قصر است ودر دیگری اتمام ودو نماز شب از طرف دیگر بهمین وجه واکثر اصحاب ما بر این قولند و بروایتی دیگر از ابن عباس و قبیضة بن ذویب نماز شام است چه او میانه نمازهاست در مقدار زیرا که اکثر رکعات در فرایض چهار است واقل دو واین ما بین اقل و اکثر واقع شده یا میان دو صلوة اخفاتیه و دو صلوة جهریه است وطایفه دیگر نماز خفتن را صلوات وسطی دانند که میان دو صلوة جهریه واقع استکه افتتاح و اختتام عبادات نهاریه و لیلیه بایشان باشد یا میان دو نماز که قصر را برایشان راه نیست و مزیت تبیین این از کلام صاحب کنز العرفان و بعضی دیگر از علمای تفسیر بعد ازاین مذکور خواهد شد (وَقُومُوا) و دیگر امر می فرماید که بپا ایستید (لِلّٰه) برای خدا ومحض اخلاص او (قَانِتِینَ) در حالتی که فرمان برداران باشید خدای را ابو سعید خدری گفته که قنوت درهر موضعی از مواضع قرآن که واقع شده بمعنی طاعتست ونزد بعضی دیگر بمعنی ذکر کنندگان

درقیام چه قنوت بمعنی ذکراست درحالت قیام و بعضی دیگر بر آنند که قنوت سکوتست از آنچه در نماز نشاید گفت چنان که زیدارقم روایت کند که مادر نماز بایکدیگر سخن میگفتیم چون این آیه آمد سخن حرام شد ومجاهد گفته که ازجمله قنوت طول رکوع است وچشم برهم نهادن وسکون ووقار بجا آوردن وبه اطراف نگاه نکردن واصح آنستکه مراد بآن دعا کردنست درحین قیام بارفع یدین واین مروی است ازابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام در کنز العرفان آورده که مراد بمحافظة بر صلوات شدة اعتنا و اهتمام است بایقاع آن وعدم تضییع آن دراوقات آن ووسطی یابمعنی توسط است بین الصلوة یابمعنی فضیلة یعنی کثیر الفضل وقنوت نزد بعضی بمعنی مداومت است ای (قوموا لله مداومین علی القیام) و نزد بعضی دعا کردن است درحین قیام ویا بمعنی خشوع ای قوموا خاشعین وشایع نزد فقها دعا کردن است درصلوة بارفع یدین پس اولی آنستکه محمول براین شود ولهذا ابن مسیب گفته که المراد به القنوت فی الصبح ودراینجا چند حکم است یکی وجوب محافظت بر صلوات چه آن موجب ثنای جمیل واجر جزیل است کماقال فی موضع آخر (والذینهم علی صلوتهم یحافظون و فی آخر الذینهم علی صلوتهم دائمون) وگویند مراد بمحافظت ملاحظه افعال وحدود و شرایط آن است ومداومت تکرر آن بحسب اوقات ونزد بعضی مراد محافظت است بر (فرایض) ومداومت بر نوافل واین مروی است ازباقر و صادق و گویند که مداومت همان بمعنی محافظت است واین قولیست مرجوع زیرا که ترادف و تأکید مفید فایده زایده نیست بخلاف تاسیس که مفید فایده زایده است لهذا تاسیس از تاکید اولی است همچنان که دراصول مقرر شده پس حمل هریك ازمحافظت ومداومت برمعنی مغایر اولی باشد دوم ممکن است استدلال باین آیه بروجوب صلوات تسعه مشهوره وبیان این آنستکه آیهٔ مذکوره دلالت می کند بروجوب اتیان بهرچه اسم صلوة براوصادق می آید شرعا وهرچه دعوی وجوب آن نکرده اند واجماع برندبیة آن کرده اند خارج است ازاین پس غیر آن باقی ماند که آن صلوات تسع مفروضه اند وهو المطلوب تخصیص صلوات وسطی بامر بمحافظت بر آن باآنکه داخل است در صلوات بقرینه لام استغراق بجهة اختصاص آنست بمزیت فضل که مقتضی رفع شأن آنست پس افراد آن بذکر مانند افراد نخل ورمانست ازفاکهة وجبرئیل ازملئکه ونزد بعضی مراد بآن صلوة صبح است بجهت توسط آن میان دو صلوة نهار و دو صلوة لیل و میان ظلام لیل وضیاء نهار و عدم جمع آن باغیر پس منفرد باشد بین المجتمعین و حضور ملئکه لیل و نهار دروقت آن پس آن راثبت می کنند در عمل روز و شب ولهذا شافعی قنوت رادراو تجویز کرده نه درغیر آن وابورجاروایتکرده که ابن عباس درمسجد بصره نماز بامداد بجماعت میگذارد ودراو قنوت بخواند و گفت نماز وسطی آنست که خدایتعالی

مارا در او امر کرده است که قنوت بخوانیم و یا ظهر است و این را از باقر و صادق علیهما السلام روایت کرده اند و تسمیهٔ این بوسطی جهة آنستکه وسط نهار است در وقت حر که اشق اوقات است برای حضور بنماز س افضل باشد لقوله (ص) افضل العبادات احمزها و زید بن ثابت روایت کرده که مردمان بجهة فرط حرارت بنماز پیشین حاضر نمی شدند پیغمبر (ص) درغضب شده قصد کرد که هر که بمسجد حاضر نشود خانهٔ اورا بسوزاند پس مردمان متحمل مشقت کثیره می شدند و در نیم روز بنماز پیشین حاضر می شدند و یا بجهة آنکه اول نماز یستکه فرض شده و وقوع آن در ساعتی است که ابواب سموات در آنوقت مفتوح می شوند و آنرا نمی بندند تا آنکه آن نماز مؤدی شود و دعا در آنوقت مستجاب است روی عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله (اذا زالت الشمس فتحت ابواب السماء و ابواب الجنان و استجیب الدعاء فطوبی لمن رفع له عمل صالح) و ابوذر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که خدای را درمیان آسمان حلقه ای است چون آفتاب در آنجا رسد نیمهٔ روز باشد و در وقت بیرون آمدن آفتاب از آن حلقه همهٔ چیزها خدای را تسبیح گویند برای شرف آنوقت و یا مراد نماز عصر است و این قول مروی است از امیر المؤمنین علیه السلام و عبدالله مسعود و حسن بصری و قتاده و ضحاك و معظم صحابه و تابعین زیرا که آن میان دو صلوة لیل و دو صلوة نهار است و بجهة آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که (من فاتته صلوة العصر فکانما وتر اهله و ماله) هر که نماز عصر از او فوت شود گوئیا که اهل و مال او سمت هلاکت یافته است و در روایت دیگر حبط عمله گوئیا احبط عمل او کرده اند و دیگر در روز احزاب فرمود که (شغلونا عن الصلوة الوسطی صلوة العصر) اگر این حدیث صحیح باشد پس صریح است در مطلوب و یا مغربست زیرا که عدد آن متوسط است میان ثنائی و رباعی و ثعلبی باسناد خود از عایشه نقل کرده که پیغمبر (ص) فرمود که افضل صلوت نزد خدا صلوة مغرب است و لهذا بقصر آن حکم واقع نشده و آنرا مفتح صلوة لیل و مختم صلوة نهار گردانیده هر که آنرا ادا کند دو رکعت دیگر بعد از آن بگذارد حقتعالی برای او قصری در جنت بنا کند و هر که چهار رکعت بعد از آن بگذارد حقتعالی گناهان چهل ساله او را بیامرزد و یا عشا است بجهة توسط آن میان لیلیه و نهاریه که قصر در آنها جایز نیست و گویند حکمت در اخفای صلوة وسطی آنستکه تا بر جمیع صلوات یومیه مواظبت نمایند مانند اخفای لیلة القدر و اسم اعظم و ولی و ساعت اجابت یکی از ربیع خثیم پرسید که نماز وسطی کدام است گفت غرض تو از این پرسیدن چه چیز است جواب داد که تا بر آن مداومت کنم و در محافظة آن اهتمام نمایم گفت خدای تعیین این نماز نکرد تا بر همه نماز های فریضه محافظة کنی و از بعضی از ائمه زیدیه مروی استکه (انها صلوة الجمعة و الظهر فی سایر

الایام)چهارم وجوب قیام درصلوة بجهةصیغهٔ امر پنجم شرعیة قنوت درهمهٔصلوات بجهة ذکر آن درعقب امر بمحافظة برجمیع صلوات وعطف قیام بر آن درحال قنوت(فَإِنْ خِفْتُمْ) پس اگر بترسید ازدشمن محارب یاازسبع ضاری یاحشرات موزیه(فِرِجالًا) پس نمازبگذارید در حالتیکه پیادگان باشید دررفتن (أَوْرُكْبانًا)یاسواران وبرقدرامکان ملاحظه شرایطوافعال آن کنید واگر رکوع وسجود ممکن نباشدبعوض هر رکعتی تسبیحات اربع بگوئید بانیت وتکبیر احرام وتشهد وتسلیم رجال جمع راجل است چون(قیام وقائم)ورکبان جمع راکب است واین دلیل است بر جواز صلوة درحال خوف خواه پیاده وخواه سواره ودرحال مسایفه بهرنوعی که واقع شودخواه روی بقبله باشد یانه وشافعی نیز براینست بخلاف ابی حنیفه که می گوید نمازصحیح نیست درحال مشی ومسایفه مادام که متمکن نباشدبروتوف ومرویستکه سیدعالم (ص)درروزاحزاب نمازرابایمابگذارد وامیرالمؤمنین علیه السلام درلیلةالهریر پنج نمازرابایما ادافرمود (فَأَذا أَمِنْتُمْ)پس چون ایمن شویدوخوف شمازایل گردد (فَاذْكُرُوا اللهَ) پس یاد خدا کنید باتفاق اکثرعلما مراد بذکر صلوةاست یعنی نماز گذارید باشرایط و آداب آن مانند صلوة کسی که امن باشدازخوف وگویند که بمعنی شکراست یعنی چون ایمن شوید شکر گذارید خدای را برنعمت امنیة (كَما عَلَّمَكُمْ) همچنان که در آموزانید شمارا (ما لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ) آنچه نبودید که شما آنرا دانید بخودی خوداز آداب نمازوکیفیة آن درحین امن وخوف ویاازشرایط شکر گذاری که موازی نعمت امنیت باشدوما موصوله است یا مصدریه آورده اند که رسم عرب چنان بود که زنان شوهرمرده یکسال عده میداشتندوجامهای کهنه پوشیده قاعدهٔ تجمل وتزین فرومی گذاشتند اگراهل مدر بودندی درهمان خانها بااولیای شوهر بسر بردندی یااولیای زن درهمان منزل جهة اوخانه بناکردندی واهل و براز پلاس خانه جداگانه برای ایشان مرتب ساختندی ویکسال از آنخانه بیرون نیامدندی ونفقه ازاولیای شوهر گرفتندی ووقتیکه ازخانه مقررة بدر آمدندی نفقه ساقط شدی چون حضرت بمدینه آمد حکم بن حارث طایفی که با آنحضرت بمدینه مهاجر کرده بود در گذشت وازوی زنی وپسری ومادری وپدری بماند آنحضرت ترکه را بولد ووالدین قسمت کرد وزنرا نصیبی تعیین نفرمود اما حکم کرد که یکسال ازترکه نفقه بوی رسانند و در آن محل این آیه نازل شد که (وَالَّذِينَ يُتَوَفَّوْنَ مِنْكُمْ) وآنانکه وفات می کنند ازشما(وَيَذَرُونَ أَزْواجًا) ومی گذارند زنانرا (وَصِيَّةً) فرض شده برایشان وصیت واین دراین تقدیر است که (فرضت علیهم

وصیة) یاحکم ایشان وصیت کردنست برتقدیر حکمهم وصیة وحفص وابوعمرو وابن عامر وحمزه وصیة خوانده اند بنصب برتقدیر (یوصون وصیة یا کتب الله علیهم وصیة یا الزم الذین یتوفون وصیة) یعنی وصیت میکنند وصیت کردنی یا فرض گردانید حق تعالی برایشان وصیت را یاالزام کرد کسانی را که متوفی میشوند وصیت کردن (لِأَزْوَاجِهِمْ) برای زنان خود (مَتَاعاً) متعه دادن را بنفقه و کسوه ومسکن از ترکهٔ خود (إِلَى الْحَوْلِ) تایکسال نصب این بیوصون است اگر اضمار کرده شود یا بوصیة وقوله (غَيْرَ إِخْرَاجٍ) بدل آنست یعنی وصیت کند بیرون نکردن ازواج را از مساکن مقرره خودشان ویامصدر مؤکداست کقولك (هذا القول غیر ماتقول) یاحال است ازازواج ای غیر مخرجات وخلاصهٔ معنی آنستکه ازواج را واجبستکه قبل ازاحتضار وصیت کنند ازبرای زوجات خود بتمتع آنها بعدازوفات ایشان درمسکن وانفاق وکسوه تا مدت یکسال این حکم در اول اسلام بودو بعداز آن منسوخ شد بقوله (اربعة اشهر وعشرا) واین اگرچه متقدم است درتلاوت اما متأخراست از آیهٔ مذکوره در نزول ووجوب وصیت بانفاق زوجات منسوخ شده بتوریث ایشان ربع میراث ازواج راباعدم ولدوثمن آنراباولدوحکم اسکان نیزمنسوخ استونزدماوصیت جایز است برای ازواج واگرچه واجب نیست چه وصیت ازبرای وارث جایزاست باتفاق امامیه چنانکه در ماتقدم مذکورشد (فَإِنْ خَرَجْنَ) پس اگر بیرون روند بطوع خود ازمنزل ازواج قبل ازیکسال یا بعداز آن چه سکنی برایشان واجب نیست (فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ) پس هیچ گناهی نیست مرشما را ای اولیای شوهر یاای ائمهٔ شرع (فِيمَا فَعَلْنَ) در آنچه کنند ایشان (فِي أَنْفُسِهِنَّ) درنفسهای خود از زینت و طلب شوهر (مِنْ مَعْرُوفٍ) از آنچه بروفق شرع باشد یعنی زینت وطلب شوهر بعد از انقضاء عده کنند (وَاللَّهُ عَزِيزٌ) و خدای غالب است انتقام کشد از هر که مخالفت حکم وی کند (حَكِيمٌ) صوابکار است در آنچه فرماید ازمصالح عباد از ابن زید مرویستکه چون حقسبحانه آیهٔ متعه فرستاد بعضی مردمان بگمان اینکه تبرع باشد نه واجب ترك آن میکردند واعطای متعه نمی‌کردند حقسبحانه بجهت تأکید حکم متعه تکرار آن فرموده بقوله (وَلِلْمُطَلَّقَاتِ) وزنان طلاق داده شده را که مس کرده باشید (مَتَاعٌ) متعه است که بآن برخوردارشوند (بِالْمَعْرُوفِ) بطریق نیکوئی وتوسط درافراط وتفریط باملاحظهٔ احوال زوج درغنا وفقر وتوسط (حَقًّا) واجب وسزاوار گردانیده

است حقتعالی این حکم راسزاوار گردانیدنی یعنی واجب ساخته (عَلَى الْمُتَّقِينَ) برپرهیزکاران مرادمتقیانند ازشرك یعنی همهٔ مسلمانان یامراد مؤمنانیند که ازمعاصی اجتناب میکنند بجهت خوف عتاب چه ایشانند که انقیاداوامر و نواهی مینمایندنه غیرایشان و گویند مراد بمتاع نفقهٔ عدهٔ رجعیة است پس تکرار نباشد (كَذٰلِكَ) همچنانکه احکام طلاق وعده بیان کرد (يُبَيِّنُ اللّٰهُ) روشن میگرداند خدا (لَكُم) برای شما (اٰيَاتِهِ) دلایل و احکام خود راکه درمعاش و معاد محتاج آنید (لَعَلَّكُم تَعقِلُونَ) شاید که شما عقول خودرادرتفکردرآن وقبول آن کارفرمائیدواطاعت آن کنیدواین وعد است بآنکه جمیع احکام شرع راکه سبب صلاح دنیوی واخرویست ببندگان اعلام خواهد نمود پس انجاز این وعده نمودوبآیهٔ (الیوم اکملت لکم دینکم) از آن اخبارفرمود بدانکه نزد سعیدبن مسیب این آیه منسوخ است بقوله (فنصف مافرضتم) ونزدما آنستکه این آیه مخصوص است بآیه فنصف مافرضتم یعنی متاع دراین آیه مخصوص است بنصف مهر گاهیکه متحقق شود که آیهٔ (فنصف مافرضتم) بعد ازاین آیه نازل شده باشد و اگر عکس باشد پس ناسخ این خواهد بودزیرا که نزدما متعه واجب نیست مگر برای مطلقه که مدخول بها ومفروضة المهر نباشد واما مدخول بها را مهرالمثل است واگرمفروضة المهروغیرمدخول بهاباشد اورا نصفی مهرمیرسد واگرمفروضة المهر مدخول بهاباشد اورا تمام مهراست وهیچیك رامتعه نیست پس آیه مخصص باشد وچون حقسبحانه دراین آیه فرموده که (یبین آیاته للناس) درعقب این بیان آیتی ازآیات خودمیفرماید که (اَلَمْ تَرَ) استفهام برای تعجب وتقریراست هرکسیراکه استماع کرده باشد ازبنی اسرائیل وارباب تواریخ این قصه را که مذکورخواهدشد واگرخطاب بکسی باشد که آنراندیده ونشنیده باشد برسبیل تعجب خواهدبودپس معنی آنستکه آیا ندیدهٔ ای بیننده یعنی البته دیده ودانسته ویا بنظرتعجب نگاه کن (اِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا) بحال آنانکه بیرون رفتند (مِنْ دِيَارِهِم) ازمنزلها وسراهای خود (وَهُم اُلُوفٌ) وحال آنکه ایشان هزاران بودند (حَذَرَ الْمَوتِ) بجهت احتراز کردن ازمرك ابن زید گفته که الوف بمعنی متالفونست جمع الف چون قاعد وقعود یعنی بروجه الفت وایتلاف ازآن دیه بیرون رفتندنه برسبیل تباغض واجماع اهل تفسیر آنستکه جمع الف است وبیشترمفسران برانند که اینها اهل داوردان بودند که قریه ایست درحوالی واسط ونزدبعضی اهل واسط بودند که طاعون درمیان ایشان بدید آمد بعضی جلای وطن کردند واکثرازمنازل خودبیرون رفتند آنها که ازدیار خودبیرون رفتند بسلامت

ماندند ویکی ازایشان فوت نشد و آنها که درشهر ماندند اغلب ایشان بمردند چون طاعون مرتفع گشت آنها که جلای وطن کرده بودند بیامدند ودردیارخودساکن گشتند وهمه اتفاق کردند که اگر بعدازاین طاعون معاودت کندهمه ازشهر بیرون روند تا آسیبی بایشان نرسد قضاراسال دیگر طاعون عود کرد همهٔ اهل دیه که بروایت عطای خراسانی سه‌هزار بودند وبقول مقاتل و کلبی هشتهزار و نزد ابن‌روق ده‌هزاروپیش سدی‌سی‌هزار ونزد ابن‌عباس وابن‌جریح چهل‌هزار وصیغهٔ فعول که بر مازاد عشره اطلاق‌میکنند مقتضی آنستکه از ده‌هزار متجاوز بوده‌اند و بقول عطا و ابن جریح هفتاد هزار از آن دیه بیرون رفتند بجهت حذر از موت و آنچنان بهیئهٔ‌مجموعی میرفتند تا در وادئی که میان دو کوه‌بودفرود آمدند (فقال لهم الله) پس گفت مر ایشان را خدای (مُوتُوا) بمیرید پس بمردند کقوله کن فیکون مراد آنستکه بامرومشیت‌حق‌سبحانه مردند نه‌بواسطه‌علتی و درمعالم آورده که حقسبحانه دوفرشته‌رافرستاد تایکی ازاعلای وادی ودیگری از اسفل آن‌ندا کردند که بمیرید همه‌یکبارمردند تاجمیع چهارپایان وبنابراین اسناد اماتة بخدا بجهت تخویف وتهویل‌است وباعتبارسببیت‌القصه‌مردم‌ازاطراف وجوانب‌بدفن‌ایشان آمده عاجز گشتند وآخرالامر دیواری‌درگرداگرد ایشان کشیدند وازآنجا درگذشتندوحکمت دراماتة آن بودکه بدانندکه فرارازقضای الهی‌فایده نمیدهدوچون‌مدتی بگذشت‌وهمه گوشت‌وپوست ایشان‌خاک‌شد و ازایشان جزاستخوان نماند (ثُمَّ أَحْيَاهُم) بعداز آن‌زنده گردانید حقتعالی ایشان را واین صورت‌برآنوجه بودکه حزقیل بن‌بوزاکه ثالث خلفای موسی علیه‌السلام بودچه خلیفه اول‌او یوشع بن نون بودوازپس او کالب‌بن‌یوحنا وازعقب اوحزقیل برآن موضع گذر کرد و آن توده‌های استخوان را بدیدتوقف فرمود ودرآنها تفکرمیکرد حقسبحانه بوی وحی فرستادکه ای‌حزقیل میخواهی آیتی بتونمایم که مرده راچگونه‌زنده‌میکنم گفت‌نعم‌یارب خطاب آمدکه فلان کلمه بگوی تا ایشان را زنده گردانم حزقیل آن کلمه را برزبان راندو گفت الهی‌چنانکه‌اثرهیبت بدیشان‌نمودی نظررحمت‌بر ایشان‌فکن فی‌الحال بقدرت‌ذوالجلال استخوانها ازیکدیگر جداشده گوشت وپوست‌برآنهاظاهر شد وهمه زنده‌شده برخواستند ومیگفتند(سبحانك اللهم و بحمدك لااله‌الاانت) وگویند ایشان بدعای شمعون که از انبیاء بنی‌اسرائیل بودزنده شدند ونزدبعضی ذا الکفل بوده وقول اول اکثر واشهراست (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدای (لَذُو فَضْلٍ) هرآینه‌خداوند تفضل ورحمت است (عَلَى النَّاسِ) برهمه مردمان چه‌این‌مرده‌ها رازنده گردانید تا ازآن اعتبار گیرند ومتیقن شوندبرحشر

اجساد درروز معاد واین قصه را برشما خواند تا از آن استبصار نمائید (وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ) ولیکن بیشتر مردمان همچنانکه باید (لَا يَشْكُرُونَ) سپاس داری نمیکنند خصوصاً بنی اسرائیل که چنین معجزه دیدند ومنقاد امر خدا نشدند ومیتواند بود که مراد بشکر اعتبار واستبصار باشد وازضحاك ومقاتل مرویستکه حقسبحانه جهاد رابراین جماعت واجب گردانید ایشان از آن فرار نمودند اثری ازقهر الهی بایشان رسید همه هلاك شدند وتفصیل این قصه بر اینوجه نقل کرده اند که پادشاهی ازپادشاهان بنی اسرائیل عساکر خودرا امر کرد که بقتال عدو بیرون روندوچون بیرون رفتندو نزدیك بحدود دشمن رسیدند ازموت کراهت داشته ازحرب متقاعد شدندو گفتند دراین ناحیه وباوطاعون پیداشده تاوبا منقطع نمیشود مابمقاتله دشمن نمیرویم وآغاز قتال نمیکنیم حقتعالی بجهت این اکثر ایشان رابی علتی ومرضی هلاك گردانیدچون پادشاه ملاحظهٔ این حال کرد گفت (اللهم رب یعقوب واله موسی قدتری معصیة عبادك فارهم آیة فی انفسهم حتی یعلموا انهم لا یستطیعون الفرار منك) ای خدای یعقوب وموسی نافرمانی بندگان خودرا مشاهده میکنی پس بنما بایشان آیتی درنفسهای ایشان تابدانند که استطاعت ندارند که ازتو فرار کنند حق سبحانه همهٔ ایشانرا با دواب بمیراند ومدت هشت روز اجساد ایشان آنجا افتاده بود تامنتفخ شدند پس مردمان ازاین خبر یافته بیامدند تاایشانرا دفن کنند از کثرت اجساد ایشان عاجز شدند پس حظیره برایشان بنا کردند تاسباع ایشانرا نتوانند خورد وبعد ازچندگاه اعضای ایشان از یکدیگر ریخته شدوهمین استخوان ازایشان باقی ماند اتفاقاً روزی گذار حزقیل آنجا افتاد ایشانرا بدید دعا کرد ایشان زنده شدند وگویند که ایشان قوم حزقیل بودند که بجهت شامت معاصی هلاك شدند وبعد ازهشت روز حزقیل برحال ایشان اطلاع یافته ایشانرا مرده دید برایشان بگریست وگفت (یارب کنت فی قوم یحمدونك ویقدسونك ویسبحونك فبقیت وحیدا لاقوم لی) بارخدایا من در میان جمعی بودم که تحمید وتسبیح وتقدیس تومیکردند اکنون تنهامانده ام حقسبحانه باووحی کرد که دعا کن تاایشانرا زنده کنم حزقیل دعافرمود ایشان زنده شدند وزرارة بن اعین ازابی جعفر علیه السلام پرسید که این جماعت که حق سبحانه درحق ایشان فرموده که (فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم) بعدازحیوة همین قدرزنده بودند که مردمان ایشانرا دیدندو بحیوة ایشان عارف شدندویا زمان متطاول زندگی یافتند فرمود حقتعالی ایشانرا بدنیارد فرمود تا آنکه درخانهای خودساکن شدند واکل وشرب کردند ونکاح نمودند وبصنایع خودمشغول شدندو بعداز آن هریك باجل مقدرخودفوت شدند آیه دلیل است برصحة رجعت پس تعجبی نباشداز آنکه حقسبحانه درآخرالزمان بمعجز صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن جمعی

رازنده گرداندو کریمهٔ (نحشرهم من کل امة فوجاً ممن یکذب بآیاتنا فهم یوزعون) اشاره باین است چه اگر مراد روز قیامت میبود (نحشرهم جمیعاً) میفرمود کماقال (ویوم نحشرهم جمیعاً) الایة وازصادق علیه السلام پرسیدند که خدای تعالی برجعت کرازنده کندفرمود که (من محض الایمان محضاً او محض الکفر محضاً) آن کس راکه مؤمن خالص باشدیا کافر خالص امامؤمن خالص راتاانتقام کشداز آنکه اورا طعنه زده باشدواما کافر راتامعاینه ببیند آنچه منکر آن بوده وازحضرت رسالت (ص) مرویستکه (سیکون فی امتی ماکان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة) یعنی زود باشد که درامة من پیدا شود آنچه درمیان بنی اسرائیل سانح شد مانندانطباق نعل بنعل وتساوی پرتیر بر پرتیر و چون دربنی اسرائیل رجعت متحقق شده چنانکه مذکور شدپس دراین امت نیزخواهد بودو درانوار گفته که فایده ذکرقصه مذکوره تشجیع اهل اسلام است برجهاد و برتعریض شهادت وحث ایشان بر توکل و استسلام قضا ولهذا درعقب این امر بقتال نموده می فرماید که (وقاتلوا) وکارزار کنید (فی سبیل الله) درراه خدا برای آشکارا کردن دین اسلام بدون جبن وخوف فوت چه فرارازموت غیر مخلص است ومقدر لامحالة واقع خواهدشد پس بدل قوی هرتکب جهادشوید که اگرفوت شوید بروفق قضا وقدرخواهد بودوفرار از آن ازقبیل محال ومع ذلك بدرجهٔ شهادت خواهیدرسیدواگرنه بنصرت وفتح وثواب اخروی مشرف نخواهیدشد (واعلموا أن الله) وبدانیدکه خدای (سمیع) شنوا است قول متخلفان را ازجهاد که باعذارناپسندیده تمسك می نمایندو آن چه سابقا میگویندازقولی که مرغب مردانست درقتال (علیم) داناست بضمایر متخلفان وسابقان و همهٔ اعمال ایشان را بروفق نیات ایشان سزا و جزا خواهد داد ونزد بعضی این خطاب با آن قوم است که چون ازجهاد بگریختند ایشان رابمیرانید وزنده گردانیدو بنابراین مقول قول محذوف خواهد بودو تقدیراین که (وقیل لهم قاتلوا) و چون حقسبحانه حث بندگان فرمود بجهادواین ازاعمال بدنیه است که باآن شایبهٔ مالیه است ازاین جهت بطریق تلطف دراستدعا باعمال بروانفاق درسبیل خیر فرمود که (من ذا الذی یقرض الله) من استفهامیه مرفوع المحل است بابتدو اذا خبر آن والذی صفت آن یا بدل آن یعنی کیست آنکس که بخلوص نیت قرض وهد خدای رایعنی بندگان درمانده او را وام دهد بقصد ثواب ازخدا (قرضاً حسناً) وام دادنی نیکو یعنی درحین طلب قرض ازاو بلاتعلل وتأخیرقرض دهدیا منت ننهدیاطالب عوض نباشد ویا آن رامقرون سازد باخلاص و طیب نفس ودرحدیث صحیح ثابت شده که ثواب قرض دادن

هیجده است وثواب صدقه ده وبنابراین مضاف در کلام محذوفست‌ای (یقرض عباد الله) وگویند که این جااحتیاج بحذف واضمار نیست بلکه مراد ازاقراض حقتعالی مثل است در تقدیم عملی که مطلوب بآن ثواب اوباشد یعنی هر که عمل خیری کند بقصد ثواب ازخدای و نزد بعضی مراد ازاقراض صدقه است پس تشبیه صدقه نموده درلزوم جزا بوام که اعطای عوض در آن لازم است وقرض حسن بر این تقدیر آنستکه خالص برای خدادهد یاازمال حلال تصدق نماید وگویند قرض حسن آنستکه مجاهده کند درنفس خود و انفاق نماید درراه خدا (فیضاعفه) پس مضاعف گرداند خدا وزیاده برزیاده سازد اجر آن را (له) برای او (أضعافا کثیرة) ضعفهای بسیار وعاصم فیضاعفه بنصب خوانده که جواب استفهام باشد حمل برمعنی چه من ذا الذی درمعنی (ایقرض الله احد آفیضاعفه) است یعنی آیاقرض میدهد خدای ، ایکی ازایشان تاحقسبحانه جزای آن رابرای اوزیاده گرداند باضعاف مضاعفه که ازغایت کثرت هیچ کدام علم بتقدیر وکنه آن نداشته باشید مگر خداچه ابهام موجب تصور عدم احصای اضعاف آنست پس اخراج آن درصورت مغالبه ازبرای مبالغه است و اضعاف جمع ضعف است و نصب آن برحال است ازضمیر منصوب یا مفعول ثانی است بجهة آنکه مضاعفه متضمن معنی تصییر است ویامصدر است بر آنکه ضعف اسم مصدر باشدو جمع آن بجهت تنویع ازسفیان ثوری مرویستکه چون آیهٔ (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) نازل شد رسول خدافرمود رب زدلامتی بارخدایا ثواب آن رابیفزای برای امت من حقسبحانه این آیه فرستادکه (من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا) فرمود بارخدایا ثواب آن را بیفزای حقسبحانه آیه فرستادکه (ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة) الایه فرمودکه براین نیززیاده فرماحقسبحانه آیه فرستادکه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب وازصادق علیه السلام نیزمرویستکه (لما نزلت هذه الایة من جاء بالحسنة فله خیر منها قال رسول الله (ص) رب زدنی فانزل الله من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والکثیر عند الله لا یحصی آورده اند که چون آیهٔ مذکوره فرود آمدیهود بطعنه گفتند که مگر خدا چیزی ندارد که ازماچیز میطلبد حق تعالی بروجه تهدید درباره ایشان آیه فرستادکه (لقد سمع الله قول الذین قالوا ان الله فقیر ونحن اغنیاء) و چون مسلمانان بوعدهٔ حقتعالی واثق بودند درمعامله این قرض مبادرت نمودند و ابودحداح انصاری که اسم اوعمرو بن دحداح بودپیش آمدو گفت یارسول الله (ص) خدایتعالی چرا قرض میطلبد حضرت فرمود میخواهد تاشمارا بواسطه آن ببهشت برد ابودحداح گفت یارسول الله مرادوخرما ستانست یکی بالای مدینه ودیگری درپائین آن وجز آن هیچ ندارم هردو راقرض دادم بخدا فرمودکه یکی بقرض بده ودیگری برای معیشت خودوعیال واطفال بگذار گفت یا رسول الله

چون چنین میفرمائی بهترین آنرا که جنیه نام دارد و ششصد درخت خرما در آن مغروس است ومحاط علیه است قرض دادم سیدعالم (ص) فرمود که من ضامن شدم که حق سبحانه دوچندان در ریاض جنت بتو ارزانی دارد گفت یارسول الله بشرط آنکه فرزندان من ومادر ایشان بامن باشند حضرت فرمود که آری چنین باشد پس دست مبارك رسول (ص) بگرفت وجنیه را درراه حق سبحانه صدقه کرد وفی الحال بدرخرماستان آمد ومادر فرزندان را گفت که یام الدحداح این حدیقه را صدقه کردم بشرط آنکه در بهشت دوچندان بستانم وتو وکودکان بامن باشید واین بیتها انشا کرد ❁ هداك ربی سبیل الرشاد الی سبیل الخیر والسداد ❁ بیتی من الحایط بالواد ❁ اقرضه الله علی اعتماد ❁ بالطوع لا مناولا ارتداد ❁ الارجاء الضعف فی المعاد ❁ فارتحلی بالنسف والاولاد ❁ و البر لاشك فخیر الزاد ❁ قدمه المرء الی المعاد ❁ ام الدحداح گفت خوش سودی است ونیکو معامله تبارك الله فیما اشتریت وحضرت رسالت (ص) درباره او فرمود که (کم من عذق وداح ودار الفیاح فی الجنة لابی الدحداح) بسا درخت بزرك و سرای فراخ که در بهشت ابوالدحداح را خواهد بود (وَاللهُ یَقْبِضُ) و خدا فرا میگیرد و تنك میگیرد روزی را بر بعضی برطبق حکمت (وَیَبسُطُ) وگشاده میگرداند رزق را برجمعی بروفق مصلحت (وَإِلَیهِ) وبسوی حق یعنی بپاداش او (تُرْجَعُونَ) باز گردانیده خواهد شد تا آنکه هریك شما را فراخور کردار پاداش دهد وچون تقتیر وتوسیع رزق مقتضای حکمة است پس بخل مورزید بآنچه توسیع آن نموده بر شما تا حال شما بتقتیر مبدل نگردد وبر آنچه تقتیر فرمود صابر وشاکر باشید تا بتوسیع منقلب شود چه حکمت مقتضی آنست ودر قبض و بسط دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه قبض صدقات میکند وبسط جزا مینماید بر آن در عاجل یا آجل یا در هر دو واین قول اصم وزجاج است ویا قبض رزق میکند بموت کسی وبسط آن میفرماید بروارث آن ودر بحر الحقایق آورده که فرا میگیرد از اغنیا تا دانند که ستاننده اوست ومنت بر فقرا ننهد وبسط می کند بر فقرا تا آنرا از حق بینند ومنت اغنیا نکشند قابض اوست تا دیده شهود اغنیا جز او نه بیند باسط اواست تا بصر بصیرت فقرا جز وی مشاهده نکنند عارفی چنین فرموده که یکی را بقبض در زندان خودی گرفتار گرداند ویکی را ببسط از خودی رهانیده بخود متوجه سازد یکی از اهل فقر و سلوك گفته که الهی هرگاه بخود نگرم گویم از من زارو نزارتر کیست وچون بتو نگرم گویم که از تو بزرگوارتر کیست مرویستکه بعد از نزول این آیه حضرت رسالت (ص) فرمود که حق سبحانه روز قیامت با بعضی بندگان گوید (عبدی استطعمتك فلم تطعمنی) ای بندهٔ من من از تو طعام خواستم ندادی (واستقیتك فلم تسقنی)

واز تو شراب طلبیدم ندادی واز تو جامه طلب کردم امتناع نمودی بنده گوید بار خدایا این کی بود و چگونه بود گوید فلان بندهٔ گرسنه از تو طعام خواست ندادی و فلان کشته از تو آب خواست ندادی و فلان برهنه از تو جامه خواست او را محروم گردانیدی فلا منعنك الیوم فضلی کما منعته پس من امروز فضل خود را از تو باز گیرم چنانکه تو از او باز گرفتی پس حقسبحانه بدسائل را بید خود تمثیل کرد تا معلوم شود که هر چه بدرویش دهند همانست که باو سبحانه داده اند و در جائی دیگر فرموده که (او لم یعلموا ان الله یقبل التوبة عن عباده و یأخذ الصدقات) و مرویستکه حق سبحانه خطاب فرمود بداود علیه السلام که یاداود (اذا وجدتنی علی بابك ما تصنع بی) ایداود اگر مرا بردر خانه خود یابی بمن چه کنی گفت یارب مالی طاقة لجوابك مرا طاقت جواب تو نیست فرمود (ان الفقراء نوابی فاصنع بهم ما تصنع بی) درویشان نایب مناب منند پس هر چه در حق من خواهی کرد در بارهٔ ایشان بتقدیم رسان و در حدیث صحیح آمده که امام زین العابدین علیه السلام نزد صدقه دست خود را میبوسید وجه این را از او پرسیدند فرمود (انها تقع فی ید الله قبل ان تقع فی ید السائل) دست متصدق واقع میشود در دست خدا پیش از آنکه در دست سائل واقع شود از ابی عبدالله علیه السلام مرویستکه حق تعالی میفرماید که (ما من شیئی الا و قد وکلت من یقبضه غیری الا الصدقة فانی اتلقفها بیدی تلقفا حتی ان الرجل لیتصدق بتمرة او بشق تمرة فاربتها کما یربی الرجل فلوه و فصیله فیلقانی یوم القیمة و هی مثل جبل احد) یعنی هیچ چیزی نیست مگر غیر خودرا برقبض آن وکیل کرده ام الا صدقه که من بدست خود قبض آن میکنم تا آنکه مردی یا زنی بخرمائی یا بنیم خرما صدقه کند من آنرا فرا گیرم و آنرا پرورش دهم همچنان که شخصی کرهٔ اسبی یا بچهٔ شتری را پرورد و چون متصدق آن در روز قیامت بمن رسد آنرا مثل کوه احد بیند و در اینجا عظم وفضیلت قرض دادن معلوم میشود چه در حدیث وارد شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که (رأیت مکتوبا علی باب الجنة الصدقة بعشرة و القرض بثمانیة عشر) یعنی در شب معراج بردر بهشت نوشته دیدم که صدقه را یکی ده عوض است و قرض را یکی هیجده سبب اینرا از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت صدقه مستلزم حاجت متصدق علیه نیست بخلاف قرض خواستن که منحصر است در احتیاج فی بعضی صدقه هست که بمستحق نرسد بخلاف قرض که بمستحق میرسد پس قرض از صدقه فاضلتر میباشد ابوهریره از رسول (ص) روایت کند که هر که چیزی را بقرض بیرادر مسلمان دهد حق سبحانه بهر درمی بوزن کوه احد و طور سینا در نامهٔ عمل او ثبت فرماید بدانکه چون حقسبحانه ذکر جهاد فرمود و بیان آنچه معین و معاون آن است از اقراض و صدقه در عقب آن بیان قصهٔ میکند که مشهور است میان بنی اسرائیل و متضمن تحذیر است از قعود از حرب در راه خدا و مستلزم جد

وجهد نمودن دراین باب وسد باب تقاعد وتهاون در آن میفرماید که (اَلَمْ تَرَ) آیا ندیدی ای بیننده یعنی دیدی ودانستی وعلم تو منتهی شد (إِلَى الْمَلَإِ) بجمعی از اشراف وارباب رأی (مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ) از فرزندان یعقوب علیه السلام (مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ) از پس وفات موسی علیه السلام ملاء اسم جماعتیست که مجتمع شوند برای تشاور و آن را واحد نیامده مانند قوم ومن اولی از برای تبعیض است وثانیه برای ابتدا وقوله (إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ) متعلق است بفعل مذکور یعنی نظر کن وتفکر نمای در حال بعضی بزرگان واصحاب واشراف وارباب تشاور از بنی اسرائیل که بعد از وفات موسی علیه السلام بودند در وقتی که گفتند مر پیغمبری را که مر ایشان را بود و آن یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف بن یعقوب بود یا شمعون بن صفیه از اولاد لاوی از اولاد یعقوب وبقول اصح اشموئیل بود که بعربی بمعنی اسماعیل است واینقول اکثر مفسران است مروی از ابی جعفر علیه السلام حقتعالی او را بعد از الیسع بنبی اسرائیل فرستاد چنانکه تفصیل این بیاید وبر هر تقدیر پیغمبر خود را گفتند که بحکم خدای (ابْعَثْ لَنَا) برانگیز برای ما یعنی تعیین کن برای ما (مَلِكًا) پادشاهی تا باعانت او (نُقَاتِلْ) کارزار کنیم (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا با جالوت وقوم او از وهب وسدی روایتست که سبب سؤال ایشان آن بود که چون موسی علیه السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست یوشع بن نون را درمیان قوم خود خلیفه گردانیده بود تا حدود توریة واحکام آنرا محافظت کند ونگذارد که فتوری وقصوری در آن راه یابد وچون وفات او نزدیک رسید کالب را خلیفهٔ خود ساخت ووصیت موسی را باو کرد واخذ عهود ومواثیق از او نمود که در ترویج دین متقاعد نشود و تهاون نورزد پس بر طریقه یوشع عمل مینمود تا وقت ردودیعة روح او برسد حق سبحانه در عقب او حزقیل را ببیغمبری بدو فرستاد ودر عهد او بنی اسرائیل احداث بدع نمودند وعهود حقتعالی را فراموش کردند وبت پرست شدند حقتعالی الیاس را ببیغمبری بدایشان فرستاد وهر کدام از این پیغمبران که بایشان مبعوث می شدند تجدید شرع موسی واقامة احکام توریة میکردند و از عقب الیاس الیسع برایشان مبعوث گشت وچون او نیز متوفی گشت فساد در بنی اسرائیل ظاهر شد وایشان را دشمنی بدید آمد اووا بلشاشاد گفتندی واین ها از جملهٔ قوم جالوت بودند واز عمالقهٔ بقیهٔ عاد و ساحل بحر روم تا بمصر و فلسطین بتحت تصرف خود در آوردند وبر بنی اسرائیل مستولی شدند وایشان را میکشتند و اسیر می کردند تا آنکه چهارصد وچهل کسی از بزرگان وپادشاه زادگان بنی اسرائیل را اسیر کردند وجزیه بر بنی اسرائیل نهادند وتوریة از ایشان بستدند وبنی اسرائیل بجهة این مشقت بسیاری کشیدند و پیغمبری

نداشتند که تدبیر کار ایشان کند و ازخدا درمیخواستند تاپیغمبری بدایشان فرستدو اسباط همه هلاك شده بودندوهیچکس ازایشان نمانده بودمگرزنی آبستن اورادرخانه محبوس کردندومحافظت اومیکردند تا مبادا دختری آردواورا پنهان کندوپسری اجنبی بخود نسبت دهدو گویداین راه متولد ساخته‌ام وزن پیوسته از خدای خوددرمیخواست که اورا پسری ارزانی فرماید حقتعالی اجابت دعای آن زن کرده پسری باو کرامت فرمود اوراشموئیل نام نهادند و گفت سمع الله دعائی خدا دعای مرا اجابت فرمود وچون ازمادر متولد شد خدای راتکبیر گفت وچون دردامن مادر تربیت یافته بحد تمیز رسیدمادر اورا دربیت المقدس بپیری سپرد که ازجملهٔ علمای بنی اسرائیل بودتااورا تعلیم آداب وعلوم مینمودواحکام شرع را باومی آموخت چون بالغ شدحقتعالی خواست تااورا پیغمبری دهد جبرئیل اورا بآواز پیرندا کرد اشموئیل از خواب برجست وبپیر گفت تو مرانداکردی گفت نه‌و چون بخواب رفت دیگر باره او را آواز داد اشموئیل گفت ای پدر بزرگوار تومرا آواز کردی گفت نه‌امامترس که خیر است واگردیگر آوازی شنوی جواب مده نوبت سیم که بندای جبرئیل بیدار گشت جبرئیل براوظاهر شدو گفت منم جبرئیل حق سبحانه ترا پیغمبری کرامت فرمود برخیز وپیغام خدا بگذار وتبلیغ رسالت خودکن باین قوم او برخاست وپیر راازاین صورت خبرداد پیر گفت آنچه حقتعالی ترا بآن امر نموده امتثال کن وی بمیان قوم آمدواظهاردعوت کردوی را باور نداشتند و گفتند هنوز حقتعالی نبوت بتو نداده وتودر این امر تعجیل میکنی اگر دراین دعوی صادقی ماازتوطلب آیة نبوت می کنیم که‌از خدا درخواهی تا برای ماپادشاهی تعیین کند که‌ماباستظهاراو بادشمن خودقتال کنیم ودر آن وقت قوام کاربنی اسرائیل برملوك بودوجهادمفوض بپادشاه وپیغمبران روزگارمشیر و مرشدومؤید پادشاه بودندی بوحی خدا القصه از اشموئیل استدعای حاکمی کردند که بمدداوجهاد توانند کرد(قالَ) گفت آن پیغمبر برسبیل استمزاج حرص ایشان برجهاد(هَل عَسَیْتُم) آیاهیچ شاید ومتوقع باشد ازشما(إِنْ کُتِبَ) اگرفرض کرده شود(عَلَیکُمُ القِتالُ) برشما کارزار کردن بادشمنان (أَلاّ تُقاتِلُوا) آنکه کارزار نکنیداین خبرا عسی است وشرطیه جملهٔ معترضه وادخال هل برفعل توقع بطریق استفهام از آنچه متوقع بودنزد آن پیغمبر بجهة تقریر وتثبیت آنست بنی اسرائیل بعدازاستماع این قول از اشموئیل(قالُوا) گفتند درجواب او که(وما لَنا) وچیست ما را یعنی غرضی باشد ما را (أَلّا نُقاتِلَ) آنکه مقاتله نکنیم(فِی سَبِیلِ اللهِ) در راه خدای تبارك و تعالی (وَ قَدْ أُخرِجنا مِن

دِیارِنا) وحال آنکه بیرون کرده شده‌ایم ازمواضع ومساکن خود (وأبنائنا) وازپسران خودیعنی ما را مهجورساخته‌اند ازایشان چه‌جالوت و اعوان او از ابنای ملوك ایشان چهار صد وچهل‌تن گرفته بودند چنانکه گذشت وچندین گروه‌را ازمیان منازل ایشان بیرون کرده و بدین سبب بنی اسرائیل درمباشرت حرب مبالغه‌داشتند (فلمّا کُتِبَ) پس آن‌هنگام که نوشته شدوفرض گشت (علیهم القتالُ) برایشان کارزار کردن بااعادی دین (تولّوا) برگشتند وازفرمان برداری ابا کردند (إلاّ قلیلا منهم) مگراندکی ازایشان که‌سیصد وسیزده بودند بعدد اهل‌بدر (واللهُ علیمٌ) وخدای تعالی‌دانا است (بالظّالمین) بستمکاران که ازجهادتخلف ورزیدند این وعید ایشانست برظلم ایشان درترك‌جهاد واین جماعت قلیل که از جهاد تخلف ننمودند آنها بودند که ازجوئی که مذکورخواهد شد آب نخوردندواکتفابغرفهٔ از آن کردندواز آن عبور کردندودربرابر دشمن صف‌قتال کشیدندوبرایشان مظفرشدند القصه چون اشموئیل برایشان حجة گرفت وایشان برسبیل تأکید جواب دادندکه تو تعیین پادشاهی کن تا ما کمر مجاهده بر میان بسته آنچه امکان بشریست در آن بتقدیم رسانیم اشموئیل از حقسبحانه و تعالی استدعا فرمودکه ملکی برای آن قوم تعیین کند اوسبحانه وتعالی ظرفی پر ازروغن قدس وعصائی بوی‌فرستاد وفرمودکه هر که بمنزل تو آید واین روغن درظرف غلیان کندوچون برسراوبریزی برگرد سراوگردد وبرروی اوفرودنیاید واین عصا باقد وی برابر باشد پادشاهی این‌قوم ویرا سزاوار خواهد بود اورا پادشاه بنی‌اسرائیل گردان اشموئیل این‌خبر بقوم رسانید هریك از اعاظم بنی‌اسرائیل بخانه وی تردد و آمد وشد آغازنمودند برای هیچکدام روغن بجوش‌نیامد وعصا باقامت ایشان‌مساوی نشد تاروزی مردی سقایا دباغ که بعبری شاول‌نام داشت وبسریانی‌سازل وبجهت‌طول‌قامت‌اورا طالوت گفتندی بخانه اشموئیل در آمد فی‌الحال‌دهن القدس آغازغلیان کرد وعصا بقامت او برابر آمد (وقالَ لهُم) وگفت مرایشان را یعنی بنی‌اسرائیل را (نبیّهُم) پیغمبر ایشان یعنی‌اشموئیل (إنّ اللهَ) بدرستی که خدایتعالی (قد بَعَثَ لکُم) بتحقیق که برانگیخت برای‌شما (طالُوتَ مَلِکاً) طالوت را پادشاه فرمانروا ودر انوار گفته که‌طالوت علم عبریست مانند داود اینکه گفته‌اند بر وزن فعلوتست مأخوذ از طول تعسف است ومنع صرف آن دافع آنست ودر بعضی تفاسیر آمده که طالوت از فرزندان ابن یامین بن یعقوب بود و گویند خربنده بوددراز گوش او گم شد وباغلام خودطلب آن‌میکرد تاگذارش بدرخانه اشموئیل

افتاد غلام گفت اگر بنزد این پیغمبر رویم شاید که مارا از احوال این حیوان خبر دهد چون طالوت بخانهٔ که اشموئیل نشسته بود ووجوه اعیان بنی اسرائیل نزد او حاضر بودند داخل شد روغن در ظرف بجوش آمد طالوت برجای خود بنشست وخواست حدیث دراز گوش آغاز کند اشموئیل در او نگریست و گفت برخیز واین عصارا بدست گیر وی برخاست وعصارا برداشت برقد وقامت او راست آمد و گفت پیشتر آی طالوت نزد اشموئیل آمد اشموئیل آن روغن را بر سر او ریخت مانند اکلیلی برسر او میگشت و بر روی او فرو نمیآمد گفت ای طالوت برو که تورا پادشاه این قوم گردانیدم طالوت ازروی تعجب گفت یارسول الله ﷺ منشأ این چیست وسبب این چه تواند بود اشموئیل گفت حقسبحانه وتعالی مرا امر کرده که تو را پادشاه این قوم گردانم گفت یانبی الله بسمع شریف رسیده باشد که من از اشراف بنی اسرائیلم گفت بلی گفت آیتی وعلامت در این باب بمن نما گفت چون به خانه خود روی پدرت آندراز گوش که در تجسس آنی یافته بود طالوت چون بخانه باز آمد دراز گوش را دید که درخانه است پس اشموئیل به بنی اسرائیل خطاب کرد که حقتعالی طالوت را پادشاه شما گردانید ایشان ازروی استبعاد (قَالُوا) گفتند در جواب اشموئیل (أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ) چگونه باشد واز کجا سزاوار باشد مر طالوت را پادشاهی کردن (عَلَيْنَا) برما (وَنَحْنُ أَحَقُّ) وحال آنکه ماسزاوار تریم (بِالْمُلْكِ) بپادشاهی چه ازسبط یهودائیم که بوراثة پادشاهی داریم ومع ذلك صاحب ثروت وجاهیم پس بجهة وراثة ومکنت ماحق باشیم (مِنْهُ) از طالوت که از سبط ابن یامین است ودر آن سبط نه نبوتست ونه ملکة و با آنکه ازسبط ملکة نیست مردی سقا است یامکاری یا دباغ (وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً) وداده نشده است بسیاری وفراخی (مِنَ الْمَالِ) از مال دنیا یعنی با آنکه وراثة پادشاهی ندارد صاحب خزاین و دفاین نیز نیست تا تجهیز لشگر وتهیهٔ اسباب جنك تواند کرد مرویستکه نبوة منحصر بود دراولاد لاوی ابن یعقوب که موسی وهرون ازاین سبط بودند وملکة در اولاد یهوداو امادراولاد بنیامین نه نبوت بود ونه ملکة و طالوت ازنسل بنیامین بود از این جهت استبعاد پادشاهی او کردند و چون مال را از جملهٔ استحقاق ملکة میدانستند از این جهت بعد از نفی پادشاهی او ازحیثیت وراثة عدم ثروت او را علاوهٔ عدم لیاقت پادشاهی او گردانید و ندانستند که استحقاق ریاست وحکومت فرع استعداد اخلاق پسندیده وخصال جمیله وفضایل جلیله است که مثمر سعادت ابدیه است و معظم امر در آن باب علم است نه اموال دنیویهٔ فانیه و لهذا اشموئیل رد قول ایشان کرده (قَالَ) گفت که (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ) بدرستی که خدای بر

گزید طالوترا برشما (وزادهٗ) و افزونی داد او را (بسطةً) گشادگی وبسیاری (فِی العِلمِ) دردانش یعنی عارف ساخت او رابوجوه علم وحکمت خصوصاً درسیاسة وتدبیر ممالك وعساکر وحفظ نصفة وعدالت میان رعیت وگویند مراد بعلم دانستن آداب ورسوم حروبست ویاشجاعت وبسطت ومناسب این معنی است قوله (والجسم) و دیگر بیفزود او را در تن یعنی شکل او رادر کمیت و کیفیت باحسن وجهی بیاراست چه طالوت مردی نمایان وباجمال بودو ببیك سروگردن ازاهل زمان خود بلندتر می نمود (واللهٗ) و خدای که مالك الملك علی الاطلاق است (یُؤتِی مُلکهٗ) میدهد ملك خود را (مَن یَشاءُ) هرکرا میخواهد از آن هائیکه میداند که او را صلاحیت ملك داری هست (واللهٗ واسِعٌ) و خدای بسیارفضل است درداد ن زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار درهر که صلاح میداند (عَلِیمٌ) داناست باستحقاق کسیکه اورا میگزیند درواسع چند قول است یکی آنکه واسع الفضل است بحذف مضاف الیه کما یقال (فلان کبیر ای کبیر القدر) دویم آنکه بمعنی موسع است ای (موسع علی من یشاء من نعمه کما جاء الیم بمعنی مولم و سمیع بمعنی مسمع) سیم بمعنی ذوسعة مانند (عیشة راضیة ای ذات رضا و رجل تامر ای ذو تمر ولابن ای ذو لبن) زبدهٔ سخن آنستکه چون بنی اسرائیل استبعاد تملك طالوت نمودند بجهة فقرو سقوط نسب او حق سبحانه این معنی رابر ایشان ردکرد اولا بآن که عمده درتملك اصطفای او سبحانه است واین بفعل آمده زیراکه او را برشما برگزیده و برای پادشاهی اختیار کرده و او سبحانه اعلم است بمصالح شما ازشما و ثانیاً بآنکه شرط پادشاهی و فورعلم است تا بآن متمکن شودبرمعرفة سیاست وجسامت بدن تاوقع او درقلوب اعظم باشد و درمقاومت و مکابدهٔ حروب اقوی نه آنچه شما ذکرمیکنید ازسعة مال وحق تعالی این هردو صفت را باوداد وثالثاً بآنکه حق سبحانه مالك الملك است علی الاطلاق پس ملك را بهرکه میخواهد میدهد و رابعاً بآنکه واسع الفضل است توسیع فضل مینماید برفقیرو او را غنی میگرداند وعلیم است بکسیکه لیاقت ملکة دارد ودر آیه دلیل است برآنکه واجب نیست که ملکة بوراثة باشد بلکه بحسب مصلحت حقسبحانه است ونیز دالست در آنکه شرط امام آنست که اعلم ازرعیت باشد و اکمل و افضل ازهمه درخصال فضل و شجاعت زیراکه حقسبحانه تقدیم طالوت کرد بر بنی اسرائیل جهت آن که اعلم واشجع ازایشان بود پس کسانی که بجهة جبن مکرر ازجهاد گریخته باشند وجهالت ایشان برهمه کس ظاهر بوده باشد چگونه لیاقت امامت و خلافت داشته باشند القصه چون بنی اسرائیل این کلام را ازاشموئیل بشنیدند باردیگرچنانچه دأب ایشان

بود از طریق ابرام و الحاح در آمده گفتند ما را بر اصطفای طالوت علامتی باید تا دلهای ما را بفرمان برداری و هوا داری او رغبتی بدید آید اشموئیل آنرا از خدا درخواست حق سبحانه اورا از علامت پادشاهی او خبر داد (وَقالَ لَهُم نَبِيُّهُم) و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان که اشموئیل بود (إِنَّ آيَةَ مُلكِهِ) بدرستی که نشانه پادشاهی طالوت (أَن يَأتِيَكُمُ التّابُوتُ) آنستکه بیاید بشما تابوت و آن بروزن فعلوت است مأخوذ از توب چه بآن راجع میشود آنچه از آن بیرون آورده میشود نه آن که بر وزن فاعول باشد بجهت قلت نحو سلس و قلق و مراد باین تابوت صندوقی بود که صورهمهٔ انبیا از آدم تا خاتم در آنجا منقوش بود و آن از چوب شمشاد بود مموه بذهب سه گز طول آن و دو گز عرض آن (فِيهِ سَكِينَةٌ) در آنجا سکینه ایست و آرامشی (مِن رَبِّكُم) از نزد پروردگار شما یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آن باشد و گفته اند که سکینه جانوری بود مقدار گربهٔ ودو چشم داشت مانند مشعل افروخته که کسیرا قوت دیدن آن نبود و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که روی او مشابه روی انسان بود و دو بال داشت وقت کارزار از تابوت بیرون آمدی مانند بادی که سخت بوزد بر روی دشمنان جستی و ایشان را متفرق ساختی ولهذا بنی اسرائیل همیشه این تابوت را در پیش صف لشکر بداشتندی و گویند صورت آن از زبرجد یا یاقوت بود و سرود نبال او مانند سرود نبال گربه و دو بال داشت در وقت جهاد فریاد میکرد و بر روی دشمن میجست و نزد بعضی مراد بسکینه توریة موسی بود هر گاه موسی مقاتله کردی آن را در پیش خود میداشت بنی اسرائیل مطمئن میشدند و از جنك نمیگریختند و گویند مراد بتابوت قلبست وسکینه آنچه در او است از علم و اخلاص و میتواند بود که ضمیر فیه راجع باتیان باشد که مصدر یأتیکم است یعنی در اتیان تابوت سکون و طمأنینه بنی اسرائیل است اما ظاهر آنستکه راجع بتابوت باشد یعنی در تابوت طمأنینه و آمیدن دلست (وَبَقِيَّةٌ) و چیزی باقی مانده (مِمّا تَرَكَ) از آنچه گذاشته است آن را (آلُ مُوسىٰ وَآلُ هٰرُونَ) اولاد موسی و هرون و گویند ذکر آل مقحمست و ایراد آن جهت تفخیم شأن موسی و هرون است و مراد نفس موسی و نفس هرون است و یا آنکه مراد انبیای بنی اسرائیل اند چه ایشان ابنای عم موسی بودند و آنچه از ایشان در آن تابوت مانده بود نعلین و عصا و ثیاب موسی بود و عمامهٔ هرون و پارهٔ ترنجبین که در تیه بر ایشان میبارید و ریزه های الواح قوم جالوت این تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و بولایت خود برده و در هر موضع که داشتند آفتی باهل آنموضع رسیدی آخر در حوالی مزبلهٔ

دفن کردند و حق سبحانه و تعالی فرمود که علامت ملکة طالوت آنستکه (تَحمِلُهُ الْمَلائِکَةُ) بر دارند فرشتگان تابوترا و نزد شما آرند و گویند حق سبحانه اورا بعداز موسی رفع نمود بآسمان و بعداز آن بجهت علامت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آنرا بزمین نازل ساختند و در حین نزول بنی اسرائیل در آن مینگریستند و در روایتی دیگر آمده که آن تابوت بعداز موسی با انبیاء بنی اسرائیل بود و بآن فتح میکردند و چون کفار بر بنی اسرائیل غالب شدند آن را از ایشان گرفتند و در زمین جالوت بماند تا آنکه حق سبحانه و تعالی طالوت را پادشاهی داد پس بلیهٔ بر قوم جالوت نازل شد که پنج شهر ایشان مستأصل شدند ایشان بآن تابوت تشأم نموده آنرا در موضع نجاست انداختند ملئکه آنرا بطالوت رسانیدند بر تفصیلی که مذکور خواهد شد (إِنَّ فِي ذٰلِكَ) بدرستیکه در رسیدن تابوت بشما (لَآيَةً لَكُم) هر آینه حجتی است شمارا بر صدق پیغمبر در پادشاهی طالوت (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید باور دارندگان احتمال دارد که این از تمام کلام اشموئیل باشد و یا ابتدای خطاب باشد از حق تعالی اهل تواریخ و آثار و اکثر مفسران آورده اند که حق سبحانه این تابوت را بآدم فرستاد و در او صورت پیغمبران و خانهای ایشان بود تا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم و صورت خانهٔ او از یاقوت سرخ بود که آن حضرت نشسته بود و اهل بیت و اصحاب او گرداگرد او بخدمت ایستاده و در پیش او جوانی شمشیر بر دوش نهاده و بر پیشانی او نوشته که (هذا اخوه و ابن عمه المؤید بالنصر من عند الله) این برادر و پسر عم او است و مؤید بنصرت از قبل حضرت عزت و نورانیت او فردای قیامت بر آفتاب غلبه کند و این تابوت در طول سه گز و در عرض دو گز بود از چوب شمشاد در زر گرفته و آن نزد آدم بود تا هنگام وفات آنرا بشیث سپرد و شیث آنرا بولد خود داد و همچنین بیکدیگر می رساندند تا بابراهیم رسید و از ابراهیم باسماعیل انتقال یافت و اسمعیل آنرا بپسر خود قیدار سپرد و اولاد اسحق با او منازعه کرده گفتند چون نبوت از میان شما بیرون رفته آنرا بما دهید قیدار گفت این وصیت پدر من است من آنرا بکسی ندهم و چون خواست که سر آن تابوت بگشاید نتوانست منادی آواز داد که ای قیدار سر تابوت را نتوانی گشود و تو را بر این راهی نباشد زیرا که غیر پیغمبر این را نتواند گشود پس تابوت را نزد پسر عمت بر که یعقوب اسرائیل است و بدو سپاروی برخاست و تابوت بر گردن نهاده از زمین حرم متوجه کنعان شد و یعقوب در کنعان بود چون قیدار بنزدیك او رسید از تابوت صریری و آوازی بیرون آمد که یعقوب بشنید فرزندان را گفت بخدا سوگند که قیدار آمده و تابوت آورده برخیزید تا باستقبال او بیرون رویم پس همه برخاستند و متوجه قیدار شدند چون چشم یعقوب بر قیدار افتاد بگریست و اورا معانقه کرد و گفت ای قیدار ترا

چه رسیده است که رویت زرد گشته و تنت باین مرتبه ضعیف و نزار شده دشمنی بتو رسیده یا مصیبتی یا معصیتی از تو صادر گشته که چنین متغیر اللون شدهٔ وصفاوطراوتی که درجبین اسماعیل بود از تو زایل گشته گفت آن نور که در پیشانی من بود منتقل شد برحم زوجه ام که زنیست عبریهٔ جرهمیه و نام او عاصره است یعقوب گفت (بخ بخ شرفاً بمحمد صلی الله علیه و آله لم یکن الله لیخرجه الافی العربیات الطاهرات) حق سبحانه اورا بیرون نیاورد مگر از زنان عربی که پاك و پاکیزه باشند ایقیدار ترا بشارت می دهم که دیشب عاصره که زوجه تست پسری آورده قیدار گفت از کجا دانستی وحال آنکه تو در زمین شامی و او در زمین حرم یعقوب گفت باین دانستم که دیشب درهای آسمان را دیدم که بگشادند وفرشتگان را مشاهده کردم که انواع برکت ورحمت نازل می ساختند و نوری دیدم از میان آسمان و زمین که برنور ماه غلبه کرده بود دانستم که این بجهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله است پس قیدار تابوت بیعقوب تسلیم کرد و برگشت وروی بحرم نهاد چون بمنزل خود رسیدید که عاصره پسری آورده بود واورا حمل نام نهاده و نور محمدی صلی الله علیه و آله در پیشانی او لایح ولامع بود القصه آن تابوت میان بنی اسرائیل بود تا که بموسی انتقال یافت موسی توریة در آنجا نهاد با بعضی از امتعه بر تفصیلی که گذشت و بعد از وفات او بطریق ارث منتقل می شد تا که باشموئیل رسید واین تابوت را بنی اسرائیل بمنزلهٔ رایت در پیش می داشتند و بر دشمن ظفر می یافتند واز وهب منبه روایتست که در وقت کار زار آوازی از اوی آمد مانند آواز گربه ایشان را یقین شدی که ظفر خواهند یافت سدی گفته که در آنجا طشتی زرین بود واصح آنستکه در او صورتی بود بشکل آدمیان ومانند باد جهنده از تابوت بیرون میجست و بر روی دشمنان میجهید وایشان را متفرق می ساخت چنانکه گذشت وهر گاه بنی اسرائیل درامری خلاف کردندی آوازی از آنجا بیرون آمدی وحکم کردی میان حق و باطل وچون فسق و فجور وانواع معاصی درمیان بنی اسرائیل شایع شد حق سبحانه عمالقه را برایشان مسلط گردانید تا تابوت را از ایشان بستدند وسبب آن بود که پیری که اشموئیل را تربیت میکرد نام او عیلی بود واعلم بنی اسرائیل بود وصاحب قربان ایشان بود ودو پسر داشت واین پسران درقربان خیانت کردندی وبآن دست درازی کردندی وچون زنان در بیت المقدس نماز گذاردندی درایشان آویختندی وایشان را اذیت رسانیدندی حق سبحانه باشموئیل وحی کرد که عیلی را بگو که ترا دوستی فرزندان نمی گذارد که ایشان را از این فعل شنیع منع کنی واز خیانت درقربانی ودرزنان زجر کنی سوگند بجلال و کبریائی خود که این مرتبه را از تو بستانم وفرزندانت را اهلاك کنم چون اشموئیل این خبر را بعیلی رسانید بترسید و بسیار پریشان

ومضطرب شد پس درهمان ایام دشمنی روی بایشان آورد بالشکر عظیم عیلی پسران را بالشکر بسیار بکارزار فرستادو برعادة معهود تابوت راهمراه ایشان کرد وبعداز فرستادن پسران بالشکر گران ترسان ولرزان بود بجهة آن خبر یکه اشموئیل باوداده بود ناگاه یکی نزداو آمدو گفت لشکر بنی اسرائیل شکست خوردندو هردو پسران تو کشته گشتند وتابوت رابردند عیلی بر بالای کرسی نشسته بودچون این خبر بشنید درافتادو بمردو کار بنی اسرائیل هرج ومرج شد وهمه متفرق گشتند وانواع پریشانی ومصایب در میان ایشان افتاد تاوقتیکه حقتعالی طالوت را مرتبهٔ پادشاهی دادو بنی اسرائیل ازاشموئیل علامت صحت پادشاهی اوطلبیدند گفت علامت وی آنستکه تابوت بازبدست شما آیدو کیفیت رسیدن تابوت بایشان باین وجه بود که آنان که تابوت رابرده بودند بدیهی آوردند ازدیهای فلسطین ودر بتخانه نهادند وبت مهین را بربالای آن نشاندندوچون روز دیگر به بتخانه درآمدند دیدند که آن بت درزیر تابوت افتاده و تابوت برزبر آنست دیگرباره آن را بر بالای تابوت نهادند روز دیگرنیز برطریق اول یافتند پس بت رابر آن وضع کردندو پای آن بت را بمسمار بر تابوت دوختند چون روز سوم بیامدند دیدند که دست و پای بت شکسته ودرزیر تابوت افتاده وهمهٔ بتان دیگر بروی درآمده تابوت را از آنجا بیرون آوردند وبناحیهٔ ازنواحی شهر نهادند اهل آن ناحیه رادردی در گردن پیدا شد که اکثر ایشان بآن علت بمردند گفتند که این تابوت را از این شهر بیرون باید برد پس آنرا بشهر دیگر بردند حقتعالی جانوری درآنشهر ایجادفرمود که مانندموش بودهر کرا بزدی بکشتی ودریکشبانروز مردم بسیار را بگزید وهلاك کرد پس تابوت را بصحرا آوردند و درکنار آبی درخاك کردند هر که از آن آب طهارت کردی علت ناسور وقولنج بدید کردی پس بکارخود در ماندند و ندانستند که بآن تابوت چه کنند آخر زنی بودازذریه انبیای بنی اسرائیل ایشان را گفت تا این تابوت درمیان شما خواهد بود از بلاخلاص نخواهید شد پس بسخن آنزن عملکرده آن تابوت رابر گردونی نهادندو گردون را بر گردن دو گاوقوی بستندو آنهارا ازولایت خودبیرون آوردند سر در بیابان دادند حقسبحانه چهار فرشته رابر آن دو گاو موکل گردانید ایشان را می راندند تا بزمین بنی اسرائیل پس دستها را بگسیختند و تابوت را آنجا بگذاشتند و برگشتند بامداد که بنی اسرائیل ازشهر بیرون آمدند تابوت را دیدند شادمان شدند و آنرا برداشتند و بسرای طالوت آوردند وکار مملکت طالوت بآن مستقیم شدو نزدعبدالله عباس آنستکه تابوت رافرشتگان برداشتند ودرهوا رفتند و ببیت المقدس آوردند چنانکه گذشت واینقول اظهراست نسبت بقوله تحمله الملئکة القصه بنی اسرائیل بعدازرسیدن تابوت حکم

طالوت را منقاد گشتند وتهیهٔ مقاتله جالوت نموده همه از آنشهر بیرون آمدند وگویند در آنشهر کسی نماند که بیرون نیامده مگر پیریا بیماروبانابینا وعاجز ازرفتار برای آنکه چون تابوت رادیدند متیقن شدند بنصرت وظفر طالوت گفت مرا باین جمع انبوه احتیاج نیست هر کس که بعمارت یاتجارت یا باصلاح معیشت مشغول بوده برسر کار خود باشد وکسی بامن بیرون نیاید مگر جوان نشیط فارغ البال که همت او قتال بود پس هفتاد هزار و بقول اشهر هشتاد هزار جوانان باقوت راازمیان بنی اسرائیل برگزید و باشوکت وابهت تمام متوجه حرب عمالقه شد وهوا بغایت گرم بود (فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ) پس آنهنگام که جدا شد طالوت بفرمان اشموئیل ازشهر ایلیا (بِالْجُنُودِ) بآن لشگر ساختهٔ پرداخته (قَالَ) گفت طالوت باعلام اشموئیل یابالهام ربانی که ای قوم (إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ) بدرستیکه حقتعالی آزماینده شمااست دراینهوای گرم (بِنَهَرٍ) بجوئی از آن که میان اردن و فلسطین است تا مطیع و عاصی را بآن امتحان نماید وعادة الله جاریست بر آنکه درهر وقتیکه باشد بوسیلهٔ امری محق را ازمبطل ممتاز سازد همچنانکه آدم رامحك عیارابلیس گردانیده وبطلان او را برعالمیان ظاهر ساخت و آن عادت مستمر بود تا درعهد خاتم صلی الله علیه و آله منافق راازمؤمن ممتاز ساخت حیث قال (ماکان الله لیذر المؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب) ومحبت امیرالمومنین علیه السلام رامعیاراین امر گردانید که یاعلی (مایبغضك الامنافق شقی ومایحبك الامؤمن تقی) و گویند نهر فلسطین است وفصل بمعنی انفصل است واصل آن فصل نفسه عن بلده است یعنی جداساخت نفس خود راازشهر ایلیا یامجموع لشگریان خودرا وچون حذف مفعول آن کثیر الاستعمالست از اینجهة آن را درحکم لازم گردانید وچون بمیان بیابان رسیدند ازروی اقتراح بطالوت گفتند که از خدای خود درخواه تاازبرای ماجوی آب راجاری گرداند او گفت چون برسبیل اقتراح طلب اینمدعا میکنید حقتعالی باشما معاملهٔ اهل اختبارخواهدنمود بعداز آن بیان اختبار مینماید بقوله (فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ) پس هر که بیاشامداز اینجوی (فَلَيْسَ مِنِّي) پس نیست ازمن یعنی برمذهب من وازاشیاع واتباع من نیست (وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ) وهر که نچشد آن را این مأخوذ است از طعم الشیئی اذا ذاقه ماکولا ومشروبا ومصدر آن طعم است نه طعام قال وان شئت لم اطعم نفاحا ولا بردا کقوله تعالی فیما طعموا ای شربوا یعنی هر که نخورد و نیاشامد آن آب را (فَإِنَّهُ مِنِّي) پس بدرستی که او از

من است یعنی پیرو من کسی است که آن را نخورد (إلّا مَنِ اغْتَرَفَ) مگر آنکس که اغتراف کند و بدست بردارد (غرفةً بِیَدِه) یك کف آب را بدست خود این استثنا است از فمن شرب وتقدیم جمله ثانیه بر آن بجهة عنایتست مانند تقدیم صابئون بر خبر در کریمهٔ (ان الذین آمنوا والذین هادوا والصابئون والنصاری من آمن بالله والیوم الاخر وعمل صالحا فلا خوف علیهم ولاهم یحزنون) و معنی استثنا رخصت است در قلیل نه در کثیر آورده اند که حق سبحانه بقدرت کاملهٔ خود جوی آب در راه ایشان بدید آورد وچون لشکر در آن هوای گرم باعطش غالب بدان جوی رسیدند (فَشَرِبُوا مِنهُ) پس بیاشامیدند از آن جوی زیاده از غرفه مراد بشرب کروع است که بمعنی آب خوردن است بدهن بیواسطه چیزی چه این اصل است در شرب وتعمیم آن بجهة آنستکه تا استثنا بآن متصل شود ویا آنکه معنی آنستکه افراط کردند در شرب (إلّا قَلِیلًا مِنهُم) مگر اندکی از ایشان که سیصد وسیزده بودند و بروایتی سه هزار و یا یکهزار وبیك کف آب اختصار کردند همه از آن غرفه سیراب شدند و همه مطهره های ایشان از بقیه غرفه پر شدند و آنانکه زیاده از غرفه آشامیدند لبهای ایشان سیاه گشت وتشنگی بمثابهٔ غلبه کرد که هرچند بیشتر خوردند تشنه تر شدند و بر کنار جوی مانده از لشکر باز ماندند و شرف فتح ونصرت در نیافتند سلمی فرموده که اهل معرفت در ضمن اینقصه مثلی از برای دنیا و اهل آن فهم کرده اند بر اینوجه که قوم طالوت سالکانند که متوجه مقاتله لشکر جالوت نفس و هوا شدند و آن جوی آب مال ومتاع دنیای فانیست هر که در آن بحرص تمام خوض نماید و زیاده از آنکه ضرورت معاش است اخذ کند بعلت استسقای حرص گرفتار شده هرچند بیشتر بدست آرد در غبتش بجمع آن افزون گشته اطمینان نیابد وچنین کس بر لب نهر دنیا مانده از دولت غزا کردن با لشکر هوا محروم و بی بهره است وهر که از جوی دنیا بکف آبی قانع شود یعنی بمقدار خورش و پوشش که از آن چارهٔ نباشد خورسند گردد حق سبحانه او را بقرب خویش مؤید گردانیده از روی معنی مستغنی سازد واکثر تفاسیر آورده اند که بقول اصح واکثر آنها که بغرفه اختصار کردند سیصد وسیزده بودند لقوله ع انتم الیوم علی عدد اصحاب طالوت حین عبروا النهر وماجاوزه الامؤمن) یعنی حضرت رسالت (ص) در روز بدر فرمود که شما امروز بر عدد اصحاب طالوت در حینی که از آب عبور کردند وهیچکس از ایشان از آب نگذشت مگر مؤمن موحد وباتفاق علما اصحاب بدر سیصد وسیزده بودند و در آخر الزمان نیز هر گاه سیصد وسیزده مرد مؤمن متفق الکلمه پیدا شوند مهدی آل محمد صلی الله علیه وآله اجمعین ظهور نماید حاصل که اصحاب غرفه باصحة وقوة تمام با طالوت از آب عبور کردند وغیر ایشان بیمار و شکسته حال شده نتوانستند که عبور نمایند همانجا بماندند

(فلما جاوزه) پس آنهنگام که عبور کرد از آنجوی (هو) طالوت (والذین آمنوا) و آنکسانی که ایمان آورده بودند وقول اورا تصدیق نموده (معه) بگذشتند بااو (قالوا) گفتند بایکدیگر (لا طاقة لنا الیوم) نیست مارا توانائی امروز (بجالوت وجنوده) بجالوت و لشگریان او و قولی آنست که از آن لشگر هفتاد و شش هزار از جوی نگذشتند وچهارهزار که عبور کردند چون چشم ایشان برلشگر جالوت افتادسه هزارو ششصد و هشتاد وهفت بجهة کثرة وقوت ایشان ترسان شده گفتند ماطاقت حرب جالوت نداریم وسر (فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم) بمنصهٔ ظهور آمد واز اینجا معلوم میشود که قلت درمظان خیراست و کثرت درمظان شر و حقسبحانه در بسیار مواضع قرآن قلت رابخیر منعوت ساخته و کثرت را بسمت شرمتسم گردانیده و من ذلك قوله (و قلیل من عبادی الشکور وقوله الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ماهم وقوله (ولکن اکثر الناس لایشکرون ولایؤمنون) وقوله (فشربوا منه الا قلیلا منهم) بعداز آن ازقول اصحاب عبور که بقلت موسوم بودند خبر میدهد که (قال الذین یظنون) گفتند آنانکه متیقن بودند و بیقین می دانستند (انهم ملاقوا الله) آنکه ایشان ملاقات کنندگانند یعنی بیننده اند جزادادن خدایراو توقع آن داشتند که بعد ازشهادت رسند گانند ببهشت وظن بمعنی یقین در کلام عرب شایع است چنانکه دراوایل این سوره بحیز تحریر در آمدواین جماعت سیصدوسیزده تن بودند ازلشگریان طالوت که ازروی تیقن و خلوص اعتقاد گفتند که (کم من فئة قلیلة) بسیاری از گروه اندك ازمؤمنان (غلبت) غالب شده اند (فئة کثیرة) بر گروه بسیار ازاهل کفروعدوان (باذن الله) بعون و نصرت و مدد کاری خدا (والله مع الصابرین) و خدای باصابر انست بتایید و توفیق و قوة و گویند ضمیر قالوا راجع بمتخلفان است که از آب عبور نتوانستند کرد یعنی اهل تخلف وعصیان بعداز گذشتن تابعان ومطیعان طالوت برسبیل اعتذار گفتند ماراطاقت مقاومت نیست باجالوت ولشگریان اوواینها که از آب گذشته بودند درجواب ایشان گفتند که بسیار بوده که حقسبحانه بتایید گروه اندك رابر گروه بسیار غالب گردانیده و کم احتمال دارد که استفهامیه باشد یاخبریه ومن برای تبیین یازایده وفئة فرقه آدمیانند ماخوذ ازفاوت راسه اذا شققته یا ازفاء اذا رجع) پس بروزن فعه است و یافله القصه خایفان بجهة جبن و بددلی از مقاتله ابانمودندو مخالفان برطرف نهر بماندند طالوت باسیصدوسیزده مرد که متقین بودند برسیدن

بمثوبات اخرویه و بیقین میدانستند که بموت یاقتل بجزای کردار خود خواهند رسید در مقابل جالوت صف بر کشیدند و لشگر جالوت بقول صاحب تیسیر و اکثر مفسران هشتصد هزار سوار جرار خنجر گذار تیغ زن نیزه دار بودند و جالوت که از اولاد عملیق بن عاد بود مردی عظیم الجثه و شدید الشوکت بود و در تفسیر حداد وغیره مذکور است که اسلحهٔ که در بر او بود هزار رطل آهن بود و از جمله خود یکه بر سر داشت سیصد رطل بود (وَلَمَّا بَرَزُوا) و آن هنگام که مؤمنان صادق الاخلاص بارز و ظاهر گشتند وصف کارزار راست کردند (لِجَالُوتَ) برای جالوت (وَجُنُودِهِ) و لشگریان او و ملتجی باو سبحانه شده از او مدد تأیید طلبیدند در ثبات قدم در معرکه جهاد و طلب نصرة کردند از او و همه متفق الکلمة (قَالُوا) گفتند از روی نیاز که (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا) فرو ریز بر ما شکیبائی را افراغ که در اصل بمعنی صب مایع سیال است از جانب علو بتحت استعارات است از اکتار و اکمال صبر یعنی صبر بسیار و شکیبائی بیشمار بر دلهای ما ریزان گردان (وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا) و نگاه دار بتوفیق و تأیید خود قدمهای ما را در میدان حرب (وَانْصُرْنَا) و یاری ده ما را (عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) بر گروه ناگرویدگان در این کلام ترتیبی بلیغ است چه اول سؤال کردند از افراغ صبر در قلوب ایشان که هلاك امر است و معظم آن و بعد از آن طلب ثبات قدم نمودند در مداخص حرب که مسبب است از آن و آنکه نصرت طلبیدند بر دشمنان که مرتبست بر صبر و ثبات در میدان حق سبحانه اجابت دعای ایشان فرمود صبر و ثبات را بر ایشان فایض گردانید (فَهَزَمُوهُمْ) پس منهزم ساختند و در هم شکستند کافران را (بِإِذْنِ اللَّهِ) بفرمان خدا یعنی باعانت و توفیق او (وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ) و کشت داود بن ایشا جالوت را بسنك فلاخن که بر خود وی زده خود در سرش شکسته شد و مغزش پریشان گشت و لشکر او پراکنده شد علی بن ابراهیم بن هاشم از صادق علیه السلام روایت کرده که حق سبحانه قبل از این باشموئیل وحی فرستاد که قتل جالوت بر دست مردی شبان باشد که زره موسی بر قامت او راست آید و از اولاد لاوی بن یعقوب باشد و آن داود بن ایشا بود و ایشا را ده پسر بود که کوچکترین ایشان داود بود و چون حق سبحانه طالوت را پادشاهی داد بر بنی اسرائیل و بجهة حرب جالوت لشگر را جمع کرد شخصی را نزد ایشا فرستاد که فرزندان خود را حاضر گردان ایشا نه پسر خود را بمجلس طالوت آورد و هر کدام که زره میپوشیدند مساوی قامت ایشان نمیبود چه نسبت ببعضی کوتاه بود و نسبت ببعضی دیگر دراز طالوت ایشا را گفت فرزندی دیگر داری گفت آری پسر کی کوچك دارم همراه رمه میباشد و ایشان را میچراند گفت او را بیاور ایشا بیامد و او را گفت که طالوت ترا میطلبد

داود فلاخن را درمیان بسته متوجه طالوت شد در اثنای راه سه سنگ افتاده بود بآواز آمدند که ایداود
ما را باخود نگاه دار که از ما فایدهٔ بسیار بتو خواهد رسید داود آنها را برگرفت و او بسیار شدید البطش
و شجاع و قوی هیکل بود چون نزد طالوت آمد و طالوت درع موسی را در او پوشانید بر قد و قامت او راست آمد
نه دراز بود و نه کوتاه (و در بعضی) تفاسیر آمده که روزی داود که کهتر اولاد ایشا بود نزد پدر آمد و
گفت ای پدر من که از قفای گوسفندان میروم هیچ سنگ را از فلاخن نمیاندازم مگر که بر نشانه میخورد
و هیچ سنگ از آن بخطا نمیرود و آن را بهر جانور که میاندازم فی الحال میافتد ایشا گفت که ای جان
پدر بشارت باد تو را که حقسبحانه روزی تو را در فلاخن تو نهاده است روز دیگر بیامد و گفت ای پدر
بزرگوار گوسفند میچرانیدم در بیشهٔ رفتم شیری را دیدم خفته آهسته آهسته نزد او رفتم و بر پشت او
جستم و او را چندان بتاختم که سست شد و هیچ گزندی بمن نرسانید پدر گفت این کرامتیست که حق
تعالی بتو عطا فرموده روز دیگر بپدر گفت چون در کوه گوسفندان را میچرانم خدای را تسبیح میکنم
هیچ چیزی را نمی بینم مگر که بموافقت من تسبیح خدا میکنند گفت این نیز از جمله کرامت های
حقتعالی است که بتو ارزانی داشته و در تفسیر شیخ ابو الفتوح جرجانی مذکور است که چون لشگر
طالوت و جالوت درمقابل هم صف کشید جالوت شخصی را نزد طالوت فرستاد که خود بمبارزت من
بیرون آی یا کسیرا بفرما تا با من کارزار کند اگر او مرا بکشد ملک من تو را باشد و اگر من او را بکشم
ملک تو از من باشد طالوت بفرمود تا ندا کردند که کیست که بمبارزت جالوت بیرون آید تا دختر خود
را با ودهم و نصف پادشاهی خود را باو بخشم هیچکس اجابت نکرد چه جالوت مردی بغایت تناور و شجاع
بود طالوت باشموئیل گفت دعا کن تا حقتعالی ترا خبر دهد که چه کس بمقاتله این کافر رود اشموئیل دعا
کرد جبرئیل نازل شد و قرنی از روغن قدس و تنوری از آهن نزد وی آورد و گفت حقسبحانه میفرماید
که کشندهٔ جالوت مردی باشد که این روغن را چون بر سروی نهند بجوش آید و از قرن بیرون آید و بر
گرد سر او گردد مانند اکلیلی و برویش فرو نیاید و چون در این تنور آهنین رود این تنور بر قد و قامت
او باشد نه زیاده و نه کم طالوت آن سیصد و سیزده کس را نزد خود طلبید بر قامت هیچ کس راست نیامد
حق سبحانه باو وحی کرد که آن مرد از فرزندان ایشاست ایشا بفرمودهٔ طالوت نه فرزند خود را حاضر
کرد همه شجاع و جسیم و وسیم بودند قرن روغن بر سر هر کدام که می نهاد اصلا حرکت نمیکرد در میان
ایشان مردی بود که ببالا از همه دراز تر و بتن از همه ضخیم تر بود چند نوبت قرن روغن بر سر او نهادند بجوش
نیامد و تنور آهنین بر قامت او راست نشد حقتعالی وحی کرد که شما چشم بر جسامت و وسامت نهاده اید
و درازی قد و ضخامت تن را در این امر اعتبار کرده اید (انا لا نأخذ الرجال علی صورهم و لکن

ناخذهم علی صلاح قلوبهم) مامردمان را بصورت نیکو وضخامت بدن اعتبار نمیکنیم بلکه بصلاح قلوب
و پاکیزگی باطن که قوة اعتقاد وتیقن است درامر دین برمیگزینیم اشموئیل ایشارا گفت ترا فرزندی
دیگر هست گفت نه و امتناع او بجهت آن بود که داود بسیار حقیر و کوتاه بالا بود شرم داشت که بگوید
از فرزندان من است جبرئیل گفت ایشا دروغ میگوید وی را فرزندی دیگر هست وداود نام اوست اشموئیل
گفت چرا دروغ میگوئی نه داود فرزند تست گفت یانبی الله داود بس که حقیر وزرد روی وازرق چشم
است نخواستم که مردمان وی را ببینند همیشه درصحراشبانی گوسفندان میکند طالوت گفت من خود
بروم و اورا به بینم پس باجمعی بآن موضع رفت دید که بر کوه گوسفند میچراند و سیلی عظیم آمده بود
و او دوسه گوسفند بر گردن مینهاد و بر کنار میآورد چون طالوت آنرا بدید گفت چون این بر بهایم
رحیمست بر مردم رحیمتر خواهد بود وغم رعیت بیشتر خواهد خورد پس وی را پیش خود طلبید
و آن قرن بر سر او نهاد روغن بجوشید مانند اکلیل بر گرد سر او میگردید و چون در تنور آهن رفت بر
قد وقامت او بود گفت ایداود تو آنی که باجالوت جنك کنی و او را بکشی تا من دختر خود را بتو دهم
و نیمهٔ پادشاهی را بتو تسلیم کنم گفت آری این کار ازدست من می آید چه مکر رشیر و گرگ و پلنك
بقصد گوسفندان من می آیند ومن بچابك دستی آن هارا میگیرم و برهم میدرم پس طالوت اورا بلشکر گاه
خود آورد درراه که می آمد سنگی بااو بسخن آمد که ایداود مرا بردار که فلان سنگم که هرون
مرا بردشمن زد اورا هلاك کردم بسنگی دیگر رسید آوازداد که مرا بردار که خدای تعالی هلاك
جالوت رادرمن ودیعت نهاده اورانیز برداشت پس بسنك دیگر رسید همچنین گفت اورانیز برداشت
و همه رادر توبره نهاد چون جالوت اسلحه برخود راست کرد و بر فیل نشسته مبارز طلبید طالوت اسبی
نیکو و سلاحی تمام برای داود حاضر کرد واو در پوشید وسوار شد و پارهٔ راه برفت مردمان گفتند
این کود کست چگونه باجالوت کارزار تواند کرد پس داود باز گشت و گفت ایملك بااین سلاح صلاح
نیست که باجالوت جنك کنم مرا بر حالت وهیئت خود باز گذار که مرا این حال بهتر مینماید طالوت گفت
اختیارداری پس داود پیاده شد و توبره در گردن کرد وفلاخن در دست گرفت و روی بمیدان نهاد و در
برابر جالوت آمد جالوت چون اورا بدید در چشم او بسیار حقیر نمود بر سبیل استهزا او سخریه گفت تو
بقتال من آمدهٔ گفت بلی گفت سلاحت کو گفت این فلاخن است گفت سنگرا بسك می اندازند گفت تو
ازسك کمتری جالوت گفت همین ساعت گوشت ترا طعمهٔ ددان کنم داود بسخن او التفات نکرد دست
در توبره کرد ویك سنك را بیرون آورد و درفلاخن نهاد و گفت بنام خدای ابراهیم وچون دوم در آن نهاد
گفت بنام خدای اسحق و سنك سیم که در آن نهاد گفت بنام خدای یعقوب و فلاخن را گرد سر بگردانید و

بینداخت حق سبحانه هرسه سنگرا یکی گردانید وبادرا امر کرد تا آن سنگرا میبرد تا بمیان خود جالوت آمده فرورفت و ازسر وگلو وشکم وی بگذشت وازمقعدش بیرون رفت پس داود بیامد و بالای جالوت بگرفت و میکشیدتا نزد طالوت آورده مسلمانان شادشدند وداود رادعا کردند و چون بشهر آمدداود طالوت راگفت بوعدهٔ که دادهٔ وفاکن ووام عهدی که بستهٔ از گردن خوداداکن گفت تو میخواهی که بی‌صداق دخترخودرا نامزدتو کنم تعیین صداق کن تادخترزا بتودهم گفت من چیزی ندارم که بصداق دخترتو دهم طالوت گفت من ازتومالی نمیخواهم لیکن چون مرد کارزاری وما را دراین کوهسار دشمنان بسیارهستند اغلف یعنی ختنه ناکرده هر گاه که دویست مرد ازایشان بکشی وغلفهٔ ایشان رانزدمن آری من دختر وملك را بتو دهم داود متوجه آن موضع شدوهر که را ازایشان که میکشت غلفهٔ اورامیبرید ودررشته میکرد تا دویست غلفه رادررشته کرده نزدطالوت آوردطالوت دخترخود راوانگشتری مملکت داری رابدوداداو برتخت نشست و طریقهٔ عدل مرعی داشته همهٔ مردمان مطیع اوشدند وبعد ازهفت سال ازهلاك جالوت تمام پادشاهی براو مسلم شد وذلك قوله (وَ اٰتاهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ) وعطاکرد خداداودرا بعدازقتل جالوت پادشاهی (وَ الحِكْمَةَ) و داداو راحکمت یعنی نبوت یازبور (وَ عَلَّمَهُ) وبیاموزانیداورا (مِمَّا یَشٰاءُ) از آنچه خواست و آن علمی است که پیغمبران رابکار آید یعنی علم دین و گویندصنعت زره گری بودبدون اعانت آتش که (وعلمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم) مرویستکه هرروزسه درع راساختی وهردرعی را بمبلغ کثیر فروختی و از آن ممرمالی عظیم جمع کرد و یامراد دانستن زبان مرغان وسایردواب بود ویاعلم الحان واصوات حسنه ونغمات لذیذه درخبراست که چون زبورخواندی وحوش وطیوروسباع بردرصومعهٔ اوبایستادندی ومرغان بر بالای سراو پرها درهم گستردندی بروجهی واله حسن صوت اوشدندی که ازغایت بیهوشی اگر کسی خواستی ایشان رابگرفتی و آب رونده وبادوزنده ازاستماع آوازاو برجای خود ماندی و حرکت نکردی ضحاك ازابن عباس نقلکرده که مراد ازاین علم سلسلهٔ بود که حق تعالی ازبرای اواز آسمان فرومی گذاشت درروزحکم تاهر که محق بودی دست اوبدان رسیدی و اگرمبطل بودی هرچند جهد کردی دست او بدان نرسیدی و چون از آسمان حکمی نازل شدی آنسلسله بحرکت درآمدی واز او آواز آمدی داود آن حکم را بدانستی سر آن سلسله بمجمره بسته بودو آخر آن ببالای سرداود رسیده ومحکمی آن بمثابهٔ آهن بودورنگش مانند آتش و حلقهای آن گرد بودوموصل بجواهر و لؤلؤ تر و تازه هرمریضی وعلیلی که دست در آن زدی فی الحال شفا یافتی حاصل که آنسلسله درعهداو بجای

گواه وسو گند بود میان مدعی ومدعی علیه چون کسی دعوی داشتی نزدوی آمدی وعرض نمودی اورا گفتی که برخیز وسلسله را بگیر اگر برحق بودی سلسله را بگرفتی واگر ناحق بودی سلسله بالا رفتی ودست او بآن نرسیدی وهمچنان آن سلسله بآن حال بودتا روزی مردی جوهری گرانمایه نزد کسی بودیعة نهاده بود چون ازاو مطالبه کرد گفت من ودیعة را بتورد کردم مرافعه را بداود دفع کردند مردیکه ودیعة نزودی بود عصائی مجوف کرده بودو آن جوهر درمیان آن نهاده بودچون صاحب جوهر برمدعی علیه دعوی کرد گفت من آن را بتورد کردم وی از آن ابانمود داود مدعی را گفت برخیز ودست بسلسله رسان مرد برخواست و گفت بارخدایا تومیدانی که من دراین دعوی صادقم وجوهر نزد این کس است وبراو واجبست که بمن رد کند دست مرا بسلسله رسان تاحق بمرکز خود قرار گیرد پس دست کرد بسلسله وآنرا بگرفت داود مدعی علیه را گفت تونیز برخیز ودست بسلسله رسان وی برخواست وآن عصارا بدست گرفت و صاحب ودیعة را گفت که این عصای مرا نگه دار تامن این سلسله را بگیرم پس عصای خودرا باوداد و گفت بارخدایا دست مرا بسلسله رسان که تو عالمی بآن که من ودیعة باورد کردم این بگفت وسلسله را بگرفت داود دراین کار متعجب فروماند جبرئیل فرود آمد و کیفیت این صورت را بداود اخبار کرد داود آنمرد را طلبید وجوهر را ازاو بستد ومکر وخدیعة او بر مردمان آشکارا گشت وحق تعالی بجهت شأمت آن مکر سلسله را بآسمان برد (وَلَوْلَا دَفْعُ اللّٰهِ النَّاسَ) اگر نبودی بازداشت خدا مردمان را (بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ) برخی از ایشانرا ببرخی یعنی اگر خدا دفع کافران ومشرکان نکردی بسبب جهاد مجاهدان با ایشان ومسلمانان را برایشان نصرة ندادی وشر وفساد ایشان را ازمسلمانان بازنداشتی بجهت جهاد (لَفَسَدَتِ الْاَرْضُ) هر آینه تباه شدی زمین بظلمت کفر وغالب شدن کفار براهل اسلام وافسادو تباهی ایشان بر مسلمانان ویا آنکه جهة شأمة کفار برکت از آسمان بازگرفتی واصلا گیاه از زمین نرستی وهمه مردمان وسایر حیوانات هلاك شدندی (وَلٰكِنَّ اللّٰهَ ذُو فَضْلٍ) ولکن خدای خداوند فضل وکرم ورحمت است (عَلَى الْعٰالَمِينَ) برعالمیان دردنیا وآخرت (تِلْكَ) این قصه های مذکوره از حدیث الوف و تملیك طالوت و اتیان تبوت و انهزام جبابره وقتل جالوت که متضمن معجزات واضحاتست (اٰيٰاتُ اللّٰهِ) نشان های قدرت خداوند است (نَتْلُوهٰا عَلَيْكَ) میخوانیم آنرا برتو یعنی چونکه جبرئیل آنرا می خواند بر تو بفرمان ماپس همان است که ما برتو میخوانیم (بِالْحَقِّ) براستی ودرستی و مطابق واقع که ارباب

تواریخ واهل کتاب اصلا در آن شکی ندارند (وإنّكَ) وبدرستی که تو (لمِنَ المُرسَلِین) هر آینه از فرستادگان بهمهٔ خلقانی تا آیات مارا بهمهٔ ایشان رسانی وهیچ کدام رابرما حجت نباشد بلکه مارا برایشان حجة باشد وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تفسیر (ولولا دفع الله الناس) الخ فرموده که (یدفع الله بالبر عن الفاجر الهلاك) یعنی حقتعالی بجهت میمنت وبرکة مرد نیکو کار عذابرا ازفاجر تبه روزگار دفع میکند ومؤیداینست قول حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که لولا عباد الله رکع وصبیة رضع وبهایم رتع لصبت علیهم العذاب صباً) اگر بندگان رکوع کننده و اطفال شیر خورنده وستوران چرا کننده نبودندی حق تعالی عذابرا بر کفار ریزان ساختی ونیز عبدالله عمر از آن حضرت روایت کرده که حقسبحانه ببرکت بندهٔ صالح بلااز صدهمسایهٔ او بگرداند جمیل ازابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود که (ان الله یدفع بمن یصلی من شیعتنا عمن لا یصلی منهم ولو اجتمعوا علی ترك الصلوة لیهلکوا وان الله یدفع بمن یزکی منهم عمن لا یزکی و لو اجتمعوا علی ترك الزکوة لهلکوا وان الله لیدفع بمن یحج من شیعتنا عمن لا یحج ولو اجتمعوا علی ترك الحج لیهلکوا) یعنی بدرستی که حقسبحانه عذاب رادفع می کند ازشیعهٔ ما که نماز نمی گذارند ببرکة جماعتی از ایشان که نماز میگذارند واگر همه مجتمع شدندی بر ترك صلوة معذب شدندی دردنیا ودفع میکند عذابرا از تارکان زکوة که ازشیعهٔ ما اند بمیامن جمعی از ایشان که زکوة میدهند واگر همه متفق شدندی بر ترك زکوة حق تعالی همه راهلاك میکردی وبعذاب مستاصل میساختی وبازمیدارد عذاب را از شیعهٔ ما که حج نمیکنند ببرکة کسانی که حج میکنند واگر همه متفق شدندی بر ترك حج همه بعذاب الهی گرفتار شدندی وازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه (ان الله یصلح بصلاح الرجل المسلم ولده وولد ولده واهل دویرته ودویرات حوله ولایزالون فی حفظ الله مادام فیهم) یعنی بدرستی که خدایتعالی بجهت صلاح مرد مؤمن بصلاح میآورد حال ولداورا وولدولداوراواهل خانهٔ اوراوخانهائی که در گرداگرداویند وهمیشه درحفظ خدا باشند مادام که آن مرد صالح درمیان ایشان باشد ببرکة ومیمنت آن مرد صالح

الجزو الثالث من الاجزاء الثلاثین

(تِلكَ الرُّسُل) آنجماعت پیغمبران که قصص ایشان در این سوره مذکور شد (فَضَّلنا بَعضَهُم) افزونی دادیم برخی ایشان را بمرتبهٔ اختصاص وزیادتی فضایل (عَلی بَعضٍ) بر بعضی دیگر ازایشان که درفضیلت بمرتبهٔ ایشان نرسیده بودندواگر چه درنبوت مساوی بودند پس تفضیل

بعضی ازایشان میکند بر برخی دیگر ازایشان بقوله (مِنهُم) بعضی ازاین پیغمبران (مَن کَلَّمَ اللهُ) کس بود که سخن گفت خدا باو مانند آدم که بخطاب (اسکن انت وزوجك الجنة) سرافراز گشت وموسی که بدون سفیر گفت باو که (انا ربك فاخلع نعلیك) وچون پیغمبر ما صلی الله علیه وآله که حق تعالی درحق او فرمود که (فاوحی الی عبده ما اوحی) و این درشب معراج بود که مسافت بینهما (قاب قوسین او ادنی) بود پس میان ایشان و پیغمبران دیگر تفاوت بسیار و بیشمار باشد (وَرَفَعَ بَعضَهُم) و برداشت برخی ازایشان (دَرَجاتٍ) بپایه‌های بلند بآنکه تفضیل نهاد ایشان را برغیر بمراتب متعدده وباتفاق مراد حضرت سیدعالم است صلی الله علیه وآله که مخصوص شد بدعوت عامه و حجج متکاثره و معجزات مستمره و آیات متعاقبه بتعاقب دهور و فضایل علمیه وعملیهٔ خارجه ازحد و حصر وابهام بجهت تفخیم شأن آن حضرت است گویا او علمی متعین است مراین وصفرا که مستغنی از تعیین است و گویند مراد ابراهیم علیه السلام است که مخصوص است بخلت که اعلی مراتب است ویا ادریس است لقوله (ورفعناه مکانا علیا) ویا اولو العزم ازرسل صلی الله علیهم اجمعین و کاشفی درتفسیر خود آورده که تفاوت انبیاء درفضیلت بآنستکه بعضی ازایشان مبعوث بودند بفرقهٔ از آدمیان و بعضی به اکثر ایشان ویا بتمام زمرهٔ انسان یا بمجموع جن وانس چون پیغمبر ما صلی الله علیه وآله درکشاف آورده که مراد باین بعض پیغمبر ما است که متفضل است برانبیا بفضایل بی کران وخصایص بی پایان همچنان که ازمطاوی آیات وفحاوی احادیث مفهوم ومعلوم میگردد☆نظم☆همه انبیا در پناه تواند☆مقیم دربارگاه تواند☆تو مهر منیری همه اختر ند☆ تو سلطان ملکی همه لشگرند (وَآتَینا) ودادیم (عِیسَی ابنَ مَریَمَ) عیسی را که پسر مریم است (البَیِّناتِ) معجزهای روشن وهویدا چون ابراء اکمه وابرص واحیاء موتی تخصیص او بتعیین جهت افراط یهود ونصاری بوددر تحقیر تعظیم او خدایتعالی معجزات او را سبب تفضیل او گردانیده زیرا که آن آیات و اضحه ومعجزات عظیمه است که غیر او مستجمع آن نیست (وَأَیَّدناهُ) وقوت دادیم اورا (بِرُوحِ القُدُسِ) بروح پاك که جبرئیل دراو دمید یا نیرومند گردانیدیم اورا بموافقت جبرئیل علیه السلام ابن عباس فرموده که روح القدس آن نام بود که عیسی بآن احیای اموات کردی و تفصیل معجزات او درمحل خود سمت تحریر خواهد یافت انشاءالله (وَلَوشاءَ اللهُ) و اگرخواستی خدا هدایت همهٔ مردمان راباجبار واکراه (ما اقتَتَلَ الَّذینَ) اختلاف نکردندی آنانکه (مِن بَعدِهِم) ازپس انبیاء بودند (مِن بَعدِ ما جاءَتهُمُ البَیِّناتُ) از پس آنکه آمد بدیشان نشانهای

روشن بر نبوت پیغمبران یعنی اگر مشیت خدا بودی بجبر و قهر منع اقتتال و اختلاف ایشان کردی و اگر چنین کردی اختیار مرتفع بودی وتکلیف ساقط شدی و این منادی حکمت ومصلحت است (وَلٰكِنِ اخْتَلَفُوا) ولکن اختلافکردند (فَمِنْهُم) پس بعضی از ایشان (مَنْ آمَنَ) کس بود که باختیار خود گروید و بردین اسلام ثبات ورزید و ملازم دین پیغمبر شد (وَمِنْهُم مَنْ كَفَرَ) و از ایشان کس بود که نگروید و ازدین حق اعراض نمود و این تعرض است بیهود و نصاری که بعدازموت عیسی علیه السلام ازراه راست منحرف شدند (وَلَوْ شَاءَ اللّٰهُ) و اگرخواستی خدا ایشان رامضطرو ملجا بایمان دساز (مَا اقْتَتَلُوا) اختلاف نکردندی مخالفت راکه بلفظ اقتتال ایراد کرده ذکر مسبب است وارادهٔ سبب چه وقوع قتال بسبب اختلافست وتکرار آن بجهت تأکیداست (وَلٰكِنَّ اللّٰهَ) ولکن خدای (يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ) میکند آنچه میخواهد از مقتضیات حکمت که آن زمام اختیار و اقتداراست در قبضهٔ بندگان وعدم الجای ایشان چه الجاو اضطرار منافی حکمت است وفعل حقتعالی عین حکمت و مصلحت است در خبراست که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد در حرب صفین و گفت (اخبرنا عن مسیرنا الی الشام اکان بقضاء من الله وقدره) خبرده ما راازرفتن ما بشام که آن بقضاء و قدرخدا بود یانه فرمود که (والله ماهبطنا واديا ولاعلونا تلعة ولاطئنا موطا الا بقضاء من الله وقدره) یعنی بخدا که درهیچ موضع هبوط وصعود نکردیم وهیچ جا گام ننهادیم مگر بقضا وقدراو سبحانه اعرابی گفت یاامیرالمؤمنین (فعندالله احتسب عنائی) پس رنجی که دراین راه بمارسید ما رادرآن مزدی نباشد وحساب برآن نزدخداباشد حضرت فرمود که (ان الله قداعظم لكم الاجرفی مسیرکم وانتم مسافرون فی مقامکم وانتم مقیمون ولم تکونوا فی شیئ من حالاتکم مکروهین ولا الیها مضطرین ولا علیها مجبرین) یعنی او سبحانه مزد شمارا عظیم گردانید دررفتن شمابسفرودرایستادن سفردرموضع اقامة ودرهیچ حالات خودمکره و ملجاومضطرنبوده ایدشامی گفت (وکیف هذا والقضاء والقدر ماخاتا وعنهما کان مسیرنا وانصرافنا) این چگونه باشد وحال آنکه قضاو قدرمارا اینجا کشیده ورفتن و بازگشتن ما ازقضای خداست امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ایشامی وای برتو گمان میبری که مرادقضای لازم وقدر متحتم است اگرچنین بودی ثواب وعقاب باطل شدی ووعدووعید ساقط گشتی وامرونهی بی فایده ماندی ومحسن بثواب احسان اولی نبودی ازمسیئی و مسیئی اولی نبودی ازمحسن بعقاب این سخن بت پرستان است وجنود شیطان و خصمان رحمن وشهود

دروغ وقدریان مجوس این امتند و بدانکه حق سبحانه امر بتخییر کرد ونهی بتحذیر وتکلیف را آسان کرد ودشوار نکرد ودر تکلیف آیات بسیار انزال فرمود وبخدا که طاعت اورا باکراه نداشتند و معصیت اورا باجبار نکردند وحقتعالی پیغمبران را ببازی نفرستاد وکتابها بهرزه انزال نفرمود و آسمان وزمین وآنچه در آن میان است بباطل نیافرید این گمان بد کافرانست بخدا پس وای بر اینجماعت از آتش دوزخ شامی گفت یاامیر المؤمنین پس این قضاوقدر چیست گفت آن امر خداست بطاعت ونهی او ازمعصیت ووعد ثواب بر آن ووعید عقاب بدان وترغیب بطاعت وترهیب ازمعصیت وتمکین ازافعال حسنه وخذلان اهل عصیان برمعصیت اینست معنی تعلق قضاوقدر بخدا غیر ازاین معنی را اعتقاد مکن که آن موجب سخط وعقوبت خداست وخلود دردوزخ درروز جزا شامی شاد شده برخواست و گفت یا امیر المؤمنین (فرجت عنی فرج الله عنك) مرا از این شبهه فرج دادی حقسبحانه ترا از مکاره فرج دهاد و این ابیات انشا کرد (انت الامام الذی نرجو بطاعته ❁ یوم المآب من الرحمن غفرانا اوضحت فی ديننا ما کان ملتبسا ❁ جزاك ربك بالاحسان احسانا) ❁ ابوحنیفه روایتکرده که من روزی نزد امام جعفر صادق (ع) رفتم واورا سلام کردم وچون بیرون آمدم موسی بن جعفر (ع) را دیدم که در دهلیز خانه نشسته بود و کتابی در دست داشت و درسن پنج وشش تخمینا خواستم اورا امتحان کنم گفتم یابن رسول الله این یحدث الغریب عندکم غریبی که بشهر شما آید از برای قضاء حاجت کجا بنشیند فرمود از کنار جویها وزیر درختان میوه دار وپیرامون سراها و راه گذرها و مسجدها دور شود و هرجای دیگر که خواهد قضاء حاجت کند چون من این بشنیدم وقعی عظیم ازاو در چشم من افتاد گفتم یابن رسول الله نیکو گفتی مسئله دیگر دارم فرمود بپرس من گفتم معصیت بنده از کیست در من نگریست و گفت بنشین تانرا خبر دهم من بنشستم فرمود حال معصیت ازچند وجه بیرون نیست یاازخداست و بنده هردو یاازیکی از آنها اگر ازخدایست دون بنده خدا از آن عالی تر است که بنده را بفعلی که نکرده باشد عقوبت کند چه این ظلم باشد وحق تعالی از آن منزه است واگر ازخداو بنده است پس او شریك بنده باشد وقوی او لیست بفعل از بنده پس این مثل قول اول خواهد بود (تعالی الله عن ذلك علوآ کبیراً) و اگر فعل بنده است (فعلیه وقع الامر والیه توجه النهی وله حق الثواب والعقاب و وجبت له الجنة والنار) پس امر ونهی باو متوجه است وحق ثواب وعقاب متعلقست باو وبهشت ودوزخ برای اوست ابوحنیفه گوید چون این بشنیدم گفتم (ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم) و بدانکه حق سبحانه وتعالی چون بیان اخبار سابقه کرد واثبات رسالت پیغمبر را نمود درعقب آن حث بندگان کرد بطاعت وفرمود (یاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ای آنکسانی که گرویده اید (أَنْفِقُوا) (انفاق

کنید و بمستحقان رسانید. (مِمَّا رَزَقْنَاكُم) از آنچه روزی کرده‌ایم شما را یعنی حقوق‌الله و حقوق الناس‌را ازمال خود اخراج کنید مانندخمس وزکوة وانفاق‌اهل‌وعیال وقضای‌دین‌وغیر آن‌ازنفقات واجبه (مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ) پیش از آنکه بیاید (يَوْمٌ) روزیکه از هول و هیبت آن (لَا بَيْعٌ فِيهِ) خرید وفروخت نباشد در آن روز تاکسی ازعذاب خودرا باز خرد (وَلَا خُلَّةٌ) ونه‌دوستی تاکسی کسی را حمایت کند (وَلَا شَفَاعَةٌ) و نه درخواستی وقت حلول عذاب. (وَالْكَافِرُونَ) و نا گرویدگان (هُمُ الظَّالِمُونَ) ایشانند ستمکاران که منع کنند حق خدای رااز مستحق‌یاظالمند ازجهت وضع عبادت درغیر مواضع آن مراد از آیه آنستکه نفقات واجبه را اخراج کنید پیش از آن که روزی بیاید که بر تدارك تقصیر خود در دادن زکوة و خمس عذری نتوانید گفت واز عذاب خدا خلاصی نتوانید جست چه در آن‌روز بیعی وشرائی نباشد تادرآن‌تحصیل چیزی کنید که درراه خدا صرف نمائید بجهت تدارك مافات و آنرابفدیه بدهیدوخودرا ازعذاب بازخرید ودوستی‌نباشد تاشمارا نجات دهدازعذاب ونه‌شفیعی که شمارا شفاعت کنددراسقاط آنچه در ذمه شماباشد ازحقوق‌خداوحقوق فقراء ومساکین و غیر آن ورفع‌امور ثلثه‌باوجود قصد تعمیم که‌مقتضی‌فتح‌است‌جهت آنست که‌درتقدیرجواب‌سؤالیست که کسی گوید (هل‌فیه بیع‌او خلة او شفاعة) ومراد بکافران تارکان‌زکوة وخمسند وغیر آن ازنفقات‌واجبه که‌ظلم‌بر نفس‌خود کرده‌اند چه‌خودرا بجهت آزمستحق‌دوزخ گردانیده‌اندیاوضع‌مال خود کرده‌اند ودرغیرموضع آن وبرغیر وجه‌آن‌صرف کرده‌اند پس‌وضع کافرون درموضع تارکون بجهت‌تغلیظ‌تهدیداست‌مانندومن کفر که‌درمکان ومن لم یحج واقع شده ونیز بجهت ایذانست بآنکه ترك زکوة وسایر حقوق واجبه ازصفت کفار است‌لقوله‌تعالی(وویل‌للمشرکین الذین‌لایوتون‌الزکوة)وبدانکه‌قوله(ولاشفاعة) علی‌العموم نیست‌زیراکه‌اجماع‌امت بر آنست که‌باذن‌حقسبحانه شفاعت‌در قیامت از انبیا وصلحای امت‌برای‌عصاة مؤمنین واقع‌خواهدشد وحدیث‌صحیح متواتر که ازحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم صادرشده که (ادخرت‌شفاعتی‌لاهل‌الکبایرمن‌امتی) صریحاً دال است براین و لقوله تعالی (ولایشفعون الا لمن ارتضی ومن‌ذاالذی یشفع‌عنده‌الاباذنه) و اینکه آن‌حضرت فرمود که(لاشفاعة الا باذنه‌للفساق) مرادفساق اهل‌ایمانند باجماع وبدلیل (لاشفاعة لاحدمن‌الکفار)ودرمجمع آورده که‌ذم‌کافربظلم باآنکه کفراعظم‌است ازظلم‌جهت آنستکه‌دلالت کند بر آنکه کافر ضرربنفس‌خود رسانیده بخلوددرنارپس‌ظالم‌بنفس‌خود باشدودیگر آنکه‌چون‌حق‌سبحانه‌نفی بیع‌وشفاعت‌وخلت‌نمود

درروز جزا وفرمود که کافر در این روز از این امور محروم باشد در عقب آن فرمود که صدور ظلم از کفار باشد نه آنکه من ظلم کرده باشم بر ایشان چه ایشان بجهت عمل بد خود مستحق حرمان این امور شده اند و وجه دیگر آنستکه در تخصیص کافر بظلم دلالت است بر آنکه ظلم کافر غایت ظلم و نهایت تعدی است بر وجهی که ظلم مؤمن در جنب آن در حکم عدم ظلم است و نظیر اینستکه فلان هو الفقیه فی البلد و فلان هو الفاضل) که مراد تقدم آنست بر غیر و عدم اعتبار فقاهت و فضل غیر او و بدانکه چون حق تعالی بیان ذکر امم فرمود و اختلاف ایشان با پیغمبران در توحید و غیر آن در عقب آن ذکر توحید نموده که بنای اسلام است و فرمود که (الله) خدای قادر باصول نعم که سزای پرستش است (لا إله) هیچ خدائی نیست در وجود (إلا هو) مگر او که استحقاق عبادت وی را ثابتست نزد بعضی لا عنفی جنس احتیاج ندارد بخبر مضمر که آن فی الوجود باشد یا یصح ان یوجد یا ممکن بلکه لا بمعنی انتفی است و اله بحسب حقیقت فاعل انتفی و معنی اینکه منتفی است خدائیکه مستحق عبادت باشد مگر الله که مستجمع جمیع صفات کمال است و بدانکه چون این آیه اشرف آیات قرآنیست چنانچه باسانید صحیحه ثابت باشده و از شرافت او آنستکه متضمن توحید است و صفات کمال و جلال حضرت احدیت که رکن اعظم است در اصول دین اسلام پس صواب آنستکه در این مقام بروجه اتم و اکمل تفضیل و تبیین آن نموده شود و این موقوف است بر مباحث لغویه و عقلیه اما لغویه بباید دانستکه الله علم ذات واجب الوجود بالذات است که در وجوب وجود محتاج بغیر نباشد و جامع جمیع نعوت کمال و صفات جلال باشد و وجوه اشتقاق آن در فاتحه فاتحه سمت تحریر یافته و لا حرفیست بمعنی نفی نسبت خبر از حقیقت و ماهیت و اصح وجوه در اله آنست که فعال است بمعنی مفعول مشتق از اله بمعنی عبد پس معنی اله معبود باشد و حینئذ صفت باشد و این مذهب امام راغب است و نزد صاحب کشاف اسم جنس است و بر این معنی استدلال کرده اند که او موصوف واقع میشود و وصف واقع نمیشود و صفات باریتعالی عین ذات اقدس او است بر مذهب اهل حق چنانچه در کتب کلامیه ببراهین واضحه ثابت شده و اله بحسب اعراب مبنی بر فتح است زیرا که اسم لا نفی جنس است و مفرد نکره است و سبب بناء آن یا آنستکه متضمن معنی حرفست و در این تقدیر است که لا من اله الا الله و یا بجهة ترکیب آن به الا که حرف استثنا است و هو که ضمیر مرفوع منفصل است بدل اسم لا است که مرفوع المحل است بابتدائیت و حمل مستثنی لفظ مستثنی منه متعذر است زیرا که عمل لا بواسطه معنی نفی است و الا نقض نفی آن کرده و اولی آنستکه لا بمعنی انتفی باشد بدون تقدیر خبر زیرا که اگر خبر آن ممکن باشد این کلمه دلالت بر وجود الله تعالی نخواهد کرد بلکه بر امکان دلالت خواهد کرد پس در ایمان نص نباشد و اگر موجود باشد دلالت بر نفی امکان وجود معبود

بغیر حق نخواهد کرد بلکه دال بر نفی وجود او خواهد بود اگر گویند فایده حذف خبر همین است که ذهن منتقل شود بهریك از موجود وممکن پس هم نفی امکان الله بغیر حق لازم آید وهم وجود معبود بحق که الله تعالی است جواب آنستکه در صورت حذف ذهن بهریك منتقل میشود بر سبیل بدل پس همان بحث متوجه او ست و بجهت استصعاب این سخن صاحب کشاف وتابعان او بر آن رفته اند که در این کلام وامثال آن احتیاج بتقدیر خبر نیست بلکه الا هو مبتدا است ولا الله خبر او است بلکه اصل کلام چنین بوده که الله الله ای مستحق للعبادة حرف لا و اله در آوردند برای افاده حصر وبعضی تایید سخن قوم کرده اند و گفته اند خبر محذوف موجود است ومع هذا دلالت میکند بر نفی امکان معبودی که غیر الله باشد زیرا که معبود بحق جز واجب الوجود نتواند بود وهرچه موجود نیست واجب نیست پس نفی وجود معبود بسزا غیر از حقتعالی مستلزم نفی امکانست جهت آنکه اگر معبود بسزا غیر الله تعالی توانستی بود واجب الوجود میبودی وما گفتیم که هیچ معبود بسزا غیر از خدا موجود نیست واین اولیست که گویند مقصود از کلمهٔ توحید نفی استحقاق عبادتست از غیر خدای تعالی و استحقاق عبادت اگر چه در نفس الامر مستلزم وجوب وجود است لیکن نزد کفار مسلم نیست جهت آنکه ایشان عبادت اصنام و اشجار میکنند با آنکه هیچ کس را اعتقاد وجوب وجود اینها نیست بلکه اینهارا تماثیل انبیا یا کواکب میدانند وعبادت ایشان را سبب تقرب بواجب الوجود میشناسند پس از اعتراف این طایفه بنفی وجود اعتراف بنفی امکان لازم نیاید چه شاید که شخصی اعتراف واعتماد ننماید که هیچ مستحق عبودیت بغیر از خدای تعالی موجود نیست لکن خصم را میرسد که گوید ممکن است که چیزی بغیر از خدای موجود شود که مستحق عبودیت باشد با آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم وسایر بزرگان اهل اسلام بهمین کلمه در باب توحید اکتفا نموده اند واین کلمه در توحید علم شده ودر تأیید قوم این سخن میتوان گفت که چرا نشاید که خبر محذوف مستحق للعباده باشد و اله بمعنی مطلق اله باشد پس این هنگام معنی این باشد که هیچ معبود مستحق عبادت نیست بغیر از خدا وحاصل این کلمه نص باشد در نفی استحقاق عبادة از جمیع ماسوی الله ومآل معنی بر این تقدیر و بوجهیکه مختار صاحب کشافست یکیست جهت آنکه بر هر تقدیر خلاصهٔ معنی حصر استحقاق عبادتست در الله تعالی اگر گویند بر این تقدیر نیز مجال بحث هست چه از این کلمه این معلوم شد که هیچ معبود بالفعل مستحق عبودیت نیست بغیر از خدا یتعالی زیرا که اتصاف بعنوان بالفعل می باید واین هنگام احتمال دارد که چیزی بغیر از خدای تعالی باشد که معبود کسی نشده باشد ومستحق عبادة باشد پس همچنین کلمه نص در نفی استحقاق عبادت از جمیع ماسوی نباشد جواب گوئیم

که میان علمای منطق خلافست که اتصاف ذات موضوع بعنوان بالامکان کافیست یا بالفعل میباید حتی که هر گاه گوئیم کل اسود کذا حکم کرده باشیم برهرچه ممکن الاتصافست بسواد یاهرچه بالفعل متصف باشد بسواد دریکی ازازمنهٔ ثلاثه بعضی ازعلمای سابق اختیاراول نموده‌اند وبعضی ازمتأخران اختیاردویم کرده‌اند و آنهائیکه تابع متأخرانند ازظاهرعبارت متأخرین چنین یافته‌اند که اتصاف بالفعل بحسب نفس الامر میباید ومدار احکام براین نهاده‌اند ولیکن دربعضی کتب معتبره در این علم تصریح برخلاف این واقع شده واتصاف رااعم گرفته‌اند از آنکه نفس الامری باشد یابحسب فرض عقل بودوح برارباب الباب مخفی نیست که امکان اتصاف نیزاخذمیباید کردچنانچه تصریح باین کرده‌اند پس فرق میان علمای سابق ومتأخران بمجرد زیادتی اعتبار است درمذهب متأخرین وچون این مقدمه برصحیفهٔ خواطر منقش شد میگوئیم که برهیچ یك از کلام ایندو طایفه سؤالی متوجه نمیشود زیرا که کلمهٔ توحید قضیهٔ سالبه است و سالبه بانتفاء موضوع صادق میاید پس نفی استحقاق الوهیة غیرخدا صادق باشد جهت آنکه الله دروجود منحصراست درذات اقدس اوسبحانه زیرا که مفهوم این کلمه نفی استحقاق الوهیتست ازتمام افراد ممکنة الاتصاف بعبودیة غیرحقتعالی اگر گویند سخن درامثال این مقام مبتنی برمقام عرفست نه برتدقیقات منطقی و در عرف لغت معنی لاضارب فی الدار اینست که هیچ ضارب بالفعل بحسب نفس الامر دردار نیست جواب گوئیم این صحیح وحق است لیکن این کلمه صراحت درایمان نسبت بکسیکه اعتقاد وجود الهه بسزاغیرازخدایتعالی کرده باشدچون مشرکان واگر کسی اعتقاد امکان وجود الهه غیرخدا کند باآنکه قایل بنفی وجودایشان باشدالتزام میکنیم که بااینکلمه حکم بایمان او نتوان کرد جهت آنکه این کلمه دافع همهٔ انواع کفر نیست بلکه دافع اشراکست درالوهیة بالفعل نه بامکان چنانکه خودتصریح بآن کرده‌اند که اگر کسی برای سلب صفتی ازصفات کمال ازخدا کافرشود بهاینکلمه حکم باسلام او نکنیم همچنانکه اگر کسی بسبب انکار رسالت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کافرشود باینکلمه مسلمان نشود تانگوید محمد رسول الله ازسر اعتقاد و اگر بجهت قدح دربعضی احکام دینی کافرشود مسلمان نگردد تازمانیکه اذعان بآن حکم نکند و اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از کفار بهمین کلمه اکتفا فرموده بنابر آن بوده که کفر ایشان بسبب اشراك بوده وازاینجامعلوم شد که درمرتبه اول میتوانند که اختیار کنند که خبرمحذوف موجود است و بهمین طریق دفع شبهه کنند دویم در مباحث عقلیه است بدانکه چون این کلمهٔ جلیله علم است درباب توحید مناسب آنستکه برهانی چند دراین مسئله اقامه کرده شود وچون هریك ازمتکلمین وحکما را راهی ومسلکیست خاص دراین باب اینجا اشاره بهریك از آن نموده

میشود وبالله المعونة والتوفیق پس بدانکه متکلمان میگویند که چون ممکن راوجود ازذات خود نیست پس هر آینه محتاج است بمؤثری وتأثیر مؤثر دراین شیئی ممکن یادرحال وجود آن شیئی است ویادرحال عدم ومحال است که درحال وجود باشد زیرا که تحصیل حاصل لازم میآیدو این محالست پس درحال عدم باشد فحر ممکن حادث باشد زیرا که مسبوقست بعدم خودو چون حادث باشد فاعل آن موجب نتواند بودبلکه مختار باشد پس واجب الوجود قادرمختار باشد واین دلیل و امثال آن خالی ازضعفی نیست پس الیق آنستکه چنین گوئیم که اختیار ازصفات کمالست وعدم اختیار موجب نقصان وهمهٔ عقلارا این مقدمه ظاهراست پس واجب الوجود مختار باشدچه نقص برواجب الوجود محال است وواجب الوجودمختار یکیست جهت آنکه اگردو باشداین هنگام اگریکی اراده وجود زید کند آن دیگری خالی از آن نیست که تواند ارادهٔ طرف دیگر کند که عدم است یانتواند اگر نتواند عجز براو لازم آید جهت آنکه عدم آن درحد ذات خود ممکن است و مانع آن ازارادهٔ این طرف نیست مگر اختیار آن دیگر طرف نقیض اورا واگر تواند تخالف ایشان دراختیار ممکن باشدوح خالی از آن نیست که مراد هردوحاصل شودویامرادهیچ یك حاصل نگردد یامراد یکی حاصل شود دون دیگری اول مستلزم اجتماع نقیضین است وثانی مستلزم ارتفاع نقیضین یا عجز هردو وسیم مستلزم عجز یکی بااینکه ترجیح بلامرجح لازم میآید وهرسه امر باطل است پس تعدد الهه مستلزم امکان تخالف است و امکان تخالف مستلزم یکی ازسه محالست پس ملزوم اول باطل باشدواین برهانرا برهان تمانع خوانندو آیه (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا) اشاره باینست و دراینجا سخنی هست زیرا که میتوان که اختیار شق اول کنندو گویندلانم که عجز یکی لازم آیدزیرا که عجز عبارتست ازعدم قدرت برچیزی ومحال بودن تعلق اراده بچیزی مستلزم انتفاء قدرت نیست اگر گویندعجز از اراده لازم میآید جهت آنکه اینطرف درحد ذات خود ممکن است و فرض آنستکه یکی ارادهٔ آن نمیتواند کرد گوئیم آنطرف ممکن بالذاتست و ممتنع بسبب تعلق ارادهٔ آندیگر بطرف دیگر و امتناع تعلق اینچنین اراده بچیزی بالغیر مستلزم عجز نیست برای آنکه محال است که ارادهٔ باری متعلق شود بوجود چیزی بشرط عدم آن پس هیچ عجز لازم نیاید و میتوان که تقریر برهان بر طریقهٔ دیگر کنیم که این خدشه مرتفع گردد و آن اینست که درقدرت وارادهٔ یکی ازاینددو یاضعفی هست یا نیست اگرهست نقص لازم آید واگر نیست و طرفین هردو ممکن است پس تواند که ارادهٔ یکی متعلق شود بطرفی و از آن دیگر بدیگری وحاگر مراد هردو برآید اجتماع نقیضین لازم آیدواگر مراد هیچیك برنیاید ارتفاع نقیضین واگر مراد یکی برآیدو دیگری برنیاید باینمعنی که خواسته باشد

ونشده باشد بترجیح بلامرجح چه مفروض آنستکه درقدرت و ارادهٔ هیچیك قصوری نیست واین برهان را بطریق دیگر تقریر میکنندو آن اینستکه چون ایشان هردوقادرند برجمیع ممکنات پس اگرارادهٔ یکی طرفی رامانع نشود از تعلق ارادهٔ دیگر بآنطرف یکی ازسه محال لازم آیدواگرمانع شودمستلزم ترجیح بلامرجح شود زیراکه ارادهٔ یکی اولی نیست بمنع ارادهٔ آندیگر وبطریقی دیگر میگویند که خالی از آن نیست که ایشان هردوقادرند برجمیع ممکنات یانه ثانی باطل است پس اول متعین باشدوح لازم آید که هیچ ممکن موجود نباشد زیراکه اگرموجود شودترجیح بلامرجح لازم آیدیاتواردوعلت مستقله یاعجزهردوو بیان ملازمهٔ اخیر آنست که اگرموجودشودیابیکی موجودشود یا بهردو یاهریکی وبرهرتقدیرمحالی لازم آید امابنابراول زیراکه نسبت ممکن بهریك از ایشان برابر است پس وجود او بیکی دون دیگری ترجیح بلامرجح باشدو برتقدیردویم عجزهردو لازم آید زیراکه هیچ یك مستقل در ایجاد نباشند وبر تقدیر ثالث تواردد وعلت مستقله برمعلول شخصی لازم آیدواین باطلست پس مقدم باطل باشد ودراین برهان اشکالی هست زیراکه اولا اختیارشق اول میکنیم ومی گوئیم که مسلم نیست که نسبت هرممکن بهریکی ازایشان برابراست وچرانشاید که بعضی راباعتبارمهیة نسبت مخصوصی باشد بیکی وبعضی دیگررابدیگری وثانیاً اختیارشق دویم میکنیم و میگوئیم لانم که عجز لازم آیدجهت آنکه عجز عدم قدرتست وچرانشاید که هریك قادرباشندبرآنکه بحسب استقلال ایجاد کنندلکن ارادهٔ ایشان متعلق بایجادعلی الاشتراك باشدو بعضی میگویند که اینسخن گاهی تمام میشود که تعلق قدرت بارادهٔ قابل شدت وضعف باشدوظاهراینستکه این نظریست دقیق لکن مجادله است زیراکه قدرت تأثیر بروفق اراده میکندوچون اراده متعلق بایجادباشتراك شده تأثیر قدرت نیز برین نهج خواهد بودواسلم طرق آنستکه بعدازاثبات واجب الوجود بدلیل عقلی اثبات توحیدو غیرآن بدلیل نقلی کنندجهت آنکه ثبوت شرع ونبوت موقوف برتوحیدنیستولیکن درآنکه دلیل نقلی مفید یقین استسخنی نیستو التوفیق من الله وفرقهٔ دویم حکما که مدارمطلبهای ایشان بر برهان عقلیست وبنابراصل مذهب ایشان مقرر است که وجوب وجود عین واجب تعالی است پس اگر واجب الوجود متعدد باشدوجوب حقیقت مشترکه باشدمیان ایشان واین هنگام امتیاز هریك از آندیگر بتعین باشدوتعین خواه ثبوتی وخواه عدمی اتصاف مهیة بآن واجب نخواهد بودبجهت آنکه اگرواجب بودی هرجا وجوب یافت شدی آن یقین یافت شدی وتعدد نبودی هف پس ممکن باشد وح علت او یامهیة است یاامری خارج ونمیتواند بود که مهیة باشدزیراکه اگرمهیة باشدهرجا که ماهیت یافت شود آن تعین یافت شود پس واجب الوجود یکی بیش نبوده باشد و هوالمط

واگر امری خارج است لازم آید که واجب الوجود محتاج باشد بغیر در تعیین و احتیاج منافی وجوبست و براین اعتراض کرده‌اند که احتیاج در وجود منافی وجوبست نه احتیاج در چیزی دیگر و احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود نیست وجواب گفته‌اند که احتیاج در تعین مستلزم احتیاج در وجود است زیرا که وجود عارض حقیقت نمیشود الا بعد از تعین جهت آنکه عروض وجود مر حقیقتی را در مرتبهٔ ابهام آن معقول نیست پس هر گاه آن حقیقت را تعین زاید باشد عروض وجود او را موقوف بتعین باشد وپوشیده نماند که ایشان در بحث هیولی وصورت گفته‌اند که تشخص هریك از هیولی وصورت بآن دیگر است جهت آنکه هیولی علت قابلی تشخص صورتست وصورت علت فاعلی تشخص هیولی است پس اگر احتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود بودی لازم آمدی که هریك علت وجود آن دیگری بودی هیولی علت قابلی وجود صورت وصورت علت فاعلی وجود هیولی واین باطل است پس معلوم شد که بنا بر اصول حکماء مشائیین تشخص بر وجود سابق نیست واحتیاج در تشخص مستلزم احتیاج در وجود نیست لیکن این مبحث فی حد ذاته مشکل است وتنقیح آن مزید بسطی میطلبد و در برهان مذکور خللی دیگر هست زیرا که بعد از مساعده بر آنکه وجوب وجود عین واجب الوجود است چرا نشاید که وجوبات متعدد باشد و اطلاق وجوب بر هر یك از ایشان بر سبیل تشکیك یا اشتراك لفظی باشد پس وجوبات متخالفه بذات باشد هریك عین واجب تعالی اگر گویند وجوب معنی واحد است پس وجوب عین ماهیت باشد اگر واجب متعدد باشد در حقیقت ووجوب شریك باشد و این هنگام هریك را ممیزی باید و کلام تا آخر جاری سازد گوئیم چرا نشاید که حال وجوب چون حال وجود باشد نسبت باوجود خاص واجبی ووجودات خاصه ممکنه که ایشان مهیات متخالفه‌اند در ذات بر مذهب ایشان چه وجودات خاصه نزد ایشان بسیطند و ترکیب در ایشان نیست اگرچه لفظ وجود گفته می‌شود بر همه بر سبیل تشکیك وحاصل آنکه میتواند بود که مهیات متخالف باشند که وجوب بر هریك از ایشان مقول شود یا بتشکیك و یا باشتراك لفظی وهریك وجوبی خاص باشد متمیز از غیر بذات خود وبطریق روشن تر از این گوئیم که اینکه گفته‌اند که وجوب عین واجب باشد مراد مفهوم کلی وجوبست یا افراد او و اول باطل است وبر تقدیر دوم چرا نشاید که وجوب را افراد کثیره مختلفة الحقیقة باشد هریك عین واجبی و اما حکماء اشراقیین که شیخ شهاب الدین مقتول خواهرزادهٔ شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول که مدون قواعد ایشانست گفته که امهات مطالب ایشان که بیان این مطلب مبتنی بر آنست که همچنانکه اختلاف بحقیقت میباشد چون اختلاف انسان وفرس وبعدد می‌باشد چون اختلاف ذات زید وعمرو اختلاف بکمال و نقصان در ذات شیئی می‌باشد بی انضمام

امر خارج بر آن حقیقت بلکه برای کمال در نفس حقیقة و نقصان آنقطع نظر از امور زائده و حکماء مشائیین گویند که مهیة و اجزاء آن قابل شدة و ضعف نیست و یا آنکه دلیلش تمام نیست منتقض می شود بزیادتی مقدار بر مقدار که زیادتی آنجا بنفس حقیقت مقداریه است جهت آنکه زاید غیر از مقدار چیزی نیست و همچنین است ناقص و ثانیاً نموده می شود که عقل در اول نظر اشیارا تقسیم می کند بنور و ظلمت و مراد از نور اینجا آنستکه پیدا بخود باشد و دیگرها بدو پیدا و تصور او بدیهی است و تعریفیکه از برای او واقع شده جهت تنبیه است و مراد بظلمت عدم نور است مط و تقابل میان او و نور تقابل ایجاب و سلب است و چون این معنی قرار یافت می گوئیم که غواسق برزخیه یعنی اجسام را چیزی چند لازم است که مشخص ایشان است مثل اشکال و نهایات که بآنها از یکدیگر ممتاز می شوند و شك نیست که علت این امور نفس ماهیت جسمی نیست و اگر نه آن را اختلاف نبودی جهت آنکه ماهیت در همهٔ افراد یکیست و نه لازم مهیت زیرا که در آن شریك اند و نمیتواند بود که علت هریك از این امور هویت اینشخص باشد زیرا که هویت بواسطهٔ اینها است پس اگر اینها برای هویت او باشد دور لازم آید و نمیتواند بود که اختصاص هر جسمی بشکلی و هیئتی بسبب جسم دیگر باشد چه حدس صائب حاکم ست بآنکه جسمی علت هویت جسمی دیگر نیست و دیگر آنکه اجسام متناهیست پس دور لازم آید و نمی تواند که بواسطهٔ هیولی باشد یا صورت از برای آنکه بنا بر اصول اشراقیین اینها موجود نیستند و بر تقدیر وجود اینها هیولی از عناصر مشترکه است بشخصه و صورت جسمیه بنوعه پس مخصوص هیولی نتواند بود و نوع صورت جسمی نیز نتواند بود و سخن در اشخاص صورت جسمیه همان سخن در اشخاص اجسام است که سبب اختصاص هریك بآن اشکال و هیئات چه باشد و نمیتواند بود که عرضی باشد قائم باو یا بغیر زیرا که دور یا تسلسل لازم آید پس ثابت شد که مخصص هر جسمی نه جسم است و نه عوارض و نه اجزای و بر تقدیر وجود پس امری خواهد بود که نه جسم باشد و نه جسمانی بلکه نور مجرد و این نور محتاج بغیر نیست پس واجب الوجود ثابت شد و نمیتواند بود که آن نور محتاج باجسام باشد زیرا که خسیس علت شریف نشود و چون تسلسل باطل است پس منتهی شود بنوریکه محتاج نباشد بغیر و آن نور الانوار است و نور اعظم و نور قیوم و نور محیط و نور اعلی و نورقها روغنی مطلق که غیر او همه باو محتاجند زیرا که هرچه غیر اوست پر تویست از انوار او و یا پرتوی از پرتو نور او و برین قیاس و هرچه نزدیکتر باشد باو اشراق او بیشتر باشد و نور در نور محسوس مشاهده میکنی که هرچه بنور اقربست نورانیت او بیشتر است پس مراتب موجودات بحسب قرب و بعد آنست بنور و کمال اشراق و نقصان بجهت اقربیت و ابعدیت تا بغایت بعد می رسد که آن مرتبهٔ اجسام است که

غایت کثافتست و شعاع نورالانوار از آن ابعد نمی‌رود وچون اینطایفه اثبات واجب تعالی بدینطریق کرده‌اند در بیان وحدانیت گویند که نمیتواند بود که نور که غنی مطلق است متعدد باشد زیرا که ح تمایز ایشان بحقیقت و لوازم ایشان نتواند بود زیرا که آن مشترکست میان ایشان و بعوارض نیز نتواند بود زیرا که سبب اختصاص هریکی بعارض یا حقیقت ایشان باشد یا هویت یا امری خارج اول باطل است زیرا که حقیقت هردو یکیست و دویم ظاهر البطلاست چه تحصیل هویت باو عارض است و سیم نیز باطل زیرا که ایشان در تحصیل هویت محتاج بغیر باشند پس غنی مطلق نباشند و تمایز بکمال و نقصان نیز نتواند بود زیرا که مفروض آنستکه هر دو نور غنی مطلقند و دیگر به اتفاق کافهٔ عظمای متکلمین ومشائین وغیرهم نقص بر واجب الوجود محال است چه نقصان مستلزم امکان است و بدیههٔ عقل حاکم است به اینکه هرچیزی که اورا در وجود که منبع کمالاتست افتقار بغیر نباشد در توابع آن نیز محتاج بغیر نخواهد بود و این معنی مخصوص اشراقیان نیست طریق دیگر در توحید آن است که بلاشك وشبهه که اگر همهٔ چیزها محتاج باشند بشیئی آن شیئی اکمل خواهد بود از شیئیکه بعضی چیزها به او محتاج باشد دون بعضی پس اگر دو نور غنی مطلق باشند هیچیك غنی مطلق نباشند زیرا که هریکی را صفتی اکمل فوت شده باشد که احتیاج جمیع چیزها است به او و هرچیزی را که نقصانی باشد بروجهی از وجوه البته ممکن باشد و محتاج پس هردو ممکن و محتاج باشند اینست خلاصهٔ آنچه در کتب ایشان مرقوم است و باقی ادله رجوع بر سایل کلامیه است و بدانکه چون ضمیر موصوف واقع نمی شود پس (الحیّ) بدل هو باشد یا خبر بعد از خبر یعنی نیست هیچ معبودی که مستحق پرستش باشد مگر کسی که زنده است بحیوة ابدیه و زندگی سرمدی و یا خبر مبتداء محذوف باشد یعنی آن کسی که غیر از او خدائی نیست زنده است پیش از همه زندگان و بعد از فنای ایشان و اطلاق حی بر او سبحانه بمعنی استحالة عدم علم وقدرت او است یعنی او بر صفتی است که محال است که عالم بجمیع معلومات و قادر بر همهٔ مقدورات نباشد و یا بر صفتیست که واجبست که ادراك جمیع مدرکات کند و ثبوت این صفت مر او سبحانه را بدیهیست چه او سبحانه عالم و قادر است بدلایل عقلیه و سمعیه پس حی باشد بمعنی (انه یستحیل علیه ان لا یقدر و لا یعلم) و این صفت عین ذات مقدس حضرت واجب الوجود است (القیّوم) پاینده بر سبیل دوام و بقا در ذات و صفات یا قائم بتدبیر و حفظ مخلوقات بدانکه قیوم صیغهٔ مبالغه است مجاهد گفته که مراد از معنی مبالغه در او آنست که او سبحانه بهر چیزی قیام نماید یعنی متولی همهٔ امور اوست و ربیع گفته که مراد از مبالغه در و آنست که او بمعنی قیم است بهمهٔ

چیزها برزق و حفظ یعنی روزی دهنده و نگهدارندهٔ همهٔ مکوناتست و گویند قیوم بمعنی عالمست بجمیع امور کمایقال فلان (یقوم بهذا الکتاب ای یعلم مافیه) و نزد سعید بن جبیر و ضحاك بمعنی دائم الوجود است چنانکه باین مفسر شد و حسن گفته که معناه (القائم علی کل نفس بما کسبت حتی یجازیها من حیث هو عالم بها) انس بن مالك روایتکرده که بیشتر دعای رسول صلی الله علیه وسلم این بودی که یاحی یاقیوم از عبدالله عباس روایتست که بهترین نامهای خدا الحی القیوم است ابوامامه روایت کند، که بهترو مهترنام خدادرسه سوره است یکی در سورة البقره (الله لا اله الا هو الحی القیوم) دویم در آل عمران (الم الله لا اله الا هو الحی القیوم) سیم درطه و عنت الوجوه للحی القیوم و درخبر است که این هردو اسم دافع جمیع بلایا است و نیز درصفات کمال خود می فرماید که (لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ) فرانگیرد او رامقدمهٔ خواب که آن رانعاس گویند و این فتوریست که مقدمهٔ خواب است (وَلا نَوْمٌ) و نه خواب که مبطل حواس ظاهره است و آن حالتیست که عارض حیوان میشود از استرخای اعصاب دماغ بجهت رطوبات ابخرهٔ متصاعده بحیثیتی که حواس ظاهره از احساس معطل ماند و تقدیم سنه بر نوم با آنکه قیاس مبالغه عکسست بنابر ترتیب وجود است اصم گفته که سنه غفلتست و نوم خواب یعنی او سبحانه منزه است از غفلت وخواب و نزد حسن سنه کسل است و این جمله نفی تشبیه است وتأکید اینکه او حی وقیوم است چه هر کرا که نعاس یانوم فراگیرد مناوف الحیوة خواهد بود و قاصر درحفظ و تدبیر و لهذا ترك عاطف فرموده در آن ودرجملی که بعد از آن است حاصل که قدیم تعالی ازخود نفی سنه ونوم نموده برسبیل تمدح زیرا که آن آفتست و آفت ونقص براو روانیست چه سبب تغیر است وتغیر بر او جایز نیست و نیز نوم برادر موتست واو سبحانه حی وقیوم است جابر عبدالله انصاری گفته که ازحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پرسیدند که در بهشت خواب باشد آنحضرت فرمود نه زیرا که خواب برادر مرك است که النوم اخ الموت ودر بهشت مرك نباشد ابوهریره از آنحضرت روایتکند که قوم موسی وی را گفتند که هل ینام ربك آیا خدای تراخواب باشد فرمود بارخدایا بمقوله اینجماعت عالمی خطاب آمد که ای موسی ترا براین تنبیه کنم یکشبانه روزخواب مکن موسی امتثال امر الهی کرده یکشبانه روزخواب نکرد پس فرشتهٔ فرستاد بادو شیشه تنك و گفت حقتعالی می فرماید امشب این دوشیشه رادردست نگهدار تاروز شود موسی بحکم الهی آن شیشه هارادردست نگاه داشت و خود را ضبط میکرد تاخوابش نبرد عاقبت الامر خواب براو غلبه کرد و دستهایش بهم باز آمده شیشها بر یکدیگر خورد و شکسته شد موسی ازخواب در آمد و شیشهارا شکسته دید پریشان شد جبرئیل آمد و گفت حق سبحانه

میفرماید که تو در خواب دو شیشه را نگه نمیتوانی داشت اگر من بخوابم آسمان وزمین را که نگه دارد (لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ) مراو راست آنچه در آسمانهاست از مبدعات علویه (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و آنچه در زمین است از کاینات سفلیه این تقریر قیومیت او است و احتجاج بر تفرد او در الوهیت و مراد (بما فی السموات وما فی الارض) هر چیز یستکه در آسمان وزمین یافت شده است و داخل در حقیقت آن یا خارج از آن و متمکن در آن پس این ابلغ است از قوله (له السموات والارض وما فیهن) خلاصهٔ معنی اینکه مجموع مکونات از آن او سبحانه است خواه آنکه او را مالکی بحسب ظاهر باشد یا نه چه همه ملك و مالك وغیر آن از ماسوی در قبضهٔ قدرت اویند (مَنْ ذَا الَّذِي) کیست آنکس که او (يَشْفَعُ) درخواست کند از انبیا وملئکه وغیر ایشان (عِنْدَهُ) نزد او گناهکاری را (إِلَّا بِإِذْنِهِ) مگر بدستوری او که اجازهٔ شفاعت دهد این بیان کبریائی شأن او است ودلالت بر آنکه هیچکس نیست که مساوی یا مدانی او باشد چه هر گاه که شفاعت واستکانت شخصی بدون اذن او سبحانه مفید نیفتد پس چگونه عناد او مناصبت معاوق او سبحانه تواند بود ارباب تحقیق واصحاب تدقیق گفته اند که حق سبحانه باین آیه دل بندگان را بجانب خود جذب می فرماید عاجلا و آجلا گوییا فرموده که اگر راغب دنیائی آن در قبضهٔ اقتدار من است پس از من خواه نه از غیر من و اگر امید کرامت آخرت داری بشفاعت یکی از شفیعان آن شفاعت اینها بفرمان منست پس در دنیا و آخرت تراگریزی از من نیست مرو یستکه گمان مشرکان چنان بود که اصنام فعل ایشان خواهند بود حق تعالی جهت رد ایشان فرمود که هیچکس شفاعت شخصی نکند مگر باذن او سبحانه (يَعْلَمُ) میداند خدا (مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ) آنچه از پیش اهل آسمانها وزمینها است از امور اینجهان (وَمَا خَلْفَهُمْ) و آنچه در پس ایشان خواهد بود از کارهای آنجهان و گویند مراد آنچیزیست که احساس آن میکنند و آنچه غافلند از آن یا آنچه ادراك آن می کنند و آنچه ادراك آن نمی کنند و یا آنچه می کنند و در آنند از خیر و شر و آنچه خواهند کرد یا آنچه نزد ایشانست از خلق عالم صغری و آنچه در پس ایشانست از خلق عالم کبری و یا آنچه قبل از شما گذشته از امور دنیویه و آنچه در خلف شما است از امور اخرویه و گویند مراد به ما بین ایدیهم هر چیزی است که هنوز نیامده و واقع نشده کما یقال رمضان بین ایدینا و ما خلفهم عبارتست از ما مضی کما یقال (فی شوال قد خلف رمضان) و اینقول ضحاك است و بر هر تقدیر ضمیر راجعست بما فی قوله (له ما فی السموات وما فی الارض) زیرا که عقلا در ایشانند و یا راجع بآنچه قول من ذا الذی دالست بر آن از ملئکه و انبیا (وَلَا يُحِيطُونَ) و فرانرسند آفریدگان (بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ) بچیزی از

معلومات او(إلّا بما شاء)مگر بدانچه او خواهد که بدان محیط شوند و بدانند این عطفست بر ما قبل زیرا که مجموع معطوف و معطوف علیه دلالت میکنند بر تفرد اوسبحانه بعلم فاتی بر وجه اتم که دال است بر وحدانیة او و علم بمعنی معلوم است حاصل که مخلوقات معلومات او را ندانند مگر آنچه او سبحانه ایشان را بر آن اطلاع دهد(وَسِعَ)فرا رسیده است(کُرسِیُّهُ)کرسی او که زیر عرش است یا فراگرفته علم او(السَّمٰوٰتُ)همهٔ آسمان ها و آنچه در آنست(وَالْاَرضُ)و تمام زمین و آنچه در آن است در انوار گفته که این تصویر عظمت او است و تمثیل بزرگواری او کقوله وما قدروا الله حق قدره والارض جمیعاً قبضته یوم القیامة والسموات مطویات بیمینه چه بحسب حقیقت او را کرسی و مقعدی نیست ابن عباس و مجاهد فرموده اند که کرسی او مجاز است از علم او مأخوذ از کرسی که عالم بر او مینشیند برای افادهٔ علم و از اینجاست که دفتر علم را کراسة می خوانند و علما را کرسی میخوانند همچنان که ایشان را اوتاد الارض میگویند چه قوام دین و دنیا بایشان است یعنی علم او محیط است بهمهٔ آسمان ها و زمین و جمیع کاینات بحیثیتی که مقدار ذرهٔ از آن بر او سبحانه پوشیده نیست و پنهان و این قول مرویست از ابن جعفر و ابی عبدالله علیه السلام و نزد بعضی دیگر مراد عظمت وسلطنت و قدرت و پادشاهی او است مأخوذ از کرسی پادشاه که جهت فرمان روائی و استیلا بر همهٔ عالمیان می نشیند کما یقال اجعل لهذا الحایط کرسیاً ای عماداً یعمد به حتی لا یقع و لا یمیل پس معنی مراد آنستکه قدرت و پادشاهی و بزرگواری او بهمهٔ مکونات احاطه نموده و گویند کرسی سریریست در زیر عرش و این اقوال را از ابی عبدالله علیه السلام نقل کرده اند و قریب باین معنی است روایت مرویه از عطا که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله فرموده که ما السموات السبع و ما الارضون السبع مع الکرسی الا کحلقة فی فلاة و فضل العرش علی الکرسی کفضل تلک الفلاة علی تلک الحلقه یعنی سموات و ارضین نسبت بکرسی مانند حلقه ایست در بیابان و فضل عرش بر کرسی مانند فضل این بیابان است بر آن حلقه و اسبق بن نباته از امیر المؤمنین روایت کرده که ان السموات و الارض علی الکرسی و الکرسی تحت الارض کالعرش فوق السماء و نیز آن حضرت فرموده که السموات و الارض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی و له اربعة املاک یحملونه باذن الله ملک منهم فی صورة الادمیین و هو اکرم الصور علی الله و هو یدعو الله و یتضرع الیه و یطلب الشفاعة و الرزق لبنی آدم و الملک الثانی فی صورة الثور و هو سید البهائم و هو یدعو الله و یتضرع الیه و یطلب الشفاعة و الرزق للبهایم و الملک الثالث فی صورة النسر و هو سید الطیور و هو یدعو الله و یتضرع الیه و یطلب الرزق لجمیع الطیور

والملك الرابع فی صورة الاسد وهو سید السباع ویدعو الله ویتضرع الیه ویطلب الشفاعة والرزق لجمیع السباع یعنی جمیع آسمانها وزمین ها و آنچه در آنها است از انواع مخلوقات در اندرون کرسی اند و چهار فرشته موکلند بر کرسی که بفرمان خدا آنرا برداشته اند فرشته اول بصورت آدمیان است و آن گرامی ترین صورتی است نزد خدا و این فرشته دعا می کند برای مؤمنان و تضرع و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی مینماید برای آدمیان و فرشتهٔ دویم بصورت گاو است که بهترین چهارپایان است دعا وزاری میکند و طلب شفاعت و روزی میکند برای چهارپایان و فرشتهٔ سیم بصورت کرکس است که آن بهترین مرغان است دعا و تضرع می کند و طلب شفاعت و روزی میکند برای مرغان و فرشته (چهارم) بصورت شیر است که بهترین سباع است دعا و زاری میکند و طلب شفاعت و روزی میکند برای سباع و بعد از آن فرموده که لم یکن فی جمیع الصور صورة احسن من صورة الثور ولا اشد بیاضاً منه حتی اتخذ الملاعن من بنی اسرائیل العجل وعبدوه وخفض الملك الذی فی صورة الثور رأسه استحیاء من الله ان عبدوا من دون الله بشیئی یشبهه ویخاف ان ینزل به العذاب یعنی در جمیع این صورتها هیچ صورتی نیکوتر از صورت ثور نبود و هیچکدام سفیدتر از آن نبودند و چون جمعی از بنی اسرائیل گوساله را پرستش کردند آن فرشته که بصورت گاو بود سر خود را بپائین انداخته بجهت شرمندگی اینکه ابنای جنس او را معبود خود ساختند و دایم آنفرشته ترسان و لرزان است از آنکه عذاب خدا بجهت شامت عبدهٔ عجل بر او نازل گردد و نیز از سدی روایتست که حق سبحانه از لفظ کرسی معنی حقیقی آنرا اراده فرموده و کرسی او از لؤلؤ است و هفت آسمان با وسعت و عظمة آنها در جنب کرسی مانند هفت درهمست که بر کرسی افکنند و بروایت دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه هر قائمهٔ از قوائم کرسی چندان است که هفت آسمان و هفت و زمین در پیش عرش است و حاملان کرسی چهار فرشته اند هر فرشتهٔ چهار روی دارد و قدمهای ایشان بر آن صخره واقع شده که در زیر زمین هفتم است یکروی ایشان چون روی آدمیان است و بدان روی روزی آدمیان خواهند و روی دیگر صورة گاو است و بدان روی روزی بهایم خواهند و روی دیگر بر صورت شیر است و بدان روی روزی سباع خواهند و روی دیگر بر صورت کرکس و بدان روی روزی مرغان خواهند و ابوذر غفاری روایتکند که رسول فرمود که نیست هفت آسمان در جنب کرسی الا چون حلقه در بیابان و در اخبار آمده که میان عرش و کرسی هفتاد حجاب است از نور و هفتاد حجاب از ظلمت میان هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه اگر آن حجاب ها نبودی حاملان کرسی از نور حاملان عرش بسوختندی و در انوار گفته که میشاید که مراد بکرسی فلکی باشد که بفلك البروج مشهور است و آن در اصل اسم آنچیزیست که بر آن نشینند و از مقعد قاعد در نگذرد

کان منسوبست بکرس که بمعنی ملبد است (ولا یَؤُدُهُ) و دررنج نیفکند و بر او گران نیاید (حِفْظُهُما) نگاهداشتن آسمان وزمین یؤدماً خوذاست از او د بمعنی اعوجاج واضافه حفظ بضمیر سموات وارض اضافه مصدراست بمفعول برحذف فاعل (وهُوَ العَلِيُّ) و او است برتراز حدا وهام ویامتعالی ازامثال وانداد واشباه واضداد وازامارة نقص وحدوث وگویند که علواو بمعنی قدرت وعلوسلطانیة ورفعت شان وملکة اوست (الْعَظِيمُ) بزرگتراز اندیشهٔ افهام و در غایت بزرگواری که ماسوای او نسبت باودر نهایت حقارت وعجز ند حاصل که اوسبحانه بزرگوار است ورفیع ومتعالی برهمهٔ خلایق نه بجهت ومسافت ولکن بتدبیر وقدرت وعظیم وبزرك است نه بجهت جثه بلکه ازروی کبریائی وعظمت وجلال این آیه مشتمل است براصهات مسائل الهیه چه آن دال است بر آنکه او سبحانه موجود است و واحددرالوهیت متصف بحیات وواجب الوجود بالذات وموجدغیرزیرا که قیوم بمعنی قائم نفسه است و مقیم لغیره ومنزه است ازتحیز وحلول ومبرااز تغیر وفتور که اصلا مناسب ومشابه اشباح نیست وآنچه عارض ارواح میشود گردسرادقات جلال او نمی گردد (ومالك الملك والملكوت) است ومبدع اصول وفروع (ذوالبطش الشديد) که هیچ کس نزد او زبان بشفاعت نمیتواند گشود مگر که ازجانب او مأذون شود وعالم است بهمهٔ اشیاء جلیه وخفیه وکلیه و جزئیه (واسع الملك والقدر) است بر همه چیز وهیچ چیز اورا ازحفظ اشیاء بازندارد واشتغال او بشأن امری ویرامنع نکند ازمشغول شدن او بشأن امر دیگر چه الله دلیل است بر کمال ذات وصفات حقتعالی چه آن موضوع است از برای ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال ونعوت جلال باشد چنانکه سابقاً مذکورشد واز اینجا معلوم می شود که صفات او عین ذاتست واگر نه لازم آید که ذات فی حدنفسه ناقص باشد و بغیر مستکمل شده تعالی الله (عن ذلك ولا اله الا الله) دلیل بطلان قول همهٔ مشرکان است از ثنویان و نصاری که بغیر حق تعالی معبودی را اثبات میکنند والحی دلیل بطلان قول عبده اصنام است چه ایشان نبات وجماد میپرستند والقیوم دال است بر بطلان قول حکمای فلسفه طبایعیه که میگویند بیشتر چیزها بطبعه بحصول میآید پس حقتعالی باز نمود که منم قیوم وقائم بتولی همهٔ امور ومستغنی وبی نیاز ازغیر (ولا تأخذه سنة ولا نوم) مبطل قول یهود است که گفتند حقتعالی بشش روزعالم را بیافرید وباورنج رسید (فاستراح یوم السبت) پس روز شنبه آسایش یافت ودلیل است بر بطلان مذهب جمهیان که گفتند حق تعالی عالم است بعلمی محدث وسهو براو رواست (تعالی الله عما یقولون) وقوله (مافی السموات ومافی الارض) دلیل است بر بطلان مذهب مفوضه که میگویند حق تعالی خلق عالم کرد بواسطهٔ شخصی محدث که

آنرا بیافرید وبنیابت خود بداشت واورا مدبر کارعالم گردانید (من ذالذی یشفع عنده الا باذنه) دلیل است بر بطلان قول آنانکه نفی شفاعت کردند (یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم) دال است بر بطلان قول آنانکه گفتند حق سبحانه وتعالی عالم بعلم است زیرا که در این آیه بیان کرد که معلومات غیر متناهی را علوم غیر متناهی باید ووجود آن محال است وقوله (ولا یحیطون بشیئی من علمه الا بما شاء) دلیل بطلان قول کاهنان ومنجمانست که میگویند که ماعالمیم بمغیبات وسیر کواکب رامیدانیم بی اعلام حقتعالی وقوله (وسع کرسیه السموات والارض) رد است برمذهب فلاسفه که قایلند بآنکه عالم همان زمینست و افلاك که بر آن محیط است ووراى آن چیزی نیست ونافی عرش و کرسی ولوح و قلم اند و قوله (ولا یؤده حفظهما) دلیل است بر بطلان قول یهود که (ان الله اعیا بخلق السموات والارض فاستراح) قوله (وهو العلی العظیم) دلیل است بر بطلان قول ثنویه که قایل اثنینیه اند ودلیل بر بطلان این آنستکه اگر بااوسبحانه الهی بودی ممانعه کردندی درعلو و مستقل نبودندی بر خلق اشیا چنانکه سابقاً معلوم شد وچون این آیه شریفه متضمن براهینست براصول اسلام از توحید وعدل وعلم وقدرت و حیوة واراده وغیر آن ازاین جهت فضایل وخواص بسیار در آن متضمن است ومثوبات بیشمار برتلاوت آن مترتب وچون احادیث و روایات درباب خواص ومثوبات قرائت این آیه بسیار است بروجهیکه استقصای جمیع آن متعسر است ازاین جهت اقتصار بر بیست حدیث وروایتی چند اکتفا میرودو (من الله الاعانة والتوفیق) حدیث اول قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قرء آیة الکرسی عند منامه بعث الیه ملك یحرصه حتی یصبح) یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که این آیه را که مسمی به آیة الکرسیست قرائة کند دروقت خوابکردن حقتعالی فرشتهٔ راباو فرستد تاحفظ او کندو پاسبانی او نماید واورا ازجمیع آفات ومکروهات نگاه میدارد تا آنکه صبح طلوع کند حدیث دویم قال رسول الله (ص) (من قرا هاتین الایتین حین یمسی حفظ بهما حتی یصبح وان قرأهما حین یصبح حفظ بهما حتی یمسی آیة الکرسی واول حم المؤمن الی قوله الیه المصیر) یعنی هر که این دو آیه بخواند در وقت شبان گاه حقتعالی اورا ازجمیع آفتها و بلاها نگاه دارد ببرکت این دو آیه متبرکه تاوقتیکه صبح طلوع کند واگر وقت بامداد این دو آیه تلاوت کند حق تعالی اورا ازهمهٔ آفتها و بدیها نگاه دارد ببرکت آن تاوقت شبانگاه واین هر دو آیه یکی آیة الکرسیست ودیگری آیة اول سورهٔ حم مؤمن تا آنجا که الیه المصیر حدیث سیم بروایت دیگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم (من قرء حم المؤمن الی قوله الیه المصیر وآیة الکرسی حین یصبح حفظ بهما حتی یمسی ومن قرئهما حین یمسی حفظ بهما حتی یصبح) و ترجمهٔ این قریب بترجمهٔ حدیث دویم است حدیث چهارم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (ما قرئت هذه الایة فی دار الا

اهتجر بها الشياطين و ثلاثين يوماً و لا يدخلها ساحر و لا ساحرة اربعين ليلة يا علي علمها ولدك و اهلك و جيرانك فما نزلت آية اعظم منها) يعنى خوانده نشود اين آيه يعنى آية الكرسى در خانهٔ الا كه دور شوند شياطين از آن خانه تا سى روز ببركت اين آيه و داخل نشود در آن خانه مرد و زن سحر كننده تا چهل روز پس خطاب بحضرت امير المؤمنين عليه السلام كرد و فرمود اى على تعليم ده اين آيه را بفرزندخود و بياموز آنرا باهل خود كه حقسبحانه فرو نفرستاد آيتى را كه بزرگوارتر از آية الكرسى باشد حديث پنجم قال رسول الله صلى الله عليه وآله ان اعظم آية في القرآن آية الكرسى من قرأها بعث الله تعالى ملكاً يكتب من حسناته و يمحو من سيئاته الى الغد من تلك الساعة يعنى پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود كه بتحقيق كه عظيمتر و بزرگتر آيتى كه در كلام مجيد واقع شده آية الكرسيست هر كه تلاوت آن كند حقسبحانه فرشتهٔ بوى ميفرستد تا عملهاى نيك اورا در ديوان عمل او ثبت ميكند و عملهاى بد اورا محو مينمايد تا روز ديگر آن ساعت كه آية الكرسى خوانده حاصل سخن آنستكه هر كه هر روز اين آيه را بخواند حق سبحانه عمل بد و فعل قبيح او را كه در آن روز كرده باشد در صحيفهٔ عمل او ننويسد حديث ششم قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من قرء آية الكرسى في دبر كل صلوة مكتوبة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت و لا يواظب عليها الا صديق او عابد و من قراها اذا اخذ من مضجعه امنه الله على نفسه و جاره و جار الابيات حوله) يعنى هر كه آية الكرسى بخواند عقب هر نماز فريضه منع نكند اورا از دخول بهشت مگر موت يعنى چون بميرد فى الحال ببهشت رود و مداومت نكند بر اين آية الكرسى الا كسيكه شعار او راست گفتن باشد و مگر كسيكه پيوسته بعبادت حق سبحانه مشغول باشد و هر كه در وقت رفتن بجامهٔ خواب آية الكرسى بخواند حق تعالى او را از همهٔ بلاها و آفتها ايمن گرداند و نيز جميع همسايهٔ او را و همسايهٔ همسايهٔ او را و خانهائى كه گرداگرد منزل او باشد از بلاها ايمن گرداند حديث هفتم در بعضى از تفاسير معتبره وارد شده كه (تذاكر الصحابة افضل ما في القرآن فقال لهم علي (ع) اين انتم عن آية الكرسى) ثم قال قال رسول الله (ص) يا علي (سيد البشر آدم و سيد العرب محمد و لا فخر و سيد الفرس سلمان و سيد الروم صهيب و سيد الحبشة بلال و سيد الجبال الطور و سيد الايام يوم الجمعة و سيد الكلام القران و سيد القران سورة البقرة و سيد السورة البقرة آية الكرسى حاصل معنى اين كلام ميمنت انجام آنست كه روزى در ميان اصحاب سيد عالم گفتگوئى واقع شد در آنكه از آيتهاى قرآن كدام فاضلتر است پس على بن ابيطالب بايشان گفت كجائيد شما از آية الكرسى يعنى چرا نميگوئيد آية الكرسى افضل است و بعد از آن فرمود كه رسول خدا صلى الله عليه وآله مرا گفت اى على آدم سيد بشر است و محمد سيد عرب و من بآن فخر نميكنم و سيد اهل فرس سلمانست و سيد روم صهيب و سيد حبشه بلال و سيد كوهها كوه طور و سيد روزها روز جمعه و سيد كلام قرآنست و سيد قرآن سوره

البقره است وسید سورة البقره آیة الکرسی حدیث هشتم در وسیط مذکور است که قال جابر بن عبد الله الانصاری انه قال قال رسول الله من قرء آیة الکرسی فی دبر کل صلوة خرقت سبع سموات فلم یلتئم حتی ینظر الله الی قائلها فیغفر له ثم یبعث الله ملکا فیکتب حسناته و یمحو سیئاته الی الغد من تلك الساعة یعنی جابر عبد الله انصاری روایتکرد که حضرت رسالت فرمود که هر که آیة الکرسی بخواند درعقب هر نمازی قرائت او مرتفع گردد وهفت آسمانرا دریده از آن در گذرد و آندریده بهم متصل نشود تا آنکه حقسبحانه بلطف ورحمت خود درخواننده آیة الکرسی نظر فرماید پس گناهان او را بیامرزد و بعد از آن فرشتهٔ نازل سازد که عملهای نیك اورا نویسد و اعمال بداورا محو کند تا روز دیگر از آن ساعت که آیة الکرسی خوانده باشد حدیث نهم در کتاب کنز الاخبار که از کتب معتبرهٔ احادیث حضرت رسالت است مذکورست که (قال رسول الله اذا قرأ المؤمن آیة الکرسی و جعل ثوابها لاهل القبور ادخل الله تعالی فی کل قبر میت من المشرق الی المغرب اربعین نورا و وسع الله علیهم قبورهم و رفع لکل میت درجة و یرفع للقاری ثواب ستین نبیا و خلق الله تعالی من کل حرف ملکا یسبح له الی یوم القیمة) یعنی هر گاه مؤمنی آیة الکرسی را تلاوت کند و ثواب آنرا باهل گورستان بخشد هدیهٔ ایشان سازد حقتعالی از برکت آیة الکرسی چهل نور داخل سازد در قبر هر میتی که از مشرق تا مغرب بوده باشد وقبرهای ایشانرا پر نور گرداند وقبور ایشانرا فراخ و گشاده سازد و از برای هر میتی درجهٔ بلند گرداند و برای خواننده آیة الکرسی ثواب شصت پیغمبر کرامت فرماید و بعدد هر حرفی از حروف آیة الکرسی فرشتهٔ را بیافریند که تسبیح کند برای او تا روز قیامت حدیث دهم ابی بن کعب روایتکند که رسول صلی الله علیه وسلم ازمن پرسید یا اباالمنذر کدام آیه در کتاب خدا اعظم تراست من گفتم الله و رسوله اعلم و تا سه بار تکرار فرمود من گفتم خدا و رسول دانا ترند بعداز آن گفتم که ظن من آنستکه آیة الکرسی عظیمتر است آنحضرت دست بر سینهٔ من نهاد و فرمود هنیئا لك العلم یا اباالمنذر یعنی گوارنده باد ترا علم و دانائی ای پدر منذر بعداز آن فرمود بآن خدائیکه جان من بامر وحکم اوست که این آیه راز بانیست که تقدیس و تنزیه خدا میکند بنزدیك ساق عرش حدیث یازدهم حضرت رسالت فرمود که هر که آیة الکرسی درعقب هر فریضه بخواند حقسبحانه بذات خود قبض روح او کند وچنان باشد که با پیغمبران خدا جهاد کرده باشد در راه خدا وشهید شده (حدیث دوازدهم) عبد الله بن مسعود گفت که رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که آیة الکرسی عظیمتر است از هر چیز یکه حقتعالی آفریده حدیث سیزدهم از امیر المؤمنین ع منقولستکه کدام عاقل آید که بوقت خفتن آیة الکرسی و آخر سورهٔ البقره نخواند یعنی (آمن الرسول) تا آخر چه آن از گنجهای عرش

الهی است (حدیث چهاردهم) امام جعفر صادق علیه السلام روایت فرموده از آبای گرام خود صلوات الله علیهم که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود چون آیة الکرسی فرود آمد سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود آیتی فرود آمده از گنج عرش و هر بتی که در مشرق و مغرب عالم بود بروی در افتاد و ابلیس مطرود از این بترسید وقوم خود را گفت امشب حادثه عظیمهٔ و واقعهٔ هایلهٔ افتاده برجای خود باشید تا در مشارق و مغارب بگردم و ببینم چه حادثهٔ واقع شده پس در اطراف و اکناف عالم سیر میکرد تا بمدینه رسید مردیرا گفت دی چه حادثه افتاده و چه قضیهٔ واقع گشته و کدام امر عظیم نازل شده آن مرد گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مارا خبر داد که آیتی عظیم الشأن که از گنجهای عرش خداست نزول اجلال یافته و از هیبت آن همه بتهای عالم برو در افتادند ابلیس لعین نزد قوم خود آمد و خبر داد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که این آیه در هیچ سرائی نخوانند الا آنکه شیاطین سه روز گرد آنسرای نگردند و در اکثر روایات آمده که سی روز نزدیك آن خانه نروند (حدیث پانزدهم) امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله رادیدم که بر بالای منبر میفرمود که هر که آیة الکرسی در عقب هر نماز فریضه بخواند او را از بهشت هیچ چیز منع نکند و بر این مواظبت نکند مگر صدیقی یا عابدی و هر کس این آیه را بخواند در وقت خواب خدا یتعالی او را ایمن گرداند بر نفس او و خانه او و خانه‌های صد همسایه که پیرامن او باشد (حدیث شانزدهم) روایتست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که آیة الکرسی بخواند چون از خانه بدر آید خدا یتعالی هفتاد هزار فرشته بفرستد که برای او استغفار و دعا میکنند و چون بخانه باز آید و بخواند حق سبحانه تنگدستی و احتیاج از پیش او ببرد و از او دور سازد (حدیث هفدهم) و بر وایتی دیگر از روایات مذکوره واقع شده که جمعی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بودند و ذکر فضایل قرآن میکردند که کدام آیه فاضل تر است یکی میگفت آخر سوره برائه و دیگری میگفت کهیعص و یکی دیگر میگفت طه امیر المؤمنین علیه السلام فرمود (این انتم عن آیة الکرسی) من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت آدم سید بشر است و من سید عرب م و نیست فخری مرا در این و سلمان سید فارس است و صهیب سید روم و بلال سید حبشه و طور سینا سید کوهها و سدره سید درختها و ماهای حرام سید ماهها و روز آدینه سید روزها و قرآن سید کلام و سورة البقره سید قرآن و آیة الکرسی سید بقره است و در آیة الکرسی پنجاه کلمه است و در هر کلمه‌ای پنجاه برکت است (حدیث هیجدهم) عمرو بن المقدام گفت از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود هر که آیة الکرسی یکبار بخواند حق سبحانه هزار مکروه از مکروهات دنیا و هزار مکروه از مکروهات آخرت از او دور گرداند که کمترین مکاره دنیا درویشی باشد و کمترین مکاره آخرت عذاب قبر (حدیث نوزدهم) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که هر چیز یرا ذروهٔ

و بلندی هست و ذروهٔ قرآن آیة الکرسی است (حدیث بیستم) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایتست که این آیه درویشیرا از صاحب خود باز دارد و اورا توانگر گرداند و بباید دانست که این آیهٔ شریفه را خواص بسیار و منافع بی شمار است و فواید و عواید آن بیرون از حد شمار از آن جمله شیخ فاضل محمد بن علی بن ابی القاسم قزوینی نقل کرده در کتاب سر المکتوم و علم المکنون در خواص و منافع قرآن از شیخ فاضل کامل مجاهد الدین نقل کرده که منافع و خواص آیهٔ کریمهٔ موسومه بایة الکرسی بیحد و نهایت است و فواید آن از شرح و بیان متجاوز و مجملی از انها مذکور میگردد چه تفصیل آن عنان اختصار بسر حد اطناب میکشد و بدانکه هر که این آیه شریفه از پس هر نمازی بخواند خدایتعالی اورا از خطرات نفسانی و وساس شیطانی نگهدارد و اگر مداومت نماید و بعد از هر نافله و فریضه تلاوت کند از فقر و احتیاج و درویشی در امان باشد و بخلایق نیازمند نگردد و اگر بعد از هر فریضه و نافله مواظبت کند حقسبحانه اورا از فضل و کرم خود مال بسیار دهد و روزی او فراخ گردد و رزق اورا از جائی مقرر فرماید که اصلا در مخیلهٔ او نگذشته باشد و در خواطر او خطور نکرده و هر که آیة الکرسی را هر بامداد و شبانگاه بخواند حقتعالی اورا از شر دزد و حرامی نگاه دارد و اسباب و اموال او در امان حقسبحانه باشد و اگر بر آن مواظبت کند از عذاب آتش محفوظ باشد و اسباب و امتعهٔ او از سوختن ایمن گردد و از خواب پریشان دیدن و ترسیدن در خواب در امان حقتعالی باشد و همچنین هر که صبح و شام آن را تلاوة کند از آفت جنبندگان زمین چو نمار و عقارب و سایر حیوانات زهردار محفوظ ماند و هر که پیوسته آیة الکرسی خواند آفتی و گزندی باو نرسد و از جمیع آفات و بلیات ایمن گردد و از شر جن و انس ایمن شود و اگر کسی آیة الکرسی بر سقاف گل خواند و در مزارع و مواضع زراعت اندازد از آفت دزدی و نقصان محفوظ ماند و برکت عظیمه در آن بدید آید و اگر این آیهٔ عظیمه در آستانهٔ دکان نهند رواج و نفعش بسیار گردد و فواید آن بیشمار گردد و اگر در آستانهٔ خانه نهد هرگز دزد در آنخانه نرود و آن منزل از شر حرامی در امان باشد و اگر کسی این آیه را بسیار خواند پیش از موت منزل خود را در بهشت ببیند و بدانکه این آیه عظیم الشأن پنجاه کلمه است و در هر کلمه پنجاه خیر و نفع و برکت است عبدالله بن عوف روایت کند که شبی در خواب دیدم قیامت ظاهر شده و رستخیز بر خاسته و هول و هیبت بر دلها نشسته و آثار و علامات (یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه) پیدا گشته و خلایق را در صف سیاست بداشته مرا بیاوردند و در موقف عرصات حاضر کردند و حساب من کردند و آنگاه مرا ببهشت بردند چون ببهشت در آمدم و قصرهای بلند و کوشکهای مزین بر من عرض کردند که از جمال حسن آن حیران بماندم مرا

گفتند درهای این قصر بشمار من چون آن راشمردم پنجاه در بود پس گفتند خانه‌هایش بشمار چون بشمردم صد وهفتاد وپنج خانه بود پس مرا گفتند اینها همه ازتست من ازشادی ازخواب در آمدم و خدای راشکر کردم وچون صبح شد نزد محمد بن سیرین رفتم و درتعبیر خواب کامل بود ودرین علم فریددهر ووحید عصر خود واین خواب راباو تقریر کردم گفت چنان می‌نماید که تو آیة الکرسی بسیار خوانی گفتم بلی چنین است ولکن تواینرا از کجا گفتی گفت ازاینجا که آیة الکرسی پنجاه کلمه است وصد وهفتاد وپنج حرف چون این بشنیدم مراعجب آمد ازفضل وعلم ومهارت او درعلم تعبیر وعلم قرآن پس مرا گفت یاعبدالله هر که آیة الکرسی بسیار خواند سکرات مرگ براو آسان شود وبیان بواقی خواص آن حواله بکتب دیگر است آورده‌اند که مردی ازانصار که اورا ابوالحصین گفتندی دوپسر داشت جمعی ازاهل تجارت ازشام بمدینه آمدند و پسران اورا بردین نصرانی ترغیب کردند وترسا ساختند وبآن جماعت متوجه شام شدند ابوالحصین بعدازاین واقعه نزد سیدعالم ﷺ آمد وگفت یارسول‌الله کسی درعقب ایشان بفرست و ایشان راباز گردان وزجرفرما تا به‌اسلام باز آیند حقتعالی آیه فرستاد (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) هیچ اکراهی نیست درقبول کردن دین اسلام یعنی اکراه نباید کرد هیچکس را ازیهود ونصاری ومجوس براسلام آوردن چه اکراه درحقیقت عبارتست ازالزام غیرفعلی راکه وی در آن خیریتی نبیند و این موجب عدم ترتب نفع است برمکره پس فایده نباشد درضمن اکراه او بایمان و بعد از آن درتعلیل عدم اکراه می‌فرماید که (قَدْ تَبَيَّنَ) بدرستیکه روشن شده است (الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ) راه راست ازگمراهی یعنی کفر ازایمان وحق ازباطل متمیز است چه بآیات واضحه وبراهین باهره ثابت گشته که ایمان رشدیستکه موصلست بسعادت ابدیه و کفرغی‌است که مؤدیست بشقاوت سرمدیه و هرگاه این معنی برعاقل متبین شد البته مبادرت خواهد کرد بایمان بجهت طلب فوز بسعاده ونجات واحتیاج نخواهد داشت باکراه والجاء مرویست که چون حضرت رسالت ﷺ کسی رادرعقب آن پسران نفرستاد ابوالحصین راخوش نیامد و کراهیت رسول (ص) رادردل گرفت حقسبحانه این آیه فرستاد که (فلاوربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم) ونزد مجاهد آنست که نزول این آیه درحق مردی بود ازانصار که غلامی سیاه داشت که اوراصبیح گفتندی واورا برایمان اکراه واجبار میکرد و گویند (لااکراه بمعنی لاتکرهوا فی الدین) است یعنی مردمان راا کراه مکنید دردین اسلام ونزد بعضی این آیه مخصوص باهل کتاب نیست بلکه عامست ومنسوخ شده بقوله (وجاهد الکفار و المنافقین واغلظ علیهم) و ازعبدالله عباس روایتستکه قبل ازاسلام در میان انصار چون زنی بودی که او را

فرزند نمی‌ماندی نذر کری که اگر فرزند او بماند وفوت نشود آن را بجهودان دهم چون زمان اسلام رسید جمعی از اولاد انصار که مواصله کرده بودند با یهودان بنی النضیر درمیان ایشان بودند وچون حق سبحانه جلای وطن بر ایشان لازم ساخت انصار گفتند یارسول الله (ص) ایشان فرزندان و برادران ما اند حقتعالی این آیه فرستاد (لا اکراه فی الدین) حضرت رسالت (ص) فرمود که حقسبحانه ایشان را مخیر گردانیده است اگر دین اسلام خواهند و بر آن رسوخ ورزند در منازل خود ساکن شوند واگر کیش یهودان اختیار کنند با ایشان جلای وطن کنند وخان ومان خود را بگذارند واقدی گفته که (لا اکراه فی الدین بعد اسلام العرب زیرا که عرب صاحب کتاب نبودند پس حقتعالی بر سول خود امر فرمود که از عرب قبول مکن مگر اسلام یا تیغ واما اهل کتاب را بر دین اسلام اکراه مکن بلکه مخیر سازایشان را میان اسلام آوردن و جزیه قبول کردن و گفته اند معنی آیه آنستکه هر که باسلام در آمد مگوئید که تو باکراه ایمان آورده و در باطن کافری کقوله (ولا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحیوة الدنیا) (فَمَنْ یَکْفُرْ) پس هر که کافر گردد یعنی نگرود (بِالطَّاغُوتِ) بشیطان یا اصنام یا بهر چه آن را پرستش میکنند جز از خدای از احجار واشجار وحیوانات وملائکه ویا بهر که باز دارنده باشد بنده را از عبادت خدا وطاغوت فعلوتست مأخوذ از طغیان که عین ولام او مقلوب شده و گویند طاغوت نفس اماره است که فرماینده است ببدی حاصل که هر که نگرود بآنچه مخالف دین خدایست (وَیُؤْمِنْ بِاللهِ) وبگرود بخدا یعنی بتوحید وتصدیق نماید بهمهٔ رسل او (فَقَدِ اسْتَمْسَکَ) پس بتحقیق که طلب امساك کرده از نفس خود وچنك اوزده (بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَی) ببندی ودست آویزی محکمتر (لَا انْفِصَامَ لَهَا) که هیچ انفصالی وانقطاعی نیست اورا یقال فصمته فانفصم اذا کسرته فانکسر و عروهٔ وثقی که حبل وثیق است مستعار است از برای متمسك حق بنظر صحیح ورأی قویم وآن ایمانست و اتباع سنت و وقوف بر امر ونهی که سلوك طریق پیغمبر صلی الله علیه وآله است مراد آنستکه همچنانکه کسی که متمسك بعروهٔ وثقی شده منقطع نمیشود و بوادی هلاکت نمیافتد همچنین کسی که بایمان تمسك جسته سمت انقطاع نمی‌پذیرد ودر هاویهٔ ضلالت نمیافتد (وَاللهُ سَمِیعٌ) وخدا شنواست قول کسی را که متوسل بعروهٔ وثقای ایمان شده (عَلِیمٌ) دانا است بنیت خالص مستمسك آن ومیشاید که این تهدید باشد بر نفاق وسلمی گوید که عروهٔ وثقی توفیق است در بدایت وسعادت در نهایت ودر حقایق نجمیه آورده که آن مر عوام را توفیق است در طاعت ومر خواص را مزید در عنایت بمحبت واخص خواص و اجذب جذبات ربوبیت که

ایشان را ازظلمات ماسوی فانی ساخته بانوار اخلاق واجب الوجود باقی سازد ولهذا گفته اند که طاغوت ماسوای حقست که کفر بوی و ایمان بحق درهر قدمی از شرایط لازم سالك است وحضرت رسالت (ص) فرمود که **الهواء عندالله ابغض من جمیع الالهة** بدترین خدایانی که درزمین میپرستند هواهای ایشان است که **افرأیت من اتخذ الهه هویه** و نیز در حدیث آمده (**تعس عبد الدرهم و تعس عبد الزوجة والاولاد**) درهلاکت است بندهٔ زر و سیم و بندهٔ زن وفرزند پس بالضروره ازهمه چیز میباید برید وبالکلیه ومن جمیع الوجوه خود رابحق میباید پیوست تا سر (**فقد استمسك بالعروة الوثقی لانفصام لها**) درسویدای دل او بجلوه درآید ودرزمرهٔ این جماعت داخل شود که (أَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ اٰمَنُوا) خدا دوست ویاروناصر کسانیست که گرویده اند بوحدانیت وی وتصدیق نموده اند بجمیع اوامر ونواهی وی ومصلح امور دینیه ودنیویهٔ ایشان ومتولی کار ایشان در راه نمودن بصراط مستقیم که موصل است بجنات نعیم (یُخْرِجُهُم) بیرون میاورد ایشان را بهدایت و توفیق خود (مِنَ الظُّلُمٰاتِ) ازتاریکیهای کفروضلالت واتباع هوی وقبول وساوس وسایر اسباب مؤدیهٔ بکفر (إِلَی النُّورِ) بروشنائی ایمان که هدایت مضیئه موصوله است بایمان ومراد باخراج او سبحانه مؤمنان را از ظلمات کفر وضلالت بنور ایمان وطاعت هدایت اوست ایشانرا به نصب ادله وازاحهٔ علت والطاف داعیه بفعل ایمان ازارسال رسل وانزال کتب وغیر آن از آیات هادیه چه بالضرورة میدانیم که اگر این امور نبودندی بیرون نیامدندی از کفر بایمان وازاین حیثیت صحیح است نسبت اخراج باو سبحانه زیرا که این امور ازجانب حقسبحانه است همچنانکه بجهت انزال سوره رجس کفار زیاده گشت و ازاینجهت اسناد آن بسوره کرد وفرمود که (**فزادتهم رجساً الی رجسهم**) گویند مراد باخراج از ظلمات بنور بیرون بردن حقسبحانه است ایشان را ازشك بیقین یاازظلمات نفس بنور دل یاازصفات بشریه باخلاق ربوبیه ومحل اعراب این جملهٔ فعلیه رفعست بآنکه خبر بعد ازخبر است ویامنصوب المحل است بر آنکه حال باشد ازضمیر مستکن درخبر یاازموصول یاازهردو ویا کلامیست مستأنف که مبین کلام ماقبل است ویا مقرر ولایتست (وَالَّذِینَ کَفَرُوا) وآنانکه حق را پوشانیدند یعنی یهود یااهل ارتداد واصح آنستکه مراد جمیع کفارند (أَوْلِیٰاؤُهُمُ الطّٰاغُوتُ) دوستان ایشان طواغیت اند یعنی شیاطین یامضلات ازهری وشیطان وغیر آن وگویند طاغوت یهود کعب الاشرفست وحی بن اخطب وامثال ایشان وطاغوت عبده اصنام بتان وسایر الهه باطله وطاغوت اهل ارتداد شیطان و افراد

طاغوت با آنکه مراد جمع است جهت دلالت ماقبل است بر آن که مراد از آن معنی جمعیت است یعنی دوستان ایشان جمیع شیاطین الجن والانس اند واهوای باطله (یُخْرِجُونَهُم) بیرون میارند این دیوان وبتان واهوا که طاغوت عبارت از ایشانست یعنی میخوانند ایشان کافران را (مِنَ النُّورِ) از ایمان میثاقی (إِلَى الظُّلُماتِ) بسوی تاریکی های کفر ویا یهود را بیرون می برند از ایمان که بتوریة داشتند بتکذیب آن یا اهل ارتداد را از اقرار بانکار یا از نور یقینیات بسوی ظلمات شکوك وشبهات اسناد اخراج بطاغوت باعتبار تسبب است چه ضلالت وغوایت ایشان بجهت اغوا واغراء طاغوتست عبدالله بن عباس روایت کرده که این آیه درحق قومی آمده که کافر بودند بعیسی علیه السلام چون رسول (ص) مبعوث شد بوی ایمان آوردند حقسبحانه بجهة میمنت ایمان ایشان بحضرت رسالت (ص) ایشان را از کفر بدیگر پیغمبران بیرون آورد و گویند مراد از این یهودانند که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا (ص) بوی ایمان داشتند بجهت آنچه در کتب ایشان بود از نعت وصفت آنحضرت وچون مبعوث شد کافر شدند وجحود وعناد ورزیدند لقوله تعالی (فلما جاءهم ماعرفوا کفروا به) (أُولَئِكَ) آنکافران با طواغیت خود (أَصْحابُ النّارِ) ملازمان آتش دوزخ اند (هُم فِيها) ایشان در آن آتش (خالِدُونَ) جاوید ماندگانند این وعید وتحذیر است میشاید که عدم مقابلهٔ آن بوعد مؤمنان تعظیم شأن ایشان باشد بدانکه چون حقسبحانه بیان فرمود که من ولی مؤمنانم و کفار را غیر از طاغوت ولی دیگر نیست بعد از آن جهت تسلیهٔ حضرت رسالت (ص) ذکر قصهٔ ابراهیم و نمرود میفرماید بقوله (أَلَمْ تَرَ) همزه برای تعجب است از محاجهٔ نمرود وحماقت او یعنی آیا ندیدی بنظر بصیرت ونظر نکردی (إِلَى الَّذِي) بسوی آنکسیکه ازروی عناد (حاجَّ إِبْراهِيمَ) حجت جست ومخاصمه کرد با ابراهیم (فِي رَبِّهِ) در دین خدای یا در اثبات ربوبیت و وحدانیت بر پروردگارا واین مجادله و جرعة نمود (أَنْ آتاهُ اللهُ المُلْكَ) چون جهت بطر وغرور او بود که داده بود خدا اورا پادشاهی یعنی مغرور شدن او بپادشاهی اورا بر این محاجه داشت ویا محاجه کرد بر ابراهیم جهت شکر گذاری آن نعمت بر طریقهٔ عکس کقولك عادیتنی لانی احسنت الیك) ویا آنکه منصوب المحل است بر ظرفیت و تقدیر اینکه وقت (ان آتیه الله الملك) یعنی محاجهٔ او در وقتی بود که حقسبحانه اورا پادشاهی داده بود مراد نمرود بن کنعانست که بجهت اغترار او بسلطنت دست بغی از آستین طغیان بیرون آورد وسر تکبر از گریبان عصیان بیرون کرد وبجهت آنکه همهٔ روی زمین در تصرف داشت در طغیان افزوده دعوی خدائی کرد واو اول کسی

بود که دعوی الوهیت کرد و آن وقت که ابراهیم ع بتان را بشکست و رأی ارکان دولت نمرود برسوختن او قرار گرفت نمرود فرمود که اورا بیاورند چو نحاضر کردند نمرود گفت خدای تو کیست که منکر الهۀ ماشدۀ وایشان را درهم شکستۀ پس بنیاد مناظره کرد واطلاق لفظ محاجه با آنکه، مجادلۀ او برامر باطل بود وحجتی اورا نبود بجهت زعم او بود بآنکه قول او متضمن حجت است وازصادق علیه السلام مرویست که مجادلۀ او بعداز القای ابراهیم بوددر آتش وسرد وسلامت شدن آن بر ابراهیم یعنی چون نمرود ابراهیم را دید که آتش بروسرد وسلامت شد واورا ضرر نرسانید از آن متعجب شد و گفت ای ابراهیم اینخدائی که توما را بعبادت او می خوانی کیست وقوله (إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ) ظرف حاج است یا بدل ان آتیه الله الملك یعنی نمرود محاجه کرد با ابراهیم دروقتی که گفت اورا ابراهیم درجواب سخن او که (رَبِّيَ الَّذِي) پروردگار من آنکس است که ازروی قدرت (يُحْيِي) زنده می گرداند وارعدم بوجود میآورد (وَيُمِيتُ) ومیمیراند و از منزل بقا ببادیه فنا می برد باین وجه که خلق حیوة و موت می کنددراجساد وچون حیوة اول نعمت است از خدای بر بندگان ازینجهت ابراهیم درمحاجه ذکر آن فرمود (قَالَ) گفت نمرود درجواب (أَنَا أُحْيِي) من هم زنده می کنم بعفوازقتل (وَأُمِيتُ) ومیمیرانم بقتل یعنی زندانی واجب القتل را که سررشتۀ امیداززندگانی قطع کرده بود طلبیدو آزاد کرد و گفت اینك مرده را زنده کردم ودیگری را بی گناه طلب نموده بقتل رسانید و گفت این یك زنده را میرانیدم اعتقاد آن مرتد طاغی آن بود که احیا بعفواست واماتت بقتل وندانست که احیا واماته خلق حیوة وموتست دراجسادو آن جز حضرت قادر مختاررا نباشدیا میدانست اما برحضار مجلس خود تدبیر میکرد لاجرم ابراهیم بحجتی روشن تر انتقال نمود (قَالَ إِبْرَاهِيمُ) گفت ابراهیم (فَإِنَّ اللَّهَ) پس بدرستیکه خدای (يَأْتِي بِالشَّمْسِ) میاورد آفتاب را هرروزه (مِنَ الْمَشْرِقِ) از افق شرقی که محل طلوع است (فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ) پس بیاور تو آن را از جانب غربی که موضع فرورفتن آفتابست ملخص کلام آنست که ابراهیم باین کلام اعراض فرموده از اعتراض نمرود برمعارضۀ فاسده که آن انا احیی و امیت است درحینی که اورا گفته بود ربی الذی یحیی ویمیت ونقل کلام فرمود از آن باحتجاج بآنچه نمرود قدرت نداشت برتمویه وتلبیس آن تا دفع مشاغبه فرمایدو این فی الحقیقه عدولست از مثال جلی بمثال خفی از مقدورات حضرت عزت که غیر او از اتیان بآن عاجز است نه آنکه ابراهیم اعراض کرده باشد از حجتی بحجتی دیگر بجهت ضعفی که در

حجت اول بوده باشد چه‌مراد باحیا ادخال روح است درجسد واماته اخراج آن‌از آن‌بدون نقصی که بنیه را راه یابد واین‌در تحت قدرت بشر نبودولیکن‌چون‌نمرود تلبیس آن‌نمود برقوم‌خود ابراهیم حجتی‌اوضح از آن ایرادنمود که تلبیس در آن ممکن‌نبودوروایت اشهر آنستکه چون‌ابراهیم علیه‌السلام کسر اصنام فرمودنمرود چند گاه‌اورادرزندان محبوس‌ساخت‌وبعداز آن‌اورابیرون آوردتا بسوزاند وقبل ازالقای اوبآتش وی راگفت (من ربك الذی تدعوالیه) کیست خدای تو که مردمان راباو میخوانی وایشان راازعبادت‌اصنام منع وزجرمیکنی ابراهیم بجهت اثبات آفریدگار عالم وابطال معبود غیراوبکلام مذکوربا اومحاجه فرمود (فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ) پس‌مبهوت گشت‌وحیران‌شد آنکسکه کافربود یعنی نمرود وحجت اومنقطع گشت‌ونتوانست که‌درمقابل کلام‌ابراهیم علیه‌السلام سخن گوید (وَاللهُ لَا يَهْدِي) وخداراه ننماید بطریق آوردن حجت (القوم الظالمین) گروه‌ستمکاران راکه بجهت امتناع ازقبول هدایت‌ظلم برنفسهای خود کرده‌اند یاراه نجات یا طریق جنت‌درروز قیامت باونمایدوازصادق علیه‌السلام مرویست که‌چون‌نمرود شخصی‌رابکشت‌ابراهیم اوراگفت‌احیی من قتلته‌ان کنت‌صادقاً زنده کن آنکه راکه کشتهٔ اگر دردعوی خدائی صادقی نمرود فرو ماند و ابراهیم‌چون درحجة‌براوغالب‌شد بعداز آن‌جهت مبالغه‌وتأکید دراثبات‌حجت براووالزام اوبحجة ثانیه‌اتیان‌فرمودا گر گویند چرانمرود‌درحینی که ازابراهیم علیه‌السلام شنید که‌فأت بهامن المغرب نگفت فلیات بهاربك‌من المغرب گوئیم بجهت آنکه اوازآیات واضحه‌عالم‌بود که‌اگرابراهیم علیه‌السلام این‌را ازاوسبحانه‌اقتراح کندحقسبحانه‌اجابت آن کند بجهت‌تصدیق‌پیغمبر خودواینمو-جب فضیحت او گردد وبدانکه (ان‌الله لایهدی القوم الظالمین) معارض‌نیست بآیه (واما ثمود فهدیناهم) زیرا که‌مرادبهدایة دراول ایصالست‌بمطلوب ودر دویم ارشاداست‌بآن‌واین‌مستلزم آن‌نیست که‌سالك‌در آن‌سلوك‌نماید تابمطلوب رسدبلکه‌اعم ازآنست که بمطلوب‌رسدیانرسد چه‌تا سالك اختیار رشاد نمیکند بمطلوب‌نمی‌رسد ودر ایندلالتست بر آنکه معارف غیر ضروریست زیراکه اگر ضروری بودی احتیاج‌نیفتادی‌بمحاجه دراثبات‌صانع ونیز دال است برفساد تقلید وحسن حجاج در تفسیر شیخ‌ابوالفتوح مذکوراست که‌نمرودبن کنعان اول کسی بود که‌تاج برسر نهادودرزمین‌جباری کرد ودعوی‌خدائی کرد ومرویست که‌چهار کس‌پادشاهی‌تمام روی‌زمین کردند وشرق‌وغرب را درتحت تصرف‌خوددر آوردند دومؤمن بودند که آن‌سلیمان‌بن‌داود بودوذوالقرنین ودوکافر که‌آن نمرود بود وبخت نصرزیدبن اسلم گوید که درزمان نمرود مردمان ازاقصای عالم میآمدند وازنزد اوغله میخریدند وهرجماعتی که نزداو آمدندی گفتی من ربکم ایشان گفتندی که انت ربنا توئی‌خدای

ما ابراهیم چون باجمعی از ناحیهٔ خود متوجه آن صوب شد تا گندم خرد چون نمرود ایشان را بدید و گفت من ربکم ایشان بنا بر عادت خود گفتند انت ربنا ابراهیم فرمود (ربی الذی یحیی و یمیت) نمرود همه را گندم داد و ابراهیم را هیچ چیز از آن نداد پس ابراهیم بر گشت بی گندم چون بدر شهر رسید شرمنده بود که بی گندم چگونه بشهر در آید و دیگر از شماتت اعدا اندیشه میکرد پس بجهة دفع شماتت اعدا بیامد بنزدیك تلی ریك که در حوالی آن شهر بود و جوالهای خود را از آن پر کرد و بدر سرای آورد و بیفکند چون کوفته و مانده بود باستراحت مشغول شد اهل بیت او چون جوالها را بر دیدند سر اورا بگشودند آرد پاکیزه دیدند که از آن نیکوتر ممکن نبود پس نان بپختند چون ابراهیم بخانه در آمد بوی نان بمشام او رسید از آن متعجب شد چون چشم او بزنان افتاد گفت این را از کجا آورده اید گفتند از آن آرد که تو آوردهٔ دانست که آن از قدرت حقسبحانه است القصه حقتعالی ابراهیم را بدعوت نزد نمرود فرستاد و گفت که نمرود را بگو که بمن ایمان آور تا ملك و پادشاهی ترا برقرار خود بگذارم و اگر نه آن را اخذ کنم و ترا هلاك کنم چون ابراهیم (ع) این تبلیغ را ادا فرمود نمرود گفت مگر ترا بغیر از من خدای دیگر هست که تو مرا باو دعوت میکنی ابراهیم گفت بلی (ربی الذی یحیی و یمیت) نمرود بجهت تلبیس برقوم خود گفت انا احیی و امیت پس یکی را که واجب القتل بود زنده بگذاشت و یکی را که مستحق قتل نبود بکشت مردمان توهم کردند که احیاء و اماتة باینطریق باشد ابراهیم بجهت دفع شبهه و تلبیس بدلیلی روشن تر انتقال فرمود و گفت خدای من آفتاب را از مشرق طالع می سازد تو از مغرب بیرون آور و گویند غرض ابراهیم نه انتقال بود از حجت اول باین بلکه غرض وی آن بود که بر آن ظاهر سازد که آنکه قادر باشد بر احیا و اماته باید که بر اتیان آفتاب از مشرق و مغرب قادر باشد پس اگر تو در دعوی اماته و احیا صادقی آفتاب را از مغرب بیرون آور نمرود از جواب عاجز شده فرو ماند و حجت بر او منقطع شد پس حقتعالی دیگر باره ابراهیم را گفت نمرود را دعوت کن و او را وعده ده که اگر ایمان آرد پادشاهی او برقرار خود بماند و اگر نه از سلطنت خود محروم شود و بهلاکت ابدی رسد نمرود جواب داد که من جز خود را خدای دیگر نمیدانم ابراهیم سه بار این کلام را مراجعه فرمود و همان جواب شنید و بعد از آن ابراهیم را گفت اگر خدای تو میتواند لشکری را بفرستد تا محاربه کنیم هر که غالب باشد او خدا باشد چه عادت ملوك چنین است حقتعالی با ابراهیم خطاب کرد که ویرا بگو تا سه روز لشکر جمع کند که من نیز در صدد جمع لشکر م ابراهیم گفت بار خدایا تو عالمی از گفتار این نابکار حقسبحانه فرمود او را بامن گذار و در قدرت من نگر که باوی چه خواهم کرد پس ابراهیم (ع) پیغام الهی بگذارد نمرود لشکر عظیم جمع کرد و آنگه با ابراهیم گفت لشکر من اینست که میبینی و از لشکر

خدای تو اثری پیدا نیست حقسبحانه جبرئیل را خطاب فرمود که از مخلوقات من کدام ضعیفتر ند جبرئیل گفت بار خدایا تو عالمتری که هیچ مخلوقی ضعیفتر از پشه نیست فرمود از ایشان کدام نوع ضعیف تر دانی گفت پشهای فلان دریا پس او سبحانه فرشتهٔ را که بر ایشان موکل بود وحی کرد که یك در بگشا تا برخی از ایشان متوجه دیار نمرود شوند آنفرشته یکدر بگشاد واز آندرچندان پشه بیرون آمدند که آفتاب و روی زمین را بپوشانیدند نمرود چون دید که شعاع آفتاب بر زمین نمی تابد گفت چرا امروز آفتاب بر زمین نمیتابد ابراهیم گفت خدای من نمیگذارد و درین بودند که بیکبار پشه بر ایشان ریزانشدند ودر ایشان افتادند و گوشت و پوست آن لشکریان وچهارپایان را بخوردند وبغیر از استخوان چیزی از ایشان نماند و نمرود در ایشان مینگریست و پشها اصلا تعرض باو نمیرسانیدند ابراهیم نمرود را گفت اکنون ایمان میآوری گفت نه مرویست که چون مقدمه عذاب پشه ظاهر شد نمرود بفرمود تا بتعجیل تمام قصری برای او بساختند که هیچ فرجهٔ نداشت که جثهٔ پشه در آن داخل تواند شد پس در اندرون آن رفت حقسبحانه پشهٔ را الهام داد تا بفرجه که مقدار نصف جثه پشه بود داخل شود آن پشه چون در آن در آمد نصفی از او در خارج فرجه بماند و نصفی باندرون قصر در آمد و بر لب زیرین نمرود نشست و آن را بگزید و بعد از آن لب زبرین اورا بدهن گرفت نمرود چون لبهای خود را بخارید فی الحال متورم شد پس بسوراخ بینی او در آمده باندرون دماغ او رفته و در مغز سر او قرار گرفت و چون لشکر پشه بمقر خود مراجعت کردند نمرود از آن قصر بیرون آمد و آن نیم پشه مغز سر او را می خورد تا مقدار گنجشکی شد و تا مدت چهارصد سال که مقدار پادشاهی او بود باین عذاب معذب بود و آخر مقرر کرد که هر روز امرا و ارکان دولت او که بسلام او آیند هر کدام چند مطرقه بر فرق سر او زنند چون مدت مذکوره منقضی شد مردمان از دست او بتنك آمده بیکدیگر هم عهد شدند که علی الصباح هر کدام که پیشتر سلام نمرود رود مطرقه را بشدت تمام بر فرق سر او وند و او را هلاك کند روز دیگر کسیکه پیش از همه بسلام او آمد مطرقهٔ چنان بر سر او زد که دوشق شده گنجشکی از کله سر او پرواز کرد و متوجه هوا شد و نمرود در همان ضربت بجهنم پیوست بدانکه حقسبحانه بعد از ایراد این قصه قصه دیگر بیان میکند برای صحت احیا بقوله (أَوْ كَالَّذِي) واین سخن مترتب است بر اول آیه و تقدیر این استکه (آورایت مثل الذی) پس حذف آنشده بجهت دلالت (الم تر) بر آن و تخصیص آن بحرف تشبیه بجهت آنستکه منکر احیاء بسیار است و جاهل بکیفیت آن اکثر از حد احصاء بخلاف مدعی ربوبیة و معنی آنستکه آیا ندیدی مثل آنکس را که او (مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ) بگذشت بر دهی و گویند کاف زیاد است و تقدیر این است که (الم تر الذی حاج

او الذی مر) و گویند این عطفست محمول برمعنی کانه قیل (الم تر کالذی حاج او کالذی مر) و نزد بعضی این کلام ابراهیم است که ذکر آن کرده بجهت جواب معارضهٔ نمرود وتقدیر اینکه (ان کنت تحیی فاحی کاحیاء الله الذی مر) ومراد باین کس عزیر بن شرحیا است یا خضر یا کافر ببعث ومؤید اخیر است نظم این کلام یا بنمرود ومراد بقریه بیت المقدس است درحینی که بخت نصر آن را خراب کرد ویا قریهٔ بوددرحوالی بیت المقدس و گویند مراد قریهٔ طالوتست که مذکور شدوغیر این نیز گفته اند و اشتقاق قریه ازقریست بمعنی جمع چه آنجامع مردمانست قوله (وَهِيَ خَاوِيَةٌ) حال است ازقریه یعنی درحالتیکه آن ده افتاده بود (عَلَىٰ عُرُوشِهَا) برسقفهای خود یعنی اول سقفها ساقط شده بود وپس از آن دیوارها بر آن افتاده واین نهایت خرابیست واشهر آنستکه گذرنده براین ده خراب عزیر بود که تورات حفظ داشت و ازاکابر احبار بود ازوهب منبه روایت است و ازابی جعفر علیه السلام نیز مأثور است که این شخص ارمیا بود که حق سبحانه او را پیغمبری داد برجماعتی واورا گفت یاارمیا پیش از آنکه ترا آفرینم نبوت رابتو کرامت کرده بودم وترا برای امر عظیم اختیار کردم پس اورانزد پادشاه بنی اسرائیل فرستادتا آن پادشاه او را تربیت نمایدوتقویت او کندتا اجرای احکام الهی نمایدوچون مدتی براین برآمد بنی اسرائیل مرتکب معاصی شده تحلیل حرام وتحریم حلال کردند حق سبحانه بارمیا وحی کرد که ایشان راتهدید کن و تعداد نعمت من نما برایشان و ایشان رابگو که اگر انقیاد اوامر ونواهی نکنند جباری رابرایشان مسلط گردانم تاایشان رامستأصل گرداند ارمیا بمیان قوم آمد خطبهٔ بخواندوپیغام الهی رابرایشان رسانیدازاین امتناع نمودند و درطغیان وعصیان افزودندحق تعالی بارمیا خطاب کرد که ای ارمیا من بنی اسرائیل را بدست یافث هلاك خواهم ساخت و یافث اهل بابل بودندارمیا بجهت این بگریست و تضرع بسیار کرد خطاب آمد که ای ارمیادل قوی دار که تاتودعانکنی بربنی اسرائیل من عذاب را برایشان نازل نسازم پس بعد ازسه سال ازاین صورت که ایشان بنهایت تمرد و طغیان رسیدند بخت نصر باشصت هزار سوار آهنك بیت المقدس کرد خبر بپادشاه بنی اسرائیل رسید بارمیا گفت دراین باب چه میگوئی گفت اندیشه بخود راه مده که حقتعالی بمن وعده کرده که تا بربنی اسرائیل دعانکنم ایشان راهلاك نکند چون لشکر بخت نصر نزدیك ناحیهٔ ایشان رسیدند حقتعالی فرشتهٔ رافرستاد بارمیا برصورت مردی و گفت یانبی الله ازراه دور آمده ام تا ازتومسئله بپرسم گفت چه میخواهی سؤال کن گفت چه گوئی درحق جماعتیکه پروردهٔ نعمت شخصی باشند وایشان کفران منعم خود کنند و بشکر گذاری او اشتغال ننمایند وپیوسته اورا

آزارند واصلا فرمان او نبرند وهرچند او نعمت واحسان برایشان زیاده کند ایشان کفران وناسپاسی را بیشتر کنند ارمیا گفت برو و آن منعم را بگو که نعمت را از ایشان بازمگیر و باایشان بساز تا خدایت مزد دهد آن فرشته برفت و بعد ازچند روز دیگر باز آمد و گفت یانبی الله منعم هرچند برایشان انعام و احسان بیشتر میکند ایشان در کفران وجحود بیشتر میافزایند اکنون سزای ایشان چه باشد گفت ایشان مستحق هلاکت واستیصال اند گفت بامن موافقت کن تاازخدا درخواهیم که ایشان راهلاك کند و درین وقت بخت نصر ببیت المقدس رسیده بود بالشگری بی حد و بی حصر پس ارمیا درجواب او گفت که این نوبت نیز توقف کن شاید که ازاین نادم شده منقاد منعم خودشوند ووظیفه شکر گذاری او رابتقدیم رسانند وی برفـ وبعداز چند روز دیگر بیامد و گفت نعمت برایشان زیاده شد و طغیان و کفران ایشان بیحد و بی نهایت گشت بوعدهٔ دعای خود وفا کن ارمیا گفت بارخدایا اگر این مردد در این ادعا صادقست و ایشان مستحق هلاکتند دمار ازایشان بر آرو اگر بخلاف اینست ایشانرا محفوظ دار چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان نازل شد وموضع قربان از بیت المقدس بسوخت و بزمین فرو شد ارمیا بیفتاد و بیهوش شد چون باهوش آمد گفت بارخدایانه مرا وعده داده بودی که بیدعای تو اینهارا هلاك نکنم همان فرشته نزدوی آمد و گفت خدایت سلام می رساند و میگوید تاتو دعا نکردی من عذاب رانفرستادم ارمیا بدانست که آن مرد فرشته بوده وحق سبحانه برسبیل امتحان بصورت آدمی نزداو فرستاده ودعا ازاو صادر شده و آن اخلاق ذمیمه که دربنی اسرائیل بوده که دعای وی مستجاب شده پس بیت المقدس را گذاشته از آن ناحیه فرارنمود و بخت نصر باعساکر خود بآنجا آمد و بیت المقدس راخرابکرد وبنی اسرائیل راسه قسم ساخت ثلثی رابکشت وثلثی رااسیر کردو ثلثی رارها کرد تا شام دردست ایشان باشد پس کودکان و اساری را بیاوردند و آنها در عدد صدهزار بودند و ایشانرا درمیان امراو سلاطین قسمت کردند هرامیری وسلطانی راچهار برسید وبعداز آن هریك ازلشگریان را امر کرد تا سپری ازخاك بر گرفتند و دربیت المقدس انداختند واز آنجا کوهی عظیم ازخاك پیدا شد وچون ایشان برگشتند وببابل مراجعت نموده بیت المقدس راخالی بگذاشتند ارمیا بردراز گوشی نشسته روی ببیت المقدس نهاد وپارهٔ انگور درسله کرد وپارهٔ عصیر همراه داشت چون خرابی بیت المقدس رابدید و کشتگان رامشاهده کرد ازروی تعجب (قال) گفت (أَنّى يُحْيِي) چگونه وبرچه وجه زنده گرداند (هٰذِهِ اللّٰهُ) اینده راخدا یعنی چگونه اهل آنرا زنده سازد (بَعْدَ مَوْتِهَا) پس از مردن اهل آن این اعترافست بقصور ازمعرفة برطریق احیاو استعظام قدرت محیی و استدعای

مشاهدهٔ آن ازقبیل قول ابراهیم که (رب ارنی کیف تحیی الموتی) نزد کسانی که قایل این کلمهٔ کافر بعث بوده چنانکه گذشت مراد استبعادوی باشدازاحیا و گویند احیامستعاراست از برای تعمیر وموت از برای خرابی و یاازقبیل واسئل القریة برحذف مضاف ومعنی اینکه چگونه حقتعالی اینده را آبادان گرداندپس از خرابی آن و انی درموضع نصب است برظرفیت بمعنی متی یابرحال بمعنی کیف وبرهرتقدیرچون این کلمه را گفت (فأماته الله) پس بمیرانید اوراحقتعالی (مأة عام) صد سال و خر اونیز بمرد یعنی تامدت صدسال اورا وخراورا آن چنان مرده بگذاشت (ثم بعثه) پس از آن زنده کرداورا وخراورا بهمان صورت وشکل که بودندومرویست ازوهب که بعداز گفتار (انی یحیی هذه الله) خرخودرا بجای خودببست وچیزیکه داشت آنجابنهادخواب بروی غلبه کرد حقسبحانه درخواب جان او بستد پس آنجا صدسال مرده افتاده بودوحق سبحانه اوراازچشم مردمان پنهان کرد وگوشت اورا ازسباع نگاه داشت چون هفتادسال برآمد حقتعالی پادشاهی ازپادشاهان فارس را امر کرد تابیاید وبیت المقدس را آبادان سازد وی هزارقهرمانرا بر گماشته باهر قهرمانی سیصدهزار مرد کارکن تعیین فرمود تابیامدندو ببنای بیت المقدس وشهرها ودهها مشغول شدندوحقتعالی بخت نصر بابلیرا هلاك کردو بقایای بنی اسرائیل نیز معاونت ایشان کرده بتعمیروتزیین بیت المقدس اشتغال نمودندتادرعرض سی سال آنرا تمام کردندبروجهی نیکوتراز آنچه سابقاً بوده وچون صدسال ازتخریب بیت المقدس وموت ارمیابرآمد حق سبحانه اورا زنده کردواز عکرمه وقتاده وسدی روایتست که مراد باین کس عزیر بن شرحیابود وازابی عبدالله علیه السلام نیزمأثوراست واز حضرت کاظم علیه السلام منقولستکه فرمود وقتی از دشمنان میگریختم ومتفکر در راه شام میرفتم ناگاه ببعضی ازدههای شام رسیدم وبرخی ازمردمان آن دهها راملاقات کردم کوهی دیدم ومردمان آن قری که درحوالی آن بودندبآن کوه بالا میرفتند ازایشان پرسیدم که این چه موضع است و شما اینجا بچه کار میروید گفتند در این کوه غاریست ودراین غار راهبیست هرسال یکبار از آنجا بیرون میآید ومارا موعظه مینماید و آنچه برما مشکل شده باشد حل میسازدپس آن حضرت فرمود که من نیزدر میان ایشان بآن کوه رفتم منبری آوردند وبنهادند وپیری راازدیر بیرون آوردند که ابروها برچشمهای اوفرود آمده بودو بعصابه ابروی خودرا برپیشانی خود بسته بر آن منبر نشست ودرآن مردمان مینگریست چشمش برآن حضرت افتاد دید که نوری ازفرق اوتابان شده ولمعات آن بآسمان رسیده باو گفت که ایمرد همانا دراین شهرغریبی گفت بلی گفت منا او علینا ازدوستان مائی یاازدشمنان ما فرمود لست منکم ازشمانیستم گفت همانا که ازامت مرحومهٔ فرمود بلی گفت (امن علمائهم انت ام من جهالهم) ازعالمان

ایشانی یاازجاهلان ایشان گفت لست من جهالهم ازجاهلان ایشان نیستم گفت (اسالك ام تسئلنی) من ازتوچیزی بپرسم یاتو ازمن میپرسی فرمود ذالك الیك اختیاراین امرمرتوراست گفت من بپرسم فرمود بپرس آنچه خواهی راهب گفت ما وشما میگوئیم که در بهشت درختیست که آنرا طوبی میگویندما میگوئیم که درسرای عیسی است وشما میگوئید که در سرای محمداست ودر بهشت هیچ جا وهیچ بقعهٔ نباشدالا که شاخی از آن در آنجا بودمثال آن دردنیا چیست امام فرمود مثال آن در دنیا آفتابست که بامدادسر ازمشرق بیرون کندوچون بقطب فلك رسد هیچ موضعی نباشد مگر که شعاعی ازاشعه آن در آنجا تابد گفت نیکو گفتی بعداز آن گفت ما وشما میگوئیم که اهل بهشت از طعام وشراب بهشت میخورند وچندانکه بیش خورند آن طعام وشراب زیاده گردد ونقصان در آن راه نیابدمثال آن در دنیا چیست فرمودمثال آن دردنیا کتاب خدای است چندانکه خوانند گانش می خوانند وگویند گانش درانواع علومش سخن میگویندازقرائت وتفسیر وتأویل وفقه وکلام وحدود واحکام حلال وحرام بعشری ازعشار آن نمیرسند گفت نیکو گفتی دیگر گفت که ما وشما می گوئیم که اهل بهشت در بهشت شراب وطعام خورند وایشان را بول وغایط نه باشد مثال آن در دنیا کدام است آن حضرت فرمود که مثال آن جنین است اندرشکم مادر خود غذا میخورد واورا بول وغایط نبود گفت احسنت نیکو گفتی بگو که کلید بهشت اززراست یاازسیم فرمودنه از زر است ونه از سیم بلکه کلید آن زبان مؤمن است که دردهان بگرداند وبگوید لا اله الا الله پیرترسا گفت همه راراست گفتی ولیکن تورا مسئلهٔ میپرسم که متحیر فرومانی فرمودا گر بگویم وصواب باشدایمان آوری وبدین ما درآئی گفت آری وبراین عهد کردند گفت خبرده مرا ازآن توام که بیك شکم ازمادر متولد شدند وبیکروز نزدخدارفتند چون بمردند یکی رادویست سال بود ویکی راصد سال گفت ایشان عزیر وعزیز بودند که توأم بودنددریکشب متولدشدند وپنجاه سال بایکدیگر بودند و بعداز آن عزیر ازبعضی دهها متوجه بیت المقدس شده بقریهٔ سابرآبادو بروایت دیگر بده عقب که بردو فرسخ ایلیا بودرسید موضعی ویران دیدامادرختان آن میوه داربود قدری انجیروانگور بچید ودرسایهٔ دیواری قرارگرفت وانجیری چندبخوردوباقی در سله نهادوانگوررا بفشرد وپارهٔ بیاشامید وبقیه درمشك ریخت ودراز گوشی که داشت درپیش خودببست وتکیه بردیواری کرده درآنده مینگریست چون آنده را بغایت خرابدید ومردمان را هالك ومرده یافت وگفت از روی تعجب که (انی یحیی هذه الله بعدموتها) حق سبحانه قبض روح او کرد وخراورا نیز بمیرانید تامدت صد سال ودر این مدت اوراومرکوب اورا ازنظرخلق بپوشانید چون هفتادسال از موت او برآمد وبخت نصر هلاك شد حق

تعالی نوشك فارسی را برانگیخت تا ولایت بیت المقدس در آمده در مدت سی سال بحال عمارت باز آورد واین ده را از آنچه پیش تر بود آبادان تر ساخت و بعد از انقضاء مدت صدسال از موت عزیر اورا زنده گردانید و گویند اورا هنگام چاشت بمیرانید و در آن روز که زنده شد هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس فرشته بحکم خدایتعالی در وقتیکه عزیر زنده شد و چشم بمالید (قال) گفت اورا که اینجا (کَم لَبِثتَ) چندوقتست که درنك کردهٔ (قال) گفت عزیر (لَبِثتُ یَوماً) درنك کردم اینجا روزی وچون بنگریست هنوز آفتاب بود گفت (أو بَعضَ یَومٍ) بلکه پارهٔ از روز ومیتواند بود که او برای اضراب نباشد بلکه جهت تردد وی بوده باشد مانند قول ظان ومتردد (قال) گفت آن فرشته نه چنانست که تو گمان بردهٔ (بَل لَبِثتَ) بلکه درنك کردهٔ اینجا (مِأَةَ عامٍ) صدسال یعنی دراین صدسال مرده بودی عزیر درنگریست واوضاع آن موضع را برنهجی دیگر یافت تعجب او زیاده شد دیگر باره آن فرشته اورا گفت (فَانظُر) پس بنگر (إلی طَعامِكَ) بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله نهاده بودی (وَشَرابِكَ) وبنگر بشراب خود یعنی شیره انگور که در مشك ریخته بودی (لَم یَتَسَنَّه) که هیچ متغیر نشده آن طعام وعصیر بمرور سنوات و حمزه و کسائی در حال وصل بدون ها میخوانند واشتقاق آن از سنه است بنابقرائت اول وها اصل کلمه وبرقرائت ثانیه هاء سکتست ولام الفعل آن واو مقدر و گویند اصل آن لم یتسنن است مأخوذ از (حماء مسنون) که نون ثالثه بحرف علة مبدل شده مانند (تقضی البازی) وافراد ضمیر بجهت آنستکه طعام وشراب در حکم جنس واحدست (وَانظُر) ودیگر درنگر (إلی حِمارِكَ) بسوی دراز گوش خود که استخوانهای او مانده وباقی اجزاء متفرق گشته (وَلِنَجعَلَكَ) لام متعلق است بفعل محذوف وتقدیر اینست که (وفعلنا ذلك لنجعلك) ومعنی اینکه ما این کار کردیم یعنی تورا ومرکوب ترا بعداز مرك بمدت صدسال زنده کردیم تابگردانیم تورا (آیَةً) نشانه وعبرتی (لِلنّاسِ) ازبرای مردمان که درحشر اجساد شك دارند (وَانظُر إلَی العِظامِ) ونظر کن بسوی استخوانهای دراز گوش خود تابینی که بقدرت بی علت (کَیفَ نُنشِزُها) چگونه آن را بعضی بر بالای بعضی مرکب میسازیم واز زمین برداشته بر بالای یکدیگر وصل میکنیم وبهم مینشانیم ود رانوار گفته که کیف منصوبست به ننشزها و جمله حالست از عظام ای انظر الیها محیاة یعنی نظر کن بآن استخوانها درحالتیکه آن را زنده میسازیم باین وجه که اجزای آن را بر بالای هم مرکب

میکنیم (ثُمَّ نَکْسُوها) پس میپوشیم آن استخوانها را (لَحْماً) گوشتی عزیر در استخوانها مینگریست ندائی شنید که ایگوشت وپوست ریخته واجزای متفرقه جمع شوید بقدرت کاملهٔ ربانی همهٔ اجزای آن مجتمع شده صورت بدن اوسمت تسویه یافت وجان بجسدش در آمده فی الحال برجست ونعره زدن گرفت (فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ) پس آنهنگام که روشن شد مر عزیر را فاعل تبین محذوفست و ما بعد آن مفسر آنست وتقدیر این است که (فلما تبین له آثار قدرة الله فی احیاء الموتی) یعنی چون ظاهر شد عزیر را نشانهای قدرت حقتعالی در زنده کردن مردگان بطریق معاینه (قالَ أَعْلَمُ) گفت میدانم حالا بعیان چنانچه دانسته بودم قبل ازاین باستدلال وبیان کسائی وحمزه اعلم میخوانند که امر است ازتعلم می گفت خدای بدان بیقین (أَنَّ اللهَ) آنکه حقتعالی (عَلی کُلِّ شَیْءٍ) بر همه چیزی ازاحیا واماته وغیر آن (قَدِیرٌ) تواناست پس عزیر بردراز گوش خود نشست و آن طعام و شراب برگرفت وباده آمد و بابرادر پنجاه سال دیگر بمانده در یك روز نزد خدای خود رفتند القصه پیر راهب چون این کلام را از صادق علیه السلام استماع کرد گفت نیکو وراست است ومن گواهی میدهم که خدایکیست ومحمد صلی الله علیه وآله رسول اوست بحق وجماعتی که در پای منبر او حاضر بودند ایمان آوردند ونزد بعضی دیگر آنستکه دراز گوش اودرمدت موت اوزنده بود وحقتعالی بی آب و علف اورانگاه میداشت تا آیتی باشد برای مردمان برقدرت غالبهٔ او وبنابراین مراد بعظام عظام بعضی موتی بوده است که آنجا زنده میشدند تاعزیر بمعاینه آن نور بصیرت او بیشتر گردد وقول اشهر واصح آنست که مراد استخوان حماراست واین اوفق است بمابعد ودر آیه دلیل است برصحت رجعت و فساد قول کسیکه مستبعد آنست وهرگاه حق سبحانه طعام وشراب سریع التغیر را مدت صدسال ازتغیر نگاهداشته باشد چرانشاید که صاحب الزمان را صلوات الله علیه برخلاف عادت عمر بنای وقت او را نگهدارد که پیر نشود وبی قوت نگردد بجهت مصلحت وقت پس منکر آن منکر قدرت او سبحانه باشد درامور ممکنه واین عین کفراست وبنابر قول قتاده وضحاك که حقتعالی دراز گوش عزیر را بر بالین سراو مدت صدسال زنده نگهداشت بی آب وگیاه چرا ممکن نبود که شخصی را که سبب هدایت بندگان او باشد وی را درمدت خلاف عادت زنده نگهدارد وآب وطعام باو رساند چه این بامکان اقربست پس جحود آن محض عصبیت و جاهلیت بوده باشد (نعوذ بالله من اهل العناد واصحاب الجحود والانکار) و مرویستکه ابن عباس فرموده که چون عزیر بدیار خود آمد دیوارها و خانهای او را

برخلاف عادت دید پس بدرسرای خود آمدو در بزدویرا کنیزی بود که درحین رفتن او بیست ساله بودودرحین معاودت اوصدو بیست ساله شده بودومقعده واعمی شده آوازداد و گفت کیست که در میزند وی جوابداد که این سرای عزیراست گفت آری و بگریست و گفت ایمرد توچه کسی که عزیر را میشناسی که صد سال است تا عزیر مفقود شده کسی نام او نمیبرد گفت من عزیرم عجوزه گفت سبحان الله صد سال است که عزیر مفقوداست و کسی ازاو خبر ندارد عزیر گفت همچنین است اما حقسبحانه مراصد سال میرانیدوا کنون مرازنده کرده کنیز گفت علامتی درین باب بمن نما تاصدق قول تو برمن واضح شود عزیر گفت هرچه میخواهی ازمن طلب کن گفت عزیرمستجاب الدعوة بود و اصحاب امراض وبلوی رادعا کردی وحق تعالی شفاارزانی فرمودی اگر توعزیری دعا کن تاحقتعالی چشم مراروشن سازد تاتورا به بینم چه من صفات وهیئت عزیررا نیکوشناسم عزیردعاکرد و دست برچشم اومالید چشم اوروشن شد ودست او گرفت و گفت قومی باذن الله برخیز بفرمان حقتعالی پس پایش درست شدو برخاست ورفتن آغاز کرد پس کنیز دراو نگریست گفت گواهی میدهم که توعزیری پس کنیز برخاست و بمحافل بنی اسرائیل آمده در آنمحفل پسری ازعزیرمانده بود صد و هیجده ساله شده بودپیروضعیف گشته کنیز گفت ایقوم مژده باد شمارا که عزیر باز آمده گفتند برو و سخن محال مگو که عزیر صد سالست که مفقود است عجوزه گفت فلانه کنیز اویم بدعای او حقسبحانه مرا عافیت داده ومیگوید حقسبحانه مدت صد سال مرا میرانیده اکنون مرا زنده ساخته مردمان برخواستند و بدیدن عزیر آمدند پسرش گفت عزیرراخالی بوددرمیان هردو کتف چونستارهٔ درخشان آن رابمن نمای وی جامه برداشت آنخال پیداشد و ازآنخال آنحال بدید آمدقوم گفتند درحینی که بخت نصرتوریة را بسوخت و هیچ نسخه ازآن نماند حقسبحانه فرشتهٔ را فرستاد با انای آب و بعزیر گفت ازاین بخورچون بخورد توریة حفظ اوشدواو سبحانه آن رامعجزهٔ او گردانید وویرابر بنی اسرائیل به پیغمبری فرستاد و او بیامد و دعوی پیغمبری کردو ازاو معجزه خواستند وی گفت معجزهٔ من آنستکه همهٔ توریة حفظ منست وازظهرقلب میخوانم مردی گفت مرا باغیست وپدرمرا وصیت کرده که درآنجاخمرهٔ درزیرخاك کرده ام ونسخهٔ ازتوریة درآنجانهاده آن رابردارید وببینید اگر آنچه این مرد میخواندموافق آنست عزیرخواهد بود آن رابرداشتند وتطابق کردندبآنچه عزیر میخواند موافق افتاد ویکحرف کم وزیادنگشت پس بتوایمان آوردند و چون هیچکس قبل ازعزیر وبعد ازاو توریة حفظ نداشت بجهت تعذر آن ازاین جهت یهودیان شبهه کرده گفتند وی پسرخدایست (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) و گویند که او توریة از ظهرقلب املاکرد و بنی اسرائیل نوشتند

چه بخت نصر همهٔ کتب توریة را سوخته بود و هیچ از آن باقی نگذاشته و در روایت آمده که چون عزیر بمیان قوم خود آمد اولاد او همه پیر شده بودند و وی جوان بود و وقایع و اخبار صد ساله با پدر خود میگفتند و وی از آن متعجب میشد و از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که وقتیکه عزیر از خانه خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و زن او حامله و چون حق تعالی اماته او فرمود و بعد از آن احیای او کرد و باهل خود مراجعت کرد پسر او صد ساله بود و خودش پنجاه ساله بود (و ذلك من آيات الله) حیث قال و لنجعلك آية للناس از و هب منبه مرویست که در بهشت هیچ کلب و حمار نباشد مگر کلب اصحاب کهف و حمار عزیر و بعد از ذکر احیای عزیر بعد از صد سال بیان ارادهٔ احیای موتی میکند با براهیم علیه السلام و میفرماید که (وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ) و یاد کن چون گفت ابراهیم (رَبِّ أَرِنِي) ای پروردگار من بنما مرا بقدرت کامله خود (كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ) چگونه زنده گردانی مردگان را سؤال برای مشاهدهٔ کیفیت احیا فرمودنه آنکه در اصل احیا او را شبههٔ بوده و گویند چون نمرود گفت انا احیی و امیت ابراهیم در جواب او گفت احیای موتی حق تعالی برد روح است در بدن نمرود گفت تو آن را معاینه دیدهٔ ابراهیم چون نتوانست که بگوید نعم بتقریر دیگر انتقال نمود و بعد از آن حق تعالی سؤال کرد که تا دل او مطمئن شود بر جواب آن از عبدالله عباس و سعید بن جبیر و سدی روایتست که سبب این سؤال آن بود که حق سبحانه چون خواست که ابراهیم علیه السلام را خلیل خود گیرد ملك الموت را فرستاد تا او را بشارت دهد بخلت ابراهیم در سرای نبود چون باز آمد مردی را در سرای خود دید و چون آنحضرت مردی غیور بود آهنك وی کرد و گفت چرا بخانهٔ من آمدهٔ بی دستوری من ملك الموت گفت مرا خداوند سرای فرستاده است ابراهیم علیه السلام بدانست که ملك الموت است گفت ایملك الموت برای چه آمدهٔ گفت تا تو را بخلت بشارت دهم و تو را آگاه سازم که حق سبحانه تو را دوست خود خواهد گرفت گفت این کی خواهد بود جواب داد وقتیکه تو دعا کنی و حق تعالی بدعای تو مرده را زنده کند ابراهیم علیه السلام مدتی صبر کرد و آنگاه خواست که بداند وقت آن وعده رسیده است یا نه آنکه گفت رب ارنی کیف تحی الموتی (قَالَ) گفت خدا یتعالی (أَوَلَمْ تُؤْمِنْ) آیا تو ایمان نیاوردهٔ باین که من مرده را زنده میکنم و قادرم بر احیاء باعاده ترکیب و حیوة حق سبحانه با آنکه عالم بود که ابراهیم اعرف مردمان است بایمان در احیا اما در مقابل سؤال او این کلام گفت تا به جواب او سامعان غرض او را معلوم کنند و جواب او این بود که (قَالَ بَلَىٰ) گفت آری ایمان دارم و بکمال قدرت تو گرویده ام (وَلَٰكِن) ولیکن این سؤال کردم (لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي) تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینهٔ چگونگی آن و گویند همزه

استفهام برای تقریر وایجابست یعنی تو ایمان داری بقدرت من براحیا و اماته وبانمرود گفته بودی که ربی الذی یحیی ویمیت ابراهیم فرمود که چنین است امامیخواهم که بمعاینهٔ آن دل من مطمئن گردد و بمضامهٔ عیان بوحی واستدلال بصیرت من زیاده شود ودر فتوحات مکیه مذکور استکه احیا متنوع است چنانچه وجود خلق که بعضی را بکلمهٔ کن موجود گردانیده وبرخی را بیدو بعضی را بیدین ایجاد فرموده وجمعی را ابتداء بوجود آورده وطایفهٔ را بواسطهٔ خلق موجودات دیگر موجود ساخته وچون ابراهیم ع تنوع وجودات خلق دیده بود ودانسته که احیای خلق بعداز موت وجود دیگر است وآن نیز امکان تنوع دارد درخواست نمود که احیا بکدام نوع میکنی تاچون مراعلم بدان حاصل آید دل من از آن دانش آرامش پذیرد آورده اند که ابلیس برلب دریائی میگذشت نظرش برمرداری افتاد که بعضی از آن در آب بود وبعضی بیرون آب مرغان هوا وجانوران دریا ودد ان صحرا هریك از آن پارهٔ میربودند ابلیس باخود گفت خوش دام حیلهٔ یافتم جمعی کوته نظران سبکسار گران طبع را فریب میتوان داد که آخر این اجزای متفرقه را از حواصل طیور واجواف سباع وامعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع توان کرد حقتعالی وحی فرستاد بخلیل که بکنار دریا شو که دشمن من دام مکری گسترده است وسر رشتهٔ زرقی بدست آورده میخواهد که جمعی را بقید پریشانی در آرد خلیل بیامد و ابلیس متحیر وار شبههٔ خود را القا کرد ابراهیم ﷺ فرمود چه محل تحیر است همان کس که این اجزای متفرقه را از کتم عدم بفضای وجود آورده قادر است که دیگر باره از زاویه تفرقه بساحت جمعیت رساند پس زبان سؤال بگشاد که الهی بنمای که چگونه زنده میکنی تا این طاغی باغی ملزم گردد و دل من بالزام او اطمینان تمام یابد و ازقتاده وضحاك وحسن بصری روایتست که آن مرده از دواب بود و ابن زید گفته که ماهی بود و آنچه در آب بود حیوانات دریا میخورد ندو آنچه درخشکی بود حیوانات صحرا میخوردند ابراهیم گفت بارخدایا من دانم که تو قادری که این را از شکم جانوران پراکنده جمع کنی وزنده نمائی ولیکن میخواهم تا معاینه ببینم آنچه بدلیل عقلی ونقلی میدانم وعلم الیقین بعین الیقین مؤکد گردد (قال) گفت خدایتعالی که اگر مشاهده ومعاینه اینحال آرزو داری (فَخُذْ) پس فرا گیر (أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ) چهار عدد از مرغان وآنها کبوتر وخروس وزاغ وطاوس بودند وبعضی بجای کبوتر کرکس گفته اند وقول اول از ابی عبدالله ﷺ منقول است ودراین ایما است بآنکه احیای نفس بحیوة ابدیه باماتهٔ حب شهوات ست وزخارف که صفت طاوس است وصولتی که خروس بآن مشهور است وخسة نفس و بعد امل که غراب بآن متصف و ترفع ومسارعت بهوا که کبوتر بآن موسوم است و تفصیل این در آخر آیه سمت تحریر خواهد یافت وتخصیص طیر بجهت آنستکه اقربست بانسان واجمع

مرخواص حیوان را وطیر مصدراست که مسمی بآن شده ویاجمع است چون صحب حاصل که حق سبحانه فرمود که این چهار مرغ رابگیر (فَصُرْهُنَّ) پس میل ده وضم کن ایشانرا (إِلَيكَ) بسوی خود یعنی هریکی را بدست گیرودرصور واشکال آنها نیکو تأمل کن ودقایق بینهٔ هریك بنظر دقیق باز بین تابعداز زنده شدن ایشان برتومشتبه نگردد یامجتمع سازاجزای ابدان ایشان را بایکدیگر یعنی بعداز آنکه پاره پاره کرده باشی وسرهای ایشانرا بدست خود نگاه دار (ثُمَّ اجْعَل) پس آنگه وضع کن (علٰي كُلِّ جَبَلٍ) بر هر کوهیکه ممکن باشد که جزوی از آنها براوتوانی نهاد چه قسمت این اجزا بر جمیع جبال متعذر است واین ازقبیل ایرادعام وارادهٔ خاص است ملخص سخن آنستکه برهر کوه که نزدیك تو باشد وتوانی بنه (مِنهُنَّ) ازاین مرغان متمزق شده باهم آمیخته (جُزْءًا) پارهٔ را (ثُمَّ ادْعُهُنَّ) پس بخوان این مرغان را بنامهای ایشان تا باذن خدا اجابت نموده (يَأْتِينَكَ) بیایند بسوی تو وبشتابند (سَعيًا) شتافتنی در آمدن یاپریدن ومیتواند بود که نصب سعیاً برحالیه باشد بمعنی ساعیات یعنی درحالتیکه شتاب کنند گان باشند در آمدن (وَاعلَمْ) وبدان ازروی یقین نزدیدن این حال (أَنَّ اللهَ) آنکه خدایتعالی (عَزِيزٌ) غالب است وعاجز نیست از آنچه اراده کند (حَكِيمٌ) محکم کار است درهرچه میسازد القصه ابراهیم علیه السلام مرغان راذبح کرد واجزاء وابعاض ولحوم ودماء وعروق واعصاب وعظام وقوائم واجنحهٔ ایشانرا پاره پاره کرده بایکدیگر آمیخت و گفته اند در هاون بکوفت تااختلاطی تمام یافتند ومنقسم ساخته برچهار یاهفت یاده یاهفده علی اختلاف الاقوال وبرسر کوه نهاد وسر های ایشانرا بدست گرفته آوازداد که ای کبوتر وای طاوس وای خروس وای زاغ بیائید بجانب سرهای خود پس بفرمان خدا اجزای هریك ازدیگری منفصل شده وبا یکدیگر ملئم گشته ابدان ایشان درست شده و برزمین دویدن گرفتند آورده اند که ابراهیم علیه السلام بجهت امتحان سر مرغی بتن مرغی دیگر مینهاد تن او دورا میشد وچون بر بدن خودشان نهاد بهم ملتئم شدند و آغاز دویدن کردند وحکمت در دویدن آن بود که تااین صورت ابلغ باشد در حجت ودورتر از شبهه چه توهم آن میباشد که مرغان پرنده نه آنمرغانند یابخیال میرسید که شاید پایهای ایشان درست نشده باشد ودیگر ادراك باصره مر کیفیت مرغیرا در وقت دویدن بیشتر ازادراك آنست درحال پریدن پس بدنها پیش پای ابراهیم میدویدند واز آنجا پرواز نموده بسرهای خود که دردست او بود متصل میشدند ودرانوار آورده که هر که خواهد که نفس خودرا بحیاة ابدیه زنده گرداند باید که قوای بدنیرا بتیغ ریاضت بسمل ساخته بعضی را بابعضی بیامیزد تاسورة ایشان شکسته منقاد فرمان گردند وایشانر

بدواعی شرع وعقل بخواندتا بطریق مطاوعه شتاب کنان باز آیندومحققان گفته‌اند که در ذبح طیور اربعه‌اشارتست که (کبوتر) را که پیوسته بامردم مستأنس است بکش ورشتهٔ الفت ببرو خروس را که همواره مایل شهوتست ذبح کن وخودرا از بند شهوت بازرهان وزاغ را که منبع حرص است بقتل آوروصفت حرص وآزرا بگذار وطاوس را که مجمع زینة است سربردارودیدهٔ همت از آرایش دنیا فروبند که هرکه به تیغ مجاهده این چهارصفة راذبح کندحیات ابدوزندگی سرمدیابدو گویند چهار صفةاز طبایع ارکان اربعه‌در آدمی پدید آمده وذبح آنهابتیغ مخالفةلازم است اول صولت کبر که نتیجه آتش است دویم داعیهٔ شهوت که ثمرهٔ هواست سیم تکاپوی حرص که‌عادت آبست چهارم تیرگی امساك که‌صفت خاك است آورده‌اند که‌درروزگار سلیمان علی نبیناو علیه السلام مردی بلبلی خریدو اورا درقفص کرده بتربیت او اشتغال مینمودو بآب وعلف اوراپرورش میدادتا بآوازوی مستأنس شود روزی مرغی بیامداز ابنای جنس اوو برقفص او نشست وچیزی درقفص اوفروگفت آن مرغ (بلبل خل) دیگر بانك نکرد صاحبش آن قفص رابرداشت ونزدسلیمان آوردوحال آن مرغ رامعروض داشت سلیمان آن قفص برداشت وآنمرغ راگفت چرابانك نمیکنی گفت یانبی‌الله من مرغی بودم که‌هرگز دانه‌صیاد ندیده‌روزی صیادی برگذرگاه من دامی افکند ردانهٔ چند در آن دام افشاندمن چشم حرص باز کردم ودانه را بدیدم هرچنددیدهٔ بصیرت مرامنع میکرد چشم حرص من از آن ممتنع نمیشدو آخر بطمع و حرص هنوز منقارمن بدانه نارسیده‌دردام بلا افتادم وپایم بستهٔ آن دام شدصیاد مرابگرفت وازجفت وبچه جدا کرد واین مردمرا بخریدودرزندان قفص محبوس ساخت ومن ازسردردنالهٔ جانسوزمیکردم و اوازسر غفلت سماع میکردمرغی بیامدومراگفت ای بی‌چاره چندناله کنی سبب حبس تواین ناله‌است من عهد کرده‌ام تادراین زندان باشم ناله نکنم سلیمان بخندیدو آن مرد راگفت که‌این مرغ میگوید که‌من عهد کردم تا دراین زندان باشم ناله نکنم مرددرقفس بگشاد وآنمرغ رارها کردو گفت من او را برای آوازدلپذیر او داشتم چون آوازنخواهد کرد اورا کجابرم پس ایعزیز بدام آمدن این مرغ مثل تست که بدام حرص وآز گرفتارشدهٔ واینکه‌درقفص آوازمیکردوصاحب او باوخرسند بودوتربیت اومیکرد وچون ترك آواز کرد اورابینداخت مثل تست چه‌مرغ خوش الحان اوئی واین بدن قفص تست تورادر زندان بدن کرده برای ناله‌زاری اگر تودراین قفص ناله نکنی تورا بنزدیك اوهیچ قدری نباشد که قل مایعبئوا بکم ربی لو لادعاؤکم وبدانکه‌حق سبحانه چون دراین آیات ذکر توحید فرمودوبیان ببینات ومعجزات داله برصدق انبیا بعد از آن حث بندگان فرمود بر معاونت برجهاد با اهل عناد که منکر توحید ورسلندوفرمود که (مَثَلُ ٱلَّذِينَ) مثل نفقه کردن کسانیکه بی‌شایبهٔ غرض وداعیهٔ عوض

(يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) صرف میکنند مالهای خود را (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدا بر غازیان و مجاهدان و یادر همهٔ ابواب البر که راه خدایست واین قول اکثر است ومنقول از ابی عبدالله علیه السلام وبرهر تقدیر نفقه کردن این منفقان (كَمَثَلِ حَبَّةٍ) همچو مثل دانه ایست و میتواند بود که مثل حبة در تقدیر مثل باذر حبة بحذف مضاف باشد و مثل الذین براصل معنی خود باشد بدون تقدیر مضاف که آن مثل انفاق الذین است که مترجم شد ومعنی اینکه مثل کسانی که در راه خدا انفاق میکنند مثل افکنندهٔ دانه ایست در زیر زمین طیب که آندانه (أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ) برویاند هفت خوشه را باین نوع که هفت شعبه از اصل آن منشعب گردد وبرهر شعبهٔ خوشهٔ بود (فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ) درهر خوشهٔ از آن (مِائَةُ حَبَّةٍ) صد دانه که یکیرا هفتصد حاصل آمده باشد اسناد انبات بحبه بجهت آنستکه حبه از اسباب است مانند اسناد انبات بارض و ماء ومیب فی الحقیقة حقسبحانه است واین تمثیل است ومقتضی وقوع آن نیست مانند تمثیل شیء بانبات اغوال ورؤس شیاطین ومع ذلك گاهست که این صورت در ذرة ودخن واقع میشود ودر حنطه نیز درزمین غله خیز (وَاللهُ يُضَاعِفُ) وخدا زیاده میگرداند این مضاعفه را که هفتصد است بهفت هزار یا بیشتر (لِمَنْ يَشَاءُ) برای هر که خواهد از منفقان بفضل خود برحسب حال منفق از اخلاص وتعب او وبجهت اینست تفاوت اعمال درمقادیر ثواب (وَاللهُ وَاسِعٌ) وخدا بسیار بخشش است که یکیرا هفتصد وزیاده میدهد وتنك نمیشود براو آنچه تفضل مینماید آنرا (عَلِيمٌ) دانا است بنیات منفقان وقدر انفاق ایشان غرض از این تمثیل تصویر اضعافست وترغیب متصدقان که چون نظر باجر میکنند که یکیرا هفتصد است پیوسته بتصدق اشتغال نمایند و نعم ماقیل آنکه بشارت بخودت میدهد ☆ دانه یکی هفتصدت میدهد ☆ دانه بانبازی شیطان مکار ☆ تازیکی هفتصدت آرد ببار ☆ وبدانکه حقتعالی در آیهٔ (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) یکیرا ده وعده داده و دراین آیه یکیرا هفتصد وبیشتر ودر قرض باضعاف مضاعفه واز ضحاك منقولستکه دردنیا یکیرا ده و هفتصد عوض دهد ودر آخرت یکی را دوهزار ودر خبر آمده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام درحجرهٔ فاطمه رفت اورا یافت که حسن وحسین را میخوابانید وایشان از گرسنگی نمیخوابیدند وفاطمه علیها السلام فرمود که یابن عم رسول الله اینها بجهت گرسنگی نمیخسبند چه سه روز است که اینها طعام نخورده اند امیر المؤمنین علیه السلام ازخانه بیرون آمد ونزد عبدالرحمن عوف رفته گفت یکدینار بمن قرض ده وی

درخانه رفت و کیسهٔ بیرون آورد که صد دینار سرخ در او بود و گفت این را بر سم هبه و تصدق قبول فرما بدون عوض امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که والله هرگز نستانم و قبول نکنم گفت چرا فرمود زیرا که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود (الید العلیا خیر من الید السفلی) دست زبرین بهتر است از دست زیرین مراد آنست که دست دهنده از دست گیرنده بهتر بود و من نمیخواهم که کسی را بر من دستی باشد ولکن یکدینار بر سبیل قرض بمن ده و اینسخن را از من بشنو که رسول فرمود که **الصدقة عشرة اضعاف و القرض ثمانیة عشر ضعفا** صدقه یکی را ده بود و قرض یکی را هیجده عبد الرحمن دست در کیسه کرد و دیناری از آنجا بیرون آورد و بر سبیل قرض بامیر المؤمنین علیه السلام داد آنحضرت آن را بستد تا از برای اولاد امجاد چیزی بخرد مقداد اسود را دید که (**جلس علی قارعة الطریق**) نشسته بر سر راه گفت ای مقداد در این وقت که هوا در غایت حرارتست چرا از خانه بیرون آمدهٔ و بچنین موضعی نشستهٔ گفت بجهت ضرورت یا امیر المؤمنین علیه السلام حضرت فرمود تا چه رسیده گفت چهار روز است که طعامی نیافته ام امیر المؤمنین علیه السلام آن دینار را که گرفته بود باو داد و فرمود تو باین سزاوارتری از ما چه سه روز است که ما طعام نیافته ایم و تو چهار روز مقداد آن را بستد و برفت و در ما یحتاج خود صرف کرد و امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد حق تعالی این آیه در شأن عالیشأن او نازل ساخت که (**ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة**) یعنی با آنکه خود در نهایت احتیاج و فقر و فاقه اند غیر خود را بر خود اختیار میکنند و بر ایشان تصدق میکنند چون رسول صلی الله علیه و آله از نماز شام فارغ شد فرمود یا علی امشب بخانه تو میآیم آنحضرت شرم داشت که گوید در خانهٔ ما چیزی نیست در جواب فرمود که **عزازة و کرامة** یا رسول الله صلی الله علیه و آله آمدن تو بخانهٔ ما موجب ارجمندی و بزرگواری ماست پس بر خاست و بخانه آمد و فاطمه را گفت که ای بضعهٔ جلیلهٔ مصطفی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امشب بخانه ما می آید و در خانه هیچ چیز نیست حضرت در این سخن بودند که حضرت رسالت (ص) در آمد و بنشست فاطمه علیها السلام بر خاست و در خانه رفت و دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول فاتحه و الم السجده بخواند و در رکعت دویم فاتحه و سورهٔ انعام چون سلام بازداد روی بر زمین نهاد و گفت بار خدایا بحق محمد و آل محمد (ص) که از برای ما خوانی طعام بفرست تا آن را تناول کرده در شکر گذاری تو بیفزائیم چون سر از زمین برداشت بوی طعام بمشام او رسید نگاه کرد جفنه دید پر از ثرید (**وعلیها عراق من لحم**) بر سر آن ثرید گوشت بود استخوان از آن جدا کرده و دستاری بر سر آن افکنده که مانند آن ندیده بود پس از خانه بیرون آمد و آبرا نزد رسول صلی الله علیه و آله آورد تا آنحضرت دست بشست و امیر المؤمنین علیه السلام در او مینگریست که او چه خواهد کرد آنگاه در آنخانه آمد و آن جفنه را بیرون آورده نزد رسول بر زمین نهاد و آنحضرت و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام بطعام خوردن

مشغول شدند سائلی بدر حجره آمد و گفت یا اهل بیت رسول الله از این طعام که میخورید قدری بمن دهید که مدتیست من در آرزوی آنم امیر المؤمنین علیه السلام دست دراز کرد تا پاره از آن طعام با و دهد رسول (صا) فرمود که ای علی این طعام بوی مده که ابلیس است و خبر یافته که حقتعالی برای ما طعام بهشت فرستاده و میخواهد که شریك ما شود در طعام بهشت و این برای او حرام است و بعد از آن فرمود که حقتعالی طعام بهشت را بهیچ کس نفرستاد مگر برای ما و برای عیسی علیه السلام که آن خوانی بود از زر سرخ مکلل بدر و یاقوت و زمرد چهل گز طول آن بود و آن را چهار پایه بود و بر آنجا پنج نان بود و بر هر نان ناری بود پوست باز کرده و بر زبر هر ناری سیبی و انواع ترها بر آن نهاده و ماهی بر شته و قدری نمك نزدیك سرین آن و در دنبالهٔ آن جزوی سر که و دستاری بر سر آن افکنده اصحاب عیسی حاضر آمدند و عیسی علیه السلام دستار از سر آن برداشت در چشم توانگران حقیر آمد و آن را نخوردند و گفتند که اندك است عیسی علیه السلام ندا کرد و درویشان را بخواند تا از آن میخوردند چهار هزار و بروایتی چهل هزار درویش چهل صباح آن را میخوردند هیچ پیر نخوردی مگر که جوان شدی و هیچ بیمار تناول نکردی مگر که شفا یافتی و هیچ دیوانه نخوردی الا که بهوش باز آمدی و هیچ نابینا تناول نکردی مگر که بینا گشتی و هیچ زمین گیر آن را نخوردی مگر که پای او روان شدی القصه چون رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت از طعام خوردن فارغ شدند و دست بشستند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این جفنه را بر گیرید و بموضع خود برید آن را برداشتند و بجای خود آوردند چون باز آمدند آن را با آسمان برده بودند رسول و امیر المؤمنین علیه السلام بمسجد آمدند و نماز خفتن بگذاردند روز دیگر امیر المؤمنین علیه السلام بر در مسجد نشسته بود اعرابی بر ناقه نشسته نزدوی آمد و کیسهٔ بزرك باو داد و گفت این را بستان که از تست و فی الحال ناپیدا شد آنحضرت آن را برداشته نزد رسول (صا) آورد و صورت واقعه تقریر فرمود رسول (صا) سر کیسه را بگشود در آنجا هفتصد دینار زر سرخ بود فرمود یا علی اعرابی را شناختی گفت نه یا رسول (صا) فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود حقتعالی او را امر کرد تا کنوز زمین برداشته بتو داد بعوض آن یکدینار که بمقدار دادی این کیسهٔ زر با آن جفنهٔ طعام عوض دنیوی بود که بتو داد و در آخرت بعوض آن چندان نعم بتو دهد که هیچ چشمی ندیده باشد و هیچ گوشی نشنیده و در خواطر هیچکس نگذشته امیر المؤمنین علیه السلام فرمود صدق الله جلت عظمته حیث قال مثل الذین ینفقون الایه پس از آنجا دیناری برداشته بعبد الرحمن عوف داد و باقی بر اهل بیت و فقرای مهاجر و انصار نفقه فرمود و از ابن عمر روایتست که چون این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رب زد لامتی خدایا اجر عمل صالح را از برای امت من زیاده کن این آیه آمد که (من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة) فرمود رب زد لامتی این آیه

آمد که (انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب) بدانکه آخر این آیه متصل است بقوله (من ذا الذی یقرض الله قرضاً حسناً) و مابین این هر دو جملهٔ معترضه است برای استدعای بحث و بیان حجج وعبر و بعداز آن تأکید ضرب المثل مذکور میفرماید بقوله (الَّذِینَ یُنفِقُونَ) آن کسانی که نفقه میکنند (أموالَهم) مالهای خودرا (فِی سَبِیلِ اللّٰه) در جهاد یاسایر خیرات (ثُمَّ لَا یُتْبِعُونَ) پس از پی درنمیآرند (مَا أَنفَقُوا) آنچیزی را که نفقه کرده‌اند ومیکنند (منّاً) منتی یعنی درصدقه دادن منت بر کسی ننهند وتطاول ننمایند برمعطی علیه بجهت اعطاو بر ایشان عرض امتنان نکنند (وَلا أَذًى) ونه آزاری یعنی درویش وفقیررا نزددادن صدقه نرنجانند بقول زشت وفعل قبیح مانندترش کردن روی واظهار کراهت صدقه کردن یعنی بطیب قول ونفس وبشاشت وطلاقت وجه صدقات رابرفقرا اعطاء کنند (لهُم) مرایشان راست (أَجْرُهُمْ) مزدصدقه ایشان (عِندَ رَبِّهِم) نزد پروردگار ایشان ذکر این قید بجهت آنستکه نفس بآن اسکن است وبآن اوثق (وَلا خَوفٌ) وترسی نیست مر ایشان را ازگم شدن مزد (وَلا هُم یحزَنُونَ) ونیستند ایشان که اندوهگین شوند از فوت ثواب در زمان مستقبل ذکر ثم جهت تفاوتست میان انفاق وترك منت واذی وعدم دخول فا درخبر مبتدا با آنکه مبتدا که اسم موصول است متضمن معنی شرط است جهة ایهام است با آنکه منفقان بمجرد قصد انفاق اهلیت اجر مذکور دارند ومستحق عدم طریان خوف وحزن برایشان واگرچه انفاق نکرده باشد فکیف که بآن ارتکاب نمایند مرویست ازحضرت رسالت ﷺ که (الممان بما یعطی لا یکلمه الله ولا ینظر الیه ولا یزکیه) یعنی منت نهنده بآنچه میدهد حقتعالی با او سخن نکند وبنظر رحمت دراو ننگرد واورا پاکیزه نگرداند ازمعاصی یعنی وی را نیامرزد وازجمله منت چشم داشتن است بثناگستری وپاداش شکر گذاری ازمتصدق علیه ولهذا حضرت عزت عز شأنه درمدح وثنای امیر المؤمنین وفاطمه زهرا وحسن مجتبی وحسین شهید کربلا (علیهم افضل الصلوات و اکمل التسلیمات) درحین تصدق ایشان برسبیل حکایت ازقول ایشان خبرمیدهد که (لا نرید منکم جزاء ولا شکوراً) و در خبر است که زنی نزد اسامة بن زید آمد و گفت من جعبه دارم تیری چند دراو مرا راه نما بمردی که رفتن او بجهاد برای خدا بود نه برای ریا چه این مجاهدان اکثر برای آن جهاد میکنند که از باغهای مردم میوه بخورند وغنیمت را کسب کنند ابن زید گفت (لا بارك الله فیك ولا فی جعبتك آذیتهم قبل ان اعطیتهم) پیش از آنکه دهی ایذا رسانیدی وحق سبحانه ایذارسانیدن ومنت نهادن رامنع فرموده حیث قال (ولا یتبعون منّاً ولا اذی

عطاروایتکند که حقسبحانه میفرماید که هیچکس رانرسد که منت نهد بر کسی بعطا بلکه این مرا میرسد که بربندگان خود منت نهم برای آنکه منت خلقان تکدیر است ومنت من تنبیه و تذکیر وبعد از آن بجهت تأکید اینمعنی میفرماید که (قَوْلٌ مَعْرُوفٌ) این مبتدااست وصحة ابتدابنکره جهة اختصاص آنست بصفت یعنی سخن نیکو مردرویش رایعنی رد جمیل مانند (صنع الله بك واغناك الله عن المسئلة ویا وسع الله علیك الرزق) ویااشباه این ویاوعدهٔ نیکودادن مرد درویش را که اقتران آن باشد بوفا کردن (وَمَغْفِرَةٌ) و درگذشتن از درشتی سخن باسائل یا عفو کردن از الحاح و ابرام و یا نیل مغفرة از خدا برد جمیل یاعفو ازسائل بمعذرت واغتفار رد او (خَيْرٌ) بهتر است مر مسئول را درنفع (مِنْ صَدَقَةٍ) ازصدقه که نسبت بسائل (يَتْبَعُهَا أَذًى) ازپی درآید اورا رنجی و آزاری از سرزنش وغیر آن زیراکه صاحب اینصدقه محروم است از ثنای جمیل دردنیا وازثواب واجر در عقباوقول معروف وعفو مستحق ثنای دنیوی واجر اخرویست (وَاللهُ غَنِيٌّ) وخدایتعالی بی نیازاست ازصدقه آنها که مشرب نفقات را بخس وخاشاك منت وآزار مکدر سازند (حَلِيمٌ) بردبار که تعجیل نکنددرعقوبت منان وموذی ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویستکه (اذا سئل السائل فلا تعطوا علیه مسألته حتی یفرغ منها ثم رد و اعلیه بوقار ولین اما بذل یسیر اورد جمیل فانه قد یاتیکم من لیس بانس ولاجان ینظرون کیف صنیعکم فیما خولکم الله تعالی یعنی چون سائلی سؤال کنداز شما سؤال اورابروقطع مکنید تاآنکه از آن فارغ شود پس رد کنید برو بوقارو نرمی که آن دادن اندك چیزی باشد باوویا بروجه نیکواورا جوابدادن چه گاه هست که بشما میآید کسیکه نه آدمیست ونه پری یعنی حقتعالی فرشتهٔ را بصورت سائلی نزد شما می فرستدتابنگرد که شماچه عمل میکنید درنعمتی که حقسبحانه بمحض لطف وتفضل بشما ارزانی داشته در خبر است که امیر المؤمنین وخضر علیهما السلام بهم رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام خضر را گفت سخنی ازحکمت بگو تا از تو یاد گیرم گفت (ما احسن عطف الاغنیاء علی الفقراء رغبة فی ثواب الله یعنی چه نیکو است شفقت ومرحمت توانگران بردرویشان بجهة رغبة درویشان در ثواب خدا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دانی نیکوتر از اینچه باشد گفت نه فرمود (و احسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة بالله) نیکوتر ازاین تکبر درویشانست بر توانگران بجهت اعتماد بر خدایتعالی خضر علیه السلام فرمود که اینکلمه سزاوار آنست که بقلم زر بنویسند بعداز بیان قبح من واذی تصریح بنهی آن

میفرماید که (یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ایگروه گرویده گان (لَا تُبطِلُوا) باطل مکنید و تباه مسازید (صَدَقَاتِکُم) مزد صدقهایخودرا (بِالمَنِّ) بمنت نهادن بردرویش باینکه گوئید باو که (الم اعطك کذا الم احسن الیك) و امثال این چه این منافی قربتست پس ثواب بر آن مترتب نگردد و درحکم اینست که شخصی متلف مال خود شود و نیز مال از آندرویش مستحق است و توانگر همین حمال آنست ومنت صاحب مال راست نه حمال راودیگر متصدق مظهر اثر خیر واقع شده پس باید بشکرانه آن منت دارنده باشد نه منت نهنده (وَالْاَذٰی) ودیگر نیست ونابود نگردانید صدقه‌های خود را بایذا یعنی رنج رسانیدن بدرویشان باینکه گوئید بایشان که اراحنی الله منك یا برایشان روی را ترش مکنید و چین بر جبین افکنید یا ایشان را بگدائی سرزنش کنید و در کنز العرفان آورده که چون من واذی مشترکند در تنغیص ضیعه و تکدیر آن پس مبطل صدقه باشد زیرا که صدور آنها کاشف اینست از آنکه صدقه بروجه اخلاص نیست واینمعنی بطلان اواست زیرا که هر که موطن نفس خود باشد برطاعت خدا وطلب مرضات آن ازوی صادر نخواهد شد مگر خیرات پس دراینباب یا اعطای سائل خواهد کرد بطیب نفس ویارد اوخواهد کرد باحسن رد باین وجه که گوید رزقك الله یاسهل الله علیك ومانند آن پس اگر ازفقیر سوء کلام یاتعنیف در سؤال صادر شده باشد آنرا عفو خواهد کرد و مؤاخذهٔ نخواهد نمود وقوله قول معروف اشارتست بحسن رد و مغفرة اشاره بعفو از قول وفعل بد که از سائل واقعشده باشد کماقال رسول الله صلی الله علیه وسلم (اذا لم تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم) یعنی اگر قدرت ندارید که بمال خود مردمان را اعانت نمائید وایشان را از ضیق معیشت بیرون آرید باید بحسن اخلاق خود باایشان سلوك کنید وچون من واذی نافی اخلاص است چنانکه گذشت از اینجهت آن را بریا تشبیه میفرماید که منافی آنست ومیگوید که نفقهٔ خود را بمنت و آزار باطل مسازید (کَالَّذِي) مانند ابطال آنکسیکه از طریق اخلاص منحرف شده و بسمت نفاق متسم گشته (یُنفِقُ مَالَهُ) نفقه میکند مال خودرا (رِئَاءَ النَّاسِ) برای نمودن بمردمان نه برای رضای خدای ملك منان (وَلَا یُؤمِنُ) ونمیگرود (باللهِ وَالیَومِ الآخِرِ) بخدا و روز قیامت اگر بخدا گرویده بودی صدقه برای اوادای نه بروی وریای دیگران واگر بقیامت اعتقاد داشتی معامله برای مجازات کردی نه برای مرایات بدانکه کاف درمحل نصب است برمصدریة ای ابطالا کابطال الذی یابرحال ای مماثل الذی ینفق ورياء منصوب است برمفعول له یا بر حالیة ای مرائیا یا بر

مصدریة‌ای انفاقاً ریاء حاصل که منت نهنده برفقراء وایذا رسانندهٔ بایشان مانند مرائی‌اند که ایمان بآخرت نداشته باشند چه‌هریك از من واذی وریاو کفر سبب تامندمرعدم فائدهٔ انفاق‌را و درحقیقت‌مان وموذی ومرائی مندرجند درعدم ایمان بخدا زیرا که منفق بروفق من واذی اگر مؤمن‌میبود ومصدق بصفات کمال‌او سبحانه‌غیری‌را شریك او نمیگرفت درچیزیکه غایت آن‌اخلاص است و طلب مرضات او (فَمَثَلُهُ) پس نمودار این منافق‌مرائی در انفاق (کَمَثَلِ صَفْوانٍ) همچه نمودار سنك خارهٔ املس است که (عَلَیهِ تُرابٌ) بر آنسنك‌خاك‌خشك است(فَأَصابَهُ) پس رسیده باشدبدان‌سنك(وابلٌ) باران بزرك قطره (فَتَرَکَهُ) پس‌شسته آنخاك‌راازسنك‌وبگذاشته آن‌را (صَلداً) سنگی خالی وپاك ازگرد وخاك صفوان واحد صفوانه است یعنی حجر املس چون مرجان ومرجانه وسعدان وسعدانه و وابل بمعنی مطر شدید مأخوذاز وئیل بمعنی‌شدید کقوله تعالی اخذاً وبیلاوصلد بمعنی املس ونقی از تراب و اصل آن بمعنی‌بخل‌است‌زبدهٔ کلام آنست که‌صفوان مثل منافق است وخاك بر آن نمود ارنفقهای او که‌بهریاکرده‌چون‌قطرات‌باران عذاب‌از سحاب حساب‌وبانی ریزان گردد آثار آن‌نفقات محوشده سنگی بیحاصل‌بماندوتمامی‌اعمال‌اهل ریاهمین حال دارد (لایَقدِرُونَ) ضمیر راجع بالذی است‌چه‌مرادبآنجنس است‌یعنی قادر نباشد این نفقه کنندگان مرائی (علی شیء) بر ثواب‌چیزی (ممّاکَسَبُوا)ازآنچه کسب کرده‌باشندیعنی تصدق نموده ریا مراد آنستکه بآن صدقه ریائی منتفع نشوند وثواب آن را نیابنددرروز قیامت (واللهُ لایَهدِي) و خدا راه ننماید بخیر و رشاد (القومَ الکافِرِینَ) گروه ناگرویدگان را یعنی لطفی بایشان ننماید که مجبر ایشان باشدبرفعل‌طاعت‌چه‌این‌منافی‌حکمتست‌بازیادتی‌الطاف وتوفیق که بمؤمنان کرامت فرموده بکافران ندهد یاایشان راطریق بهشت‌ننماید یا ثواب ندهدبر اعمال ایشان زیراکه کفر بآن‌محیط شده وآن مانع‌استحقاق‌ثوابست‌درانفاق ودر وضع کافرین درموضع مرائیین تشدیدعظیم‌است برحال‌ریا واشعاربر آنکه‌ریاوشرك‌ازیکوادی‌اندولهذا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده که‌دبیب‌الشرك‌في امتی‌اخفی‌من‌النملة‌السوداءفی‌اللیلة‌الظلماءعلی‌الصخر الصماء یعنی‌نرم‌رفتن شرك‌درامت‌من‌خفی تراست ازرفتن مورچهٔ سیاه در شب تاریك بر سنك نرم وسخت‌ونیزفرموده که‌ان‌اخوف ماأخاف علیکم‌الشرك‌الاصغر یعنی بدرستیکه مخوف‌ترین آنچه برشما میترسم شرك‌اصغراست گفتند (وماالشرك‌الاصغر) فرمود الریاء یعنی‌شرك اصغر ریا

است حاصل آنکه دراین آیه تعریض است بآنکه ریاومن واذی برانفاق ازصفات ناگرویدگانست ومؤمن را ناچارست از آنکه تجنب نمایدازاین امورمذکوره واین آیه وآیات سابقه متضمن حث است بر صدقه وانفاق مال برسبیل خیروابواب بر بجهة ابتغاء مرضات حقسبحانه ونهی از من واذی وریاء وسمعه ونفاق واخباراز بطلان آن ابن عباس ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله روایتکرده که آنحضرت فرمود اذاکان یوم القیمة نادی الله تعالی انی لاأقبل عملا خالطه شیئی من الدنیا واهلها یعنی چون روز قیامت باشد حق سبحانه نداکند که من قبول نمیکنم عملیراکه مخلوط باشدبآنچیزی از اغراض دنیاو از اهل آن واز امیرالمؤمنین علیه السلام مرویستکه حضرت رسالت فرمود که حضرت عزت جلت عظمته فرمودکه (من عمل لی عملا اشرك فیه غیری ترکته لشریکی) یعنی هر که عملی کند برای من که غیرمرا در آن شریك سازد من آن را باز گذارم برای شریك من در آن عمل واز ابوعبدالله علیه السلام روایتست که حضرت رسالت صفرموده که (من اسدی الی مؤمن معروفا ثم اذاه بالکلام اومن علیه فقد ابطل الله صدقته) یعنی هر که نیکوئی کند بمؤمنی وبعداز آن آزاررساند اورا بسخن یا منت نهد براو پس بتحقیق که حق سبحانه ابطال تصدق او کندوهیچ ثوابی واجری باو ندهدو بعداز ذکر مثل منفق مرائی بیان مثل میکند برای منفق مخلص و میفرماید (وَمَثَلُ الَّذِينَ) ومثل نفقهٔ آنان که باعتقاد و اخلاص (يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ) انفاق میکنند مالهای خودرا بدرویشان (ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) برای طلب رضای خدا (وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ) وبجهت ثابت گردانیدن بعضی از نفسهای خود را بر ایمان چه مال شفیق روحست پس هر که بذل مال خود کند برای خدا پس تثبیت بعضی از نفس خود کرده پس هر که بذل مال وروح کند تثبیت همهٔ نفس خود کرده وبنابراین من برای تبعیض است وبعضی گویند تثبیت بمعنی تصدیق است باسلام وتحقیق جزاومن برای ابتدائیه ومعنی اینکه انفاق اموال بجهت تصدیق ایشان است باسلام وقوت یقین وبصیرت او ومحقق دانستن جزاو پاداش که صادرشده باشد این تصدیق وتحقیق از نفسهای ایشان ویا بمعنی اخلاص وتوطین یعنی بجهت خالص ساختن انفاق برای خدا ودل نهادن برجزای آن که صدوریافته باشد این اخلاص وتوطین از نفسهای ایشان ودرین تنبیه است بر آن که حکمة انفاق مرمنفق را تزکیه نفس است از بخل وحب مال ومثل نفقهٔ این جماعة درزکاو نمو (كَمَثَلِ جَنَّةٍ) مانند بوستانی است پراز اشجاروثمار که واقع شده باشد (بِرَبْوَةٍ) بموضعی بلند که تابش

آفتاب زود تر بوی رسد ورياح لواقع بر اشجار او بيشتر وزد بابر نزديك تر واز آفت ارضی دور ترچه زمين منخفض مظنه مسيل مياه است كه مضر نباتاتست وبجهة اين ميوهٔ آن درحسن منظر وزكاونمو بمرتبهٔ كمال باشد واين بستان پرميوه (أَصَابَهَا) برسد بوی (وَابِلٌ) باران بزرك قطره (فَاٰتَتْ) پس بدهد وبار آورد (أُكُلَهَا) ميوهٔ خود را (ضِعْفَيْنِ) در حالتيكه دو برابر باشد يعنی بهيكسال چندان بردهد كه بوستانهای ديگر بدوسال دهند مراد از ضعف مثل است همچنان كه مراد بزوج در (من كل زوجين اثنين) مثل است وگويند مراد از آن دو مثل است پس ضعفين بمعنی چهار برابر باشد وازابی عبدالله عليه السلام مرويست كه (معناه يتضاعف ثمارها كما يضاعف اجره من انفق ماله) ونصب آن برحالتست ای مضاعفا (فَإِنْ لَمْ يُصِبْهَا) پس اگر نرسيده باشد آن باغ را (وَابِلٌ) باران عظيم القطرات (فَطَلٌّ) پس بدورسد باران ضعيف كه اين قدر نيز كافيست برای منبت وبرودة هوای آن وارتفاع مكان آن ونمو ثمرهٔ آن رفع طل بفعل محذوفست بقرينهٔ ماقبل ای فيصبها طل ياخبر مبتدای محذوفست ای فالذی يصيبها طل ملخص معنی آنست كه نفقات ايق جماعت زاكيست ونا ميست نزد خدا بهيچ وجه ضايع نميشود واگرچه متفاوت باشد در كم وبيش وباعتبار آنچه منضم شود باو ازمزيت مثوبه برسبيل تفضل ويا مكافات مثوبه نفقه برطريق عدل ميتواند بود كه مراد تمثيل حال منفقين باشد نزد خدا بجنتی كه برزمين مرتفع واقع شده باشد وتمثيل نفقات كثيره وقليله ايشان به وابل وطل ومعنی مراد اينكه آنچه به رضای خدا يتعالی تصديق كنند جزای آن را باضعاف مضاعفه نزد خدا خواهند يافت خواه آن صدقه اندك باشد يا بسيار (وَاللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) وخدا بدانچه شما می كنيد از روی اخلاص ياريا (بَصِيرٌ) بيناست ومناسب هريك جزا خواهد داد وذكر اين جهت تحذير است از رياو ترغيب در اخلاص وبعداز ذكر مثل منفق مخلص بازسر رشته كلام را بمبحث منفق مرائی كشيده بجهة مبالغه در تحذير آن برسبيل تمثيل می فرمايد كه (أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ) آيا دوست ميدارد يكی از شما همزه برای انكار است يعنی دوست نميدارد يكی ازشما (أَنْ تَكُونَ لَهُ) آنكه باشد مراورا (جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ) بوستانی از درخت خرما (وَأَعْنَابٍ) و انگورها يعنی باغی مشتمل برين اشجار (تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) كه ميرود از زير درختان او جويهای آب (لَهُ) مر آنكس را باشد كه صاحب اين باغست (فِيهَا) در آن بستانها (مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ) از همهٔ انواع ميوه هانه

همین خرما و انگورو تخصیص آنها بجهت فضیلت وشرف یا کثرة منافع آنهاست و میتواند بود که مراد بثمرات منافع باشد یعنی دراو انواع منفعتها باشد (وأصابه الکبر) وحال آنکه فرارسیده باشد خداوند این باغ راپیری و بزرك سالی که فقروفاقه درین سن اصعب است ومحتملست که واو برای عطف باشدنه حالیه حمل برمعنی و تقدیر اینکه (ایود احدکم لو کانت له جنة و اصابه الکبر) یعنی آیا دوست داردیکی ازشما که باشداو رابوستانی پر ازثمارو برسداورا پیری (وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ) و مر او راباشد درین پیری فرزندان (ضُعَفَاءُ) که خورد و ناتوان باشند وقادر بر تکسب نباشند ومعیشت اوو فرزندان اوهمه از این بوستان باشد (فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ) عطفست براصابه یعنی پس برسد بدین بوستان پر میوه ریحی عاصف که مراد گردبادست که منعکس میشود از زمین بآسمان و برشکل استداره بهم ملتف میشود مانند عمود مثل التفات جامه درحالت فشردن (فِيهِ نَارٌ) که در آن آتشی باشد واین چنین باد آتشین راسموم میگویند (فَاحْتَرَقَتْ) پس بسوزد آن باغ بسبب سموم وصاحب باغ متحیر شده مهموم شود و درکار خود فروماند غرض تمثیل حال آنکسیست که افعال حسنه کرده باشد و آن رابه ریاو ایذا که محبط آنست آمیخته بحال کسیکه باغی پر ازمیوه داشته باشد که ممر معیشت او منحصر باشد بآن پس سمومی بدان وزد وهمه رانابود سازد دروجه شبه عدم انتفاعست یعنی همچنان که نفع این باغ باوجود احتیاج بآن زوال پذیر شود وصاحب آن برفوت آن حسرت وندامت خورد مرائی نیز در روز قیامت که محل شدة احتیاجست ازعمل خود منتفع نشود ودرحسرت واسف بماند وسعی او هباءمنثوراً شود کقوله تعالی وقدمنا الی ماعملوا من عمل فجعلناه هباءمنثوراً وقوله (لایقدرون علی شیئی مما کسبوا) حاصل که باغ عمل منافق ومرائی که بر آن امیدواری داشته باشد بسموم عدل الهی بسوزد و ایشان مهجور ومحروم بمانند و بعذاب ابدی وعقاب سرمدی گرفتار شوند ☆ نه کاری که یابند مزدی بر آن ☆ نه حالیکه بینند نفعی در آن ☆ زابر ریا برقی افروخته ☆ همه کسب اعمالشان سوخته (کذالکَ) همچو بیانی که درباب صدقه وجهاد کرده شد (يُبَيِّنُ اللهُ) بیان میکند خدا (لَكُمُ الْآيَاتِ) برای شما نشانهای الطاف و احسان خود را (لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ) شاید که شما در آن تفکر کنید واز آن عبرت گرفته درعبادت غیری راشریك وی نسازید و بعداز ذکر انفاق و بیان صفت منفق ووجوب تقرب درصدقه وحفظ آن ازمن واذی بجهت جامعیت بیان ذکر صفت صدقه میکند ومیفرماید (يَا أَيُّهَا

الَّذِينَ اٰمَنُوا) ایگروه گرویدگان (أَنْفِقُوا) نفقه کنید در راه خدا (مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ) از پاکیزه‌های آنچه کسب کرده‌اید بتجارت و صناعت یعنی ازحلال آن نه‌حرام ویا ازخیارو جیاد آن لقوله‌تعالی(لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون)(وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ)واز آنچه بیرون آوردیم برای شما(مِنَ الارض) اززمین ازغلات وثمار که‌زکوة در آن واجب باشدوازمعادن که خمس در آن فرض باشدمراد طیبات آن‌چیزاست بتقدیرمضاف و حذف آن جهت تقدم ذکر آنست ازعبدالله‌عباس روایتست که رسول(ص)اصحاب‌را گفت که‌ان‌الله‌فی اموالکم حقاً خدای‌رادراموال شماحقی‌هست‌چون مال‌شما بحد آن برسد یعنی بنصاب زکوة بدهید پس اغنیای انصار بوقت رسیدن خرما آنچه‌رسیده‌تر و گزیده تر بودی بمسجد پیغمبر(ص) آورده‌در گوشهٔ نهادندی تافقرای‌مهاجرین تناول کردندی روزی یکی ازمال داران دنیادوست صاعی‌خرما از آن‌متاع که بهیچ‌نمی‌ارزید بیاوردو درمیان خرماهای‌نیکوریخت‌و کالای خبیث‌خودرابآن متاعهای پاکیزه بر آمیخت حقتعالی ازاین‌نهی کرده فرمود که‌ازاطیب اموال صدقه دهید(وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ) و قصد مکنید بردی وتباه و ناخوش‌ویا بحرام (مِنْهُ) از آنچیز (تُنْفِقُونَ) درحالتیکه نفقه کنید این حالست ازفاعل تیمموا و می‌تواند بود که منه متعلق باشد به (تنفقون)وضمیر راجع بخبیث وجمله حال ازاویعنی مال ردی‌را قصد مکنید درحالتیکه‌از آن‌ردی انفاق نمائید ومحتملست که‌ضمیرمنه راجع (بما اخرجنا) باشد و بنابرین تخصیص آن‌بنهی‌مذکور بجهت آن باشد که‌تفاوت در آن‌اکثرست یعنی‌ردی آنچه‌اززمین بیرون آورده‌ایم‌انفاق‌مکنید(وَلَسْتُمْ وحال آنکه نیستیدشما (بِاٰخِذِيهِ) فراگیرنده چنان چیزی راکه‌بشمادهندورحقوق شما (إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا) مگر آنکه چشم فروخوابانید (فِيهِ) دراخذ آن جهت کراهت از گرفتن آن ومساهله و مسامحه کنید از آن پس آنچه‌بخود نپسندیدبدیگران مپسندید (وَاعْلَمُوا أَنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ) وبدانید که خدابی‌نیازست ازکسیکه صدقه بمال خبیث کند (حَمِيدٌ) ستاینده است آن راکه صدقه ازمال پاکیزه دهد یاغنی است ازانفاق شماو این که شمارا امر کرد بجهت انتفاع شما است و حمیدست بقبول واثابت بر آن دراین آیه‌امراست بزکوة و گویند مراد صدقه تطوع‌است واصح آنستکه‌اعم‌از فرایض و نوافل‌است ودر تقدیم‌ما کسبتم دلالتست بر آنکه‌ثواب‌صدقه‌ازحلال‌مکتسب‌اعظمست‌ازصدقه حلال‌غیرمکتسب‌وازحضرت‌رسالت(ص)روایتستکه (ان‌الله قسم بینکم اخلاقکم کما قسم بینکم

ارزاقکم وان الله طیب لا یقبل الا طیباً) حق سبحانه قسمة کرده میان شما اخلاق شما را چنانکه قسمت کرد میان شما ارزاق شما را و حقتعالی پاك و پاکیزه است جز پاك و پاکیزه نپذیرد و هیچ بنده نباشد که مال جمع آرد وجه حرام و از آن صدقه دهد الا که آن صدقه مقبول نباشد و اگر بگذارد و بال آخرت او باشد و نیز از پیغمبر (ص) منقول است که بهترین کسب تجارتست و ابو امامه روایتکند که رسول فرمود که خیرده جزو است فاضلترین آنده جزو تجارتست چون حق بستانند و حق بدهند و نیز فرموده که برکت در تجارتست و تاجر هرگز درویش نشود مگر گاهیکه سوگند خواره باشد و نیز از آن حضرت روایتستکه نه جزء روزی در تجارتست و یکی در سایر صنایع و از آنحضرت پرسیدند که از کسبها کدام پاکیزه تر است فرمود آنچه بدست خود کنند و عایشه از آن حضرت روایت کرده که اطیب ما اکل الرجل من کسبه وان ولده من کسبه پاکیزه ترین آنچه مرد خورد آنستکه از کسب او باشد و ولد او از کسب او است آورده اند که ابراهیم نخعی بزنی بگذشت که دوك میریسید او را گفت که پیرشده ای هنوز وقت آن نیست که آن را بیفکنی گفت چگونه بیفکنم که از امیر المؤمنین علیه السلام شنیدم که گفت (انه من طیبات رزق) این از روزی های پاك است مالك دینار گفت که در تورات خوانده ام که طوبی لمن اکل من ثمر یده خنك آن را که او از میوه های دست خود خورد و از رسول خدا (ص) مرویستکه هیچ مسلمانی نباشد که او درختی نشاند و از آن آدمی و یا چهارپایان و مرغان خورند مگر که از برای او صدقه نویسند تا روز قیامت و بعد از امر بانفاق اطیب اموال بندگان را تحذیر می فرماید از آنکه شیطان مانع صدقه ایشان شود و می فرماید که (اَلشَّیْطَانُ) دیو سرکش یعنی ابلیس و در تفسیر کبیر گوید که شیطان انس یا نفس اماره (یَعِدُکُمُ الْفَقْرَ) وعده میکند شما را بفقر و احتیاج وعد در اصل شایع است در خیر و شر و اینجا مراد آنستکه میترساند شما را در وقت انفاق از درویشی و محتاجی (وَیَأْمُرُکُمْ بِالْفَحْشَاءِ) و می فرماید شما را بخصلت زشت که آن بخل است و امساك و منع صدقات و حث شما میکند بر آن چه عرب بخل را فاحش می خواند و نزد بعضی مراد بفحشا معاصی است (وَاللّٰهُ یَعِدُکُمْ) و خدا وعده میدهد شما را بر صدقه دادن (مَغْفِرَةً مِنْهُ) آمرزش ذنوب شما از جانب خود (وَفَضْلًا) و افزونی روزی در دنیا بعوض صدقه و یا مثوبة در عقبی (وَاللّٰهُ وَاسِعٌ) و خدا بسیار فضل است بر منفقان (عَلِیمٌ) دانا بانفاق و استحقاق آن مرسعهٔ فضل و مغفرت را مرویست از ابن عباس که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که (اثنان من الله و اثنان من الشیطان فالذان من الله المغفرة علی المعاصی و الفضل فی الرزق و اللذان من الشیطان الوعد بالفقر و الامر بالفحشاء) و از ابی عبدالله (ع) مرویستکه الشیطان

لمة و للملك لمة فلمة الشيطان وعده بالفقر و امره بالفحشة و لمة الملك امره بالانفاق و نهيه عن المعصية) حاصل که وعده شیطان غروراست ووعد رحمن متضمن سرور وعدهٔ شیطان وسواس و بخل است ووعدهٔ رحمن وحی و تنزیل پس بوعدهٔ شیطان مشغول مشو که دشمنی است هویدا که (ان الشیطان لکم عدو مبین) و بجهت این ترا با معصیة میخواند وازدرویشی می ترساند وبوسوسه می رنجاند و خداترا مینوازد و کار تو میسازد وشیطان مفلس است ووعدهٔ افلاس میدهدورحمن غنی و توانگرست وعدهٔ مغفرت و فضل میدهد پس تبعیت شیطان عین شقاوتست و تبعیت رحمن محض سعادت (یُؤْتِي الحِكمَةَ) میدهد خدا حکمت را که آن تحقیق علم است و اتقان عمل (مَنْ يَشَاءُ) هر کرا میخواهد تاداند که چه میباید کرد وبکه میبایدداد یا دانشیکه میان القاء رحمانی و املای شیطانی تمیز نماید تاازوعید شیطانی بترسد وبوعده رحمانی مستظهر باشد و این بوسیلهٔ توفیق ربانی و الطاف سبحانیست نسبت بهر که مستحق و سزاوار آن باشد وقوله من یشاء مفعول اول است که مؤخرشده بجهت اهتمام بمفعول ثانی و علماء رادرمعنی حکمت چند وجه است ابن عباس و ابن مسعود بر آنند که مراد علم قرآنست ازناسخ ومنسوخ ومحکم ومتشابه و مقدم ومؤخر و حلال وحرام و امثال آن و ابن زید گفته که (هی علم الدین) وسدی گفته که نبوتست و نزد مجاهد اصابه استدرقول وعمل وعطا بر آن است که معرفة استبخدا ونزد ابراهیم مراد از آن فهم است و بمذهب ربیع ترس خدایست که (خشیة الله رأس کل حکمة) و از ابی عبدالله علیه السلام مروی است که (هی القرآن والفقه) و گویند آن هرچیزیست که حقسبحانه به پیغمبران وامم ایشان داده از کتب و آیات و دلالات داله برمعرفت توحید ونبوة نزد بعضی دیگر حکمة عملیست که منفعت اوعظیم و فائده اوجلیل باشد و این قول جامع اقوال مذکوره است وتسمیهٔ علیم بحکمت جهت آنست که علم مانع فعل قبیح است چه آن متضمن دعوتست بفعل حسن وزجر ازمناهی و قبایح مرویستکه حضرت رسالت (ص) فرموده که (ان الله اتانی من الحکمة مثل القرآن ومامن بیت لیس فیه شیئی من الحکمة الاکان خرابا الافتفقهوا و تعلموا و لاتموتوا جهلاء) یعنی بدرستیکه حقتعالی بمن عطا فرمود از حکمت قرآن راهیچ خانهٔ نباشد که دراو چیزی ازحکمت نباشدمگر که خراب وویران شود پس فقیه شوید دردین وتعلیم گیرید ونادان نمیرید (وَمَنْ يُؤْتَ الحِكمَةَ) وهر که راداد ندحکمت وعلم دین (فَقَدْ أُوتِيَ) پس بدرستیکه داده انداو را (خيراً كثيراً) نیکوئی بسیارچه اوجامع خیر دارین است وایثار صیغهٔ مجهول برمعلوم جهت آنست که مقصود ماتی وماتی به است نه تعیین اتی ابواللیث ره فرموده که

حقسبحانه متاع دنیارا اندك خوانده كه (قل متاع الدنیا قلیل) ودانش را بكثرة خیر موصوف ساخته كه (فقداوتی خیراً كثیرا) پس عالم باید كه اهل دنیا را ملازمت نكندوداغ خدمت ایشان برجبین احوال خود نكشد كه اورا خیر كثیر داده اند و آنانرا متاع قلیل ودر كلام امیر المؤمنین علیه السلام وارد است كه (رضینا قسمة الجبار فینا ❁ لنا علم و للاعداء مال ❁ فان المال یفنی عن قریب ❁ و ان العلم باق لا یزال ❁ صدق ولی الله) علم دادند بادریس وبقارون زرومال ❁ شدیكی فوق سماو دگری تحت سمك (وما یذكر) وپندپذیر نشوند بآنچه مذكور شداز آیات بینه وموعظه زاجره وگویند تذكر بمعنی تفكر است چه تفكر متضمن آن چیزی است كه حقسبحانه ابداع آن كرده در قلب او از علوم بالقوة یعنی تفكر نكنندودر نیابند (إلا أولوا الألباب) مگر خداوندان عقول خالصه از شوائب وهم ومبرا از ركون بمتابعة هوا وچون مكلفان بعضی استعمال عقل خود میكنند در آنچه منتج نجات وفوز است وبعضی دیگر تهاون نموده عقول خود را در آنكار نمیفرمایند بروجهی كه گوئیا عقول ازایشان مسلوب است ازاینجهت حقسبحانه اسناد تذكر باولی الالباب نموده نه بجمیع مكلفان وتسمیه عقل به لب جهت آنستكه آن نفیس ترین چیزیست در انسان همچنانكه لب ثمره نفیس ترین جزاء آن است بعد از آن حقسبحانه عود كلام فرموده بذكر انفاق وترغیب در آن وفرموده كه (وما أنفقتم) وآنچه صرف كردیدای مؤمنان (مِنْ نَفَقَةٍ) از نفقهٔ اندك یابسیار بسریا بعلانیه بطریق فرض یاتطوع ازروی ریایا اخلاص درطاعات یادرمعاصی (أَوْ نَذَرْتُمْ) یابرخودلازم وواجب گردانیدید (مِنْ نَذْرٍ) از نذرمعین یاغیرمعین درطاعت یادرمعصیت (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیكه خدا (یعلمه) میداند آنرا وبنیك وبد وحلال وحرام آن عالم است وچون او ازهمهٔ خفیات امور آگاه است وهیچ چیز از او فوت نمیشود پس بروفق آن جزا خواهد داد از ثواب وعقاب (وَمَا لِلظَّالِمِینَ) و نیست مرستمكاران را كه نفقه كنند درمعاصی یابریایانذریكه درطاعت كرده اند بوفانرسانند (مِنْ أَنْصَارٍ) هیچ یاری دهندگان در آخرت كه عذاب از ایشان بازرهاند وتسمیهٔ ایشان بظالمان جهت آنست كه وضع نفقه ونذر كرده اند درغیرموضع وبدانكه ماموصوله مبتدا است ومتضمن معنی شرط ولذافاء درخبر او واقع شده ودر كنز العرفان آورده كه در اینجا چندفایده است یكی آنكه ذكر انفاق ونذر وارداف آن بظلم بسبب مخالفت دلالت است بروجوب وفابنذر وهو المطلوب یم نذر گاه است كه برطریق اطلاق است مانند لله علی ان افعل كذا من الطاعات وگاهست كه مشروط است بحصول امر

واجب یامندوب یامباح یاانزجاراز محرم یامکروه مانند(ان کان کذافلله علی کذامن الطاعات الواجبة والمندوبه)وخلافی در انعقاد ثانی نیست ودر اول خلاف است واصح انعقاد آنست لعموم (انی نذرت لك مافی بطنی محررا) وعموم قوله صلی الله علیه وآله(من نذران یطیع الله فلیطعه)و علم الهدی بعدم انعقاد آن رفته ودر این باب دعوی اجماع کرده وبعداز آن گفته که تغلب نقل نموده که نذر درلغة وعداست بشرط پس درشرع نیز چنین باشد زیرا که شرع موافق لغت است واصل عدم نقل است وجواب از این بمنع اجماع است بجهت عدم تحقق آن وبمنع نقل آنچه ازتغلب نقل کرده اند چه ازاو نقل استکه نذردر لغت بمعنی وعداست بغیر شرط سیم نذر عبادت لفظیه است وعهدویمین نیز چنین است ونیت قلبیه کافی نیست واگر چه شرط است ونزد بعضی فقهانیت کافی است واین قولیست مرجوح بجهت روایات متظافره داله براعتبار برلفظ انتهی کلامه ونیز در صفت نفقه وترغیب آن میفرماید که(إِن تُبدُوا الصَّدَقاتِ)اگر آشکارا کنید صدقهای خود را بوقت ادا کردن(فَنِعِما هِيَ)پس نیکو چیزی است آشکارا کردن چه دیگران را بدان رغبت می افتد وبر بخیلان حجت لازم میشودو قلوب بیگانگان بآشنائی با اهل حق میل می کنند (وإِنْ تُخْفُوها)و اگر پنهان دارید صدقات را (وتُؤتُوها الفُقَراءَ) در حالتی که دهید آنرا بدرویشان در خفیه (فهُو)پس آن اخفا(خَيرٌ لَكُم) بهتر است مرشما را چه آن صدقه از آفت ریا وسمعه دور میماند ودرویش نیز از مذلت اخذ وبی ناموسی محفوظ میماند بعضی علما حکم اخفا را عام دارند در فرایض و نوافل چه صحابه در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در اخفامبالغهٔ عظیم داشته اندهم در نفقه فرض وهم در صدقه تطوع وشافعیه برانند که اخفا متعلق بنوافل است ودرفرایض اظهار اولیست تامظنه ترك زکوة و خمس بکسی نبرند ودیگر دلیل مسارعت است بامرحق سبحانه وسبب رغبت توانگران دیگر باداء زکوة وخمس امادر تطوع بهرحال اخفا اولی باشد ونزد فقهای امامیه نیز آنستکه اولویت اخفا نسبت بمتطوع است وبکسیکه معروف المال نباشد مطلقا خواه در تطوع وخواه در فریضه وامادرغیر ایشان اظهار همیشه اولی است وافضل بجهت نفی تهمت چه علی بن ابراهیم ازصادق علیه السلام روایتکرده که اخفا مختص است بمندوبه امامفروضه اظهار آن افضل است تامتهم بامتناع نشودو تامردمان باواقتدا کنند در فعل طاعت ودیگر آنکه ریا بآن متطرق نمیشود مانند تطرق آن بمندوبه واز ابن عباس مرویستکه صدقه سردر تطوع افضل است از علانیه بهفتادمرتبه وصدقهٔ فریضه علانیهٔ آن افضل است ازسربه بیست و

پنج درجه و در حدیث آمده که (صدقة السر تطفی غضب الرب و تدفع الخطیئة کما یطفی الماء النار و تدفع سبعین نوعا من البلاء) یعنی صدقهٔ پنهانی غضب ربانی را فرو می نشاند و دفع گناهان میکند همچنانکه آب فرو می نشاند آتش را و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ فی عبادة الله و رجل قلبه بالمسجد حتی یعود الیه و رجلان تحابا فی الله و اجتمعا علی ذلک و تفارقا علیه و رجل دعته امرئة ذات منصب و جمال تفرق منها فقال انی اخاف الله و رجل تصدق بصدقة فاخفاها حتی لا یعلم یمینه ما ینفق شماله و رجل ذکر الله خالیا ففاضت عیناه) یعنی هفت کس در سایهٔ حقتعالی باشند درروزیکه هیچ سایه نباشد الا سایهٔ او یکی حاکم عادل دویم جوانی که نشو و نما یافته باشد در عبادت و طاعت خدا سیم مردیکه دل او متعلق باشد بمسجد تا معاودت کند بآن چهارم دو مرد که دوستی کنند در راه خدا و مجتمع و متفرق شوند بر آن پنجم مردیکه زنی صاحب جمال او را بخود دعوت کند و او ازوی جدائی گزیند و گوید من از خدا میترسم ششم مردیکه صدقه بدهد و آنرا اخفا کند بروجهی که دست راست او نداند آنچه دست چپ او نفقه کرده باشد هفتم یاد خدا کند در خلوت و آب چشم او ریزان شود از ترس خدا و از باقر علیه السلام روایتستکه مراد به ان تبدوا الصدقات زکوة فریضه است (وان تخفوها) صدقهٔ تطوع و در آیه دلالت است بر جواز تولی مالك بمباشرت اخراج صدقه و عدم وجوب حمل آن بامام لقوله تعالی و تؤتوها الفقراء) و علامه فرموده که افعل تفضیل گاه هست که از برای مساوانست پس افضلیت ایتای مالك آن را بر حمل آن به امام لازم نیاید و نیز استحباب حمل آن به امام منافی استحباب اخفا نیست بجهت امکان جمع بینهما به این وجه که دفع آن کند به امام بدون اشعار احدی و در این قول نظرست اما اولا بجهت آنکه صیغهٔ افعل حقیقت برای افضلیت است و مجازاً در غیر آن پس عدول بآن نباید کرد مگر بجهت ضرورت با آنکه تخصیص بهتر است از مجاز و اما ثانیاً بجهت منع عدم منافات چه ح اخفا صادق نمی آید و دیگر آنکه موضع خیریه مرکبست از اخفا و ایتای فقراء و مرکب معدوم میشود بعدم احد اجزای آن و قوله (و یُکفِّرُ عَنکُم مِن سَیِّئاتِکُم) عطفست بر جواب شرط و من برای تبعیض و نزد بعضی من زائده است و این ضعیفست بجهت ضعف زیادتی آن در اثبات و معنی آنستکه اگر اخفای صدقات کنید پس آن بهترست مر شما را از ابدا و در گذرانیم و بپوشانیم از شما و حفص یکفر میخواند بغیبت یعنی خدا در گذراند و بپوشاند بعضی از گناهان شما را یعنی آنچه مظالم نبود (وَاللهُ بِما تَعمَلُونَ) و خدا بدانچه میکنید شما از ابداء صدقه و اخفاء آن (خبیر) داناست این ترغیب است در ابدا و اخفاء

صدقه (لَيسَ عَلَيكَ) نیست واجب برتو ایمحمد صلی الله علیه وآله (هُدٰيهُم) راه نمودن مردمان را و ایشان را مهتدی ساختن بلکه برتو همین هدایت دعوتست وارشاد برمحاسن ونهی ازقبایح کردن چو من و اذی و انفاق خبیث (وَلٰكِنَّ اللهَ) ولیکن خدا بعنایت خود (يَهْدِي) راه راست می نماید به ایمان (مَنْ يَشٰاءُ) هر کرا خواهد یعنی توفیق ولطف میفرماید بهر که شایستهٔ آنست از کسانی که طالب هدایتند و ناظر درادله هادیه نه کسانی که جاحد ومعاندند ودیدهٔ بصیرت رااز آن برمیدارند (وَمٰا تُنفِقُوا) و آنچه نفقه می کنید (مِنْ خَيرٍ) ازمال یعنی ازصدقه معروفه (فَلِاَنفُسِكُم) پس از برای شما است یعنی ثواب آن راجع بشماست پس چرا درانفاق منت می نهید، وانفاق خبیث میکنید مرویستکه انصار قبل از اسلام بجهت مصاهره ورضاعی که میان ایشان و یهود بود بدیشان نفقه میکردند بعداز آنکه خلعت اسلام پوشیدند و از جام معرفت سیدانام صلی الله علیه وآله شربت معرفت نوشیدند نفقه کردن را برجهودان کاره شدند وسعد بن جبیر گفته که عادت مسلمانان چنان بود که بدرویشان اهل ذمه صدقه میدادند چون درویشان اهل اسلام بسیار شدند صدقه را به ایشان نفلکردند وچون صورت حال بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسید آیه آمد که برتو نیست که یهود را براه راست داری بلکه برتو همین ابلاغ است وخدا ایشان را راه مینماید و آنچه نفقه میکنید ثواب آن راجع بشما است (وَمٰا تُنفِقُونَ) ونفقه نمیکنید شما که مؤمنانید (إِلَّا ابْتِغٰاءَ وَجْهِ اللهِ) مگر برای طلب ثواب خدا وخوشنودی وی و گویند این بمعنی نهی است یعنی نفقه مکنید مگر برای طلب ثواب (وَمٰا تُنفِقُوا مِنْ خَيرٍ) و آنچه نفقه میکنید ازمال خود (يُوَفَّ إِلَيكُم) توفیهٔ مزد آن میکند خدا بشما یعنی جزای آن بتمامی بشما میرساند پس تأکید شرطیهٔ سابقه است (وَأَنتُم لَا تُظْلَمُونَ) وشما ستم دیده نشوید از ثواب اعمال شما بستم چیزی کم نکنند وبدانکه مضمون این آیه که جواز تعمیم انفاقست درصورتیست که انفاق درغیر واجب باشد واما در واجب جایز نیست صرف آن بکافر به اتفاق علما ومرویستکه بعداز نزول این آیه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که **تصدقوا علی اهل الایمان** ودر (**کنز العرفان**) آورده که دراین آیه چند فایده است **یکی** آنکه حقتعالی تحریص فرموده بر انفاق بآنکه آن فی الحقیقه عاید بمنفق است چه هرگاه شخصی دانست که فایده انفاق راجع باوست انبعاث او بانفاق اشد واقوی خواهد شد ومراد بخیر مال است لقوله (**وانه لحب الخیر لشدید**) دویم مراد بقوله (**وما تنفقون**) نهی است مانند قوله صلی الله علیه وآله (**لاتنکح المرأة علی عمتها وخالتها**) مراد آنستکه

لا تنفقوا شيئاً الا ابتغاء وجه الله ای طلب وجه الله و دراین نهی است ازریاوطلب سمعه به انفاق و امر باخلاص چه نفی و اثبات مفید حصر است و مراد بوجه عضو مخصوص نیست بجهة استحالة جسمیه بر او سبحانه و نه ذات اقدس او زیرا که ذات او قدیم است وقدیم اراده کرده نمی شود حصول او بلکه مراد بآن رضاست و وجه حسن کنایت وجه از رضا آنستکه چون کسی اراده شیئی میکند بوجه خود اقبال بآن میکند وچون از آن کراهت دارد اعراض می نماید از آن بوجه خود پس هر گاه بوجه بر فعلی اقبال کند مستلزم حصول رضای اوست بآن پس اطلاق وجه بر رضا از باب اطلاق سبب باشد بر مسبب سیم (یوف الیکم) بمعنی (یوف الیکم جزاؤه) است و بدانکه چون حقتعالی امر بنفقه و ترغیب مردمان فرمود در آن بابلغ وجوه درعقب آن بیان افضل فقرا میفرماید که مصرف صدقاتند و میگوید که (لِلْفُقَرَاءِ) عامل این محذوفست وتقدیر این است که (النفقة و الصدقة للفقراء) وقرینهٔ حذف از کلام ماقبل است و نمیتواند بود که عامل او (تنفقوا) باشد بجهت فصل میان عامل و معمول باجنبی یعنی نفقه یاصدقه های مذکور در آیهٔ متقدمه برای درویشانست و یاتقدیر این استکه (اعمدوا للفقراء) یعنی در انفاق قصد فقرا کنید یا (اجعلوا للفقراء ما تنفقون) یعنی بگردانید آنچه نفقه میکنید برای درویشان (لَّذِي أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللهِ) آنان که بازداشته شده اند درراه خدا یعنی مشغولی ایشان بجهاد یا بدوام طاعت ایشان را بازداشته ازتکسب معیشت (لَا يَسْتَطِيعُونَ) این بیان قول اول است یعنی نمیتوانند بواسطه اشتغال بغزایا بسایر طاعات (ضَرْباً فِي الْأَرْضِ) سیر کردنی درزمین برای تجارت وطلب رزق مراد آنستکه ایشان الزام نفس خود کرده اند برای جهاد یاانواع طاعات وبجهت این بتکسب نمیپردازند نه آن که قادر نیستند بر تکسب وایشان درویشان مهاجر بودند قریب چهارصد تن چون عمار یاسر وابن مسعود ومقداد و سلمان وامثال ایشان که در مدینه منزل وملکی نداشتندی که شب آنجا بسر برند بلکه مسکن ایشان درشب صفه مسجد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود لهذا ایشان را اصحاب صفه می گفتند و در روز ملازم آن حضرت بودندی نه سایه التفات بر کسب می انداختند و نه بسؤال بطلب روزی می پرداختند وازاین جهت مردمان ایشان راغنی می پنداشتند کما قال جل ذکره (يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ) میپندارد ایشان را کسیکه نادان و بی خبر است ازحال ایشان (أَغْنِيَاءَ) توانگران (مِنَ التَّعَفُّفِ) بجهت بازایستادن ایشان ازسؤال واستغنای ازخلق (تَعْرِفُهُم) تومی شناسی ایشان را ای محمد صلی الله علیه وسلم (بِسِيمَاهُمْ) بنشان

وعلامت ایشان که صفرة لونست وضعف ونحافت بدن و خمیدگی پشت (لا یسئلون الناس) سؤال نمی کنند ازمردمان وچیزی نمی خواهند (إلحافاً) درحالتیکه الحاح وابرام کنندگان باشند نصب این برحالیت است بمعنی ملحفین ویا برمصدریة چه الحاح نوعیست ازسؤال چه آن عبارتست از ملازمه سائل مسؤل را ودست بازنداشتن اوازوی تا آنکه باوعطا کند واین مأخوذاست از (الحفنی من فضل لحافه ای اعطانی من فضل ما عنده) وخلاصهٔ معنی آنستکه ایشان از کسی سؤال نمیکنند واگراحیاناً بجهة ضرورت سؤال کنند ابرام والحاح نمی نمایند دراین باب وازعبدالله عباس روایتستکه مراد عدم سؤال ایشان است اصلاورأساً نه آنکه سؤال کرده باشند بدون الحاف واکثار ارباب معانی نیز براین اند وقوله یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف مصدق این است وترك سؤال ایشان بجهت شفقت ومرحمت بود برمردمان که ناگاه رد سؤال ایشان کنند وازرستگاری محروم گردند که ما افلح من رد السؤال و بجهت رضوان از حقتعالی در جزیل ثواب او (وما تنفقوا) وآنچه نفقه می کنید (من خیرٍ) ازمال خود براصحاب صفه وغیر ایشان از مستحقان (فإن الله) پس بدرستیکه خدا (به علیم) بدان داناست میداند که بکه میدهد وچه میدهد وبروفق آن پاداش بشما خواهد رسانید این ترغیبست درانفاق برفقراخصوصاً براصحاب صفه ازعبدالله عباس مرویستکه روزی رسول صا براصحاب صفه بگذشت وفقر ومسکنة ایشان رابدید فرمود هرکه ازامت من براین حال باشد که شما ئید وبدان راضی وخورسند باشد فردای قیامت در بهشت ازرفیقان من باشد ودرخبراست که درویشان مهاجرین درعرصات قیامت آیند فرشتگان ایشانرا گویند که بحساب گاه آئید تاحساب شما کنند گویند ماراچیزی نبود تاحساب بازدهیم پس بحساب ایشان رابهشت در آرند پیش ازتوانگران بپانصدسال وشبهه نیست در آنکه شیوهٔ تعفف راکه ازخصال پسندیده وخلال حمیده است ازمکتب ادیب (علمك مالم تكن تعلم) آموخته بودند وبجهت این علوهمة ایشان برنحوی بود که اصلانعیم دنیا وحطام فانی آن در چشم بصیرت ایشان وقعی نداشت همچنانکه سید کاینات علیه افضل الصلوات درشب معراج گوشهٔ التفات نیفکند برعرش باعظمت وکرسی باسعت ولوح بابسطة وقلم با جریة وبهشت با نعمت ودوزخ باسطوة فلهذا حضرت عزت درشأن عالی شأن اوفرمود که ما زاغ البصر وما طغی پس فقرای اصحاب نیزافتفاباو کرده بجهت همم عالیه پرتو التفات بهیچ غنی نمی افکندند وخودرا درزی اغنیابه اهل دنیا مینمودند لاجرم در خوان جنان باسیدعالمیان (ص) همنشین شدند وهمچنانکه دردنیا رفیق آن حضرت بودند درجنات علیانیز ازرفقای او گشتند ودرحدیث آمده که (ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده ویکره البؤس

و التبأس و یحب الحلیم المتعفف من عبادة و یبغض الفاحش البذی السائل الملحف) یعنی بدرستی که حق سبحانه دوست میدارد که اثر نعمت خود را بر بندهٔ خود مشاهده کند و کراهت دارد از اثر فقر و احتیاج و از آنکه شخصی خودرا بزی مسکنت و احتیاج بمردمان نماید و دوست میدارد مرد بردبار پرهیزکار از سؤال و دشمن دارد بدگفتار دشنام دهنده بسیار سؤال کننده و الحاح نماینده و راواز این جهت اصحاب صفه خودرا به زی اغنیا بمردمان مینمودند تا اثر نعمة خدارا بایشان نمایند و خدا از ایشان خوشنود گردد و از تبأس احتراز میکردند بجهت آنکه مکروه او سبحانه است و متحلی بودند بصفة حلم و تعفف که محبوب حقتعالی است و مجتنب بودند از سؤال بطریق الحاح که مبغوض او تعالی است و نیز فرموده که **ان الله کره لکم ثلثا قیل و قال و کثرة السؤال و اضاعة المال و نهی عن عقوق الامهات و الوعد و ید السائل السفلی الی یوم القیامه** یعنی حقسبحانه کراهت دارد از شما سه چیز ران گفتگوی بسیار و خواستن چیزی از مردمان و ضایع کردن مال یعنی اتلاف و اسراف آن و نهی فرمود از نافرمانبرداری مادران و از دختران زنده در گور کردن و از دست سؤال کننده که زیر دست مسئول باشد تا روز قیامت و بعد از آن فرمود که **و من سأل و له ما یغنیه جائت مسئلته یوم القیامة کدوحا او خموشا او خدوشا فی وجهه** هر که سؤال کند و حال آنکه او را مالی باشد که او را غنی ساخته باشد آن سؤال روز قیامت وی را در رنج و تعب اندازد یا روی او را بخراشد و یا جراحت کند در روی او مراد آنستکه روز قیامت کریه المنظر و قبیح الوجه باشد گفتند یا رسول الله ﷺ چقدر مال موجب غنای صاحب است فرمودند (**خمسون درهما او عدلها من الذهب**) پنجاه درم نقره یا بقدر قیمت آن از طلا پس هر که خواهد نفس او نفیس بماند باید که بخل کند بنفس خود و تکرم کند از سؤال لئیمان که سؤال در اول مذلت و در وسط خوف منع و در آخر منع یا منت و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که **الیأس حر و الرجاء عبد** ناامیدی از مردمان آزادیست و امیدواری بایشان بندگی بعد از آن در بیان کیفیت انفاق و ثواب آن میفرماید که (أَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ) آنانکه نفقه میکنند در راه خدا بر مستحقان (أَمْوالَهُم) مالهای خودرا (بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ) بشب و روز (سِرًّا وَعَلانِيَةً) در نهان و آشکارا غرض استغراق اوقاتست باعطای صدقات و در اسباب نزول و بعضی دیگر از تفاسیر اهل سنت مذکور است که روایت کرده ابراهیم بن ابی صالح از یوسف بن بلال از محمد بن مروان از محمد بن سایب از ابی صالح از ابن عباس که او گفت از حضرت رسالت (ص) شنیدم که فرمود این آیه در شأن علی بن ابی طالب نزول یافت و سبب آن بود که امیر المؤمنین علیه السلام از متاع دنیا چهار درم بیش نداشت یکی را در شب تصدق

کردو یکی دیگر را در روز و یکی را در سر و یکی را در علانیه چون اینعمل بر این نهج و باین کیفیت از آن سید اوصیاء و سرور اولیاء علیه السلام صادر شد سرور انبیاء صلی الله علیه و آله بر این مطلع شد فرمود که ای علی تراچه بر این داشتکه بر این نهج تصدق کنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یارسول الله طریق تصدق را که خشنودی خدا بر آن مترتب است بیرون از اینچهار صورت نیافتم از این جهت ارتکاب این طریقه نمودم به تمنای آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون این جواب بشنید فرمود که الاذلك لك یعنی یاابا الحسن آنچه میجستی تورا میسر شد و آنچه امیدوار بودی حضرت عزت بتو رسانید پس حقتعالی در شأن علی علیقدر میفرماید آنانکه بر این چهار وجه نفقه میکنند (فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ) پس مر ایشان را ست مزد صدقات ایشان (عِندَ رَبِّهِمْ) نزد پروردگار ایشان که آن بهشت باقی و نعیم جاودانیست و در اصح روایات آمده که مزد ایشان آنستکه آنهارا در مقام عندیة فرود آورد که فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر و مؤید اینستکه بروایت صحیحه ثابت شده که آیهٔ فی مقعد صدق الی آخرها نیز در شأن عالیشان امیر المؤمنین علیه السلام نزول اجلال یافته (وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ) و نباشد خوفی و ترسی بر ایشان از فوت اجر و نقصان آن (وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ) د نه ایشان اندوهگین شوند بسبب آن و چون آنحضرت با اولاد امجاد صلی الله علیه و آله در دنیا خایف و خاشی بودند که (انا نخاف من ربنا) لاجرم در عقبی ایمن باشند که فوقیهم الله شر ذلك الیوم و اینجا حزین بودند که ان الله یحب کل قلب حزین آنجا با امنیت باشند که ولا خوف علیهم و لا هم یحزنون ابو اسحق از زید بن ثوبان روایتکرده که ما نزل فی احد من القرآن ما نزل فی علی یعنی آنچه از قرآن در حق علی علیه السلام نازلشد در حق هیچکس نیامد بمصدوق حدیث سبق درهم ماة الف درهم چهاردهم آنحضرت سبقت داشت بر چهار هزار درهم چه بدیهیست که انفاق آنحضرت محض اخلاص بوده و معرا و مبرا از شوایب و اغراض دنیوی و اخروی کما اخبر علیه السلام عن هذا فی بعض ادعیته ما عبدتك خوفا لنارك و لا طمعاً لجنتك بل وجدتك اهلا للعباده فعبدتك یعنی نپرستیدم تورا بجهت ترس از آتش تو و نه طمع در بهشت تو بلکه تورا اهلیت پرستش یافتم پس پرستش تو کردم و چون حقسبحانه در آیات سابقه حث بندگان نمود بر انفاق و بیان اجر آن در آجل و عاجل اضعافاً مضاعفة در عقب آن ذکر ربا میفرماید که ظن جاهل در آن زیادتی اموال است و حال آنکه در حقیقت موجب محق مال است تا از آن اجتناب نموده زیادی مال خود را در انفاق دانند نه در ربا پس میفرماید (اَلَّذِينَ يَأْكُلُونَ

الرِّبٰا) آنانکه میخورند مال ربارا یعنی بدون معاملهٔ شرعیه مال رامیدهند و زیاده از آنچه داده میستانند پس مراد با کل اخذاست وذکر آن بعنوان اکل جهت آنستکه اکل اعظم منافع مال است و دیگر آنکه رباشایع است درمطعومات و نقدین بجهت مطعومات واقع میشود واصل ربا زیادتیست مأخوذ از (ربا الشیئ یربو اذا زاد) و کتبته ربا بواو چون زکوة وصلوة جهت تفخیم است و زیادتی الف بعداز آن جهت تشبیه آن بواو جمع حاصل که کسانی که اخذربا میکنند (لا یَقُومُونَ) برنخیزند از قبرهای خود در وقت نشور (إِلّا کَما یَقُومُ) مگرچنانچه برمیخیزد (الَّذِي یَتَخَبَّطُهُ الشَّیْطٰانُ) آنکه بیفکنداورادیوسرکش (مِنَ المَسِّ) از جهت سودن مراددیوانگی وصرعست و کما یقوم درمحل نصب است برمصدریة وتقدیر اینست که الاقیاماً مثل قیام المصروع یعنی نهوض و قیام ایشان مثل نهوض مصروع باشدواصل تخبط خبطست که آن ضربست بدون اتساق وبدون صدور آن از طبیعت مانند خبط عشوا وتخبط نیز باینمعنی است زعم عرب آن بود که چون جنی مس آدمی کند عقل اورا مختلط ودماغ اورامخبط میسازدواورامصروع یادیوانه میگرداندپس حقسبحانه سخن را بروجهیکه متعارف ایشانست اجرامیکند وملخص کلام آنستکه خورندگان و گیرندگان ربا درروزقیامت بشکل مجانین ازقبور برمیخیزندواهل عرصات ایشان رابااین نشانه بشناسندودر انوار گفته که من المس یامتعلقست به (لایقومون ای لایقومون من المس الذی بهم بسبب اکل الربا) ویابه یقوم ویابه یتخبطه یعنی نهوض ایشان مانندنهوض مصروعین باشدنه بجهت اختلاط عقل ایشان ولکن حقسبحانه اربا وانما نمایددربطون ایشان آنچه خورده اندازربا پس ایشانرا ثقیل و گران گرداند و بجهت آن هرگاه برخیزند بیفتند (ذٰلِكَ) آن عذاب ایشان را (بِأَنَّهُم قالُوا) بسبب آنستکه ایشان گفتند که (إِنَّمَا البَیْعُ) جز این نیست که بیع (مِثْلُ الرِّبٰا) مانندربواست کفاریکدرم بدودرم بیع میکردند و میگفتند این ربانیست و میان ربـوا وبیع فرق نمیکـردند (وَأَحَلَّ اللّٰهُ البَیعَ) وحال آنکه حلال گردانیده است حق تعالی بیع را (وَحَرَّمَ الرِّبٰوا) وحرام ساخته ربا را اصل کلام (انما الربوا مثل البیع) است ولیکن معکوس شده بجهت مبالغه گوئیا ایشان ربوارا اصل میگرفتند وبیع رابآن قیاس میکردند وفرق بینهما ظاهراست چه هر که دو درم بعوض یکدرهم داده تضییع درهم دیگر کرده وهر که میخرد سلعه را که مساوی درهمست بدودرهم شاید که اورا حاجتی بآن باشد

یاتوقع رواج آن هست که مجبر آن غبن باشد (فَمَن جاءهُ) پس هر کـه بیاید یعنی برسد باو (موعِظَةٌ مِن رَبِّهِ) پندی وزجری از نزد پروردگار او مانند نهی از ربا (فانتَهی) پس باز ایستد از او (فلَهُ ما سَلَف) پس مراوراست آنچه گذشته از اخذ ربوا قبل از تحریم وآنرا ازاو نتوان گرفت از باقر علیه السلام مرویستکه (من ادرك الاسلام و تاب مما كان عمله بالجاهلية وضع الله عنه ما سلف) هر که بشرف اسلام رسد وتوبه کند از آنچه درزمان کفر میکرد حقتعالی وضع کند ازاو آنچه صادر شده باشد ازاو در آن زمان و گویند مراد بما سلف گناهان گذشته است یعنی برو گرفتی وعقوبتی نباشد در آخرت بجهت اخذ بما مادر موضع رفع است بظرفیت اگر من موصول باشد و بابتدائیه اگر من شرطیه باشد بر رأی سیبویه زیرا کـه ظرف اعتماد برماقبل خود کرده (وأمرُهُ) وکاراو مفوض وواگذاشته شده است (إلی الله) بخدا یعنی مهم امراو درزمان آینده وابسته بحفظ وعصمت حق است که توفیق رفیق او سازد بوسیله آیات زاجره تامرتکب آن کبیره نگردد یاکاراو بخداست باینمعنی که مجازات اودهد بر بازایستادن اگرقبول موعظه کند برصدق نیت وخلوص عقیده (وَمَن عادَ) وهر که باز گردد باستحلال ربوا بعداز آنکه خداحرام گردانیده (فأولئك) پس آنگروه مستحلین وناشنوندگان امرونهی (أصحابُ النّار) ملازمان دوزخند (هُم فيها خالِدُونَ) ایشان در آن جاوید خواهند بود زیرا که حلال دانستن ربا کفراست بعدازورود نص برنهی آن وکفر موجب خلود است دردوزخ در کنز آورده که درزمان جاهلیت اگردین مؤجل کسی راحال میشد وغریم اورا میگفت (زدفی الاجل حتی ازیدك فی المال) اجل را زیاده کن تامن مال ترازیاده کنم پس باین وجه عمل میکردند حتی که یکدرهم رابدراهم کثیره میرسانیدند ومیگفتند یکسانست برما زیادتی در اول بیع بربح یانزدحلول اجل بجهت تأخیر آن حق سبحانه باین آیه برایشان ردفرمود ودراین مقام چند فایده است یکی آنکه ربا بمعنی زیاده است ودرشرع زیادتیست بررأس المال از احد متساویین در جنس ازمکیل وموزون ونزد بعضی زیاده حرام است نه غیر آن ونزد برخی دیگر با مزید علیه و این صحیح است خصوصاً باعدم تمیز واین معامله موجب حصول ملك وانتقال آن ازشخصی بشخصی نمیشود چه مقرراست که عقد فاسد اثری برومترتب نمیشود دویم آنکه مراد بجنس اینجا حقیقت شرعیه است واین متحقق میشود باینکه اسم خاص شامل افراد باشد وزیاده کاه هست که عینی است واین ظاهراست ویاحکمی مانند بیع احد متجانسین بمساوی درقدر بنسیه ومراد بمکیل و موزون

هرچیزیست که در عهد رسول کیلی ووزنی بوده باشد پس هرچه حال آنمعلوم است که در آن زمان برین نهج بوده بنابر آن میباید نهاد واگر مجهول الحال است راجع بعادت می شود واگر مختلف العاده باشد نزد بعضی هر بلدی حکم نفس خود دارد و نزد جمعی دیگر تغلیب تحریم میباید کرد بجهت احتیاط واین اولی است سیم ربا ثابت می شود در نسیه باجماع لقوله انما الربا فی النسیه و ابن عباس اقتصار براین وجه کرده بجهت حصر مذکور وغیر او بر آنند که در نقد نیز هست واین حقست وحصر جهت مبالغه است و بدانکه اجماع متحقق شده بروقوع ربا در شش چیز که پیغمبر (ص) بر آن نص فرموده و آن ذهب است وفضه وحنطه وشعیر وملح وتمر وعامه اختلاف کرده اند در غیر آن ابو حنیفه قائل است بجنسیت وتقدیر و شافعی باوجود اینشرط طعم وتنمیه (ثمنیت خل) میکند و مالك گفته که آن قوتست وادخار واحمد را دو روایتست یکی مثل ابو حنیفه ودیگری کیل ومأ کولیت ووزن کافی نیست نزد او وامارأی اصحاب مامعلوم شد چهارم خلافست در آنکه مراد بقوله ذلك بانهم قالوا انما البیع مثل الربوا قیاس کردن ایشانست ربارا بربیع بانه بعضی قایلند باول زیرا که ایشان گفته اند که چون جایز است اشتراء شیئی که مساوی درهمی باشد بدودرهم پس جایز باشد بیع درهمی بدودرهم حقسبحانه رد قول ایشان فرموده بنص بر تحلیل بیع وتحریم ربا بجهت ابطال قیاس ایشان چه قیاس مخالف نص است وباطلست باتفاق وبنا براین اگرچه سزاوار انما الربوا مثل البیع بود زیرا که ربا محل خلافست امابجهت مبالغه معکوس واقع شده چنانچه دانسته شد و بعضی دیگر قائل اند بثانی جهت آنکه جایز است که قوله احل الله البیع وحرم الربا از تتمهٔ کلام ایشانست بروجه رد ای ان الله فرق بین المتساویین وذلك غیر جایز وسبب غلط ایشان جهل است بحکمت ربا وجواب از این منع است از مساوات ربا ببیع چه تحریم در ربا معلل است بعلتی که در بیع حاصل نیست و بدانکه درقوله واحل الله البیع دلالتست بر اباحهٔ سایر اقسام بیع از نقد ونسیه وسلف وانواع آن از بیع مراجحه ومواضعه وتولیه ومساومت وانواع مبیعات از ثمار وحیوان وصرف وغیر آن از آنچه بیان نبوی بر آن وارد گشته پنجم نزد بعضی درقوله ماسلف دلالت است بر آنکه واجب نیست اعادهٔ ربا با جهل بتحریم آن بلکه آن واجبست با علم بانتهای از آن که توبه است نه غیر آن و درین نظر است بجهت آنکه جایز است که مراد بآن سقوط اثم باشد نه سقوط حق غیر چه آن ساقط نمیشود مگر بادای آن ششم آنکه ربا از کبایر است بجهت توعد بر آن بنار در آخرت ولقول الصادق علیه السلام درهم الربا اعظم عند الله من سبعین زنیة بذات محرم فی بیت الله الحرام وقال ایضا انما شدد الله فی تحریم الربا لئلا یمتنع الناس من اصطناع المعروف قرضا ورفداً وقال ع لعن

رسول الله ص) فی الربا خمسة اکله و مؤکله و شاهدیه و کاتبه) و باقی احادیث و اخبار در تهدید و وعید ربا بعد از این مذکور خواهد شد هفتم آنکه حقسبحانه اکتفا نکرد در نهی از ربا و تنفیر مردمان از آن بوعید نار بلکه باوجود این اخبار نمود که برکت در ربا نیست بلکه موجب ذهاب رأس المال است و بی برکتی آن کما قال (یَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبٰوا) کم و کاست میگرداند حقتعالی مال ربا را و می برد برکت آن را یعنی هرچند بسیار و فراوان باشد عاقبت آن بنقصان و خسران میکشد و ابن عباس فرموده هر که از آنمال بصدقه دهد یا در راه حج و غزوه نفقه کند پذیرفته نشود و این کلام نقصانست (وَیُرْبِي الصَّدَقَاتِ) و افزون میکند خدا صدقها را یعنی هرچند کم باشد مزد آنرا در آخرت زیاده بدهد و مع ذلك در دنیا در آن ارزانی فرماید (وَاللّٰهُ لَا یُحِبُّ) و خدا دوست نمیدارد (کُلَّ کَفَّارٍ) هر ناسپاسی را که مستحل ربا باشد و مصر بر تحلیل محرمات (أَثِیمٍ) بزه کار که منهمك باشد بر ارتکاب ربا و سایر محارم در ذکر کفار که صیغهٔ مبالغه است بدون کافر اشاره است بآنکه هر شخصی که مستحل ربا است کافر است و هر گاه بسیار اکل ربا کند با استحلال پس ضم کفر کرده باشد بکفر و متوغل شده در کفر مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باصحاب خطاب کرد و فرمود که ان الله یقبل الصدقات و لا یقبل منها الا الطیب و یربیها لصاحبها کما یربی احدکم مهره او فصیله حتی ان اللقمة لتصیر مثل احد یعنی بدرستیکه حقسبحانه قبول صدقات میکند و از آن قبول نمیکند مگر پاك و پاکیزه که بطیب نفس و محض اخلاص داده باشند و تربیت و پرورش آن میدهد همچنان که یکی از شما اسب کره یا شتر بچه خود را پرورد تا آنکه هر لقمهٔ از آن صدقه را مثل کوه احد گرداند و در خبر است که حقتعالی روز قیامت صدقه را بنزدیك ترازو آرد و در کفهٔ حسنات نهد کفه گرانبار شود بنده گوید بار خدایا این طاعت گران چیست که از من این نوع طاعتی صادر نشده بود خطاب آید که این آن نیم خرما است که تو فلان روز از برای من صدقه دادی من آنرا برای تو می پروردم تا به اینمرتبه رسانیدم و در وقت احتیاج تو بفریاد تو رسید و از حضرت رسالة صلی الله علیه و آله و سلم روایتست که فرمود در شب معراج جمعی را دیدم که شکمهای ایشان متورم شده بود و بر آماهیده و هر شکمی مانند گنبد بزرك و ایشان بر رهگذر آل فرعون افتاده بودند که آل فرعون بر سر ایشان گذرند و آل فرعون را هر بامداد و شبانگاه بر دوزخ عرض کنند کما قال (النار یعرضون علیها غدواً و عشیا) من ایشانرا دیدم که مانند شتران مست مهار گسسته میآمدند و این جماعت را لگد کوب میکردند و هر چند اینجماعت میخواستند که از راه ایشان برخیزند نمیتوانستند و هر گاه بر میخاستند می افتادند و آل فرعون میگفتند اللهم

لاتقم الساعة ابداً بارخدایاقیامت را برمینگیز من گفتم ای جبرئیل این افتادگان چه کسانند گفت ایشان آنانند که در دنیا ربا میخوردند وحقسبحانه در بارهٔ ایشان فرمود که (لایقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس) گفتم آل فرعون چرا میگویند (اللهم لا تقم الساعة ابداً) گفت برای آنکه حقسبحانه ایشانرا وعید فرموده که (ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب) و بعداز آن فرمود که جماعتی رادیدم که شکمهای ایشان پرازمار بود وپوست شکم ایشان چنان ضعیف وتنك بود که آنماران رادراندرون آن میتوانست دید گفتم اینها کیستند جبرئیل گفت ایشان نیز ربا خورندگانند که قیاس آن بیع کرده باشند وحلال دانسته ابوهریره ازرسول(ص) روایت کرده که ربا هفتاد بابست واهون آن نزد خدامانند نکاح کردن مادر باشد بعداز آن بشارت میدهد کسانیرا که منتهی شوند ازرباوسایر محرمات بقوله(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا) بدرستیکه آنانکه گرویده اند بخدا ورسول (ص) وبهرچه جبرئیل اززد خدا آورده ازامر ونهی(وعملوا الصالحات)ودرعمل آوردند اوامررا بموجب فرمان(وَأَقَامُوا الصَّلٰوةَ) وبپاداشتند نمازرا(وآتوا الزَّكوٰةَ) و دادند زکوة را (لهم أجرهم) مرایشانراست مزدایشان(عِندَ رَبِّهِم)نزدپروردگار ایشان درروزقیامت(وَلا خوفٌ عَلَيهِم) ونیست ترسی برایشان از آنچه بایشان رسد(وَلا هُم يَحزَنُونَ) ونه ایشان اندوهگین شوند برفوت نعمت ومثوبة ایشان بدانکه عطف اقامه صلوة وایتاء زکوة بر اعمال صالحه که اعم ازمعطوف است بجهة انافه وشرافت معطوف است برسایر اعمال صالحه ازصادق علیه السلام مرویست که ولید بن مغیره درجاهلیت بربا بامردمان معامله میکرد واورا برثقیف بقایای آن مانده بود فوت شد وخالدولید بعد ازاسلام مطالبه آن کرد آیه آمد که (یا أیها الذین آمنوا) ای گروه گرویدگان (اتقوا الله) بترسید ازعذاب خدا(وذروا) وواگذارید ودست بردارید(ما بقی من الربوا) آنچه باقی مانده ازربا (إِن كُنتُم مُؤمِنِينَ) اگرهستید شما باوردارندگان مرحرمت ربارا چه دلیل ایمان امتثال امراست از مقاتل نقل است که بنی عمرو ثقفی وبنی مغیره مخزومی بایکدیگر معامله داشتند حضرت رسول صلی الله علیه وآله در روز فتح مکه بحرمت ربا فتوی داد وبنی عمرو بشرط آنکه ربای ایشان بردیگران ثابت باشد وربای دیگران ازایشان وضع گردد صلح کردند بمبلغی معین وبوقت طلب آن ازمغیره کار برایشان تنك گرفتند ایشان فریاد برآوردند که ماچه بدبخت کسانیم که رباراازهمهٔ مردمان وضع کردند وما هنوز بدان بلا گرفتاریم پس قصه خودرا بعرض عتاب بن اسید که حاکم مکه بود رسانیدند وی صورت

ماجرای ایشانرا بجناب نبوت مآب (ص) نوشت این آیه آمد که دست از بقیه ربا بدارید (فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا) پس اگر نکنید و بقیه ربا را ترک نکنید (فَأْذَنُوا) پس اعلام یکدیگر کنید (بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ) بجنك کردن از خدا و رسول او وحفص فأذنوا بحرب خوانده از اذن که بمعنی علم است وتسمیهٔ علم بآن بجهت آنستکه اذن بمعنی استماع است و آن از طرق علم است یعنی اگر ترك ربا نکنید عالم شوید بحرب خدا ورسول اوو حرب خدا همان حرب رسولست که آن جهاد است با ایشان وذکر آن جهة تهویل است ویا مراد از آن عداوت خدا ورسول است (ص) پس غرض اخبار باشد بعظم معصیت و یا مراد بحرب خدا آتش است و بحرب رسول شمشیر او است وتنوین حرب برای تعظیمست واین مقتضی آنست که با مر بی مقاتله میباید کرد تا آنکه رجوع کند بامر خدا (وَإِنْ تُبْتُمْ) واگر توبه کنید از گرفتن ربوا (فَلَكُمْ) پس مر شما راست (رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ) سرمایه های شما (لَا تَظْلِمُونَ) نه شما ظلم کنید بر مدیون وزیاده از رأس المال طلبید (وَلَا تُظْلَمُونَ) ونه ستم کرده شوید یعنی برشما ستم نکنند واز سرمایهٔ شما چیزی نکاهند و گویند که درجاهلیت عباس وخالد شریك یکدیگر بودند و به ربا سلف می خریدند پس زمان اسلام دررسید وایشانرا اموال عظیم از آن ممر حاصل شده بود این آیه نازل شد و پیغمبر (ص) فرمود که (الا ان کل ربوا فی الجاهلیة موضوع واول ربا اضعه ربا العباس بن عبد المطلب و کل دم فی الجاهلیة موضوع واول دم اضعه دم ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب) یعنی بدانید که هر ربا درجاهلیة بود وضع کرده شد واول ربائی که من وضع آن کردم ربای عباس بن عبدالمطلب بود وهر دمی که درجاهلیت بود وضع کرده شد واول دمی که من وضع آن کردم دم ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بود ودر تفسیر ابو الفتوح جرجانی مذکوراست که عکرمه روایت کند که آیه درحق عباس بن عبدالمطلب وعثمان بن عفان نازل شد واین چنان بود که ایشان خرمای بسیار بسلف خریده بودند چون اجل آنحال شد مطالبه آن کردند ایشان گفتند اگر حق شما را بدهیم ما را هیچ چیز نباشد وبی برك شویم آنچه شما راست نیمهٔ آن بستانید ونیمهٔ دیگر را مضاعف کنید تا سال دیگر بدهیم ایشان براینقرار دادند این آیه نازل شد ورسول (ص) نهی آن فرمود ایشان انقیاد کرده سرمایه را گرفتند واز سر فائده آن گذشتند وصاحب کنز بعد از ایراد سبب نزول آورده که دراینجا چند فایده است یکی آنکه در قول ان کنتم مؤمنین مبالغه است درتشدید امر ربا ای (ان کنتم مؤمنین بما انزل الله علی محمد فالتزموا احکام الایمان الذی من جملتها تحریم الربوا) و از این لازم نمی آید که کافر مکلف نباشد بتحریم ربا زیرا که دراول حال احکام ایمان از کافر مطالبه کرده نمی شود در حال کفر او

بلکه ازاو مطالبهٔ ایمان میباید کرد دویم آنکه عدم ذکر **بحرب الله** درمقام **بحرب من الله** بجهت آنستکه مرادنوعی ازحرب عظیم است چه تنوین برای نوعیة است ودراین کلام نیز مبالغه است زاید برماتقدم سیم درقوله تعالی **فان تبتم الی** آخره زمخشری وقاضی در کشاف وانوار آورده اند که اگر شخصی مصر باشد بر تحلیل و تائب نشود مرتد است ومال اوفئی است واین قول ضعیف است زیرا که مامنع ارتداد او میکنیم درحین عدم توبهٔ اوجهت آنکه جایز است که اوفاعل آن باشد باعتقاد تحریم وبدانکه حق آنست که واجب است ردمال ربا بمالك آن اما باعلم بتحریم آن بجهت اجمال خواه توبه کرده باشد ویانه واگر صاحب آن معلوم نباشد ومال ربا معین ومعلوم باشد تصدق باید کرد و اگر مالك معلوم باشد ومال ربا مجهول با اومصالحه باید کرد واگر مزج آن کرده باشد بحلال ومالك وقدر آن مجهول باشد خمس آن باید داد وباقی حلال خواهد بود واگر جاهل باشد بتحریم آن اصح رد آنست بصاحب گاهی که اوراشناسد و اگر نه تصدق کند واینکه بعضی گفته اند که درصورت جهل بتحریم حلال است بدلیل قوله **فله ماسلف** قولیست مرجوح چنانکه گذشت وشبههٔ نیست در آنکه آیهٔ (**فمن جائه موعظة من ربه فانتهی فله ماسلف**) وقوله (**یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وذروا مابقی من الربوا**) صریح اند در آنکه واجب نیست رد ربای سابق بر نزول تحریم وما قراردادیم که رد آن واجب است باعلم وجهل پس وجه بین الکلامین باین وجه خواهد بود که واجب نیست بر کافر رد ربائی که در حین کفر اخذ آن کرده باشد مگر که عین موجود باشد پس هر گاه اسلام آورد حرام خواهد بود بر دبر او اخذ آنچه باقی مانده نزد معاملان او اما واجبست بر مسلم رد ربا مطلقا خواه علم بتحریم آن داشته باشد یانه برقول اصح زیرا که موعظه باو آمده وعدم علم اوعذر نمیشود بجهت تمکن او برعلم مروی است که بعد از نزول این آیه بنی عمرو گفتند ما را طاقت حرب خدا ورسول نیست وازسود گذشته بسرمایه راضی شدند وبنومغیره ازغایت تنگدستی تابوقت ادراك ثمار مهلت خواستند وبنوعمرو در تحصیل آن تعجیل نموده ازامهال وتأجیل ابامینمودند وسایر اهل اسلام نیز که قبل از تحریم ربا معامله رباکرده بودند نیز ازسر فایده گذشته بسرمایه قانع شدند کسانی که موسر بودند ردسرمایه کردند و بعضی که معسر بودند مهلت طلبیدند وصاحبان رأس المال درمضایقه افزودند حقتعالی آیه فرستاد(**وإن کان**) واگر واقع شود(**ذو عسرة**) خداوند دشواری وافلاس یعنی اگر غریم تنگدست ومفلس افتد (**فنظرة**) پس حکم آن مهلت دادنست(**إلی میسرة**) تاوقت توانگری وآسانی واگر معلوم باشد که چیزی دارد ودردادن امتناع میکند اوراحبس کنند و بدان که **کان** اینجا تامه است بمعنی (**ان**

وقع غریم ذوعسرة) وقوله فنظرة خبر مبتداء محذوفست ای فلیکن نظرة و نظره بمعنی انظاراست و میسرة بمعنی یسار و قوله (وَإِنْ تَصَدَّقُوا) ان مصدریه است یعنی صدقه دادن شما بقرض دار مفلس باین وجه که ابراء کنید آنرا (خَيْرٌ لَكُمْ) بهتر است مر شمارا یعنی ثواب آن بیشتر از انظار است و یا ابراء بهتر است از آنچه اخذ آن خواهید کرد بجهت مضاعفه ثواب و دوام آن و گویند مراد بتصدق انظار است لقوله ﷺ (لا یحل دین رجل مسلم فیؤخره الا کان له بکل یوم صدقة) یعنی اگر مرد مسلمان تاخیر اجل دین کند بعد از حلول آن و یر اهر روزی از ایام تأخیر آن ثواب صدقه باشد معنی آنستکه مهلت دادن شما معسر را بهتر است مر شمارا چه هر روز ثواب تصدق بر نامهٔ اعمال شما ثبت خواهد شد (إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ) اگر هستید شما که بدانید حقیقت صدقه را هر آینه خیریت آنرا میدانید چه علم تصدیقی مسبوقست بعلم تصوری و موقوفست بر آن نه مراد آنکه (ان کنتم تعلمون انه خیر لکم) همچنان که قول زمخشریست و گوید معنی آنست که اگر میدانید آن چیزی را که تصدق است از ذکر جمیل و ثواب جزیل یا عالمید بآنکه هر چه خدا میفرماید متضمن ثواب دوجهانی و متکفل نجاح جاودانیست ابو سعید خدری روایت کند که مردی برادر مدینه قرض بود ویرا نزد رسول ﷺ آوردند او دعوی اعسار کرد رسول ﷺ غریمان اورا گفت (خذوا ماوجدتم و لیس لکم الا ذاك) آنچه میبابید از مال او اخذ کنید و جز از این شمارا چیزی نرسد از عبدالله عباس مرویست که رسول ﷺ فرمود که هر که حق مدین خود را بدر سرای او بردهمهٔ حیوانات زمین بر او صلوات فرستند و دعا کنند و همهٔ ماهیان دریا از برای او دعا و استغفار کنند و بهر گامیکه بردارد حق سبحانه برای او در بهشت درختی بنشاند و گناهش را بیامرزد و اگر چیزی داشته باشد و مطل و مدافعه کند از جمله ظلمه باشد بدلیل مطل الغنی ظلم و هر گاه مدین بداند که غریم او چیزی ندارد و معسر است و بجهت این اورا مهلت دهد و از او مطالبه نکند مستغرق رحمت الهی گردد و از حضرت رسالت ﷺ روایتستکه (من انظر معسراً او وضع له اظله الله تحت ظل عرشه یوم لا ظل الا ظله) هر که مهلت دهد و ام دار تنگدست را و یا ازمال چیزی از او وضع کند یعنی ابرای او نماید حق سبحانه او را در زیر سایهٔ عرش خود جا دهد روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایه عرش آورده اند که جابر بن عبدالله انصاری بدر سرای وام داری رفت تا چیزی از قرض او کم کند آن مرد روی از آن پنهان کرد و بیرون نیامد جابر برخاست و در جای دیگر نشست تا مرد گمان برد که رفته است آنگاه بیرون آمد جابر وی را گفت چرا روی از من پنهان میکنی گفت برای آنکه شرم دارم و چیزی ندارم جابر دست در آستین کرد و قبالهٔ ویرا بیرون آورد

ونزد وی نهاد و گفت آنچه درذمهٔ تو داشتم ابراء کردم و گذشتم ابوقتاده روایت کرده که جنازهٔ آوردند ونزد رسول خدا صلی الله علیه وآله نهادند تا بر و نماز کند آن حضرت صحابه را گفت شما بر و نماز کنید که من بروی نماز نمیکنم گفتند یارسول الله سبب این حال چیست فرمود برای آنکه درذمهٔ او دینست و او باوجود قدرت اداء نکرد ابوقتاده گفت یارسول الله من ضامن شدم که تمام دین او را ادا کنم پس از این حال رسول صلی الله علیه وآله بر او نماز گذارد ووام او هفده درهم یا هیجده درهم بود ابوموسی اشعری از پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که پس از کبایر هیچ گناهی نیست نزد خدا عظیم تر از آنکه یکی را در ذمهٔ کسی وامی بوده باشد که در دادن آن تهاون ومطل کرده باشد تا مرده باشد و هیچ از مال نگذاشته باشد تا دین او از آن گذارده شود ودرخبر است که روز قیامت دو بنده را بحسابگاه آورند که یکی را بر دیگری وامی بود ووی آنرا مطالبه کند او گوید بار خدایا من هیچ ندارم حق سبحانه فرماید که ملازم او باش تا از او بستانی وی ساعتی در گرمای قیامت ملازم وی باشد و گرمای قیامت در ایشان اثر کند و آخر حجابی از بهشت بردارند چون نسیم وراحهٔ بهشت بصاحب دین رسد گوید بار خدایا از سر او گذشتم حق سبحانه فرماید چون او را گذاشتی وحق خود را بخشیدی من اولی ام از تو که بر بندهٔ خود رحم کنم زیرا که ارحم الراحمینم پس فرماید که دست او را بگیر و هر دو ببهشت روید ودر آیه دلیل است بر آنکه هر شخصی که دانسته باشد که غریم او معسر است بر او حرام است حبس او و ملازمه ومطالبهٔ او آنچه بر اوست وواجبست بر او انتظار تا زمان یسار ودر حدا عسار خلافست از ابی عبدالله علیه السلام مرویستکه حد اعسار آنستکه قادر نباشد بر آنچه فاضل از قوت او وقوت عیال او باشد و ابوعلی جبائی گفته که آن تعذر است بجهت اعدام ویا بجهت کسادی متاع ودر کنز آورده که نزد فقهاء امامیه معسر کسیستکه عاجز باشد از آنچه بر اوست از دین وقوت روز او و دست ثوب او و دار سکنای او وخادم معتاد او بر وحساب نکنند چه واجب نیست صرف این امور در دین وهر گاه عجز متحقق شود در ماعدای این امور انظار واجبست ومطالبه وحبس حرام و باقدرت حلالست مطالبهٔ آن وجایز است حبس ودر اینجا چند فایده است یکی آنکه ابراء صدقه است پس مستلزم قصد قربة باشد دویم آنرا رجوع نیست همچنانکه صدقه سیم عدم اشتراط قبول در آن پس قبول مدیون وحضور مشافههٔ او شرط نباشد چهارم آنکه بعضی از این فهم کرده اند که مندوب افضل از واجب است زیرا که انظار واجبست وابراء ندب پس بجهت خیریة این افضل باشد واین غلط است زیرا که ابراء جامع نظره وصدقه است پس خیریة باعتبار هر دو است و بعد از ذکر اوامر ونواهی تحذیر مردمان میکند برعدم امتثال بحدود حلال و حرام لقوله (وَاتَّقُوا يَوْمًا) وبترسید از عذاب روزیکه (تُرْجَعُونَ) باز گردانیده شوید همهٔ شما (فِيهِ) در آن روز یعنی قیامة (إِلَى

الله) بحساب خدای یا بجزائیکه مقرر کرده از ثواب وعقاب و گویند مراد روز موتست که بنده متأهب است برای باز گشتن بسوی حساب وجزای خدا (ثُمَّ تُوَفّي) پس تمام داده شود (كُلُّ نَفْسٍ) هر نفسی را (بِمَا كَسَبَتْ) جزای آنچه عملکرده باشد از نیك وبد (وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ) و ایشان ستم کرده نشوند بنقص ثواب و تضعیف عقاب از عبدالله عباس مرویستکه این آیه چون فرود آمد جبرئیل علیه السلام گفت حقتعالی می فرماید که (معها في رأس الماتين والثمانين من البقرة) این آیه را در سر دویست و هشتاد آیه از سوره بقره و نیز از عبدالله عباس منقول است که این آیه آخرین آیه است که از قرآن نازل شده و بروایت ابن عمر آخرین آیهٔ قرآن آیهٔ ربا ست و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعد از این آیه بیست و یکروز بزیست و بروایتی هشتاد ویکروز و بقولی هفت روز و گویند سه ساعت و در مجمع آورده که مفسران بر انند که چون آیهٔ (انك ميت وانهم ميتون) نازل شد رسول صلی الله علیه وآله فرمود (ليت شعري متى يكون ذلك) کاشکی دانستمی که موت من کی خواهد بود حقسبحانه این آیه فرستاد که (اذا جاء نصر الله والفتح) وچون این آیه آمد رسول صلی الله علیه وآله در نماز میان تکبیر و قرائة سکوت میفرمود ومیگفت (سبحان الله العظيم و بحمده استغفر الله واتوب اليه) وی را گفتند یارسول الله قبل از این باین وجه تکبیر نمی گفتی و باینطریق نماز نمیگذاردی فرمود اما آن نفسي نعت الي نفس من خبر مرك بمن میرسانید پس بهایهای بگریست گفتند یارسول الله از موت میگریی و حال آنکه خدای ذنوب متقدم و متأخر ترا آمرزیده قال (فاين المطلع واين ضيق القبر و ظلمة اللحد واين القيمة والاهوال) وشبهه نیست که اینکلام را بجهت تنبیه و تذکیر امت میفرموده پس بعد از این آیه مدت یکسال دیگر بزیست و آنگاه آیهٔ (لقد جاءكم رسول من انفسكم) تا آخر نزول یافت و آن حضرت پس از این شش ماه بماند و بعد از آن بحج الوداع رفت در راه آیهٔ (يستفتونك في النساء) الخ فرود آمد ودر حین وقوف وی بعرفات (اليوم اكملت لكم دينكم) نازل شد و بعد از آن هشتاد ویکروز زیست ودر غدیر خم آیهٔ (يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك) نازل شد چون این آیه فرود آمد امیر المؤمنین علیه السلام را قایم مقام خود گردانید چنانکه تفصیل آن در مقام خود مذکور خواهد شد و بعد از هشتاد ویکروز آیهٔ ربا فرود آمد ودر عقب آن آیه (واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله) نازل گشت واین آخرین آیتی بود از قرآن که فرود آمد و رسول بعد از آن بیست ویك روز دیگر بماند و بروایت ابن جریح نه شبانه روز و نزد سعید بن جبیر ومقاتل هفت روز ودر روز دو شنبه که دوم ربیع الاول بود وقت زوال شمس بدار البقا انتقال فرمود و بروایت اصحاب ما دویم شهر

صفر درسال سیزدهم ازهجرت وچون حقسبحانه بانظارمعسرو تاجیل او امر فرمود درعقب آن بیان احکام حقوق مؤجله وعقود مداینه می‌فرماید که (یاأَیُّهَاالَّذِینَ اٰمَنُوا) ایجماعت گرویدگان (إِذا تَدایَنْتُم) چون معامله کنید (بِدَینٍ) بوامی یعنی عقدی ازشما صادر شود که احدعوضین در آن دین باشد (إِلیٰ أَجَلٍ مُسَمًّی) تاوقتیکه نام برده شده ومعلوم بتوقیت سنین وشهوره وایام (فَاکْتُبُوهُ) پس بنویسید آنرا درصحیفه مشتمله بروصف معامله واسم معاملین ومبلغ حق و مقداراجل تابوقت حاجت رجوع بدان کنید بدانکه تداین تفاعل است بدین باسلف یانسیه یااجاره حاصل که هرمعامله که احدعوضین در آن مؤجل باشد آنرا تداین میگویند وزمخشری گفته که (**معناه اذا داین بعضکم بعضاً** یقال **دانیت الرجل اذاعاملته بدین**) و درین نظراست بجهت آنکه فرقست میان تفاعل ومفاعله چه اول لازم است و ثانی متعدی تقول **تضارب زیدوعمرو وضارب زیدعمروا** پس تفسیر احدهما بدیگری جایز نباشد وفائده ذکر بدین با آنکه ازتداینتم مفهوم میشود آنست که تا توهم نشود که تداینتم مأخوذ ازتداین است که بمعنی مجازات باشد مانند **کماتدین تدان** پس بجهت رفع این توهم و یازوال اشتراك مذکورشده ومی‌تواند بود که ذکر آن بجهت تأکید باشد مانند (**طایریطیر بجناحیه**) و دیگر تاتنوع آن بمؤجل و حال معلوم شود و نیز مشعر باشد باین که دین باعث گشته است بر کتبة نه غیر او ودیگر تامرجع ضمیر فاکتبوه باشد ووجه اول احسن است چه وجوه دیگر خالی ازنظری وتکلفی نیستند زیرا که کافیست تنوع آن و کتبهٔ آن وارجاع ضمیر بآن بمفهوم شدن آن درضمن **تداینتم وعلی بن ابراهیم بن هاشم** در تفسیر خود آورده که درسورهٔ البقره پانصد حکم مذکوراست واز آن جمله دراین آیه بیست ویك حکم است یکی اباحهٔ استدانه زیرا که انسان گاه هست که مضطر بآن می‌شود بجهت معاش پس سایغ باشد وغیر محرم ونیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و امیر المؤمنین و سایر معصومین (**صلی الله علیهم اجمعین**) استدانه فرموده‌اند و فعل ایشان حجت است درا باحه الا آنست که اگر استدانه بدون ضرورت باشد مکروهست لقوله صلی الله علیه وآله (**ایاکم والدین فانه مذلة بالنهار مهمة باللیل**) یعنی بپرهیزید از دین که آن موجب خواریست در روز و باعث غم وهم درشب وگاه هست که حرام میشود چون مستدین راچیزی نباشد که قضای دین خود از آن کند و یا آنکه قصد آن عدم رد آن باشد و صاحب کنز فرموده که اقوی آنست که اگر دراین مطلع بر حال خود نباشد استدانهٔ او حرام است واگر نه کراهت شدیده است ودراین صورت وی را قبول صدقه اولیست ازاستدانت واگروی راولیی باشد که متولی قضای دین او شده کراهت آن مرتفع خواهد بود

و ابن ادریس حکم ببقای کراهت شدیده کرده باوجود ولی بجهت عدم وجوب قضا بر او واین ممنوعست زیرا که عدم وجوب دفع جواز آن نمیکنند دویم اباحهٔ تأجیل لقوله الی اجل زیرا که دین حقی است ثابت درذمه واین اعم از مؤجل ومعجل است ونزد ابن عباس آیه نازل شده در سلم خاصة و آن بیع مضمون است تا اجل معلوم چه او سبحانه چون ربا را حرام گردانید بعوض آن سلم را حلال ساخت وبعد از آن فرمود که اشهدان الله اباح السلم المضمون الی اجل معلوم وانزل فیه اطول آیة فی کتابه و تلا هذه الایه یعنی گواهی میدهم که حقتعالی سلم مضمون باجل معلوم را مباح گردانید و درروایتی انزال فرمود که درازترین آیتی است در کتاب او و این آیه تلاوة نمود واکثر بر آنند که برسبیل عموم است سیم وجوب ضبط اجل لقوله مسمی و آن هر مدتیست که محتمل زیاده ونقصان نباشد مانند روز و ماه و سال نه مانند ادراك ثمر یا قدوم حاج وغیر آن از آجال غیر مضبوطه چهارم امر بکتابت دین تا مال مردم تلف نشود بعوارض نسیان وموت وجحود وامر اینجا نزد مالك برای وجوبست واصح آنست که از برای ندب است یا ارشاد بمصلحت وجمهور نیز برانند واینکه نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که سه کس را حقتعالی دعا اجابت نکند مردی که دینی بکسی دهد و گواه بر آن نگیرد و ننویسد وشخصی که مال بسفیهی دهد و بقول خدا کار نکند که ولا تؤتوا السفهاء اموالکم و مردی که زن بد داشته باشد وطلاقش نگوید از احادیث ابوهریره است وموثوق علیه نیست پنجم واجبست که کاتب دین امین وعادل باشد لقوله (و لیکتب) وباید که بنویسد وثیقهٔ دین را (بینکم) درمیان شما (کاتب بالعدل) نویسندهٔ بداد و راستی این صفت کاتب است یعنی نویسندهٔ که موصوف باشد بعدالت تا زیاده و کم نکند ویا نگوید خلاف آنچه متعاملان بآن راضی بوده باشد ومکتوب او موثوق به باشد شرعا واز اینجا معلوم میشود اشتراط فقاهت وعلم کاتب بدقایق این معامله تا مقصود از کتابت حاصل شود ششم عدم امتناع کاتب از کتابت دین بطریق شرعی زیرا که فرموده که (ولا یأب) و باید که سر باز نزند (کاتب) هیچ نویسنده (أن یکتب) آنکه بنویسد وثیقهٔ معامله را (کما علمه الله فلیکتب) همچنان که بیاموزانید او را خدای یعنی بدان نوع که امر شرع واقع شده و تنکیر کاتب بعد از نفی افادهٔ عموم می کند و گویند که نهی بجهت تحریمست پس کتابت واجب باشد و لکن نزد شعبی و جماعتی فرض علی الکفایه است و بقول بعضی فرض عین باعدم کاتب دیگر یا باضرر صاحب دین بترك کتابت و قولی آنستکه فرض عین بوده و منسوخ شده بقوله تعالی ولا یضار کاتب ولا احجود آنستکه مستحب است بر کسانی که عارف باشند بکتابت زیرا که این از باب (و تعاونوا علی البر)

است وواجبست علی الکفایة تانوع نظام اهل عالم تمام شود واینجا دونوعست یکی آنکه اجرة کاتب را از بیت المال باید داد که آن ازمصالح است واگر نه جایز است اوراا خذاجرت ازامر کتابة بجهت اصالة عدم وجوب بذل منفعة مجانا دویم مداد وورق مکتوب فیه نیز از بیت المال بردارند زیرا که این نیز ازمصالح است واگر بیت المال یافت نشود پس اگر کاتب اخذ اجرت کرده باشد مداد براو واجبست وقرطاس برصاحب دینست زیرا که این ازمصلحت اوست وبر مدیون واجب نیست قطعا هفتم آن که نزد بعضی کما علمه الله متعلق است بیأب پس فلیکتب امر باشد بعداز نهی برای تأکید کقولك (لعبدك لاتقعد هناقم) واحتمال دارد که متعلق بامر باشد وحکم کلام محتمل دو معنیست یکی آنکه (کما علمه الله تفضلا منه فلیتشبه باخلاق الله ولیتفضل بکتابة الدین کما تفضل الله علیه کقوله و أحسن کما احسن الله الیك) دویم آنکه حقتعالی بکاتب امر فرموده که کتابة دین کند همچنان که اورا تعلیم فقه داده دراین معامله یعنی کتابة او متضمن مخالفت مشروع نباشد که آن ضرر وبخس متعاملین است پس بنابراول امر برای ندبیة است وبرثانی برای وجوب وبنا براحتمال اول نهی سابق مقید است وبر احتمال ثانی مطلق هشتم امر است باملای مستدین بر کاتب آن دینی را که برذمه اوست وهو قوله (وَ لْيُمْلِلِ) وباید که املا کند بر کاتب (الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ) آنکس که بروست دین و بزبان خود اقرار کند برنفس خود زیرا که اوست که مقر است ومشهود علیه واملال و املا بیك معنیست که آن به نوشتن فرمودنست (وَلْيَتَّقِ اللَّهَ) وباید که بترسد املا کننده ازخدا (رَبَّهُ) که پروردگار اوست (وَلَا يَبْخَسْ) وکم نکند در وقت اقرار (مِنْهُ) از آن حق که بروست (شَيْئًا) چیزی رایعنی آنچه حق است املا کند بدون نقصان و امر باملا ونهی ازبخس جهت آنستکه میتواند بود که صاحب حق امی ومغفل باشد که هیچ خبرتی نباشد اورا باموربس اگر مدیون دراملا ورع را کار نفرماید اضرار مدین لازم آید واین حرام است نهم امر است ولی سفیه وصبی وغیر مستطیع را با ملا لقوله (وَإِنْ كَانَ الَّذِي) پس اگر باشد آنکسیکه (عَلَيْهِ الْحَقُّ) براوست حق یعنی در ذمة اوست (سَفِيهًا) بالغ ناقص عقل وغیر رشید که صرف اموال کند درغیر اغراض صحیحه ومنخدع شود در معامله (أَوْ ضَعِيفًا) یا عاجزی ناتوان یعنی کودك یا پیریکه بحد خرافت رسیده باشد (أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ) یا توانائی نداشته باشد ونتواند (أَنْ يُمِلَّ هُوَ) آنکه املا کند او یعنی مدیون بجهت آنکه اخرس باشد یا بجهت شدت مرض

لکنت درزبانش پدید آید یا آنکه بدان لغت که متعارف قوم است دانا نبود (فَلْيُمْلِلْ) پس باید که املای آن حق کنند (وَلِيُّهُ) ولی هریك ازاینها که گذشت (بِالْعَدْلِ) براستی وانصاف یعنی ولی امر اوزیاده و کم املا نکند مراد بولی قیمت مر طفل و سفیه را و وکیل و مترجم مر غیر مستطیع را و گویند ضمیر ولیه راجع است بحق یعنی ولی حق که صاحب دین است بعدل املا کند چه او اعلم است بدین خود و اول اولیست بجهت عود ضمیر باقرب و دیگر آنکه اول انسب است بمقام و در ینباب چند فرعستکه متضمن احکامی اند که از آیه مستخرج میشوند اول شرعیت ولایت بر سفها و اصاغر و مجانین در این داخلند بطریق اولی دویم عدم صحت استقلال ایشان بعقود معامله زیرا که املاء ایشان بعقود معامله صحیح نیست پس عدم صحت استقلال ایشان بعقد بطریق اولی باشد سیم جواز استدانة ولی برای کسی که بر وولایت باشد باحاجت آنکس باستدانت چهارم صلاحیت ذمه صبی و مجنون بجهت تعلق دین بآن لکن لامطل بامباشرة ولی سبب دین را پس ردارش جنایة نکند گاهیکه اورا مالی نباشد پنجم واجبست برولی مراعات مصلحت مولی علیه وعدم بخس اولقوله تعالی **بالعدل** یعنی عدل در املا پس درمعامله بطریق اولی باشد ششم ولی صبی ومجنون یا پدراست یاجد پدری و بافقد ایشان وصی است ازجانب پدر یا جد پدری و باعدم او حاکم است واما سفیه اگر سفه او مستمر باشد در عقب کود کی ولی او پدراست وجد همچنان که گذشت واگر بعد از بلوغ طاری شده باشد ولی او حاکم است هفتم جایز است ترجمه ازجانب اخرس وابکم واعجمی بجهت اشتراك ایشان در عدم استقلال به املای حق هشتم وجوب عدالت مترجم بجهت اشتراط او املاء او بعدل که مستلزم عدالت اواست نهم صحت شهادت براخرس واعجمی باترجمه از ایشان ولابداست شهادت اصل نه شهادت فرع به جهت تعقب املا باستشهاد دهم مراد بولی در آیه قدر مشترك است میان هر که قائم مقام غیر خود باشد در حقی که بر آن غیر باشد پس شامل وکیل نیز باشد فجایز باشد شهادت بر وکیل استدانت برای موکل خود پس جایز باشد شاهد را که گواهی دهد بر موکل باثبوت وکالت در حالت شهادت واستخراج فروع دیگر غیر از امور (فروع خل) مذکوره ممکنست وسر قول حضرت رسالت که (اوتیت جوامع الکلم) اینجا ظاهر می شود دهم از احکام اینست که (وَاسْتَشْهِدُوا) و گواه گیرید بر معامله خود (شَهِيدَيْنِ) دو گواه س از برای طلب است یعنی طلب دو گواه کنید وفرق میان **شاهد** و **شهید** آنستکه شاهد بمعنی حدوث است و شهید بمعنی ثبوت پس اگر متحمل شهادت شود شاهد است باعتبار حدوث تحمل او وچون تحمل شهادة اوثابت شود در زمان یا بیشتر شهید است و بسیار هست که اطلاق شاهد بر شهید میکنند بعد از

تحمل او بر سبیل مجاز از قبیل تسمیهٔ شیئی (بما کان علیه) همچنانکه اطلاق شهید میکنند قبل از تحمل شهادت بر طریق مجاز و در آیه از این قبیل است چه طلب در صورتیست که قبل از حصول مطلوب باشد و این آیه حکم به اشتراط اثنینیه است بشهادة بدین پس دلالة میکند بر عدم قبول واحد با نضمام یمین از مدعی نزد یافعی و نزد شافعی مقبولست بجهت قضای پیغمبر (ص) و امیر المؤمنین (ع) باین وجه یازدهم باید شاهدین از مردان باشند لقوله (مِنْ رِجالِکُم) یعنی طلب دو شاهد کنید از مردان خود و در اضافه رجال بضمیر دلالتست بر ایمان شاهدین و از این قید دو حکم مفهوم می‌شود یکی اشتراط بلوغ در شاهد چه رجال را اطلاق نمیکنند در غیر بالغ دویم اشتراط ایمان پس مقبول نباشد شهادت صبی و مجنون نیز بطریق اولی بجهت عدم تعقل او و نه کافر مگر بر تفصیلی که در وصیت مذکور خواهد شد و ابو حنیفه تجویز شهادت بعضی کفار کرده بر بعضی و اگرچه مختلف الملل باشند دوازدهم (فَإِنْ لَمْ یَکُونا) پس اگر این هر دو گواه نباشند (رَجُلَیْنِ) دو مرد یعنی اتفاق نیفتد که دو مرد گواه شوند (فَرَجُلٌ وَامْرَأَتانِ) پس یک مرد و دو زن این فاعل فعل محذوفست ای فلیشهد رجل و امراتان یعنی باید که گواهی دهد مردی و دو زن و یا خبر مبتداء محذوفست ای (فالمستشهد رجل و امراتان) یعنی آن کسیکه طلب شهادة کنند از او مردی باشد و دو زن و در این دلالتست بر جواز شهادت نساء منضم بر جال لکن در دیون و معاملات و در هر چه مقصود از آن مال باشد سیزدهم عدالت گواهان لقوله (مِمَّنْ تَرْضَوْنَ) یعنی مردان و زنانیکه گواهی دهنده از کسانی باشند که پسندیده باشند (مِنَ الشُّهَداءِ) از گواهان این اشاره است به اشتراط عدالت زیرا که فاسق غیر مرضی است و دلالتست بر بطلان قول ابی حنیفه در قبول شهادت کفار و از اشتراط رضا بایشان لازم میآید که شاهد باید از آن کسی باشد که حسن ظن در صدق شهادت او بوده باشد پس شهادت متهم مقبول نباشد چه او دافع ضرر است یا جالب نفع و ایثار ممن ترضون بر من المرضیین اشاره است به اکتفا نمودن بظاهر العداله و عدم اشتراط آن در نفس الامر و اگر نه موجب تعذر استشهاد شود پس شرایط شهادت پنج چیز است بلوغ و ایمان و عقل و عدالت و رفع تهمت و در شهادت عبد اختلافست فقهای اربعه منع آن کرده‌اند و روایتی بر منع از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده‌اند و نزد ابن سیرین و شریح و عثمان تبی شهادت عبد مقبول است و از اهل البیت علیهم السلام روایات متعدده در این باب وارد شده اشهر و اقوای آن قبول شهادت ویست مگر بر سید خاصهٔ نه برای او پس شهادت عبد برای سید و برای غیر سید جایز باشد و در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام پس از کارزار بصره روزی عبدالله بن قفل التیمی را دید درعی پوشیده گفت این درع من است که تو در روز کارزار بصره بر گرفتهٔ وی انکار

کردو گفت این حکم میان من و تو حاکمی کند که تواورا منصب قضادادهٔ یعنی شریح پس هردو نزد شریح رفتند امیر المؤمنین علیه السلام دعوی کرد شریح گواه خواست آن حضرت امام حسن را بیاورد تا گواهی دهد گفت بیك گواه حکم نکنم قنبر را بیاورد گفت بگواهی بنده حکم نکنم امیر المومنین علیه السلام فرمود قبحك الله من حاکم لقد جرت فی حکمك ثلث مراة) درین حکم سه بارجور کردی اول آنکه ازامام گواه خواستی وحال آنکه امام مأمون ومعصوم باشد ازاو گواه نطلبند دویم گفتی بگواهی حسن حکم نکنم و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله بگواهی خزیمهٔ ثابت حکم کرد و گواه دیگر نطلبید و او را ذوالشهادتین خواند سوم گفتی که بگواهی بنده حکم نکنم ندانی که گواهی بنده برای خواجه مقبول باشد وبرومقبول نبودو ندانستهٔ که رسول صلی الله علیه وآله بگواهی من تنها حکم نموده درروزیکه برخالد ولید گواهی دادم و فرمود که گواهی مرد قرشی برابر هفت مرداست که ازقریش نباشد و گواهی توای علی برابر گواهی هفت قرشیست حقسبحانه هر مرد قرشی راقوت هفت مرداد که ازقریش نباشندوترا قوت هفت مرد قرشی دادای شریح بخدا که من بعد حکم نکنی میان دو کس تا آنکه مرا از آن خبر نکنی ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله پرسیدند گواهی کی دهندوچگونه دهند فرمود که آفتاب میبینید گفتند بلی یارسول صلی الله علیه وآله فرمود هر گاه چیزیرا چنان دانید که این آفتاب روشن گواهی دهید واگر نه ندهیدو نیز رسول (ص) فرمود که (اکرموا الشهود فان الله یستخرج بهم الحقوق ویدفع بهم الظلم) گواهان راا کرام کنید که حقسبحانه حق ها را به ایشان بیرون آرد وبمستحق رساندوظلم را بایشان دفع کند بعد از آن بیان حکمت میفرماید درضم امرأتین برجل وعدم اکتفابمرأة ورجل و میگوید که اگر دو مرد نباشند باید که یکمرد ودوزن گواهی دهند (أَنْ تَضِلَّ) بجهت مخافت آنکه چون فراموش کند (إِحْدٰيهُما) یکی از آن دوزن معامله راکه بر آن گواه بوده (فَتُذَكِّرَ) پس بیاد دهد (إِحْدٰيهُمَا الْأُخْرٰي) یکی از ایشان دیگری را مراد آنستکه چون بجهت ضعف عقول وغلبهٔ رطوبت صفت نسیان برامزجهٔ نسوان غالب است پس دوزن باید که بتذکیر یکی نسیان دیگری زایل گردد بخلاف رجال چه ایشان ابعدند از نسیان بجهت زیادتی عقول ایشان و درانوار گفته که ان تضل منصوب است بر آنکه علت اعتبار عدد است ای (لاجل ان احدیهما ان ضلت الشهاده بان نسیتها ذکرتها الاخری) وعلت درحقیقت تذکیر است ولکن چون ضلال سبب آنست نازل منزلهٔ آن شده وکانه قیل (ارادة ان تذکر احدیهما الاخری ان ضلت) و درین اشعار است به نقصان عقول نسوان وقلب ضبط ایشان و درکشاف آورده که ازبدع تفاسیر آن استکه فتذکر باین معنی حمل کنند که مذکر گردانی یعنی چون هر دو زن مجتمع شوند درشهادت ایشان را بمنزلهٔ ذکر گردانی وقائل این قول سفیان بن عیینه است

و گویند ضمیر در احدیهماء اول راجع بشهادت است ای (تضیع احدی الشهادتین) من قوله (ضلوا عنا) ای ضاعوا و در احدیهماء ثانی راجع بمرأتین تا تکرار لازم نیاید بدون فایده و درین تعسفست و از قتاده و ربیع نقل است که کسی چون خواستی معامله کند در قبایل عرب گردیدندی تا کسی را پیدا کرده بر آن معامله گواه شود هیچکس قبول نکردی حقسبحانه امر بشهادة کرده فرمود که (وَلا يَأْبَ الشُّهَداءُ إِذا ما دُعُوا) این حکم چهاردهم است یعنی و باید که ابا نکند و سر باز نزند از تحمل شهادت چون خوانده شوند برای گواه شدن و تسمیهٔ ایشان بشهدا قبل از تحمل شهادت از قبیل تسمیهٔ ما یشارقست در منزلهٔ واقع و گویند مراد امر است بر اقامهٔ شهادتی که نزد ایشان باشد و این قول عطا و عکرمه و جبیر است و نزد بعضی اعم از تحمل و اقامه است و اول انسب است زیرا که کلام در تحملست نه در اقامه و اگر حمل بر هر دو کنند لازم آید استعمال مشترک در هر دو معنی معاً و این ممنوع است و نهی از ابا مستلزم امر است بتحمل لکن فرض کفائیست و اگر غیر از دو شاهد کسی دیگر یافت نشود بر ایشان فرض عین خواهد بود و بنا بر آن که مراد اقامهٔ شهادت باشد نیز امر برای وجوبست لقوله ولا تکتموا الشهادة الخ و حکم پانزدهم این است (وَلا تَسْئَمُوا) و ملالت و ضجارة منمائید (أَنْ تَكْتُبُوهُ) از آن که بنویسید حق را (صَغِيراً) در حالتیکه خورد و حقیر باشد آن حق (أَوْ كَبِيراً) یا بزرك یعنی اندك و بسیار آنرا بنویسید (إِلى أَجَلِهِ) تا مدت آن که مقرر شده به اقرار مدیون و گویند مراد بصغیر و کبیر کاتب است چه بلوغ شرط نیست در کاتب و یا مراد کتابتست ای مختصراً کان او مطولا و این هر دو وجه از تعسف خالی نیست و درین دلالت است در استحباب کتابت دین و اشهاد بران و بعد از آن در رجحان کتابت سه سبب بیان میفرماید به این وجه که (ذٰلِكُمْ) این مکتوب شما (أَقْسَطُ عِنْدَ اللهِ) راست تر است نزد خدا (وَأَقْوَمُ لِلشَّهادَةِ) و ثابت تر و یاری دهنده تر برای اقامهٔ گواهی چه مکتوب مذکر شهود است و زوال آن از حافظه ابعد است (وَأَدْنىٰ أَلَّا تَرْتابُوا) و نزدیکتر است آن را که بشك نیفتید یعنی اقربست در انتفای شك در مقدار و جنس حق و تعیین شهود و اجل چون رجوع نمائید بآن کتابت زیرا که عدم کتابت سبب ریب و شك احد غریمین است در آنکه صادقست یا کاذب و بدانکه اقسط و اقوم مأخوذند از اقسط و اقام بر غیر قیاس یا از قاسط و قائم بمعنی ذی قسط و قویم و صحت و او در اقوم مانند صحت آن است در صیغهٔ تعجب بسبب جمود آن و حکم شانزدهم این است (إِلَّا أَنْ تَكُونَ

تِجارَةً حاضِرَةً) این استثنا است ازامر بکتابت واسم تکون مقدراست ای(تکون التجارة تجارة) یعنی ترك کتابت مکنید مگر آن که باشد آنمعامله بازرگانی وسودائی بحضور(تُدِيرُونَها) که میگردانید آنرا(بَيْنَكُمْ) میان یکدیگر یعنی معاملهٔ دست بدست ونقد بنقد بدون غیبت احد عوضین (فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُناحٌ) پس نیست برشما گناهی(أَلّا تَكْتُبُوها) آنکه ننویسید آنرا بجهت بعد آن ازتنازع ونسیان وتوقع ریب استقبالی در آن هفدهم این استکه(وَأَشْهِدُوا) وگواه گیرید(إِذا تَبايَعْتُمْ) چون خرید وفروخت کنید گاهیکه آن مبایعه نقد باشد نه دین تاتکرار لازم نیاید وامر باشهاد نزد مبایعه جهة ارشاد است برعایت مصلحت متبایعین چه اگر گواه نباشد ممکن است که احدهما نادم شوند بر بیع ویا نزاع واقع شود در کمیة احد عوضین یا درشرط یا درخیار یا غیر آن پس امر اینجا برای ارشاد است و داود بوجوب آن رفته واین قولیست مرجوح بجهت آنکه غرض از آن ترتب مصلحت دنیویه است نه دینیه وگویند حکم این آیه منسوخ است بقوله(فان امن بعضكم بعضاً) الایه هیجدهم (وَلا يُضارَّ) باید که رنج رسانیده نشود (كاتِبٌ) نویسنده یعنی او رابه اکراه واجبار کتابت نفرمایند (وَلا شَهِيدٌ) ونه گواه راضرر رسانند برقبول شهادت چون مانعی داشته باشد این معنی که گفته شد برتقدیریست که یضار فعل مجهول باشد پس اگر معلوم اعتبار کنند منطوقش آنستکه باید کاتب نرنجاند کسیرا ووثیقه درست نویسند وازخیانت در کتابت احتراز کند وگواه نیز تحمل شهادت نماید واز راستی درنگذرد وگواهی بنویسد وبوقت طلب شهادت از اقامهٔ آن امتناع نکند و مؤید معنی اولست این که مرویست که قبل ازنزول این حکم شخصی نزد کاتب رفتی و مبالغه و الحاح کردی که از برای من چیزی بنویس وگواه را گفتی برین معامله گواه شوایشان گفتندی مارا مانعی هست ومشغولی داریم کسی دیگر رابگو تابنویسد وگواه شود وآن شخص دراین باب الحاح کردی ومبالغه ازحد گذرانیدی وگفتی خدا کتابت وشهادت را برشما واجب گردانیده وبرشما لازم است قبول این حقسبحانه باین کلام نهی این معنی فرمود وبعداز آن جهت مبالغه درین باب فرمود که(وَإِنْ تَفْعَلُوا) و این حکم نوزدهم است یعنی اگر بکنید ایمعاملان آنچه شمارا از آن نهی کردم از اضرار کاتب و شهید (فَإِنَّهُ) پس بدرستیکه آن فعل منهی(فُسُوقٌ بِكُمْ) نافرمانی باشد لاحق بشما وخروج ازطاعت حق وحکم بیستم این استکه(وَاتَّقُوا اللهَ) وبترسید ازخدا وفرمان خدارا خلاف مکنید درامور دین ودنیای شما (وحکم

بیست یکم) اینست (وَيُعَلِّمُكُمُ اللهُ) وَمی آموزاندخداشمارا احکام خودرا که متضمن مصالح دنیویه ودینیهٔ شما است (وَاللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ) وخدا بهمه چیزها (عَلِيمٌ) دانا است تکرار لفظ الله در جمل ثلث بجهة استقلال هریك از آن جمل است چه اول حث است بر تقوی و ثانی وعداست به انعام او و ثالث تعظیم شأن او ودیگر آنکه اظهار ادخل است در تعظیم از کنایه و بعد از آن بیان میکند حکم وثیقه را برهن نزد عدم وثیقه باشهادة ومیفرماید که (وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى سَفَرٍ) واگر باشید بر سفر یعنی مسافر باشید و گویند علی بمعنی فی است یعنی چون در سفر باشید (وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا) ونیابند نویسنده که ثبت حقوق کند یا نویسنده باشد اما ادواة کتابت یافت نشود (فَرِهَانٌ مَقْبُوضَةٌ) پس چیزی که مستوثق به باشد گروهای قبض کرده وفرا گرفته شده است پس رهان خبر مبتدای محذوف است وتقدیر اینکه فالذی یستوثق به رهان مقبوضة یا مبتدائیست خبر محذوف ای فعلیکم رهان یا فاعل فعل محذوف است ای (فلیؤخذ رهان) ورهان جمع رهن است بمعنی مرهون ورهن بمعنی ثبات ودوام است ومنه نعمة راهنة ولغت غالبه در آن رهن است وارهن لغت قلیله است ودر شرع وثیقه است برای مدین که دین خودرا از آن استیفا نماید ودر کنز آورده که در اینجا چند فایده است یکی آنکه ارتهان جایز است مط وتقیید آن بسفر وعدم وجدان کاتب درمخرج اغلبیت است چه سفر مظنه اعواز کاتبست ودیگر تقیید بسفر نه دلالت میکند بر شرعیت آن در حضور ونه عدم شرعیت آن مگر بدلیل خارجی و از فعل حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چه آنحضرت رهن کرد درع خودرا در مدینه نزد یهودی و دلیل دیگر اجماعست چه خلافی در جواز آن نیست مطونزد مجاهد وضحاك جایز نیست رهن مگر در سفر واجماع مبطل اینست دویم آنکه جمهور برانند که قبض در رهن شرط است مگر مالك که اکتفا به ایجاب وقبول کرده و اول قول اکثر اصحاب ما است ودلیل ایشان آیهٔ مذکور است وقول صادق علیه السلام بروایت محمد بن قیس که (لا رهن الا مقبوضا) ومحققان جمهور نیز قائلند بثانی جهت اصالت عدم اشتراط وعموم اوفوا بالعقود وآیه دلالت میکند بدلیل خطاب واین باطل است وبجهة آنکه اگر دلالت میکرد بر شرطیهٔ قبض تکرار لازم میامد وفائدهٔ بر آن نمیبود وبیان ملازمت آنستکه تسمیهٔ آن فرمود برهن قبل از ذکر قبض پس اگر قبض شرط می بود تسمیهٔ آن برهن بدون قبض نیکو نمیبود کما لا یقال رهن مقبوله ومجازا گر چه ممکن است لکن خلاف اصل است وروایت منقول از صادق علیه السلام ضعیف السند است زیرا که در طریق آن محمد بن قیس است وآن مشترك است میان ضعیف وغیره ودرهمهٔ این دلایل نظر است وتحقق آن در تنقیح است سیم اکثر جماعتی که قبض را شرط میدانند اشتراط دوام آن نمی

کنند بلکه مسمای آن نزد ایشان کافیست پس اگر راهن آن را بعد از قبض مرتهن باز ستاند صحیح باشد وابوحنیفه استدامة شرط میکند چهارم اخذ رهن جایز است بر هر حقی ثابت در ذمه خواه سلم باشد یاغیر آن واین مسئله اجماعی است وعموم آیه نیز دالست بر آن پنجم رهن امانت است و مضمون نیست مگر باتعدی یاتفریط ونزد ابی حنیفه مضمونست باقل امرین از قیمت وقدر دین ودلیل ما اصاله برائت است از ضمان وروایة سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر ص (لا یغلق الرهن والرهن من صاحبه الذی رهنه له غنمه وعلیه غرمه) مراد (بمن صاحبه من ضمانة) است (ولا یغلق) بمعنی لا یملکه المرتهن است و اگر چه راهن شرط ملکیة کرده باشد نزد حلول ششم در آیه به اخذ رهن بر دین تنبیه است بر حفظ مال وعدم تهوین بآن بجهت دخول آن در حیز تبذیر واهمال مصلحت که افعال عقلا منافی اینست ومؤید اینست قوله (ان الله یکره القیل والقال و کثرة السؤال واضاعة المال) ووصف رهن بقبض بسبب آنست که کمال توثیق بآنست بجهة جواز انکار رهن یانسیان یازیاده ونقصان ودر این نیز اشاره است به اینکه رهن میباید که عینی باشد که ممکن القبض باشد پس رهن دین صحیح نباشد بجهة عدم امکان قبض آن درحینی که دین است وصحیح است بیع رهن واگر نه استیثاق در حین تعذر ادا بی وجه می بود وفائده هفتم اینستکه (فَإِنْ أَمِنَ) پس اگر امین دارد (بَعْضُكُم بَعْضاً) برخی از شما که داین اند برخی را که مدین اندودل وی ازخیانت مدیون امن باشد بجهت حسن ظن وی به او و بجهت آن اخذ رهن نکند از او (فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ) پس باید که ادا کند آنکس که ایمن داشته شده از او یعنی مدیون (أَمَانَتَهُ) وام اورا و انکار حق نکند (وَلْيَتَّقِ اللهَ) وباید که بترسد ازخدائی که (رَبَّهُ) پروردگار اوست ودر امانت خیانت نکند به انکار آن درین مبالغاتست وتسمیهٔ دین به امانت بجهت ائتمان داینست بر وبترك از تهان بآن واگر تنزیل معنی برین وجه کنند که اگر ایمن باشد مرتهن از راهن واز واخذ رهن نکند که درید او باشد بلکه اورا در قبض او باز گذارد تا او تأدیه امانت کند یعنی دین را به اورساند نیز صحیح وحسن خواهد بود حاصل که در آیه دلالت است بر وجوب ادای امانت والتزام تقوی در ادای آن بعدم خیانت وعدم تعدی وتفریط هشتم حرمة کتمانست در شهادت ووجوب ادای آن لقوله (وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ) ومپوشید گواهی را ای گواهان یا ای مدیونان وگواهی ایشان شهادتست بر نفس خود (وَمَنْ يَكْتُمْهَا) وهر که بپوشد گواهی را (فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ) پس بدرستی که بزه مند وگنه کاراست دل او ودر اضافهٔ اثم بقلب تنبیهی تمام است بر وعید ربانی بر کاتم شهادة چه جرایم قلبیه غلیظ تر وسخت تر است از آثام متعلقه به اعضای ظاهره چه ان رئیس اعضا است پس افعال ا

اعظم افعال باشد (وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) و خدا بر آنچه میکنید شما از اظهار شهادت و کتمان آن (عَلِیمٌ) داناست این کلام بجهت تهدید و وعید است در کتمان در کنز آورده که عموم و من یکتمها مخصوص است بآنچه مشتمل نباشد برضرر غیر مستحق که بشاهد رسد اما باحصول ضرر مذکور ادای شهادت واجب نیست و فایدهٔ ذکر قلب آنست که کتمان شهادت از افعال نفس اماره است که آن نفس حیوانیه است و قلب محل آنست پس اسناد اثم بقلب از باب اسناد فعل شی ء است بمحل آن کقولهم (جری المیزاب ای ماء المیزاب) و زمخشری گفته که این از اسناد فعل است بجارحه که فعل کتمان بآن واقع میشود کقولهم هذا مما ابصرته عینی و فعلته یدی و درین نظر است زیرا که اگر چنین بودی بایستی که کلام برین وجه بودی که اثم لسانه زیرا که آلت اقامت و کتمان شهادت لسانست و درین نظر نظر است زیرا که این هنگام کلام خالی میبود از مبالغه و تأکید و احسن آنستکه گوئیم ذکر قلب بجهت آنستکه تا مظنهٔ آن نشود که کتمان شهادت از آثام متعلقه بلسان است فقط بلکه قلب اصل متعلق آنست و معدن اقتراف آن و لسان ترجمانست از آن و اینجا چند مسئله است یکی آنکه چون جایز است ثبوت دین بر صبی و سفیه و امثال ایشان پس جایز باشد آخذ رهن از اموال ایشان و ولی را جایز باشد که بجهة مصلحت بآن اقدام نماید زیرا که از توابع دین است دویم عقد رهن لازم است از طرف راهن و اگر نه فایده آن منتفی میشد و جایز است از طرف مرتهن زیرا که آن بجهت مصلحت او است سیم ارتهان صحیح نیست بر آنچه ثابت نباشد در ذمه مانند امانات و همچنین صحیح نیست بر اجاره متعلقه بعین و صحیح است بر عمل مطلق و اقوی آنستکه صحیح است بر اعیان مضمونه مانند مغصوب در ید غاصب و مستعار در مستعیر با شرط ضمان و مقبوض ببیع فاسد و غیر آن چهارم شرط نیست ملکیت رهن مر راهن را بلکه شرط آن جواز تصرف راهن است در آن پس جایز باشد استعاره برای رهن و قبض راهن رهن را از معیر موجب ضمان راهن است و اگرچه صیغهٔ عاریه واقع نشده باشد برقول اصح و مرتهن ضامن آن نیست و اگرچه قبض آن کرده باشد پنجم مرتهن اگر وکیل مالک باشد رهن را بفروشد نزد حلول دین و استیفای حق خود کند از آن و همچنین اگر وصی او بوده باشد و اگر نه وکیل باشد و نه وصی الزام مالک کند یا وارث او ببیع یا به ادای حق و در حین وکالت و رضایة نیز جایز است اورا الزام مذکور و باتعذر همهٔ این وجوه مذکوره استیذان نماید از حاکم در بیع آن و بدانکه چون حقتعالی بیان احکام شرعیه نمود در عقب آن بجهت تنبیه بر آنکه احکام مذکوره برای نفع و صلاح بندگانست نه بجهت احتیاج او بآن فرمود که (لِلّٰهِ) مر خدای راست ثابت (مَا فِی السَّمٰوٰتِ) آنچه

در آسمانهاست از کواکب وفرشتگان وغیر آن ویااوراست عوالم روحانیة که استارغیوب وبواطن صفاتند(وَمافِي الْأَرْض) وآنچه درزمین است از ارکان وموالید و یا مر او راست عوالم جسمانیه که ظواهر اسما ومظاهر افعالند یعنی زمام اختیار خلق وملك سموات وارضین ومابینهما وتدبیر آن ها بید اقتدار وقبضهٔ اختیاراو است چه اومبدء ومنشی همهٔ مکونات است وممکنات پس ملك وملك همه دربد اوباشد وبهروجهی که خواهد صرف آن نماید(وَإِنْ تُبْدُوا) و اگر آشکارا کنید (مٰا فِي أَنْفُسِكُم) آنچه درنفسهای شماست ازعزائم ونیات(أَوْ تُخْفُوهُ) یا پنهان سازید آنرا (يُحاسِبْكُم بِهِ اللّٰه) شمار میکندشمارابدان چیز پس شمارا بر آن مجازات خواهد داداز ابن عباس وشعبی وجمعی دیگر ازمفسران مرویست که مراداظهار کتمان شهادتست یعنی خداعالم است بظاهر ساختن وپنهان کردن شما کلمه شهادت راوجزای شماخواهد داد بروفق آن ونزد مقاتل وواقدی مراد موالاة کفار است لقوله تعالی(ان تخفوا مافی صدورکم او تبدوه یعلمه الله) یعنی اگر اظهار مودت و دوستی کافران کنید واگر آنرا پنهان دارید که حقسبحانه جزای شماخواهد داد بآن ونزد بعضی حکم آیه عام است دراحکام متقدمه وحقسبحانه بآن تخویف وتهدید عباد نموده ازعمل کردن بخلاف آن ونزد جماعتی دیگر آیه برسبیل عموم است درجمیع امور لیکن حکم آن منسوخ است بآیه لایکلف الله نفساً الاوسعها و بقول حضرت رسالت(ص)(ان الله تجاوز لامتی ماحدثت به انفسها مالم تکلم او تعمل به) یعنی بدرستیکه حقتعالی ازامت من درگذرانیده وعفو فرموده آنچه نفس ایشان بآن حکایت کندمادام که نگفته باشندیابآن عمل نکرده باشندواین قول ازابن مسعود وابی هریره مرویست وعقل صایب منکر این قولست وآنرا صحیح نمیداندزیراکه جایز نیست تکلیف بنده بآنچه فوق وسع او باشد پس چگونه اول حکم آن ثابت بوده باشد وبعداز آن منسوخ شده ونیز نزد معظم علمای اصول نسخ بر احکام متعرض میشودنه براخبار واین آیه ازاخباراست پس منسوخ نباشد بلکه حق آنستکه آیه متناول اعتقادات صحیحه وفاسده است واما آنچه درتحت تکلیف داخل نیست ازوساوس وهواجس نفسانی وآنچه تحفظ از آن ممکن نباشداز خواطر خارج است ازاینحکم بدلالت عقلیه وبقول حضرت رسالت ص ان الله تجاوز لهذه الامة عن نسیانها وماحدثت به انفسها وگویند آیه ثانیه مبین این آیه است ومزیل توهم ازصرف آن بمعنی که جایز نیست عقلا چون خواطر وهواجس که ازتحت قدرت خارجند وازامام محمد باقر(ع) مرویست که تفسیر این آیه برین نهج است که آنچه آشکارا کنید از افعال ظاهره که مردم آنرا مشاهده کنند ودانند وآنچه پنهان کنید ازمردمان و ایشان آنرا ندانند حقسبحانه برین هردوجزا

خواهدداد وازابن‌عباس مرویست که‌حقتعالی روزقیامت اعمال بنده را بالتمام بروی احصا کند از گفتار زبان و کردار اعضا واندیشهٔ دل (فَيَغْفِرُ) پس بیامرزد بعد از احصا (لِمَنْ يَشَاءُ) مرهر کرا که خواهد آمرزش اورا بفضل خود (وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ) وعذاب کند هر کرا خواهد تعذیب اورا بعدل (وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ) وخدای تعالی برهمه‌چیز ازغفران و تعذیب (قَدِيرٌ) تواناست لفظ آیه عامست درجمیع اشیاء واصح اقوال درمعاصی که‌خطور کنددردل آنستکه‌حقتعالی به آن مؤاخذه نکند بلکه‌مؤاخذه او بآنچیزیست که بنده عزم آن کندوجازم شود برفعل آن باامکان تحفظ از آن واین راافعال‌قلب میگویند پس حقتعالی بنده‌را برعزم‌جزم آن برمعصیت مجازات خواهدداد نه برنفس آن‌معصیة زیرا که‌وی‌مباشر آن‌نشده بخلاف‌عزم برطاعت چه‌عازم برفعل‌طاعات جزایافته‌میشود برعزم‌خود بجزای‌این‌طاعة یعنی بمجرد عزم برطاعة حضرت‌عزت ثواب آن‌طاعة‌راباو کرامت‌میفرماید ومؤیداینستکه دراخبار آمده که‌منتظر صلوة بمثابه کسیستکه‌در نماز باشدمادام که‌درانتظار آن باشدواین ازلطایف نعم‌حق تعالی‌است بربندگان و آیه‌صریحادلیلست برنفی‌وجوب تعذیب چه‌اگر تعذیب واجب بودی براوهم‌چنان که‌معتقداهل‌وعیداست تعلیق آن بمشیت بیوجه بودی و بدانکه‌نزد بعضی آنستکه‌حقسبحانه بافعال‌قبیحه محاسبه کند به‌این‌وجه که آنچه بقول‌وفعل باشد،فاعل آنرادرعقبی‌عقوبت کندا گرتوبه‌نکرده باشدو آنچه بدان‌عزم‌کرده باشد بدل‌ازمعصیت جزای‌وی‌دهددردنیاباسقام‌ومصایب و آفات‌واحزان واز حضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم روایتست که هرچه‌ببنده می‌رسد از آلام واسقام ومصائب وغموم‌حتی‌اگر چیزی را در گریبان طلبدواورا در آستین‌داشته‌باشدو بجهت آن‌غمی باورسیده‌باشدحق‌تعالی آنرا کفاره گناهان او گرداند تاآنکه چون‌نزد خدا رود مانند زرسرخ که خالص ازکوره‌بیرون آیداز گناهان پاک‌و پاکیزه شده باشد ونیز فرمود که (لایصیب المومن نصب ولا وصب ولا مخمصة ولا اذی حتی الهم یهمه الا کفر الله به من خطایاه) یعنی مؤمن راهیچ‌رنجی ودردی و گرسنگی نرسدحتی همی‌وغمی که‌اورا مهموم‌ومغموم بسازدالا که‌خدا بسبب آن گناهان اورابپوشاند وعفو فرمایدودر خبراستکه روزقیامت بنده‌را بقیام آرند وصحیفه‌عمل‌اورادردست‌اونهندوی‌نامه رابگشایددراول صحیفه حجی مبرور بیند ساعتی‌دراونگرد واندیشه کندچه‌اوهیچ‌حج نکرده‌باشدخطاب‌رسد که‌برخوان صحیفهٔ عمل خودرا گوید بارخدا یاسهووغلط برتوروانیست‌توعالمیکه‌دردنیا حج‌نکرده‌ام و این جاحجی مقبول نوشته‌اندخطاب آید که‌اگرچه حج‌نکردی‌امایادداری که درفلان روزقافله حج‌را دیدی که ازپیش‌چشم تومیگذشتندوتو آب درچشم‌میگردانیدی‌ومیگفتی کاش استطاعت داشتمی تا بااین‌ها بحج‌رفتمی من‌صدق‌عقیده‌ترادانستم وازبرای توحجی‌مبرورنوشتم قتاده روایت کند ازصفوان که با

عبدالله عمر درطواف بودم مردی ازاو پرسید که یکی ازسخنان به نحویکه ازرسول صلی الله علیه وآله شنیدۀ بمن بگو گفت شنیدم ازرسول(ص) که فرمود حقسبحانه در روز قیامت بندۀ مؤمن را بعرش خود نزدیك گرداند و گناهان اورا باو تقریر کند چنان که هیچ کس بر آن مطلع نشود و گوید ای بنده یادداری که فلان روز و فلان شب فلان گناه کردی ومن اورا پوشیدم وهیچکس را ازجن وانس وملئکه بر آن مطلع نساختم وی گوید بارخدایا چنین است که میفرمائی پس گوید اکنون ترا آمرزیدم وازسر تو گذشتم و گویند چون آیۀ مذکوره نازل شد صحابه ازتأمل درمضمون آن ملول گشته بیطاقت شدند واز بعضی از اعیان انصار التماس کردند که بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رفته صورت حال بموقف عرض رسانند ایشان بجانب حضرت نبوة آمده معروض داشتند که یارسول الله صلی الله علیه وآله **کلفنا من العمل مالا نطیق به** مارا تکلیف کاری کردند که قوت آن نداریم وخبری بما آمده که طاقت استماع آن نمیآریم آن حضرت استفسار فرمود که چه امر و کدام خبرست گفتند یارسول الله عنان دلها درقبضۀ اقتدار وزمام اندیشها در پنجه اختیار مانیست احیاناً خیال معاصی دردل ما میآید وفکر مناهی درخواطر ما خطور میکند وما آنرا مکروه میدانیم وازقوه بفعل نمیآریم وحقسبحانه میفرماید (**یحاسبکم به الله**) اگر مارا بدان مؤاخذه کند کاردشوار گردد وهیچ کس ازعهده این کار بر نیاید سیدعالم صلی الله علیه وآله فرمود که مگر شما همان میگوئید که بنی اسرائیل میگفتند **سمعنا وعصینا** تالاجرم چندین بلیه بر گفتار ایشان متفرع شد بگوئید که **سمعنا واطعنا** دلهای اصحاب از کلام سید احباب اطمینان تمام یافته و گفتند (**سمعنا قوله واطعنا امره**) ببرکت این گفتار دشوار ایشان روی بآسانی نهاد وحضرت عزت در ثنای این امت وسبکباری ایشان آیه فرستاد که(**اٰمَنَ الرَّسُوْلُ**) گرویدواعتقاد کرد رسول صلی الله علیه وآله یعنی محمد(**بِمَا اُنْزِلَ اِلَیْهِ**) به آن چیزی که فرستاده شد باو (**مِنْ رَبِّهٖ**) ازپروردگاراو که آن آیات قرآنست واحکام دین وحقوق شرع این شهادت وتنصیص است ازحقسبحانه برصحت ایمان آنحضرت وبر آنکه او جازم است در امر خود غیرشاك در آن(**وَالْمُؤْمِنُوْنَ**)عطفست بر **الرسول** یعنی گرویده اند مؤمنان نیز ازامت او بدان منزل وح تنوین **کل** که نایب مناب ضمیر است ودر تقدیر **کلهم** است راجعست بر رسول ومؤمنان یعنی همۀ ایشان (**کُلٌّ اٰمَنَ بِاللّٰهِ**) گرویده اند بخدا ومیتواند بود که **والمؤمنون** مبتدا باشد وضمیر **کل** راجع بایشان و به این اعتبار **کل** باخبر خود خبر مبتدا باشد وافراد رسول بحکم یا بجهت تعظیم او باشد ویا بجهة آنکه ایمان او مشاهده وعیانست وایمان مؤمنان ازطریق نظر واستدلال و بر هر تقدیر توحید ضمیر در آمن به اعتبار تأویل مرجع آنست **بکل واحد منهم** یعنی مؤمنان هریك از ایشان گرویده بخدا و بوجود ازلی و

ابدی واسمای حسنی وصفات جلال و افعال متقنه واحکام کاملهٔاو(وَمَلٰئِکَتِهِ)وبفرشتگان او که مقربان حضرت کبریا اندنه بنات وی ورسل اویند از حقسبحانه بانبیاء وسبب وصول وحی اند برسل(وَکُتُبِهِ)وبکتابهای منزلهٔوی کههمه حق است و کلام اوسبحانه است (وَرُسُلِهِ)وبه فرستادگان او که هریك پاك ومعصومند وبر گزیده ووحی گذارنده و خواننده مردمان براه حق وقوله (لَا نُفَرِّقُ)مقول قول محذوفست وتقدیر اینست که(یقولون لانفرق)یعنی(نبی ومؤمنان)متفق الکلمه شده می گویند که ما تفریق نمیکنیم وجدائی نمیاندازیم در ایمان(بَیْنَ أَحَدٍ)میان هیچ کس(مِنْ رُسُلِهِ)از رسولان او باینکه بعضی را تصدیق کنیم وبعضی را تکذیب نمائیم بلکه بهمهٔ ایشان ایمان آورده ایم بخلاف یهود و نصاری که ازروی حسد منکر بعضی از رسل شده اند(وَقَالُوا) وگفتند همهٔ مؤمنان (سَمِعْنَا)شنیدیم یعنی اجابت کردیم قول خدا را (وأَطَعْنَا)وفرمان بردیم مراو را پس بطریق التفات از حضیض غیبت بذروهٔ خطاب بر آمده گفتند (غُفْرَانَكَ)ای اغفر غفرانك یعنی بیامرز مارا بآمرزش خود یا نطلب غفرانك یعنی میطلبیم آمرزش ترا (رَبَّنَا)ای پروردگارما(وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ)وبسوی ثواب وعقاب تست باز گشت همهٔ بندگان بعداز موت واین اقرار تصدیق ایشانست ببعث وبدانکه اگر این قول را که در سبب نزول مذکور شد اعتبار کنند این آیه رامدنی باید گرفت واهل حدیث متفق اند بر آنکه این آیه وتالی او مکی اند وبیواسطه درشب معراج برحضرت رسالت (ص)نازل شده همچنان که درحدیث صحیح مسلم بروایت ابن مسعود وارد است که آن حضرت فرمود چون شب معراج منتهی شدم بسدرة المنتهی مرا سه چیز عطا کردند اول نمازهای پنج گانه دویم خواتیم سورة البقره سیم آنکه ذنوب موبقه یعنی کبایر امت مرا بیامرزیدند چون شرك نیارند بخدا ودرینابیع آورده که چون رسول بمعراج رفت وبساط کونین را بقدم همت طی کرده بمنزل قرب رسید که مقام(قاب قوسین او ادنی)است از حضرت عزت خطاب مستطاب رسید که یامحمد سل تعط بخواه آنچه میخواهی تا تورا بدهند فرمود التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات المبارکات از جانب او سبحانه جواب آمد که السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته) رسول(ص)موافقت این کلام کرده فرمود که السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لااله الاالله وحده لاشریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله) حقتعالی فرمود که (امن

الرسول بما انزل اليه من ربه) سید عالم صلی الله علیه وسلم مناجاتی کرد محتوی بر آنکه مرا شربت این کرامت بی مؤمنان امت گوارنده نیست حقسبحانه فرمود که (والمؤمنون کل امن بالله) الایه بعد از آن فرمود که یا محمد صلی الله علیه وسلم امة تو در قبول احکام چه میگویند فرمود که (وقالوا سمعنا واطعنا) جواب آمد که چون ایشان منقاد اوامر و نواهی الهی اند (لا یُکَلِّفُ اللهُ) تکلیف نکند و در رنج نیفکند خدا (نَفْساً) هیچ نفسیرا (إِلاّ وُسْعَها) مگر مادون طاقت او و گنجایش قدرت او چه وسع بمعنی مادون طاقت است یعنی تکلیف بحیثیتی که نفس متسع است در آن طوق او و متیسر بر آن کقوله تعالی (یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر) و این دال است بر عدم وقوع تکلیف بمحال و امتناع آن از ملك متعال (لَها ما کَسَبَتْ) مر آن نفس را باشد آنچه کند از نیکوئیها یعنی منفعت آن نیکوئیها باو راجع شود (وَعَلَیْها ما اکْتَسَبَتْ) و بروی باشد آنچه بجا آرد از بدیها یعنی ضرر معاصی او باو عاید گردد نه بغیر تخصیص کسب بخیر و اکتساب بشر جهت آنستکه اکتساب متضمن اعتمال است یعنی عمل کردن از روی اضطراب و سرعت و نفس مشتهی شر است و منجذب بآن پس جد او در تحصیل آن بیشتر باشد و عمل او در آن اکثر و چون خیر از این قبیل نیست بجهت آنکه مستلزم کلفت است از این جهت موصوف شد بآنچه دلالت بر اعتمال نمی کند و بدانکه حقتعالی در این آیه بابلغ وجه ابطال قول مجبره فرموده که آن جواز تکلیف مالایطاق است که فوق مجهود و استفراغ قدرتست زیرا که تکلیف بمادون وسع است نه بمقدار وسع پس بطریق اولی که بمالا وسع جایز نباشد و دلیل بر آنکه حق سبحانه ما را تکلیف دون وسع کرده آنستکه ما را طاقت آن هست که شبانروزی زیاده از هفده رکعت نماز بگذاریم و در سالی بیشتر از یکماه روزه داریم او سبحانه باوجود این اقتصار بر هفده رکعت و سی روز فرموده و گویند مراد به الا وسعها اینست که مایسعه قدرتها یعنی تکلیف نکرده بر نفس مگر بمقدار طاقت او و اول اوجه است چنانکه آنفاً مذکور شد و از سفیان بن عیینه روایتست که (لایکلف الله نفساً الایسرها لاعسرها ولم یکلف طاقتها ولو کلفها لبلغ المجهود) یعنی حق تعالی تکلیف نکرده هیچ نفس را مگر آنچه بر او آسان باشد نه دشوار و تکلیف نکرده هیچکس را بقدر طاقت او چه اگر تکلیف طاقت کردی مکلف برنج افتادی پس بجهت این تکلیف فرمود بمادون طاقت و نیز در آیه دلیل است بر آنکه ثواب و عقاب و خیر و شر و طاعت و معصیت نفعی و ضرری باو سبحانه عاید نشود و نیز دال است بر آنکه ثواب و عقاب بر عمل است و او سبحانه بر وفق فعل ایشان عمل خواهد

کرد که طریق عدالت منوط است بآن مگر گاهیکه نظر بفضل خود کرده قلم عفو را برسر معاصی بنده کشد وماسوای عدل وفضل ظلم است واو سبحانه از آن منزه ومبرا است پس یا بر وفق عدل با بنده عمل خواهد کرد و یا بر طریق فضل مرویست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در شب معراج این کلمات بابرکات را از واهب العطایا استماع فرمود به الهام الهی بزبان امت این کلام میمنت انجام را ادا فرمود که (رَبَّنا) ای پروردگار ما (لا تُؤاخِذْنا) مگیر ما را بعقوبت (إن نَسِینا) اگر فراموش کردیم فعلی از طاعات را (أوْ أخطأنا) یا خطا کردیم وبدون قصد مرتکب مناهی شدیم مفسران نسیان و خطا را درین مقام به یکی ازچهار وجه تفسیر کرده اند یکی آنکه نسیان بمعنی ترکست کقوله تعالی (**نسوا الله فنسیهم**) ای ترکوا طاعته فترکهم من ثوابه) وقوله **ونسوا انفسکم** وخطاء بمعنی ذنب زیرا که معاصی موصوف بخطا میشود از حیثیت آنکه ضد ثوابست و اگرچه فاعل آن متعمد باشد فکان او سبحانه بندگان را امر کرده به استغفار از آنچه ترک آن کرده اند از واجبات واز آنچه اقدام بآن کرده اند از مقبحات پس معنی آیه آنست که ای آفریدگار ما مؤاخذه مکن ما را بر ترک فعل واجب و کسب معصیت دویم آن که مراد بنسیان متعرض شدنست باسبابی که مؤدی بنسیان وغفلت باشد از واجب ومراد بخطا تعرض نمودن به اسبابی که منتهی بخطا باشد یعنی بارخدایا ما را مؤاخذه مفرما اگر از ما صادر شده باشد اسبابی که مؤدی بغفلت باشد از واجبات و یا مؤدی بفعل خطا که بدون قصد است سیم آنکه نسیان و خطا بر معنی حقیقی خود باشد یعنی ما را عقوبت مکن بر آنچه بر سبیل سهو وغفلت از ما صادر شده باشد یا بدون قصد آنرا کرده باشیم و حقتعالی اجابت آن فرموده چنانچه حدیث متواتر (**رفع عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه**) شاهد عدل است برین و بنا برین معنی این کلام بر سبیل انقطاع است بخدا و اظهار فقر وخشوع وخضوع باوچه بنده درین دو صورت از مؤاخذه مأمونست بنا بر حدیث مذکور و از این قبیل است قوله تعالی **ربنا احکم بالحق** وقوله تعالی **ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به** که بعد از این مذکور خواهد شد واز کلبی نقل کرده اند که بنی اسرائیل هر گاه چیزی فراموش کردندی یا خطائی از ایشان صادر شدی حقتعالی طمامی وشرابی بر ایشان حرام کردی و بر تقدیر صحت این نقل تحریم بر وجه مصلحت بوده نه بر طریق عقوبت چهارم قول ابن عباس وعطا است و آن این است که معاقب مگردان ما را اگر در حین جهل یا عمد معصیت کرده باشیم (رَبَّنا) ای پروردگار ما (وَلا تَحْمِلْ) وبار مکن (عَلَیْنا إصْراً) برما بار گرانرا اصر فعل ثقیل است که اصر صاحب خود کند یعنی بجهت کثرة ثقل آن حبس او نماید در مکانی که نتواند بجهت آن بمکان دیگر رود و مراد آنستکه تکلیف گران

برما منه (كَمَا حَمَلْتَهُ) همچنانکه بار کردی یعنی تکلیف کردی بار گرانرا (عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا) بر آن کسانی که پیش ازما بوده‌اند یعنی یهود و نصاری که تکالیف شاقه بر ایشان بوده **کاف در کما حملته** درمحل نصب است که صفت مصدر محذوفست و ما مصدریه و تقدیر اینست که **حملا مثل حملك اياه** ومیتواند بود که ما بمعنی **الذی** باشد ای مثل **الذی حملته** و بنابرین صفت اصر خواهد بود و از مجاهد مرویست که مراد به اصر عقوبت است یعنی ما را مؤاخذه مکن بعقوبت سخت همچنانکه اهل کتاب را بآن معاقب ساختی کقوله (**واخذتم علی ذلکم اصری**) و قول اصح واشهر آنست که مراد بـه اصر تکلیف شاق است چنانچه در اخبار آمده که خدایتعالی در شبانه روزی پنجاه نماز بر امت موسی (ع) فرض کرده بود و ایشانرا بزکوة ربع مال امر کرده بود و چون جامهٔ ایشان نجس شدی تطهیر آن بآب جایز نبودی بلکه بر ایشان واجب بودی که آنرا ببرند و نماز ایشان جز در مسجد روا نبودی و چون آب نیافتندی تیمم ایشانرا جایز نبودی و چون گناهی کردندی علامت آن گناه بر روی ایشان پدید آمدی و چون در سرائی بمعصیت مشغول شدندی بر در آن سرای بخطی روشن نوشته شدی که فلان درین سرای بفلان کار مشغول شده و بیان این قول حقتعالی است که **و يضع عنهم اصرهم و الاغلال التی كانت عليهم** و حقتعالی بمیامن حضرت خاتمیة صلی الله علیه و سلم این تکلیف رااز امت مرحومه رفع نمود و قوله (رَبَّنَا) از تتمهٔ دعای مؤمنانست که بروجه انقطاع به او سبحانه معروض میدارند یعنی ای خداوند و آفریدگار و پروردگار ما (وَلَا تُحَمِّلْنَا) و تحمیل مکن ما را (مَا لَا طَاقَةَ لَنَا) آن چیزی را که طاقت و توانائی نیست ما را (بِهِ) بآنچیز تشدید میم جهة آنستکه فعل متعدی بدو مفعول است و مراد **بما لا طاقة** حدیث نفس است و وسوسهٔ او و بقولیکه آیه را مدنی دانند ناسخ آیهٔ محاسبه شناسند و بقولیکه مکیست مراد جمع تکالیف بدنیه است که فوق طاقت بشریت باشد و بنابرین غرض ازاین دعا انقطاع باوست سبحانه چنانکه گذشت و مجرد دعا کردن که متضمن عبادتست زیرا که اگر ما این دعا کنیم و اگر نکنیم که او سبحانه تکلیف مالایطاق نفرماید زیرا که این منافی حکمتست و نزد بعضی مراد فرط محبت است که آنرا عشق گویند و در تفسیر ابوالفتوح مذکوراست که یحیی معاذ گفته که اگر عذاب قیامت بدست من بودی عاشقانرا عذاب نکردمی زیرا که گناه ایشان اضطراریست نه اختیاری و اصمعی گوید که در بغداد دیوانهٔ را دیدم که ازغایت جذبهٔ عشق عقل او رفته بود و روی او بسیار زرد شده و ضعیف و نحیف گشته کودکان ریسمانی در گردن او کرده میکشیدند و میرنجانیدند چون مرا دید گفت **یا اصمعی صف لی بعض ما یعذب الله به اهل النار** وصف کن برای من بعضی از آنچه خدایتعالی اهل دوزخ

رادردوزخ بدان عذاب کند من وصف آن میکردم گفت (والله لو عذبهم بالحب والرقباء و الهجر لکان اشد من عذاب النار) یعنی بخدا که اگر خدا ایشانرا بمحبة مفرط ورقیبان وهجر عذاب کردی سخت‌تر از عذاب دوزخ بودی بعداز آن گفت (لو ان مالکاً عالم تجوی الهوی ✿ وفعاله فی اضلع العشاق ✿ ماعذب الکفار الا بالهوی ✿ وان استغاثوا غاثهم بفراق) ونزد بعضی مراد بمالاطاقة شدت عقوبت عاجل و آجل است که فوق طاقت باشد یعنی مارادردنیاو آخرت عقوبتی مفرما که طاقت آن نداشته باشیم (واعفُ عنّا) وعفو کن ودرگذران ازما گناهان مارا (وَاغفِرْ لَنا) و بپوشان ازماعیوب ما را و بمؤاخذه آن ما را رسوا مکن و یاعفو فرما ذنوب مارا و بپوشان خطایای مارا و یاقول ما را عفو فرما وفعل مارابپوشان و یاعفو کن ازصغایرو بیامرزاز کبایر (وارْحَمنا) و ببخشاما رابقبول طاعتهای ماو تعطف بمانماو تفضل فرمابرمادردنیاوعقبی (أنْتَ مَولینا) توکارساز و یاری دهندهٔ مائی (فانصُرنا) پس یاری ده مـا را و مظفرو منصور گردان (علَی القَوْم الکافِرِینَ) بـر همهٔ گروه ناگرویدگان بقهر کردن برایشان درمقاتله و بغلبهٔ ایشان درحجة چه‌ازحق مولی آنستکه یاری موالی خودکند براعدا درخبراست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این دعا رادرشب معراج میخواند و ملائکه آمین میکردند وحقسبحانه اجابت میفرمود که وازاینجاست که معاذبن جبل چون این آیه‌را تمام کردی آمین گفتی ونیزدرروایت آمده که آنحضرت فرمود که (ان الله قال عند کل فصل من هذا الدعاء فعلت و استجبت) یعنی پیغمبر صافرمود که من هر فصلی ازفصول اینداعا که میگفتم حقتعالی میگفت اجابت کردم دعای تورا ولهذامستحبست اکثارقراءة این دو آیه واز پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرویست که انزل الله آیتین من کنوز الجنة کتبهما الرحمن بیده قبل ان یخلق الخلق بالفی سنة من قرئهما بعد العشاء الاخرة اجزئناه عن قیام اللیل) یعنی حق سبحانه این هردو آیة راانزال فرمود از گنجهای بهشت و آنرا بیدقدرت خودنوشته خداوند بخشنده پیش از آنکه خلق آسمان وزمین کندبدوهزار سال هر که بعد ازنماز خفتن قراءة آن کند کفایت کندقیام شب اورا یعنی همچنان باشد که همهٔ شب را احیاکرده باشد بعبادت وطاعت ونیزفرموده که (من قرء الایتین من آخر سورة البقره کفتاه) هر که این هردو آیه ازسورة البقره تلاوت کند جمیع مهمات دنیاو آخرت اورا کفایت کنند این هردوحدیث رد قول کسیستکه مستنکر آنست که این سوره را سورة البقره گویند بلکه باید گفت که (السورة التی تذکر فیها البقره) کماقال (ص) (السورة التی تذکر فیها البقرة فسطاط القرآن فتعلموها فان تعلمها برکة و ترکها حسرة ولن یستطیعها البطله) قیل یارسول الله (ما البطله) قال السحرة

یعنی سورهٔ که نام بقره دراو مذکوراست خیمهٔ قرآنست باین معنی که احاطهٔ معظم معالم واحکام شرائع نموده همچنانکه خیمه احاطه مسافرو احمال واثقال او میکند پس آنرا بیاموزید که آموختن آن برکت است و ترك آن حسرت و بطله طاقت شنیدن آن ندارند گفتند بطله چیست یارسول الله فرمود ساحران وچون حدیثین معارض این حدیث اند پس این سوره راسورة البقرة (والسورة التی تذکر فیها البقرة) توان گفت و اسم آن منحصر در ثانی نباشد و درحدیث آمده هر که ایندو آیة درشب بخواند شیطان گرداو نگردد ودرخبر آمده که رسول را گفتند که ازخانهٔ ثابت بن قیس بن شماس نوری برمیاید مانند چراغی تابان فرمود همانا آخر سورة البقره میخواند ویرا گفتند شبها چه میخوانی درسرای گفت آخر سوره البقره ازعبدالله عباس مرویستکه چون بنده این هردو آیه بخواند و بدینجا رسد که غفرانك ربنا حقتعالی گوید که غفرت لك بیامرزیدم تو راو چون گوید لاتؤاخذنا گوید مؤاخذه نکنم ترا وچون گوید ولاتحمل علینا فرماید چیزی بر شما حمل نمیکنم که طاقت آن ندارید و چون گوید واعف عنا فرماید عفو کردم وچون گوید واغفر لنا گوید آمرزیدم توراو چون گوید وارحمنا فرماید رحم کردم برتو وچون گوید (فانصرنا علی القوم الکافرین) فرماید نصرت کردم ویاری دادم شمارا بر گروه کافران ونیز از ابن عباس مرویستکه مانزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودیم که ناگاه آنحضرت آوازی از بالای سرخودشنیدچون سر برداشت دید که دری از آسمان گشوده شد فرشتهٔ نازل شد ونزد آنحضرت آمد و گفت (الله یبشرك بنورین لم یعطهما نبیا قبلك فاتحة الکتاب و خواتیم سورة البقرة لا یقرئها احدالا اعطیته حاجته) یعنی حق مژده میدهد تورا بدو نور که هیچ پیغمبری را قبل از تو عطا نفرموده و آن فاتحه الکتاب وخواتیم سورة البقره است هیچ کس از این هردو را تلاوت نکند مگر که حاجت اورا روا گردانم و مسئول دنیا و آخرت اورا اجابت کنم از ابن مسعود مرویستکه (کان الرجل اذا تعلم سورة البقرة جد فینا) یعنی شخصی هر گاه سورهٔ بقره را میآموخت در میان ما بزرگوار و معظم ومکرم و معزز میبود.

سوره آل عمران

مدنیست همهٔ آن نزد ابن عباس وقتاده و مجاهد و جمیع مفسران وعدد آیات آن دویست است الا یك آیه نزد شامی و دویست است نزد باقیان و خلاف در هفت آیه است نزد کوفی الم یك آیه است وانجیل ثانی یك آیه وانزل الفرقان را از آیة نمی شمرد و نزد بصری ورسولا الی بنی اسرائیل آیه است و انجیل ثانی نزد شامی آیه نیست و مقام ابراهیم نزد شامی و ابی جعفر آیه است (ومما تحبون) نزد ابی جعفر آیه نیست و حتی تنفقوا مما تحبون

نزد اهل حجاز یك آیه است از ابی بن کعب روایتست که سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که سورهٔ آل عمران را تلاوت کند بهر آیتی از آن اورا امانی بدهند بر پل دوزخ و ابن عباس از آنحضرت روایتکند که هر که سورهٔ آل عمران را در روز جمعه تلاوت کند حقسبحانه و فرشتگان بر او صلوات دهند تا آنکه آفتاب غروب کند و بریده روایتکند از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که سورة البقره و سورهٔ آل عمران را بیاموزید که این هردو سوره زهراوین اند یعنی دو سورهٔ درخشنده و روشنی دهنده و این هردو سوره درروز قیامت بمثابه دو قطعه ابر بر بالای سر او سایه اندازند و در روایت دیگر آمده که هر که شب آدینه سورهٔ آل عمران را تلاوت کند فردای قیامت او را دوپر بدهند تا چون برق برصراط بگذرد و بدانکه حقسبحانه چون ختم سورة البقره کرد بذکر توحید و ایمان افتتاح اینسوره نیز بتوحید و ایمان کرد و فرمود که :

بسم الله الرحمن الرحیم

(الٓمٓ) در صدر سورة البقرة گذشت که الم باشهر اقوال بمعنی انا الله اعلم است و نزد بعضی اسم سوره است و گویند الف اشاره است بآلای عمیم حق و لام بلقای کریم عظیم او و میم بمحبت قدیم او و آلای او علی العموم در دنیی همه را شامل است و نعمة لقای او که عبارتست از نهایة قرب و غایة منزلت بنده باو از باب خصوص را واصل و فیض و محبة بی منتهای او در هر دو جهان اخص خواص را حاصل و باقی وجوه آن علی الوجه الاکمل و الاشمل در فاتحه سورهٔ بقره سمت تحریر پذیرفته (اللهُ) خدای سزای پرستش (لَآ إِلٰهَ إِلَّا هُوَ) نیست هیچ معبودی مستحق عبادت مگر او بدانکه میم در الم ساکن است در حالت وقف و مفتوح است در حالت وصل بجهة القای حرکة همزة الله بر آن تا دلالت کند بر آنکه همزه در حکم ثابت است زیرا که اسقاط آن بجهة تخفیف است نه درج چه اگر از برای درج میبود میم مکسور میبود و نظیر اینست واحد اثنان به القاء حرکت همزه بر دال و بعد از ذکر وحدانیت در صفات کمال خود میفرماید که (الْحَيُّ) زنده ایست که حیوة هر زنده از اواست (الْقَيُّومُ) پاینده که قیام هر پاینده باوست مرویستکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود (ان اسم الله الاعظم فی ثلاث سور فی سورة البقره (الله لا اله الا هو الحی القیوم) و فی آل عمران (الم الله لا اله الا هو الحی القیوم) و فی طه (و عنت الوجوه للحی القیوم) و ترجمهٔ این در آیة الکرسی مذکور شد و آصف بن برخیا بیاورد و اسم اعظم تخت بلقیس را از سبا نزد سلیمان آورد و از کلبی و محمد بن اسحق و ربیع بن انس و جمعی دیگر از علماء تفسیر مرویستکه اوائل این سوره تا هشتاد آیه در شأن وفد نجران نازل شده و ایشان شصت سوار بودند که بمدینه آمدند

جهة مناظره باحضرت رسالة صلی الله علیه و آله چهارده مرد اشراف ایشان بودند و از اینچهارده مرد سه مرد پیشوای ایشان بودند و متولی امور ایشان یکی عاقب بود که امیر آن قوم بود و صاحب مشورت ایشان و بدون تشاور باو رجوع بهیچ امری نمیکردند و لقب او عبدالمسیح بود دویم ایهم که سید و کار گذار و صاحب مسکن و منزل ایشان بود سیم ابو حارثة بن علقمة که مهتر و حبر و امام و صاحب مدارس و مدرس کتب ایشان بود و این هر سه مقتدای ملك روم بودند و حکام ایشان و کنایس را برای ایشان بنا کرده بودند بعلم و اجتهاد خود و این جماعت جامهای مزین پوشیده با آراستگی تمام بمسجد رسول صلی الله علیه و آله در آمدند و آنحضرت از نماز عصر فارغ شده بود نزد او بنشستند و از هر جا سخنی در پیوستند تا که وقت نماز ایشان در رسید دستوری خواستند و روی بمشرق کرده ناقوس بزدند و نماز خود را در مسجد بگذاردند و بعد از آن بمجالس خود مراجعت کردند رسول ایشان را به اسلام دعوت کرد عاقب و ایهم گفتند که ما قبل از تو غاشیهٔ ملت حق بر دوش و حلقهٔ دین الهی در گوش داریم حضرت جواب داد که شما را نسبت زن و فرزند بجانب الوهیت و اکل خنزیر و عبادت صلیب از اسلام باز داشته است ایشان گفتند مادر نسبت فرزندی عیسی بحق سبحانه محقیم و اگر عیسی بسر او نیست پس پدر او کیست رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بر مذهب شما فنا بر خدا روا نیست و میدانید که حضرت عیسی علیه السلام شربت اجل خواهد چشید و دیگر شما هم اعتراف میکنید که تصویر صورت مسیح در رحم مریم علیها السلام بتقدیر خدا بوده و هم بعقیده شما پروردگار عالم مصور نیست و دیگر خود میگوئید عیسی اکل و شرب داشت و بتدریج از کودکی نمو میکرد و بزرك میشد و رفتن و آمدن و خواب و بیداری بدو نسبت میکنید و حق تعالی از این همه منزهست و شما نیز اعتقاد دارید که حق سبحانه حی لا یموت و قیم است بر همهٔ اشیاء و رازق همه است و هیچ چیز بر او پوشیده و پنهان نیست پس چگونه حکم میکنید که عیسی ولد او است و حال آنکه ولد باید مشابه اب باشد و بینهما غایت تباعد و تناقض است و بهیچ صفتی از صفات میان ایشان مشابهتی نیست ایشان ملزم شده ساکت گشتند و از مجلس برخاستند و حق سبحانه هشتاد آیه از اول این سوره در بارهٔ ایشان نازل ساخت و چون نزاع ایشان تارة در الوهیت عیسی علیه السلام بود و تارة در نبوت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله لاجرم به اول سوره ذکر الوهیت حق حیوة و قیومیة او نازل شد و بعد از آن در بیان نبوت فرمود که (نَزَّلَ) فرو فرستاد خدا (عَلَيْكَ الْكِتَابَ) بر تو قرآن را بتدریج (بِالْحَقِّ) بعدل و راستی و یا بصدق در اخبار آن یا بحجج محقه که آن نزد خدا ایست و این در موضع حال است و تسمیهٔ آن بکتاب جهة افادهٔ آنست که از شأن آن آنستکه مکتوب شود و قوله (مُصَدِّقًا) حال است از کتاب یعنی تنزیل قرآن کرد در حالتیکه تصدیق کننده

است یعنی موافق است این کتاب (لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ) مر آن کتابهارا که پیش ازاین بوده و آن موافقت در توحید است و نبوت و معاد و اصول دین و ذکر (ما بین یدیه) درمقام ماقبله بجهة ظهور کتب سابقه است مانند ظهور آن چیزی که بین یدیه باشد (وَأَنْزَلَ التَّوْرٰيةَ وَالْإِنْجِيلَ) وفرو فرستاد توریة وانجیل را بیکدفعه (مِنْ قَبْلُ) پیش ازفرستادن قرآن (هُدًى لِلنَّاسِ) درحالتی که راهنماینده اند مر بنی اسرائیل را بطریق حق و دراین دو کتاب نفی معبودیت ماسوی الله مذکور است و در این نفی بطلان قول یهود و نصاری و آنچه نسبت بعزیر و عیسی میگویند ثابت میشود و بدانکه نزد بعضی اشتقاق توریة از وری الزند است بمعنی ظهرت ناره واصل آن ووریة است بابدال واو بتا مانند تجاه و تکلان و تراث واشتقاق انجیل از نجل ینجل بمعنی استخرج و تسمیهٔ توریة به این اسم بجهة ظهور احکام حلال وحرام است در آن و تسمیهٔ انجیل به این اسم بجهة آنستکه احکام آن مستخرجست از توریة و متفرع بر آن و گویند اشتقاق انجیل از نجل است بمعنی سعة کما یقال (طعنة نجلاء ای واسعة) فکان حقسبحانه آنچه را مضیق گردانیده بود بر اهل توریة موسع ساخت بر اهل انجیل و تقدیر اشتقاق در ورتیست که لفظ عربی باشد ولیکن نزد اکثر این الفاظ اعجمی اند (وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ) وفرو فرستاد کتابهای دیگر را که جدا کننده اند میان حق و باطل و در تفسیر کبیر آورده که فرقان معجزاتیست که مقارن انزال کتب بوده و دعوی صادق و کاذب بدان متمیز شده و بر هر تقدیر فرقان اسم جنس کتب الهیه است یا جنس معجزات که فارقند میان حق و باطل و ذکر این بعد از ذکر کتب ثلاثه جهة آنستکه تا شامل ماعدای آن باشد کانه قال (وانزل سایر الکتب التی یفرق بها الحق و الباطل) و گویند مراد زبور است و نزد بعضی مراد قرآنست و بنا بر این تکرار ذکر آن بجهة آنستکه متضمن نعت و مدح قرآن است و تعظیم آن و اظهار فضل آن بر توریة و انجیل از حیثیة آنکه مشارك آنهاست در آنکه وحی منزل است و متمیز از آنها بآنکه معجز است و بآن محق و مبطل از یکدیگر متفرق و متمیز میگردند و عبدالله بن سنان از ابیعبدالله علیه السلام روایتکرده که (الفرقان کل آیة محکمة فی الکتاب وهو الذی یصدق فیه من کان قبله من الانبیاء) و نزد بعضی مراد از آن نصرت اهل اسلام است بر کفار (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستیکه آنانکه نگرویدند (بِآيَاتِ اللهِ) بنشانهای قدرت الهی یا آیات قرآنی یا انبیا که هریك علامتی اند در طریق اهتدا (لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ) مرایشانراست عذابی سخت در کیفیت و کمیت دوام بسبب کفرایشان (وَاللهُ عَزِيزٌ) وخدا غالب است و قادر بر عذاب کفار که ممنوع از تعذیب

نمیشود (ذُو انْتِقام) خداوند عقاب وغضب برایشان که قادر نباشد برمثل آن هیچ منتقمی و نقمة درلغت بمعنی عقوبت مجرمست وفعل آن نقم است بفتح و کسر واین وعیداستکه اتیان بآن فرموده بعداز تقریر توحید واشاره بآنچه عمده است در اثبات نبوت بجهة تعظیم آن امرو زجر ازاعراض از آن (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدایتعالی (لا يَخْفى عَلَيهِ شَيْءٌ) پوشیده نمیماند براو چیزی (فِي الأرضِ وَلا فِي السَّماءِ) نه درزمین و نه در آسمان بلکه علم الهی محیط است بجمیع معلومات کلیه وجزئیه وعلم او ببعضی از مغیبات بوده و آن نیز به تعلیم حق تعالی بوده وتعبیر احاطهٔ علم اوسبحانه برجمیع مکنونات کلیه و جزئیه بسما و ارض جهت آنست که حس متجاوز نمیشود از این هردو و تقدیم ارض بجهت ترقی است از ادنی باعلی و بجهت آنکه مقصود بذکر آن آنچیزی است که اقتراف میکند در آن از اعمال قبیحه وافعال حسنه و این دوحکم دلیل است بر آنکه اوسبحانه حی است وقوله (هُوَ اللهُ الَّذي يُصَوِّرُكُم فِي الأرْحامِ كَيْفَ يَشاءُ) درحکم دلیل است برقیومیت اوو استدلال بر آنکه او عالم است باتفاق فعل درخلق جنین وتصویر آن ومعنی اینست که آنکه علم او محیط است بهمهٔ موجودات آن کسیستکه تصویر میکندومینگارد شما را دررحمهای مادران شما بهر نوع که می خواهد و حکمت او تقاضای آن میکندازصور مختلفه چون کوتاهی ودرازی وانوثة وذکورة وسیاهی وسفیدی و نقص و کمال وزشتی وزیبائی وقدرت عیسی علیه السلام براین وجه نبوده بلکه دررحم مریم تصویر یافته وتصویر مصورخود نتواندبود زیرا که مصور مخلوقست ومخلوق محتاج بخالق وخالق همه الله است (لا إِلهَ إِلا هُوَ) ونیست هیچ خدائی مستحق پرستش مگراوزیرا که آنچه اومیداندغیراو بر آن عالم نیست و آنچه میکنداز افعال محکمه متقنه کسی برمثل آن قدرت ندارد تکریر تهلیل جهت تقریر وحدانیت است علی رغم انف نصاری که بثالث ثلاثه قائلند (العَزِيزُ) غالب است برهمهٔ اشیاء (الحَكِيمُ) محکم کار و دانا این اشاره است بکمال قدرت وتناهی حکمت واز جعفر بن محمد علیه السلام مرویست که این آیه دلالتی صریح دارد بروحدانیت حقتعالی ونفی شریک اوو کمال قدرت وتمام حکمت اوچه تصویر ولد فرموده دررحم مادر براحسن صورت وانواع بهایم را دررحم مصور ساخته بدون آلتی و کلفتی ودر عقل هرعاقلی مقرر ومرکوزشد که اگرهمهٔ اهل عالم اجتماع نمایند بر آنکه از آب پشهٔ راخلق کنند واورا مصور سازند بصورتیکه مشاهداست قادر بر آن نخواهند بود وهیچ راهی بر آن نخواهندداشت پس چگونه قادرباشند برخلق جنین دررحم وشبهه نیست که مصوران از آب احتراز کنندو سر قلم را

از آب نگاه دارند واز تاریکی احتراز نمایند اوسبحانه درظلمات ثلاث که آن تاریکی شب ورحم و شکم مادراست درصورتی می نگارد که جمله مصوران از آن عاجزند واز مشاهده آن حیران وسرگردان ایشان باآلت صورت بیمعنی تصویر کنند اوسبحانه بی آلتی صورتی را مصور ساخته باچندین معانی چه ازپیه چشم بینا و ازاستخوان گوش شنوا واز گوشت زبان گویا واز قطره خون دل دانا بدید آورده همهٔ بنایان عالم اساس وقاعدهٔ بنا راقویتر نهندو هرچند بالاتر روند حجم آنرا میکاهند اوسبحانه جسد را که برمثال قصر برافراشته است باریك آفریده و هرچند آنرا بالاتر برده آنراقویتر گردانیده تامعلوم شود که این بناقائم ببنائی نیست وهمچنان که هیچ کس نظیر وشبیه او نیست فعل او نیز نظیر وشبیه فعل غیر نیست وقلب ودماغ وکبد رارتبهٔ ریاست داده و اعضای دیگررا در حکم رعیت وحشم ایشان گردانیده وتفصیل این مبحث درعلم تشریح مشروح گشته **فتبارك الله احسن الخالقین** وازاین جاست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که **من عرف نفسه فقد عرف ربه** و برعاقل لبیب مخفی نیست که هرگاه انتظام مدینه بدن بی رئیس وحاکم ممکن نباشد پس چگونه انتظام اقالیم سبعه بی رئیسی وامامی که بقوت عصمت حفظ نظم آن نماید متصور باشد ولهذا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که (**من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة**) و چون حقسبحانه درما تقدم بیان انزال قرآن فرمود در عقب آن بیان کیفیت انزال فرمود به این وجه که (هُوَ الَّذِي أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ) اوست کسیکه فروفرستاد برتو قرآن را (مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ) بعضی از آن کتاب نشانهائیست که محکم ومتقن اند یعنی آیتهای آن مفصل ومبین است که درلفظ و معنی آن هیچ اشکالی نیست ومحفوظ است ازاجمال (هُنَّ) آن آیات محکمه (أُمُّ الْكِتَابِ) اصل ومعظم قرآنست که غیر آن بآن رد کرده میشود وقیاس امهاتست وافراد آن بنابر تأویل بکل واحده است یابنابر آنکه کل بمنزلهٔ آیهٔ و احده است (وَأُخَرُ) و آیتهای دیگر (مُتَشَابِهَاتٌ) مانندند بیکدیگر و محتمل معانی متعدده که متضح نیست مقصود از آن بجهت اجمال یا مخالف ظاهر مگر بتفحص ونظر تا در آن فضل علما ظاهر گردد وحرص ایشان زیاده شود بر اجتهاد درتدبر آن وتحصیل علومیکه استنباط مراد بآن متوقف باشد بر آن وبجهت اتعاب قرایح در استخراج معانی وتوفیق میان آن ومحکمات تامعنی مقصود آنرا دریابندو بمعالی درجات فایز گردند حاصل که آیات قرآنی بعضی محکم اند که احتمال غیر معنی که از آن فهم میشود ندارند مانند (**ان الله لا یظلم الناس شیئاً ولا یظلم مثقال ذرة**) ومانند آن وبعضی متشابه که محتمل مقصود وغیر مقصود است وبنظر و فکر راه بمعنی مقصود آن میتوان برد مانند (**واضله الله علی علم**) و ثم

استوی علی العرش) وامثال آن واماقوله (الر کتاب احکمت آیاته) باین معنی است که همهٔ آیتهای قرآنی محفوظاند ازفساد معنی ورکاکت لفظوقوله کتاباً متشابهاً باین معنی است که بعضی از آن متشابه بعضی دیگراست درصحت معنی وجزالت لفظ پس میان آیه مذکوره و این دو آیه تناقض نباشد وآخرجمع اخریست وعدم صرف اوبجهةوصف است وعدل زیرا کهمعدول استازالاخریا اخرمن چنان که درنحومبین شده وربیع وسدی گفتهاند که محکم ناسخ است که بر آن عمل باید کرد و متشابه منسوخ که بدان ایمان باید آورد و عمل بآن نباید کرد ابن‌عباس فرموده که‌محکم حلال وحرام وفرایض احکام است و متشابه مواعظ و امثال و جبائی گفته که محکم آنست که آنرا یکوجه بیش نباشد ومتشابه آنکه احتمال چند وجه‌داشته باشد ونزد جابربن‌عبدالله محکم آنست که تعیین تأویل او معلوم باشد ومتشابه آن‌چه‌تعیین تأویل آن معلوم نباشد مانند قیام ساعت وشیخ ابو منصورماتریدی گفته عقل بیان محکم میداند و درمتشابه بیمدد نقل دخل کردن نمیتواند و گفته‌اند که متشابه حروف مقطعه‌اند ویهود یانصاری‌ازروی حساب جمل‌بدان برمدت‌دولت‌اسلام استدلال میکردند وچون فاتحه هرسوره‌ازمقطعات غیرمکرره درحساب تفاوت بسیارداشت‌چنان که الم هفتادویکیست والمص صدوشصت‌ویك والر دویست وسی‌ویك والمر دویست‌وهفتاد ویك آنچه‌طلب‌میکردندبر آنمشتبه‌میشد گفتندمابدین‌ایمان‌نداریم‌حقتعالی‌فرمود که(فَأَمَّا الَّذِينَ) اما آن کسانی که ازروی‌تقلیدو تعصب (فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ) دردلهای ایشان کجی‌وتباهی‌است یاشك درسخن الهی(فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ) پس‌پیروی میکنند آنچیزی‌را که‌متشابه ومعنی آن‌مشکلست(مِنْهُ)از کتاب و بآن احتجاج میآرند برامر باطل (ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ) بجهت طلب کردن فتنه که ضلالت‌است و آن یا شرکست ویاتکذیب بر آن ویاتلبیس وتشکیك برجهال چنانکه‌یهودان گفتند که‌این‌حساب‌های مختلف برماهشتبه‌است وغرض ایشان آن‌بود که‌جاهلان‌قوم‌خود رادرشك‌اندازندویامتمسك‌شوندبظاهر آن یابرتأویل‌باطل‌بجهت آنکه‌مردمانرادرفتنه‌اندازندواضلال ایشان کنندبه‌اظهارمناقضهٔ‌محکم‌ومتشابه ونزدابی‌عبدالله علیه‌السلام وربیع‌وسدی‌مراد ازفتنه کفرو شرك‌است(وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ)ودیگراتباع متشابهات می‌کنند وبجهت طلب‌تأویل آن بروفق‌مدعا و متمنای خود که خلاف حقست‌و محتملست که داعی به اتباع‌متشابهات مجموع این‌دوطلب‌باشد و یاهریك از آن‌برسبیل‌تعاقب واول مناسب‌معانداست‌و ثانی مناسب جاهل ازربیع‌مرویستکه این‌هاوفدنجرانند که‌بارسول(ص) مناظره کردند درحق‌عیسی

و گفتند نه تومی گوئی که عیسی کلمه وروح الله است فرمود بلی گفتند مارا این دلیل بس است در کیش و آئین خود چه روح آن چیزیست که در او بقای بدن باشد و این معنی ظاهر است وغیر مقصود المعنی چه مقصود از روح الله این است که دین خدا به او باقی باشد همچنان که بقای بدن بروح است ودلایل عقلیه قائم شده بر آنکه حقتعالی ذی اجزا واعضا نیست واضافه روح به او بجهت تشریف روحست مانند اضافه بیت به او و نصاری بر معنی اول حمل کرده عیسی را خدا گفتند حقتعالی به این آیه بیان ابطال ایشان کرد کلبی گفته این ها جهود انند و گویند مراد منافقانند و نزد بعضی دیگر جمله مبتدعان وعایشه از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده که این آیه تلاوت فرمود و گفت چون درین امت جمعی را یابید که طلب تأویل متشابه کنند وبآن تعلق و تمسك نمایند وبر آن جدال کنند ایشان آنانند که حق سبحانه شما را از ایشان تحذیر نموده ونهی ازمجالست ومخالطه باایشان فرموده (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ) ونمیداند تأویل آنچه متشابهاتست وحمل آن برمعنی (إِلَّا اللهُ) مگر خدا که آنرا فروفرستاده سجاوندی گفته که چون قاری به این جا میرسد باید که وقف کند تاراسخان فی العلم که بعد ازاین مذکور میشود در دانستن تأویل داخل نگردند چه بحقیقت بجز حقسبحانه بتأویل آن عالم نیست وبنا براین مراد بمتشابه هر چیزیست که حقسبحانه دانستن آنرا بخود اختصاص داده مانند مدت بقاء دنیا و وقت قیام ساعت وخواص اعداد چون عدد زبانیه و امثال آن و یا هرچیزیکه دلیل قاطع دلالت می کند که معنی مراد آن کدامست و بروایت مأثوره از ابی جعفر وقول ابن عباس و مجاهد و ربیع و محمد بن جعفر الزبیر و ابومسلم قوله (وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) عطفست بر الله و معنی آنستکه تأویل متشابه نمی داند مگر خدا و کسانیکه ثابت قدمانند در دانش ومتمکن در بینش که علمای اهل ایمانند وقوله (يَقُولُونَ) استینافست که موضح حال راسخانست یاحال است ازایشان یعنی میگویند علمای راسخ درعلوم که (آمَنَّا بِهِ) گرویده ایم بمتشابه و بنا برقول سجاوندی (والراسخون) مبتداست و یقولون خبر آن یعنی راسخون درعلم می گویند که ما تصدیق کننده ایم بمتشابه (كُلٌّ) همه محکمات ومتشابهات (مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا) از نزد پروردگار ما است (وَمَا يَذَّكَّرُ) و یادنکنند و یا پندپذیر نشوند (إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ) مگر خداوندان عقول صافیه از ادناس اختلال واعوجاج این مدح را سخانست بجودت ذهن وحسن نظر و اشاره بآنچه مستعد شده اند بآن برای اهتدا بتأویل متشابه واین تجرید عقل است ازغواشی حس این دالست بر آنکه راسخان نیز عالمند بتأویل متشابهات ونیز خدا یتعالی کتاب

خود را بلغت عربی فرستاد و آنرا از الغاز وتعمیه مجرد ساخته الا آنستکه بعضی بتدبر و تأمل معلوم میشود تا بجهة فحص و نظر در آن مثاب شوند چنانچه دانسته شد و بعضی احتیاج بتأویل ندارد و نیز منافی حکمت است که حقسبحانه بارسول خود صلی الله علیه و آله خطاب کند به کلام که نه او داند و نه امت او پس البته رسول او و اهل بیت او که اعلم ناسند به او عالم خواهند بود و همچنین که بحلیه مرتبه علم آراسته باشد از امتان او و مرویست که عبدالله عباس چون این آیه قرائة کردی گفتی (انا من الراسخین فی العلم) یعنی من از آن راسخان علمم که تأویل متشابه دانند و در تفسیر اهل البیت مذکور استکه مراد بر اسخان علم اهل بیت نبوت اند چه علم ایشان از علم رسول است و علم رسول از تلقین جبرئیل و علوم جبرئیل از لوح محفوظ و کتابة لوح از جانب رب العزت و گویند مؤمنان اهل کتاب چون عبدالله بن سلام و امثال او نیز از راسخانند انس مالك روایت کند که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که راسخان علم کیستند فرمود (من بر یمینه وصدق لسانه و استقام قلبه وعف بطنه وفرجه فذلك الراسخ فی العلم) یعنی هر که سو گندش راست بود و زبانش صادق و دلش مستقیم و بطن و فرجش عفیف او از راسخان علمست و این از صفات اهل عصمت است کمیل بن زیاد روایت کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام دست من بگرفت و مرا از کوفه بیرون برد چون بصحرا رفتیم آهی سرد از دل گرم پر درد بر آورد و فرمود که یا کمیل (ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعیها) این دلها ظروف علومند بهترین آن نگاهدارنده ترین آنست و بعد از آن فرمود که (الناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی طریق النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیئوا بنور العلم ولم یلجاؤا الی رکن وثیق) مردمان سه نوعند یکی عالمست بعلم ربانی یعنی دانا باحکام شریعت دویم متعلم که بقصد نجات آنرا آموزد و باقی همج رعاعند یعنی مردمان زبون و فرومایه و جلف که بدنبال هر آوازی و آواز کنندهٔ روند و بهر بادی که جهد میل کنند و بنور علم روشنی نجسته باشند و روشنی نکرده باشند و بر علم التجا بر کنی وثیق نکرده باشند ای کمیل علم پاسبان تو بود و تو پاسبان مال و مال از نفقه بکاهد و علم از نفقه بیفزاید علم حاکمست و مال محکوم دوستی علم و عالم دینی است که بدان خدای را پرستند و در حیات کمال طاعت بآن بود و بعد از وفات موجب ذکر جمیل و ثنای نیکو بود ای کمیل خازنان مال در آنحال که زنده باشند مرده اند و از عالمان آنان که مرده اند زندهٔ هر دو سرایند و تا جهان باشد نام عالمان بر صفحه روزگار باقی باشد و مثال ایشان در قلوب منطبع و اگرچه اشخاص ایشان مفقود بود و بعد از آن اشاره بسینه مبارك خود کرد و گفت این جا علمی بسیار است اگر کسی را یابم که طاقت تحمل و برداشتن آنداشته به او بگویم و بعد از وصف کثرة علوم خود و ذکر عالمان و شرف مرتبهٔ ایشان فرمود که بارخدایا زمین تو خالی نیست از حجتی بر خلقان تو که ظاهر مغلوبست و یا خائف مغمور مراد

آن حضرت بظاهر مغلوب نفس نفیس خودش بود و بخائف مغمور آخر ائمه اثنا عشر که صاحب الزمانست صلوات الله علیهم اجمعین بعد از آن گفت حجت ظاهر مغلوب و خائف مغمور جهت آنست که تا حجتهای تو باطل نشود کجااند کسانی که بعد اند کند بقدر و منزلت بزرك حق سبحانه بجهت ایشان حجتهای خود را نگاه دارد تا ایشان را در دل جماعتی نهد که اشباه ایشان باشند علم ایشان را بر حقایق ایمان واقف گردانیده باشد و بآن باموراخروی متیقن شده باشند و ایشان مستأنس باشند بر آنچه جاهلان و مترفان از آن مستوحش شند و صحبت ایشان با دنیا با جساد باشد چه ارواح ایشان من جمیع الوجوه متوجه مولی باشد و ایشان خلفاء خدا باشند در زمین و حجج او بر بندگان او بعد از آن فرمود (و ا شوقاه الی رؤیتهم) ای اشتیاق و آرزومندی بدیدن ایشان هر کس که بصفت علم ایشان باشد راسخ بود در علم و عالم بمتشابه قرآن و از حضرت رسالت (ص) مرویستکه در شأن عالیشان امیر المؤمنین (ع) فرمود که (منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله) یعنی از شما مردی باشد که بر تاویل قران کارزار کند همچنانکه من بر تنزیل آن کارزار میکنم از اینجا معلوم شد که راسخان عالم بتأویل متشابهات امیر المؤمنین علیه السلام است و یازده فرزند مطهر معصوم وی (صلوات الله علیهم اجمعین) و اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که (افضل الراسخین فی العلم قد علم جمیع ما انزل الله علیه من التنزیل و التأویل) نیز حضرت سید الاوصیاء و سایر ائمه هدی اند چه جمیع صحابه و تابعین در جمیع امور مشکله و احکام مشتبهه رجوع بایشان میکردند و ایشان هرگز رجوع بغیر خود نکردند و بدانکه اتصال این آیه بماقبل از حیثیت آنستکه این آیه در تصویر روح است بعلم و تربیت آن و ماقبل آن در تصویر جسد است و تسویه آن و یا آنکه این جوابست از تشبث نصاری بمانند قوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه همچنان که جوابست از قول ایشان لااب له غیر الله و توجیه جواب آنستکه او سبحانه مصور اجنه است است بهر نوعی که مشیت او مقتضی آن باشد پس تصویر اب میکند از نطفه و غیر آن و مصور میسازد او را در رحم و مصور اب مصور نمی تواند بود و بعد از آن از قول راسخان در علم حکایت میکند که (رَبَّنَا) یعنی میگویند کسانی که خود را بزیور علم و دانش بیاراسته اند و بحلیه عمل آنرا محلی گردانیده اند که ای پروردگار ما (لا تُزِغْ قُلُوبَنَا) میپیچان و منحرف مساز دلهای مارا از نهج حق بسوی اتباع متشابه بتأویلیکه پسندیده تو باشد (بَعدَ إِذْ هَدَیتَنَا) پس از آنکه مارا راه نمودی بحق یا بتصدیق هردو قسم محکم و متشابه نصب بعد بر ظرفیة است و اذ در موضع جر باضافه بعد بآن و گویند اذ بمعنی ان است و ملخص معنی آنست که بعد از آنکه مارا از الطاف خود هدایت کردی و بایمان راه نمودی و بمدد توفیق

وتسهیل‌سبیل و بیان ونصب‌ادله‌وازاحهٔ علت‌ما رابردین‌حق وصراط قویم مستقیم گردانیدی آنرا از ما بازمگیرتا نزد آن ازنهج‌حق منحرف نگردیم وبجهت دوام‌الطافی که‌قلوب ما بآن‌مستقیم‌است‌از نهج‌حق‌بباطل میل نکنیم واگراحیاناچیزی ازماصادرشود که‌مشرف برزیغ باشدمارا خذلان‌مکن و ازلطف‌وتوفیق‌خودمنع مفرما همچنان که از کفارمنع کردی‌بجهت‌عنادو جحودایشان‌واز آن‌خبر دادی‌در کریمهٔ‌**فلمازاغوا ازاغ‌الله‌قلوبهم** حاصل که‌این‌دعااست‌بر تثبیت‌قلوب‌بهدایت‌بواسطهٔ‌الطاف وتوفیقات‌ازقبیل (**اللهم لاتسلط‌علینامن لایرحمنا**) که‌باینمعنی‌است که (**لاتخل بیننا‌وبین نفوسنا بمنعك‌التوفیق‌والالطاف‌عنافتزیغ‌وتضل**) ومنع توفیق بجهت‌شآمة معصیة است که‌از بنده صادر شود وازتوبه تقصیرمنمایدووجه دیگردر معنی این آیه آنستکه تکلیف مکن ما رابشدایدآنچه صعب‌باشدفعل وترك آن‌تابعدازهدایت قلوب‌مازایغ‌ومنحرف‌نگردد ونظیراینست کریمهٔ(**فلماکتب علیهم‌القاال‌تولوا**) پس‌اضافه ازاغهٔ قلوب باو سبحانه‌نزد تشدیداو سبحانه‌محنةوبلیت رابرایشان ازقبیل این‌باشد که(**زادتهم‌رجسا‌الی‌رجسهم‌ولم‌یزدهم‌دعائی‌الافرارا**) و ابوعلی جبائی گفته که معنی‌مرادآنستکه (**لاتزغ‌قلوبناعن ثوابك‌ورحمتك**) و آن بشرح‌صدر وسعهٔ آنست کقوله تعالی (**یشرح‌صدره للاسلام**) وضداین شرح ضیق و تحرجست که صفة کفاراست و ازاین قبیل است‌تطهیرقلوب مؤمنین ومنع آن از کفار کماقال(**اولئك‌الذین‌لم‌یرد‌الله‌ان‌یطهرقلوبهم**)و نیز ازقبیل‌اینست کتابت‌ایمان‌درقلوب‌مؤمنان کمایقال(**اولئك‌کتب‌فی‌قلوبهم‌الایمان**) وضداین کتاب سمات کفراست‌درقلوب کافران پس کان‌راسخان فی‌العلم ازحق‌سبحانه‌مسئلة‌نموده‌اند که‌قلوب‌ایشان راازاین‌ثواب که ضدعقاب است‌ازاغه‌نفرماید وجه چهارم آنستکه آیه محمولست بردعا کردن‌باین که حقتعالی قلوب ایشان راازیقین وایمان‌منحرف نسازد و این مقتضی آن نیست که‌اگراین‌نکند حقتعالی‌ازاغهٔ قلوب ایشان کندزیراکه‌ممتنع نیست که‌این‌دعابرسبیل‌انقطاع باشدباوسبحانه‌وافتقار بآنچه نزداو باشد وغرض‌ایشان‌اینکه‌حقتعالی آنچه موافق‌حکمت ومصلحت اوباشددرحق‌ایشان بجاآرد وآنچه‌درحکمت واجب باشدکه‌بایشان نرساند ازایشان بازداردونظیراینست قوله‌تعالی (**قل‌رب‌احکم‌بالحق**وقوله‌**ربنا‌واتناماوعدتناعلی‌رسلك** و قوله‌حکایة عن‌ابراهیم(**ولاتخزنی‌یوم یبعثون**) ام‌سلمه روایتکند که رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله دردعا بسیار گفتی که (**اللهم‌مقلب‌القلوب‌والابصار ثبت‌قلبی‌علی‌دینك**) و بنابراینه‌معنی کسیرا نرسدکه گوید پس این نوع دعا جایز باشد که ربنا

(لاتظلمنا ولاتجر علينا) زیرا که این متضمن تسخط است از سائل بجهت استعمال این در حق کسیکه عادت او جور وظلم باشد حاصل که راسخان فی العلم کسانی اند که میگویند خداوندا ازاغهٔ قلوب ما مکن بعداز هدایت تو ما را (وَهَبْ لَنَا) وببخش ما را (مِنْ لَدُنْكَ) از نزد خود (رَحْمَةً) بخششی یعنی لطفیکه بواسطهٔ آن مرتبهٔ زلفی ودرجهٔ قربی نزد تو حاصل کرده بفوزو سعادت مستسعد گردیم وتوفیقی بر ثبات واستقامت در دین که آن رحمت محض ومحض رحمتست تا از شك وشبهه متخلص شده بدین قویم وصراط مستقیم تو متیقن گردیم وبهیچوجه شایبهٔ اعوجاج بآن متطرق نگردد چه ثبات بر ایمان نیست مگر بلطف و توفیق تو همچنان که ابتداء آن باینست (إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ) بدرستی که توئی بخشنده هر مسئولی (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (إِنَّكَ جَامِعُ النَّاسِ) بدرستیکه تو فراهم آورنده مردمانی بعد از موت ایشان (لِيَوْمٍ) برای حساب و جزای روزی که (لَارَيْبَ فِيهِ) هیچ شکی نیست ما را در وقوع آن و آنچه در اوست از حشر و نشر و جزا چه بجهت وضوح درموضع ریب وشك نیست مدعای از این دعا تنبیه ایشانست که معظم غرض ایشان از طلب محکم ومتشابه آنچیزیستکه متعلق بآخرتست چه آن مقصد اقصی ومطلب اعلی است ومرجع مآل همهٔ عقلاوسفها (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (لَايُخْلِفُ الْمِيعَادَ) خلاف نکند وعدهٔ که در بعث و نشر وحساب و جزا فرموده جهت آنکه الهیت منافی خلف وعده است کقولك (ان الجواد لایخیب سائله) و التفات از خطاب بغیبة بجهت اشعاراست باین وتعظیم موعود وبعداز آن در بیان حال کفار که قلوب ایشان منحرف شده از منهج ثواب میفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بتحقیق که آنانکه کافر شدند مراد همهٔ کفارند ویاوفد نجران ویا یهود قریظه ونضیر ویا کفار قریش که حضرت رسالت ﷺ را سرزنش میکردند که درویش است وهیچ پسری ندارد وخود بکثرت اموال واولاد مفاخرت مینمودند (لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ) هرگز دفع نکند و باز ندارد ایشانرا (أَمْوَالُهُمْ) مالهای ایشان که بدان میناز ند (وَلَا أَوْلَادُهُمْ) ونه فرزندان ایشان که بوجود آنها علم مباهاة ومفاخرة میافرازند (مِنَ اللَّهِ) از عذاب خدا (شَيْئًا) هیچ چیزی نه در دنیا اگر بمحنت و بلیت گرفتار گردند ونه در آخرت که ایشان را بسوی مضیق جهنم رانند ویا اموال واولاد ایشان را غنی وبی نیاز نگرداند از رحمة وطاعت او برمعنی بدلیه کقوله (ان الظن لایغنی من الحق شیئا) یعنی بجای رحمت یا طاعت مال وولد نفع بایشان نرساند همچنانکه رحمت

و طاعت نفع بایشان خواهد رسانید اگر ایمان آرند (وَأُولٰئِكَ) و آنگروه (هُمْ وَقُودُ النَّارِ) ایشانند آتش انگیز دوزخ همچنان که حطب آتش را بر میافروزد (كَدَأْبِ آلِ فِرْعَوْنَ) داب مصدر است مأخوذ از داب فی العمل اذا کدح فیه واز این معنی منتقل شده بمعنی شأن وحال و جارو مجرور مرفوع المحل است بآنکه خبر مبتدای محذوفست و تقدیر اینست که (داب هولاء الکفره کداب آل فرعون) یعنی شأن وعادت این جماعت کفار در تکذیب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مانند شان وعادت متابعان فرعونست در تکذیب موسی علیه السلام یا منصوب المحل است (بلن تغنی) و تقدیر اینستکه (لن تغنی عنهم مثل ما لم تغن عن آل فرعون و یا توقد بهم النار کما توقد بال فرعون) یعنی نفع ندهد اموال واولاد کفار را ازعذاب خداهمچنان که نفع نداد اموال و اولاد اتباع فرعون را یا حال کفار مکه آنست که آتش دوزخ بایشان افروخته گردد همچنانکه حال آل فرعون آنست که افروخته شود دوزخ بایشان (وَالَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ) و بآنانکه پیش از فرعون بودند چون عادو ثمود و گویند که این کلام مستأنف است از برای بیان حال کفار قریش یعنی آنانکه قبل از فرعون بودند از اصناف کفره (كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا) بدروغ پنداشتند آیت‌های ما را و بنا بر اول (کذبوا بآیاتنا) حال است باضمار قد یعنی حال کفار مکه مثل حال آل فرعونست و آنانکه قبل ازاین‌ها بودند درحالتی که تکذیب کردند بآیات ما که معجزات انبیا بودیا آیات قدرت ما (فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ) پس بگرفت خدا یعنی عقوبت کرد ایشان را در دنیا و آخرت (بِذُنُوبِهِمْ) بگناهان ایشان که تکذیب انبیا بود و انکار و جحود وغیر آن (وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ) وخدا سخت عقوبتست بر کافران این تهویل است برای مؤاخذه وزیادتی تخویف برای کفره وچون حقسبحانه ذکر آن چیزی نمود که بقرون ماضیه رسید ازعذاب استیصال بجهت تکذیب رسل درعقب آن کفار قریش را تحذیر نمود بآنچه بایشان رسد و فرمود که (قُلْ) بگوای محمد صلی الله علیه وسلم (لِلَّذِينَ كَفَرُوا) مر آنکسانی را که کافر شدند از صنادید قریش وشماتة کردند در واقعهٔ احد (سَتُغْلَبُونَ) زود باشد که مغلوب شوند در دنیا بنصرت مؤمنان بر شما در روز بدر (وَتُحْشَرُونَ) وجمع کرده شوند در عقبی (إِلَىٰ جَهَنَّمَ) بسوی دوزخ (وَبِئْسَ الْمِهَادُ) وبد آرامگاهیست دوزخ حذف مخصوص بذم که جهنمست بقرینهٔ ماسبق است و این از تمامیت قول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است مر کفاررا بامر خداویا استینافست و تقدیر این که (و بئس المهاد ما مهدوه لانفسهم) یعنی بد

چیزی است که تهمید آن کرده اند برای نفسهای خود مقاتل گفته که چون این آیة آمد رسول (ص) فرمود که (ان الله غالبکم و حاشرکم الی جهنم) و مثل اینست (سیهزم الجمع ویولون الدبر) عبدالله عباس فرموده که مراد یهودان قریظه و نضیر ند که چون رسول صلی الله علیه وسلم روز بدر برمشرکان غالب شد وهمه را مغلوب ساخت یهودان گفتند بخدا که این آن پیغمبر است که ما را وعده کرده اند در توریة ومانعت وصفت او در کتاب یافته ایم رایت او همیشه منصور خواهد بود وهرگز مردود نخواهد شد پس درصدد آن شدند که بآن حضرت ایمان آورند چون روز احد اصحاب راشکستی واقع شد متشکك شدند و گفتند این مرد نه آن پیغمبر است که ما گمان بردیم پس ترك ایمان کردند ودرمیان ایشان ورسول عهدی بود تامدت معینه قبل ازحلول اجل نقض آن عهد کردند ودرحینی که کعب اشرف وابوسفیان با شصت سوار از یهود مکه بمدینه آمدند یهود قریظه و نضیر کسیرا نزد ابوسفیان فرستاده با او عهد بستند که همه متفق الکلمه شده بارسول صلی الله علیه وآله وسلم آغاز محاربه کنند واورا واتباع اورا بورطهٔ هلاکت اندازند رسول صلی الله علیه وسلم برین قضیه مطلع شده ایشانرا درسوق بنی قینقاع جمع کرد و تحذیر بایشان نمود آنچه بقریش واقع شد درروز بدر ایشان گفتند (لایغرنك انك اصبت اعمارا لاعلم لهم بالحرب لئن قاتلتنا لعلمت انا نحن الناس) باید که مغرور نسازد ترا غالب شدن بر جمعی سفهاء که علم بمحاربه نداشتند اگر با ما مقاتله کنی بدانی که مائیم مردان کارزار ودلاور و بر تو غالب شویم حقسبحانه این آیه فرستاد و تصدیق رسول صلی الله علیه وسلم خود فرمود ووعده داد بقتل قریظه واجلای بنی نضیر وفتح خیبر وضرب جزیه بر ما عدای ایشان واین از دلایل نبوتست وچون حقتعالی وعده ظفر داد مر اهل ایمان را بعد از آن بیان آنچیزی فرمود که در روز بدر باهل کفر وطغیان فرود آورد از عذاب استیصال و گفت (قَدْ كَانَ لَكُمْ) خطاب به قریش است یا بهود و گویند مراد اهل ایمانند یعنی بدرستیکه بود مر شمارا (آيَةٌ) علامتی ونشانی درست بر نبوت محمد (فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا) دردو گروه که ملتقی شدند ودر مقابل یکدیگر صف کشیدند درحرب بدر (فِئَةٌ تُقَاتِلُ) استینافست برتقدیر منهم از برای بیان حال آن دو گروه که ملتقی شدند یعنی گروهی از این دو گروه کارزار میکردند (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدا و این ها لشکر ظفر پیکر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بودند وایشان سیصد وسیزده تن بودند بر عدد اصحاب طالوت که از نهر گذشتند هفتاد و هفت تن مهاجر ودویست وسی وشش انصار (وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ) و گروهی دیگر ناگرویده بودند بخدا که لشکر ابوجهل بودند و آنها نهصد وپنجاه تن بودند (يَرَوْنَهُم مِّثْلَيْهِمْ) میدیدند مسلمانان

ایشانرا یعنی لشکر کفار را دو برابر خود (رَأْيَ الْعَيْنِ) دیدنی معاینه و آشکارا اگرچه ایشان سه برابر مؤمنان بودند اما حقتعالی وعده کرده بود که مؤمنان را بر کافرانی که دو برابر ایشان باشد غالب گرداند کما قال الله تعالی (ماة صابرة یغلبوا ماتین) پس چون ایشان را دو برابر خود دیدند بوعدهٔ الهی مستظهر گشته متیقن گشتند بنصرت تا ثبات قدم ورزیده برایشان غالب شوند و گویند ضمیر یرون راجع بکفار است ومعنی اینکه میدیدند مؤمنان کافران را دو برابر خود و حال آنکه سه برابر مسلمانان بودند واین بعد از آن بود که حقسبحانه تقلیل اهل ایمان کرده بود در نظر ایشان حیث قال (ویقللکم فی اعینهم) تاجرأت کنند برحرب ایشان وچون بحرب اقدام نمودند دو برابر خودشان دیدند وازفرط خوف مغلوب و منکوب گشتند و این از علامات واضحه ومعجزات بینه حضرت خاتمیت (علیه وعلی آله الصلوات والتحیة) بود ومؤید معنی اول است ترونهم بخطاب که قرائة نافع است ونیز عبدالله مسعود روایتکرده که در بادی الرای که لشکر کفار در نظر ما در آمدند گمان بردیم که شصد و بیست وشش کس باشند برضعف لشکر ما وبعد از آن هر بار که در ایشان نگاه میکردیم کمتر از مرتبهٔ اول مینمودند تا آنکه گمان بردیم که کمتر از لشکر ما اندیکی میگفت که هفتاد باشند و دیگری میگفت که صد و چون کارزار تمام شد ما از اسیران پرسیدیم که شما چند کس بودید گفتند هزار مرد (والله یؤید) وخدا قوت دهد (بنصره) بیاری کردن خود (من یشاء) هر کرا خواهد همچنانکه نصرت داد اهل بدررا (إِنَّ فِي ذٰلِكَ) بدرستیکه در تقلیل کثیر وتکثیر قلیل یا درغلبه قلیل عدیم العده بر کثیر شاکی السلاح ویادر واقع شدن امر بر آن وجهیکه پیغمبر (ص) از آن خبر داده بود (لَعِبْرَةً) هر آینه اعتباریست وموعظه (لِأُولِي الْأَبْصَارِ) مر خداوندان بینائی را مراد بینائی دل است که آنرا بصیرت گویند یامراد رؤیة بصر است وبصحت پیوسته که صاحب رایت دراین حرب امیر المؤمنین علیه السلام بود ودرمیان لشکر اسلام که سیصد وسیزده بودند همین دو کس اسب داشتند یکی مقداد اسود ودیگر مرثد بن ابی مرثد و شش کس زره پوش بودند و لشکر کفار که نهصد وپنجاه بودند صد کس براسب سوار بودند و اول جنگی که در اسلام واقع شده این جنگ بود وسبب این ابوسفیان بود چنانکه تفصیل این بعد از این مذکور خواهد شد بعد از آن حقتعالی اخبار می نماید از آنچه باعث مردمان است برعدول از حق وهدی بباطل وضلال ومیفرماید که (زُيِّنَ لِلنَّاسِ) زینت داده شده وآراسته شده برای مردمان (حُبُّ الشَّهَوَاتِ) دوستی آرزوهای نفس مراد مشتهیات است وتسمیهٔ آن بشهوات جهت مبالغه اوست وایماء بآنکه ایشان منهمك ومتوغلند درمحبت آن حتی که شهوات خود رانیز دوست دارند کقوله تعالی (احببت حب الخیر)

ومزین آن حقتعالی استکه بجهة ابتلاو امتحان که متضمن شدة تکلیفست تزیین آن نمود در نظر مردمان کقوله تعالی (انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا) و یابه جهة آنکه او را وسیلهٔ سعادت اخروية گردانید گاهیکه بروجهی باشد که موجب رضای اوسبحانه بوده باشد و یا بجهة آنکه از اسباب تعیش وبقای نوع است و یامزین آن شیطانست چه آیه درمعرض ذم است یعنی شیطان بجهة اغوا واضلال مشرکان و عاصیان آراسته گردانیده است در نظر حسی ایشان دوستی مشتهیات نفس راوجبائی گفته که رحمن مزین آنچیزی استکه حسن است و شیطان مزین آنچه قبیح است (مِنَ النِّسَاءِ) اززنان تقدیم آن برمشتهیات دیگر جهة آنستکه افتتان به ایشان بیشتر است وبدترین دام شیطان ایشانند که **النساء حبائل الشیطان** واز رسول ﷺ مرویستکه **لایخلون رجل بامراة فان ثالثهما الشیطان** نباید که مردی بازنی درخلوت بنشیند مراد زن بیگانه است بدرستی که شیطان سیم ایشان خواهد بود و نیز فرموده که هیچ فتنهٔ اضراز زنان نیست برمردان و از امیرالمؤمنین ع مرویستکه (**المراة شر کلها و شر ما فیها انه لا بد فیها و هی عقرب حلوة اللسعة**) یعنی همهٔ زنان شرند وبدترین چیزی درایشان آنستکه چاره درایشان نیست وایشان عقربند که شیرینست لمس ایشان و دراخبار آمده که بیشترین معاصی که ازمردمان صادرمیشود بجهة زنانست ونعم ماقیل **النساء شیاطین خلقن لنا نعوذ بالله من شر الشیاطین** (وَ لِنَبِيِّينَ) و از پسران کـه محبوب طباع والدین اند مرویستکه رسول ﷺ اشعث بن قیس را گفت که تراازدختر حمزه هیچ فرزندی هست گفت پسری دارم که اگر ببدل آن جفنهٔ ثریدی بودی که بآن مهمانی کردمی مرا از آن دوستر بودی رسول ﷺ فرمود چرا چنین میگوئی (**انهم لثمرة القلوب وقرة العین و انهم مع ذلك لمجبنة مبخلة محزنة**) پسران میوهٔ دلند وروشنائی چشم اندوباوجوداین سبب جبن و بخل وحزنند (وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ) و ازقنطارهای فراهم آورده شده یادفین ساخته (مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ) ازطلاونقره قنطار بمعنی مال کثیراست و نزد بعضی هشتهزارمثقال طلاست و گویند هشتاد هزارمثقال نقره و ازمعاذبن جبل وابی بن کعب وعبدالله بن عمر منقولستکه قنطارهزارو دویست وقیه است و نزدابن عباس وحسن وضحاك هزارودویست مثقال وهزاردینار و دوازده هزاردرهم نیز گفته اند ونزدقتاده صدرطل است وازابی عبدالله وابی جعفر علیهما السلام مرویستکه قنطاری پرپوست گاواست ازدینارو درم ودروزن قنطاراختلافست نزدجمعی بروزن فعلالست ونزد بعضی دیگر فنعال ومقنطره مأخوذاست از آن ازبرای تو کید کقولهم بدرة مبدرة و ازاین قبیل است (**شعر شاعر وحجر امحجور او نسیامنسیا**) و اصل آن در احکام است یقال قنطرة الشیئ ای احکمته و نزد قتاده مقنطره بمعنی مضاعفه است و گویند که آن

قنطار مجتمع است وصحیح نیست قول آن کسیکه تخصیص قنطار بذهب میکند زیرا که حقتعالی دراو جمع ذهب وفضه کرده وجمیع اقوال مذکوره راجع بکثرتست (وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ) و ازاسبانی که علامت دارند و آن ازسومه مأخوذاست بمعنی علامت و یامسومه بمعنی چرانیده مأخوذ از اسام الدابة وسومها واین قول ابن جبیر است ونزد حسن وعکرمه وسدی ازسیماء مأخوذ است بمعنی حسن یعنی اسبان نیکو وابن زید گفته که مراد اسبانی اند که معد باشند برای جهاد ونزد بعضی دیگر مسومه بمعنی مطهمه است یعنی اسبانی تمام خلقت باحسن صورت وازامیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده درو قتیکه حقتعالی اراده فرموده که اسب رابیافریند بادجنوب راگفت که من ازتو خلقی ایجاد خواهم کرد که عزاولیا ودوستان من وجمال اهل طاعة ومذلة دشمنان من بآن باشد بادبفرمان رب العباد بافرشتگانی که برباد موکلند گفتند بارخدایا امر امرتست پس اسب رااز جنوب خلق فرمود و گفت من ترا ازچیزی غریب آفریدم وخیررا درپیشانی تو وضع کردم وغنایم رابرپشت تو جمع کردم و خداوندترا برتو مهربان کردم وتراپرنده بی پر گردانیدم فانت للطلب وانت للهرب پس ترا برای طلب دارند و برای هرب نگه دارند ومن برپشت تومردانی سوار کنم که تسبیح وتهلیل وتحمید وتکبیرمن کنند و تو بتسبیح وتهلیل ایشان تسبیح وتهلیل میکنی وبعداز آن آنحضرت فرمود که هیچ تسبیح و تهلیل نباشد که اسب بشنود مگر بمانند آن جواب گوید آنگه گفت چون ملائکه صفة اسب شنیدند وخلقش رابدیدند گفتند بارخدایا ماملائکه توئیم وتسبیح وتهلیل تومیگوئیم ما رانیزمثل آنچه به بنی آدم عطا کردهٔ کرامت فرما حقتعالی برای ایشان اسبان ابلق بیافرید گردنهای ایشان چون گردن شتران بختی وچون اسب رابزمین فرستاد وپاهای او بر زمین قرار گرفت شیههٔ کرد حق سبحانه فرمود برکت من برتو باد بشیههٔ تو مشرکان را ذلیل گردانم ودلهای ایشانرا به جهة تو بترسانم وچون برآدم عرض اشیانمود باآدم گفت آنچه خواهی ازاین اشیا اختیار کن برای خودوی اسب رابرگزید حقتعالی فرمودعزخود وعزفرزندان خودبرگزیدی و بعداز آن خطاب باو کرد که ای آدم تاتو باشی وبنی نوع تو باشندبرکت من درمیان شما باشد وبعدازشما هیچ چیزی نیافریدم که نزدمن محبوب تراز اسب باشدواز پیغمبر صلی الله علیه وآله روایتستکه یمن الخیل فی شقرها میمنت اسب دراشقر آنست وخباب ازپیغمبر (ص) روایت کند که فرمود اسبان برسه قسمند (فرس للرحمن وفرس للانسان وفرس للشیطان) اسبی که خدایراست آنستکه درراه خدا برای جهاد کفارمربوط سازندو آنچه آدمیان راست اسبی استکه برای نسل و نتیجه نگاه دارند و اسبی که شیطان راهست آنستکه بر او گرو بندند وقمار بازند (وَالْأَنْعَامِ) ودیگر ازمشتهیات نفس چهارپایانند ازشتر و گاو و گوسفند

وَالْحَرْثِ) ودیگر کشت‌زار ویازمینها برای زرع(ذٰلِكَ) اینکه مذکور شد ازامورمشتهیهٔ نفس (مَتٰاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيٰا) چیزیستکه برخورداری‌یابنداز آن‌درزندگانی‌دنیاواز آن متمتع ومحفوظ شوند(وَاللّٰهُ) وخدائیکه معبود بحق است (عِنْدَهُ) نزد اواست (حُسْنُ الْمَاٰبِ) نیکوئی‌بازگشت این تحریص است براستبدال آنچه نزد اوست از لذات‌حقیقیه ابدیه‌بشهوات‌مخدعهٔفانیه‌وآن‌لذات بروجهی‌باشد که(مالاعین‌رأت ولااذن‌سمعت ولاخطرعلی قلب بشروفیها ما تشتهی‌الانفس‌و تلذالاعین) وچون‌حقتعالی‌دراین آیه تصغیردنیا کرد وتزهیدمردمان نمودد‌رعقب آن‌تعظیم آخرت می‌نمایدوترغیب مردمان‌در آن بقوله (قُلْ)بگوای‌محمد(أَؤُنَبِّئُكُمْ) آیاخبردهم شمارا‌ایمردمان (بِخَيْرٍ مِنْ ذٰلِكُمْ) ببهتراز‌اینها که گفته‌شد (لِلَّذِينَ اتَّقَوْا) این استینافست ازبرای بیان آنچه‌بهتر باشد ایشانرا یعنی‌برای آنانکه پرهیز کردند از شرك واجتناب‌نمودندازفواحش(عِنْدَ رَبِّهِمْ) نزدیك پروردگار ایشان(جَنّٰاتٌ) بوستانهائیستکه(تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهٰارُ) میرود اززیرقصوریا اشجار آن بوستانها جویهای آب که درشکاف نرود بلکه برروی زمین رودو متفرق نگردد بخلاف جوی های دنیا (خٰالِدِينَ فِيهٰا) درحالتی‌که جاوید باشند متقیان در آن بوستانهاذکرخلودجهة آنستکه خوف‌انقطاع‌منقص‌نعمت‌است (وَأَزْوٰاجٌ) ومرایشانراست زنان حوری و انسی(مُطَهَّرَةٌ) پاکیزه ازقاذوراتی که زنان‌دنیارا میباشد یاپاك‌ازنقص‌خلق وخلق(وَ رِضْوٰانٌ مِنَ اللّٰهِ)ودیگرمرایشان راست خشنودی ازخدا واین ازبهشت ونعم آن‌بهتراست(وَاللّٰهُ بَصِيرٌ) وخدا بینا است (بِالْعِبٰادِ) ببندگان واعمال‌ایشان پس‌مثاب میگرداند محسن را ومعاقب میسازدمسی‌ءراویاعالم‌است‌باحوال آنانکه متقی‌اند فلهذا آماده کرده است برای‌ایشان جناتی‌که بصفات مذکوره است‌حقتعالی‌باین آیه تنبیه فرمود بر مراتب نعم‌خود پس‌ادنای‌آن متاع دنیا است واعلای آن رضوان خدا لقوله‌و رضوان من‌الله اکبر واوسط آن جنت‌است‌ونعیم آن‌ابوسعیدخدری‌ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایتکرده که فرمودخدااهل بهشت‌راگویدای‌اصحاب‌بهشت‌ایشان گویند(لبیك ربنا و سعدیك والخیر فی یدیك)فیقول‌پس گوید هل رضیتم آیاراضی شدیدازمن گویندبارخدایاازاین‌نعمت‌بهشت که بماکرامت‌فرموده‌ای‌چه‌چیزبهتراز‌این‌تواندبود گویدخشنودی من‌بروجهیکه‌هرگز‌بخشم‌مبدل‌نشود وگفته‌اند در بهشت چند چیز بهتر از آنست یکی رضای خدا و دیگری خلود نعم بهشت سیم

جوار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله بعداز آن در صفت متقیان میفرماید که (اَلَّذِینَ) متقیان که نازل منازل جنان خواهند بود آنانند که از روی نیاز (یَقُولُونَ رَبَّنَا) میگویند ای پروردگار ما (إِنَّنَا آمَنَّا) بدرستی که ما گرویده ایم بآنچه تو فرمودی و جوارح خود را در عبادت تو استعمال نمودیم امید آمرزش از تو داریم (فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا) پس بیامرز برای ما گناهان ما را و خط کرم بر دفتر عصیان ما کش (وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) و نگاه دار ما را از عذاب دوزخ در انوار گفته که الذین یقولون الخ مجرور المحل است بر آنکه صفة متقیانست یا عباد یا منصوب المحل است یا مرفوع المحل بر مدح و ترتب سؤال بر مجرد ایمان دلیل است بر آنکه ایمان کافیست در استحقاق مغفرت یا مستعد شدن برای آن و بعداز آن بصفات دیگر وصف و مدح ایشان میکند و میگوید (اَلصَّابِرِینَ) منصوبست بر مدح یعنی متقیان صبر کنندگانند بر ادای جمیع فرائض و سنن و ترک محظورات و شبهات و در وقت هجوم بلیات (وَالصَّادِقِینَ) و راستانند در قول و فعل و نیت در خبر است که چون شخصی یکبار و دو بار راست گوید بر است گفتن معروف شود و نام او در صدیقان نویسند و اگر یکبار یا دو بار دروغ گوید بر عکس این باشد (وَالْقَانِتِینَ) و فرمان بردارانند امر خدا را در نهان و آشکارا یا دعا کنندگان در مقاصد دنیا و عقبا و یا مداومت نمایندگانند بر مفروضات (وَالْمُنْفِقِینَ) و نفقه کنندگانند از مال حلال بر اهل استحقاق بقصد اطاعت و انقیاد معبود علی الاطلاق و در حدیث آمده که (ما طلعت الشمس قط و الا بجنبیها ملکان یقولون اللهم اعط کل منفق خلفاً و کل ممسك تلفاً) یعنی هیچ روزی آفتاب بر نیاید و الا که بر پهلوهای آن دو فرشته باشد و گویند بار خدایا هر نفقه کنندهٔ را عوض ده و هر بازدارندهٔ مال او را در ورطهٔ تلف انداز (وَالْمُسْتَغْفِرِینَ) و آمرزش خواهندگانند (بِالْأَسْحَارِ) در سحرها که اوقات اجابت دعواتست و نزد قتاده مراد نماز گذارندگانند در ثلث آخر شب و ابن زید گفته که ادا کنندگان نماز بامداد بجماعت این حصر مقامات سالك طریق عبادتست بر احسن ترتیب چه معامله ایشان با خدا یا توسل است و یا طلب توسل یا بنفس استکه آن منع آنست از رذائل و حبس آن بر فضایل و صبر شامل این صفت است و یا ببدنست و آن یا قولی استکه صدق است و یا فعلی که قنوتست که بمعنی ملازمت طاعتست و یا بمال است و آن انفاقست در سبل خیر و یا طلب استغفار زیرا که مغفرت اعظم مطالب است بلکه جامع آن و توسط واو میان این صفات بجهة دلالتست بر استقلال هریك از آن و کمال اهل تقوی در

آن ویا بجهة تغایر جماعت موصوفه بآن وتخصیص استغفار به اسحار جهة آنست که دعا در آن اقربست به اجابت زیرا که عبادات در آنوقت اشق است ونفس در آن اصفی است وروع در آن اجمع خصوصاً متهجد انرا ولهذا گویند که مراد آنست که متقیان آنانند که نماز گذارند تا وقت سحر و بعد از آن استغفار کنند ودعا کنند تا بصبح ودر خبر آمده که خدایتعالی سه آواز دوست دارد آواز خروس و آواز قاری قرآن و آواز استغفار کننده در وقت سحر داود پیغمبر علیه السلام از جبرئیل علیه السلام پرسید که کدام وقت فاضل تر است گفت ندانم الا آنست که وقت سحر عرش خدا بجنبد یکی از اکابر امت پسر خود را گفت ای پسر نباید که خروسی از تو زیرک تر باشد بوقت سحر برخیزد واستغفار کند وتو خفته باشی ودر تفسیر اهل البیت مذکورست که آیه در شأن عالی شأن علی بن ابی طالب نازل شده اما الصابرین فنظیره فی قوله تعالی والصابرین فی البأساء والضراء و حین البأس و اما الصادقین فنظر فی لقوله والذی جاء بالصدق و صدق به واما القانتین فنظیره امن هو قانت آناء اللیل ساجداً و قائماً واما المنفقین فنظیره الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سراً وعلانیة و اما المستغفرین فنظیره کانوا قلیلا من اللیل مایهجعون وبالاسحار هم یستغفرون وازامام ثامن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایتست که مراد بمستغفرین مصلحین اند در وقت اسحار واز ابی عبدالله علیه السلام منقولستکه ان من استغفر الله سبعین مرة فی وقت السحر فهو من اهل هذه الایة بدرستیکه هر که هفتاد بار استغفار کند در وقت سحر در این آیه داخلست وانس بن مالك روایتکرده ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله که ان الله عزوجل یقول انی لاهم باهل الارض عذاباً فاذا نظرت الی عمار بیوتی والی المتهجدین والی المتحابین فی والی المستغفرین بالاسحار صرف عنهم یعنی بدرستیکه حق تعالی میفرماید که من قصد میکنم که عذاب را به اهل زمین نازل گردانم بجهت شآمت اهل عصیان اما چون نظر میکنم بعمارت کنندگان و آبادسازندگان خانهای من که مساجداست و بجماعت متهجدان وشب خیزان وبدوستی نمایندگان بیك دیگر در راه من واستغفار کنندگان در وقت سحر آن عذاب را از ایشان باز میدارم محققان گویند که اهل تقوی صابرانند در کشیدن بار ریاضت وصادقانند در انتهاج منهاج ارادت و قانتانند در سلوك الی الله وسیر فی الله بی قصور فترت و منفق صفات وذواتند از روی محبت مستغفر نداز ذنوب قلوب که توجه است بغیر حق وازاین صفات که مذکور شد صبر مبدء سلوك است وصدق ابتداء تخلق به اخلاق مالك الملك وقنوت اشتغال نفس بوالفضول و انفاق سبب تکمیل او در رتبهٔ قبول و مراد از استغفار فناء در توحید است وتا ستارهٔ هستی سالك در مغرب فنا متواری نشود خورشید بقای ابدی از مطلع فیض ازلی طالع نگردد وذکر سحر در کلمات (والمستغفرین بالاسحار) که نزدیك

زوال ظلمت شب وظهور نورصفای روزاست این فایده میدهد که چون شواهد جبروت برهیاکل ملك وملکوت مستعلی شد وجود ماعداکه نمودار نمودبی بودست زایل گشته صبح شهود وحدة ازافق حقیقت رونمایدوسر کلام تمام (اطفی السراج فقد طلع الصبح) اینجا چهره گشایدودراسباب النزول آورده که دوحبر ازاحبارشام بمدینه آمدندوسیدعالم ﷺ رابعلامات وصفاتی که در کتاب خود یافته بودند بشناختندو گفتند یامحمد ﷺ مارا مسئلهٔ هست اگرجواب گوئی ایمان آریم (اخبرنا عن اعظم شهادة فی کتاب الله) بزرگتر کلمه وشریفترین شهادتی در کلام خدا کدامست این آیه نازل شد که (شَهِدَ اللهُ) گواهی دادخدا یعنی به نصب دلایل داله بروحدانیت وانزال آیات ناطقه بآن مبین گردانید (أَنَّهُ) آنکه اوست خدای بحق که از روی تحقیق (لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ) هیچ معبودی نیست که سزاوار پرستش باشد مگراو نزدمجاهد شهادت خدا حکم اوست ای (حکم الله انه لااله الاهو) وابن کیسان گفته که (شهدالله بتدبیره وصنعه المتقن واموره المحکمة انه لااله الاهو) خدا گواهی داد بتدبیر عجیب وصنع محکم وافعال متقن خود که اویکیست وجزاو خدائی نیست ونعم ماقیل ❁ ولله فی کل تحریکة ❁ وتسکینة ابدآشاهد ❁ وفی کل شیئی له آیة ❁ دلیل علی انه واحد (وَالْمَلَائِكَةُ) وفرشتگان نیز گواهی دادند بآنچه معاینه دیده‌اند از عظم قدرت او بروحدانیة او (وَأُولُوا الْعِلْمِ) و خداوندان علم که مؤمنانند نیز ادای شهادت نمودند برتوحید به اعتراف لسان و تصدیق جنان بواسطهٔ حجج ساطعه وبراهین قاطعه (قَائِمًا) درحالتیکه اوسبحانه اقامه نماینده است (بِالْقِسْطِ) بعدل وراستی درقسم ارزاق وحکم خود درافعال ووجه جوازافراد اوسبحانه به قائما بالقسط که منصوبست برحالیة از الله که فاعل شهداست بآنکه جایز نیست مثل جاء زیدو عمرو راکبا بجهت عدم لبس است کقوله (ووهبنا له اسحق و یعقوب نافلة) ویاآنکه حال است ازضمیر هو و عامل دراو معنی جمله استای تفرد قائماً یا احقه زیراکه حال مؤکده است ویامنصوبست برمدح و یاصفت منفی است واین وجه ضعیفست بجهة فصل میان موصوف وصفت وقیام او بقسط مندرج است درمشهود به اگر صفة باشد یاحال از ضمیر و گویند قائماً بنابر آنکه حال باشد ازفاعل شهد تقیید شهادت بجهة آنستکه شرط شهادت عدالتست و شهادت بدون آن مقبول نیست و مفسران را در اولوا العلم اختلافست نزد بعضی پیغمبرانند وابن کیسان گفته که صحابه رسولند ازمهاجر وانصار ونزد مقاتل احبار اهل کتابند که ایمان آورده‌اند چون عبدالله بن سلام واتباع او ودر تفسیر اهل البیت علیهم السلام

امیر المؤمنین است لقوله تعالی و من عنده علم الکتاب چه او مقتدای علماء اسلام است و افضل اهلبیت و مقدم ایشان و نیز اعلم است بکتب اهل کتاب پس آیه را بر او حمل کردن اولی باشد و از آن حضرت مرویست که فرمود و الله لو ثنی لی الوسادة و جلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم و باهل الانجیل بانجیلهم و باهل الزبور بزبورهم و اهل القرآن بقرآنهم حتی یزهو کل کتاب من هذه الکتب و یقول یارب ان علیا قد قضی بقضائك) یعنی آن حضرت فرمود اگر بالشیر ادوته کنند و من بر آن نشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریة بتوریة ایشان و اهل انجیل بانجیل ایشان و اهل زبور بزبور ایشان و اهل قرآن بقرآن ایشان تا آنکه هریك از این کتابها مفاخرت کند و گوید بارخدایا علی بن ابی طالب علیه السلام حکم کرد بقضای تو و اقتران اولوالعلم باو سبحانه و ملائکه در شهادت دلالت است بر تعظیم و توقیر ایشان جابر بن عبدالله از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که یك ساعة که عالمی بر بستر خود تکیه کند و در علم خود نگرد بهتر است از عبادت عابدیکه هفتاد سال خدای را عبادت کند انس بن مالك از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که او گفت علم بیاموزید که آموختن علم حسنه است و درس آن تسبیح است و بحث آن جهاد است و تعلم آن صدقه و تعلیم آن به اهل آن قربت و نزدیکی بخدا چه علم معالم حلال و حرام است و علامت طریق بهشت و دوزخ است در وحشت انیس است و در غربت رفیق و در خلوت محدث و در سراء و ضراء دلیل و بر دشمنان سلاح و قرب نزد غرباء و خدا به او رفیع گرداند قومیرا و ایشانرا در خیرات پیش رو مردمان گرداند که بایشان اقتدا کنند و برای ایشان عمل نمایند و فرشتگان در حلقهای مجلس ایشان رغبت کنند و پرهای خود را در ایشان مالند و در نماز برای ایشان استغفار کنند و هر تر و خشکی که باشد برای ایشان آمرزش خواهند حتی ماهیان دریا و هوام آن و چهارپایان و سباع و آسمان و ستارگان و بدانید که علم حیات دلست و نور چشم و قوت بدن عبید را بمنازل احرار و مجالس ملوك رساند نیك بختان بآن ملهم گردند و بدبختان از آن محروم مانند و بجهت آنست که او اولوالعلم مقارن حقسبحانه و ملائکه واقع شده در این شهادت که (لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ) تکرار جهت تأکید است و مزید اهتمام بمعرفت ادله توحید و حکم بتوحید بعد از اقامهٔ حجت و دیگر تا مبتنی شود بر آن قوله (الْعَزِیزُ) قوی و غالب است بر جمیع ممکنات و همه محکوم و مأمور اویند به اظهار کلمهٔ توحید (الْحَکِیمُ) محکم کار در آنچه میکند و بآن چه میفرماید که از جمله امر اوست بتوحید و تقدیم عزیز بجهت تقدم علمست بقدرت او بر علم بحکمت او و رفع این دو صفت بر بدلیت است از ضمیر هو یا صفت فاعل شهد و در کشاف آورده که تکرار کلمهٔ توحید جهت آنست که ذکر آن او لا جهت دلالتست بر اختصاص او سبحانه بوحدانیت و ثانیاً بعد از مقارنهٔ اثبات عدل به اثبات وحدانیت جهت دلالت بر اختصاص او باین

دو امر کانه قال(لااله الا هذا الموصوف بالصفتین) ولهذا بآنمقارن گردانیده قوله العزیز الحکیم چه این دوصفت متضمن معنی وحدانیت است وعدل وبدانکه این آیه را فضل بسیار است وثواب بی شمار انس بن مالك روایتکرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر که این آیه رابخواند ودر آخر آن بگوید (وانا علی ذالك من الشاهدین) حقسبحانه بعدد هر حرفی فرشتهٔ رابیافریند تا برای او استغفار کنند وآمرزش خواهند تاروز قیامت ونیز از آنحضرت مرویست که هر که این آیه بخواند حقسبحانه هشت دربهشت بروی او بگشاید وهفت دردوزخ برو دربندد ودرخبر دیگر از آنحضرت واردشده که هر که دروقت خواب کردن این آیه بخواند حقسبحانه هفتادهزار فرشته از آن خلق کند که تاروز قیامت برای او استغفار کنند ابوطالب قیطان گفته که وقتی بتجارت بکوفه رفتم و در همسایگی اعمش فرود آمدم وی در آخر شب مکرر این آیه را میخواند وهر بار در آخر آن می گفت(وانا اشهد بما شهد الله به واستودع الله هذه الشهادة وهی لی عندالله ودیعة حتی یؤدیها الی یوم القیمة) باخود گفتم همانا خبری از پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب باو رسیده چونروز شد نزد او برفتم وگفتم تو دیشب آیة الشهاده میخواندی ودر آخر آنکلماتی میگفتی در آن چیزی شنیدهٔ گفت بلی گفتم مرا از آن اخبار کن گفت تورا از آنخبر ندهم تا که یك سال تمام درخدمتکار لا سرای من قیام نمائی من مهمسازی کرده بودم وبرسر راه بودم بارها گشادم و تایك سال آنچه او میفرمود قیام می نمودم وچونمدت منقضی شد گفتم یاشیخ سال تمام شد گفت (حدثنی ابووایل عن عبدالله بن مسعود انه قال سمعت النبی (ص) یجاء بصاحبها یوم القیمة فیقول الله عبدی وفیت بعهدی وادیت امانتی وهی التوحید وانا ممن وفی بالعهد یا ملائکتی افتحوا ابواب الجنان فید خلهامن ای باب شاء) یعنی ابووایل روایت کرد مرا از ابن مسعود که او گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت هر که این آیه را بخواند حقسبحانه او را روز قیامت حاضر سازد وبه او خطاب کند ای بندهٔ من بعهد من وفا کردی وامانت مرا ادانمودی که آن توحید است ومن سزاوارترم از آنکسی که بعهد وفا کند ای ملائکهٔ من درهای بهشت برای او بگشائید تا داخل شود بهر دریکه خواهد ونیز از آنحضرت مروی است که دوفرشته درهوا بیك دیگر رسیدند یکی دیگری را گفت از کجامیآئی گفت از نزد یك بنده عاصی که امروز همهٔ روز معصیت میکرد وخدای را میآزرد واینك نامهٔ عمل سیاه اوست که بآسمان میبرم آنفرشتهٔ دیگر گفت عجب حالتیست که من بنام او برات آزادی از آتش دوزخ بزمین میبرم فرشتهٔ اول ازاین متعجب ومتحیر شد فرشتهٔ دویم جواب داد که چون تو ازو جداشدی او آیة الشهاده بخواند حقسبحانه فرمود که من گناه ومعصیتش رابه ایمان ومعرفتش بخشیدم ودرخبری آمده که جوانی توانا

روزی بنزدیك هفت سنك عظیم آمد وچنانکه عادت زور آزمایان باشد هریك از آنسنك هارا بر گرفت و بر بالای سرخود برد و بینداخت و گفت اشهد یاحجرانی اشهدان لااله الاالله چونشب درآمد و درخواب رفت درواقعه دید که قیامت قائم شده و خلقان را درصعید سیاست بداشته اند وحساب ایشان میکنندو نامهٔ او بدست راستش دادندوحساب کردند سیئاتش برحسناتش افزون بود پس اورا براه دوزخ بردند چون بدردوزخ رسید کوهی عظیم بیامد وحایل شد بدردیگرش بردند کوهی دیگر بیامد ومانع گشت برهمین قیاس اورا بهردردوزخ در آوردند کوهی پیدامی شدومانع میگشت خزنه دوزخ بآن کوهها گفتند چرامنع میکنید ونمیگذارید تااین بندهٔ گنه کار بجزاو سزای خودرسددرجواب گفتند این جوان مارا گواه گرفته بر آنکه خدای عالم یکی است ماچگونه بگذاریم که او رابدوزخ برند هرگاه مردی که سنك را گواه گیرد و آن سنك نگذارد که ویرا بدوزخ برند کسیکه هفتاد سال خدارا گواه خود گرفته باشد درتوحید چگونه بگذارد که بدوزخ رود مروی است چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله دعوی نبوت کرد کفاروی را گفتند گواه تو کیست آنحضرت فرمود بار خدایا این قوم ازمن گواه میخواهند حقسبحانه فرمود (قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب) یعنی تو راکافیست دو گواه عدل که حقتعالی است و آنکس که نزداوست علم کتب آسمانی یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام گفتند کفار ماخدارا نمی شناسیم و گواه پسرعمت نپذیریم چه اواز تست فرمود که هرچه انگشت به او نهید او گواهست بر آنکه خدای عالم یکیست ومن رسول اویم راوی خبر گوید اعرابی پیش آمد و باحضرت گفت من یشهد لك هذا که گواهی دهد برای تو آنچه دعوت میکنی رسول صلی الله علیه وآله نگاه کرد درختی عظیم بر کنار بیابان خشك شده فرمود این درخت شاهد من است اعرابی متعجب شد رسول او را گفت برو بنزد آندرخت واورا پیش من خوان وبگو رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم ترامیخواهد اعرابی برفت و گفت ایتها الشجرة اجیبی رسول الله ص ایدرخت اجابت کن رسولخدا (ص) را آن درخت برخود پیچیدوعروق خودرا اززمین بر کندوزمین بشکافت ومیآمد تاپیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدو بایستادرسول ص فرمود ایتها الشجرة بم تشهدای درخت بچه گواهی میدهی درخت بسخن آمد و گفت (اشهدان لااله الاالله وانك رسول الله) اعرابی چون این معجزهٔ باهره را مشاهده کرد گفت هر گاه درختی باوجود عدم عقل گواهی بوحدانیت خداورسالت تودهد من سزاوارتر باشم به این پس گفت (اشهدان لااله الاالله وانك رسول الله) پیغمبر (ص) باین شهادت وی را ببهشت بشارت داد فرمود حقتعالی جمیع گناهان تورا بیامرزید وبهشت برتو واجب گردانید واین آیه دلیلست برفضل اصول دین وشرف اهل آن واز سعید بن جبیر مرویستکه سیصدوشصت بت درحوالی کعبه بودند چون این آیه نازل شدهمه بروی زمین افتادند وقوله (إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الإِسْلَامُ) جملهٔ مستأنفه است برای تأکید جملهٔ اولی یعنی بدرستیکه دین پسندیده نزد خدا اسلام است نه ملت یهودیه ونصرانیه

مراد آنستکه هیچ دینی مرضی وپسندیده نیست نزد حقتعالی غیر ازاسلام که توحید است وتدرع بشرعیکه‌محمد(ص) آنرا از نزدخدا آورده پس جز ازدین اسلام ازبندگان نپذیرد برغیر آن ازمثوبات عطا نفرماید چه‌همهٔ پیغمبران واولیاء خودرا بتوحیدامر کرده که اسلام عبارتست از آن پس چگونه قبول غیر آن کند ازامیر المؤمنین(ع) مرویستکه درخطبهٔ ازخطب خودفرمود که **لا نسبن الاسلام نسبة لم ینسبها احد قبلی** هر آینه نسبت کنم اسلام رانسبتی که هیچ کس پیش ازمن بآن نسبت نکرده و آن اینستکه **الاسلام هو التسلیم والتسلیم هو الیقین والیقین هو التصدیق والتصدیق هو الاقرار والاقرار هو الاداء والاداء هو العمل** واین روایت را علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده و بعداز آن گفته که آنحضرت بعداز این قول فرمود که **ان المؤمن اخذ دینه عن ربه ولم یأخذ من رأیه ان المؤمن یعرف ایمانه فی عمله والکافر یعرف کفره بانکاره** ایها الناس دینکم حق فان السیئة فیه خیر من الحسنة فی غیره وان السیئة فیه یغفر وان الحسنة فی غیره لا تقبل یعنی بدرستیکه مؤمن دین خود را ازنزد پروردگارخودفرا گرفته و بسرخود فرا نگرفته بدرستیکه ایمان مؤمن شناخته میشود در عمل او و کفر کافر معلوم می‌شود بانکاراو ای مردمان دین شمابرحق است وسیئه که در آن واقع شود بهتر از حسنه‌ایستکه درغیراو واقع شود وسیئه دراو آمرزیده می‌شود وحسنه‌درغیر آن مقبول نمیگردد (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ) واختلاف نکرده‌اند دراینکه‌دین اسلام حقست ومحمد صلی الله علیه وآله پیغمبری بحق آنانکه (أُوتُوا الْكِتَابَ) داده شده است بایشان کتاب توریة و انجیل (إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْعِلْمُ) مگر پس از آنکه آمد بایشان دانشی بحقیقت امر اسلام که آن آیات بینه وحجج ظاهره است واز جمله آن قرآنست که موافق ومصدق کتاب ایشانست و یا مگر بعد از آنکه متمکن بودند بعلم بحقیقت اسلام بوسیله آیات وحجج ونظیر اینست قوله (**وما تفرق الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جائتهم البینات**) و اختلاف ایشان باین وجه بود که بعضی گفتند دین اسلام حقست وقومی دیگر گفتند که آن مخصوص است بعرب وجمعی دیگر بنفی مطلق آن حکم کردند ویا اختلاف ایشان در توحید بود چه نصاری بتثلیث قایل شدند ویهود گفتند عزیر بن الله و گویند مراد قوم موسی اند که بعد ازاو اختلاف کردند ویانصاری که اختلاف کردند درامر عیسی وه محمد بن جعفر بن زبیر گفته که مراد اهل نجرانند که اختلاف کردند درحال عیسی پس مراد بکتاب انجیل است حاصل که ایشان اختلاف کردند (بَغْيًا بَيْنَهُمْ) بجهت حسد یاجور که درمیان ایشانست یامیل بریاست و بزرگی قوم نه بجهة شبهه وخفائی که ایشان رابوده باشد درحقیقت اسلام پس وعید ایشان می نماید بقوله (وَمَنْ يَكْفُرْ) و

وهر که نگرود (بِاٰیٰاتِ اللهِ) بآیتهای خدا که قرآنست یا معجزاتی که حقتعالی بحضرت خاتمیت (صلوات الله علیه و آله) ارزانی داشته یا بتورية و انجیل که نعت آنحضرت دراو مذکوراست (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیکه خدای (سَرِيعُ الْحِسٰابِ) زودحساب کننده است یعنی عنقریب اهل حسد و بغی وعناد متوفی شده در آخرت که روز حساب است وجزای هر کس بروفق کردار واعتقاد جزاداده شود (فَإِنْ حٰاجُّوكَ) پس اگر یهودان محاجه کنند بروجه عناد وخصومت نمایند باتو در دین بعد از اقامهٔ حجت و یا نصارای نجران در مقام جدال باشند بواسطه عیسی (فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ) پس بگو در جواب ایشان که تسلیم کردم نفس خودرا وخالص ساختم همهٔ خودرا (لله) برای خدا وبه هیچ وجه غیریرا باو شریك نمی گردانم چه اینست دین قویم وصراط مستقیم که حجج حقیه بر آن قائم شده و همه آیات و رسل داعی آن شده اند وتعبیر وجه ازنفس بجهت آنستکه اشرف اعضای ظاهره است ومظهر قوی وحواس (وَمَنِ اتَّبَعَنِ) عطفست بر تاء متکلم یعنی تسلیم نموده ام من و کسانی که تابع منند نفسهای خودرا از برای خدا مراد آنستکه باخلاص تمام بوحدانیت او سبحانه گرویده ایم (وَقُلْ) و بگو ای محمد (لِلَّذِينَ أُوتُوا الْكِتٰابَ) مر آنان را که کتاب بدیشان داده اند یعنی یهود و نصاری (وَالْأُمِّيِّينَ) و بگو بمشرکان عرب که ناخواننده و نانویسنده اند یعنی کتاب ندارند (ءَأَسْلَمْتُمْ) آیا اسلام آورده اید بجهت وضوح حجت وازاحهٔ علت برای شما چنانچه من آورده ام واتباع من و یا هنوز بر کفر خودید ونظیر اینست قوله فهل انتم منتهون ودرایراد کلام براین اسلوب تعییر ایشانست ببلادت ومعانده و گویند ذکر استفهام بجهت تهویل و تهدید ووعید است ومراد از آن امر است یعنی اسلام آرید (فَإِنْ أَسْلَمُوا) پس اگر اسلام آوردند وامر حق راانقیاد کردند (فَقَدِ اهْتَدَوا) پس بدرستیکه راه یافتند به مقصد کلی و از بادیهٔ ضلالت بمقصد اصلی رسیدند (وَإِنْ تَوَلَّوا) واگر اعراض کردند وپشت براسلام آوردند تراهیچ ضرری نیست (فَإِنَّمٰا عَلَيْكَ الْبَلٰاغُ) پس جزاین نیست که بر تو پیغام رسانیدنست و بس وتو تبلیغ کردهٔ واقامهٔ حجت نموده (وَاللهُ بَصِيرٌ بِالْعِبٰادِ) وخدا بیناست ببندگان یعنی داناست بتکذیب وتصدیق ایشان پس بروفق آن جزاوسزا خواهد داد این وعده ووعید است برای مؤمن و کافر مرویست که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آنرا باهل کتاب خواند ایشان گفتند ما

اسلام آورده‌ایم یهودانرا گفت درحق عیسی چه میگوئید گفتند او پیغمبر خدا و کلمهٔ او نیست ترسایان را گفت عیسی رابنده و آفریدهٔ خداومطیع او میدانید گفتند معاذالله که او بندهٔ خداباشد رسول (ص) فرمود پس در دعوی اسلام کاذبید چه اسلام آنستکه خدای‌را یکی شناسند و بهمهٔ پیغمبران او تصدیق کنند وایشانرا بندگان مطیع او دانند (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ) بدرستیکه آنانکه کافرند و نمیگروند (بِآيَاتِ اللهِ) بقرآن و بمحمد (ص) وحجتهای روشن او که دلالتی صریح دارند بر وحدانیت او وازجمله آن کتب منزله‌اند که متضمن توحید اویند (وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ) ومیکشند پیغمبران را (بِغَيْرِ الْحَقِّ) کشتنی بغیرحق دراین سخن تأکیداست زیرا که قتل نبی بحق نمیباشد یعنی ایشان میدانند که بغیر حق میکشتند واین صورة اقبح از آنستکه تصور کنند که بحق میکشند نه آنکه مستلزم این باشد که قتل انبیا نیز بحق می‌باشد و ازین قبلیست آیهٔ و من یدع مع الله الهاً آخر لا برهان له که مراد باین تأکید و مبالغه است در آن کما یقال (فلان لا یرجی خیره) وغرض آنستکه بهیچ وجه خیری نزد او یافت نمیشود پس مراد آنستکه قتل پیغمبران نیست مگر بغیر حق ازحضرت رسالت (ص) مرویستکه بعداز تلاوت این آیه فرمود که بنی اسرائیل چهل وسه پیغمبر رادریکساعت از اول روز بکشتند پس صد و دوازده کس اززهاد و عباد ایشان برخاستند تا بر ایشان امر معروف ونهی منکر کنند ایشان را نیز در آخر روز بکشتند چنانکه میفرماید که (وَ يُقْتُلُونَ الَّذِينَ) ومیکشتند آنانرا که نیز ازروی حقانیت (يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ) میفرمودند بعدل و راستی (مِنَ النَّاسِ) ازمردمان یعنی ماسوای پیغمبران (فَبَشِّرْهُمْ) پس ایشانرا مژده ده (بِعَذَابٍ أَلِيمٍ) بعذابی دردناک ذکر تبشیر درمقام انذار بروجه تهکم است ومراد آنست که ایشان راوعیده و بترسان ازعذاب آتش دوزخ که سخت‌ترین عذاب است مراد آباء واجداد سالفه اهل کتابند که درعصر پیغمبر (ص) بودند وایشان نیز میخواستند که اقتفا باجداد خود نموده دست بقتل پیغمبر (ص) واصحاب او دراز کنند ولکن حق سبحانه عاصم پیغمبر و مؤمنان شده آنها را منکوب و مغلوب ساخت و درمجمع آورده که اسناد قتل باهل کتاب زمان حضرت رسالت (ص) با آنکه اجداد سالفه ایشان مرتکب قتل شده بودند باعتبار آنست که ایشان راضی بودند بافعال اباء واجداد خود واقتدا بایشان میکردند و نسبة وعید عذاب بایشان نیز باین اعتبار است و گویند معنی فبشرهم آنستکه بشارت ده ایشان‌را بعذاب کردن خدا اسلاف ایشان را ابو عبیده از رسول (ص) روایت کرده که ازاو پرسیدند (ای الناس اشد عذاباً یوم القیمة) در روزقیامت عذاب کدام طایفه سخت‌تر باشد فرمود (من قتل رجلاً او نبیاً امر بمعروف او نهی عن المنکر) هر که پیغمبری را بکشد یا کسی را که امر بمعروف و نهی

ازمنکر کند بعد از آن این آیه تلاوت فرمود وعبدالله بن مسعود ازرسول صلی الله علیه وآله روایت کرده که بد قومی باشند که امر بمعروف ونهی ازمنکر نکنند و بد گروهی باشند که مؤمن درمیان ایشان بتقیه زندگانی کند وعلی بن عیسی باین آیه استدلال کرده برجواز انکارمنکر باخوف قتل و بخبرماثوراز پیغمبر صلی الله علیه وآله که (افضل جهاد کلمة حق عند سلطان جابر یقتل علیه) ودرین استدلال نظراست زیرا که ازشرط حسن انکارمنکر آنست که در آن مفسدهٔ نباشدوهر گاه مؤدی بقتل باشد این شرط منتفی خواهدبود پس قبیح باشد و آیه وخبر مخصوص است بغلبهٔ ظن در آنکه انکارمنکر مؤدی بمفسده نباشد پس دراین صورة جایز بلکه واجب خواهد بود واگر چه منجر بقتل شود (أُولٰئِكَ) آنگروه که نگروندگان بودند بآیات خداو قاتلان پیغمبران و کشندگان آمران بمعروف بودندیا آنکه راضی بودندومقتدی بایشان (الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُم) آنکسانی اند که بیشایبهٔ شبهه تباه گشت و نیست شد علم های ایشان که آن ادعای ایشان بود بتمسك بتوریة واقامة شریعة موسی علیه السلام (فِي الدُّنْيَا) درین سرا که کسی ستایش ایشان نمیکند بلکه برایشان لعنت میکنندودماء واموال ایشان محقون ومحفوظ نیست (وَالْآخِرَةِ) و درآنسرای که ثوابی برآن مترتب نمیشود وحبوط عمل عبارتست ازوقوع آن برخلاف وجهیکه برآن مستحق ثواب ومدح شوند (وَمَا لَهُم) و نیست مرایشانرا روز قیامت (مِن نَّاصِرِينَ) یاری دهندگان که عذاب ازایشان دفع کنند کلبی ازابی صالح روایت کند که عبدالله عباس روایت کند که ازاهل خیبر درعهد رسول (ص) مردی وزنی زنا کردندوایشان درمیان قوم خودشریف بودندو درتوریة حکم ایشان رجم بود برخاستند و نزد رسول (ص) آمدند بآنکه حکم او متضمن تخفیف حد باشد پس قضیه را معروض داشتند وحضرت برجم حکم فرمود نعمان بن اوفی وعمرو بن الحارث گفتند جرت علینا جور کردی برماچه برایشان رجم نیست رسول (ص) فرمود دروغ میگوئیددرتوریة حکم برایشان رجم است گفتندنه چنین است رسول (ص) بفرمودتاتوریة راحاضر کردند پس بایشان گفت که کیست که میان شمااعلم باشد بتوریة گفتندمردی اعوراست ودرفدك میباشدواورا ابن صوریا گویند پس کسیرافرستادند واو رابمدینه آوردند او نزد رسول آمد و آغاز تلاوت توریة کرد وچون بآیهٔ رجم رسید دست برآن نهادو آنرا بپوشید وتلاوة نکرد عبدالله سلام برخاست ودست اورا ازآن جابرداشت و آن آیه رابرخواند رسول (ص) گفت دانستید که حکم آن بود که من کردم و توریة مطابق قول من است و درتوریة چنین بود که مردی محصن وزن محصنه چون زنا کنند وبینه برایشان اقامه کنند ایشان رارجم باید کرد واگرزن آبستن بوداورارها کنند تابار بنهدو بعداز آن اورارجم کنند

پس رسول(ص) بفرمود تا هر دو را رجم کردند حقتعالی در این قصه این آیه فرستاد که (أَلَمْ تَرَ) آیا ندیدی (إِلَى الَّذِينَ) بسوی آنانکه (أُوتُوا نَصِيباً) داده شده‌اند بهره (مِنَ الْكِتَابِ) از توریة چون نعمان بن اوفی (يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللهِ) خوانده میشوند بسوی توریة (لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ) تا حکم کند کتاب توریة میان ایشان من برای تبعیض است یا بیان و تنکیر نصیب احتمال تحقیر و تعظیم دارد و در بعضی از تفاسیر آمده که سبب نزول آن بود که روزی حضرت رسول (ص) جمعی یهود را باسلام دعوة میکرد نعمان بن ابی اوفی گفت ای محمد (ص) با تو بحضور علمای دین خود مناظره میکنم حضرت فرمود آن صحیفهٔ توریة را که مشتمل است بر نعت وصفت من بیارید و در این محکمه او را حکم سازم ایشان ازین قول ابا نموده آیات توریة را حاضر نساختند حق سبحانه فرمود که ایشان را میخوانند بسوی توریة تا توریة حکم کند میان ایشان و نزد بعضی دیگر روزی حضرت رسالت(ص) در مدارس اهل کتاب رفت نعیم بن عمرو و حارث بن زید گفتند ای محمد(ص) تو بر چه مذهبی و بر دین کیستی فرمود که من بر دین ابراهیم گفتند ابراهیم یهودی بود فرمود کتاب توریة را بیارید تا میان ما و شما حکم کند حقتعالی از آن خبر داد که ایشانرا بتوریة میخوانند (ثُمَّ يَتَوَلَّى) پس روی میگردانند (فَرِيقٌ مِنْهُمْ) گروهی از ایشان که رؤسای یهودند (وَهُمْ مُعْرِضُونَ) در حالتی که ایشان اعراض کنند گانند از حق این استبعاد است برای تولیة ایشان با وجود علم ایشان با نکه رجوع بآن واجب است وجملهٔ اسمیه حال است از فریق و فریق اگرچه نکره است اما چونکه بصفت متخصص شده پس جایز باشد که ذی حال واقع شود (ذَلِكَ) این اعراض از حکم توریة مر ایشان را (بِأَنَّهُمْ قَالُوا) بسبب آنست که ایشان میگویند (لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ) نخواهد رسید بما آتش دوزخ (إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَاتٍ) مگر روزی چند شمرده شده که هفت روز باشد یا چهل روز یعنی از حکم توریة اعراض میکنند بسبب تسهیل ایشان مر عقابرا بر نفسهای خود بجهت اعتقاد زایغ و طمع فارغ از حجت که از جملهٔ آن قول ایشانست که (نحن ابناء الله و احباؤه) (وَغَرَّهُمْ) و فریب داد ایشانرا (فِي دِينِهِمْ) در کیش ایشان (مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ) آنچیزیکه بودند که بر میبافتند از تسهیل عقوبت و یا شفاعت ابای ایشان مر ایشان را و یا وعده دادن حقتعالی یعقوب را که اولاد او را عذاب نکند مگر بمقدار تحلهٔ قسم (فَكَيْفَ) پس چگونه باشد حال ایشان (إِذَا جَمَعْنَاهُمْ) آنهنگام که جمع کنیم ایشانرا (لِيَوْمٍ) برای حساب

روزی که (لا ریب فیه) هیچ شکی نیست در وقوع آن این استعظام عذابیست که در آخرت ایشان را فرا گیرد و تکذیب قول ایشان کند که (لن تمسنا النار الا ایاماً معدودات) مرویست که اول رایتی از رایات کفار که در روز قیامت برافراشته شود رایة یهود باشد پس حقسبحانه ایشانرا رسوا گرداند بر رؤس الاشهاد و بعداز آن امر کند که ایشانرا بدوزخ برند (ووُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ) وداده شود هر نفسیرا تمام (ما كَسَبَتْ) جزاء آنچه کسب کرده باشند و درین دلیل است بر آنکه حبط عبادة نمی شود و مؤمن در دوزخ مخلد نخواهد بود زیرا که توفیق ایمان و عمل آن نه در دوزخ خواهد بود و نه قبل از آن پس بعداز آن خلاصی خواهد بود از دوزخ و ضمیر در قوله تعالی (وهُم لا يُظْلَمُونَ) راجع است بهر نفس برحسب معنی زیرا که آن در معنی کل انسانست یعنی هیچ یك از نفس انسانی ستم دیده نشود بنقصان حسنات و زیادتی سیئات بلکه جزا فراخور اعمال و موافق افعال خواهد بود چون حقتعالی ذکر مکاید اهل کتاب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را تعلیم نمود که چگونه با ایشان محاجه میباید کرد و چگونه جواب ایشان باید گفت و فرمود (قُلِ اللَّهُمَّ) بگو ایمحمد صلی الله علیه وسلم بار خدایا (مالِكَ المُلكِ) ای خداوند پادشاهی و متصرف در هر ملك و ملکی که مالك دنیا و آخرتست هر مالکی که غیر تست هالك است و هر ملکی سوای تو فانی عبد الله بن عمرو بن عوف روایت کند از پدر خود و او از پدر خود که رسول صلی الله علیه وسلم در عام الاحزاب بتعلیم سلمان فارسی (رض) فرموده بود تا گرداگرد مدینه خندقی میکندند و هر چهل گز از آن بنده مرد از صحابه نامزد کرده بود و سلمان (ره) گاهی بیاری مهاجر میرفت و گاهی بمدد انصار و وقتی اعانت خزرج مینمود و زمانی امداد اوس میفرمود و همه را در باب حفر تحریص میکرد و تنشیط ایشان می نمود مهاجر میگفتند که سلمان از ماست و انصار میگفتند بلکه از ماست و اوس و خزرج نیز همچنین تا آنکه میان ایشان نزاع و مخالفت واقع شده آلات حفر را از دست انداختند و سلاح بر خود راست کردند که تا بایکدیگر در مقام مقاتله در آیند این خبر بحضرت رسالت (ص) رسیده بیامد و گفت شما را چه بوده است هریك از فرق اصحاب گفتند یا رسول الله (ص) (اختلفنا فی سلمان) در بارهٔ سلمان مارا اختلاف واقع شده ما میگوئیم او از ماست و جمعی دیگر میگویند از شما نیست بلکه از ماست رسول (ص) فرمود که این چه دعویست که میکنید سلمان نه از شماست و نه از ایشان (سلمان منا اهل البیت) سلمان از ماست که خانوادهٔ نبوتیم ای عزیز این حال شباهت بسیار دارد بحال تو که چون در عرصات قیامت حاضر شوی آدم (ع) که ترا بیند روی از تو بگرداند و نوح (ع) از تو اعراض کند و ابراهیم (ع) از تو تبرا نماید و رسول (ص) که ترا ببیند سر در پیش افکند و چون نظر رحمت الهی بر تو واقع شود و توقیع سعادت بنام تو بر آید آدم (ع) گوید وی از فرزندان منست نوح (ع) گوید از اولاد منست و بر شریعت من ابراهیم (ع) گوید از

ملت منست حضرت رسالت(ص) فرماید که ازامت مرحومهٔ من است حقسبحانه فرماید که این دعوی مختلف است درمیان شما بندهٔ منست ومنظور نظر من القصه راوی گوید من وسلمان وحذیفه یمانی و نعمان بن جعفر مدنی باشش انصاری چهل گز زمین راحفر میکردیم ناگاه سنگی عظیم و سخت پدید آمد که آهن بر آن کار نمیکرد وما از شکستن آن عاجز شدیم سلمان را گفتیم که رسول(ص) راازاین اخبار کن تا به بینیم چه میفرماید وسلاح او چیست سلمان نزد آن حضرت آمد واورا برین صورت مطلع گردانید آن حضرت بدان موضع آمد ودر آنسنك نگاه کرد تبر آهنین ازدست سلمان بستد و آستین مبارك رادر نوردید وبقوت روحانی بلکه بتأیید سبحانی چنان ضربتی فرود آورد که ثلثی از آن سنك بشکست و برقی ازمیان آهن وسنك بجست مانند روشنی چراغ درشب تار که از بارقهٔ آن آتش کوههای مدینه روشن شده وبحد مداین رسید و کنگرهای ایوان کسری بنظر حاضران در آمد پس رسول(ص) تکبیر گفت واصحاب نیز اقتفا با آن حضرت کرده زبان بتکبیر بگشادند وچون ضربتی دیگر بزد ثلثی دیگر از آنسنك شکسته گشت ونوری از آن درخشان شد که بروشنی آن قصور صنعای یمن ظاهر گشت ودراین نوبت نیز رسول وسلمان تکبیر گفتند وبنوبت سیم ثلث اخیر متلاشی شد ولامعهٔ از آن ظهور نموده که قیاصرهٔ روم وقصور آن بالتمام بنظر آمد رسول(ص) بااصحاب تکبیر گفت سلمان گفت یارسول‌الله ما امروز عجایب بسیار دیدیم که مانند آن مشاهده نکرده بودیم رسول(ص) فرمود بلی چون ضربت اول بزدم واز آنجانوری ظاهر گشت که کوشکهای حیره ومداین بنظر من در آمد(کانها انیاب الکلاب) گوییا آن نیشهای سگانست جبرئیل مرا گفت زود باشد که امت تو براین مداین ظفر یافته همهٔ کوشکهای حیره بتصرف در آورند وچون ضربت دویم بزدم و از آن لامعه ظهور یافته قصور قیصر که درارض روم بود بنظر من در آمد (کانها انیاب الکلاب) جبرئیل فرمود عنقریب آثار صولت اسلام باطراف روم و قسطنطنیه رسد چون ضربت سیم بزدم واز بارقهٔ آن قصور صنعای یمن مشاهده کردم کانیاب الکلاب جبرئیل فرمود زود باشد که شقهٔ رایت شریعت توسایهٔ یمن ودولت برمفارق اهل یمن اندازد مؤمنان از کلام سیدانام (علیه افضل الصلوة والسلام) مبتهج و مسرور شده مراسم شکر ملك علام بتقدیم رسانیدند ومنافقان طرح استهزا وسخریه افکنده زبان طعن بگشادند که عجب کاریست که این مرد ازبیم کارزارمشرکان عرب خندق میکند وبمجرد آوازهٔ لشکر دشمن پای ازدروازهٔ شهر مدینه بیرون نمینهد وباوجود این یاران خودرا بگرفتن روم وفارس ویمن وعده میدهد حقسبحانه بعد از انزال آیهٔ (واذیقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ماوعدنا الله ورسوله الاغرورا) این آیه فرستاده که(قل اللهم مالك الملك) ازابی رجاء عطاردی روایت کرده‌اند که میمی که در آخر اللهم است

جامع هفتادنام حقسبحانه است که اول آن میم باشد واز نضر بن شمیل نقلکرداند که هر که گوید اللهم خدایرا بهمهٔ نامها خوانده باشد ولهذا آنرا از اسماء اعظم شمرده اند ودر بعضی کتب سماوی فرموده است که (انا مالك الملوك ومالك الملك قلوب الملوك و نواصیهم بیدی) من پادشاه پادشاهانم دلها و مویهای پیشانی پادشاهان بدست قدرة منست اگر بندگان من طاعت دارند پادشاهان رابرایشان رحیم گردانم پس باید که بایشان دشنام ندهید ولعن نکنید بلکه بدرگاه من آیید ورجوع بمن کنید و توبه نمائید تادلهای ایشانرا بشما مهربان گردانم حاصل که حق سبحانه بجهت تصدیق قول پیغمبر خود (ص) وتکذیب وترغیم اهل نفاق واهل کتاب فرمود که ای محمد (ص) بگو بارخدایا توئی مالك الملك و همهٔ ملك بید قدرت تست و درقبضهٔ اقتدار تو (تُؤْتِي الْمُلْكَ) عطامیکنی پادشاهیرا (مَنْ تَشَاءُ) هر که راخواهی ومصلحت بینی (وَتَنزِعُ الْمُلْكَ) و میستانی ملك را (مِمَّنْ تَشَاءُ) ازهر که خواهی مراد آنست که حقتعالی زمام اختیار جهانداری بقبضه اقتدارهر که خواهد سپارد وعنان اختیار شهریاری ازکف اختیارهر که خواهد بیرون آورد مفتاح اختیار بدست قضای اوست ازهر که خواست بستدو آنرا که خواست دادوازجملهٔ ایالت مکه وحوالی آن که از آن کفار قریش بود ازایشان نزع کرده بملازمان عتبهٔ علیه نبویه حواله فرمودوملك روم وفارس ویمنرا ازارباب آن انتزاع نموده بدین امت مرحومه ارزانی داشت ونزد بعضی مفسران مراد ملك نبوة و رسالت است که از بنی اسرائیل بستدو به بنی اسماعیل دادو نزد محققان مراد ملك توفیق است که هر که راعطا کرد عزیز دو جهان شدوازهر که بازگرفت مخذول هردو سرا گشت امام احمد حرث گفته که این ملك قبول دلهاست ودلها درقبضهٔ قدرت خداوندیکتاست هر که را مقبول قلوب سازد بنظرات عنایت صاحب دلانش بنوازدوهر که را ازدلهای درویشان بیندازد بشعلهای نیران نکبت ومذلتش بگدازد محمد وراق گفته که مراد ملك نفس و قهرهوا است یعنی تسلط برنفس و هوا وغلبه بر آن چنانکه سلیمان راعطا فرمود چه در خبر آمده که سلیمان علیه السلام با آنکه پادشاه جن وانس وهوام ووحوش وطیور بود ودرمطبخ اوهر روز چهل هزار گاو بکار رفتی غیر ازحیوانات دیگر ووی از کسب دست خود بدونان جوین قناعت کردی وجامهٔ کهنهٔ پوشیدی وبخشوع و خضوع درمسجد رفتی وهر کجا درویشی نشسته بودی برپهلوی او نشستی وگفتی (مسکین جالس مسکینا) درویشی بادرویشی نشسته و امیر المؤمنین علیه السلام نیز با آنکه درزمان خلافت وی ازافریقیهٔ مغرب تاسعد سمرقند در تصرف وی بود پیاده ببازاری گذشت ومردمان بمعاملات خود مشغول شده ازگذشتن آن حضرت خبر نداشتند وانبوهی میکردند آنحضرت میفرمود که راه

دهید امیر خودرا مردم آوازمبارکش میشنیدند و راه بروی خالی میکردند وحوائج خانه خود از بازارمیخرید وبخانه میبرد ومیگفت (ابو العیال احق ان یحمل) پدرعیالان سزاوارتر است ببرداشتن بارایشان هرچند خادم وی مبالغه میکرد تا آنرا بوی دهد ومیگفت تو خلیفه زمانی وامیرمؤمنانی این صورت باحال تومناسبت ندارد میفرمود که (لاینقص الرجل من کماله مایحمله الی عیاله) از کمال مرد هیچ کم نگردد که بار برای عیال خود کشد واگر درویشی رادر کنجی نشسته دیدی بیامدی ودر پهلوی وی نشستی و گفتی (مسکین یجالس مسکینا) و بنا بر این معنی (تنزع الملك ممن تشاء) آنستکه ملك و تسلط برهوا ازهر که اهل عناد وجحود است وبجهت فرط انکار دیده بر آیات هادیه نمیاندازد بازستانی تامخذول ومقهور نفس هوا گشته هوا پرست شود چنانکه میفرماید که (ارایت من اتخذ الهه هویه) ونیز گفته اند که مراد بملك صحت نفس است چنانکه حضرت رسالت (ص) فرموده که (من اصبح امنا فی سربه معافی بدنه و عنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها) یعنی هر که صبح کند با ایمنی و عافیت و صحت بدن وقوت آن روزنزد او باشد پس گویی ملك دنیا همه از آن اوست ونزد بعضی مراد ملك قناعت است چه درحدیث آمده که ملوك الجنة من امتی القانع یوما بیوم) بهشت از امت من آن کسی بود که قانع باشد بقوت روز بروز خود یامراد بملك قیام اللیل است یعنی شب برخواستن برای نماز گذاردن وکارمعاد ساختن چه این صفت مستلزم پادشاهی آخرتست و نیز در حدیث آمده که (من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل) هر که ترسد که روز بمنزل نرسد شبگیر کند و هر که شبگیر کند بمنزل مراد رسد واسطی گوید که چون ابنای دنیا و ملوك بملك فخر آوردند حقسبحانه دراین آیه بازنمود که دنیا و ملك بیك کس جاودان نمیماند امروز دردست تو باشد وفردا دردست دیگری بهلول مجنون یکی ازعقلای مجانین بوددرعرفات هودج هرون الرشید رادید که میآوردند، ومردمان رامیزدند ودور میکردند بربالای پشتهٔ رفت وبندای بلند آوازداد که ای پادشاه مغرور این حدیث رابشنو هرون سرازهودج بیرون کرد بهلول را دید گفت ای بهلول چه میگوئی گفت حدثنی فلان عن فلان عن ابن مسعود (انه قال رایت رسول الله (ص) هیهنا علی حمار ولم یکن ضرب ولا طرد) یعنی، حدیث کرد مرا فلان ازفلان ازابن مسعود که گفت دیدم رسول خدارا دراینموضع بردراز گوشی نشسته و هیچ کس رانمیزدند و نمیراندند هرون بهلول رانزد خودطلبید و گفت (عظنی) مرا پندی ده گفت (ان الذی فی یدك کان فی ید غیرك ثم انتقل الیك وعنقریب ینتقل الی غیرك) یعنی این ملك که میبینی در دست تست دردست دیگری بوده و زود ازدست تو بدیگری منتقل شود ونزد بعضی دیگر مراد بملك امامت است لقوله تعالی (فقد اتینا آل

ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما) که مراد بکتاب قرآنست وملك عظیم امامت عجب
از گروهیکه گویند ملك دنیا بامر خداست بآنکس دهد که خواهد وملك دین که امامتست بدست ما
باشد بآنکس دهیم که خواهیم واین عین غوایت وضلالتست وبنابر نص قرآنی ملك دنیا که متصف است
بعظم وکریمهٔ وآتیناهم ملکا عظیماً وملك آخرت که متصفست بکبیر در کریمهٔ (واذا رایت ثم
رایت نعیماً وملکا کبیراً) هردو نامزد امیر المؤمنین (ع) است (وتوتی الملك من تشاء) اشاره باین مالکست
و(تنزع الملك ممن تشاء) ایماء بآنکه لاینال عهدی الظالمین (وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ) وارجمند میسازی
هر کرا میخواهی ارجمندی اورا بایمان ونور معرفت چون پیغمبر صلی الله علیه وآله ومتابعان او (وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ)
وخوار وبیمقدار میگردانی هر کرا میخواهی خواری اورا بکفر وانکرت چون ابوجهل و تابعان او
ویامراد عزت این امتست باستیلای دیار عرب و عجم وذلت اهل فارس وروم وغیر ایشان از کفار امم
یاعزت مؤمنان بظفر بر یهود و نصاری وذلت ایشان بقبول جزیه یاقتل وجلاو گویند (تعز من تشاء من
اولیائك من انواع العز فی الدنیا والدین وتذل من تشاء من اعدائك فی الدنیا والاخرة) ونزد
بعضی عزت بشرف قناعتست وذلت بخسة حرص استغنای قناعت فقیران را بصدر تمکین رساند وتکاپوی
حرص توانگران رادرصف نعال افکند ودر تفسیر بصائر آورده که سلطان محمود غزنوی روزی عزیمت
زیارت شیخ مقری که قطب زهاد وعرفای آن عصر بود رفته استدعای فاتحه نمود همچنان در صف نعال
ایستاده از تفسیر (تعز من تشاء وتذل من تشاء) نکتهٔ درخواست شیخ فرمود که روشن ترین وجهی در
معنی آیه آنست که ترا باهزار وهفتصد پیل جنگی وپنج هزار فرسخ ولایت وصد هزار سوار مکمل
بخانهٔ همچه من گدائی آوردودرصف نعال بازداردو مرا باین گلیم کهنه وپای برهنه ملك قناعت بخشد
ودرصدر آزادی جادهد (و نعم ماقیل) نظم ☆ آنکو بقناعت آشنا شد ☆ از فیض تعز من تشا شد
وآنکوره حرص وآز پیمود ☆ مقهور تذل من تشاشد (بِیَدِكَ الْخَیْرُ) بدست تست یعنی بقدرت
کاملهٔ تست تحصیل همهٔ نیکوئیها ازاعطاء ملك واعزاز مؤمنان وچون نزع واذلال متضمن حکمت و
مصلحت است مانند تعذیب کفار ومحروم ساختن ایشان ازعزت دارین پس در تحت خیر داخل باشد
اگرچه نسبت ببنده شراست وضرر والف لام از برای استغراق است یعنی جمیع انواع خیر درقبضهٔ
اقتدار اوست وازاو ناشی می شود بی واسطه یا بواسطه چه فاعل جنس خیر اوست نه غیر او واین که
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در بعضی ادعیه فرموده اند که الخیر کله بیدیك والشر لیس الیك دلالت صریح است
بر آنکه ذات حق سبحانه مصدر خیر است نه شر (إِنَّكَ) بدرستیکه تو (عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ) برهمه چیز از

عطاونزع واعزازواذلال (قَدِيرٌ) توانائی بعداز آنکه در بیان کمال قدرت خود که دلالت بر مالکیة مطلق او ست میفرماید که بگوایمحمد ﷺ که خداوندا (تُولِجُ اللَّيْلَ) درمیاری شبرا (فِي النَّهَارِ) درروز یعنی ازوقت نزول آفتاب بنقطهٔ انقلاب شتوی تازمان حلول آن بنقطهٔ انقلاب صیفی از اجزای شب میکاهی ودراجزاء روزمیافزائی تاروزیکه دراول جدی اقصر ایام سنه بود دراول سرطان اطول ایام سال می‌شود (وَتُولِجُ النَّهَارَ) ودرمیاوری روزرا (فِي اللَّيْلِ) درشب یعنی درظرف سال ازاجزای روز کم میکنی واجزای شبرا بدان زیاده‌میسازی تاشبی که در آخر جوزا اقصر لیالی بود در آخر قوس اطول لیالی شود (وَتُخْرِجُ الْحَيَّ) وبیرون میاوری زنده‌راچون حیوانات (مِنَ الْمَيِّتِ) از مردهٔ که آن نطفه است و یا اخراج میکنی مرغرا ازبیضه ودرخترا ازدانه (وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ) وبیرون میآوری مرده را چون نطفه‌ودانه وبیضه (مِنَ الْحَيِّ) از زنده که آن حیوان ودرخت ومرغ است و گفته‌اند خبیث رااز طیب بیرون میآوری وطیب رااز خبیث یاکافررا ازمؤمن ومؤمن را از کافر واین قول مرویست ازابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام زهری روایتکند که رسول ﷺ نزدیك بعضی ازازواج خودرفت زنی پاکیزه منظر آنجا بود حضرت پرسید که کیست گفتند (احدی خالاتك) یکی از خاله‌های تو فرمود کدام خاله گفتند خالده بنت اسود بن عبدیغوث فرمود (سبحان الذی یخرج الحی من المیت) واین زنی صالحه بود وپدرش کافرمعاند (وَتَرْزُقُ) وروزی میدهی از رحمت واسعهٔ خود (مَنْ تَشَاءُ) هرکه را میخواهی (بِغَيْرِ حِسَابٍ) بی‌شمار یعنی بمرتبهٔ که خلق عدد ومقدار آن ندانند بدانکه ذکر قدرت برمعاقبه لیل و نهار وموت وحیوة وسعهٔ فضل درعقب ذکر اعطاءملك ومنع آن وذکراعزاز و اذلال دلالتست بر آنکه هر که قادر باشد برین هر آینه قدرت خواهد داشت برمعاقبهٔ ذل وعزو ایتای ملك و نزع آن وبباید دانست که قراءة آیة الملك فضل بسیار وثواب بی‌شمار دارد از جمله معاذجبل روایتکند که من بجهت مطالبهٔ متقاضیان یك جمعه بنماز حاضر نشدم رسول ﷺ فرمود که (مامنعك من صلوة الجمعة) نراچه منع کرد از نماز جمعه گفتم یارسول الله ﷺ یوحناء یهودی را برذمه‌من چند وقیه گندم است مرا نمیگذاشت که بنماز حاضر شوم پیغمبر ﷺ فرمود که این آیه رابخوان تابغیر حساب و آنگاه بگو (یارحمن الدنیاو الاخرة ورحیمهما تعطی من تشاء منهماو تمنع من تشاءمنهما فاقض عنی دینی) هرکه این آیه باین وجه بخواند اگر قرض او چندان بود که زمین گنجایش آن نداشته باشد

حقسبحانه آنرا از برای او قضا کند جعفر بن محمد از آبای گرام خود صلوات الله علیهم روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود چون حقسبحانه خواست که فاتحة الکتاب و آیة الکرسی و شهد الله و قل اللهم مالك الملك را بزمین فرستد این آیات از عرش مجید آویخته بودند و میان ایشان و حق سبحانه حجابی نبود گفتند بارخدایا ما را بزمین میفرستی که سرای ذنوب و معاصی است و ما معلقیم بعرش مجید که محل طهور و قدس است حقسبحانه فرمود بعزوجلال من سوگند که هیچ بندهٔ شما را قرائة نکند در عقب هر نماز فریضه مگر او را در حظیرهٔ قدس جادهم و هر روز هفتاد بار بنظر رحمت در او نگرم و هر روز هفتاد حاجتش روا کنم که کمترین حاجت آمرزش او باشد و از دشمنانش نگاه دارم و او را بر اعدا نصرت دهم و هیچ چیز از بهشت او را منع نکند مگر مرگ و بدانکه چون حقتعالی در این آیه بیان کرد که او ست مالك دنیا و آخرت و قادر بر اعزاز و اذلال و غیر آن در عقب آن مؤمنان را نهی کرد از موالات با کسانی که نزد ایشان اعزاز و اذلال نیست یعنی کافران و فرمود که (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ) باید که فرا نگیرند مؤمنان که دوستان خدایند و معزز و مکرم نزد او (الْكَافِرِينَ) ناگرویدگان را که دشمنان اویند و ذلیل و خوار نزد او (أَوْلِيَاءَ) دوستان و متولیان امور خود (مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ) بدون مؤمنان یعنی دوست مؤمن جز مؤمن نباید پس مؤمنان باید که کافران را بدوستی فرا نگیرند از عبدالله عباس روایتست که جمعی از انصار با گروهی از کفار چون عمرو بن الحجاج و سلام بن ابی حقیق که یهودی بودند طرح دوستی افکنده با ایشان عقد موالات و مواخات در میان آوردند و هرچند عبدالله بن جبیر ایشان را ازاین منع می کرد مفید نمیافتاد حقتعالی این آیه فرستاد و ایشان را نهی فرمود از موالات کردن با آنها بجهت قرابت یا صداقت جاهلیت و غیر آن تا حب و بغض اهل ایمان فی الله باشد و میتواند بود که مراد نهی باشد از استعانت با ایشان در غزو و سایر امور دینیه و ذکر (من دون المؤمنین) اشاره است با نکه مؤمنان سزاوارند که با ایشان دوستی کنید نه غیر ایشان و موالات با ایشان مستغنیست از موالات با کافران و بعد از آن جهت تهدید از موالات با کفار میفرماید که (وَمَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ) و هر که بکند این فرا گرفتن دوستی را با دشمنان (فَلَيْسَ مِنَ اللهِ) پس نیست آنکس از ولایت و دوستی خدا (فِي شَيْءٍ) در چیزی یعنی از دوستی خدا بهرهٔ نخواهد داشت چه موالات متعادیین مجتمع نمیشود کما قال الشاعر (تودعدوی ثم تزعم انني ☆ صدیقك لیس النوك عنك بعازب ☆ یا معنی آنستکه از دین خدا بهره ندارد یعنی مسلمان نیست (إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا) مگر آنکه بترسید و حذر کنید (مِنْهُمْ) از ایشان یعنی از ضرر کافران

(تُقیة) آنچیزی را که واجب باشد اتقا و پرهیزیدن از آن و میتواند بود که نصب تقیة بر مصدریت باشد یعنی بترسید از ضرر ایشان ترسیدنی که درین صورت جایز است که با ایشان اظهار دوستی کنید و تعدیهٔ تتقوا به من جهت آنستکه متضمن معنی تحذروا است یا (تخافوا) (و یُحذّرُکم الله) و میترساند شما را خدای در ارتکاب مناهی که از جملهٔ آنموالاتست با دشمنان او (نَفْسَهُ) از عذاب ذات خود یعنی عذابی که صادر شده باشد از محض قهاریت حقتعالی بیواسطهٔ غیری و نفس عبارتست از ذات چیزی و حقیقت و هویت او پس هر کجا لفظ نفس در شأن حقتعالی ایراد کنند مراد ذات او خواهد بود و درین کلام تهدید عظیمست بتناهی مناهی در قبح و ذکر نفس بجهة آنستکه تا معلوم شود که محذر منه عقابیست صادر از ذات او و عقابیکه مادون عقاب او ست غیر معتد به است و در جنب آنچیزی نمیماند (وَإِلَى اللهِ الْمَصِيرُ) و بسوی جزایا حکم خداوند است بازگشت همه و جمیع بندگان را بر وفق اعمال جزا خواهد داد این تتمهٔ وعید است از مقاتل روایتستکه این آیه در شأن خاطب بی ابی بلتعه نازل شد باجمعی از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که اظهار مودت میکردند با کفار مکه و در این وقت که حضرت رسالت (ص) میخواست بمکه رود خاطب نامهٔ نوشت و بدست زنی داد که تا بمکه برد و احباء او را از آمدن پیغمبر (ص) باخبر گرداند تا ضرری به ایشان نرسد حقسبحانه رسول خود را از این معنی اخبار فرمود آنحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و زبیر را در عقب آن زن بفرستاد تا نامه را از او گرفتند و بمدینه آوردند و بیان این قصه در موضع خود سمت تحریر خواهد یافت وضحاك بر آنستکه آیه دربارهٔ عبادة بن صامت آمد و او مردی متقی بود از اهل بدر و ویرا خلفا بودند از یهود چون رسول (ص) روز احزاب از مدینه بیرون آمد گفت یارسول الله اگر اجازه فرمائی من خلفای خود را که پانصد یهود بودند باعانت شما خوانم تا با کافران جنك کنند حقتعالی این آیه فرستاد و منع آن فرمود و جواز تقیهٔ مذکور در وقتی بود که دین اسلام هنوز قوتی نداشت و کفار را قوة تسلط بود بر مسلمانان و چون قضیه منعکس شد تقیه مرتفع گشت و چون تقیه در هر موضعیست که مظنه ضرر نفس یا مال باشد چنانکه آیه مذکور مصرح است بر آن پس اهل خلاف را نرسد که زبان طعن بر امامیة دراز کنند و دیگر بمنطوق (ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه) و بادلهٔ عقلیه داله بر وجوب دفع ضرر از نفس تقیه واجبست و صحابه رسول (ص) باین امر اقدام نموده اند و از جمله عمار یاسر با کفار اظهار موافقت میکرد بجهة دفع ضرر تا خدایتعالی در حق او این آیه فرستاد که (الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان) و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود (التقیة دینی و دین

ابائی) تقیه دین من است ودین پدران من و از آبای آنحضرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بود که در اوایل اسلام با اهل کفر ملایمت می نمود وامیر المؤمنین علیه السلام که با اهل خلاف بطریق ملاطفت سلوك میکرد و چون قوت پیدا کردند شمشیر از غلاف بیرون کشیده با اهل کفر و خلاف آغاز محاربه کردند مرویستکه مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله آمد و گفت یارسول الله بفریاد من رس که بهلاکت وشقاوت گرفتار شدم فرمود از تو چه صادر شد گفت کفار قریش مرا گرفتند وعذاب میکردند تا نسبت بجناب تو ناسزائی بگویم من بیطاقت شده آنچه اراده ایشان بود بزبان من جاری شد فرمود کیف قلبك دلت چگونه بود گفت بسیار از آن کاره بود فرمود که اگر بار دیگر بدست ایشان افتی و مثل اینحال بر تو واقع شود آنچه ایشان اراده کنند بگو ودر دل کاره آن باش ازعبدالله مسعود نقلست که خالطوا الناس وصافحوهم بما لا یشتهون با مردمان یعنی با اهل خلاف مخالطه کنید و با ایشان مصافحه نمائید و دست در دست ایشان نهید بآنچه ایشان خواهند یعنی ظاهر با ایشان اظهار محبت و مودت کنید اما باید که در اعتقاد شما قصوری وفطوری راه نیابد ابن بابویه در رسالهٔ اعتقادیه آورده که تقیه واجبست هر که آن را ترك کند همچنان است که ترك نماز کرده وحضرت صادق علیه السلام را گفتند یابن رسول الله مامردی را درمسجد میبینیم که بعلانیه و آواز بلند سب ولعن میکند اعدای شما را ونام هریك ازایشان را می برد فرمود ماله لعنه الله تعرض بنا یعنی چه میشود او را خداوی راازرحمت خود دور گرداند ما را درمعرض تیرسب میگرداند چه حقتعالی فرموده (ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم) ونیز ازصادق علیه السلام مرویستکه در تفسیر این آیه که (ولا تسبوا الذین الخ) فرمود که چون این آیه نازل شد رسول(ص) فرمود که ولا تسبوا علیا فان ذاته ممسوس بذات الله من سب ولی الله فقد سب الله ولا تسبوهم فانهم یسبون علیکم) سب مکنید علی را که حقسبحانه مس ذات او کرده مراد شدة قرب مرتبهٔ آنحضرت است نزد حقتعالی هر که سب کند دوست خدا را پس بتحقیق که سب خدا کرده وسب کفار مکنید و مخالفین دین را که ایشان سب کنند شما را بعد از آن فرمود که پیغمبر امیر المؤمنین را خطاب کرد که (من سبك یاعلی فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله) هر کس سب کند ترا یاعلی بتحقیق که سب من کرده وهر که سب من کرده بدرستیکه سب خدا کرده وشیخ مذکور بعد از نقل این کلام در رسالهٔ مذکوره فرموده تقیه واجب است ورفع آن جایز نیست تا بظهور قائم آل محمد(ص) پس هر که قبل از خروج آنحضرت ترك کند از دین امامیه خارج باشد و باخدا ورسول وائمه مخالف کرده وصادق (ع) را از کریمهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم پرسیدند فرمود ای (اعلمکم واعملکم بالتقیة) یعنی گرامی ترین شما نزد خدا کسیتسکه اعلم واعمل باشد بتقیه و نیز آن حضرت فرمود که (انی لاسمع الرجل

فی المسجد وهو یشتمنی فاستترمنه بالسارية کیلا یرانی یعنی من میشنوم که مردی مرا دشنام میدهد پس من خودرا ازاو میپوشانم وپس ستون مسجد می روم تامرا نبیند و نیز فرموده که بظاهر با مردم مخالطه کنید وبباطن مخالفت نمائید وفرمود که (الریاء مع المؤمن شرك ومع المنافق فی داره عبادة) ریا بامؤمن شرك است و بامنافق درخانه اوعبادت وامیر المؤمنین علیه السلام فرموده که من صلی خلفهم فی الصف الاول فکانما صلی مع رسول الله فی الصف الاول هر که نماز گذارد درصف اول بااهل خلاف همچنان استکه درصف اول بارسولخدا(ص) نماز کرده ونیز فرموده که عودوا مرضاهم واشهدوا جنایزهم وصلوا فی مساجدهم) عیادت مرضای اهل خلاف کنید وبرجنازه های ایشان حاضرشوید ونماز گذارید درمساجد ایشان بعد از آن فرمود که (کونوا النازینا ولا تکونوا علینا شینا) یعنی ازبرای ما آرایش وزینت باشیدومباشیدبرماشین و آلایش یعنی بااهل خلاف چنان سلوك کنید وحسن معاشرت نمائید که ایشان مادح باشند وراغب ماگردند نه آنکه باایشان عناد ورزیدو بجهة آن زبان ببدگوئی مابگشایند ونعم ماقیل(و ارضهم مادمت فی ارضهم ودارهم مادمت فی دارهم) و در تفسیر ابوالفتوح مذکوراستکه هشام بن سالم روایت کند که چون صادق علیه السلام به مقعد صدق قرار گرفت ومن محمد بن نعمان صاحب الطاق وابوجعفر الاحول وجماعتی از اصحاب آنحضرت درمدینه بودیم مردمان گمان بردند که عبدالله جعفر که پسر مهتر آن حضرت بود امام وقائم مقام اواست نزدیك او شدیم و گفتیم یابن رسول الله اگر مردی دویست درهم داردبراو زکوة چند باشد گفت پنج درم گفتم اگر صددرم داشته باشد گفت دو درم و نیم گفتم یابن رسول الله مرجیان چنین نمیگویند گفت من نمیدانم که چه میگویند ماازنزد او بیرون آمدیم ودانستیم که او امام نیست بجهة قلت علم او درشرع پس در گوشهٔ بنشستیم وبایکدیگر می گفتیم که بعدازاین نزدکه رویم واگر مسئلهٔ مازامشکل شودبکه رجوع نمائیم(الی المرجئة ام الی القدریة ام الی الزیدیة ام الی المعتزلة) درانثنای این حال پیری از درآمد که او را نمی شناختیم و اشاره بابی جعفر الاحول کرد و اورا طلبید و ماهیچ شك نمی کردیم که وی ازجواسیس ابومنصوردوانقیست واورافرستاده تامعلوم کند که شیعهٔ صادق علیه السلام ملتجی بکه شوند و کراقائم مقام او گردانند من گفتم(انا لله وانا الیه راجعون) ابو جعفر احول گفت مرا کارافتاده شمابگوشهٔ متواری شوید تا شما نیز بدام هلاکت نیفتید من نزدیك خانه موسی بن جعفر بگوشهٔ متواری شدم و درفکر دورو دازافتادم ناگاه خادم آنحضرت ازخانه بیرون آمد وگفت بیا که مولای من ترا میخواند من دررفتم چون چشمش برمن افتاد فرمود (الی الی لا الی المرجئة و لا الی الجبریة ولا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة) من نزداو بنشستم واو راگفتم یابن رسول الله بدرت

بجوار حضرت عزت رفته اکنون رجوع بکه کنیم فرمود انشاء الله (ان یهدیك هداك) گفتم یابن رسول الله برادرت دعوی امامت میکند فرمود عبدالله (یریدان لایعبدالله) عبدالله میخواهد که خدای را نپرستند گفتم یابن رسول الله (فمن لنا بعده امام) بعد از پدرت امام ما کیست فرمود انشاءالله (ان یهدیك هدیك) گفتم یابن رسول الله تو امامی پس از پدرت گفت دراین مسئله جواب نمیگویم من درین باب مبالغه والحاح کردم بعداز آن گفتم یابن رسول الله (علیك امام) بر تو امام هست گفت نه من چون این سخن بشنیدم چندان هیبت او در دل من رسید که در دائرهٔ وصف نگنجد گفتم یابن رسول الله دستوری باشد تا مسائلی ومشکلاتی که مراهست بپرسم چنانکه از پدرت می پرسیدم فرمود بپرس هرچه میخواهی من مسائل بسیار پرسیدم همه را جوابداد بعداز آن فرمود که علیك بالکتمان فان اضعت فهو الذبح برتو باد که این را پنهان داری پس اگر ضایع کنی آنرا موجب کشتن شود گفتم یابن رسول الله شیعهٔ پدرت متحیر و سرگردانند رخصت باشد که ایشان را بجانب تو هدایت کنم فرمود که اگر کسیرا بینی که ازسیمای او اثر رشد پیدا باشد عهدی ومیثاقی از او بستان بر کتمان و محافظت تقیه چه اگر این حدیث آشکار شود بیم قتل باشد واشار بیده الی حلقه و بدست خود اشاره بحلق خود کرد من بیرون آمدم وباصحاب خود ملاقات کردم گفتند که وما وراءك چیست ازپس تو گفتم الهدی راه راست وایشانرا برین قضیه مطلع ساختم بعد از آن بتدریج اصحاب صادق نزد آن حضرت میآمدند تا بر او جمع شدند و در خفیه ازصحبت او مستفید میشدند وسیرت سایر ائمه علیهم السلام درعهد ظلمهٔ بنی امیه وبنی عباس تقیه بوده پس چگونه واجب نبوده باشد وچون حق سبحانه مؤمنان را رخصت داد در کتمان حق ومساعدة کافران ومواسات نمودن بامخالفان جهت دفع مضرت ایشان درعقب آن بیان نمود که اگر کسی این معنی را کار بندد نه بجهت خوف وعذر بلکه ازروی اعتقاد و رغبت قلبی با اهل کفر وخلاف موافقت ومساعده نماید بعقوبت ابدی گرفتار گردد پس فرمود که (قُلْ) بگوای محمد (إِنْ تُخْفُوا مَا فِي صُدُورِكُمْ) اگر پنهان دارید آنچه در سینهای شما است یعنی در دلهاازموالات کفار (أَوْ تُبْدُوهُ) یا آشکار کنید مافی الضمیر خودرا (يَعْلَمْهُ اللَّهُ) میداند خدا آنرا شمارا بجهت آن بعذاب الیم وعقاب جحیم گرفتار خواهد کرد (وَيَعْلَمُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ) ومیداند آنچه در آسمانهاست از اصناف علویات (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و آنچه درزمین است ازانواع سفلیات پس بپنهان و آشکارای شما عالم خواهد بود (وَاللَّهُ) وخدا که علم ذاتی او بدین همه محیط است (عَلٰى كُلِّ

شَیءٍ قدیرٌ) برهمه چیزها تواناست وقدرت اوهمهٔ مقدورات رااحاطه کرده پس هرچه میکنید در سروعلانیه میداند ومکافات آنرا میتواند وچون چنین است پس نافرمانی مکنیدو بصمیم قلب منقاد او امراو شوید و ازنواهی او بازایستید این آیه ازبرای بیان ویحذرکم الله نفسه است کانه قال (ویحذرکم الله نفسه لانها متصفة بعلم ذاتی یحیط بالمعلومات کلها وقدرة ذاتیة تعم المقدورات با سرها فلا تجسروا علی عصیانه اذما معصیة الا وهو مطلع علیها قادر علی العقاب بها) پس این که تأخیرعذاب مستحقان میکند نه بجهت عجزاو است بلکه برای مصلحت تکلیفست تامکلفان را براو سبحانه حجت نباشد چون دراین آیه تحذیراهل کفرو عصیان نمود بعقاب درعقب آن بیان وقت آن میکند ومیفرماید که (یَوْمَ تجدُ) ظرف متعلق است به‌تود که بعدازاین مذکوراست یعنی روزیکه بیاید (کُلُ نفْسٍ) هر کسی ازعمل کنندگان را (ما عَمِلَتْ مِنْ خَیرٍ) از آنچه کرده باشد ازنیکوئی (مُحْضَرًّ) حاضر گردانیده‌شده نزد خود یعنی صحایف حسنات رابه‌بیند (وَما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ) و از آنچه کرده باشد ازبدی‌نیز نزد اوحاضرباشد (تَوَدُّ) دوست داشته باشد آن نفس (لَوْ أنَّ بَینَها) آن که باشدمیان او (وَ بَیْنَهُ) و میان آن روزوعمل بداو (أمَدًا بَعِیدًا) اندازه‌دورمقاتل گفته‌چندانکه میان مشرقست ومغرب لقوله (یالیت بینی و بینك بعد المشرقین) مراد آنستکه نخواهدمط آنروزرا یاعمل خود رابیند ولو درمعنی تمنی شایع وکثیرالاستعمال است واینجابهمین معنی است زبدهٔ کلام آنست که هرنفسی که صحایف کردارخود را یاجزای آنرا ازخیروشرنزد خود یابد آرزو کند که‌میان‌او و صحایف و اینروزمسافت دورو درازباشد بروجهی که آنرامشاهده‌نتواند کرد ومیتواند بود که‌ظرف متعلق بفعل محذوف باشدای (اذکریوم تجد) وبنابراین تود حال باشداز ضمیر (عملت من سوء) و یاآنکه‌خبر (بماعملت من سوء) و تجد مقصود باشد بر (ماعملت من خیر) وما شرطیه نیست بجهت ارتفاع تود (وَیُحَذِّرُکُمُ الله) ومیترساندخداشما را (نَفْسَهُ) ازخود تکریراین بجهت توکیدوتذکیر است ودرفتوحات مکی آورده که خدای‌تعالی شمارامیترساندازآنکه درذات‌او تفکر کنید وبدین تأکید رفع‌مناسبت میکند میان ذات‌خود وذات‌خلق که (ما التراب ورب الارباب) (وَالله رَءُوفٌ) وخدامهربانست (بِالعِباد) ببندگان که مبالغه میکند درتحذیرایشان و درانوارگفته که‌این اشاره است بآنکه نهی وتحذیرحق‌سبحانه عبادخود راازمنهیات محض رأفت او سبحانه‌است بایشان وعین رعایت صلاح ایشان ویاایما بآنکه‌حقتعالی ذومغفرت وذوعقابست تابرحمت اوامیدوارباشندوازعذاب

او ترسکار از محمد بن زبیر نقل است که وفد نجران که از نصاری بودند گفتند که (انا نعظم المسیح حبالله) ما تعظیم مسیح میکنیم بجهت دوستی نمودن بخداو گویند که یهود میگفتند که (نحن ابناء الله و احباؤه) و یا مشرکان بتان را میپرستیدند و میگفتند ایشانرا برای خدا دوست میداریم و بشفاعت ایشان تقرب میجوئیم بخدای آسمان حقسبحانه ردقول ایشان کرده آیه فرستاد که (قل) بگوایمحمد صلی الله علیه وآله (إِنْ كُنْتُمْ) اگر هستید شمااى نصاری یااى یهود یااى مشرکان (تُحِبُّونَ اللهَ) دوست میدارید خدا را ولاف محبت او میزنید (فَاتَّبِعُونِي) پس پیروی کنید مرا در اوامر و نواهی و از حسن بصری مرویست که جمعی از اهل اسلام در زمان پیغمبر (ص) دعوی محبت خدا میکردند و در اوامر و نواهی او تکاهل میورزیدند حقسبحانه فرمود بگو اگر در دعوی محبت خدا صادقید تابع من شوید در احکام مأموره و منهیه (يُحْبِبْكُمُ اللهُ) تا خدا شمارا دوست دارد (وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ) و بیامرزد گناهان شمارا (وَاللهُ غَفُورٌ) و خدا آمرزنده است کسانی را که بر متابعت من راسخ باشند (رَحِيمٌ) مهربانست بر ایشان برحمت خاصه بدانکه محبت میل نفس است بچیزی برای دریافتن کمال آنچه در اوست و بجهت این نفس خودرا بآنچیز نزدیك گرداند پس بنده چون داند که کمال حقیقی نیست مگر او سبحانه و هر کمالی که ماسوای اوست از جانب او سبحانه است و باوست پس حب او لله و فی الله خواهد بود و این مقتضی ارادهٔ طاعت و رغبت اوست در هرچه موجب تقرب باشد باو سبحانه فلذا تفسیر محبت بارادهٔ طاعت کرده اند و آنرا مستلزم اتباع رسول (ص) گردانیده اند در عبادت او و حرص بر مطاوعهٔ او و نعم ماقیل

تعصی الاله و انك تظهر حبه ✿ هذا محال فی القیاس بدیع ✿ لو کان حبك صادقاً لاطعته ✿

ان المحب لمن یحب مطیع ✿ و مراد بمحبت خدا بنده رضای او است از ایشان و کشف حجب از قلوب ایشان بتجاوز از تفریط ایشان و مقرب ساختن بجناب عز خود و تنویه ایشان در جوار قدس خود و تعبیر ازاین بمحبت بر طریق استعاره است یا مقابله و مرویست که چون پیغمبر (ص) این آیه را تلاوت فرمود عبدالله بن ابی منافق باصحاب خود گفت ببینید که محمد (ص) دوستی خود را مساوی دوستی خدا میداند و مارا میفرماید که او را همچنان دوست داریم که ترسایان عیسی را حقسبحانه در جواب ایشان این آیه فرستاد که (قُلْ) بگوایمحمد (ص) (أَطِيعُوا اللهَ) فرمان برید خدارا در اوامر و نواهی (وَالرَّسُولَ) و پیغمبر او را در احکام شرع (فَإِنْ تَوَلَّوْا) پس اگر بر گردید و اعراض کنید از طاعت خدا و رسول و می تواند بود که تولوا فعل ماضی باشد بر طریق التفات از خطاب بغیبت یعنی اگر بر گردد از احکام خدا

ورسول (فَإِنَّ اللّٰهَ) پس بدرستیکه خدا (لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ) دوست نمی‌دارد کافران را یعنی از ایشان راضی نیست وبرایشان ثنا نمیکندوضع مظهر درموضع مضمر دالست بر آنکه تولی ازطاعت خدا ورسول کفراست ویا برقصد عموم ویاتنبیه باشد بر آنکه کفراست که نافی محبت خدایست و محبت او مخصوص است باهل ایمان ازرسول خدا (ص) روایتست که ازشرایط ایمان وعلامت آن الحب لله والبغض فی الله است پس تحقق ایمان فرع آنست که دوستان خدا را دوست دارید و دشمنان خدای رادشمن ونیز فرمود که فرورفتن شرك درامت من نرم‌تراست از رفتن مورچه‌خورد درشب سیاه برسنك نرم وکمترین این آنست که باشخصی دوستی کنند بجهت ظلم او ویادشمنی باکسی نمایند بسبب عدالت اوودین نیست مگر دوستی ودشمنی وبعدازاین این آیه بخواند که قل ان کنتم تحبون الله ودر این آیه دلالت است بر بطلان مذهب مجبره زیرا که هرگاه حق سبحانه دوست نداشته باشد کافران را ازجهت کفر ایشان وبجهت این ارادهٔ ثواب ایشان نمیکندپس مرید کفر نباشد زیرا که اگر مرید کفر باشد پس نفی محبت او مرایشانرا بجهت کفرایشان نباشدوچون حقسبحانه دراین دو آیه اطاعت رسل راواجب گردانید وبیان نمود که اطاعت ایشان جالب محبت خداست در عقب آن ذکر مناقب ایشان میفرماید بجهت تحریص براطاعت ایشان بقوله (إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ) بدرستی که خدا برگزید آدم راکه ابوالبشر است بتعلیم اسماء ایشان ومسجودیت ملائکه وابوت انبیاواصفیاو اولیا (وَنُوحًا) ونوح را بطول عمرو تحمل اذیت ازامت وترتیب سفینه ونجات ونسخ شرع متقدم (وَآلَ إِبْرَاهِيمَ) وآل ابراهیم راکه اسمعیل و اسحق‌اند و اولاد ایشان بنبوت و امامت و بناء خانه کعبه وخلافت وازجملهٔ اولاد اویعقوب وداودوسلیمان ویونس وزکریاویحیی و عیسی وحضرت خاتم الانبیاء وائمه‌هدی نیزدراین داخل‌اند چنانکه مذکورخواهد شد (وَآلَ عِمْرَانَ) وآل عمران را که موسی وهرونند برسالت وتکلیم وایشان پسران عمران بن یصهربن فاهث بن لاوی بن یعقوب‌اند یا عیسی رابکتابت ورسالت ومادراو را بتقدیس وطهارت که دخترعمرانست که پسرماثان بن ابی‌عاذبن ابی‌بوزبن ربابل بن شلسان بن یوحنابن یوشیابن منشکربن جارفات بن اخاذبن یغرام بن غرد بن یورام ابن یوشافاة بن ایسای بن اینای بن راجعیم بن سلیمن بن داودبن ایشای بن عویدبن سلمون بن باغربن یحشون بن عیاذبن ارام بن حصروم بن فارس بن یهودبن یعقوبست ومیان این هردوعمران هزاروهشتصد سال بوده وگویندمراد بآل ابراهیم وآل عمران نفس ابراهیم وعمران است ازقبیل (مماترك آل موسی وآل هرون الخ) حاصل که حق سبحانه میفرماید که همهٔ این انبیا واولاد ایشان را برگزیدیم و

تفضیل دادیم (عَلَى الْعَالَمِينَ) برعالمیان زمان ایشان باین آیه استدلال کرده اند بر فضل انبیاء بر ملئکه باصطفای ایشان برسالت و خصایص روحانیة و فضایل جسمانیة و لهذا قوت ایشان بر طاعاة بدنیه و مالیه از صلوة وصوم و جهاد و احسان فوق قوة غیر ایشان بود و قوله (ذُرِّيَّةً) حالست از مفعول اصطفا یعنی حقتعالی این ها را بر گزید درحالتی که فرزندانیند (بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) برخی از ایشان از برخی اند زاده شده مراد اولاد پسندیده اند از آبای بر گزیده و یا بدلست از آلین یا مجموع آلین و نوح یعنی اینها ذریهٔ واحدند که منشعبند برخی ایشان از برخی و گویند مراد آنست که ایشان بعضی از بعضی اند در دین و ذریه که بمعنی ولد است اسم جنس است و بر واحد و جمع واقع میشود و آن بروزن فعلیه است مأخوذ از ذرء فعوله از ذرء که همزهٔ آن بیا بدل گشته پس قلب واو بیا شده و مدغم گشته (وَاللّٰهُ سَمِيعٌ) و خداشنواست باقوال مردمان (عَلِيمٌ) دانا به اعمال ایشان پس برمی گزیند هر که را که مستقیم القول و العقل (والعمل خل) است و یاشنواست مر اقوال باطلهٔ یهود را که گفتند نحن ابناء الله یامزخرفات نصاری که نبیرهٔ عمران را ابن الله گفتند و داناست به اغراض فاسدهٔ ایشان از این مقالات از امام محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام روایتست که چون حقتعالی این آیه فرستاد که (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) رسول (ص) خطبهٔ بخواند و فرمود (ایها الناس ان الله امرکم ان تطیعوه فی نفسه و تطیعونی فی وصیی و وزیری و خلیفتی فی حیوتی و ولی الامر بعد وفاتی و خیر من اخلف بعدی علی بن ابی طالب الا و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله و من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله و من فارق الله فعلیه لعنة الله یعنی ایمردمان حقتعالی امر کرده شما را که فرمان او بریدد ذات او و فرمان من بریدد در وصی من و وزیر من و خلیفهٔ من در حیوة من و ولی امر من و صاحب تصرف بعد از فوت من و بهترین آنکسیکه بعد از خود بگذارم و آن علی بن ابی طالب است بدانید که هر که فرمان علی بر د فرمان من برده و هر که اطاعت من کرده فرمان بر داری خدا کرده و هر که از علی مفارقت کند از من دوری کرده و هر که از من دور شده از خدا دور گشته و هر که از خدا دوری نمود پس لعنت خدا بر اوست چون این آیه و سخن پیغمبر (ص) باوس بن بشر التیمی رسید نزد امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت ایتیم یا بنی هاشم الا المخاریق ای اولاد بنی هاشم شما بغیر از حیله و تزویر چیزی دیگر نمیکنید چرا شما مخصوص بولایت باشید و ما نباشیم آنحضرت فرمود و ایتیم یا اوس الا الکذب ای اوس شما بغیر از کذب و دروغ چیزی دیگر نمیدانید و ما از جمیع صفات ذمیمه و اخلاق قبیحه

مبرائیم (ان‌الله‌اختار ناذریة‌ابراهیم) حقتعالی ما را که فرزندان‌ابراهیمیم بر گزید و تفضیل داد بر بندگان خود اوس گفت مانیزازفرزندان اوئیم ونوبیان ازاولاد سام‌بن نوحندو این هردو پیغمبر مرسل بودند امیرالمؤمنین علیه‌السلام نزد پیغمبر (صا) رفت‌و آنچه میان او و اوس گذشته بود معروض داشت آنحضرت‌فرمودکه (والله‌لاازجره‌الابالوحی) بخداکه من‌زجراوجز بوحی‌نمی کنم‌فی‌الحال جبرئیل علیه‌السلام نازل شد واین آیه آورد که (قل اطیعوا‌الله‌واطیعوا‌الرسول الی‌قوله‌والله‌سمیع‌علیم) صادق علیه‌السلام درتفسیراین هردو آیه فرموده که فرمان‌برید خدا رادر آنچه‌فرموده واطاعت رسولخدا کنید در آنچه مؤکدکرد برشما پس اگربر گردید ازولایت ماپس حقسبحانه دوست ندارد کسانی راکه نگرویده‌اند بآیاتی که درحق مانازل شده حقسبحانه آدم ونوح رابر گزید ازبرای ولایت و فرزندان‌ایشان رابر نگزید و آل‌ابراهیم و آل‌عمران رابر گزیدبجهت ردبراوس‌التیمی و اتباع او که اهل خلاف وعنادند آل ابراهیم و آل عمران محمد (صا) است و آل محمد و نیز در اخباراهل‌البیت وتفاسیرایشان آمده که آل‌عمران‌علی‌بن‌ابی‌طالب‌ع‌است‌وعمران‌نام‌ابوطالب‌است‌در توریة‌اول کسکه‌بر گزیده‌است‌از آل‌ابراهیم‌محمدصاست‌چنانکه‌انس‌بن‌مالك‌روایتکرده که‌جمعی‌ازبنی کنده‌دعوی کردند که سلسلهٔ‌نسب رسول بایشان منتهی‌می‌شود چون‌خبربآنحضرت‌رسیدفرمودکه محمدبن‌عبدالله‌بن عبدالمطلب بن‌هاشم‌بن عبدمناف بن‌قصی‌بن کلاب‌بن‌مرة‌بن کعب‌بن‌لوی‌بن‌غالب بن‌فهربن مالك بن النضربن‌کنانة بن خزیمة بن‌مدرکة بن الیاس بن مضربن نزاربن معدبن عدنان بن‌عدبن الیسع‌بن الهمیسع بن سلیمن (سلمن خ ل) بن حمادبن قیداربن اسماعیل بن ابراهیم و بعدازآن فرمود که (وما افترق‌الناس‌فرقتین‌الاجعلنی‌الله‌فی‌الخیر منهماخرجت من ابوی‌من نکاح‌ولم‌اخرج من‌سفاح‌من لدن آدم‌حتی انتهیت‌الی ابی‌وامی) یعنی مردمان‌بدوفرقه نشدند مگر که‌حق‌سبحانه مرا بهترین ایشان گردانید ازپدرو مادرخود حاصل شدم بنکاح نه‌اززنا و همچنین از آدم تاآنکه منتهی شده‌ام‌بپدرومادرخودبنکاح دروجود آمده‌ام‌نه‌بسفاح‌بعد از آن گفت که بدانید که‌خدای‌تعالی ازفرزندان ابراهیم اسماعیل رابر گزید وازاولاد اسمعیل کنانه راو ازبنی کنانه قریش راو ازقریش بنی‌هاشم راو ازبنی‌هاشم مرا (فاناخیرکم نفساًوخیرکم اباًواما) و بعدازآل‌ابراهیم که محمد (صا) است آل‌عمرانرا که‌علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام است بر گزیدواولادامجادایشان‌رابرهمهٔ‌اهل‌عالم اختیارفرمود تاهمچنانکه آدم را دربدایت کارازبرای‌حلافت‌بر گزید که (انی جاعل‌فی‌الارض‌خلیفة) و ملئکه را بسجود اوامرفرمودتانیك‌ازبد ومطیع ازعاصی‌ممتاز گردد ودرآخر کارعلی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام رابرای خلافت اختیارکرد تااهل نفاق که بحسب ظاهردعوی اسلام میکردند ازمؤمن مخلص ممتازشود

عبدالله عباس روایت کرده که سالی درموسم حج احادیث حضرت رسالت را باسماع خاص وعوام می رسانیدم درموقف مردی رادیدم برهیئت اعرابی عمامهٔ سیاه برسر بسته هر گاه من حدیثی را نقل میکردم اونیز حدیثی را بیان می کرد چون فارغ شدیم گفت **معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا جندب بن جنادة البدری الغفاری صاحب رسول الله سمعته یقول فی هذا المکان والا صمت اذنای ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة** الایة یعنی ای مردمان هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد منم جندب بن جناده مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که دراین مکان میگفت واگر دروغ گویم هردو گوشم کر باد که خدا یتعالی آدم و نوح را بر گزید و آل ابراهیم و آل عمران را بر همه عالمیان اختیار کرد ایشان فرزندانی اند بعضی از بعضی بوجود آمده اند و خدای شنواست که اقوال ایشان را میشنود و افعال واحوال ایشانرا میداند چون این را بگفت فرمود که ذریه از نوح است و آل از ابراهیم وسلاله از اسمعیل وعترة هادیه وذریه طاهره از محمد صلی الله علیه و آله و صدیق اکبر علی بن ابی طالب علیه السلام است پس ای امت متحیر از پس پیغمبر تقدیم کنید آنرا که خدا و رسول آنرا تقدیم کرده اند وتاخیر نمائید آنرا که خدا ورسول تاخیر کرده اند امت هیچ پیغمبری در پس او خلاف نکردندی مگر که تأویل آن نزد اهل بیت یافتندی پس چرا دور میافتید وضلالت را بر هدایت اختیار میکنید واهل بیت سید مختار را میگذارید اگر اقتفا واقتدا بایشان نکنید پس مژده باد شمارا بعذاب آتش نیران وخلود در عقاب آن جهان واز امام حسن عسکری علیه السلام از تفسیر آیه (**ذریة بعضها من بعض**) پرسیدند فرمود (**انا من الزکی علی بن محمد والزکی من الهادی محمد بن علی و الهادی من الرضا علی بن موسی والرضا من الکاظم موسی بن جعفر والکاظم من الصادق جعفر بن محمد والصادق من الباقر محمد بن علی والباقر من الساجد زین العابدین و الساجد من الشهید المظلوم الحسین بن علی**) چون بذکر حسین (ع) رسید بگریه افتاد و گفت (**السلام علیک ایها الشهید المظلوم السلام علی سید المرحوم السلام علی الحق المکتوم**) بعداز آن فرمود که (**والحسین بن علی من ابیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب**) و چون حقتعالی ذکر اصطفای آل عمران کرد درعقب آن ذکر احوال مریم علیها السلام میفرماید بقوله (إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ) یاد کن ای محمد صلی الله علیه و آله چون گفت زن عمران بن ماثان که حنه بنت فاقودا بود در وقتیکه حامله شد واو جدهٔ عیسی علیه السلام بود و گویند این جملهٔ ظرفیه متعلق است بسمیع علیم یعنی حقتعالی شنوا بود بقول زن عمران و دانا بنیت او وقتیکه گفت (رَبِّ) ایپروردگار من (إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ) بدرستیکه من نذر کردم برای تو (مَا فِي بَطْنِي)

آنچه‌درشکم من است (مُحَرَّراً) در حالتی که آزاد کرده شده باشد از قید تعلقات دنیا یعنی او را مشغول نسازم‌بامورد‌نیویه‌تاخاص‌ترا پرستد وخدمت مسجد توکند و در آن زمان خدمت مسجد قدس‌راامری مهم میدانستند و آنرااعظم‌عبادات میشمردند وفرزندان را برای آن کارنذرمیکردندتا آنرا رفتندی و آب‌زدندی وچراغ روشن کردندی وتاامر ضرورة ایشانرا پیش نمیآمد از آن جا بیرون‌نیامدندی تاحین‌بلوغ و بعداز آن ایشان‌را مخیر گردانیدندی میان‌مکث کردن‌و بیرون‌رفتن ودرشریعت‌ایشان مشروعیة‌این‌چنین نذردر پسران ایشان بودی وهیچ کس از انبیاء وعلماء ایشان نبودمگر که‌یکفرزند ویادو و بیشتررا محرر گردانیدندی پس‌از نذر حنه شوهر او عمران گفت ویحك این چیست که کردی شایددرشکم‌تودختری‌باشدوخدمت مسجدرا نشایدبرزبان حنه جاری شدکه (فَتَقَبَّلْ مِنِّي) پس قبول کن خدایا ازمن آنچه نذر کردم (إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ) بدرستی که توشنوائی سخنی راکه درباب نذر گفتم (العَلِيمُ) دانائی بمقصد من درین نذر که جزرضای‌تو نخواستم‌و گویندسبب‌نذرحنه آن‌بود که‌خواهری‌داشت که‌زوجهٔ‌داود علیه‌السلام بودوازداودفرزندان‌داشت وحنه‌عقیمه‌بودوهرچندجدوجهد میکردویرا فرزندی‌نمیشد تاپیر شدواین حسرت‌دردل‌او مرکوز بودتا آنکه روزی‌درزیردرختی‌نشسته‌بودمرغیرادید که بچه‌رادقت‌میکرد(فحنت الی الولد و تمنته) پس‌اشتیاق فرزند دراو بیشتر شد از روی تضرع وزاری بدرگاه الهی مناجات کرد ازاو سبحانه طلب‌فرزند کردوآن‌رابنذرمذکورمشروط ساخت حقسبحانه اجابت دعای‌او کردپس حامله گشت وقبل از وضع حمل عمران بجوار رحمت ایزدی پیوست (فَلَمَّا وَضَعَتْهَا) پس آنهنگام که‌بنهاد بار خودرا ضمیرراجع بمافی‌بطنی است وتأنیث آن باعتبار آنست که مؤنث بود ویا باعتبار نفس یا حبله که بچه شکم است حاصل که چون وضع‌حمل نمود(قَالَتْ) گفت بر سبیل اعتذاز و تحسر (رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا) ایپروردگار من بدرستی که بنهادم آن بار را (أُنْثَى) در حالتی که فرزند ماده‌است تأنیث ضمیر بجهت تأنیث حال است چه‌حال‌وذی‌الحال یکچیزند ونظیراینست‌قوله(فان کانتا اثنین) ویا برتأویل حبله یانسمه چنانکه گذشت کانه‌قیل وضعت الحبلة او النسمة انثی یعنی من نهادم این‌بار واحد یااین‌مخلوق را درحالتی که‌انثی است(وَاللَّهُ أَعْلَمُ) وخداداناست(بِمَا وَضَعَتْ) بآنچه بار نهادم‌حفص‌وضعت‌خوانده بصیغهٔ‌تانیث برسبیل استیناف از جانب حقتعالی به جهت‌تعظیم مریم علیهاالسلام وتجهیل مادر اوبشأن اویعنی خداداناتر بود به‌آنچه‌حنه‌وضع کرد(وَلَيْسَ

الذَّكَرُ) و گفت حنه که نیست فرزند نر که من طلبکرده‌ام برای خدمت بیت المقدس (وَالْأُنْثَى) همچه فرزند ماده که بمن داده والف لام درهردو برای عهد است و میتواند بود که ازبرای جنس باشد یعنی جنس ذکرو جنس انثی مساوی نیستند (وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ) و بدرستیکه من نام نهادم او را مریم و معنی این لفظ بلغة ایشان امة الله است یعنی کنیزك خدا (وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ) و بدرستیکه من درپناه میآورم او را بتو (وَذُرِّيَّتَهَا) و فرزندان او را (مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ) از وسوسه دیو سرکش رانده شده برکت دعا حنه بروزگارمریم وعیسی رسیده ازمس شیطان محفوظ ماندند و در خبراست که هیچ مولود نباشد مگر که شیطان او رامس کند دروقت ولادة تا آن فرزند فریادبر کشدازمس شیطان الامریم علیها السلام وپسراو که ازاین صورت محفوظ ومحروس بودند ببرکت استعاذهٔ حنه ودرخبراست که مریم علیها السلام نیکوترین زنان بود درروزگارخود ثعلبی درتفسیر خود آورده که ابوهریره روایت کند ازرسول صلی الله علیه وآله که (حسبك من نساء العالمین اربع مریم بنت عمران وآسیة امرأة فرعون وخدیجة بنت خویلد وفاطمة بنت محمد ص) اسماءبنت زبد گفت چون خدیجه به فاطمه علیها السلام حامله شد گفت بارخدایا تو دانائی که من اززن عمران بهترم ومحمد(ص) ازعمران بهتراست من این مولود رامحرر کردم حقسبحانه وحی کرد برسول(ص) که خدیجه رابگو که (لااعتاق قبل الملك خلی بینی و بین صفیتی فانی املکها هی ام الائمة وعتیقی من النار) یعنی خدیجه رابگو که آزاد کردن پیش از ملك نباشد واگذار حمل خود را بامن که اوصفیه و برگزیده منست ومادرامامان است و آزاد کردهٔ من ازدوزخ خدیجه گفت اگرچه دختراست دلم خوشحال است چه اومادرامامان است القصه چون مریم متولد شد (فَتَقَبَّلَهَا) پس فرا پذیرفت مریم را (رَبُّهَا) پروردگاراو (بِقَبُولٍ حَسَنٍ) پذیرفتن نیکو جهت خدمت خانه خود چه راضی شد بآنکه او بجای ذکر باشد ودرخدمت بیت المقدس (وَأَنْبَتَهَا) وبرویانید او رایعنی نشو ونمای اورا (نَبَاتًا حَسَنًا) نشو و نمای نیکو یعنی توفیق داداوراتا پرورش یافت برصلاح وعصمت وسداد ومعرفت بروجهیکه چون بنه سالگی رسید بانواع عبادت برهمهٔ احبارعالم غالب شد، و گویند پرورش وی حسن تخلق او بود باخلاق ربانی مرویست که چون مریم علیها السلام متولد شد مادراو را در خرقهٔ پیچید وبه بیت المقدس آورد سدنه واحبار را گفت (دونکم هذه النذیره) فراگیرید این نذر کرده شده را که از آن حقتعالی است بزرگان بقبول وی رغبت کردند ومیان ایشان اختلاف افتاد چه عمران امام مسجدمقدس بودو صاحب قربان ایشان وتعظیم وتوقیراو علی الوجه التمام مرعی داشتندی وبجهت این هریك راداعیه

آن بود که بتولای تربیت دختر او قیام نمایند و بآن بر اقران خود افتخار کنند و ایشان بیست کس بودند از جملهٔ آنها زکریا گفت من اولی‌ام بتربیت او چه خاله‌او در خانهٔ من است ایشان باین راضی نشدند پس قرار بر قرعه دادند براین وجه که قلمهای خود را که بدان کتابت توریة کردندی بکنار نهر اردن برده درجوی آب افکندند و گویند که هریك تیری را بتراشیدند و در آن آب انداختند مشروط بآنکه قلم یا تیر هر کس که برسر آید پرورش مریم بدو متعلق باشد القصه قلم زکریا که از اولاد سلیمان بن داود بود واز پیغمبران بزرگوار برسر آب آمد و کفالت مریم بروی مقرر گشت (وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا) و باین وجه سپرد حقتعالی مریم را بزکریا و زکریا او را بخانهٔ خود برده جهت ارضاع او دایهٔ مقرر فرمود وچون از حد طفولیت در گذشت او را بمسجد آورد غرفهٔ را که جز از نردبان صعود بر آن میسر نشدی برای او ترتیب داد هر گاه زکریا از تعهد حال او فارغ شدی در آن غرفه را بقفلی محکم بستی و آن کلید را باخود داشتی و در حفاظ و حراست او باقصی الغایه کوشیدی و در اکثر تفاسیر مذکور است که آن غرفه را هفت در بند بود که همه را مقفل ساختی و همه کلیدهای آن باخود داشتی و در حفظ آن بنهایت غایت اهتمام نمودی تا که مریم بزرگ شد و انوار ولایت بر صفحات احوال او ساطع و لامع گشت (كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا) هر گاه در آمدی بر مریم (زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ) زکریا بغرفهٔ که مریم در آن جا بود تسمیهٔ غرفهٔ او به محراب جهت آن است که آن محل محاربه بود با شیطان چه آن موضع عبادت و اشرف بقع بیت المقدس بود حاصل که زکریا هر گاه در آن داخل شدی (وَجَدَ عِنْدَهَا) میافت نزدیك مریم (رِزْقًا) روزئی و آن میوهٔ تابستان بود درمیان زمستان و محصول زمستانی در تابستان زکریا چون چند نوبت مشاهده کرد که همهٔ درهای غرفه مقفل است و این نوع طعام نزد مریم حاضر بود متعجب شده (قَالَ يَا مَرْيَمُ) گفت ای مریم (أَنَّى لَكِ هَذَا) از کجاست ترا این روزی که میوه ایست در غیر وقت آن (قَالَتْ) گفت مریم (هُوَ) این روزی که میبینی (مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) از نزدیك خدایست پس استبعاد مکن و گویند این درحین طفولیت وی بود و شیر هیچ کس را نمیگرفت بلکه حق سبحانه روزی را از بهشت براو نازل میگردانید و او درحین غیر تکلم باین کلام متکلم میشد همچنین که پسرش عیسی علیه السلام و بعد از آن گفت (إِنَّ اللَّهَ) بدرستیکه خدا (يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ) روزی میدهد هر که را میخواهد (بِغَيْرِ حِسَابٍ) بیشمار از غایت کثرة یا بغیر استحقاق مرزوق علیه بلکه بمحض تفضل و میتواند بود که این کلام حق سبحانه باشد به مریم و این آیه دلیل است بر جواز صدور کرامت از

اولیاو اینکه بعضی آنرا معجزهٔ زکریا میدانند اشتباه این امر براو دافع آنست ودر اکثر تفاسیر اهل سنت چون انوار التنزیل و کشاف و معالم التنزیل وغیر آن مسطور است که روزی حضرت رسالت (ص) در زمان قحط و تنگسالی بخانهٔ فاطمه (ع) آمد فرمود از خوردنی در خانه هیچ چیز هست که پدرت سه روز است که طعام نخورده و در حجرات ازواج هم چیزی نبود فاطمه و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام نیز مدت سه روز بود که طعام نیافته بودند فاطمه علیها السلام صورت حال بعرض رسانید آنحضرت از آنجا بیرون آمد و فاطمه علیها سلام بجهة این بسیار محزون و غمگین گشت پس بخانه رفت و سجادهٔ مبارک بگسترد و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از فراغ از مناجات بدرگاه قاضی الحاجات از سر سوز و نیاز گفت الهی از غیب طعامی بما رسان و دل مرا از اندوه پدر و شوهر و فرزندان باز رهان مقارن این حال دید که جفنهٔ خالی که در آن خانه بود بخاری از آن بر آمد چون از دعا بپرداخت و نظر در آن جفنه کرد دید آنرا که مملو از طعام است سر آنرا بپوشید و حسن علیه السلام را بطلب آنحضرت فرستاد شاهزاده از عقب سید عالم روان شد و به اندک زمان سید کونین حجرهٔ مادر سبطین را بنور قدوم وافر السرور آرایشی تمام داد چون برمسند خود قرار گرفت فاطمه (ع) جفنه طعام پیش آورد و بر سم خدمتکاری بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن آفتاب بدر مصاف سرپوش از روی جفنه برداشت ظرفی بود پر از نانهای لطیف و مملو از گوشتهای لذیذ و از آنجا بوئی میدمید بر مثال بوی مشک سید عالم (ص) فرمود که انی لک هذا این از کجا بتو رسیده عندلیب زبان زهرا و بتول عذرا علی الفور بر شاخسار الهام ملک علام به این جواب مترنم گشت که هو من عند الله این از نزد خداوند است (ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب) حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعد از استماع این کلام گل رخسارش از شادی بر افروخت و فرمود (الحمد لله الذی جعلک شبیهة سیدة نساء بنی اسرائیل) سپاس مر خدای را که از روی فضیلت تورا بسیده زنان بنی اسرائیل یعنی مریم بنت عمران مانند گردانید که هر گاه حقتعالی اورا روزی فرستادی وزکریا از او پرسیدی که این از کجا است همین جواب دادی که هو من عند الله پس رسول خدا (ص) فرمود تا امیر المؤمنین و امام حسن و حسین را حاضر گردانیدند و بهیئت مجموعی از آن تناول کردند و سیر شدند هنوز آن جفنه از طعام مملو بود پس فاطمه (ع) همسایهارا نیز به اقسام وافیه کافیه بهره مند گردانید و در روایت آمده که هفت شبانه روز آن طعام بر آن منوال در آنخانه نهاده بود و در این مدت اهلبیت سیدانام (ص) صبح و شام از آن می نوشیدند از آن ذرهٔ کم نمیشد روزی شاهزاده حسین (ع) از خانه بیرون آمد لقمهٔ از آن گوشت در دست داشت زنی یهودیه آنرا بدید گفت ای اهلبیت شما را اینگونه گوشت لطیف از کجا رسیده حسین (ع) فرمود که اینرا از عالم غیب بما حواله نموده اند یهودیه گفت این نواله را حواله من کن از آنجا که کرم کمال شاهزاده بود دست دراز کرد که آن لقمه را بدان زن دهد آنرا از دست وی ربودند و کاسه را نیز از آنخانه بالا بردند و حضرت رسالة فرمود که اگر

این معنی واقع نمیشد تامدت حیوة اینطعام انقطاع نمی پذیرفت ودر بعضی روایات شیطان بجای یهودیه واقع شده آورده اند که چون زکریا(ع) مشاهده نمود که حقتعالی روزی را بمریم می رساند واورا در تابستان میوهٔ زمستان ودرزمستان میوهٔ تابستان میدهد راغب شددر آن، که حقتعالی نیز اورا فرزندی بدهد که صاحب ولایت باشدمانندمریم وباآنکه پیرشده بود وزن اوعاقر گشته واز آندر گذشته که اورا فرزند باشد امادانست که آنکسی که قادر است که برخلاف عادت میوهٔ زمستانی درتابستان دهد وبعکس این امر برو آسانست پس زبان بمناجات گشوده (هُنالِكَ) در آنمکان که ولایت مریم را معاینه بدید (دَعازَكَرِيّا رَبَّهُ) بخواند زکریا پروردگارخودرا ومیتواند بود که هنالك بمعنی وقت باشد چه گاهست که هنا وثم وحیث از برای زمان مستعار میشوند یعنی در آنوقت که کرامت مریم ومنزلت او نزد خدا بدید دست بدعا برداشته خدای خودرا بخواندوازروی نیاز (قالَ رَبِّ) گفت ای پروردگار من (هَبْ لي) ببخش مرا (مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً) از نزد خود فرزندی پاك از آلایش گناه همچنانکه بخشیدی مریم را بحنه که عجوزه و عاقره بود (إِنَّكَ) بدرستیکه تواز محض کرم (سَمِيعُ الدُّعاءِ) شنوندهٔ دعائی یعنی اجابت کننده آن ذکر سمیع درموضع مجیب بجهت آنستکه هر که اهلیت آن دارد که استماع مطلوبی کندسزاوار آنستکه اجابت آن نماید مرویستکه زکریا پیغمبری عالی مقدار بود وسراحبار وصاحب قربان بود و کلید عبادتخانه بدست او بود وپیوسته درمسجد نماز میکرد ومردم منتظر بودند تااو دربگشاید نگاه کرد جوانی رادید باجامهٔ سفید وآن جبرئیل (ع) بود (فَنادَتْهُ الْمَلائِكَةُ) پس ندا کردند اورا فرشتگان یعنی جبرئیل که ازجنس ملئکه بودچه منادی او همین جبرئیل (ع) بود پس الملئکه در تقدیر (من جنس الملئکه) است از قبیل زید یرکب الخیل و یا اینکه جبرئیل را ملئکه گفته باشد که صیغهٔ جمع است جهة تعظیم او وبرهر تقدیر جبرئیل اورا ندا کرد (وَهُوَ قائِمٌ) درحالتیکه زکریا ایستاده بود (يُصَلِّي فِي الْمِحْرابِ) نماز میگذارد درمحراب مریم یادر محرابی که داشت واین جمله فعلیة که صفت قائم است ومیتواند بود که حال باشد از ضمیر قائم یعنی ایستاده بود درحالتیکه نماز میگذارد درمحراب خود که جبرئیل اورا نداکرد (إِنَّ اللهَ) بآنکه خدا (يُبَشِّرُكَ) مژده میدهد تورا (بِيَحْيى) بفرزندی که نام آن یحیی است ومعنی یحیی آنستکه نام پدر بدوزنده شده یا بجهة اورحم مادرش که عقیم بود ومرده زنده شد یادین بدوزندگی یافت ومنع صرف

او بجهت تعریف روزن فعل است و بنابر آنکه لفظ اعجمی است منع صرف او بجهت عجمه و علمیة است وقوله (مُصَدِّقاً) حال است از یحیی درحالتیکه آن فرزند که یحیی نام داشته باشد باور کننده باشد و ایمان آورنده (بِكَلِمَةٍ) بعیسی که کلمه ایست (مِنَ اللّٰه) از نزد پروردگار عالم چه موجود گشته بکلمهٔ کن بدون واسطهٔ پدری پس مشابه است بعالم امر که بمحض امر مخلوق شده بی سببی و یا واسطهٔ و یا آنکه مراد بآن کتاب خداست و تسمیه آن بکلمه از قبیل اطلاق کلمه است بقصیده کما قیل کلمته حویدره ای قصیدته ومؤید اول استکه دراخبار ثابت شده که اول کسیکه بعیسی ایمان آورد یحیی علیه السلام بود و او بششماه ازعیسی بزرگتر بود و پسر خاله یکدیگر بودند و یحیی را پیش از آن کشتند که عیسی را بآسمان برند (وَسَيِّداً) ودرحالتی که مهتر قوم بوده باشد درحلم وعلم و کثرت عبادت و فرطهٔ تقوی وزهادت وغیر آن از اخلاق حسنهٔ مرضیه از مفضل منقولست که سید بوده در دین و مجاهد گفته نزد خدا مکرم و گرامی بود از ام سلمه روایت استکه روزی از ازواج رسول صلی الله علیه و آله بخانه من آمدند و هر کدام از مادر مفاخرت خود چیزی میگفتند فاطمه علیها السلام بگفتار در آمد و زبان بافتخار حسب و نسب و فضایل اهل البیت علیهم السلام گشوده بر همهٔ ایشان فایق آمد عایشه بفاطمه علیها السلام گفت که (مالکم یا بنی هاشم حزتم السیادة باسرها اما انت فسیدة نساء العالمین واما ابوك فسید ولد آدم واما زوجك فسید العرب واما ابناك فسیدا شباب اهل الجنة واما عمك فسید الشهداء) یعنی ای بنی هاشم جمع کرده اید همهٔ سیادت را در خود اما تو ای فاطمه بهترین زنان عالمیانی و اما پدر تو سید ولد آدم است و اما شوهر تو سید عرب است و اما هر دو پسر تو سیدان جوانان بهشتند و اما عم تو سید شهداست پس نگذاشته اید از برای کسی بعد از خود سیادت را فاطمه علیها السلام برخاست و میگفت (ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله) (وَحَصُوراً) درحالتیکه حصار کرده شده است این مبالغه است در جنس نفس از شهوات وملاهی یعنی خود را باز گرفته باشد از شهوت مرویست که در سن سه سالگی بجمعی از کودکان رسید که بازی میکردند وی را ببازی ترغیب کردند فرمود ما للعب خلقنا ما برای بازی آفریده نشده ایم از پیغمبر مرویستکه یحیی هرگز معصیت نکرد و قصد معصیت نیز ننمود از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که فضلی از فضایل جدت امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرما فرمود مطول گویم یا مختصر گفتند مختصر فرمود ما هم به معصیة قط هرگز قصد معصیت نکرد همچنانکه یحیی از ابن عباس و ابن مسعود وحسن وقتاده نقلست که (الحصور هو الذی لا یاتی النساء) حصور کسیستکه اتیان ننماید بهیچ زنی چه یحیی هرگز متزوج نشده یعنی بجهت اشتغال او بطاعت وعبادت و توجه او بحضرت عزت و امور آخرت متزوج نمیشد

باوجود رغبت نفس او در زنان واینکه از ضحاك نقل است که حصور بمعنی عنین است خلاف عقلست و نقل اما عقل بجهت آنکه این صفت نقص و عیب است ومنشأ تنفر طبیعت مردمان از آن و پیغمبران معرا اند ازجمیع نواقص و معایب تا طبایع بصحبت ایشان میل کنند چنانچه در علم کلام مبرهن شده ونیز حقتعالی در آیه مبین صفات حسنه ونعوت جمیله یحیی است پس چگونه حصور بمعنی عنین تواند بود واما نقل بجهت آنکه هیچ کس این قول راازائمهٔ هدی بلکه سایر علمای امت نقل نکرده اند (وَنَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ) درحالتیکه پیغمبری باشد ناشی شده ازشایسته کاران ومعدود ازعداد کسانیکه هیچ کبیره وصغیره ازایشان صادر نشده باشد یعنی زکریا را بای او و گویند صالح کسیستکه حقوق خالق وخلایق بروجهی ادا کند که باید وشاید وچون زکریا را بچنین فرزندی بشارت دادند (قَالَ رَبِّ) گفت ای پروردگار من (أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ) از کجا باشد مرا پسری این استبعاد است ازامر عادت بااستعظام وتعجب یااستفهام از کیفیت حدوث غلام یعنی بچه وجه مرا پسری پیدا شود (وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ) وحال آنکه فرا رسیده است مرا پیری وبزرك سالی و پیری در من اثر کرده (وَامْرَأَتِي) وزن من یعنی ایشاع که خاله مریم بود (عَاقِرٌ) نازاینده است واین مأخوذ است از عقر بمعنی قطع یعنی مقطوع ازاولاد ودر خبر آمده که او نود ونه ساله بود و بروایت ابن عباس صدو بیست ساله وزن او نود وهشت ساله حاصل که غرض زکریا ازاین استفهام آن بود که معلوم کند که حقتعالی او راوزن اورا جوان خواهد ساخت یادرهمین پیری فرزند ارزانی خواهد داشت (قال) گفت خدایا جبرئیل به فرمان خدایتعالی (كَذَٰلِكَ) همچنین برهمین حال که هستید از پیری (اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ) خدا میکند آنچه میخواهد بروفق عادت و خلاف آن كذلك منصوب المحل است که مفعول به يشاء است و تقدیر اینستکه (يفعل ما يشاء من العجائب مثل ذلك الفعل) واین فعل خلاف عادت انشاء ولد است از شیخ فانی وعجوز عاقر و یا آنکه (كذلك الله) مبتدا وخبر است ای (الله على مثل هذة الصفة) خدا برمثل این صفت است وبنابراین يفعل ما يشاء ازبرای بیان آنست ویا آنکه كذلك خبر مبتداء محذوف است ای الامر كذلك والله يفعل ما يشاء بیان آن القصه چون زکریا باین ندا سرافراز گشت (قَالَ) گفت که (رَبِّ اجْعَل لِّي) ای پروردگار من ظاهر گردان برای من (آيَةً) نشانهٔ که مرا از

حمل ایشاع بولد خبردار کند تاموجب بشاشت و خوشحالی وشکر گذاری من شود و مزیح مشقت انتظار گردد (قَالَ) گفت جبرئیل که خدا میگوید (اٰیَتُكَ) نشانهٔ تو براین امر (أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ) آنست که سخن نگوئی یعنی قادر نباشی بر سخن گفتن با مردمان با وجود صحت آلت کلام (ثَلٰثَةَ أَيَّامٍ) سه روز (إِلَّا رَمْزًا) مگر اشاره کردن بروی یادست یا برزمین نویسی آنچه خواهی که اعلام مردمان کنی این استثنای منقطع است و گویند متصل است و مراد بکلام هرچه دلالت کند بر ضمیر از قول و فعل و حبس لسان زکریا از مکالمه بجهت آنستکه تا درین مدت قول او منحصر باشد به ذکر خدا و شکر او بجهت اداء حق این نعمت کانه قال (ایتك ان تحبس لسانك الاعن الشکر) و قوله (وَاذْكُرْ رَبَّكَ) مؤکد این قول است و مبین غرض از حبس لسان یعنی یاد کن پروردگار خود را (كَثِيرًا) یاد کردن بسیار یادر زمان بسیار و تقییدامر بکثرة دلالت میکند بر آنکه تکرار بدو بار و سه بار کافی نیست بلکه مراد آنست که در مدت حبس لسان پیوسته ذکر خدا کن (وَسَبِّحْ) و تسبیح گوی او را (بِالْعَشِيِّ) درطرف آخر روز که آن زوالست تا بغروب و گویند که از عصر تا بغروب یا از غروب تا بذهاب صدر لیل (وَالْاِبْكَارِ) و در بامداد یعنی از طلوع فجر تا بوقت چاشت و نزد بعضی مراد نماز صبح و شامست از عطا مرویستکه مراد بعدم تکلم روزه صمت است که در شرع ایشان جایز بود و باقی قصه زکریا در سورهٔ مریم خواهد آمد انشاءالله تعالی و چون ذکر زن عمران نمود و بیان فضل دختر او کرد علی اجمال بعد ازاین ذکر تفصیل این اجمال میکند بقوله (وَإِذْ قَالَتِ الْمَلٰٓئِكَةُ) یاد کن آن زمانی را که گفت جبرئیل یا جمعی از ملئکه که بمشافهه باو گفتند که (يٰمَرْيَمُ) ای پرستار خدا (إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰىكِ) بدرستیکه خدا بر گزید ترا برای عبادت یا قبول کرد تورا از برای خدمت مسجد خود یا صفت انوثت یا پرورش داد تورا بعصمت (وَطَهَّرَكِ) و پاکیزه ساخت تورا از لوث شرك یا از قاذورا تی که نساء را می باشد چون حیض و نفاس یا از خصال ذمیمه و عادات قبیحه (وَاصْطَفٰىكِ) و بر گزید تو را تکرار برای تأکید است یعنی بیشبهه بر گزید تو را (عَلٰى نِسَاءِ الْعٰلَمِينَ) بر زنان روزگار تو به آنکه تو را بی شوهر فرزندی دهد و بنفخهٔ جبرئیل مخصوص گرداند در انوار گفته که هر که انکار کرامت میکند از غیر انبیا زعم او آنستکه ظهور این نوع کرامت از مریم معجزه زکریا بوده یا بجهت

ارهاص نبوت عیسی چه اجماع بر آنستکه حقسبحانه منصب نبوت بهیچ زنی نداده لقوله (وما ارسلنا قبلك الا رجالا) و نزد بعضی آنستکه مراد بقول ملئکه ملهم شدن مریم بود بقول مذکور فکانه قیل اذا الهمت مریم ان الله اصطفیك الخ واصطفای اول قبول کردن حق سبحانه است مریم را ازمادر اوچه قبل ازاوهیچ زنی راازبرای خدمت مسجد قبول نکرده بود وفارغ گردانیدن مریم راازبرای عبادت وغنی ساختن اورا برزق جنت وعدم احتیاج او بکسب ومطهر گردانیدن او را ازمستقذرات نساء واصطفای دویم هدایت دادنست او راوارسال ملئکه باو وتخصیص او بکرامات سنیه وایجاد ولد او بدون پدر وتبرعهٔ او ازقذف یهود بانطاق طفل او که عیسی بود واورا وولد او را آیهٔ عالمیان گردانیدن و ازابی جعفر علیه السلام منقولست که معنی آیه آنستکه (اصطفاك لذریة الانبیاء وطهرك من السفاح واصطفیك لولادة عیسی من غیر فحل) و بدانکه بانفاق علمای امامیه مراد ازاصطفای مریم بر عالمیان بر گزیدن او بود برزنان آن روزگار نه مطلقه سیده زنان عالمیان علی الاطلاق فاطمه زهرا علیهاسلام است زیرا که او بضعه سید ولد آدم وخاتم رسل است حیث قال فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله) وابن عباس روایت کرده ازرسول صلی الله علیه وآله درحدیثی طویل که درشأن امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده وبعداز آن گفته که (اما ابنتی فاطمة سیدة نساء العالمین) اما دخترمن فاطمه سیدهٔ زنان عالمیانست ازخلق اولین وآخرین واوپارهٔ ازمن است ونورچشم منست ومیوهٔ دل منست وروح منست درمیان پهلوی من واوحوراء انسیه است هر گاه که او درمحراب خود بایستد درپیش خدای خود ازبرای عبادت نوراو فرشتگان را روشنی دهد چنانکه ستارگان اهل زمین را روشنی میدهند وحقسبحانه بافرشتگان خطاب کند که پرستارهٔ من فاطمه را ببینید که سیده زنان وپرستاران منست وبجهة ترس من درمحراب طاعت من توجه آورده گریان و لرزانست شمارا گواه گرفتم که اوو شیعهٔ اورا از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و همچنانکه درحق مریم گفت واصطفیك درحق اهل بیت رسول (ص) فرمود ویطهرکم تطهیرا همچنانکه مریم ع بتول بود فاطمه ع من نیز بتولست ازرسول ص پرسیدند امکرراز توشنیدیم که میفرمودی همچنانکه مریم بتول بود فاطمه من نیز بتولست بتول بچه معنی است فرمود بتول درزنان باین معنی است که آنهارا عذرحیض نباشد ومریم وفاطمه چنین بوده اند القصه حقسبحانه بعداز اعلام نعمت اصطفاو تطهیر مریم امر نمود اورا بشکر گذاری براینوجه که یا مریم اقنتی ایمریم فرمانبرداری کن (لربك) برای آفریننده وپرورندهٔ خود (واسجدی) وسجده کن اورا (وارکعی مع الراکعین) و رکوع کن بارکوع کنندگان این امراست بنماز درجماعت بذکر ارکان ازجهت

مبالغه درمحافظت بر آن وتقدیم سجود بر رکوع یابجهة آنستکه در شریعت ایشان سجود مقدم بر رکوع بوده ویابجهة تنبیه بر آنکه واجب نیست که واو برای ترتیب باشد یا بجهت اقتران ارکعوا براکعین بجهة ایذان بر آنکه درنماز هر کهراکع نباشد مصلی نخواهد بود و گویند مراد بقنوت ادامة اطاعت است کقوله تعالی امن هو قانت اناء اللیل ساجداً و قائماومراد بسجود صلوة است لقوله وادبار السجود) و بر کوع خشوع واخبات مجاهد گفته که مراد بقنوت اطالهٔ قیام است بادعا و بسجده سجدهٔ شکر است برای نعمت مذکوره و رکوع بمعنی صلوة (ذٰلِكَ) اینکه مذکور شد، درین آیات ازحدیث مریم وزکریا و یحیی (مِنْ أَنبَاءِ الْغَيْبِ) ازاخبار پوشیده است که شناخته نمیشود مگر بوحی وما آن را بجهة اظهار اعجاز تو (نُوحِيهِ إِلَيْكَ) وحی میکنیم وبزبان جبرئیل بتو میفرستیم (وَمَا كُنتَ) ونبودی تو ای محمد ﷺ (لَدَيْهِمْ) نزدیك احبار بیت المقدس (إِذْ يُلْقُونَ) آن هنگام که می انداختند از برای قرعه (أَقْلَامَهُمْ) قلمهای کتاب خودرا بجهت تبرك یا تیرهای اقداح را تابدانند که (أَيُّهُمْ) کدام یك ازایشان (يَكْفُلُ مَرْيَمَ) پایندان شود بتعهد مریم مراد تقریر اینستکه اخبار مذکوره وحی است برسبیل تهکم بمنکران آنچه طریق معرفة وقایع مشاهده است یاسماع وعدم سماع معلوم ست وهیچ شبههٔ نیست دراین نزداهل انکار پس باقی نماند الا اینکه اتهام بجهة احتمال عیانست واین خود مظنون هیچ عاقلی نیست پس طریق معرفت این اخبار که موافق آنچیزیست که درکتب اخبار است منحصر باشد بوحی وقوله ایهم متعلق است بمحذوفی که (یلقون اقلامهم) دالست بر آن ای (یلقونها لیعلموا او یقولوا ایهم یکفل مریم) بعد از آن برسبیل تعجب پیغمبر ازرغبت احبار وحرص ایشان در تربیت مریم میگوید (وَمَا كُنتَ لَدَيْهِمْ) و نبودی تو نزدیك ایشان (إِذْ يَخْتَصِمُونَ) آنوقت که مخاصمه میکردند برای کفالت مریم ودر آیه دلالت است بر آنکه قرعه را مدخلی هست در تمیز حقوق وصادق علیه السلام فرمود که (مایقارع قوم وفوضوا امورهم الی الله الاخرج بینهم الحق) یعنی هیچ قومی باهم قرعه نزنند وتفویض امور خودنکنند بخدامگر که قرعه بآنچه حقست درمیان ایشان بیرون آید وظاهر گردد وبعداز آن فرمودای (قضیة اعدل من القرعة اذا فوض الامر الی الله عزوجل الیس الله یقول فساهم فکان من المدحضین) کدام قضیه عدل تر ازقرعه تواند بود هر گاه مفوض شود امر بخدای آیاحقتعالی نفرموده که (فساهم فکان من

المدحضین) یعنی یونس قرعه زدپس بود ازقرعه‌درافتادگان‌یعنی قرعه‌بنام او برآمدواز باقر علیه‌السلام مرویست که (اول من سوهم علیه مریم بنت عمران) اول کسیکه‌مقارعه کردند براو مریم بود که‌دختر عمرانست پس این آیه‌تلاوت فرمود که وما کنت لدیهم تا آخر مرویستکه‌عبدالمطلب نه‌پسر داشت نذر کرد که اگر پسر دهم متولد شود اورا قربان کند چون عبدالله بوجود آمد هرچند خواست اورا ذبح کند نتوانست چه‌نور محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله در سلب او بود پس ده‌شتر آوردوقرعه‌بزد بر آنهاو برعبدالله قرعه‌بنام عبدالله برآمده‌شتردیگر بر آن‌افزود وبر آن بیست‌شتروعبدالله‌قرعه‌زدقرعه نیز بنام عبدالله برآمد وهمچنین ده ده میافزود و قرعه میزد بنام عبدالله برمیآمد تا آنکه بصد شتر رسید درین نوبت قرعه باسم شتران بیرون آمدعبدالمطلب گفت (ما انصفربی) پس باردیگرسهام‌را اعاده کرد تاسه‌نوبت قرعه باسم‌شتران‌برآمد گفت(الان‌علمت‌ان ربی قد رضی) اکنون دانستم که حقتعالی باین راضی است پس آن‌صد شتراقربان کردواینکه‌حضرت‌رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده انا ابن الذبیحین مراد اسمعیل وعبدالله‌اند (إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ) یادکن ایمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتیکه گفتند فرشتگان‌واصح آنست که جبرئیل گفت (يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ) ای مریم بدرستی که خدای (يُبَشِّرُكِ) مژده میدهدتورا (بِكَلِمَةٍ مِنْهُ) بکلمهٔ ازخود مراد حضرت‌عیسی علیه‌السلام است که بکلمهٔ کن حاصل‌شده‌بی‌پدرواگر چه‌هر مخلوقی ازبنی آدم بواسطهٔ این کلمه آفریده شده‌اند اماچون‌سبب متعارف که والداست در عیسی مفقود است پس‌اضافه حدوث او بکلمه اتم‌واکمل‌باشد یاباعتبار آنکه‌درگهواره تکلم نموده که ویکلم الناس فی المهد و یاآنکه بکلمهٔ‌خدا که‌انجیل‌است متکلم شد (اسْمُهُ) نام اینکلمه اینستکه (الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ)مسیح‌لقب‌اوست وعیسی اسم‌او وتذکیرضمیرباعتبارمسمی‌است وتقدیم لقب براسم‌بروجه تعظیم است چنانکه‌ما میگوئیم نام‌پیغمبر مامصطفی محمداست‌صلی‌الله علیه‌وعلی‌جمیع‌الانبیاءودرانوار گفته‌که مسیح‌ازالقاب‌مشرفه‌است واصل آن‌بعبری مشیح‌است یعنی مبارك‌وعیسی معرب (ایشوعست)واینکه گفته‌اند که اشتقاق آن‌ازمسح‌است زیراکه ممسوح بودبه برکت یا بچیزیکه مطهراوشد از ذنوب ویا مساحت ارض میکرد یعنی تردد میکرد درآن و در یك‌موضع اقامه نمیکرد یا جبرئیل علیه‌السلام مسح او کرد یا چون دست بر چشم اعمی یابدن ابرص و غیر آن ازذوی‌العاهات‌میمالیدشفا میبافت‌واشتقاق عیسی‌ازعیس که آن‌سفیدی‌است که‌سرخی بر بالای آن‌نمایان‌باشد محض تکلفست وچون‌ابن‌مریم‌صفتی‌است که ممیزعیسی‌است‌ازغیرمانند تمیزاسماء ازاین جهت این‌در سلك اسماء منتظم گشته وتعدادخبرمنافی افراد مبتدا نیست‌زیراکه مبتدا اسم

جنس است مضاف بضمیر و احتمال دارد که مراد این باشد که آن کسیکه معروفست و متمیز از غیر مسمی باین سه اسم است چه آن علامت مسمی است و ممیز آن و ممکن است که عیسی خبر مبتدای محذوف باشد و ابن مریم صفت آن و ذکر ابن مریم بصیغهٔ غیب است و حال اینکه خطاب بامریمست و مقتضی اینك است بجهت تنبیه است بر اینکه عیسی متولد شده از غیر اب زیرا که اولاد منسوب بآبائند نه امهات مگر گاهیکه اب مفقود باشد و قوله (وَجِيهًا) حال مقدره است از کلمة و اگرچه کلمة نکره است لیکن موصوفه است و تذکیر ضمیر در (وجیها) باعتبار معنی است چنانچه گذشت یعنی درحالتیکه آن کلمه که عیسی است روشناس و تمام قدر باشد و باجاه و شرف (فِي الدُّنْيَا) در دنیا بطاعت و نبوت یا بمخلوق شدن بی پدر یا برفع او بر آسمان یا بنصرة دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در آخر الزمان یا بقتل دجال کما قیل (ان المسیح یقتل المسیحا بکسر المیم و تشدید السین) و آن دجال است که ممسوح العین است چه یکچشم بیش ندارد (وَالْآخِرَةِ) و در آخرت بشفاعت یا علو درجه (وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ) و از نزدیك گردانیده شدگانست بکرامت خدا و مزید قرب او بدرگاه اله و گویند این اشاره است بعلو درجه او در جنات العلی یا رفع او بسماء و صحبت ملائکه که خاصان بارگاه کبریااند و در اخبار اهل البیت بصحت پیوسته که قاتل دجال مهدی آل محمد (ص) باشد و عیسی علیه السلام در نماز اقتدا باو کند بجهت نسخ شریعت او و عدم علم او بشریعت ما و چون او بی پدر بود ازاین جهت حقتعالی او را نسبت بمادر داد در کتاب کریم خود و او را از فرزندان ابراهیم خوانده حیث قال (ومن ذریته داود و سلیمان) الی قوله (یحیی و عیسی) چه او از طرف مادر بابراهیم میرسد و از اعجب عجایبست که عیسی را با وجود بعد نسب او را بابراهیم نسبت توان داد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با قرب نسب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت نتوان داد و شبهه نیست که این عین عناد و عداوت و محض بغض و ناصبیت است و نیز در صفت عیسی میفرماید که (وَيُكَلِّمُ النَّاسَ) و سخن گوید این فرزند تو ای مریم با مردمان (فِي الْمَهْدِ) درحالتیکه در کنار تو بود که بجای مهد باشد او را یا درزمان صغر بوقتیکه شایسته گهواره بود (وَكَهْلًا) و درحالتیکه کهل باشد یعنی دوموی مراد آنستکه تکلم او درحین طفولیت و کهولت مساوی باشد بدون تفاوت بینهما مهد مصدر است و تسمیهٔ گهواره بآن جهت آنستکه ممهود به است بجهت اضطجاع طفل و گویند عیسی علیه السلام را در وقت شباب که آن سی و سه سالگی او بود بآسمان بردند و مراد بکهل بعد از نزول او خواهد بود قوله (وَمِنَ الصَّالِحِينَ) حال ثلثه است از کلمة یا از ضمیر یکلم که راجع است بکلمه یعنی درحالتی که او از

جملهٔ انبیاء شایسته باشد ذکر احوال مختلفه متنافیه ارشاد است بر آنکه میان او و رتبهٔ الوهیت غایت تباعد است و در مجمع البیان مذکور است که در ظهور معجزه از عیسی در مهد دو قول است یکی آنکه آن معجزه مقرون بود بنبوت او زیرا که حق سبحانه اکمل عقل او کرد در این حالت و او را پیغمبری داد او بوحی الهی تکلم نمود با مردمان و این قول جبائیست و قول دوم آنست که ظهور معجزه از او در حین طفولیت بنا بر تأسیس و ارهاص نبوت بود و این هر دو وجه نزد ما جایز است و نیز میتواند بود که این معجزهٔ مریم باشد تا دلالت کند بر طهارت و برائهٔ ساحهٔ او پس تکلم عیسی درین حال برائهٔ ساحهٔ مریم بوده باشد و در کهولت بنبوت و حکمت مجاهد گفته که چون مریم تنها بودی عیسی در شکم او با او سخن گفتی و چون او مشغول امری شدی در شکم مادر تسبیح گفتی عبدالله عباس روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در وقتیکه خدیجه بفاطمه علیها سلام حامله شد شبی نزدیک او بود یافت که خدیجه سخن میگفت پرسید که یا خدیجه (مع من تکلمین) با که سخن میگوئی گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله با این جنین که در شکم دارم رسول فرمود بشارت باد تو را ای خدیجه که جبرئیل علیه السلام مرا مژده داد که این فرزند دختر باشد و مادر امامان و از نسل او ائمهٔ دین پیدا شوند که خلقان بایشان اقتدا کنند القصه مریم چون این کلام استماع فرمود (قَالَتْ) گفت از روی تعجب و استبعاد عادی یا بروجه استفهام بر آنکه وجود فرزند بتزوج باشد یا غیر آن (رَبِّ) ای پروردگار من (أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ) از کجا و بچه وجه باشد مرا فرزندی (وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ) و حال آنکه مس نکرده است مرا هیچ بشری و وجود فرزند از زن بدون شوهر خارج عادتست (قَالَ) گفت جبرئیل در جواب (كَذَٰلِكِ) بر همین حال که تو هستی بیمساس بشری (اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ) خدا میافریند آنچه میخواهد (إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا) چون حکم کند خدا کاری را (فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ) پس جز این نیست که گوید مر آن چیز را که معلوم است (كُنْ) بباش و از عدم بوجود آی (فَيَكُونُ) پس بباشد و از عدم بوجود آید این اشارة است بآنکه حق سبحانه همچنان که قادر است که خلق اشیاء کند بتسبیب اسباب و مواد بر سبیل تدریج قادر است بر آنکه بیکدفعه خلق آن فرماید بدون تسبیب و تدریج در مجمع گفته که در معنی کن دو قول است یکی آنکه اخبار است از سرعت تکون اشیاء بتکوین او بر اسرع زمان بدون سببی و مادهٔ و تکیهٔ سرعة حصول شیئی بدون مهلت و آلت بلفظ کن بجهت آنست که در وهم عباد هیچ لفظی در نمی آید که اسرع از این لفظ باشد دویم آنکه این کلمه ایست که حق تعالی آنرا از روی مصلحت و حکمت علامتی گردانیده از برای ملائکه در آنچه ارادهٔ احداث آن خواهد

کردتاعلم پیدا کند بآنکه حق سبحانه ایجاد شیئی خواهد کرد وبنابرین استعمال لفظامر اینجا در (مالیس بامر) جهت دلالتست بر آنکه فعل او بمنزلهٔ فعل مأموراست که هیچ کلفتی در آن بر امر آن نمیرسد وقوله (وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ) کلامیست مبتدا که محلی از اعراب ندارد وذکر آن بجهت تطییب قلب مریم است وازاحهٔ آنچه اورا مهموم ساخته بود از خوف لوم آنکه گویند که مریم فرزند بیشوهر آورده ویا آنکه عطفست بر یبشرك یاوجیهاً یا یخلق وبرهر تقدیر معنی آنستکه بیاموزد اورا خدا کتابهای فروفرستاده شدهٔ پیش از او چون صحف شیث وابراهیم وغیر آن (وَالْحِكْمَةَ) وعلم حلال وحرام که حکمة شریعت است یا علم سنن یاادلهٔ عقلیة (وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ) تعلیم دهد اورا توریة وانجیل تخصیص این دو کتاب از کتب منزله جهت تفضیل است ومیتواند بود که مراد بکتاب کتبة باشد یعنی علم نوشتن را باو تعلیم دهد وقوله (وَرَسُولًا) منصوب است بمضمر بر ارادهٔ قول و تقدیر اینستکه (ویقول ارسلت رسولا) یعنی گوید فرستاده شده‌ام فرستاده شدنی (إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ) بسوی فرزندان یعقوب تخصیص بنی اسرائیل بجهت خصوص بعث اوست بایشان یابنابرد دعوی آنکه گفته که او برغیر بنی اسرائیل مبعوث شده ویامنصوب است بعطف بر احوال متقدمه گاهیکه متضمن معنی نطق باشد فکانه قال (و ناطقا بانی) یعنی درحالتیکه گویا باشدوقت فرستادن او (أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ) بآنکه من بتحقیق آورده‌ام بشما (بِآيَةٍ) علامتی ونشانهٔ (مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما وآن علامت گواه رسالت من است ومراد به آیة جنس است نه فرد زیرا که پنج علامت ذکر میکنند اول (أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ) منصوبست محلا بر آنکه بدل است از انی قدجئتکم یا مجرور بآنکه بدل باشد از آیة یعنی ناطق شود باینکه من تصور میکنم برای شما یا آورده‌ام بشما این علامت راکه میسازم و مصور می گردانم برای شما ویامرفوع المحل است بر حذف مبتدا ای هی انی یعنی این علامة آنست که میسازم برای شما (مِنَ الطِّينِ) از گل (كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ) مانند شکل مرغی (فَأَنْفُخُ فِيهِ) پس میدمم نفس خود را در آن چیزیکه بشکل مرغ از گل ساخته‌ام (فَيَكُونُ) پس میگردد آنگل مصور (طَيْرًا) مرغی زنده پرواز کننده (بِإِذْنِ اللَّهِ) بامر خدایا بمشیة او گویند بشکل خفاش از گل میساخت و بر دست گرفته نفس در او میدمید بقدرة ربانی طیران آغاز می کرد ومیان آسمان وزمین بپرواز میآمد وخصوص خفاش جهت آن بود که خلقت او درمیان مرغان تمامتر است چه اورا پستان و دندان هست

وحیضش واقع می‌شود بخلاف مرغان دیگر و گویند در نظر مردم میپرید اما چون از نظر مردم غایب می شد مرده بر زمین میافتاد وذکر باذن خدا جهت تنبیه است به آنکه احیای او از خدایست نه ازاو و ضمیر در فیه راجع به کاف است که درمعنی مثل است ای فی ذلك المماثل علامة دویم (وأبرء الأكمه) وبری میکردانم و به میسازم کور مادرزادرا یا ممسوح العین راازعلة نابینائی وعلامة سیم (والأبرص) وپاك میسازم شخصی را که بعلت برص وپیسی مبتلاباشد از آن مرض آورده‌اند که حق تعالی معجزهٔ که به پیغمبران میداد ازجنس آن میبود که در روزگاراو بآن عمل می کردند ودرعهد عیسی علیه السلام اطبا و حکما بسیار بودند وامراض مزمنه را معالجه میکردند حقتعالی معجزهٔ عیسی را ازجنس آن گردانید وچون اطباء آن روزگاراز علاج این دومرض عاجز بودند وعلاج آنرا ازعیسی مشاهده کردند بدون استعمال دوائی واعانت آلتی دانستند که این از نزد حقسبحانه است مرویست که بسیار بودی که پنجاه هزار مریض درحوالی عیسی مجتمع شدندی آنهائیکه میتوانستندی که نزدعیسی آیند متوجه او میشدند و کسانیکه نمی توانستند عیسی بجانب ایشان میرفت ودواء اومنحصر بود در دعا بشرط ایمان آوردن همینکه تیردعارا ازجعبهٔ اخلاص گشادمیداد فی الحال بر نشانهٔ اجابت می‌خورد علامت چهارم (وأحيي الموتى) و زنده میگردانم مردگان را (بإذن الله) بفرمان خدا تکرار این کلمه برای دفع توهم الوهیت است زیرا که وقوع احیاازمخلوق صورت نبندد و در اخبار آمده که عیسی علیه السلام چهار کس را زنده کرد یکی عاذررا که از دوستان او بود ودر بعضی ازقری بیمار شد خواهرش را نزد عیسی فرستاد تااورا ازاین صورت اخبار نماید خواهر بیامد و گفت یاروح الله عاذررا که دوست وصدیق تست بسیار رنجوراست درفلان موضع وبعد مسافت میان او وعیسی سه روزراه بود عیسی با اصحاب برخاست و متوجه آن صوب شد چون بآنجا رسید سه روز بر آمده بود که متوفی شده بود عیسی بسر قبر او آمد و بایستاد و دست بدعا بر داشته فرمود که (اللهم رب السموات السبع والارضين السبع انك ارسلتني الى بني اسرائيل ادعوهم الى دينك انى احيى الموتى باذنك فاحي عاذرا) یعنی ای خداوند هفت آسمان وهفت زمین تومرا ببنی اسرائیل فرستادی تاایشان را بردین تو دعوت کنم وخبر دهم ایشان راکه تو بدعای من مرده رازنده گردانی پس زنده گردان عاذررا فی الحال بقدرت ذوالجلال قبر شکافته شد وعاذر برپای خاست و روغن ازاعضای او می‌چکید، و باعیسی بشهر آمد ومدتی طویل بماند واز آن فرزندان بسیار پیدا شدند دویم پسر پیرزنی فوت شد مادرش ازپس جنازه اومی‌رفت وجزع وفزع بسیارمی کرد عیسی چون حال اورا بدید بیتاب شده دست بدعا برداشت وازخدا درخواست تا اورا

زنده کند فی الحال زنده شد و در نعش باز نشست و از جنازه بزیر آمد سیم زنی بود که او را ابنت الغابر گفتندی چون فوت شد قوم او نزد عیسی آمدند و بتضرع و زاری از او درخواستند تا اورا زنده ساخت چهارم سام بن نوح بود که قریب چهار هزار سال از فوت او گذشته بود او را زنده گردانید و سبب در احیای او این بود که قوم عیسی علیه السلام گفتند که اگر از برای ما مردهٔ قدیم را زنده کنی ما بر رسالت تو معترف شویم پس قبر سام را باو نمودند و گفتند او را زنده گردان که قریب مدت چهار هزار سال است که مرده عیسی علیه السلام بهترین نام خدا را بر زبان راند و گفت قم باذن الله سام بن نوح از قبر برخاست نیمهٔ سر او سفید شده بود و میگفت اقامت القیمة آیا قیامت برخواسته عیسی گفت ولکن من از خدای خود در خواستم تا ترا زنده کرد پس او را گفت که تو در جوانی فوت شدهٔ پس چرا مویت سفید گشته گفت که آوازترا شنیدم پنداشتم که قیامت برخاسته از هول آن موی سر من سفید شد پس او را گفت که مت باذن الله بمیر بفرمان خدا پس بمرد کلبی روایت کرده که عیسی علیه السلام خدا را به یاحی یاقیوم خواندی حقسبحانه اجابت دعای او کردی علامت پنجم (وَأُنَبِّئُكُم) وخبر میدهم شما را (بِمَا تَأْكُلُونَ) به آن چه میخورید (وَمَا تَدَّخِرُونَ) و بآنچه ذخیره میکنید (فِي بُيُوتِكُم) در خانه‌های خویش یعنی علم بمغیباتی دارم که شما در آن شك نداشته باشید مرویست که چون قوم عیسی آیات اربعهٔ متقدمه را از و مشاهده کردند آن را حمل بر سحر نمودند عیسی بجهت رفع این تهمت معجزهٔ خامسه را بایشان نمود که توهم سحر در آن نبود و بصحت رسیده که در مکتب با کودکان گفتی که آبا و امهات شما فلان طعام خورده‌اند و برای شما فلان چیز نهاده‌اند ایشان بخانه آمدندی و کیفیت مأکولات و مدخرات باز گفتندی آورده‌اند که چهل مرد با یکدیگر موافقت کردند که هر یکی طعامی که مخالف طعام آنهای دیگر بود بخانه برند و مقداری معین از آن بخورند و قدری معلوم در مواضع متفرقه بنهادند پس نزد عیسی علیه السلام آمدند و گفتند خبر ده ما را که چه خورده‌ایم و چقدر ذخیره کرده‌ایم و کجا نهاده‌ایم جبرئیل بیامد و او را خبر داد و او یکیك را از آن خبر داد (إِنَّ فِي ذَٰلِكَ) بدرستیکه در این پنج معجز (لَآيَةً لَّكُم) هر آینه علامتیست مر شمارا و دلالتی بر صدق دعوی من (إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ) اگر هستید شما گروندگان و متیقن الایمان چه غیر اهل ایمان بمعجزات منتفع نمیشوند یا اگر هستید تصدیق کنندگان حق نه معاندان و جاحدان در آیه دلالتست بر آنکه عیسی بهمهٔ بنی اسرائیل مبعوث شده و انی اخلق لکم دالست بر آنکه بنده محدث و فاعل امرست بخلاف مجبره

که میگویند فاعل ومحدث همهٔ افعال وحوادث خداست وقوله (وَمُصَدِّقاً)عطفست بر رسولا بر آن دووجه که مذکورشد ویا منصوبست باضمار فعلی که (قدجئتکم) دلالت بر آن میکند ای (و جئتکم مصدقاً) یعنی آمده‌ام بشمادرحالتیکه باور دارنده ام (لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ) مر آن چیزی‌را که پیش از من بوده (مِنَ التَّوْرٰية) از توریة که کتاب موسی است ومن تقریر کننده شبهات آنم (وَلِأُحِلَّ لَكُمْ) مقدر باضمار فعل مذکوراست که جئتکم است یا مردود برقدجئتکم بآیة یعنی آمده‌ام به‌شمایا آورده‌ام بشما آیتی بجهة آنکه‌حلال کنم برای‌شما ویامعطوفست بر مصدقاً کقولك جئتك معتذراو لاطيب قلبك یعنی آمده‌ام تاتصدیق کننده توریة‌باشم وتاحلال‌سازم برای‌شما(بَعْضَ الَّذِي) برخی‌از آن‌چه‌درشریعت‌موسی علیه‌السلام (حُرِّمَ عَلَيْكُمْ)حرام کرده‌شده بودبر شما چون‌شحوم‌و ثروب بقروغنم وبقرولحم‌ابل‌وبعضی‌مرغان که صیصیه نداشته باشند و بعضی ماهیان وتعظیم شنبه این‌دالست‌بر آنکه‌شرع‌عیسی‌ناسخ شریعت موسوی بوده وتصدیق او بتوریة مخل احلال بعضی از احکام محرمهٔ آن نیست همچه ناسخیت بعضی از آیات قرآنی مربعضی دیگررا که موجب‌تناقض‌و تکاذب نیست چه‌نسخ درحقیقت بیان انتهای حکمست وتخصیص آن ببعضی‌از زمان (وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ) وآورده‌ام‌بشما علامتی(مِنْ رَبِّكُمْ) از نزد پروردگار شما مراد معجزات و دلایل است و ایراد آیه بلفظ واحدتنبیه‌است‌بر آنکه همه دردلالت بر نبوت‌نازل منزل‌یك آیه‌اند وتکریراین کلام بجهة‌مبالغه‌وتأکیداست‌یعنی‌البته آورده‌ام‌بشما آیاتی‌را که دالندبر نبوت‌من(فَاتَّقُوا اللّٰهَ) پس بترسید ازخدا درمخالفت‌من(وَأَطِيعُونِ) وفرمان برید مرا در قبول دعوت حق‌و گویند مراد بآوردن این آیه آنستکه گفت (إِنَّ اللّٰهَ رَبِّي) بتحقیقکه خدائیکه پروردگار من است (وَرَبُّكُمْ) و پروردگار شما (فَاعْبُدُوهُ)پس بپرستید اورا (هٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ) اینست راه راست ورساننده بمنزل مراد بنا برقول اخیرتعداد این‌معنی از آیهٔ داله‌برصدق نبوت او ازحیثیت آنست که‌آندعوی حق‌است که مجمع علیه جمیع رسل است پس فارق باشد میان نبی‌وساحرویا معنی مراد آنستکه (جئتکم بآیةعلی ان الله ربی وربکم)پس‌بنابر آنکه‌مراد‌بآیه‌اینقول‌باشد(فاتقوا‌الله‌و اطیعون) جملهٔ معترضه خواهد بودوقول‌اول برای تمهید حجت است و قول ثانی برای تقریب‌حجت‌بحکم‌و لهذافاتقوا الله بکلمه فا برآن‌مترتب‌ساخته(فکانه‌قال)لما جئتکم بالمعجزات القاهرة والایات

الباهرة فاتقوا الله في المخالفة واطيعوني فيما ادعوكم اليه وبعداز آن شروع دردعوي نموده و اشاره بآن کرده بقولی مجمل و گفته ان الله ربی وربکم تااشاره باشد باستکمال قوهٔ نظریه باعتقاد صحیح ودرست که آن غایت توحیداست وبعداز آن فرموده که فاعبدوه تا اشاره باشد باستکمال قوهٔ عملیه چه او بملازمت طاعتست که آن اتیانست باو امر وانتها از مناهی و بعداز آن تقریر آن کرده که جمع بین الامرین طریقیست که مشهودله است باستقامت ونظیر اینست قوله ﷺ (قل آمنت بالله ثم استقم) ودرمجمع گفته که این قول حجتست بر نصاری در آنکه می گفتند المسیح بن الله فکانه قال لاتنسبونی الیه فانا عبدله کما انکم عبیدله فاعبدوه وخذوه هذا یعنی عبادته وحده دین مستقیم روایتست از سدی که یهودان بعد از مشاهدهٔ این آیات ظاهره وحجج بینه بر نبوة او عنادوجحود ورزیدند و تصدیق او نکردند و قصد قتل وی کردند او نیزمضمون (الفراق ممالایطاق من سنن المرسلین) را شعارخود ساخته ازایشان بگریخت وبا مادر بدهی که در آن نواحی بودملتجی شده بسرای مردی صالح که زنی صالحه داشت فرود آمد روزی آن مرد درسرای آمد وبازن خود چیزی بگفت زن پریشان واندوهگین گشت مریم ﷺ گفت این شوهرتوچرا دلتنگست وباتوچه گفت که محزون شدی گفت بلیتی ومصیبتی نازل شده که دفع آن متعذراست و رفع آن بغایت متعسر و گفتن آن بتوفایده ندارد مریم دراینباب مبالغه بحد اطناب کشید وبعداز آن گفت شایدمن رفع آن توانم کردچه پسرمن مستجاب الدعوتست خدایرا دعا کند تا آنرا کفایت کندزن گفت بدانکه پادشاه ولایت ماهرچندمدت بالشگرخود باین ده آید ومؤنه خود ولشگریان خود رابر کسی افکند که بخانه آن کس فرود آید و اگردر مراسم خدمتکاری ومهمانداری اندك قصوری بیند صاحبخانه رامستأصل کندواکنون کسیرافرستاده که من با تمامی لشگر بخانه تومیآیم بتهیهٔ اسباب مشغول باش ومامردمان درویشانیم ازعهدهٔ مؤنه وضیافت او بیرون نتوانیم آمد البته مارا بمعرض هلاکت خواهد انداخت مریم نزدعیسی آمد و کیفیت احوال را باو اعلام کردعیسی گفت من دعا کنم امافتنه وشری پیداشود و آشوبی درمیان مردمان افتدمریم دراینباب الحاح تمام نمود و گفت اینمردوزن را برماحقی بسیار هست حقوق خدمتکاری ایشان مقتضی آنستکه رفع بلیه نمایی از ایشان عیسی ﷺ بالضرورة قبول کردو بعداز آن بصاحبخانه گفت که چندانچه توانی آب بیاورودیگهاوخمها و سایرظروف راپر آب کن تاخدایتعالی آن را انواع اطعمه گرداند وبعضی را بشراب منقلب سازد و این بنابرقول آنکس است که میگوید خمراول حلال بوده پس عیسی ﷺ دعا کرد وحقسبحانه اجابت فرمود همهٔ آن آبرا طعام وشراب گردانید چون پادشاه بالشگریان درسرای آنمرد نزول کرد و آنطعام هاوشراب هارا

مشاهده کرد و بچشید و هرگز مثل آن خوشتر و لذیذتر نخورده بود آنمرد را گفت این را از کجا آوردهٔ جوابداد که اهل خانه من این را بهمرسانیده اند گفت دروغ میگوئی و چندانکه تعلل کرد فایده نداد تا که اظهار کرد که زنی بسرای من فرود آمده و پسری دارد آن پسر دعا کرد تا حق سبحانه آب مرا طعام و شراب گردانید پادشاه را پسری مرده بود که بغایت اورا دوست داشتی و میخواست که او را ولیعهد خود گرداند با خود گفت کسیکه دعای او در تحویل آب بطعام مستجاب شود ظاهر آنستکه در احیای موتی نیز بحد اجابت رسد پس عیسی را طلبید و گفت تا فرزند مرا زنده نکنی دست از تو باز ندارم عیسی گفت من دعا کنم اما از آنجا فتنهٔ سانح گردد پادشاه گفت من از آن باك ندارم و دعا کن عیسی فرمود که بشرط آن دعا کنم که بعد از زنده شدن پسر تو مرا و مادرم را بگذاری که هر کجا که خواهیم رویم و هیچ کس مزاحم ما نگردد پادشاه گفت چنین باشد پس برین عهد دعا کرد حقسبحانه پسر او را زنده گردانید پس مادر را برداشت و از آن شهر بیرون آمد مردم آن شهر چون دیدند که پسر پادشاه زنده شد بر پادشاه خروج کردند و گفتند ما منتظر آن بودیم که چون پسرت بمیرد نسل تو منقطع شود و از ظلم و تعدی تو خلاصی یابیم اکنون زنده شده باما همان خواهد کرد که تو میکنی پس فتنهٔ عظیم در آن شهر پیدا شد و عیسی و مادر او بکنار دریا آمدند جماعتی صیادان بر کنار دریا ماهی میگرفتند عیسی گفت شما چه کسانید و در چه کارید گفتند ما جماعتی صیادیم و بصید اشتغال میکنیم عیسی گفت بیائید و رضای خدا و ثواب دائمی در جوار او صید کنید گفتند توضیح اینمعنی کن تا ببینیم که مدعای تو از این چیست عیسی گفت من پیغمبر خدایم پس بر وفق دعوای خود اظهار معجزه کرد و گفت چون دانستید که من پیغمبر خدایم پس بیائید تا دام توجه در لجهٔ توحید افکنیم و همچنانکه اینجا شکار ماهی میکنید آنجا شکار ارناالله کماهی کنید ایشان ایمان آوردند و تصدیق وی کردند و اینها اند که حقسبحانه ایشانرا حواریان گفته در این آیه که (فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَى) پس آنهنگام که دریافت عیسی (مِنْهُمُ الْكُفْرَ) از یهود کلمهٔ را که دلالت بر کفر ایشان کرد یعنی متحقق شد نزد او کفر ایشان مانند تحقق آنچه بحواس مدرك شود و آن اجتماع سخن ایشان بود در مشاورت بر قتل وی و بجهت این از ایشان فرار نموده از ولایت شام بجانب مصر رفت و بر لب دریای نیل صیادان بوی گرویدند (قَالَ) گفت عیسی (مَنْ أَنْصَارِي) کیستند از شما یاران من (إِلَى اللهِ) بسوی خدا و میتواند بود که جار و مجرور متعلق با نصاری باشد یا تضمین معنی اضافه و تقدیر اینکه (من یضیفون انفسهم الی الله فی نصری) یعنی کیستند آنانکه نسبت دهند خود را بخدا در یاری دادن من و یا الی بمعنی مع است یا فی یا لام یعنی یاریدهندگان با خدا یا در کار او یا برای او (قَالَ الْحَوَارِيُّونَ) گفتند

حواریان بعیسی یعنی این جماعت صیادان (نَحْنُ أَنْصارُ اللهِ) مایاران خدائیم ویاری کننده دین او و اشتقاق آن ازحوراست بمعنی بیاض چه ایشان جامهای سفید پوشیده بودند و گویند ایشان گازران بودند ازعطاروایت استکه مریم عیسی رادر کودکی بصباغی سپرد که مهتر صباغان بود تاصنعت صباغت راباموزد روزی استاد عیسی را گفت مرا بفلان ده مهمی واقع شده چند روزی آنجا میروم واین جامهارا بهررنگی که بر آن نشان کرده ام مصبوغ کن چون برفت عیسی همهٔ جامها را درخم نیل نهادو گفت اللهم اخرجها علی ما اراید چون استاد باز آمد گفت جامها راکجا بردی گفت همه درین خم است استاد گفت ویحك اینچه عملی است که کردی هریکی رارنگی دیگر میبایستی کرد چنانچه ترا بآن فرموده بودم پس فریاد برکشید وفغان درگرفت مردمان جمع شدند عیسی گفت ای استاد چرا اینهمه شیون میکنی بیا بکنارخم و جامهابهررنك که میخواهی من بیرون می آورم استاد بکنارخم آمدو گفت فلان جامه سرخ میباید وفلان دیگرزرد و فلان لعلی وفلان کبود وفلان سبز عیسی هرکدام راکه ازخم بیرون آوردی بهمان رنك بود که مدعای استاد بود صباغان و اهل بازار که این رامشاهده کردند دانستند که ازقدرت خدایست وهیچ بشری برمثل این قادرنیست پس ایشانرا دعوت کرد همه ایمان آوردند ودکان وخانهای خود گذاشته ملازمت عیسی رااختیار کردند وهمیشه بااو میبودند وآیات وعجایب او رامشاهده میکردند وموجب زیادتی بصیرت ایشان میشد ونزد بعضی ایشان گازران بودند بجهة آنکه جامها راسفید میکردند ایشانرا حواریان گفتند ونزد بعضی دیگر ایشان ملوك بودند که دایم لباس سفید میپوشیدند عیسی طلب نصرت کرد ازایشان بریهود ایشان اطاعت او کرده مطیع ومنقاد او شدند ابن عون گفته که پادشاهی صلحای روزگار خودراجمع کرد بجهة ضیافت وعیسی علیه السلام درمیان ایشان بود چون خوان رابگستردند پادشاه نگاه کرد درطعامی که نزد عیسی نهاده بودند که بعادت سایرمردمان از آن میخورد واصلا از آن کم نمیشد ویرا گفت توچه کسی گفت عیسی بن مریم رسول خدا پس پادشاه رادعوت کرد ایمان آورد و خواص ملوك که با آن پادشاه بودند نیز تصدیق وی کردند وهمه ملك راگذاشته پیروی او کردند و کمر ملازمت اورابرمیان بستندو درانوار گفته که (حواری الرجل خالصته) مأخوذ ازحور بفتح واو که بمعنی بیاض خالصه است (و منه الحواریاة للخضریات لخلوص الوانهن و لطافتهن) واصحاب عیسی باین اسم مسمی استکه خلوص نیت ونقای سریرة ایشان ودر خبر آمده که ایشان دوازده کس بودند که درسهل وجبل وبر وبحر ملازم عیسی بودند چون گرسنه شدندی گفتند یاروح الله ما گرسنه ایم عیسی دست برزمین زدی دونان بعدد هرمردی اززمین ظاهر شدی و چون تشنه شدندی گفتندی که تشنه ایم عیسی دست برزمین زدی آب بیرون آمدی ایشان بازخوردندی

روزی گفتند که برروی زمین هیچکس بهتر ازما نیست چه اگر گرسنه میشویم ما را طعام میدهی و اگر تشنه میشویم ما را آب میدهی و در صحبت و خدمت تو مستفید میشویم و عجایب و غرایب از تو مشاهده میکنیم عیسی گفت بهتر از شما کسیست که از کسب دست خود خورد ایشان اختیار گذری کردند و جامهای مردمرا میشستند و باجرت آن قناعت میکردند القصه این حواریان درجواب عیسی گفتند که ما انصار دین خدائیم (اٰمَنَّا بِاللّٰهِ) گرویده ایم بخدا (وَاشْهَدْ) و گواه باش ای عیسی (بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) بآنکه ما گردن نهاد گانیم جمیع احکام دین خدارا تا روز قیامت برای ما گواهی دهی که وقتیکه پیغمبران برای قوم خود برایشان گواهی دهند ابن عباس گفته که (اشهد لنا لتشهد حین یشهد محمد لامته) یعنی گواه باش تا گواهی دهی برای ما روزیکه محمد ﷺ برای امت مرحومهٔ خود گواهی دهد و قوله (رَبَّنَا) مقول قول محذوفست یعنی گفتند حواریان بعد ازاینکه ای پروردگارما (اٰمَنَّا) ایمان آورده ایم (بِمَا أَنْزَلْتَ) بآنچه فروفرستادی یعنی انجیل (وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ) وپیروی کردیم فرستادهٔ تورا یعنی عیسی علیه السلام (فَاكْتُبْنَا) پس بنویس ما را بقلم کرم عمیم درجریدهٔ احسان قدیم (مَعَ الشَّاهِدِينَ) باآنها که گواهانند ترا بوحدانیت وانبیا را بتصدیق و گفته اند کتابت بمعنی جمع است ومراد ازشاهدین امت بزرگوار سید مختار پس معنی دعای حواریان این بود که خدایا جمع کن میان ما و امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم که ببرکت وشرف آنحضرت ازهمهٔ امتان اکمل و افضلند تا بجهت این برهمهٔ امم افتخار کنیم القصه عیسی بااین دوازده تن که حواریانند بشام مراجعت کردو باردیگر خوان دعوت گسترده صلای عام درداد وهمهٔ یهودانرا بر ایمان ترغیب فرمود ایشان برجحود خود انکار ورسوخ نموده هرچند معجزهٔ باهره و آیهٔ بینه ازاو مشاهده میکردند تصدیق نکردند (وَمَكَرُوا) ومکر کردند باینوجه که درخفیه جمعی را برانگیختند تادرصدد قتل او باشند تاهرجا که فرصت یابند دست بردی نمایند واصح آنستکه بانواع حیل شبی عیسی رابدست آوردند ودرخانه محبوس ساختند وقبل از آنکه اورا حبس کنند حواریانرا جمع کردو وصیتی که داشت باایشان بگفت وبعداز آن گفت باید یکی ازشما اظهار ارتداد کندومرا بدرهمی چند بفروشد وشما قبل ازبانك خروس متفرق شوید و باطراف ونواحی عالم منتشر گردید شخصی ازیهود برین مطلع شده یهودانرا گفت مراچه چیز میدهید تاشمارا رهنمونی کنم بموضعی که عیسی علیه السلام در آنجا است ایشان سی درهم تقبل کردند آنشخص ایشانرا بآنموضع راه نمود یهودان بیامدند وعیسی رابگرفتند ودرختی درمیان صحرا نصب کردند ودرشب اورا بخانهٔ محبوس کردند تاصباح ویرا

صلب کنند پس همه شب پاس او داشتند و حقسبحانه آنشب را بغایت تاریك گردانید و در آنخانه روزنه بود ملئکه بامر حقسبحانه او را از آن روزنه بآسمان بردند و علی الصباح همه مجتمع گشتند و مهتر خود را که یهودا نام داشت بدر و نخانه فرستادند تا عیسی را بیرون آورد و در اکثر روایات آمده که این یهودا همان کس بود که یهودا نرا بعیسی رهنمونی کرده بود حقسبحانه عیسی را در آنشب بآسمان برده بود همینکه یهودا بخانه در آمد و عیسی را ندید حقسبحانه شبه عیسی را بر او افکند و چون بیرون آمد و خواست که بگوید که عیسی در اینجا نیست در وی آویختند و هر چند استغاثه میکرد که من یهودایم که در اینخانه رفتم نشنیدند و استغاثه او بجائی نرسید پس از دارش در آویخته او را تیر باران کردند و در اکثر تفاسیر مذکور است که چون مریم را خبر دادند که عیسی را بدار کرده اند زنی را رفیق خود گرفت که عیسی او را بدعا از علت دیوانگی خلاص داده بود و هر دو در زیر آن درخت آمدند و میگریستند و جزع میکردند عیسی از هوا در آمد و ایشان را گفت بر چه جزع میکنید گفتند بر عیسی که پیغمبر خدا بود عیسی گفت بروید و گریه و جزع مکنید که منم عیسی حقسبحانه مرا نگاهداشت و اینم صلوب آن منافقست که دشمنان را بمن رهنمونی کرد ایشان خوشدل شدند و بر گشتند و بعد از هفت روز عیسی (ع) بر زمین آمد و حواریان را جمع کرد و ایشان را وصیت کرد و هریکی را بناحیه فرستاد تا تبلیغ دعوت کنند و خلق را بدین خدا خوانند و باز بآسمان رفت حواریون در نواحی زمین متفرق شدند و خدا هریکی را لغت اهل آن ناحیه بیاموخت تا بزبان قوم دعوت کردند و مورخان گفته اند که آنشب که عیسی را بآسمان بردند ماه رمضان بود در شب قدر و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه در وقت رحلت فرمود که (ولقد ضربت فی اللیلة التی قبض فیها یوشع بن نون و قبضت فی اللیلة التی عرج بها عیسی بن مریم) و آنشب بیست و یکم بود القصه حقتعالی میفرماید که مکر کردند در قتل عیسی (وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللهُ) و خدا جزای مکر بدیشان رسانید باینکه عیسی را بآسمان رفع کرد و القای صورت او کرد بر مهتر ایشان که قصد اغتیال داشت تا که اورا بجای عیسی بردار کردند و در انوار گفته که چون مکر در اصل حیله ایست که بجهت آن مضرتی بغیر رسانند بدون شعور وی پس اسناد آن بخدا بر سبیل مقابله و ازدواج است از قبیل (فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم) (وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) و خدا بهترین مکر کنندگانست یعنی اقوای ایشان بر مکر و اقدر ایشان بر ایصال ضرر از جائیکه گمان نداشته باشند و یا معنی آنستکه خدا بهترین مکافات دهندگانست اهل مکر را بتقدیر مضاف همچنانکه در مکر الله که در تقدیر جزی الله مکرهم است شخصی از جنید پرسید که چونست که حقسبحانه مکر را بخود

اضافه کرد ودیگر از ابر آن عیب میکند گفت من از زنی شنیدم که طنبور مینواخت ومیگفت (ویقبح من سواك الفعل عندی وتفعله ویحسن منك ذاکا) یعنی نزد من زشتست از غیر تو آن فعلی که میکند و تو که آنرا میکنی نیکو است وپسندیده آنشخص گفت سبحان الله من از تو معنی آیه میپرسم وتو بشعر زنی مطرب بجواب میدهی گفت من جواب تو گفتم اگر عقل داری آنرا دریاب وبعداز آن گفت اگر فهم تو بآن نمی رسد بدانکه مکر خدا تخلیه وفرو گذاشتن اواست ایشان را که مکر از ایشان صادر شد واین معنی مکریست از او نسبت بایشان وچون حق سبحانه بیان مکر یهود نمود بعیسی ومکر خود نسبت بایشان درعقب آن ذکر انعام خود نمود بر عیسی وبیان حسن تدبیر ولطف تقدیر خود نسبت باو وفرمود (إِذْ قَالَ اللهُ) این متعلق است بمکر الله یا بخیر الماکرین یعنی مکر خدا یا یهود در وقتیکه گفت خدا مر عیسی را ومیتواند بود که متعلق آن محذوف باشد وتقدیر اینکه وقع ذلك یا (اذکر اذقال الله) یعنی واقع شد این مکر یا یاد کن وقتیکه گفت خدا (يَا عِيسَىٰ إِنِّي مُتَوَفِّيكَ) ای عیسی بدرستیکه من متوفی اجل توام ومؤخر تو تا باجل مسمی یعنی نگه دارنده توام از قتل یهود تا بحتف انف خود روح تو مقبوض شود در وقتیکه اجل مکتوب تو در رسد یا فراگیرنده توام از روی زمین بدون موت مأخوذ از توفیت مالی ویا متوفی توام بخواب (وَرَافِعُكَ إِلَيَّ) و بردارنده توام بسوی کرامت خود یعنی بمقر ملئکه خود چه در روایت واقعشده که عیسی علیه السلام را در خواب بآسمان بردند ومؤید این قولست کریمهٔ قل یتوفیکم باللیل او ینیمکم چه نوم اخ موتست وقوله (الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها) یا میراننده توام از شهواتی که عائق اند از عروج بعالم ملکوت واز ابن عباس مرویستکه حق سبحانه قبض روح عیسی علیه السلام کرد وبعداز آن اورا بآسمان برد واز وهب بن منبه روایتستکه حق سبحانه اورا سه ساعته وبروایتی هفت ساعته بمیرانید وبعداز آن زنده کرده بآسمان برد ومصداق اینست آیهٔ قل یتوفیکم ملك الموت الذی وکل بکم ثم الیه ترجعون واز کعب الاحبار نیز نقلست که مراد بتوفی قبض روح است و گفته اند که در کلام تقدیمی وتأخیری هست وتقدیر اینستکه انی رافعك ومتوفیك چه واو موجب ترتیب نیست بدلیل قوله فکیف کان عذابی ونذر چه نذر قبل از عذابست بدلالت (وماکنا معذبین حتی نبعث رسولا) یعنی من بردارنده توام بآسمان وقبض کننده روح تو بعد از نزول تو از آسمان بزمین واینوجه موجه است ومنقول از ضحاك ودال است بر این قول حضرت رسول صلی الله علیه وسلم (ان عیسی (ع) لم یمت وانه راجع الیکم قبل یوم القیمة) یعنی عیسی (ع) نمرده است واو رجوع کند به

شما پیش از روز قیامت و نیز در حدیث صحیح وارد شده که (کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم) یعنی چگونه باشید شما وقتیکه پسر مریم علیه السلام از آسمان نازل شود و امام شما از شما باشد نه از امت پیغمبر دیگر و این حدیث را بخاری بروایت ابی هریره در صحیح خود نقل کرده و احادیث بسیار در این باب از موافق و مخالف منقولست و مسلم در صحیح خود از جابر بن عبدالله روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که (لا تزال طائفة من امتی تقاتلون علی الحق ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم ع فیقول امیرهم صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله لهذه الامة) یعنی همیشه گروهی از امت من مقاتله کنند بر امر حق و غلبه کنند بر مخالفین تا روز قیامت پس عیسی از آسمان نازل شود و امیر ایشان یعنی مهدی عجل الله فرجه او را گوید که نماز گذار بر ما یعنی امامت کن بر ما در نماز او گوید که بعضی از شما بر بعضی امیران و حاکمانید و این کرامتی است که حق سبحانه باین امت مرحومه نوازش فرموده پس مهدی علیه السلام امامت کند و عیسی علیه السلام باو اقتدا کند و حافظ محمد بن یزید بن ماجه قزوینی بعد از ذکر احادیث کثیره در باب نزول عیسی علیه السلام حدیثی طویل نقل کرده و گفته فمن ذلك ما قالت ام شریك بنت ابی العکر یا رسول الله فاین العرب یومئذ قال هم قلیل و جلهم ببیت المقدس و اما مهم قد تقدم یصلی بهم الصبح اذا نزل بهم عیسی بن مریم فرجع ذلك الامام ینکص یمشی القهقری لیتقدم عیسی یصلی بالناس فیضع عیسی ع یده بین کتفیه ثم یقول تقدم یعنی از جملهٔ احادیث داله بر نزول عیسی علیه السلام آنستکه ام شریك بنت ابی عکر از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پرسید که در آن روز عرب کجا باشند فرمود ایشان در آنروز کم باشند و معظم ایشان در بیت المقدس باشد و امام ایشان پیش ایستاده باشد و نماز صبح را با ایشان گذارد که ناگاه عیسی از آسمان نازل شود و امام علیه السلام بطریق قهقری باز پس آید تا عیسی ع پیش ایستاده امامت کند و مردمان نماز را باو اقتدا کنند عیسی علیه السلام هر دو دست خود را بر هر دو دوش آن امام نهد پس گوید تو پیش باش و امامت کن حسین بن الفضل گفته که آیتی که در قرآن دلالت کند بر نزول عیسی علیه السلام اینست که (و یکلم الناس فی المهد و کهلا) چه در حینی که عیسی علیه السلام را بآسمان بردند بسن کهولت نرسیده بود پس بعد از نزول دو موی خواهد بود و ابو جعفر منصور الدوانیقی از پدران خود از عبدالله عباس روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیف یهلك امتی انا فی اولها و عیسی ع فی آخرها و المهدی من اهل بیتی فی وسطها چگونه هلاك شوند امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی علیه السلام در آخر و مهدی که از اهل بیت من باشد در میانه و نیز بصحت پیوسته که آن حضرت فرمود که پیغمبران برادر یکدیگرند از مادران و پدران مختلف و دین

ایشان یکی است ومن اولی‌ام‌از عیسی به پیغمبران دیگر زیرا که میان من واو هیچ پیغمبری نبود (وانه نازل علی امتی مع خلیفة من ولدی) واو از آسمان فرود آید بر امت من و باخلیفهٔ باشد که از ولد من باشد چون اورا ببینید باین صفات ونعوت اورا بشناسید که مردی باشد که هر دو رخ او سرخ و سفید باشد ودرازمو گویا آب ازموی اومیچکد واگرچه موی او تر نباشد وصلیب بشکند وخوك بکشد ومال ببخشد وحج وعمره کند وبامردمان برای اسلام مقاتله نماید تا آنکه حقتعالی درروزگار او همهٔ دینهارا که غیر اسلام باشد باطل ونابود سازد ومسیح ضلال را که دجال باشد هلاك کند و بروجهی امنیت وعدالت برروی زمین ظاهر گردد که گرك بامیش وباز با کبك وشیر باشتر چرا کند وهیچکدام یکدیگر را نیازارند واو چهل سال درزمین بماند ودرروایت کعب بیست وچهار سال ودراین مدت متزوج شود واولاد ازاو پیدا شود وبعداز آن حق سبحانه توفیهٔ او نماید یعنی روح اورا قبض نماید و مسلمانان براو نماز کنند ودر اخبار اهل البیت آمده که مهدی براو نماز کند واورا در حجره رسول ﷺ دفن کند پس بنابرقول تقدیم وتأخیر که مؤید است باخبار صحیحه مذکوره معنی آنستکه (انی قابضك بالموت بعد نزولك من السماء) یعنی من قبض کننده‌ام روح ترا بموت بعداز نزول تواز آسمان (وَمُطَهِّرُكَ) وپاك کننده تو (مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) ازرجس کسانی که کافرند یعنی ازسوء جوار اهل کفر واختلاط ایشان که بمثابه باملاقات نجاستست ببدن ویا پاکیزه سازنده توام‌از خبث قصد ایشان و رهاننده توازمکر ایشان نسبت بتو (وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ) وگرداننده‌ام آنکسانی که متابعت کردند تورا یعنی مؤمنان امت تو (فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا) بالای آنانکه کافرشدند بتو یعنی یهود واین فوقیت بآن بود که نصاری غلبه کردند بر یهود بحجت وبرهان در اثبات رسالت عیسی ﷺ یاغالب شدند بشمشیر بمعاونت قیاصره وتا غایت مسموع نشد غلبهٔ یهود برمسلمانان ونصاری که ایمان دارند بعیسی واتفاق نیفتاد ملك ودولت ایشان را وهمیشه غالب خواهند بود بریهود ویهود مغلوب ومقهور ایشان (إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ) تاروز قیامت (ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ) پس بسوی منست بازگشت همهٔ شما ضمیر راجع است بعیسی واتباع او ومنکران اوازقبیل تغلیب مخاطبین برغائبین (فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ) پس حکم کنم براستی وعدل میان شما (فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ) در آنچیزیکه شما هستید که در آن اختلاف میکنید واختلاف ایشان براین وجه است که یهود موسی را معتقدند وعیسی ومحمد ﷺ را منکر ونصاری موسی وعیسی را تصدیق میکنند وبمحمد (ص) نمیگروند وبثالث ثلاثه قائلند ومؤمنان میگویند که الله تعالی یکیست وموسی وعیسی ومحمد ﷺ

فرستادگان وبندبحق پس حق سبحانه فرمود که حکم کنم برین طوایف درروز قیامت براین تفصیل که (فأمّا الّذین کفروا) پس اما آنانکه کافر شدند یعنی یهود و نصاری و آیات ونعم مراجحود کردند (فأعذّبهم) پس عذاب کنم ایشان را (عذاباً شدیداً) عذابی سخت (فی الدّنیا) دراین سرای بقتل وسبی وبلزوم جزیه و خواری (والآخرة) ودر آن سرای بانواع عقوبات وخلود در دوزخ (وما لهم) ونیست مراین کافران را (من ناصرین) نصرت دهندگان درمنع عذاب ازایشان (وأمّا الّذین آمنوا) و اما آنانکه ایمان آوردند یعنی محمد(ص) وامت او (وعملوا الصالحات) وکردند کارهای شایسته (فیوفّیهم) پس تمام بدهیم ایشان را و حفص یوفیهم خوانده یعنی خدا بدهد بروجه کمال (اُجورهم) مزدهای ایشان را در دنیا بنیکنامی وعزت وارجمندی ودر عقبی بدرجه سامی ودل کامی (والله لا یحبّ الظّالمین) و خدادوست نمیدارد ستمکاران را این کلام برای تقریر قول مذکوراست ودراین آیات دلالت است بر بطلان قول کسیکه میگوید جزا بجهت عمل نیست وبر بطلان مذهب اهل جبر واهل احباط چه حقتعالی وعده فرموده بتوفیهٔ اجر که ثواب کامل است وتوفیه منافی احباط است (ذلك) این کلام که مذکور شد درقصه عیسی وغیر او (نتلوه علیك) میخوانیم آنرا بر تو (من الآیات) در حالتیکه آن از جملهٔ علامات نبوتست ودلالت رسالت ومیتواند بود که این جار ومجرور خبر ذلك باشد ونتلوه حال باشد از ذلك زیرا که بمعنی اشاره است یعنی قصه عیسی وغیر او در حالتی که میخوانیم آنرا بر تو از آیات داله بر نبوت ورسالت تست یا اینکه خبر باشد ویا ذلك منصوب المحل است بر شرط تفسیر ومن الایات در معنی حال یعنی قصه عیسی رامیخوانیم بر تو در حالتی که از آیات صریحه است بر نبوت (والذّکر الحکیم) وازیاد کردنیست مشتمل بر حکم ویامحکم که ممنوع است از تطرق خلل بآن مراد قرآن است یا لوح محفوظ آورده اند که بعد از بیان قصه عیسی نصارای نجران زبان اعتراض گشوده گفتند ای محمد(ص) تو چرا عیسی را دشنام میدهی ونام بندگی بر و مینهی این از تو پسندیده نیست سید عالم فرمود که عیاذاً بالله که نام عبدالله مر عیسی را دشنام باشد او بندهٔ است فرستادهٔ خدا و (کلمة القیها الی العذراء البتول) آتش غضب عاقب وسید که رؤسای وفد نجران بودند برافروخته گفتند هل رایت ولداً من غیر ذکر هرگز دیده وشنیدهٔ که فرزند بی پدر مخلوق گردد حقتعالی این آیه فرستاد که (إنّ مثل عیسی) بدرستیکه صفت عیسی وشأن غریب وعجیب او (عند الله) نزد خدا یعنی در قدرت

او که انسانی بی پدر بیافریند (کَمَثَلِ آدَمَ) همچه صفت آدم است و شما تصدیق میکنید و باور میدارید که او بی پدر و مادر مخلوق شده و باوجود این او را ابن الله نمیگفتند پس شخصیکه از مادر بی پدر بوجود آید چگونه اورا پسر خدا میخوانید مراد بمماثلة مشارکتست در بعضی اوصاف یعنی عیسی مثل آدم است در احد الطرفین که عدم پدر است یا تمام مشترك در آنکه هر دو موجودی اند خارج از عادت مستمره و گویند وجه مماثلة تطهیر روح مردو است از مرور برممر اصلاب وحقیقت وجه مماثلة ظهور این هر دو پیغمبر است بمحض قدرت بر وجه خرق عادت چه از روی قدرت عیسی را از باد آفرید بدون واسطه پدر و برسبیل قدرت کامله (خَلَقَهُ) آفرید آدم را یعنی قالب او را (مِنْ تُرابٍ) از خاك (ثُمَّ قالَ لَهُ) پس گفت مر آنقالب مستوی را که بحکم من (کُنْ) بباش زنده بروح انسان مستوی (فَیَکُونُ) پس بود ذکر ثم که متضمن تراخیست بجهت بعد مرتبه است بین الحالین از قبیل ثم انشأناه خلقاً آخر و یا آنکه معنی آنستکه حقتعالی تقدیر تکوین آدم کرد از تراب و بعد از آن تکوین فرمود و میتواند بود که ثم بجهت تراخی خبر باشد نه مخبر حاصل که حقسبحانه تشبیه حال عیسی کرده بحال آدم که اغرب از آنست بجهت افحام خصم و قطع موادشبه (اَلْحَقُّ) خبر مبتدای محذوفست ای هو الحق یعنی خبر مذکور که وصف حال عیسی است درست و راستست و پیغامیست نازل شده (مِنْ رَبِّکَ) از نزد پروردگار تو و میتواند بود که مبتدا باشد و من ربك خبر یعنی قول راست و درست که مذکور شد از جانب خدایست (فَلا تَکُنْ مِنَ الْمُمْتَرِینَ) پس مباش از شك کنندگان خطاب راجع به پیغمبر است برطریق تهییج زیادتی ثبات و مبالغه و تأکید در آن و اصح آنست که ظاهر خطاب متوجه آن حضرتست امامقصد خطاب امت آن حضرتند یعنی ای مؤمنان شما مباشید از آن جماعت که شك دارند در آنکه مثل عیسی چون مثل آدم است و در گمان میفتید چون نصاری که در ظلمت ظن و تخمین مانده لمعهٔ نور این تمثیل را مشاهده نکرده اند (فَمَنْ حاجَّکَ) پس هر که خصومت کند با تو و مجادله نماید از نصاری (فِیهِ) در باب عیسی و از ضلالت و جهالت بر نگردد بر اعتقاد خود مصر و مستمر باشد (مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ) از پس آنکه آمد بتو (مِنَ الْعِلْمِ) از دانستن یعنی از آیات بینه که موجب علم و یقین است بآنکه عیسی بنده برگزیده و رسول حقتعالی است (فَقُلْ تَعالَوْا) پس بگو ایشانرا که بیائید بارأی و عزم خود تا از برای مباهله (نَدْعُ) بخوانیم (أَبْنائَنا وَأَبْنائَکُمْ) پسران خود را و پسران شما را

یعنی ماپسران خود رابخوانیم و شماپسران خود را (وَنِسَائَنَاوَنِسَائَكُم) و مازنان خودراو شما زنان خود را (وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُم) وما نزدیکان خود راکه ازغایت عزت وارجمندی بمثابه نفس ما باشندو شمابخوانیدنزدیکان خودرا که بهمین وجه باشندیعنی هریك ازما وشمااعزهٔ اهل خودرا والصق ایشان بقلب خود بمباهله خوانده و در کشاف آورده که چون ابناء ونساء درنهایت عجز ندو غیرمستبد بامورخودو بجهت این صاحب ایشان برایشان اشفق است ازغیر بروجهی که خودرادرمخاطره ومتاعبه می اندازد ونفس خود رامجنهٔ بلوی ومحنت ایشان میگرداند تاآنکه هلاك خود رابرحیات ایشان اختیارمیکند ازاین جهت تقدیم ایشان نمودویا تقدیم بجهت ترقی باشدبرسبیل تدریج وغرض ازمباهله اگرچه تبیین کاذبست ازصادق واین امریست مختص بمتخاصمین اماضم اعزهٔ اهل بجهت آن است که اکداست دردلالت برثقه واعتماد بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله واستیقان او بصدق خوداز حیثیت استجرا برتعریض اعزه وافلاذ کبد خودواحب مردمان بخود از برای ابتهال ودلالت برثقه خودبکذب خصم او باسایراعزه واحبه وبهلاکت واستیصال ایشان بعد ازاتمام ابتهال پس ازین جهت فرمود که مااحبه واعزه خودرا بخوانیم وشمااعزه واحبه خود را (ثُمَّ نَبْتَهِل) پس لعنت کنیم برکاذب خود (فَنَجْعَل لَعْنَةَ اللهِ) عطفست برنبتهل و متضمن بیان معنی آن یعنی پس بگردانیم لعنت خدایرا (عَلَى الْكَاذِبِينَ) بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم براهل کذب تامحقق ازمبطل جداشود ولعنت خدامتوجه دروغگویان گرددبدانکه ابتهال از بهله مأخوذاست بضم با وفتح ان بمعنی لعنت واصل آن ترکست کقولك ابهلت الناقة اذاترکتها بلاصرار و درتفسیر جرجانی وغیر آن مذکوراست و درکتب وتفاسیر اهل خلاف مسطوراست که چون این آیه نازل شدحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وفد نجران اطلبید و گفت هرچند درحجت میافزائیم شمادرعناد ومنازعه میافزائید اکنون بیائیدتا بمباهله مشغول شویم تاحقتعالی محق راازمبطل و صادق راازکاذب ممتاز گرداند ایشان چون این کلام استماع کردند گفتند یاابوالقاسم امروزما رامهلت ده تابمنزل خود رویم وبایکدیگردراین امرمشاوره کنیم وبعدازآن آنچه مصلحت باشد بآن عمل کنیم چون ایشان بمنزل رفتندعاقب که صاحب رای وعالم ایشان بودایشان رانصیحت کردو گفت ایمعاشر نصاری مکابره ازانصاف دوراست عنادمکنیدولازم انصاف باشید که برشماظاهرشد که محمد(ص) پیغمبرخدایست اسقف که ازجملهٔ احبارایشان بود گفت ای قوم اگرمحمد صلی الله علیه وآله فردا باعامهٔ صحابه خود بیرون آید هیچ اندیشه مکنید وبا اومباهله نمائید که اوبرحق نیست واگرباخواص اقرباءخود بیرون آید ازمباهلهٔ اوحذرکنید وبدانید که اوپیغمبربحق است پس روزدیگرصحابه درمسجدجمع

شدند وهریکی توقع داشتند که رسول اورا حاضر سازد آن حضرت فرمود مرا نفرموده اند الا اخواص واقارب خود را از زنان ومردان وکودکان که حقتعالی بدعای ایشان عذاب نازل سازد پس دست امیر المؤمنین علیه السلام بگرفت وحسن وحسین علیهما السلام از پیش او میرفتند وفاطمه بر اثر ایشان وحضرت با ایشان گفت چون من دعا کنم شما آمین میگوئید اسقف گفت اینها کیستند که با محمد صلی الله علیه وآله گفتند آنجوان پسر عم وداماد او است وشوهر دخترش وآن زن دخترش وآنکودکان دختر زادگان اویند پس باترسایان گفت که بنگرید که محمد صلی الله علیه وآله چگونه واثق است که فرزندان وخواص خود را بمباهله آورده بخدا که اگر او راخوفی دراینباب باشد هرگز ایشانرا اختیار نکردی و ازمباهله حذر کردی مصلحت نیست که ما مباهله کنیم اگر بجهت خوف قیصر روم نبودی من بوی ایمان میآوردم باوی مصالحه کنید برهرچه او خواهد وبشهر خود مراجعت کنید و بعد از آن باخود اندیشه کنید ورأی زنید تا صلاح خود را در چه میبینید گفتند رأی رأی تست وآنچه میگوئی ازمصالحه عین مصلحت است پس اسقف خطاب بآن حضرت کرد وگفت یا اباالقاسم (انا لا نباهلك ولكن نصالحك) ما با تو مباهله نمیکنیم ولیکن مصالحه میکنیم پس با ما مصالحه کن که بدان قیام نمائیم رسول صلی الله علیه وآله با ایشان مصالحه کرد بر دو هزار حله از حلهای اواقی قیمت هر حله چهل درم واگر زیاده وکم باشد بحساب آن پس بفرمود تا صلح نامهٔ نوشتند باینعبارت که **بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب من محمد النبي رسول الله (ص) لنجران وحاشيتها في كل صفراء وبيضاء وثمرة ورقيق لا يؤخذ منهم غير الفي حلة من حلل الاواقي قيمة كل حلة اربعون درهماً فما ادو نقص بحساب ذلك يؤدون منها الفافي صفرو الفافي رجب وعليهم اربعون دينارا مثواه و شولي فما فوق ذلك وعليهم في كل حدث يكون باليمن عارية مضمونة ثلاثون فرساً ثلاثون جملا لهم بذلك جوار الله وذمة محمد بن عبدالله رسول الله فمن اكل الربا منهم بعد تمام هذا فذمتي منه بريئة**) نامه بستدند و برفتند و در راه عاقب و عبدالمسیح با ایشان گفتند که والله ما وشما میدانیم که محمد صلی الله علیه وآله بیغمبر مرسل است وآنچه میگوید از قبل خداست و بخدا که هیچ کس باهیچ بیغمبر ملاعنه نکرد مگر که مستأصل شد و از کوچك و بزرك ایشان یکی زنده نماندند واگر شما مباهله میکردید هلاك میشدید و برروی زمین هیچ ترسا نمیماند وبخدا که من درایشان نگاه کردم رویها دیدم که اگر از خدا درمیخواستند کوهها را از مواضع خود زایل میگردانیدند وبعد از مراجعت ایشان رسول صلی الله علیه وآله فرمود که (**و الذي نفسي بيده لو تباهلوا لمسخوا قردة و خنازير ولاضطرم عليهم الوادي ولاستاصل الله نجران واهله حتى الطير على الشجر نارا**) یعنی بخدائی که جان محمد (ص) در قبضهٔ قدرت اوست که اگر رفد نجران با من مباهله کردندی حقسبحانه ایشانرا مسخ میکرد ببوزینه و خوك و آتش بر ایشان فرو ریختی وجملهٔ اهل نجران

حتی مرغان بر درختهای ایشان هلاك شدندی و در انوار و کشاف و مجمع مذکور است که حضرت رسالت (ص) بقصد مباهله از منزل شریف خود بیرون آمد حسین (ع) را بر داشته و دست حسن (ع) را گرفته و فاطمه (ع) بر اثر آنسرور روان شد و سرو چمن ولایت (علی بن ابی طالب صلوات الله علیه) در قفای همه بود و بروایت مجمع بیغمبر (ص) دست امیر المؤمنین بر دست گرفته بود و حسن و حسین علیهما السلام در پیش او میآمدند و فاطمه علیها السلام در عقب چون گروه نجران دیدند که آنسید و سرور بازنی و جوانی و دو پسر نشسته است و میخواهد که مباهله کند و باهلبیت خود میگفت که چون من شروع در دعا کنم شما آمین میگوئید همهٔ اهل نجران چون آن حال را از آنسرور و اهل بیت اطهر او دیدند اسقف که صاحب رأی و عقل ایشان بود گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند (انی اری و جوها لو سئلوا الله ان یزیل جبلا من مکانه لازالته فلا تباهلوا فتهلکوا و لا یبقی نصرانی علی وجه الارض الی یوم القیمة) یعنی ای معشر نصاری بخدا که محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت او را چنان می بینم که اگر از خدا درخواست کنند که کوهی از جای خود بر کند حقسبحانه البته اجابت دعوت ایشان کند نصیحت مرا قبول کنید و مباهله مکنید که اگر مباهله کنید دعای محمد صلی الله علیه و آله در حق شما قبول خواهد شد چنانکه همهٔ شما مستأصل گردید و یك نصرانی بر روی زمین نماند ایشان بترسیدند و گفتند یا اباالقاسم ما در میان یکدیگر مشورت کردیم رأی ما بآن قرار گرفت که مباهله نکنیم و تو را بر دین تو بگذاریم و ما بر دین خود باشیم و باز گردیم و ببلاد خود مراجعة نمائیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود چون مباهله نمیکنید بیائید و مسلمان شوید و از دین و آئین خود بر گردید و اگر چنین نکنید من با شما مقاتله کنم و دمار از شما بر آرم ایشان از این سخن ترسیدند و هراسان شدند و بزاری در آمدند و گفتند یا اباالقاسم ما را قوت حرب نیست با تو مصالحه میکنیم برین نهج که تو ما را بملت ما باز گذاری و تیغ از ما برداری و آزاری بما نرسانی ما هر ساله دو هزار حله بتو رسانیم هزار در ماه رجب و هزار در ماه صفر و سی درع آهن عادی و سی نیزه و سی اسب تسلیم تو نمائیم سرور انبیا صلی الله علیه و آله آن جزیه را از ایشان قبول نمود و ایشان ببلاد خود مراجعت کردند و بعد از اندك زمانی سید و عاقب بمدینه آمدند و عاقب حلهٔ و عصائی و قدحی و نعلینی بهدیه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آورد و هر دو اسلام آوردند و بدانکه اجماع مفسران بلکه جمیع امت بر اینست که مراد ابناء حسن و حسین علیهما السلام اند و ابو بکر رازی گفته این دلیل است بر آنکه حسن و حسین علیهما السلام پسران رسول خدا اند و ولد بنت شخصی ابن او ست حقیقت و اخبار از طریق مخالف و موافق برین متظافر است و از جملهٔ حدیث (ابنای هذان ریحانتای من الدنیا و ابنای هذان امامان قاما او قعدا) و شاهد عدلند بر این مدعا و در خبر آمده که روزی محمد بن حنفیه در صفین مقاتله و مجادله نیکو کرد امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود(اشهدانك ابنی حقاً) گواهی میدهم که تو پسر منی بحقیقت گفتند یاامیرالمؤمنین حسن و حسین(ع) نیز فرزندان تواند فرمود(هما ابناءرسول الله) ایشان پسران رسول خدایند ابن ابی عیلان که احدائمهٔ معتزله است گفته این دلیل است بر آنکه حسن وحسین علیهم السلام در آن زمان مکلف بوده باشند زیرا که مباهله جایز نیست مگر از بالغ واصحاب ما گفته‌اند که صغر سن ونقص آن از حد بلوغ منافات بکمال عقل ندارد چه بلوغ حکم حد تعلق احکام شرعیه است نه شرط عقل وایشان در حال مباهله کامل العقل بودند واگرچه بحد بلوغ وتکلیف نرسیده بودند ومع ذلك جایز است که حقتعالی خرق عادت کند از برای ائمه وایشانرا مخصوص سازد بامریکه غیر ایشان در آن شریك نباشند پس ممکن است که کمال عقل ایشان بخلاف معتاد بوده باشد واز جملهٔ مکرمتی باشد که ایشانرا بآن اختصاص داده باشد ونیز باتفاق مفسرین مراد بنساء فاطمهٔ زهراء است چه در مباهله غیر او زنی دیگر از ازواج واقارب سید عالم(ص) حاضر نبود واین دلیل افضلیت اوست بر سایر زنان وبانفسنا امیرالمؤمنین علیه السلام است بجهت نهایة اختصاص وغایت محبت ومودت حضرت رسالت(ص) نسبت باو ونمیتواند بود که مراد نفس رسول(ص) باشد زیرا که معقول نیست که انسان داعی نفس خود باشد بلکه صحیح آنست که دعوت متعلق بغیر باشد پس البته امیرالمؤمنین علیه السلام خواهد بود زیرا که هیچ کس دعوی نکرده دخول غیر امیرالمؤمنین علیه السلام وزوجهٔ او وهر دو ولد او در مباهله واین دلیل است بر غایت فضل وعلو درجهٔ او باقصای نهایت وشدت اتحاد او به پیغمبر صلی الله علیه وآله بروجهیکه گویا اثنینیة بینهما مرتفع است ونعم ماقیل ✡ انا من اهوی ومن اهوی انا ✡ نحن روحان حللنا بدنا ✡ فاذا ابصرتنی ابصرته ✡ و اذا ابصرته کان انا وحدیث صحیح که بریدسلمی روایت کرده که حضرت رسول(ص) فرموده که(لاتبغض علیا فانه منی وانا منه ان الناس خلقوا من شجرة شتی وخلقت انا وعلی من شجرة واحدة) وحدیث مشهور(هو منی وانا منه) که در کتب اهل سنة مذکور است مؤید این مقاله ومؤکد این مقوله است وحدیث مساوات که بیهقی در کتاب مناقب آورده نیز مشعر است ومخبر بر صدق این مقاله وآن حدیث اینست که حضرت رسالت(ص) فرموده که (من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب ع) یعنی هر که خواهد که آدم صفیرا مشاهده کند باعلم او ونوح نجی را باتقوای او وابراهیم خلیل را باحلم او وموسی کلیم را بهیبت او وعیسی روح الله را بعبادت او ویحیی را بترس او پس باید که نظر کند درمرآة وجه علی بن ابی طالب تا این همه صور در آن مرآت صافی محسوس و مشاهد او گردد ✡ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ✡ ومحمد بن طلحه که یکی از مشاهیر اهل سنت است در کتاب مطالب السؤال تصریح کرده که

(هذه من اعلی الدرجات و اسناها حیث شبهه بهؤلاء الانبیاء المرسلین) وجمعیة ابنا و نساو انفس با آنکه مراد واحد است باعتبار مقابله است و چون تو را علو قدر علی بن ابیطالب علیه السلام و تقرب او بدرگاه اله از طریق امامیه و اهل سنت معلوم شد پس بر تو باد که در منطوق این آیه کما ینبغی خوض نمائی و حق تعمق و تأمل در آن مرعی داری بعد از آنکه آنچه مفهوم تو باشد از علو درجه و شرف مرتبهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام از این آیه آنرا قیاس کنی با آنچه اهل سنت در کتب کلامیه و بر سائل اعتقادیهٔ خود ثبت کرده اند و آن را از معتقدات خود شمرده اند که (افضل الناس بعد رسول الله ابو بکر الصدیق ثم عمر الفاروق ثم عثمان ذو النورین ثم علی المرتضی) و این هر دو سخن را بمیزان انصاف بسنجی تا رجحان حق بر باطل بر تو ظاهر شود و محق از مبطل ممتاز گردد و بتحقیق دریابی که مقالهٔ ایشان درین مبحث و مقولهٔ ایشان درین صورت باطل و عاطل است و بغیر از عناد و تعصب جاهلیت منشائی ندارد چه بر عاقل منصف روشن است که اگر قرب این ثلاثه (عند الله و عند رسوله) زیاده از قرب علی بن ابی طالب علیه السلام بودی و انفس ایشان بر نفس شاه ولایت مزیتی داشتی پس بایستی که حضرت رسالة صلی الله علیه و آله در استجابت دعا استعانت بآمین ایشان مینمود چنانکه از علی بن ابیطالب علیه السلام استمداد فرمود در مباهله و ملاعنه اخصام ملتفت بدعای ایشان میشد و شبهه نیست که این آیه دلالتی صریح دارد بر افضلیت شاه اولیا بر مهاجر و انصار چه کلمه انفسنا را دلالتی واضح است بر شدت ارتباط علی بن ابی طالب علیه السلام بحضرت رسالة صلی الله علیه و آله بحسب کمالات نسبی و حسبی و خارجی چه مخالف درین مسئله با ما بحث نمیتواند کرد چه البته رسوا و مغلوب گردد و نعم ما قیل ❁ وسماه رب العرش فی الذکر نفسه ❁ فحسبك هذا القول ان کنت ذاخبر ❁ توئی که نفس رسولی هم از کلام خدای ❁ چنان که هست بر این آیهٔ مباهله دال ❁ پس اگر تو از ارباب دانش و بینشی و از عناد و جحود مبرا و منزهی باید که تو را در اشرافیة و افضلیت علی بن ابی طالب علیه السلام همین آیه کافی باشد که خداوند تعالی او را در کلام مجید خود نفس حبیب لبیب خود خوانده است و پیغمبر صلی الله علیه و آله از و در وقت احتیاج استدعای آمین نموده و بعد از آن بیان حقیقت قصهٔ مذکوره میفرماید که (إِنَّ هٰذَا) بدرستیکه آنچه مذکور شد از قصهٔ عیسی و مریم (لَهُوَ الْقَصَصُ الْحَقُّ) هر آینه آنست خبر راست و درست و هر که بآن مخالفت کند با وجود وضوح امر آن معاند و جاهد است و اینجمله خبر آن است یا آنکه هو ضمیر فصل است که مفید آنست که آنچه حقتعالی ذکر فرموده در شأن عیسی و مریم حقست و صدق نه آنچه نصاری ذکر کرده اند و ما بعد آن خبر و دخول لام بر آن جهت آنستکه ما قربست بمبتدا از خبر و اصل آنستکه در مبتدا داخل شود (وَمَا مِنْ إِلٰهٍ) و نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش (إِلَّا اللهُ)

مگر الله که استحقاق عبودیت اورا ثابتست من زائده که مفید استغراقست بجهة تأکیداست ازبرای رد قول نصاری در تثلیث (وَإِنَّ اللهَ) وبدرستیکه خدا (لَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) هر آینه اوست غالب وقادر برجمیع امور ومحکم کار درهمهٔ اقوال وافعال وتقدیر وتدبیر که هیچ احدی ازما سوای او مساوی او نیست درقدرت تامه وحکمت بالغه تامشارك او تواند بود در الوهیت (فَإِنْ تَوَلَّوْا) پس اگر برگردند ترسایان وروی ازمباهله برتابند وبتوحید اعتراف نکنند واز دلالات بینات اعراض کنند (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیکه خدا (عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ) داناست بفساد فساد کنندگان وتبه کاران این وعید ایشان است ووضع مظهر درموضع مضمر دلالت است بر آنکه تولی ازحجج واعراض از توحید افساد دین است واعتقادیست که مؤدی بفساد نفس است بلکه بفساد عالم در بعضی تفاسیر آورده اند که ترسایان نجران چون بمدینه آمدند یهودان مدینه باایشان مناظره آغاز کردند در ابراهیم و گفتند وی یهود بود وترسایان گفتند بلکه ترسا بود پس بمحاکمه بمحکمهٔ علیهٔ نبویه آمدند آن حضرت فرمود که نه یهود بود ونه ترسا بلکه مسلمان بود وما که اهل اسلامیم باواولی تریم ازشما یهودان گفتند مگر مدعای تو آنستکه مادر حق تو آن گوئیم که ترسایان درحق عیسی گفتند ترسایان گفتند مگر تورا غرض آن استکه مادر حق تو آن گوئیم که یهودان در بارهٔ عزیر گفتند حقسبحانه بجهة رد قول ایشان این آیه نازل ساخت که (قُلْ) بگوای محمد صلی الله علیه وسلم (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ) ای یهود ونصاری ونزد بعضی مراد وفد نجرانند ویا یهود مدینه و اولی تعمیم است یعنی ای آنکسانیکه صاحب کتاب توریة وانجیلید (تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ) بیائید بسوی سخن راست (بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) میان ما ومیان شما که رسل در آن کلمه اختلاف نکرده اند وانحراف نورزیده اند وکتب منزله مخالف آن نیست وآن کلمهٔ حقه که جمیع رسل وکتب برحقیقت آن شاهدند (أَلَّا نَعْبُدَ) آنستکه نپرستیم (إِلَّا اللهَ) مگر خدای را بوحدانیت و اخلاص عبادت او کنیم این تعریض یهود و نصاریست درعبادت عزیر و عیسی (وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا) و شرك نیاریم بخداچیزی را دراستحقاق عبادت وهیچ کس ازماسوای او را معبود ندانیم (وَلَا يَتَّخِذَ) و فرانگیرد (بَعْضُنَا بَعْضًا) بعضی ازما بعضی را (أَرْبَابًا) خدایان (مِنْ دُونِ اللهِ) ازغیر خدای تعالی ونگوئیم که عزیر بن الله والمسیح بن الله واطاعت احبار نکنیم در چیزیکه احداث کردند از تحریم حلال وتحلیل حرام زیرا که ایشان در بشریت مثل ما اند مرویستکه چون (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) فرود آمد عدی بن حاتم گفت (ما کنا نعبدهم یارسول الله) یعنی احبار ورهبانان خودرا

نمیپرستیم حضرت فرمود (الیس کانوا یحلون لکم و یحرمون فتأخذون بقولهم) آیا از برای شما بعضی چیزها را حلال نکرده‌اند و بعضی را حرام و شما بقول ایشان عمل میکنید گفتند بلی یارسول الله فرمود هوذاك این محض عبادت ایشان و پرستش ایشانست پس اتخاذ ارباب از یهود آن بود که اطاعت احبار خود میکردند در تحلیل حرام و تحریم حلال و اتخاذ ارباب از نصاری آن بود که احبار خودرا سجده میکردند و میگفتند که در کمال ریاضت اثر ظهور لاهوت در ذات ایشان ظاهر است و از صادق (ع) مرویستکه (ماعبدوهم من دون الله و لکنهم حرموا لهم حلالا و احلوا لهم حراماً فکان ذلك اتخاذهم ارباباً من دون الله) یعنی اتخاذ یهود احبار و رهبان خودرا نه بعبادت بود بلکه بتحریم حلال و تحلیل حرام بود پس گوییا این اتخاذ ارباب‌ست و در خبر آمده که (من اطاع مخلوقاً فی معصیة الله فکانما سجد سجدة لغیر الله) هر کس که او مخلوقی را اطاعت کند در معصیت خدا همچنان باشد که سجده غیر خدا کرده باشد (فَإِنْ تَوَلَّوا) پس اگر بر گردند اهل کتاب از این کلمهٔ عدل باوجود وضوح حجة وظهور بینهٔ آن (فَقُولُوا اشْهَدُوا) پس بگوئید شما ای اهل اسلام مر ایشان را که گواه باشید (بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) بآنکه ما مسلمانانیم یعنی چون حجة بر شما لازم شد پس اعتراف کنید که ما مسلمانانیم نه شما و معترف شوید بآنکه شما نگرویدگانید بآنچه کتب منزله ناطق است بآن و همه رسل باو متفق حقتعالی در ین قصه مبالغه نمود در ارشاد و حسن تدرج در حجاج چه اول تبیین فرموده احوال عیسی را و آن چیزی را که بر او متعاور شده از اطوار منافیهٔ الوهیت و بعداز آن ذکر آنچیزی کرد که مختل است بعقیده ایشان و مزیح شبههٔ ایشان و چون عناد و لجاج ایشان ظاهر شد ایشانرا بمباهله دعوت فرمود که متضمن نوعی از اعجاز است و بعداز آن چون از آن اعراض نمودند و فی الجمله انقیاد نمودند باز معاودت نموده بر ایشان بارشاد در سلوك طریقی که اسهل و الزم بود بر ایشان و آن دعوت ایشان بود بآنچه عیسی و انجیل و سایر انبیا و کتب بر آن متفق الکلمه بودند و بعداز آن چون بجهة عناد و انکار دیدهٔ اعتبار از آیات واضحه و نذر و حجج بینه برداشتند و باوجود علم ایشان بآن انقیاد ننمودند از آن اعراض کرده و فرمود که قولوا اشهدوا بانا مسلمون در اینقول تأدیب است از جانب حقسبحانه ببندهٔ مؤمن و تعلیم او که نزد اعراض مخالف بعداز ظهور حجت چه نوع سلوك کنند تا مبطل بداند که مخالفت امر او مؤثر نیست در حق آن مؤمن و تا دلالت کند بر آنکه حق واجب الاتباع است بدون اعتبار قلت و کثرت مرویست که چون این آیه نازل شد رسول صلی الله علیه و آله نامهٔ نوشت بقیصر روم باینوجه که (من محمد رسول الله الی هرقل عظیم الروم و سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فانی ادعوك

الی الاسلام فاسلم تسلم اجرك الله مرتین) و در آخر آن این آیه نوشت که (قل یا اهل الکتاب تعالوا الایه) (یا أَهْلَ الکِتابِ) ای یهود و نصاری (لِمَ تُحاجُّونَ) چرا شما هردو گروه مخاصمه میکنید (فِي إِبْراهِيمَ) در دین ابراهیم یعنی شما که یهودید میگوئید که ابراهیم یهودی بود و شما که ترسایانید میگوئید که نصرانی بود باین وجه در دین او مجادله میکنید (وَما أُنْزِلَتِ التَّوْراةُ) و حال آنکه فرستاده نشد توریة که یهود بر شریعت او عمل میکنند (وَالْإِنْجِيلُ) و نه انجیل که نصاری حکم آن را منقاد شده‌اند (إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ) مگر بعداز زمان ابراهیم علیه السلام و مقرر است که ابراهیم پیش از موسی بود به‌هزار سال وقبل از عیسی علیه السلام بدوهزار سال وچون او برایند و پیغمبر و شریعت و امت ایشان مقدم بوده باشد نسبت یهودیه و نصرانیه باو چون توان داد (أَفَلا تَعْقِلُونَ) آیا در نمییابید و تعقل سخن نمیکنید که دعوی محال میکنید اگر گویند چون نزول توریة وانجیل بعد از ابراهیم دلالت میکند بر آنکه او بر ملت یهودیه و نصرانیه نبوده واین هردو کتاب مبتنی بر قواعد اسلامند پس مستلزم عدم اسلام ابراهیم باشد گوئیم همه‌ائمه متفق‌اند بر آنکه ابراهیم متسم بوده باسم سامی اسلام غیر از یهود که دعوی میکنند که اسلام ملت یهودیه است و نصاری را زعم آنست که اسلام ملت نصرانیه است وانجیل وتوریة که بعد از ابراهیم نازل شده‌اند متضمن‌اینند که ابراهیم متسم باسم اسلام بوده ودر آن‌ها مذکور نیست که بر دین یهودیه و نصرانیه بوده ودر قرآن که بعداز همهٔ کتب است وصف ابراهیم است بدین اسلام ونفی یهودیه و نصرانیه پس این اوضح حجة است بر آنکه آن حضرت مسلمان بوده و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم وامت مرحومهٔ او که متصفند باسم اسلام اولی‌اند بابراهیم از یهود و نصاری و باید دانست که ابراهیم علیه السلام متمسك بود بجمیع اصول اسلام و ببعضی از فروع احکام شریعت مانه بجمیع آن زیرا که از جملهٔ احکام شریعت ما قرائة قرآنست در نماز و این در شریعت او نبوده (هاأَنْتُمْ هؤُلاءِ حاجَجْتُمْ) ها حرف تنبیه است که بآن متنبه میسازد مردمان را از حال یهود و نصاری که غافل بودند بآن وانتم مبتداست و هؤلاء خبر آن وحاججتم جملهٔ دیگر که مبین جملهٔ اولیست یعنی بدانید و آگاه باشید که شما از گروهی هستید که در نهایت حمقید و بیان حماقت شما اینستکه خصومت کردید ومجادله نمودید از روی عناد (فِيما لَكُمْ بِهِ) در آنچیز که هست شما را بآن (عِلْمٌ) دانش از آن چه در توریة وانجیل یافته‌اید که آن ذکر نبوت حضرت

رسالت (ص) وصفات اوست درین دو کتاب ویا ذکر ابراهیم در آن (فَلِمَ تُحَاجُّونَ) پس چرا مجادله میکنید (فِیمَا لَیسَ لَکُم بِهِ عِلمٌ) در آن چه نیست شما رادر آن دانشی یعنی قصه ابراهیم که در کتاب شما نیست که او یهودی بود یانصرانی ملخص معنی آنستکه شما بسیار خصومة کردید برسبیل جحود در آنچه دانستید ودر کتاب خود خواندید اکنون این مانده است که آنچه ندانید از سر جهل خصومة کنید تا همچنانکه دراول معاند بودید در آخر مجازف باشید (وَاللهُ یَعلَمُ) و خدا میداند که ابراهیم بردین هیچکس ازشما نبوده زیرا که عالم بجمیع معلوماتست (وَأَنتُم لَا تَعلَمُونَ) وشما نمیدانید حقیقت حال اورا پس دراینباب سخن مکنید ونسبت باو مدهید آنچه آنرا نمیدانید وطلب این علم از کسی کنید که عالم است بحال او که حضرت خاتمیت است (ص) پس تصریح میفرماید بمقتضی آن چه تقریر آن کرده بود از برهان برعدم یهودیة ونصرانیة ابراهیم وردقول اهل کتاب مینماید بردعوی کاذبهٔ خودشان و می گوید (مَا کَانَ إِبرَاهِیمُ یَهُودِیًّا) نبود ابراهیم جهود (وَلَا نَصرَانِیًّا) و نه ترسا (وَلَٰکِن کَانَ) ولیکن بود (حَنِیفًا) میل کننده و گرونده از عقاید زایغه بسوی دین حق (مُسلِمًا) گردن نهنده و اقامه نماینده بدین اسلام از روی اخلاص منقاد وحدانیت ملك علام و اوامر ونواهی او (وَمَا کَانَ مِنَ المُشرِکِینَ) ونبود از شرك آرندگان این تعریض اهل کتابست که مشرك شدند باعتقاد الوهیة عیسی وعزیر ورداد عای ایشان بر آنکه برملت ابراهیم ند ودر آیه دلالت است بر آنکه موسی وعیسی نیز یهودی ونصرانی نبوده اند همچنانکه ابراهیم چه دین حق نزد حق سبحانه دین اسلام است ویهودیة ملت محرفه است از شریعة موسی (ع) ونصرانیة ملت محرفه است از شریعت عیسی پس این هردو صفت ذم اند که این هردو فرقه ضاله تابع آن شده اند وقوله (وما کان من المشرکین) متضمن آنستکه یهودیة ونصرانیة شرك است (إِنَّ أَولَی النَّاسِ) بدرستی که سزاوار ترین مردمان (بِإِبرَاهِیمَ) بدین ابراهیم (لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ) هر آینه آنکسانی اند که پیروی کردند اورا در زمان او و درانوار گفته که اولی ماخوذ است از ولی بمعنی قرب یعنی اخص واقرب مردمان بابراهیم امت اویند که درزمان او تابع جمیع اوامر ونواهی او بودند وناصر او براعدای او تا آنکه امر او ظاهر و کلمهٔ او باهر گشت (وَهَٰذَا النَّبِیُّ) و دیگر این پیغمبر است که برملت اواست (وَالَّذِینَ آمَنُوا) و آنان که ایمان آورده اند

بدین پیغمبر جهت موافقة او و امت مرحومه او با براهیم و نصرت دادن ایشان حقیت اورا بحجت و تنزیه ایشان اورا از جمیع عیوب و نواقص و افراد پیغمبر (ص) بذکر بجهت تعظیم امر و اجلال قدرت اوست مانند افراد جبرئیل و میکائیل (وَ اللهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ) و خدا دوست مؤمنان و سازندهٔ کار و یاری دهنده ایشانست و پاداش دهندهٔ مثوبهٔ حسنی بر ایمان ایشان و در این آیه دلالت است بر آنکه ثبوت ولایة بدین است نه بنسب و از اینجا است و مؤید اینست قول امیر المؤمنین ع **ان اولی الناس بالانبیاء اعلمهم بما جاؤا به** و بعد از آن تلاوت این آیه فرمود و فرمود که (**ان اولی بمحمد من اطاع الله و ان بعدت لحمته و ان عدو محمد من عصی الله و ان قربت قرابته**) یعنی اولای مردمان به پیغمبر ان اعلم ایشان است به آنچه آورده انداز نزد خدا بامتان و بعد از تلاوت آیهٔ مذکوره فرمود که اولی بمحمد (ص) کسیستکه اطاعت کند خدا برا و اگرچه در قرابت از او دور باشد و دشمن محمد (ص) کسیستکه عصیان کند بخدا و اگرچه در قرابت قریب به پیغمبر باشد و از حضرت رسالت (ص) مرویست که هر پیغمبری ولیی از پیغمبران داشته و ولی من پدر من است ابراهیم و بعد از آن این آیه قرائة فرمود که (**ان اولی الناس بابراهیم**) و قبل از این گذشت که در بعضی تفاسیر مذکوراست که جمعی از معارف اهل کتاب با مسلمانان در مقام مجادله در آمدند گفتند ما بابراهیم سزاوارتریم چه او یهود یا نصرانی بوده و او سبحانه بجهت رد قول ایشان آیات مذکوره انزال فرمود و اما قول اصح و اکثر آنست که آیه بر وفق قول نجاشی وارد شده و تفصیل این قصه بروایت کلبی از ابی صالح چنانستکه عبدالله عباس و اکثر اصحاب رسول (ص) روایت کرده‌اند که چون جعفر بن ابی طالب و اصحابش از مکه هجرت کرده بحبشه رفتند و آنجا مقام کردند و رسول (ص) بمدینه مهاجرت فرمود و چون واقعهٔ بدر واقع شد و بعضی از مشرکان قریش و جمعی از صنادید ایشان کشته شدند قریش در دار الندوه حاضر شدند و در اینباب اندیشه کرده رأی ایشان بر آن قرار گرفت بمعاونت نجاشی که پادشاه یمن بود از رسول (ص) و اصحاب او انتقام کشند پس مالی عظیم با تحف و هدایا بعمرو بن العاص و عمارة بن ابی معیط و عبدالله بن ابی ربیعه داده نزد نجاشی فرستادند و اورا پیغام دادند که جعفر بن ابی طالب و اصحابش از ما گریختند و بآن صوب توجه نموده‌اند جمعی‌اند که در دین مخالف دین تواند و بر مذهب و طریقه تو طعنه میزنند و قدح می کنند در عیسی بن مریم (ع) ایشان را بدست آور و بقتل رسان چون عمرو و عماره نزد نجاشی آمدند و وی را سجده کردند و تحیة و ثنا بر طریقیکه متعارف ایشان بود بتقدیم رسانیدند و سلام قریش معروض داشتند و گفتند که ما با سایر قریش هواخواه و دوستدار تو ایم از روی اشفاق و نصیحت ترا تنبیه میکنیم که از این مرد ساحر کذاب که در میان ما برخاسته دعوت میکند بر حذر باشی و پیش از اینکه کار و بار او قوت یابد و استیلا پیدا

کند بنای کار و باو او را درهم شکنی و همه را مستأصل سازی و ما یکمرتبه آنها را در تنگنای شعبی گرفتار کرده‌ایم که هیچ کس بایشان ملحق نمیتواند شد و هیچ شخص از آن جا بیرون نمیتواند آمد و چون کار بر ایشان سخت گشته پسر عم خود را با جمعی نزد تو فرستاده تا تو را بفریبد و دین و ملك ترا تباه سازد و در معرض تلف اندازد و چون حال بر اینمنوال است ایشان را بسخن نگذاشته مقید سازو بدست موکلان خود داده نزد ما فرست تا شر ایشان را از تو کفایت کنیم و ما نیز از ضرر ایشان ایمن گردیم و علامت صدق قول ما در این آنستکه چون نزد تو آیند ترا سجده نکنند و از آن استنکاف نمایند چون عمرو و عماره این خبر را بعرض نجاشی رسانیدند کسی را بطلب ایشان فرستاد چون ایشان بدرگاه او رسیدند جعفر بن ابی طالب بآواز بلند گفت (یستأذن علیك حزب الله) حزب خدا از تو اذن میطلبند نجاشی گفت (فلیدخلوا بامان الله) در آیید بامان خدا چون بر نجاشی در آمدند سجده نکردند عمرو گفت ایملك دیدی که ایشان چه مغرورند بخود و بر عادت وفود ترا سجده نکردند نجاشی جعفر را گفت چرا چون در آمدی سجده نکردی و تحیتی که شایسته ملوك است و عادت شده ترك کردی جعفر جواب داد جهة آنکه در دین ما سجده جز خدای را جایز نباشد که آفریدگار عالم و عالمیان است این تحیت وقتی بود که ما بت میپرستیدیم چون حقتعالی پیغمبر را بما فرستاد ما را از این نهی فرمود و گفت تحیت ما سلام باشد چه آن تحیت اهل بهشتست نجاشی را از این سخن بسیار خوش آمد و دانست که آنچه جعفر گفت حق است و در توریة و انجیل است که از علامات پیغمبر آخر الزمان آن بود که تحیت او سلام باشد پس گفت در میان شما کدام است که در وقت دخول گفت (یستاذن علیك حزب الله) جعفر گفت من بودم نجاشی گفت پس تو با من مباحثه و مناظره کن جعفر بسخن در آمد و گفت چون در خدمت سخن بحد اطناب کشیدن خلاف طریقهٔ ادبست پس بر کلمهٔ چند اختصار خواهد رفت ملتمس آنستکه آنرا استماع نمائی و میان من و خصم من حکم باشی گفت چنین باشد جعفر گفت از ایشان بپرس که ما آزادیم یا بنده نجاشی این را از عمرو سؤال کرد عمرو گفت ایشان آزادند و از کریمان و احرار قومند جعفر گفت از ایشان بپرس که از ما هیچ خون بغیر حق صادر شده تا ایشان طالب آن باشند عمرو گفت حقا که ایشان قطرهٔ خون نریخته‌اند گفت از ایشان استفسار کن که مال کسی برده‌ایم تا مطالبهٔ آن کنند نجاشی گفت اگر مقابل قنطاری از مال بر شما دعوی کنند من غرامت آن بکشم عمرو گفت حاشا که ایشان در مال ما خیانت کرده باشند نجاشی گفت پس از ایشان چه میطلبید عمرو گفت بدان ای ملك که ما و ایشان بر یك دین بودیم و این دین اسلاف ما بود و ایشان آنرا گذاشتند و تابع دین جدید شده‌اند و ما بر دین آبای خود راسخیم نجاشی گفت اندین چه دین بود که بر آن بودید و این دین چیست که اکنون بر آنید جعفر گفت آن دین که ما و ایشان بر آن بودیم دین شیطان بود چه آن عبادت اوثان بود و کفران بوحدانیت خداوند رحمن و این دین که اکنون ما بر

آنیم دین اسلام استکه دین خدایست ورسول او وتبعیت کتاب او که بر پیغمبر خود منزل ساخته وموافقست بکتاب انجیل وتورية ومصدق آن نجاشی گفت ای جعفر سخن بزرك میگوئی پس بفرمود تا ناقوس بزدند و قسیسان ورهبانان همه حاضر شدند نجاشی ایشان را گفت بآنخدائی که انجیل بعیسی علیه السلام انزال فرمود که راست بگوئید که در کتاب مییابید که میان عیسی وقیامت هیچ پیغمبری باشد گفتند آری بخدا که عیسی به آمدن او خبر داده ودر انجیل نوشته شده و گفته هر که باو ایمان آرد بمن ایمن داشته باشد وهر که به او نگرود بمن کافر شده باشد نجاشی گفت که این پیغمبر که عیسی از او خبر داده چه فرماید واز چه نهی کند گفتند وی را کتابی باشد از خدای عزوجل که آن را خواند وبآن مردم را امر کند واز نواهی باز دارد وصیت کند بحسن جوار وصلهٔ رحم ویتیم وبتوحید خدا واز عبادت اصنام نهی کند پس جعفر را گفت از کتاب شما چیزی بر من خوان جعفر سورة العنکبوت وسورة الروم براو خواند نجاشی بااساقفهٔ خود گریستند و گفتند (زدنا هذا الحدیث الطیب) این سخن نیکو را زیاده کن برای ما جعفر سورة الکهف براو خواند عمرو برخواست تا نجاشی را بخشم آورد و گفت عیسی را دشنام می دهند نجاشی گفت ای جعفر شما در حق عیسی ومادرش چه میگوئید جعفر سورهٔ مریم براو خواند چون بذکر مریم وعیسی رسید نجاشی خاشاکی برداشت و گفت والله که مرتبهٔ عیسی زیاده از این نیست که او میخواند پس جعفر را گفت بروید که بر شما هیچ ترسی وخوفی نیست که حزب ابراهیمید عمرو گفت حزب ابراهیم ایشانند گفت بلی این گروهند وپیغمبری که ایشان از نزد وی آمده اند عمرو وصاحبان او انکار این معنی کردند و گفتند حزب ابراهیم مائیم وما باو سزاوارتریم نجاشی مال وهدایای ایشان را رد کرد و گفت این را بستانید که رشوتست وخدائی که مرا اینهمه پادشاهی داده ازمن رشوه نخواست جعفر روایت کند که (فانصرفنا وکنا فی خیر دار واکرام جوار) حقسبحانه موافق قول نجاشی که درحبشه می گفت این آیه را در مدینه بر رسول فرستاد که (ان اولی الناس بابراهیم الایه) ومرویست که یهود عمار ومعاذ جبل وحذیفه یمانی را بادین خود دعوت می کردند ومیخواستند که ایشان را از راه راست بگردانند چنانکه در سورة البقره مذکور شد حقتعالی فرموده که (وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) دوست میدارند یعنی تمنا می کنند و آرزو می برند گروهی از اهل کتاب که یهودند (لَوْ يُضِلُّونَكُمْ) آنکه گمراه گردانند شما را خطاب بعمار است ومعاذ وحذیفه ولو بمعنی ان (وما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ) وحال آنکه گمراه نسازند مگر نفسهای خود را یعنی متخطی نشود اضلال از ایشان ووبال آن راجع نشود مگر بر ایشان زیرا که اهل ایمان دعوی ایشان را قبول نخواهند کرد و آن دعوت مضاعف اثم وعذاب ایشان

شود در دنیا و آخرت و یا اینکه معنی آنستکه گمراه نسازند مگر امثال خودرا (وَمَا یَشْعُرُونَ) و حال آنکه نمیدانند ازغایت جهل که وزر آن مخصوص است بایشان وضرر آن اصلا نعدی باهل ایمان نمیکند و یا آنکه نمیدانند که حقتعالی مؤمنانرا رامی نماید بر گمراهی ایشان و گویند اضلال بمعنی اهلاك است کقولهم (اذا اضللنا فی الارض ای اهلکنا) یعنی اهل کتاب میخواهند که شما را هلاك سازند وحال آنکه این قصد وتمنای ایشان موجب هلاکت آنهاست در دنیا بقتل وسبی و مذلة ودر آخرت بعذاب دوزخ وایشان علم بهلاکت خود ندارند (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ) ایگروه یهود و نصاری (لِمَ تَکْفُرُونَ) چرا کافر میشوید و نمیگروید (بِآیَاتِ اللهِ) بآیتهای توریة وانجیل که متضمن نعت پیغمبر آخرالزمان است (وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ) وحال آنکه شما گواهی میدهید که توریة و انجیل حق است ونعت او در هردو کتاب هست و یاچرا کافر میشوید بآیات قرآنی که از جملهٔ آنمعجزات داله وآیات بینه است برصدق نبوت او وحال آنکه عالمید بطریق اعجاز آن و میدانید که آن نوع فصاحت و بلاغت فوق طاقت بشر است وهیچ کس انسان بمثل آن نمیتواند نمود ومع ذلك مصدق توریة و انجیل است و یامراد بآیات جمیع معجزات وحجج داله اند بر نبوة محمد صلی الله علیه وآله وسلم و گویند مراد بآیات توریة و انجیل است که دال است بر آنکه ابراهیم حنیف ومسلم بوده ودین حق دین اسلام است (یَا أَهْلَ الْکِتَابِ) ای گروه یهود (لِمَ تَلْبِسُونَ الْحَقَّ) چرا ملتبس و مختلط میسازید راستی را (بِالْبَاطِلِ) بکجی وناراستی که آن تحریف توریة است وابراز باطل درصورت حق و یا بتقصیر در تمییز میان حق و باطل و یاچرا میپوشید اقراری را که قبل از بعثت پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه داشتید بانکاریکه بعد از آن دارید یا ایمان موسی وعیسی را بانکار محمد صلی الله علیه (وَتَکْتُمُونَ الْحَقَّ) وچرا میپوشید سخن راست را که نعت حضرت مصطفی است ونبوة او (وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ) وحال آنکه شما میدانید آنچه کتمان آن میکنید و یاعالمید بآنکه مکتوم شما پوشیده نخواهد ماند وحقتعالی اظهار کتمان شما خواهد کرد و یامیدانید که چراغی که افروختهٔ عنایت الهیست بدم سرد شما منطفی نمیگردد و الله متم نوره ❁ لشکر بادا گر جهان گیرد ✡ شمع خورشید از آن نمیمیرد ✡ آورده اند که دوازده کس از خیبر و غرنیه اتفاق کردند که اول روز بدین محمد صلی الله علیه در آیند از روی مکر وحیله و بآخر روز چنان فرانمایند که ما در کتاب خود تأمل کردیم و باعلما و احبار خود مجادله بسیار نمودیم بطلان دین وفساد آیین شما برما روشن شد و نشانهای نبی موعود در پیغمبر شما موجود نیست یمکن که بدین حیله بعضی از اصحاب در تردد افتند و گویند این

چنین سخنی ازروی گزاف نخواهدبود وباوجود علم وانصاف ایشان آنچه حق باشد نخواهند نهفت و بجهة این ازطریق تصدیق محمد صلی الله علیه وآله منحرف خواهندشد که بدین ما در آیند حقتعالی مؤمنان راازاین مکر خبرداده فرمود که (وَقالَتْ طائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتابِ) و گفتند گروهی ازیهود یعنی آن دوازده تن که گفته شد (آمِنُوا) ایمان آورید یعنی بزبان اقرار کنید (بِالَّذِي) بآن چیزی که (أُنْزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا) فرو فرستاده شده است بر کسانیکه گرویده اند یعنی بقرآن (وَجْهَ النَّهارِ) در اول روز (وَاكْفُرُوا آخِرَهُ) وکافرشوید وانکار کنید در آخر روز بدان چیز که دراول روز اقرار کرده اید (لَعَلَّهُمْ) شاید که مؤمنان بسبب انکار شما بعداز اقرار درشك افتاده (يَرْجِعُونَ) باز گردند ازدین خود مجاهد ومقاتل و کلبی گفته اند که این آیه درشأن قبله نازل شد در وقتیکه امر بتحویل آن شدازبیت المقدس بکعبه بر یهودان شاق آمد کعب اشرف ومالك بن خیف (ضیف خل) جماعت خودرا گفتند که ایمان آورید دراول روز یعنی درنماز صبح متوجه کعبه شوید ودرنماز عصر روی از آن گردانیده ببیت المقدس توجه کنید تا اصحاب محمد صلی الله علیه وآله رادرشك اندازید شاید که روی به بیت المقدس کنند و کعبه رابگذارند بمظنه آنکه گویند اینهائیکه ازما اعلم اند رجوع کردند ازاین قبله پس مانیز رجوع کنیم چه اگر درین قبله خیری می بود رجوع نمیکردند وچون دیدند که زرق ایشان ظاهر شد ومؤمنان برمکر ایشان اطلاع یافتند یهود مدینه راوصیت کردند که (وَلا تُؤْمِنُوا) اعتراف مکنید بتصدیق قلبی خود (إِلَّا لِمَنْ تَبِعَ) مگرمر آنکسیرا پیروی کند (دِينَكُمْ) کیش شمارا که ملت یهودیه است ویابعداز یأس ایشان از ارتداد اهل اسلام بایکدیگر گفتند که اظهار ایمان خود مکنید دراول نهار مگر آن کسی راکه بر دین شما بوده ومسلمان شده چه رجوع ایشان ارجی واهم است (قُلْ) بگو ای محمد صلی الله علیه وآله بآنها که (إِنَّ الْهُدى) بدرستیکه دین حق که موجب هدایتست بمطلوب (هُدَى اللهِ) دین خدایست یعنی اسلام که موجب فوزورستگاریست ورسیدن بمثوبات دنیوی واخروی واین جملهٔ معترضه است درمیان سخن یهود وردقول ایشان وعدم فایدهٔ کیدایشان پس بازتتمه کلام ایشان رابیان میکند که (أَنْ يُؤْتى أَحَدٌ) متعلق است (بلاتؤمنوا) یعنی اهل کتاب یکدیگررا نصیحت کردند که غیراتباع خودرا اعتراف منمائید بآنکه داده شده است کسی یعنی اهل اسلام (مِثْلَ ما أُوتِيتُمْ) مانند آنچه داده شده اید ازعلم وحکمت وفضل

وحجج و براهین ومعجزات چون فلق دریا ومن وسلوی وغیر آن و یا اظهار ایمان مکنید بآنکه داده شده است احدی را مثل آنچه بشما داده اند مگر باشیاع واتباع خود یعنی آن را باهل اسلام مگوئید تا موجب زیادتی ثبات ایشان نگردد در ایمان بمحمد (ص) و بمشرکان نیز مگوئید تا داعی ایشان نشود در اسلام یا متعلق ان یؤتی محذوفست و تقدیر اینکه (لان یؤتی احد مثل ما اوتیتم قلتم ذلك و دبرتموه لانشیئی اخر) یعنی بجهة حسد و بغی شما بآنکه داده شده است باحدی مانند آنچه بشما داده اند نه بجهة چیزی دیگر تدبیر کردید و گفتند بایکدیگر که (آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار واکفروا آخره لعلهم یرجعون) وقوله (أَوْ يُحَاجُّوكُمْ) عطفست بر یؤتی بر وجوه ثلاثه یعنی اعتراف مکنید بتصدیق خود مر غیر اتباع خود را بآنکه مسلمانان مخاصمه کنند باشما (عِنْدَ رَبِّكُمْ) نزد پروردگار خود تا اهل اسلام را بر شما حجت نباشد و یا بهیچکس اظهار ایمان مکنید بآنکه مسلمانان مخاصمه نمایند نزد خدای خود مگر باشیاع واتباع خود و یا از روی حسد بآنکه مسلمانان مخاصمه خواهند کرد نزد آفریدگار خود قول مذکور را گفتند و بر تقادیر ثلاثه مرجع ضمیر در یحاجوا احد است که درمعنی جمع است زیرا که مراد بآن غیر اتباع ایشانست پس بجهة رد و ابطال قول یهود میفرماید که (قُلْ إِنَّ الْفَضْلَ) بگو ای محمد ﷺ بدرستیکه افزونی در علم وحکمت و یا برتری و افزونی (بِيَدِ اللَّهِ) بدست قدرت حقتعالی است (يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ) میدهد آن را بهر که میخواهد (وَاللَّهُ وَاسِعٌ) وخدای بسیار رحمت است (عَلِيمٌ) دانا باستحقاق در اعطاء فضل (يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ) خاص میگرداند برحمت خود که بموتست و یا اسلام و یا قرآن (مَنْ يَشَاءُ) هر که را میخواهد و میداند که استحقاق آن دارد (وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ) و خدا خداوند فضل بزرگ است بر مؤمنان در این آیات معجزهٔ باهره ایست مر پیغمبر ما را ﷺ و اخبار از سر ایر قوم که بغیر علام الغیوب علم بآن ندارد و دفع مکائد ایشان و لطف مر مؤمنان را در ثبات ایشان در عقاید خود و نیز متضمن اینستکه نبوة و امامت متعلق است بمشیت او سبحانه نه بارادهٔ بندگان از ابن عباس مرویستکه مردی هزار دویست اوقیهٔ طلا را نزد عبدالله بن سلام بودیعه نهاد عبدالله همهٔ آنرا باو رد کرد و اصلا در او خیانت نکرد و شخصی دیگر نزد فنحاص بن عاذورا یکدینار بودیعه بگذاشت او در او خیانت کرد و منکر آن شد حقسبحانه بیان حال هردو نمود در این آیه که (وَمِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) و از اهل کتاب (مَنْ إِنْ تَأْمَنْهُ) کسی باشد که اگر امین سازی

اورا (بقنطارٍ) بهزار ودویست اوقیه طلا (يُؤَدِّه إِلَيكَ) ادا کند آنمال رابتومراد عبدالله است (ومِنهُم) وارایشان (مَنْ أَنْ تَأمنهُ) کسی باشد که اگر امین گردانی اورا (بِدِينارٍ) بیکدینار طلا (لا يُؤَدِّه إِلَيكَ) ادا نکند وبازندهد آنرابتو (إِلّا مادُمْتَ) مگر آنکه همیشه باشی (عَلَيهِ قائِماً) برسروی ایستاده ومبالغه کننده درمطالبهٔ آن بتقاضی وترافع واقامهٔ بینه مراد فنحاص است ودر بعضی تفاسیر آورده‌اند که مراد بمأمونان برمال کثیر نصاری‌اند زیرا که غالب درایشان امانتست ومراد بخاینان درمال قلیل یهودند زیرا که غالب درایشان خیانة است وقنطار عبارتست ازپوست گاو پراززر ومراد ازآن مال کثیراست ومراد بدیناومال قلیل حاصل که حقتعالی میفرماید که چون یهود خائن‌اند پس برایشان اعتماد مکنید وغره مشوید که ایشان مال مسلمانان را حلال میدانند مرویستکه یهود میگفتند که ملهای عرب ازماست وایشان ازما غصب کرده‌اند پس بهروجه که فرصت یابیم مارا حلال خواهد بود که مال ایشان را تصرف کنیم و حقتعالی ازاین اخبار میفرماید بقوله که (ذٰلِكَ) این ترک ادا وخیانت مریهودرا (بِأَنَّهُم قالُوا) بسبب آنستکه گفتند (لَيسَ عَلَينا) نیست برما (فِي الْأُمِّيِّينَ) درباب خیانت باعرب که خواننده یانویسنده نیستند (سَبِيلٌ) گناهی وعقوبتی درآخرت معتقدایشان آن بود که هرکه تورية نداند امی است ومال امی رابرخود حلال میدانستند ومیگفتند که درتورية مذکوراستکه مارا جایز است بامخالف دین خود خیانت کنیم از مقاتل مرویستکه میان یهودان معامله بود آنان که صاحب‌حق بودند ایمان آوردند چون وقت ادای مال در آمد غرمای ایشان گفتند که مارا چیزی بشما نمیباید داد که شمادین مارارها کرده‌اید ودین محمد (ص) رااختیار کرده‌اید ودر کتاب مانوشته‌است که مال غیر ملت برما حلال است حقتعالی تکذیب ایشان نموده میفرماید که (وَيَقُولُونَ) ومیگویند دراین سخن (عَلَى اللهِ الْكَذِبَ) برخدا دروغ را چه درهمهٔ ادیان وشرایع باداء امانت حکم رفته‌است (وهُمْ يَعلَمُونَ) وحال آنستکه ایشان میدانند که خیانت حرام است وازپیغمبر (ص) مرویستکه دروقت نزول این آیه فرمود که (**كذب اعداء الله ما من شيئي في الجاهلية الا وهو تحت قدمي الا الامانة فانها مؤداة الى البر والفاجر**) دروغ گفتند دشمنان خدا هیچ چیز درجاهلیت نیست مگر که درزیر هردو قدم منست ودر تحت تصرف من مگر امانت که لازمست که ادا کرده شود بنیکوکار وبدکار وقوله (بَلىٰ) اثباتست مر آنچیزی راکه نفی آن کردند یعنی نه چنانستکه

اعتقاد کرده‌اند که برایشان سبیلی نیست بلکه بر آنها حرج واثم است در خیانت مال عرب و قوله (مَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ) استینافست بجهة تقریر جملهٔ که بلی سادمسداست وضمیر راجع به‌من موصول است یا الله یعنی وهر که وفا کند بعهد خود یا بعهدی که خدا با او بسته است در تورية باداء امانة وترك خیانت (وَاتَّقَى) وبپرهیزد ازحرام (فَإِنَّ اللهَ) پس بدرستیکه خدا (يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ) دوست میدارد پرهیز کاران را عموم متقین که نایب‌مناب ضمیریست که‌راجع به‌من باشد اشعار است به‌آنکه تقوی ملاك امراست واین اعم ازوفاست وغیر آن ازاداء امأموارت واجتناب ازمنهیات وازرسول صلی الله علیه وسلم روایتستکه هر که‌دراوسه خصلة باشد منافق است اگرچه نماز گذاردوروزه دارد وزکوة‌دهدو دعوی ایمان کند یکی آنکه چون‌حدیث کند‌دروغ گوید دویم چون وعده کند خلاف نماید‌سیم چون‌امانة‌باو دهند خیانت کند وابو سعید خدری ازرسول صلی الله علیه وسلم روایتکرده که بازرگان راستگوی امین‌فردای قیامة باصدیقان وشهیدان‌باشد ونیز از آنحضرت مرویستکه هر که‌را امین گردانند برامانتی واداء آن کند با آنکه قدرت‌داشته باشد که‌رد نکند‌حقسبحانه‌تزویج‌حورالعین نماید‌باو هرچه خواهد کلبی روایتکرده که‌جمعی‌ازعلما واحبار‌یهود درسال قحط‌نزد کعب‌بن‌اشرف آمدند وازاو گندم‌خواستند او گفت چه‌میگوئید دربارهٔ‌این مرد که‌دعوی‌نبوت‌میکند گفتند‌او پیغمبر‌خدایست کعب ازاینسخن درغضب شده گفت من میخواستم که عطائی‌بسیار وصلهٔ بیشمار ازطعام‌و کسوه‌ونقد‌بشما رسانم‌شما بجهة‌این سخن خودرا ازاو محروم گردانیدید بروید که ازمن یکدینار‌بشما نرسد ایشان از این سخن پشیمان شدند وگفتند شاید که اینکار برما مشتبه شده باشد مارا مهلت‌ده تابرویم ومحمد صلی الله علیه وسلم را ببینیم و در کتاب خود نگریم ونعت وصفت او را با کتاب خود مقابله کنیم و به‌بینیم که مخالفست یاموافق کعب گفت چنین باشد پس‌نزد پیغمبر آمدند وصفات او را مشاهده کردند وچون‌نظر درتورية کرده صفات‌اورا در آن‌موافق آن‌دیدند‌تحریف وتغییر آن آیات نموده صفاتیکه ضد آن بود‌بجای آن نوشتند‌وبنزد کعب آمدند گفتند‌ماغلط کرده بودیم صفات پیغمبر آخرالزمان که‌درتورية نوشته مخالف صفات این‌شخص است که دعوی نبوت میکند پس آیات محرفه رابراو خواندند کعب بسیارخوشحال‌شده‌ایشان‌راطعام‌وانواع‌عطارعایت‌نمود حق سبحانه‌این آیه‌فرستاد که (إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ) بدرستیکه آنانکه میفروشند وبدل‌میکنند (بِعَهْدِ اللهِ) عهدی را که باخدا بسته‌اند که آن ایمانست بمحمد صلی الله علیه وسلم ولزوم‌طاعت‌وترك‌معصیت و گویندمراد‌به‌عهد‌الله هرچیزیستکه عقل‌مستحسن‌ومستقبح آنست‌وصاحب کشاف گفته که‌مراد‌اخذ‌میثاقست‌ازایشان‌با آنکه گفتند و‌الله لنؤمنن‌به‌و لننصرنه (وَأَيْمَانِهِمْ) وبسوگندان‌دروغ خود که‌درباب مخالفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آنچه در

توریة است میخوردند (ثَمَناً قَلِيلاً) ببهای اندك چه متاع دنیا اگرچه کثیر باشد در جنب آخرت حقیر است گویند که آن صاعی چندجو بود و گزی کرباس که از کعب اشرف گرفته بودند و نعت پیغمبر صلی الله علیه وآله را تحریف و تغییر داده و بر این افترا نزد عوام میخواندند که صفاتی که در توریة است خلاف صفات محمد صلی الله علیه وآله است (اُولٰئِكَ) آنگروه عهدشکنان و سوگند بدروغ خوران (لا خَلاقَ لهم) هیچ نصیبی نیست مرایشان را (فِي الآخِرَةِ) در آن سرای از ثواب خدا (وَلا يُكَلِّمُهُمُ اللهُ) و سخن نکند خدا با ایشان سخنی که بدان سخن خوشدل شوند یا اصلا با ایشان سخن نگوید بلکه ملئکه عذاب از روی عتاب با ایشان سخن گویند و یا منتفع نشوند بکلمات خدا و آیات او و ظاهر آنستکه این کنایة است از غضب و خشم خدا بر ایشان لقوله (وَلا يَنظُرُ إِلَيهِم) و بنظر رحمت خود بسوی ایشان ننگرد (يَومَ القِيٰمَةِ) در روز رستخیز و مقرر است که هر که ساخط باشد برغیر خود واستهانت او کند البته اعراض میکند از او و از تکلم باو والتفات بجانب او همچنانکه کسی که با شخصی محبتی دارد با او مقابله میکند و بیوسته باو نظر میکند و درین دلالتست بر آنکه نظر چون متعدی به الی باشد موجب رؤیت نیست و مثل هذا فلان نظر الی ای ارحمنی (وَلا يُزَكِّيهِم) و پاك نسازد ایشانرا از لوث گناه و یا ثنا و مدحت ایشان ننماید (وَلَهُم عَذابٌ أَلِيمٌ) و مر ایشانراست عذابی که الم آن منقطع نگردد بجهة تحریف و تغییر ایشان آن چیزی را که در توریة است از صفات محمد صلی الله علیه وآله از عبدالله عباس مرویستکه این آیه در بارهٔ امرأالقیس بن عامر کندی و عبدان بن اشوغ نازل شد که دعوی زمینی می کرد برامرءالقیس و بینه نداشت که بگذراند رسول صلی الله علیه وآله امر فرمود که امرءالقیس سوگند بخورد امرءالقیس قصد کرد که سوگند بخورد این آیه نازل شد وی بترسید و سوگند نخورد و زمین بعبدان باز گذاشت و بنابراین مراد بعهد خدا رد امانة است و نزد ابن جریح نزول آیه در بارهٔ اشعث بن قیس بود و خصم او که منازعه داشتند در زمینی یا در چاهی و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رجوع سوگند بر اشعث نمود و قبل از سوگند خوردن او این آیه نازل شد اشعث نکول نموده اعتراف کرد که این زمین حق خصم اوست و ازمجاهد، نقلستکه شخصی متاعی را ببازار آورد که بفروشد و بدروغ سوگند خورد که من این را به این مبلغ خریده ام حقتعالی این آیه را در بارهٔ او نازل ساخت کلبی از ابن مسعود روایتکرده که سمعت رسول الله (ص) من حلف علی یمین کاذبة لیقطع بها مال اخیه المسلم لقی الله وهو علیه غضبان وتلا هذه الایة یعنی شنیدم که آنحضرت فرمود که هر که بدروغ سوگند خورد تا بجهة آن مال برادر

مسلمانرا ببرد روزقیامت حقسبحانه براو غضبناك وخشم آلود باشد بعد از آن این آیه تلاوت فرمود وابو امامه نیز از آنحضرت (ص) روایتکرده که هر که مال مسلمانی ببرد بسوگند دروغ حقتعالی دوزخ را براو واجب گرداند و بهشت را براو حرام سازد گفتند یارسول الله صا اگرچه آنمال اندك باشد فرمود آری واگرچه شاخی از شاخهای اراك باشد وجابر بن عبدالله انصاری روایتکرده که عظیم ترین کبیره شرك است بخدا وعقوق والدین وسوگند بدروغ بآنخدائیکه جان من بامر اوست که هر که اوسوگند بدروغ خورد بر چیزی واگرچه آن چیز بمقدار پشهٔ خورد باشد مگر که علامتی از آن بردل او بماند تا بروز قیامت وامیر المؤمنین علیه السلام فرموده که بترسید از آنکه سوگند بدروغ خورید که آن سراها را ویران کند وخانها را از مردمان خالی گرداند و نیز در صفت تحریف میفرماید که (وإنَّ مِنهُم) و بدرستی که از جحودان (فَرِیقاً) گروهی هستند یعنی کعب اشرف وحی ابن خطب وابن رافع و کنانة بن ابی الحقیق ومالك بن ضیف وامثال ایشان از احبار یهود (یلوُنَ ألسِنَتَهُم) می پیچانند زبانهای خودرا (بِالکِتاب) بخواندن کتابی که نوشته وبر بافته ایشانست یعنی درخواندن منحرف می سازند منزل اورا بمحرف یادر قرائت آنرا منعطف میگردانند بشبه کتاب وبآوازیکه بآن طرز توریة میخوانند قرائت آنرا منحرف می گردانند وچنان فرا مینمایند که از توریة است ویا آنرا منحرف می گردانند بسبب نوشتن غیر حق درموضع حق و گویند آنرا بلغة عبری می خوانند (لِتَحسَبُوهُ) ناشما پندارید که آنچه ایشان میخوانند (مِنَ الکِتاب) از توریة است ضمیر منصوب وضمایر ما بعد آن راجع بمحرف است که مدلول علیه یلوون است یعنی تا شما گمان برید که آن محرف از توریة است (وَمَاهُوَ مِنَ الکِتاب) و حال آنکه نیست آن محرف از توریة (وَیَقُولُونَ هُوَ مِن عِندِ اللهِ) و می گویند که آن محرف و مفتری از نزد خداست (وَمَاهُوَ مِن عِندِ اللهِ) وحال آنکه نیست از نزد خدا این تأکید وماهو من الکتاب است و تشنیع برایشان وبیان آنکه احبار یهود از روی تصریح قائل این قولند نه بروجه تعریض این کلام دالست بر آنکه معاصی از نزد خدا نیست ونه از فعل او چه اگر فعل او میبود البته از نزد او میبود پس قول مجبره باطل می باشد اگر گویند چرا نشاید که من عندالله باشد خلقاً وفعلا واز نزد او نباشد امراً وانزالا که مقصود است در آیه جواب آنستکه اگر چنین باشد پس (وماهو من عندالله) که براکد وجوه واقع شده جایز نبودی که علی الاطلاق واقع شدی چه همچنانکه جایز نیست که آن محرف از کتاب باشد بر وجهی از وجوه بجهة اطلاق نفی بآنکه ماهو من الکتاب همچنین جایز نباشد که من عندالله باشد بوجهی از

وجوه بجهة اطلاق نفی بآنکه ماهو من عند الله (وَيَقُولُونَ عَلَى اللهِ الكَذِبَ) و میگویند برخدا دروغ که غیر سخن اوراسخن او میگویند (وَهُم يَعلَمُونَ) وحال آنکه ایشان میدانند که دروغ میگویند این تأکید و ماهو من عند الله است و تسجیل برمحرفان بکذب برخدا و تعمد بر آن ضحاك از عبدالله عباس نقل کرد که آیه در هر دو فرقه آمد از یهودان و ترسایان چه ایشان هر دو در توریة و انجیل تصرف کردند آنچه در باب مسلمانان و احکام شریعت ایشان بود از آن حذف کردند و خلاف آن در موضوع آن ثبت نمودند حق سبحانه این فعل شنیع ایشانرا بمسلمانان اخبار فرمود و بعد از بیان تحریف ذکر افترای نصاری می کند که در حق عیسی (ع) میگفتند که او دعوی الوهیت کرده امت را بعبادت خود فرموده پس بجهة رد ایشان گفت (مَا كَانَ لِبَشَرٍ) هرگز نبوده و نباشد و نسزد مر آدمی یعنی عیسی را (أَن يُؤتِيَهُ اللهُ الكِتَابَ) بآنکه بدهد اوراخدا انجیل (وَالحُكمَ) وفهم آن یاعلم بفضل امور و اقضیه (وَ النُّبُوَّةَ) ء پیغمبری (ثُمَّ يَقُولَ) پس گوید آنکس (لِلنَّاسِ) مر مردمانرا یعنی امت خودرا (كُونُوا عِبَادًا لِي) باشید شما بندگان و پرستندگان من (مِن دُونِ اللهِ) جز ازخدا عطا از ابن عباس روایتکرده که ابی رافع قرظی و سید نجرانی گفتند یامحمد (ص) اتریدان نعبدك و نتخذك ربا ای محمد (ص) میخواهی که ما پرستش تو کنیم و تراخدای خود گیریم آن حضرت گفت معاذالله (ان نعبدغیر الله وان نامر بعبادة غیر الله) پناه میگیریم بخدا از آنکه غیر اورا پرستش کنیم و بپرستش غیرخدا امر کنیم فما بذلك بعثنی ولا بذلك امرنی خدا مرا بآن مبعوث نساخته و باین امر نفرموده حقتعالی این آیه فرستاد و درخبر است که مردی از نصاری مدت مدید شتری داشت درمدینه تا آنکه پیر شد و از کار بیفتاد و خواست تا اورا بکشد چون آلت نحر حاضر کرد وقصد شتر نمود شتر بجست و میدوید تا بدر مسجد رسول ﷺ و آواز داد که السلام علیك یارسول الله چون رسول روی باو کرد او سر برزمین نهاد و بعد از آن سر برداشت و بعد از آن بزبان فصیح گفت یارسول الله (ص) بشکایت فلان آمده ام مدتی طویل استکه خدمت او میکنم چون پیر شدم و از کار باز ماندم میخواهد که مرا ذبح کند رسول ﷺ کس فرستاد و آنمرد را بخواند و گفت ای فلان این شتر را بمن فروش یابمن بخش گفت یارسول الله ﷺ تن وجان من فدای تو باد جان و مال من از توست پیغمبر (ص) آن شتر را ازاو قبول کرد و آزاد کرد و درمدینه میگردید و اورا از آب و گیاه هیچ منع نمی کردند و می گفتند (هذا عتیق رسول الله) این آزاد کرده رسول خدایست صحابه چون دیدند که شتر هرگاه پیغمبر (ص) را می بینند سجده میکند گفتند یا رسول الله (ص) بهیمه تراسجده میکند ما نیز تراسجده کنیم فرمود که (لاینبغی السجود الا لله) سجده

جز خدای را نشاید اگر رخصت بودی که مخلوقی مخلوقی را سجده کند من بفرمودمی تا زنان شوهران راسجده کنند و در روایت آمده که مردی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت یارسول الله (نسلم علیك کما یسلم بعضنا علی بعض افلا نسجدك) ما سلام برتو می کنیم برطریقیکه بعضی از ما سلام بر بعضی می کنند آیا پس سجدهٔ تو نکنیم تا امتیازی باشد میان تو و میان سایر امت آنحضرت فرمود لا ینبغی ان یسجد لاحد من دون الله و لکن اکرموا نبیکم و اعرفوا الحق لاهله سزاوار نباشد که سجده کنند بجز از برای خدا ولیکن تکریم و تعظیم پیغمبر خود کنید و حق اورا بشناسید و هر کس را بر قدر آنکس اکرام کنید حق تعالی این آیه را انزال فرمود که کس را جایز نیست که گوید بمردمان که پرستش کنید مرا بجز از خدا (وَلٰكِنْ) ولکن گوید که (كُونُوا رَبَّانِيِّينَ) باشید کاملان در علم و عمل دینی و راستان و استواران در خداشناسی ربانی منسوب برب است بزیادتی الف و نون چون لحیانی و رقبانی که بمعنی کثیر اللحیه و کبیر الرقبه است یعنی شدید التمسك باشید باموردینیه و احکام آن (بِمَا كُنْتُمْ) بسبب آنکه باشید شما از روی اخلاص (تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ) که بیاموزید یکدیگر را کتابی که از نزد حق تعالی فرود آمده (وَبِمَا كُنْتُمْ) و بسبب آنکه باشید شما که پیوسته (تَدْرُسُونَ) بخوانید و دراست کنید آنکتاب را در انوار گفته که ما مصدریه است و باسببیه و تقدیر اینستکه (بسبب کونکم معلمین و بسبب کونکم دارسین) یعنی در علم و عمل کامل و شدید التمسك باشید بسبب بودن شما تعلیم دهندگان کتاب و بسبب بودن شما درس گویندگان چه فایدهٔ تعلیم و تعلم معرفت حق است و اعتقاد و عمل بآن پس از معنی آیه چنان فهم می شود که ربانی کسیستکه علم را پرورش دهد بافادة و استفاده و آنکه محمد بن الحنفیه در روز دفن عبدالله عباس فرموده که (مات الیوم ربانی هذه الامة) مصدق اینست و از امیر المؤمنین نیز مرویستکه الربانی من یرب العلم ربانی کسی است که علم را پرورش دهد یعنی پیوسته درصدد تعلم و تعلیم آن باشد و بروایت دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و حسن نقلستکه الربانیون هم فقهاء و علماء و قتاده و سدی گفته اند که هم حکماء علماء و ابن جبیر گفته (هم حکماء اتقیاء) و نزد ابن زید هم المربیون المدبرون امر الناس فی الولایة بالاصلاح و زجاج تفسیر آن بمعلمین کرده و از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقولستکه مامن مؤمن و لا مؤمنة و لا حر و مملوك الا و لله علیه حق و اجب ان یتعلم من القرآن و یتفقه فیه و هیچ مرد مؤمن و زن مومنه و آزادی و بندهٔ نباشد مگر که خدا بر او حقی هست واجب و لازم که علم قرآن را بیاموزد و احکام آنرا بداند و بعد از آن این آیه تلاوت فرمود و از ابن عباس نیز روایت است که مراد ببشر در آیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و بکتاب قرآن و در لطایف قشری آورده که ربانیون دانایان باشند بخدا و برد باران در راه خدا قائم

بحقتعالی وفانی ازما سوی ستودن ایشان ازحق باشد وبزبان اهل معرفت ربانیان مجردانند که قدم برسر کونین زده‌اند واز کمال توکل بغیر حق ملتفت ناشده و جهاد کردن بانفس فریبنده وروی توجه از خـود بر تافته و بمولی آورده و قـوله (وَلا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً) عطفست برثم يقول ولامزیده است برای تأکید ومعنی اینستکه (ماكان لبشر ان يستنبئه الله ثم يامر الناس بعبادة نفسه ويامر باتخاذ الملئكة والنبيين ارباباً) یعنی نسزد وسزاوار نباشد احدی را که حق تعالی اورا پیغمبری دهد واومردمان را بپرستش خود خواند وامر کند شمارا بآنکه فراگیرید فرشتگان راو پیغمبران راخدایان تخصیص نبی ومائکه جهت آنستکه بعضی مشرکان ملئکه را می‌پرستیده‌اند ونصاری پیغمبران را که عیسی وعزیر ندحقتعالی ردقول ایشان کرده برطریق انکار می‌فرماید که (أَيَأْمُرُكُمْ) آیا میفرماید آن بشر یعنی پیغمبر مرشمارا (بِالْكُفْرِ) بپوشیدن حق وشرك آوردن (بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ) پس از آنکه هستید شما (مُسْلِمُونَ) گردن نهندگان مردین اسلام را (وَإِذْ أَخَذَ اللهُ) و یادکن چون فرا گرفت خدا (مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ) پیمان وعهد پیغمبران را یعنی از ایشان فرا گرفت باینکه (لَمَا آتَيْتُكُمْ) هر آینه بدهم شمارا (مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ) از کتاب منزل وفهم آن یاعلم شریعت (ثُمَّ جَاءَكُمْ) پس بیاید بشما (رَسُولٌ) فرستادهٔ ازنزد من که آن محمد ﷺ است (مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ) باوردارندهٔ مر آنچیزی راکه باشما است از کتاب و حکمت (لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ) البته ایمان آورید بوی (وَلَتَنْصُرُنَّهُ) ویاری کنید اورا باظهار صفات و نعوت او وامم خود را بیاری او فرمائید و هر گاه حال انبیا در اخذ میثاق بایمان آوردن به پیغمبر آخرالزمان ویاری کردن اورا چنین باشد پس حال امم ایشان بطریق اولی باشد واگر مراد غیر آن حضرت باشد از پیغمبران دیگر همچنانکه قول بعضی است معنی اینستکه بنبوة یکدیگر ایمان آورید وبانفس خود نصرة یکدیگر دهید براعداو گویند معنی آنستکه چون فرا گرفت خدا میثاق را از پیغمبران وامم ایشان در باب ایمان بمحمد ﷺ و نصرت او وبنا براین عدم ذکر امم بجهت استغنای ذکر انبیاست از ایشان ونزد بعضی اضافهٔ میثاق به نبیین اضافه فاعل است و معنی اینستکه چون حقتعالی اخذ میثاق کرده که انبیا توفیق آن کرده‌اند برامم خود وگویند مراد بنبیین اولاد ایشانند که بنی اسرائیل‌اند برحذف مضاف ویاتسمیهٔ اولاد به نبیین است برسبیل تهکم زیرا که بنی اسرائیل می گفتند که (نحن اولى بالنبوة من محمد صلا انا اهل الكتاب والنبيون منا) ما بنبوت سزاوارتریم

ازمحمد صلی الله علیه و آله زیراکه ما اهل کتابیم و پیغمبران ازما پیدا شده‌اند، نه ازعرب و برهر تقدیر لام در لما توطئه قسم است زیراکه اخذمیثاق بمعنی استحلافست و ما احتمال دارد که شرطیه باشد و لتؤمنن سادمسد جواب قسم و شرط و احتمال دارد که خبریة باشدازامیرالمؤمنین علیه السلام مرویستکه حقتعالی هیچ پیغمبری نفرستاد مگر که براو عهد گرفت که بمحمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد و قوم خود راامر کند بایمان آوردن آن حضرت و جائکم اگرچه لفظ ماضی است امامراد مستقبل است و بجهت تحقق وقوع بلفظ ماضی واقع شده (قَالَ) گفت خدامرانبیا را بعدازعرض این میثاق برایشان (ءَأَقْرَرْتُمْ) آیا اقرار کردید و معتقد شدید (وَأَخَذْتُمْ) و فراگرفتید (عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ) براینکه گفتیم (إِصْرِي) عهد مرا بروجهیکه بر آن وفا کنید وتسمیهٔ عهد به اصر جهت آنستکه آن موصورو مشدوداست (قَالُوا أَقْرَرْنَا) گفتند انبیا وامم اقرار کردیم و میثاق را پذیرفتیم (قَالَ) گفت خدا (فَاشْهَدُوا) پس گواه باشید بعضی براقرار بعضی یاای انبیا گواهان باشید برامم خود سعیدبن مسیب گفته که خطاب بملئکة است یعنی ای فرشتگان گواه باشید براقرارانبیا (وَأَنَا) و من نیز که خدایم (مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ) باشما ازگواهانم برین اقرارو بشاهد شما این توکید و تحذیری عظیمست ابن عباس تفسیر شهادت بعلم کرده (ای فاعلموا ذلك وانا معكم اعلم) (فَمَن تَوَلَّىٰ) پس هر که تولی کندیعنی برگردد و اعراض کند ازایمان بدین رسول صلی الله علیه و آله و نصرت وی کردن (بَعْدَ ذَٰلِكَ) پس ازمیثاق و توکید باقرارشهادت (فَأُولَٰئِكَ) پس آنگروه مغرضان (هُمُ الْفَاسِقُونَ) ایشانند بیرون رفتگان از دایره ایمان یا ازمقام عهد و پیمان و گویند مرادامم انبیااند بجهت مضی زمان ایشان وچون اخذ میثاق برانبیا متضمن اخذاست برامم ایشان پس جایز باشد اسناد میثاق بانبیا و ارادهٔ امم ایشان و ذکرفاسقان درمقام کافران جهت آنستکه مراداینستکه (هم الخارجون عن الاسلام الی افحش مراتب الکفر بتمردهم) و اصل فسق خروج است از ابن عباس مرویستکه چون اهل کتاب با هم مخاصمه کردند درباب اولویة ابراهیم مرافعه‌را نزد آن حضرت بردندهریکی ازیهودو نصاری گفتند که ابراهیم بمااولی است وحضرت فرمود که (کلا الفریقین بری ء من دین ابراهیم) این هردوفرقه بری ءاند ازدین ابراهیم ایشان درغضب شده گفتند (والله ما نرضی بقضائك ولا نأخذ بدینك) بخدا که ماراضی نیستیم بقضا و حکومت تو و دین تو نگیریم حق تعالی فرمود که (أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ) آیا پس

غیردین خدا را طلب میکنند درانوار گفته که این عطفست برجملهٔ متقدمه و همزهٔ متوسطه بین الجملتین جهت انکاراست و یاعطفست برمحذوفی و تقدیراینستکه **ایتولون افغیردین الله یبغون** وتقدیم مفعول جهت آنست که مقصود بالانکاراست یعنی آیااعراض میکنندازایمان پس جزازدین خدا میطلبندو بکرونافع وابن کثیروابن عامرو کسائی وحمزه بخطاب گفته‌اندبرتقدیر **وقل لهم** یعنی بگو ایشانرا که آیا غیردین خدا را طلب میکنید (وَلَهُ) و حال آنکه مرخدای را (اَسْلَمَ) گردن نهاده است (مَنْ فِي السَّمٰوٰاتِ) هر که در آسمانها است (وَالْاَرْضِ) وهر که در زمین است (طَوْعًا) از روی رغبت (وَكَرْهًا) و ازروی نفرت و نیزدرانوار گفته نصب این برحالیه است ای **(طائعین بالنظر واتباع الحجة وکارهین بالسیف ومعاینة مایلجی الی الاسلام)** یعنی درحالتیکه فرمان بر دارند باسلام آوردن بسبب تفکر کردن در آیات داله برطریق هدایت و پیروی نمودن حجج بینه و درحالتیکه کاره دین‌اند بسبب شمشیر اهل اسلام ومشاهدهٔ آنچه ملجیء ایشانست باسلام مانند نتق جبل و ادراك غرق واشراف موت ویا معنی اینستکه **(مختارین کالملائکة والمؤمنین ومسخرین کالکفرة)** یعنی درحالتیکه باختیارو رغبت خود گروند گانند چون فرشتگان و مؤمنان درحالتی که مسخرفرمانند چون کافران چه‌ایشان قدرت ندارند برامتناع از آنچه حکم الهی برایشان جاری شده انس مالك روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که آنانکه بطوع اسلام آوردند در آسمان ملائکه اند و درزمین انصارو بعد از آن فرمود که **(لاتسبوا اصحابی فانهم اسلموا طوعاً واسلم الناس من خوف سیوفهم)** قتاده گفته که آنانکه بطوع ایمان آورده‌اند مؤمنانند که باختیار خود گرویده‌اند دروقتیکه ایمان نافع ایشان بود و آنانکه بکره اسلام آورده‌اند کافرانند که بوقت مرك چون معاینه عذاب کنند ایمان آرند وسود ندهد کقوله **(فلم یك ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا)** ابن کیسان گفته که **اسلم** بمعنی خضع است یعنی هر که در آسمان وزمینست خدایراخاضع و ذلیل است یا بطوع چون مؤمنان و یابکره چون کافران و ازابی عبدالله مرویست که **(معناه اکره اقوام علی الاسلام وجاء اقوام طائعین)** (وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ) و بسوی جزای حقتعالی بازگردانیده خواهند شد همه آن طائعان وکارهان که در آسمان و زمین اند و بکرو نافع و کسائی و ابن عامرو حمزه وابن کثیر به‌خطاب خوانندیعنی ایطایعان وکارهان بدورجوع خواهید کرد (قُلْ) بگوای محمد (ص) که (اٰمَنَّا) ایمان آورده‌ایم ما (بالله) بخدائی که یکتاست درذات و بی‌همتادرصفات (وَمَا اُنْزِلَ عَلَيْنَا) و گرویده‌ایم

بر آنچه فرو فرستاده شده برما یعنی قرآن (وَمَا أُنْزِلَ) و آنچه منزل شده (عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَٰعِيلَ وَإِسْحَٰقَ) برابراهیم ودو پسر او (وَيَعْقُوبَ) وپسر اسحق (وَالْأَسْبَاطِ) ونبیرگان وی وکتاب ایشان همان صحف ابراهیم بودچه ایشان درتحت شریعت او بودند (وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ) و آنچه داده شده بموسی که توریة است (وَعِيسَىٰ) وبعیسی که انجیل است (وَالنَّبِيُّونَ) وبه پیغمبران دیگر چون شیث وادریس و داود وحیقوق وشعیا که کتب برایشان نازل شده بود (مِنْ رَبِّهِمْ) از نزد پروردگار ایشان (لَا نُفَرِّقُ) جدائی نمیافکنیم (بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ) میان یکی از ایشان یعنی بهمه ایمان آورده ایم نه ببعضی دون بعضی چون یهود ونصاری (وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ) وما امر خدارا گردن نهند گانیم و منقاد و مطیع او در اوامر ونواهی ویا مخلصانیم درعبادت او گویند که اهل ملل که مخالف اسلام بودند همه مقر بودند بایمان ولکن بلفظ اسلام اقرار نمیکردند از این جهة حقتعالی فرمود که ای اهل ایمان بعد از اقرار بتصدیق جمیع امور مذکوره بگوئید که (نحن له مسلمون) وغرض از این آیه امر است برسول بآنکه خبر دهد از نفس نفیس خود ومتابعان خود بایمان بهمهٔ پیغمبران وهمهٔ کتب و به نزول همچنان که معدی بالی است بجهت آنکه برسول نازل است معدی بعلی است بجهت آنکه ازفوق منزل میگردد وتقدیم منزل بر حضرت رسول برمنزل برسایر رسل جهت آنستکه معرف اوست وعیار امور براوست وتوحید ضمیر در قل وجمع در امنا بجهت آنستکه قرآن همچنان که بر آن حضرت نازل شده برامت او منزل گشته به توسط تبلیغ او بایشان ودیگر آنکه منسوب بواحدی از جمیع گاه هست که نسبت داده میشود بهمهٔ ایشان ویا باعتبار آن باشد که آن حضرت تکلم نماید ازحال نفس خود برطریق ملوك بجهت تنبیه بر اجلال وتعظیم حقتعالی او را ومزیت قدر او نزد او سبحانه ومثل این آیه درسورة البقره مذکور شد با شرحی مستوفی ووجه تکرار آیات هم در آنجا بقلم تحریر محرر گشته بعد از آن در بیان حصر حقیة در اسلام میفرماید که (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا) وهر که طلب کند جز دین اسلام را دین دیگر (فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ) پس هرگز پذیرفته نشود دین ازو (وَهُوَ) واو بواسطهٔ ترك اسلام (فِي الْآخِرَةِ) در آن سرای (مِنَ الْخَاسِرِينَ) اززیان زدگان باشد حقیقت معنی آنستکه معرض از اسلام وطالب غیر آن فاقد نفع است وواقع درخسران بجهت ابطال فطرت سلیمه که مردمان بر آن مفطور ند این آیه در تهدید کسانی است که منقاد دین اسلام نمیشدند وبجهت عناد و جحود تابع حضرت خاتمیت نمیگشتند و بعد از

آن درشأن آنها که بعداز وصول بشرف اسلام دست از دین متین بازداشتند ومرتد شدند می‌فرماید بروجه استبعاد که (كَيْفَ يَهْدِي اللّٰهُ) چگونه راه ننماید خدا یعنی راه ننماید (قَوْماً كَفَرُوا) گروهی را که کافر شدند (بَعْدَ إِيمانِهِم) پس از ایمان آوردن ایشان ودر اکثر تفاسیر آمده که ایشان دوازده تن بودند که از مسلمانان روی برتافته بدار الکفر پیوستند چون طعمة بن ابرق وحارث بن سوید بن صامت ومقیس بن ضبابه وامثال ایشان بعداز آنکه گرویده بودند بخدا (وَشَهِدُوا) وگواهی داده بودند (إِنَّ الرَّسُولَ) آنکه فرستادهٔ خدا یعنی محمد صلی الله علیه وآله (حَقٌّ) حق است وقول او صدق (وَجاءَهُمُ الْبَيِّناتُ) وآمده بود بدیشان آیتهای روشن یعنی قرآن که فصاحت وبلاغت آن فوق طاقت بشریت است باسایر معجزات سید کاینات علیه وآله الصلوات والتسلیمات (وَاللّٰهُ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّالِمِينَ) وخدا راه ننماید گروه ستمکاران را که وضع کفر کردند درموضع ایمان وبجهت اخلال بنظر ظلم کردند بر نفس های خود وهرگاه خدا ایشان را راه ننماید پس کسانی را که بعد از آمدن حق بایشان گرویده باشند وبعداز آن اعراض از آن نموده بطریق اولی که راه ننماید چه ممتنع از حق بعداز وضوح آن براو منهمکست در اضلال وبعید از رشاد و گویند کیف درمعنی نفی است یعنی هرگز خدا این کسانرا راه ننماید پس آیه مقتضی آنست که توبهٔ مرتد مقبول نباشد وقوله وشهدوا عطف است بر آنچه در ایمانهم است از معنی فعل وتقدیر اینست که بعد ان آمنوا ونظیر اینست که فاصدق واکن ویاحال است باضمار قد از فاعل کفروا واین هردو وجه دلیل است بر آنکه اقرار بلسان خارج است از حقیقت ایمان از حسن بصری روایتست که این آیه در بارهٔ اهل کتاب نازل شده که پیش از ظهور رسول صلی الله علیه وآله وسلم باو ایمان داشتند و مقر بودند بحقیقت او وچون مبعوث گشت منکر شدند وباو نگرویدند ومراد بهدایت در آیه محتمل بعضی از وجوهیست که درصدر سورهٔ البقره مذکور شد ودر مجمع آورده که مراد هدایت مختصه است بمؤمنان که آن اثابة ایشانست وراه نمودن بطریق جنان نه هدایت عامه درقوله تعالی (واما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمى) ومراد بایمان اظهار ایمانست نه ایمانی که بآن مستحق ثواب میشوند و در آیه دلالت نیست بر آنکه ایشان درباطن مؤمن بوده باشند ومستحق ثواب وبعداز آن بکفر زایل شده باشد ومذهب اصح آنستکه ارتداد از مؤمن حقیقی ممتنع است وغیر واقع (أُولٰئِكَ) آنگروه که اظهار ایمان کردند وبعداز آن از آن بر گشتند (جَزاؤُهُمْ) پاداش ایشان (أَنَّ عَلَيْهِمْ) آنست که بر ایشان باشد (لَعْنَةَ اللّٰهِ) لعنت خدا که آن دوریست از رحمت او (وَالْمَلٰئِكَةِ) و لعنت ملائکه که

بیزاریست ازایشان (وَ النَّاسِ أَجْمَعِین) ولعنت همهٔ مؤمنان که آن مذمت کردنست مرایشان را بطلب کردن ازخدا دوری ایشان راازرحمت خود ومیتواندبود که ناس برعموم خود باشدچه کافرنیزمنکر حق را لعنت میکنند ومرتد ازحق، راهدف تیرطعن میسازد ولکن بعینه حق رانمیداند (خٰالِدِینَ فِیهٰا) درحالتیکه جاوید باشنددرلعنت یادرعقوبت ویادر آتش که اثرلعنت است وبنابر آنکه ضمیر راجع بعقوبت باشدیانارعدم ذکرمرجع آن بجهت دلالت کلام است بر آن (لاٰ یُخَفَّفُ) سبك گردانیده نشود (عَنْهُمُ الْعَذٰابُ) ازایشان عذاب دوزخ (وَلاٰهُمْ یُنْظَرُونَ) ونباشند ایشان که مهلت داده شوند تابدنیارجوع کنندوایمان آرند ویاتأخیرعذاب ایشان کنند ازوقتی بوقتی ودر آیه دلالت است برجواز لعن برمخالف ایمان ودرمجمع آورده که حارث بن سوید بن صامت بعداز آنکه با آن یازده کس دیگر مرتدشده بکفارمکه لاحق شد پشیمان گشت وکسیرا بقوم خودفرستاد که ازرسول صلی الله علیه وآله معلوم کنند که توبهٔ اومقبول باشد یانه این آیات نازل شد تابقوله (إِلاَّ الَّذِینَ تٰابُوا) مگر آنانکه بازگردند بحضرت ربوبیت وبصدق تمام بوحدانیت او بگروندو تصدیق پیغمبراو کنند (مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ) ازپس آنکه برگشته‌اند ازحق (وَأَصْلَحُوا) و بصلاح آرند فساد ضمایر وردائهٔ اعتقادات خودراو بعداز توبه اعمال خود را که فاسد ساخته‌اند باصلاح آرند یعنی نمازبگذارند و روزه بدارندوحج وجهاد کنند واداء حقوق مالیه نمایند واصح اولست زیرا که این شرط صحت توبه نیست ولهذا اگرقبل از این افعال بمیرد بر ایمان مرده‌است باجماع امت وجایزاست که تقدیرمفعول نکنند و معنی این باشد که درآیند درصلاح (فَإِنَّ اللّٰهَ) پس بتحقیق که خدای (غَفُورٌ) آمرزندهٔ توبه کارانست (رَحِیمٌ) مهربان است برایشان ذکرمغفرت دلیل است بر آنکه اسقاط عقاب بتوبه تفضل است ازحقتعالی نه واجب و مرویستکه برادرحارث بن سوید این آیتهارابردست امینی نزدبرادرفرستاد وحارث بعدازتلاوت این آیه اورا گفت من هرگزدروغی نشنیده‌ام وبرادرم نیز بررسول (ص) افترانمیکندورسول (ص) نیزدروغ بر خدا نمیبندد و خدا ازهمه راستگوتراست پس من چرانا امید باشم توبه کنان روی بمدینه نهاد وبوقت رجوع همین آیه را بر آن یازده تن دیگرخواندوایشان ازتوبه ابانموده جوابدادند که حالادرمکه طرح اقامت افکنده‌ایم وانتظارمغلوبیت محمد (ص) وانصارواعوان او میکشیم اگرمطلب ما حاصل شد فهوالمرادو الاچون خواهیم بدین اسلام باز گردیم وتوبهٔ مانیزپذیرفته شود حقتعالی درشأن ایشان

فرستاد که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستیکه آنانکه کافرشدند بخدا ورسول (بَعْدَ إِيمَانِهِمْ) پس از گرویدن (ثُمَّ ازْدَادُوا كُفْرًا) پس زیاده کردند کفررا بر کفر بگفتار نقر بص بمحمد (ص) ریب المنون و گویند مرادیهودند که بعیسی وانجیل نگرویدند بعد ازایمان بموسی وتورية وبعد از آن زیاده کردند کفر رابمحمد (ص) و قرآن ویامراد جمیع اهل کتابند که کافرشدند بمحمد (ص) بعداز آنکه گرویده بودند باو قبل از مبعث او وبعداز آن زیاد کردند کفررا باضرار وعناد وطعن در وو صداز ایمان ونقض میثاق (لَنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ) هرگز پذیرفته نشود توبهٔ ایشان (وَأُولَئِكَ) وآنگروه که بر کفر اقامه ورزند گانند (هُمُ الضَّالُّونَ) ایشانند گمراهان از طریق هدایت وثابت برضلالت یاهلاك شد گانند در بادیهٔ غوایت وعدم قبول توبهٔ ایشان جهت آنستکه آن توبه دروقت اشراف ایشان است برهلاك که وقت الجا و اضطراراست وقبول توبه در حین اختیار است پس عدم توبه ایشان را کنایه فرموده بعدم قبول آن و یا آنکه توبهٔ ایشان نیست مگر ازروی نفاق نه بجهت ارتداد وزیادتی کفر ایشان ولهذا فادر آن داخل نشده که دال است برتسبب (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستی که آنانکه کافرشدند (وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ) و مردند درحالتیکه کافربودند یعنی بر کفر مردند (فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ) پس قبول کرده نشود از هیچ کس ازایشان (مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَبًا) پری زمین از روی زر (وَلَوِ افْتَدَىٰ بِهِ) واگرچه فایده دهد همهٔ آن رایعنی اگر کافران برفرض محال آن مقدار زر که سطح زمین راازمشرق تامغرب مملو سازد فدیه دهند تاازعذاب دوزخ بازرهند ازایشان مقبول نخواهد بود این تغلیظ است درشأن ایشان وابرازحال ایشان درصورت حال آیسین ازرحمت وچون موت برحالت کفر سبب امتناع قبول فدیه است ازاین جهت اینجا فادر آن داخل شده بجهت اشعار باین (وملاءالشیئی مایملاءه) است وذهباً منصوب است بر تمییز وقوله ولو افتدی به محمولست برمعنی کانه قیل (فلن یقبل من احدهم فدیة ولو افتدی بملاءالارض ذهباً) یا معطوفست بر مضمر تقدیر اینکه (فلن یقبل من احدهم ملاءالارض ذهبا لو تقرب به فی الدنیا ولو افتدی به من العذاب فی الاخرة لن یقبل) و یا مراد اینست که (ولو افتدی بمثله) کقوله (وان للذین ظلموا مافی الارض جمیعاً ومثله معه) و حذف مثل در کلام شایع است کقولك (ضربته ضرب زیدای مثل ضربه) و این بجهت آنستکه احد مثلین در مسد دیگری واقع میشود پس هردو در حکم واحد باشد (أُولَئِكَ) آن گروه که کافر میرند (لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) مر

ایشانراست عذابی دردناك این مبالغه است در تحذیر و اقناط کلی زیرا که کسی که فدا ازاو مقبول نشود بسیارهست که ازاوعفو میکنند بروجه تکرم وچونکه این نیز در بارهٔ کفار واقع نشود پس قنوط کلی لازم ایشان باشد (وما لهم من ناصرین) ونباشد مرایشانرا یاری دهندگان در باز داشتن عذاب از ایشان ازروی مغالبت ونه بروجه شفاعت من مزیده است از برای استغراق یعنی هیچ یاری در آن باب ایشانرا نباشد ازانس بن مالك روایتستکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که (یجاء بالکافر یوم القیمة فیقال له ارأیت لو کان ملاء الارض ذهباً لکنت تفتدی به فیقول بلی قیل له لقد سئلت ایسر من ذلك فلم تفعل) یعنی روزقیامت کافری را حاضر گردانند واورا گویند که اگر ترا بپری زمین زر بودی خودرا از آن باز خریدی گوید آری گویند که ازتو کمتر ازین میخواستند اجابت نکردی اکنون بچش عذاب دوزخ را

الجزو الرابع من الاجزاء الثلثین

(لن تنالوا البر) هرگز نرسید بحقیقة نیکوئی که آن کمال خیر است ویا نرسید ببر خدا که آن رحمتست ورضای اووجنت (حتی تنفقوا) تا آنکه نفقه کنید و صدقه دهید (مما تحبون) از آنچه دوست میدارید از مال که بر فقرا تصدق کنید یامراد جاهست که بدان معاونت درماندگان کنید یا بدن که قوت آنرا بطاعة مبذول سازید یا دل که آنرا وقف محبت الهی گردانید یا جان که آنرا در راه رضای خدا در بازید یا سر که آنرا از اناس تعلق بماسوای الله بپردازید و گفته اند که هر که در دنیا محبوب خودرا نفقه کند درعقبی بمطلوب خود رسد وهر که ازسر دنیا در گذرد بقرب حضرت مولی رسد و کلمه من احتمال تبیین وتبعیض دارد ابوایوب انصاری روایت کند که بعد از نزول این آیه ابوطلحه انصاری بجانب حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یارسول الله اطیب اموال واحب آن نزدیك من بیرجاء است هرجا که خدا حکم کند وضع کن و آن باغی بود درغایت مرغوبی و نهایت تازگی وخوبی که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گاه گاه بدان در آمدی واز آب ومیوهٔ آن تناول فرمودی پس در جواب ابی طلحه گفت که بخ بخ این مالیست باسود بسیار پس حضرت آن باغ را میان اقرباء او قسمت فرمود وزید بن حارثه اسبی را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یارسول الله صلی الله علیه وسلم این اسب احب اموال منست نزد من آنرا در راه خدا صرف کن حضرت اسامة بن زیدرا بر آن سوار کرد زید گفت (انا اردت ان اتصدق به) من میخواستم که آنرا تصدق کنم حضرت فرمود قد قبله منك حق تعالی آنرا ازتو قبول کرد واین دلیل است بر آن که انفاق احب اموال بر اقارب افضلست وبر آنکه آیه شامل واجب و مستحب است و از حضرت

رسالت ﷺ مرویستکه(لاصدقة وذورحم محتاج) صدقه نیست در حالتیکه خویشان محتاج باشند (وَمَا تُنْفِقُوا) وآنچه نفقه میکنید (مِنْ شَيْءٍ) از هر چیزی من برای بیانست یعنی از هر چیزی که انفاق کنید خواه اندك وخواه بسیار ازمحبوبات اموال وخواه ازغیر آن (فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ) پس بدرستیکه خدا بدان چیز داناست وبرحسب نیات شمارا بر آن جزا خواهد داد مرویستکه مهمانی درخانهٔ ابوذرغفاری فرود آمد ابوذراورا گفت من اینجا مشغولی دارم برو بفلان جا که شتران من چرا میکنند وشتری نیکو از میان آنشتران بر گزین وبیاور وی برفت وشتری لاغر بیاورد ابوذر اورا گفت چرا این را آوردی شتری بهتر ازین نبود گفت بود ولیکن من نیاوردم و بگذاشتم برای روزی که ترا بدان احتیاجی باشد ابوذر گفت شدت احتیاج من آنروز خواهد بود که مرا درقبر نهند نشنیدهٔ که حقتعالی فرمود (لن تنالوا البر حتی تنفقوا الایه) پس فرستاد تا شتری که نیکوتر از آن نبود بیاورد وآنرا صرف مهمان کرد برای رضای الهی ونیز ازابی‌ذر روایتستکه گفت درمال توسه انباز است یکی قدر که از تو دستوری نطلبد که مال بدتر یابهتر ترا ببرد بلکه آنچه خواهد کند دویم وارث که منتظر استکه توچشم برهم نهی تامال ببرد سیم توئی اگر میتوانی جهد کن که برین هر دوسبقت گیری وپیش از آنکه قدرالهی نازل گردد یا بورثه انتقال یابد احب آنرا درمصرف خود رسان ودرنقل آمده که امام حسن بن علی علیه السلام قندونبات را تصدق میفرمود اینصورت رااز اواستفسار کردند فرمود انی احبه وقد قال الله تعالی (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون) بجهة آنکه من او را بسیار دوست میدارم وحقتعالی میفرماید لن تنالوا البر تا آخر وصاحب مجمع در مما تحبون فرموده که نزد بعضی مراداز ماتحبون حتی انفقوا المال است و کنایه از این بلفظ تحبون جهة آنست که انسان جمیع آنچه دارد ازامتعهٔ دنیویه آنرا دوست دارد و نزدا کثر مراد نفایس اموالست نه ارذل آن کقوله تعالی (ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون) و روایات مذکوره مصدق اینند ونیز از حضرت رسالت ﷺ مرویستکه (من اثر علی نفسه اثره الله یوم القیمة بالجنة) هر که غیریرا برخود اختیار کند دراحب شیئی حق سبحانه اختیار کند اورادرروز قیامت ببهشت (ومن احب شیئاً فجعله لله قال الله تعالی یوم القیمة قد کان العباد یکافؤن فیما بینهم بالمعروف وانا اکافیك الیوم بالجنة) هر که دوست دارد چیزی را پس آنرا درراه خدا صرف کند حقسبحانه درروز قیامت گوید که بندگان دردنیا مکافات میکردند میان یکدیگر بنیکوئی امروز من مکافات کنم ترا ببهشت و مرویستکه عبدالله عمر را کنیزی بود که آنرا بسیار دوست داشتی او را درراه خدا آزاد کرد واین آیه تلاوت فرمود وبعد از آن گفت (لولا انی لا اعود فی شیئی جعلته لله لنکحتها) اگر نه آن بودی که

من عود نمیکنم درچیزیکه درراه خدا صرف میکنم این کنیز رابنکاح خود درمیآوردم بعضی از علماءمحققین گفته‌اند که حقتعالی درین آیه‌دلالة نموده بر فتوت و فرموده که (لن تنالو ابری بکم الا بیر کم باخوانکم بالانفاق علیهم من مالکم و جاهکم و ماتحبون فاذا فعلتم ذلك لکم بری و عطفی یعنی هرگز نرسید بنیکوئی من بشما مگر بنیکوئی شما ببرادران دینی خود بانفاق کردن بر ایشان ازمال و جاه خود و بآنچه اورادوست دارید پس هرگاه چنین کنید نیکوئی و عطوفت من از برای شما باشد اگر گویند چگونه حقتعالی فرموده که (لن تنالو االبر حتی تنفقو امما تحبون) وحال آنکه فقیر بهشت خواهد رفت بلکه بهشت باو اقربست با آنکه انفاق چیزی نکرده گوئیم کلام درمخرج حث است بر انفاق برتقدیر امکان واطلاق آن بر سبیل مبالغه است در ترغیب و اولی آنستکه مراد ازلن تنالو االبر بر کاملست که براشرف وجوه باشدمرویست ازابن عمر که حضرت رسول(ص)راازاین آیه پرسیدند فرمود هوان ینفق العبد المال وهو شحیح یامل الدنیا و یخاف الفقر یعنی مراد ازین برآنستکه بنده انفاق مال کنددرحالتیکه بخیل باشد برآن وامیدواری بزندگانی خودداشته باشد و از درویشی خود ترسد وبدان که مراد بانفاق در این آیه زکوة واجبه است همچنان که قول ابن عباس و حسن است پس مراد آنستکه باید آنچه زبون اموال جیده باشد از برای زکوة اخراج نکندچه آن موجب برائة ذمت نخواهدبودهمچنان که گوسفندمعیب رادرمیان گوسفندان صحیح اخراج کند برای زکوة باتفاق فقها اینجایز نیست واگر مرادصدقه مندوبه است پس معنی آنستکه برکامل و کمال خیر آنست که احب اموال خودرا انفاق کنندووجه اتصال این آیه بماقبل آنست که چون حقتعالی درآیهٔ اولی فرموده که (ان یقبل من احدهم منؤ الارض ذهبا) این آیه را بآن متصل ساخت تامؤدی نشود امتناع غناء فدیه بفتور درصدقه و آنچه جاری مجرای آن است ازوجوه طاعت از کلبی مرویستکه چون رسول(ص)فرمود که من برملت ابراهیم یهود گفتند که چونست که گوشت شتر و شیراورا میخوری وحال آنکه این مردو برابراهیم حرام بود آنحضرت فرمود که دروغ میگوئید چه درشرع ابراهیم این هردوحلال بودند ایشان گفتند نه چنین است بلکه هرچه امروز برماحرامست برابراهیم ونوح(ع) حرام بوده حقتعالی بجهة تصدیق قول پیغمبر خودو تکذیب یهود آیه فرستاد که(کُلُّ الطَّعامِ) همهٔ انواع خوردنیها یعنی اکل آن (کان حِلًّا) بود حلال (لِبَنِي إِسْرائِيل)مرفرزندان یعقوب را و حل مصدر استکه منعوت به واقع شده ولهذا واحد وجمع ومؤنث ومذکر درومستویست قال الله تعالی لاهن حل لهم و در تفسیر مجمع از ابن عباس و مجاهد وضحاك نقلکرده که چون این آیه نازلشد که (فبظلم من الذین هادوا حرمنا علیهم طیبات احلت لهم)

یعنی بشومی ظلم ومعصیت یهودان بعضی طعامهای پاك حلال راچون لحوم ماهی وشحوم غنم و بقر وامثال آن بر ایشان حرام گردانیدیم یهودان ازاین آشفته شده گفتند اینها همیشه محرم بوده است حقتعالی تکذیب این نموده فرمود که خوردن همهٔ طعامها بر یعقوب واولاد او حلال بود (إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِ) مگر آنچه حرام گردانید یعقوب بر نفس خود چون لحوم ابل والبان آن ونزد عکرمه هر دو گوشه کبد و کلیتین وشحوم بود مگر شحوم ظهور و آن چنان بود که یعقوب را عرق النساء عارض شد نذر کرد که اگر خدا مرا شفا دهد هر طعام و شراب که دوست تر دارم بر خود حرام سازم حقتعالی ویرا شفا بخشید و گوشت شتر وشیر اورا که ازهمهٔ مطعومات ومشروبات پاکیزه تر بود (تقربا الی الله ووفاء بنذره) بر خود حرام ساخت یهودان بمتابعت او از آنها اجتناب نموده گفتند توریة بحرمت اینها حکم کرده است حقتعالی فرمود که نه چنین است که ایشان میگویند بلکه یعقوب اینها را بسبب نذر برخود حرام کرد (مِنْ قَبْلِ أَنْ تُنَزَّلَ التَّوْرَاةُ) پیش از آنکه فرو فرستاده شود توریة و اگر ایشان همچنان بر آنکار اصرار نمایند (قُلْ) بگو بایشان که (فَأْتُوا بِالتَّوْرَاةِ) پس بیارید توریة را (فَاتْلُوهَا) پس بخوانید آنرا یعنی آیهٔ تحریم این اشیارا از آن تلاوت کنید إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ اگر هستید راستگویان یهود جسارت نکردند براخراج توریة جهة آنکه میدانستند که پیغمبر (ص) درین باب راست میگوید وایشان دروغ میگویند ودرین دلیلست برصحت نبوت حضرت رسالت (ص) زیرا که این اخبار است ازغیب چه آن حضرت توریة را نخوانده بود و درمجمع آورده که در کیفیة تحریم یعقوب اشیاء مذکوره را برخود اختلافست نزد بعضی باجتهاد وی بود ونزد بعضی دیگر بنذر چنانکه گذشت وبعضی دیگر گفته اند که آن بنصی بود که ازحق سبحانه بر وارد شد و گویند تحریم او این اشیاء را از قبیل تحریم زهاد بود اشیاء ملتذه را برخود وبنابر آنکه اجتهاد باشد دلالت نمیکند بر جواز اجتهاد پیغمبران در مسائل شرعیه همچنانکه زعم بعضی است زیرا که میتواند بود که اجتهاد مذکور باذن حقتعالی باشد پس آن درحکم تحریم آن باشد ابتداء القصه چون یهودان از آوردن توریة ابا کردند افترای ایشان برخاص وعام روشن شد (فَمَنِ افْتَرَىٰ) پس هر که افترا کند و بر بندد (عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) بر خدا دروغ را در تحریم و تحلیل (مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ) از پس آنکه ظاهر شد که تحریم از اسرائیل بوده نه از ملك جلیل (فَأُولَٰئِكَ) پس آن مفتریان (هُمُ الظَّالِمُونَ) ایشانند ستمکاران و هیچ ستمی از ترك انصاف وازمکابره با حق بعد از وضوح آن بدتر نیست پس تعریض میفرماید بکذب

ایشان بقوله (قُل) بگو ایمحمد صلی الله علیه و آله (صَدَقَ اللّٰه) راست گفت خدا درخبر تحریم یعنی ثابت شد صدق خدا در آنچه انزال فرمود و کذب شما در آنچه دعوی میکنید (فَاتَّبِعُوا) پس متابعت کنید (مِلَّةَ إِبْرٰاهِيمَ) کیش ابراهیم ودین او را (حَنِيفاً) درحالتی که میل کننده بود از ادیان باطله بدین اسلام مراد آنست که تابع ملت اسلام شوید که دراصل ملت ابراهیم بود تا متخلص شوید از یهودیه که مضطر ساخته شمارا بتحریف کتاب خدا و بمکابره جهت اغراض دنیویه والزام شما کرده بر تحریم طیباتی که او سبحانه حلال گردانیده مرابراهیم واتباع اورا (وَمٰا كٰانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ) ونبود از شرك آرندگان دراین اشاره است بآنکه اتباع او واجبست درتوحید صرف واستقامت دردین وتجنب او ازافراط و تفریط وتعریض بشرك یهود بدانکه صحیح آنستکه پیغمبر ما متعبد نبود بشریعت انبیای سابق ولیکن شریعت او موافق شریعت ابراهیم علیه السلام بود فلهذا فرمود که (فاتبعوا ملة ابراهیم) و قبل از بعث بطریق الهام ومنام بدین اسلام مأمور بود وبباید دانست که وجه ارتباط آیه **کل الطعام الخ** بما قبل آنست که این آیه تفصیل جملهٔ متقدمه میکند چه حقتعالی چونکه در آن آیه ذکر ترغیب فرمود در انفاق حبوب وطعام وغیر آنکه محبوب بنده باشد دراین آیه ذکر حکم آن فرمود از مجاهد مرویست که یهود بامسلمانان خلاف کردند درباب کعبه و بیت المقدس یهود گفتند که بیت المقدس بهتر است از خانهٔ کعبه از برای آنکه مهاجر انبیااست وزمین مقدسه است مسلمانان گفتند که کعبه فاضلتر است حقتعالی این آیه فرستاد که (إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ) بدرستی که اول خانهٔ که برروی زمین (وُضِعَ لِلنّٰاسِ) وضع کرده شد برای مردمان تا آنرا زیارت کنند و آن رامعبد خود گردانند (لَلَّذِي بِبَكَّةَ) آن خانه ایست که درمکه است وواضع آن حقتعالی است بدانکه لام برای تأکید است و **بکه اسم مکه** است چون زبیط و نمیط و امر راتب و راتم و لازب و لازم و گویند بکه موضع مسجد است و مکه بلد و آن مأخوذ است از **بکه اذا زحمه** چه آنجا مردمان ازدحام میکنند ویا از **بکه اذا دقه** چه آن دق اعناق جبابره میکند که قصد آن میکنند عطا روایت میکند که مردی درمسجد الحرام نماز میگذارد زنی از پیش او بگذشت آن مردوی رازجر کرد امام محمد باقر علیه السلام حاضر بود فرمود وی رازجر مکن (**هذه بکه یبك بعضها بعضا ای یدق**) ومکه رااز این جهة مکه گویند که دراو آب اندکست مأخوذ از **مکك الشیء اذا مصصته** واز ضمرة بن ربیعه وزهری روایتست که بکه مسجد الحرام است ومکه همهٔ حرم واین ازابی جعفر علیه السلام نیز مأثور است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند ازاول بیتی که موضوع شده برای

مردمان فرمود المسجد الحرام ثم بیت المقدس گفتند میان مسجد الحرام و بیت المقدس چند مدت بود فرمود اربعون سنة میگویند اول کسیکه بناء خانهٔ کعبه کرد ابراهیم بود و بعداز آن مهدوم شد قومی از جرهم اورا بنا کردند و بعداز آن عمالقه و بعداز آن قریش ودر روایت دیگر آمده که آن اول بیتی بود که آدم علیه السلام بنا کرد پس درزمان طوفان منطمس شد ابراهیم بنای آن کردو بعد از آن عمالقه و بعداز آن قریش ودر روایت دیگر آمده که قبل از آدم در آنموضع خانه بود که آن را بیت الضراح می گفتند ملئکه طواف آن میکردند وچون آدم بزمین هبوط نمود مأمور گشت که حج کند وطواف آن نماید ودرزمان طوفان آنرا بآسمان چهارم بردند وملئکهٔ سموات طواف آن میکنند واز مجاهد و قتاده وسدی مرویست که معنی آیه آنست که اول بقعهٔ از زمین که برروی آب وضع کردند کعبه بود حقتعالی آنرا از کفی سفید بیافرید قبل از خلق آسمان وزمین بدوهزار سال واز ابی عبدالله علیه السلام روایتست که انها کانت مهاة بیضاء ای درة وابوخدیجه از آن حضرت روایت کرده که حقسبحانه خانه کعبه رابآدم از بهشت بزمین نازل ساخت و آندری سفید بود و بعداز آن حقتعالی رفع آن نمود بآسمان واس آن باقی ماند که امروز مبنای خانه است هر روز هفتادهزار فرشته در آن داخل میشوند ببنای آن برقواعد آن ونیز از اصحاب ما مرویستکه اول چیزی که حقتعالی بیافرید موضع خانه کعبه بود بعد از آن زمین راازتحت آن بیرون کشید و باقطار عالم دحو فرمود واز امام زین العابدین علیه السلام مرویستکه درزیر عرش خانهٔ وضع کردند که آنرا بیت المعمور گویند وملکه سموات که طواف عرش میکردند مأمور شدند که طواف آن کنند بجهة سهولت تکلیف ایشان و بعداز آن ملئکه زمین مأمور شدند که در موضعیکه خانه کعبه واقع شده خانهٔ بنا کردند برشکل وهیئت آن طولا وعرضا ونامش ضراح نهادند وایشانرا امر فرمود که طواف آن کنند همچنانکه اهل آسمان طواف بیت المعمور میکنند وازابی ذرغفاری نیز روایت استکه گفت از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدند که اول مسجدیکه درزمین برای عبادت ساختند کدامست فرمود مسجد الحرام و بعداز آن بیت المقدس ومدة میان آندو خانه چهل سال بود که هر کجا که وقت نماز در ابد نماز گذارید که همهٔ روی زمین از منست و مسجد من و از امیر المؤمنین روایتستکه قبل از بنای کعبه بیوت موضع عبادات بودند واینکه حقتعالی فرمود که (ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة) مراد آنستکه آن اول خانه ایست که حق تعالی مبارك گردانید برمردمان وزیارت آنرا سبب رحمت وهدایت ساخت کماقال (مُبارَکاً) اینحال است از ضمیر مستکن در ظرف ای للذی استقر ببکة یعنی در حالیکه آنخانه مستقر در مکه خانهٔ کثیر الخیر والنفع است هر کسی را که حج وعمره کند وقواعد آن بجا آورد ونزد آن معتکف شود ودر حول آن طواف نماید حسن از عبدالله عباس روایتکرده که او گفت بر روی زمین هیچ جائی نمی

شناسم که عامل رادر آن بهر حسنه صدهزار حسنه بنویسند مگر مکه که یک رکعت نماز در آن بصدهزار بنویسند وصدقه یکدینار بصدهزار دینار آنجا سرای ابراراست وزیارتگاه اخیاراست ونگریستن در آن خانه عبادة الدهر وصوم الدهر است وملئکه آنجا برای دعا کنندگان آمین گویند وهمهٔ گناهان طائفان در آن آمرزیده شود ومورد ومصدر جملهٔ انبیا آنجا بوده وفردای قیامت اکثر انبیاء وصدیقان وشهیدان وصالحان را آنجا حشر کنند وهر که آنجا محشور گردد ایمن باشد بجهة آنکه خانه بابرکت وکثرت نفع وخیر است گویند برکت بمعنی ثبات ودوام است یعنی عبادت در او دایمی است چه در روایت آمده که هرگز طواف از آن منقطع نمیشود (وَهدًی) ودرحالتیکه خداوند هدایتست (لِلْعالَمِینَ) مرعالمیان را زیرا که قبلهٔ ایشانست وبجهة توجه بآن در نماز مهتدی میشوند ویا جهة آنستکه معبد ایشانست و عبادت آن مقابل صد هزار عبادتست درغیر آن چنانکه گذشت ویا بجهة آنکه در او آیات عجیبه است که دالست بر وجود صانع ووحدت وکمال قدرت باهرهٔ او کماقال (فِیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ) درین خانه نشانهای روشنست چون انحراف طیور ازموازات آن در مرور قرون واعصار واختلاط سبع ضاریا صیود درحرم آنمقام عالیمقدار بدون تعرض وایذاو آزار واستیصال ملئکه هرجبار را که قصد خرابی او کنند در هروقتی از روزگار مانند اصحاب فیل وغیر آن از کفار وانمحاق حصی برجمار چه اگر چنین نبودی بجهة کثرت رماة مقابل کوهی آنجا برآمدی وآنرا پنهان کردی واستیناس طیور در آن بمردمان واستشفای مریض نزد آن ونفی فقر وادرار رزق ونیز ازجملهٔ آیات عجیبهٔ آن اینستکه مردمان هرچند بسیار باشند مسجد الحرام گنجایش آن داشته باشد وطیور در آن ذرق نیندازند وهر که نظر در آنخانه کند دیده اش اشکبار گردد واولیا هرشب درحوالی آن حاضر گردند وجنیان بطرف آن مایل باشند ودلهای مؤمنان بدان متوجه باشد ونزد بعضی مراد بآیات مشاعر ومعالم آنجاست چون حجر الاسود رکن وحطیم وزمزم وغیر آن وبرهر تقدیر اینجملهٔ مذکوره مفسر هدی للعالمین است ویاحال ثالثه است وقوله (مَقامُ إبْراهِیمَ مبتدای محذوف الخبر است ای (منها مقام ابراهیم) یعنی بعضی از آیات مذکوره موضع ایستادن ابراهیم است وآن سنگی استکه اثر قدم خلیل الرحمن بر آن است وآن یک آیه نیست بلکه چهار آیه است اول تأثر آن سنگ از قدم ابراهیم دویم غوص کردن قدم آنحضرت تا بکعبین سیم بقای آنقدم مدت متمادی چهارم محفوظ بودن آن سنگ از زوال باوجود کثرت اعادی در چندین هزار سال ومیتواند بود که بدل آیات باشد بدل بعض از کل ویا عطف بیان بنابر آنکه متضمن آیات اربعه مذکوره است و گویند سبب اثر قدم آنحضرت بر بن سنگ آن بود که چون بنیان کعبه مرتفع گشت سنگی در زیر قدم خود نهاد تا بر بالای آن متمکن شده رفع حجاره نماید چون بر بالای آن بر آمد هردو قدم او در آن غوص

کردند ونزد بعضی آنستکه چون از ولایت شام بزیارت هاجر واسماعیل آمد وساره رخصت اوداد بشرط آنکه ازشتر پائین نیاید وچون بآنموضع رسید وزن اسماعیل هرچندمبالغه کرد پائین نیامد وگفت سنگی در زیر قدم من نه تامن یکپای بر آن نهم وپای دیگر برشتر باشد تا سر مرا بشوئی چون پای بر آنسنگ نهادغوص نمود وتفصیل ابن حکایت درسورة البقره مذکورشدونزد بعضی مراد بآیات مشاعر ومعالم آنجاست چنانکه گذشت وصادق علیه السلام را ازحطیم سؤال کردند فرمود که (لان الناس یحطم بعضهم بعضا) یعنی آنرا حطیم بجهة آن میگویند که مردمان ازغایت انبوهی حطم یکدیگر میکنند ومیگویند که آنموضعی است که در آن حقسبحانه قبول توبهٔ آدم فرمودو بعداز آن فرمود که (ان تهیالك ان تصلی صلواتك کلها الغرائض وغیرها عندالحطیم فافعل فانها افضل بقعة علی وجه الارض وبعده الصلوة فی الحجر افضل) یعنی اگر ترا میسر میشود همهٔ نمازهای مفروضه ومندوبه را نزد حطیم بگذار که آن بهترین بقعه ایست برروی زمین و بعداز آن نمازدر حجر افضلست ازابی حمزه ثمالی روایتستکه علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه مرا گفت ای ابقاع افضل کدام بقعه بهترین بقاع باشد گفتم (الله ورسوله وابن رسوله اعلم) فرمود (افضل البقاع ما بین الرکن والمقام ولو ان رجلا عمر ماعمر نوح (ع) فی قومه الف سنة الا خمسین عاما یصوم النهار ویقوم اللیل فی ذلك المکان ثم لقی الله عزوجل بغیر ولایتنا لم ینفعه ذلك شیئا) یعنی بهترین بقاع میان رکن استومقام اگرمردی عمر یابدمقدار عمر نوح درمیان قوم خود که آن مدت هزارسال بود الاپنجاه سال ودر آن مدت بروز روزه باشد وهمهٔ شب ایستاده در آنمکان بعبادت مشغول باشد وبعداز آن وفات کند بدون ولایت ومحبت ماهیچ نفع نرساند این عبادت او را وازصادق علیه السلام مرویستکه (الرکن الیمانی بابنا الذی یدخل منه الجنة) رکن یمانی در ماست که از آن بهشت داخل توان شد ومرویستکه (من روی ماء زمزم احدث له به شفاء وصرف عنه داء) هرکه سیراب شود از آب زمزم شفا اورا حاصل شودودردازوزایل گردد ونیز دراخبار آمده که اگر باران ازناحیهٔ رکن یمانی فرود آیدفراخی درجانب یمن پیدا شودواگر ازناحیهٔ رکن شامی باشدفراخی درشام پیدا شودواگر درجمیع ارکان آن باشدفراخی درهمهٔ بلدان باشد و آیتی دیگراز آیات آن اینست (ومن دخله) وهرکه در آید بدین خانه (کان آمنا) باشد ایمن ازقتل وغارت یعنی حقتعالی بجهة دعای ابراهیم که (اجعل هذا البلد آمنا) قلوب عبادرا نرم گردانیده ازجهت حصول این غرض حتی اگر مردی ازایشان خیانت کند وملتجئی باحرم شودطلب او نکنندو گویندمرادباین امر است یعنی اگر کسی

واجب الحد باشد شرعا و پناه بحرم آرد دست تعرض ازو کوتاه کنند مادام که در آنجا باشد ولکن جایز است که مطعم ومشرب برو مضیق سازند و با او معامله نکنند تا از آنجا بیرون آید و بعد از آن حکم قصاص وحد بر او جاری سازند واین مرویست از ابی جعفر و ابی عبدالله (ع) و ابن عباس و ابن عمر و بنا بر ین تقدیر کلام اینست که (من دخله آمنوه یا فلیکن آمنا) هر که در آید در حرم او را ایمن گردانید و گفته معنی آنستکه هر که داخل حرم شود بجهت اداء حج و عمره ایمن میشود از عقوبات و مکافات جرایمیکه قبل از حج مرتکب آن شده چه آن مغفور میشود از جمیع خطیئات و معاصی چنانکه احادیث صحیحه مصرحند بر ین و ابو النجم که از شیوخ و کبار زهاد است گوید که شبی طواف خانه میکردم و بغایت وقتی صافی داشتم گفتم خدایا تو فرمودهٔ که (من دخله کان آمنا) داخل حرم از چه چیز ایمن باشد هاتفی آواز داد که (آمنا من النار) ایمن است از آتش دوزخ و از ابی جعفر (ع) ماثور است من دخله عارفا بجمیع ما اوجبه الله علیه کان امنا فی الاخرة من العقاب الدائم یعنی هر که در آید در حرم در حالتیکه عارف باشد بجمیع آنچه حق تعالی بر و واجب کرده ایمن باشد در آخرت از آتش دوزخ و نیز در حدیث آمده که (من مات فی احد الحرمین بعث یوم القیمة آمنا) و در انوار گفته که جملهٔ مذکوره جمله ابتدائیه است یا شرطیه معطوف من حیث المعنی بر مقام ابراهیم زیرا که در معنی اینستکه (امن من دخله یا منها امن من دخله و یا فیه آیات بینات مقام ابراهیم و امن من دخله) و جمعیکه مقام ابراهیم را یك آیه دانند و امن داخل حرم را آیتی دیگر میگویند که حکمت در اینکه از مجموع آیات بینات دو را ذکر کرد و باقی را مطوی ساخت تا دلالت کند بر آنکه آیات بسیار است و ذکر آن متجاوز از حد شمار است و یا بجهت دلالت بر آنکه این هر دو آیه غنیه اند از غیر خود در دارین که آن بقاء اثر است در مدت دهر و امن از عذاب در روز عرض اکبر و مثل اینست قول حضرت رسالت (ص) که حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة) و این در صورتیستکه مراد (بقرة عینی فی الصلوة) خوش حالی و سرور آنحضرت باشد در نماز گذاردن چه درین صورت از قسم امور ثلاثه خارج خواهد بود زیرا که صلوة از امور ثلثه مذکوره نیست بلکه از امور اخرویه است نه دنیویه واما اگر مراد از آن فاطمه (ع) باشد همچنانکه بعضی تعبیر کرده اند بآن از امور ثلاثه مذکوره خواهد بود چه اولاد از متمتعات دنیویه اند و بعد از ذکر فضیلت مکه معظمه (زادها الله شرفا و فضیلة) بیان وجوب حجة الاسلام میفرماید بقوله (وَلِلّٰهِ) و مر خدای را ثابت و لازم است (عَلَى النَّاسِ) بر مردمان (حِجُّ الْبَيْتِ) قصد خانه کعبه بجهت اداء مناسك مخصوصه (مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا) هر که توانائی دارد بسوی آنخانه جهت راه یعنی توانائی راه رفتن داشته باشد این بدل ناس است بدل بعض از کل

وحضرت رسالت(ص) نفسیر استطاعت فرموده بزادوراحله وازائمهٔ هدی صلوات الله علیهم مرویستکه استطاعت زادوراحله است ونفقهٔ واجب النفقه و رجوع بکفایت یا بمال یا بضیاع یا بحرفة نصحت در نفس و تخلیهٔ سرب ازموانع وامکان سیر ودر (کنز العرفان) مذکور استکه قضیهٔ من استطاع الیه سبیلا عام است نسبت بذکور واناثی وخنائی اما مخصوص است بمنفصل یاعقلا که آن اشتراط فهم خطابست بجهت استحاله تکلیف غیر فاهم یا نقلا وهو قوله(ص) (رفع القلم عن ثلاثة عن الصبی حتی یبلغ والمجنون حتی یفیق والنائم حتی ینبه) فحصبی و مجنون از تحت وجوب خارج باشند وچون عبد محجورعلیه است وقوت برتصرف ندارد درنفس خود مستطیع نیست پس او ازعموم نیز بیرون باشد وخلافی نیست میان فقها که تخلیهٔ سرب واتساع زمان وسلامتی ازمرض که مانع سفر باشداز شروط استطاعتند پس حج برفاقد یکی ازاین امور واجب نباشدوشافعی تفسیر استطاعت بمال کرده است واستنابت را برزمن مقعد واجب میداند هر گاه که اجرت نایب خودداشته باشدومالك گفته که استطاعت ببدن است پس نزد اوحج واجبست برهر که قادر باشد برمشی وتکسب درطریق ونزد ابی حنیفه استطاعت مجموع امرین است پس واجب نمیداند الا بر کسیکه قادر باشد برزاد وراحله ونفقهٔ ذهاب وایاب که فاضل باشد برحوائج اصلیه ونفقهٔ عیال تاحین عود واصحاب امامیه رضوان الله علیهم قائل باین قولند الا آنستکه بعضی ازایشان شرط کرده اند که با رجوع اورا کفایتی باشد ازمال یاضیاع یاحرفه واحتجاج ایشان روایت ابی ربیع شامیست ازصادق علیه السلام که او را ازاستطاعت سؤال کردند فرمود ما یقول هؤلاء مردمان درینباب چه میگویند گفتند هی الزاد والراحلة فرمود (قد قیل ذلك لابی جعفر ع فقال هلك الناس اذا کان من له زاد وراحلة لایملك غیر هما مما یمون به عیاله و یستغنی عن الناس یجب علیه الحج ثم یرجع فیسئل الناس بکفه فقد هلك اذا) یعنی ابوجعفر علیه السلام را گفتند که مردمان برانند که استطاعت زادوراحله است فرمودا گرچنین باشدمردمان بهلاکت افتندچه اگرشخصی زاد وراحله داشته باشد ومالك غیر آن نبوده باشد که آن را نفقه عیال خود کند ازمردمان مستغنی گردد وازروی وجوب حج گذارد وبعد از آنکه رجوع کند بکف سؤال کند از مردمان یعنی دست نزد ایشان دراز کند وازایشان گدائی کند واین هلاکت اوست گفتند پس استطاعت کدام باشد فرمود (السعة فی المال وهو ان یکون له مال یحج ببعضه ویبقی بعضه یمون به عیاله) یعنی استطاعت فراخی وبسیاریست درمال تابعضی راصرف حج کند وبعضی رانفقهٔ عیال خودو بعداز آن فرمود (الیس قد فرض الله الزکوة ولم یجعل الاعلی من ملك مأتی درهم) یعنی حقتعالی زکوة را فریضه گردانید و آنرا واجب نساخته مگر بر کسیکه مالك دویست درهم باشد تاما بقی راصرف خوداوانفاق

عیال کند و مستهلك نشود وجواب ازاین دلیل منع صحت سنداست و بر تقدیر صحت حمل روایت مذکوره میکنیم بر آنکه بعدازراحله وزاد آنمقدار مال باشد که صرف مؤنه خود وعیال خود کنددر ذهاب وایاب واقوی قول اولست بجهت ظاهر آیه وروایات از باقر و صادق علیهما السلام ومراعات جانب احتیاط ونزد مالك زاد وراحله شرط نیست بلکه درشرط آن تمکن برانتفاع زادوراحله کافیست پس اگر زاد وراحله رابکسی بذل کنند حج واجبست براو بجهت صدق استطاعت درحق او و نزد ابی حنیفه واحمد ومالك براو واجب نیست وشافعی رادرین مسئله دوقول است وباشروط مذکوره وجوب حج مضیق وفوریست که تأخیر آن اصلا جایز نیست وحدیث متواتر صحیح از پیغمبر صلی الله علیه وآله که تاخیر ها کبیرة موبقة دلیلی مصرح است برینمدعا وابوحنیفه نیزقائل بفوریت وجوب حج است ونزد شافعی واجب موسع است واحتجاج او آنستکه چون آیة الحج نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله حج نکرد مگر در حج وداع وجواب ازاین آنستکه تأخیر آنحضرت بجهت عدم استطاعت او بود چه مهادنه فرموده بود با اهل مکه که متوجه ایشان نشود ودر مکه نرود وچون آیة الحج نازل گشت متوجه مکه شد وچون بحدیبیه رسید صدو منع او کردند وحضرت همانجا سر راتراشید وحل شد ودلیل دیگر برفوریت حج عموم قول حقتعالی است که (وسارعوا الی مغفرة من ربکم) یعنی بشتابید بچیزیکه سبب مغفرتست و حج ازین قبیل است رقول حضرت رسالت (ص) که من وجب علیه الحج ولم یحج فلیمت یهودیا او نصرانیا یعنی هر که حج برو واجب شود وحج نکند پس باید که بدین یهودی یانصرانی بمیرد چه اتیان بفانمرده که موضوع است برای تعقیب ووعید را بر آن مترتب ساخته واین صریح است درفوریت وبروایت ابی امامه از پیغمبر صلی الله علیه وآله (من لم یحبسه حاجة ظاهرة من مرض حابس او سلطان جائر ولم یحج فلیمت انشاء یهودیا او نصرانیا) هر که حاجتی ظاهر اورا منع نکند از حج چون مرض منع کننده وسلطان جور کننده واو حج نکند پس باید که بمیرد بدین یهودی یانصرانی ووجوب حج درهمهٔ عمر یکبار است زیرا که لفظ مطلق محمول میشود بر اقل مراتب آن بجهت اصالت برائة از زائد ونیز امر مقتضی تکرار نیست و دیگر ازابن عباس روایتستکه چون رسول صلی الله علیه وآله خطبهٔ خواند برای ما ودر آن امر فرمود ما را بوجوب حج اقرع بن حابس برخاست و گفت (افی کل عام) آیا درهر سالی حج کنیم فرمود (لا ولو قلت لوجب ولو وجب علیکم لم تعملوا بها الحج فی العمر مرة واحدة فمن زاد فتطوع) یعنی حج درهر سال واجب نیست واگر میگفتم برشما واجب میبود که هر سال حج کنید واگر برشما واجب میشد عمل بآن نمیکردید حج درجمیع عمر یکبار واجب است پس هر که بر آن زیاده کند آن سنت خواهد بود بعداز آن حقسبحانه آیه فرستاد که (لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم) پس در

تهدید تارك‌حج میفرماید که (ومن کفر) وهر که‌نگرود بفریضهٔ‌حج یعنی ترك‌حج کند (فإن الله) پس بدرستیکه خدای تعالی (غنی عن العالمین) بی نیاز است از همهٔ عالمیان وضع کفر در موضع (من لم یحج) ازجهت تأکید وجوب حج‌است وتغلیظ بر تارك آن‌در(کنز) آورده که‌حق تعالی‌درین آیه ذکراموری کرده‌ازتواکید امرحج که‌درغیر آن‌ذکر نفرموده‌یکی ایرادامر بصیغهٔ‌خبر دویم ایراد آن‌درصورت‌اسمیه سیم ایراد آن‌بروجهیکه‌مفیداینستکه حج‌حقی‌است‌مرخدایرا درر‌قاب مردمان‌چهارم تعمیم حکم اولا وبعداز آن تخصیص آن واین مانند ایضاح است بعداز ابهام ودر حکم تثنیه‌است وتکریر که ابلغ است‌ازذکر آن یکبار پنجم تسمیهٔ‌ترك‌حج بکفر ازحیثیت آنکه ترك آن‌ازفعل کفاراست‌وازاعظم کبایراست‌ولهذاحضرت‌رسالت صلی الله علیه وآله فرموده که(فلیمت یهودیاًاو نصرانیا)ششم ذکر استغنا چه‌آن دراین موضع دلالت‌میکند برشدت‌مقت وخذلان وعظم‌سخط‌و غایت غضب‌ربانی‌برتارك آن‌هفتم ایثارعن العالمین ازعنه همچنان که مقتضی مقام است‌تا دلالت کند ببرهان‌براستغنای حقتعالی ازترك‌حج زیراکه‌هرگاه‌حق‌سبحانه مستغنی باشدازهمهٔ عالمیان پس‌لا محاله مستغنی خواهدبود ازو ودیگر آنکه‌عن العالمین دلالت‌میکندبراستغنای کامل حقتعالی‌پس دلالت آن‌برسخط‌بیشتر باشدمحمدبن‌فضل‌از کاظم علیه السلام روایتکرده که آن‌حضرت‌درتفسیرهل أنبئکم بالاخسرین اعمالا فرمود که (انهم الذین یتمادون بحج الاسلام ویسوفونه) یعنی کسانی که در قیامت‌زیان کارترین‌مردمانند درعمل آنهااند که حج‌اسلام را درتعویق وتأخیر اندازند معویة بن عمارازصادق علیه السلام روایت کرده که‌درتفسیرقوله (ونحشره یوم القیمة اعمی) فرموده‌مراد بکسی که درروزقیامت کور مبعوث‌شودشخصی‌است که‌حج‌براوواجب‌باشد واوادای آن‌نکند چداو کور است دردنیا ازطریق خیرپس‌در آخرت نیز طریق جنت‌رانخواهددید ونزد بعضی ازمفسران مراد بقوله (ففروا الی الله) امراست بحج‌ای (حجوا الی بیت الله الحرام)یعنی‌قصدخانه خداکنیدودرین‌دلیل است بر آنکه‌حج کفارهٔ ذنوبست زیراکه معنی آنست (فروا الی الله من ذنوبکم) یعنی ملتجی شویدوبگریزیدبخانهٔ خداازگناهان خود مرویستکه چون‌صدر آیه‌نازل‌شدحضرت‌رسالت صلی الله علیه وآله جمیع ارباب‌ملل را جمع کرد وخطبهٔ‌خواند وفرمود که (ان الله کتب علیکم الحج فحجوا) یعنی بدرستیکه حق‌سبحانه فرض کرده‌حج خانهٔ‌خود رابرهمهٔ شمااهل‌اسلام بآن‌ایمان آوردند و اهل ملل دیگر که یهودونصاری وصابیان ومجوس ومشرکان بودندنگرویدند پس‌این آیه نازل شدکه (ومن کفرفان الله غنی عن العالمین)و ازحضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویستکه(صلوا خمسکم وصوموا شهرکم وادوا زکوة مالکم وحجوا بیتکم تدخلوا جنة ربکم) نماز پنج گانهٔ خـود بگذارید و

روزهٔ ماه خود نگاه دارید و ادای زکوة مال خود کنید و حج خانهٔ خود کنید تا در بهشت پرورد گار خود داخل شوید و ابی عبدالله علیه السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که (الحج ینفی الفقر و الذنوب کما ینفی الکیر خبث الحدید) یعنی حج درویشی و گناهان را زایل میگرداند همچنان که کوره های آهنگران که زنك آهن را زایل میسازد و احادیث بسیار در باب حج وارد شده که تحریر آن موجب اطناب میشود لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده شد و بدانکه وجه اتصال این آیه بما قبل آنست که چون حقتعالی در آیهٔ سابق اهل کتاب را امر کرد باتباع ملت ابراهیم و از جملهٔ آن تعظیم بیت الله الحرام است ازاین جهت درعقب آن ذکر بیت الحرام فرمود و فضل فاعل آن و تهدید تارك آن و بعد از آن باز عود کلام بحجاج اهل کتاب نموده فرمود که (قل یا أهل الکتاب) بگو ایمحمد اهل یهود و نصاری را (لِمَ تَکْفُرُونَ بِاٰیاتِ اللهِ) چرا نمیگروید بآیتهای خدا که دلایل سمعیه و عقلیه است بر صدق محمد صلی الله علیه و آله در آنچه دعوی میکند در وجوب حج و غیر آن و تخصیص اهل کتاب بخطاب دلیل است بر آنکه کفر ایشان اقبح است و بر آنکه ایشان اگرچه دعوی میکنند که گرویده اند بتورية و انجیل اما حقیقت کافرند بآن حاصل آنکه حق تعالی بر سبیل توبیخ و تقریع میفرماید که چرا نمیگروید بآیات دالهٔ بر صدق پیغمبر صلی الله علیه و آله (وَاللهُ شَهِیدٌ) و حال آنکه خدایتعالی مطلع است و گواه (عَلیٰ ما تَعْمَلُونَ) بر آنچه میکنید از کتمان حق و کفر بآیات ربانی و شما را بر آن مجازات خواهد داد و تحریف و استنزار شما نفع نخواهد رسانید بشما در مجمع آورده که مراد بآیات معجزات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است و علاماتی که موافق است در صفت او با آنچه در کتب متقدمه بشارت بآن داده و تسمیهٔ ایشان باهل کتاب با آنکه عمل به آن نمیکردند بجهت احتجاج است بر ایشان بکتاب چه ایشان معترف بودند بآن فکانه قال (یا من تقر بانك من اهل الکتاب لم تکفرون بایات الله) و مراد بلفظ استفهام توبیخ است چه این سؤال تعجیز است از اقامهٔ عذر فکانه قال هاتوا العذر فی ذلکم ان امکنکم و بجهت تلطف (تلفظ خل) در استدعای ایشان بایمان مکرر خطاب بایشان کرده بعنوان اهل کتاب و فرموده (قُلْ یا أَهْلَ الکِتابِ) بگو ای اهل تورية (لِمَ تَصُدُّونَ) چرا باز میدارید (عَنْ سَبِیلِ اللهِ) از راه خدا یعنی دین اسلام که بنده مامور است بسلوك در آن و منع میکنید (مَنْ اٰمَنَ) کسی را که گرویده بخدا و دین حق را قبول کرده مراد عمار یاسر است و رفقای او که یهود ایشان را بکیش خویش میخواندند و در انوار گفته که تکرار خطاب و استفهام مبالغه است در تقریع و نفی عذر ایشان و اشعار بآنکه هریك از ایندو امر مستقبح

است فی‌نفسه ومستقل باستجلاب‌عذاب‌زید اسلم گوید که آیه مخصوص است بیهود که سنك فتنه درمیان‌اوس وخزرج که ازاهل اسلام‌بودند می‌انداختند وتعادی‌وتجارب که‌درجاهلیت‌میان‌ایشان واقع شده بود بیاد ایشان میدادند تابمثل آن عود کنند وازاسلام ارتداد نمایندچنانکه بعدازاین مذکورخواهدشدوازحسن‌مرویستکه‌درحق‌یهود وترسااست که عرب را گفتند که این محمد نه آن محمد است که‌مانعت وصفت او درتوریة‌وانجیل‌خوانده‌ایم‌وپیغمبران مارا‌باو بشارت‌داده‌اندو قوله (تَبْغُونَهَا) حال است ازضمیر یصدون‌مشتق‌ازبغیه بمعنی‌طلب‌یعنی چرا درصدد آئید که صد مؤمنان کنید ازایمان وحال آنکه طلب‌میکنید راه‌خدارا (عِوَجاً) بکجی وانحراف باین وجه که تلبیس آن می کنید برمردمان ودروهم ایشان میاندازید که دراوعوج است‌ازحق‌زیرا که در کتاب موسی نسخ نیست‌ودر کتاب‌محمد ﷺ نسخ است وتغییرصفت آن حضرت میکنیدبروجهی که‌در توریة‌است وامثال آن ویابابن‌وجه که آتش‌فتنه‌را درمیان ایشان مشتعل میسازید تا مختلف‌الکلمه شوند وامر دین ایشان مختل‌شود (وَأَنْتُمْ شُهَداءُ) وحال آنکه شما گواهانید بر آنکه‌راه راست و دین پسندیده اسلام است وصد مردمان از آن ضلال است واضلال چه‌این را ازوصیت ابراهیم و یعقوب دانسته‌اید وبا آنکه شماعدول اهل‌ملت خودید وایشان اعتماد باقوال شما میکنندودرقضایا وعظایم امور ازشما استشهاد میکنند چه شما اخیار ایشانید (وَمَا اللّٰهُ بِغافِلٍ) وخدابی‌خبر نیست (عَمّا تَعْمَلُونَ) از آنچه میکنید این وعید ایشان است‌وچون منکردر آیهٔ‌اولی کفرایشان‌بودوایشان بجهر اقدام آن میکردندحقتعالی ختم آن آیه نمود بقوله (والله شهید) و منکردرین صد ایشان بود مؤمنان راازاسلام وایشان‌اخفاء آن‌میکردند واحتیال آن‌مینمودند در آن‌فرمودکه (و ما الله بغافل عما تعملون) آورده‌اند که شماس‌بن‌قیس یهودی‌مردی‌پیر بودوقاسی‌القلب‌شدیدالکفروالعناد و کینه‌وروحسود وعیب‌جو وبدگوی‌مسلمانان روزی‌برمجمع اوس‌وخزرج بگذشت‌دید که‌ایشان حلقه زده مؤتلف الکلمه‌اند واز روی محبت‌ووداد با یکدیگر مجالست نموده‌اند و متفق‌الرأی شده‌اند ودرجاهلیت دایم‌میان ایشان حرب وقتال‌قایم بودی چون‌مسلمان شدند آن‌خصومت‌بوداد واتحادمبدل‌شد القصه چون‌شماس ایتلاف واتحاد ایشان‌را بدید آتش حقدوحسد اواشتعال‌نموده باخودگفت که اگرایشان باین طریق متحد باشند برماغلبه کنند وکار برماتباه‌شودپس شخصی‌را فرستاد تادرمیان جوانان اوس وخزرج‌بنشیند وازواقعات بغاث که‌حربی‌عظیم بوده بین‌القبیلتین‌و خزرج در آن‌جنك مغلوب شده بودند سخنی‌درمیان‌افکند وقصیدهٔ که‌در آن‌ایام مشتمل‌بر مذمت

خزرج گفته بودند بخواند وچون ذکر این محاربه بمیان آمد وابیات قصیده بمسامع خزرجیان رسانید ازغایت آشفتگی ایشان نیز زبان بهجای اوسیان گشودند وایشان تحمل نکرده آغاز سب خزرجیان کردند و کارزار بمقاتله ومجادله کشید ودلیران طرفین مضمار مقابله ومیدان محاربه بیاراستند و آغاز تیر انداختن وتیغ زدن کرده غبار ازمعرکه هیجا برانگیختند فی الحال جبرئیل علیه السلام بدین آیتها نازل شد وصدر عالم صلی الله علیه وسلم بمعرکه ایشان در آمده درقلب دوصف قرار گرفت فرمود باوجود آنکه من درمیان شما ام داعیهٔ رسوم جاهلیت را وانمیگذارید پس از آنکه خدا شمارا باسلام گرامی ساخته طریق دین داری فرومیگذارید ایشان بدانستند که این از نزغات شیطان و کید دشمنان است فی الحال استغفار کنان سلاحها بریختند واشك ریزان یکدیگر رادر کنار گرفتند وصلح کردند ودانستند که اگر فرمان یهود میبرند از ایمان بکفر بازمیگردند وحق سبحانه با ایشان باین وجه خطاب میکند که (یا أَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا) ای آنکسانی که ایمان آورده اید (إِنْ تُطِیعُوا) اگر فرمان برید (فَرِیقًا مِنَ الَّذِینَ أُوتُوا الْکِتَابَ) گروهی راازیهود که شماس بن قیس واصحاب اویند (یَرُدُّوکُمْ) باز گردانند شمارا (بَعْدَ إِیمَانِکُمْ) پس از گرویدن شما بدین اسلام (کَافِرِینَ) ناگرویدگان یعنی اگر متابعت شماس ومتابعان او کنید شمارا مرتد سازند واگر برخی ازشما بصیرت داشته باشند از سر حمیت کاری نکنند که ظاهر او کفر وارنداد باشد مخاطبه حقتعالی ایشانرا بذات جلال خود بعداز امر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآنکه باایشان خطاب کند بجهت اظهار عظم قدر ایشانست واشعار بآنکه ایشان لیاقت این دارند که حقتعالی آنهارا مخاطب سازد وتکلم نماید وبعداز آن بروجه انکار وتعجب کفر ایشان درحالی که مرایشانرا مجتمع است اسباب صارفهٔ از کفر داعیه بایمان خطاب میفرماید بایشان که (وَکَیْفَ تَکْفُرُونَ) وچگونه کافر میشوید (وَأَنْتُمْ تُتْلَی عَلَیْکُمْ) و حال آنکه شمائید که خوانده میشود برشما (اٰیَاتُ اللّٰهِ) آیتهای خدا که قرآنست (وَفِیکُمْ رَسُولُهُ) ودرمیان شما است رسول خدا صلی الله علیه وسلم (وَمَنْ یَعْتَصِمْ بِاللّٰهِ) وهر که چنگ زند بدین خدا وملتجی باو شود در مجامع امور خود (فَقَدْ هُدِیَ) پس بتحقیق که راه نموده شود (إِلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ) بسوی راه راست ولامحاله مهتدی گردد جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که مابایکدیگر افتاده بودیم بمرامات ومسابقه که ناگاه رسول الله کالقمر الطالع از گوشهٔ لامع شد همین که بدست مبارك اشاره بما کرد هردو گروه ازیکدیگر متفرق شدند هریکی بجائی رفتند وبقدوم میمنت انجام سیدانام علیه الصلوة والسلام فی الحال کدورة تشتت ونزاع بصفای

انفاق واجتماع مبدل شد ومعانقه یکدیگر کرده سلسلهٔ محبت ووداد مجدد ومؤکد ساختند و ندیدیم هیچ روزیکه اول او اقبح واوحش و آخرش اجود واحسن ازین روز بوده باشد و در این دو آیه دو علامت روشن وحجت عظیمند که موجب هدایت بندگانند یکی کتاب خدا و دویم رسول او وحق تعالی اگرچه رسول را ازدار فنا بداربقا برده وبمقعد صدق رسانیده اما کتاب را در میان بندگان گذاشته که محض رحمت وهدایت اوست ومتضمن حلال وحرام واوامر ونواهی وسایر احکام ودر بعضی از کتب معتبره مذکوراست که در هر عضوی از اعضای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله معجزهٔ ظاهر بود ومعجزهٔ سر آنحضرت آن بود که غمام بر آن سایه میانداخت ومعجزهٔ جبهه او اینکه در شب تار نور از آن لامع بود ومعجزهٔ عینین او اینکه همچنان که قدام خود را میدید خلف خود را نیز مشاهده میفرمود و معجزه هر دو گوش او اینکه استماع صوت میفرمود درخواب همچنان که در بیداری ومعجزه لسان او اینکه سوسمار را گفت من انا من کیستم گفت انت رسول الله واین نوع معجزه بسیار از زبان آن حضرت جاری شده ومعجزهٔ هر دو دست او آن بود که میان اصابع او آب بیرون میآمد و معجزهٔ انگشت او اینکه اشاره بقمر کرده آنرا دو نصف کرد واگر بآن اشاره میکرد بفتنهٔ که میان مردمان سانح میشد فی الحال فرو مینشست ومعجزهٔ دل او اینکه چشم او درخواب بود دل او بیدار و معجزهٔ رجلین او این که جابر عبدالله نزد آن حضرت آمده شکایت بئر رعاف کرد که آب آن فرو رفته وبجهت تشنگی نزدیك است که هلاك شویم حضرت طشتی طلبیده وپایهای مبارك خود را در آن طشت شست وفرمود که این غساله را در آن چاه ریز چون آب را در آن ریخت پر از آب شیرین شد ومعجزهٔ لعاب فم او این بود که رمد امیر المؤمنین علیه السلام را شفا داد ومعجزهٔ عورت او آن بود که مختون بود وحدث او بر زمین ظاهر نمیشد زیرا که حقتعالی زمین را امر کرده بود تا بلع آن کند ومعجزات بدن او اینکه سایهٔ او بر زمین نمی آمد چه او نور بود ونور را سایه نمیباشد مانند سراج وهر گز مگس بر بدن اطهر او نمینشست وهر چند کسی طویل القامه بود از قامت او در نمی گذشت واگر بموضعی میگذشت مردمان بادراك طیب بدن او میدانستند که آن حضرت است ومعجزهٔ پشت او مهر نبوت بود مانند فضه وبر آن مکتوب بود که (لا اله الا الله محمد رسول الله) ومعجزهٔ نفس او اینکه احیای موتی میکرد ومرضی را شفا می داد ومعجزهٔ موی او اینکه در آتش سوخته نمیشد وبدانکه در این آیه دلیلی روشن است بر بطلان مجبره چه اگر ایشان مجبول میبودند بکفر تعجیب حقتعالی از کفر ایشان در قول (وکیف تکفرون) غیر معقول میبود وایشانرا رسیدی که زبان اعتراض گشوده گویند خدایا چون تو مانعی وحایلی از ایمان ما وموجد کفر وعصیان در قلوب ما اگر بجای یك کتاب ورسول صد هزار کتاب ورسول فرستی هیچ فایده

ونفعی از آن بما نخواهد رسید ومستلزم عبث خواهد بود پس تعجیب بفعل تو الیق وانسب است از فعل ما (نعوذ بالله من مقالتهم القبیحة المهلکة و عقیدتهم الردیة المردیه) وازمقاتل چنان مروی استکه ثعلبة بن غیم اوسی واسعد بن زرارهٔ خزرجی بر یکدیگر مفاخرت کردند ثعلبه گفت خذیمة بن ثابت که ذوالشهادتین است وحنظله که غسیل ملائکه است وعاصم بن ثابت بن افلح که حمی الدین است وسعد بن معاذ که عرش رحمن بجهة او بلرزه در آمد وحقتعالی بحکم کردن او بر بنی قریظه راضی شدازما اند اسعد گفت که چهار کس ازما اند که احکام واتقان قرآن کردند و آنرا ازخلل و نقص وزیاده نگاه داشتند ابی بن کعب ومعاذ بن جبل وزید بن ثابت وابوزید ونیز سعد بن عباده که خطیب انصار است ورئیس ایشان ازماست واین مفاخرت بمنازعه کشید وخزرجی گفت اگر رسول خدا مبعوث نمی گشت ما شمارا مستأصل میساختیم وذراری شما را اسیر میکردیم وازواج شمارا بنکاح درمی آوردیم اوسی گفت قبل از اسلام شما از بیم ما نمیتوانستید که ازخانه بیرون آئید پس چگونه دعوی بیمعنی میکنی پس منازعه بمسابقه کشید این خبر بحضرت رسالت (ص) رسید بر دراز گوشی سوار شد و ایشانرا از هم تفریق فرمود و آشتی داد مقارن اینحال جبرئیل (ع) نازل شد و این آیات آورد که (یاأَیُّهَاالَّذِینَ اٰمَنُوا) ای گروه گرویدگان از اوس و خزرج و غیر هم (اتَّقُوااللهَ) بترسید از خدا (حَقَّ تُقَاتِهِ) چنانکه سزای ترسیدن است ازاو و آن استفراغ وسع است ازقیام بواجب و اجتناب از محارم کقوله فاتقوا الله ما استطعتم و از ابن مسعود و حسن و قتاده مرویستکه حق تقات او آنستکه فرمانبرداری او کنید وبهیچ وجه درحق اوعصیان نورزید وبشکر گذاری او اشتغال نمائید و درهیچ وقت کفران او نورزیده وپیوسته بذکر او مشغول باشید ودرهیچ زمانی از ازمنه از وذاهل وغافل نشوید و اینقول از ابی عبدالله (ع) مأثور است ونزد جبائی مراد از آن اتقا است از جمیع معاصی ونزد بعضی دیگر مراد تنزیه طاعت است ازالتفات واستناد بآن وازتوقع مجازات بر آن ومجاهد گفته که آن مجاهده است درراه خدا وعدم مبالات در آن از لوم لائم وقیام نمودن بقسط ازبرای اودرحین خوف وامن ودر نسخ این آیه خلافست قتاده وربیع وسدی نیز بر آنند که منسوخست بآیهٔ (فاتقوا الله ما استطعتم) واین مرویست ازابی جعفر وابی عبدالله (ع) واکثر مفسران بر آنند که بعداز نزول این آیه صحابه گفتند یارسول الله (ص) ومن یقوی علی هذا کیست که قوت وطاقت این داشته باشد چه تقوای بر آن وجه که حق او باشد هیچکس رامقدور نیست عنایت الهی بارمشقت ازاین امت رفع فرموده ناسخ این آیه انزال فرمود که فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز

کاری کنید بر قدر توانائی خود و نزد ابن عباس و طاوس منسوخ نیست و مراد از آن قیام است بمفروضات واجتناب ازمحرمات واین امریست مقدور ازهمه کس پس منسوخ نباشد و بر هر تقدیر در این امر تأکید نهی است از طاعت اهل کتاب و اصل تقات وقیة است که قلب و او مضمومه کرده اند بتا همچنانکه در توده و تخمه و یا بالف منقلب شده حاصل که حقتعالی میفرماید بترسید از خدا در ارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی (ولا تَمُوتُنَّ) و ممیرید (إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) مگر در حالتیکه شما مسلمانان باشید مراد آنستکه مباشید بر هیچ حالی از احوال سوای حال اسلام در وقتیکه موت شما را در یابد چه لفظ نهی اگر چه بر موت واقع شده اما فی الحقیقه امر است باقامت اسلام تا حین موت و در انوار گفته که نهی از مقید بحال یا بغیر آن گاهست که متوجه میشود بالذات بجانب فعل و گاهست که متوجه است بقید و گاهی بهر دو نه بفعل فقط و بقید فقط و نهی نیز از این قبیل است و در مجمع آورده که معنی آنستکه ترك اسلام مکنید بلکه بر حال اسلام باشید تا آنکه موت چون بر شما وارد شود بر اسلام مصادفه کند و بعد از آن گفته که ورود حرف نهی بر موت جهة حسن استعاره است و زوال لبس چه بی بهیست که موت مقدور بشر نیست تا امر باو تعلق گیرد پس البته متوجه خواهد بود بقید و معنی آنکه در حین موت بر هیچ حالی نباشید مگر بر حال اسلام فضیل تفسیر اسلام بحسن ظن کرده (ای الا وانتم محسنون الظن بالله) ابن عباس از رسول (ص) روایت کرده که بعد از تلاوت این آیه که (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون) فرمود که (فلو ان قطرة من الزقوم قطرت فی الارض لامرت علی وجه الارض معیشتهم فکیف بمن هو طعامه) یعنی آنحضرت بعد از تلاوت این آیه فرمود اگر قطرهٔ از زقوم بر زمین چکد زندگانی بر اهل دنیا تلخ شود پس چگونه بود حال آنکس که همهٔ طعام از آن بود پس باید که باصفت اسلام از دنیا رحلت نماید (وَاعْتَصِمُوا) و چنك در زنید ای انصار (بِحَبْلِ اللهِ) بدین خدا که حبلی متین است (جَمِيعًا) در حالتی که مجتمع باشید ابو سعید خدری و قتاده گویند مراد قرآنست لقوله (ع) (القرآن حبل الله المتین) و بر هر تقدیر استعارهٔ حبل از برای آن از حیثیت آنستکه تمسك بآن سبب نجاتست از ردی همچنانکه تمسك بحبل سبب سلامتی است از تردی و وثوق بآن و اعتماد بر آن ترشیح مجاز است برای اعتصام و خلاصه معنی آنستکه مجتمع شوید بر استعانهٔ بخدا و وثوق باعتصام او و گویند مراد موافقت حضرت رسالت (ص) است یعنی همه اجتماع نمائید در اعتصام بذیل متابعت سید انام (ص) چه بی آنکه بظاهر و باطن چنك در حبل اتباع آنحضرت زنند نه راه بمقصد اصلی توان برد و نه بمطلوب حقیقی توان رسید نظم ☆ حقا که بی متابعت سید الرسل

هرگز کسی بمنزل مقصود ره نیافت ☆ از هیچ ره بهیچ دری ره نمیدهند ☆ آنرا کز آستانهٔ او روی دل بتافت ☆ وشبهه نیست که متابعت آنحضرت فرع امتثال اوامر و نواهی قرآنیست وولایت و محبت اهل البیت او حارث بن اعور گفته که درمسجد رسول صلی الله علیه وآله رفتم مردم رادیدم که دراختلاف افتاده بودند نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم و گفتم یا امیر المؤمنین مردمان در گفتگوی افتاده اند و هر فرقهٔ بطریقی سلوك کرده اند فرمود که از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که میفرمود زود باشد که بعد از من فتنهٔ درمیان امت من واقع شود گفتم خلاصی از آن بچه باشد فرمود (**بکتاب الله فان فیه نباء ماقبلکم وخبر ما بعد کم وحکم ما بینکم هو الفصل لیس بالهزل وهو حبل الله المتین والنور المبین والشفاء النافع وعصمة من تمسك به ونجاة من تبعه**) یعنی خلاصی ازاین فتنه بکتاب خدایستکه در وحدیث پیشینیانست وخبر بازپسینان وحکم آنچه میان شماست و آن فصل است میان حق و باطل نه هزل حبل خدایست وذکر حکیم وراه راست وریسمان محکم واستوار ونور روشن وشفاء نفع رسان ونگه دارنده هر که تمسك بآن کند ورستگاری هر که پیروی آن کند ابوسعید خدری روایتکرده که از پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم که میگفت (**ایها الناس انی قد ترکت فیکم حبلین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الاخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض**) ای مردمان من میروم و درمیان شماد وحبل المتین میگذارم اگر متمسك بآن هردو شوید هرگز گمراه نشوید یکی ازدیگری بزرگتر است و آن کتاب خدایست که ریسمانی است فرو گذاشته شده از آسمان تا بزمین ودویم اهلبیت منند بدانید که اینهردو ازهم جدا نشوند تا آنکه وارد بشوند برمن نزد حوض کوثر وعلی بن ابان بن تغلب ازجعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود (**نحن حبل الله الذی قال واعتصموا بحبل الله جمیعا**) مائیم حبل متین که حقتعالی در کلام مجید خود فرموده که (**واعتصموا الایه**) (**لا تفرقوا**) و پراکنده مشوید از طریق حق بروقوع خلاف میان شما همچه اهل کتاب بلکه مجتمع ومتفق الکلمه شوید برایمان و مداومت وثبات برطاعت وترك عصیان ویا متفرق مشوید ازهم همچه تفرق شما در جاهلیت که محاربه ومقاتله میکردید بایکدیگر ویاذکر آنچیزی مکنید که موجب تفرق و مزیل الفت شما شود ومقوی قول اولست روایت انس بن مالك از پیغمبر صلی الله علیه وآله که بنی اسرائیل برهفتادویك فرقه شدند وامة من بر هفتادوسه فرقه شوند وهمه بدوزخ روند مگر یك فرقه ایشان گفتند یارسول الله صلی الله علیه وآله آن یکی کدامست دست بردوش امیر المؤمنین علیه السلام نهادو گفت اینمرداست واولاد واتباع او وبعداز آن این آیه تلاوت فرمود

که (واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا الایه) زادان روایت کرده که روزی در مسجد نزد امیرالمؤمنین علیه السلام رفتم راس الجالوت سراحبار یهود بود و جاثلیق را که امام ترسایان بود بعنف تمام نزد آنحضرت آوردند حضرت روی براس الجالوت کرد وفرمود **ویلك یاراس الجالوت** میدانی که یهودان بعدازموسی بچندفرقه شدند گفت نه در کتاب نگرم و بگویم فرمود **لعنك الله** من رئیس قوم **اذاسئلت فی حلالهم وحرامهم قلت انظر فی کتاب واقول ارایت ان احترق الکتاب اوسرق** لعنة برتو باد چه نوع ریاست و پیشوائی قوم می کنی که هر گاه ایشان ازمسئلهٔ حلال وحرام ازتو پرسند تو گوئی نظر در کتاب کنم و بگویم اگر آن کتاب سوخته شود یا آنرا بدزدند تو چه خواهی کرد پس بجاثلیق نگاه کرد و گفت ترسایان برچندفرقه شدند گفت برچهل و پنج فرمود دروغ می گوئی بخدا که من توریة را بهازومیدانم وانجیل را بهازتوامت موسی هفتادویك فرقه شدند وهفتاد ایشان هالکند ویکی ناجی واینها آنانند که حقتعالی فرموده که (ومن قوم موسی امة یهدون بالحق) وامت عیسی ازپس اوهفتاد ودو فرقه شدند یکی از ایشان ناجیست وباقی هالك و آنها اینجماعت اند که حقسبحانه در حق ایشان فرمودتری اعینهم تفیض من الدمع مماعرفوا من الحق یقولون ربنا آمنا فاکتبنا مع الشاهدین و امة پیغمبر صلی الله علیه وآله ما هفتادوسه فرقه شوند یکی ازایشان رستگار باشند و آنهای دیگر هالك واینفرقهٔ ناجیه آنهااند که حقتعالی درشأن ایشان فرموده وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون وهم شیعتی و ایشان شیعهٔ منند و حدیث مشهور متواتر **الحق مع علی وعلی مع الحق یدور حیثما دار** مصدق اینست ومضمون حدیث باین راجعست که حق باعلی است وعلی باحقست دورمی کند حق ومی گردد باعلی هرجا که علی دورمی کند یعنی هردو لازم ملزوم یکدیگرند وازهم منفك نمیشوند مرویست که چون حضرت رسالة صلی الله علیه وآله فرمود که (**ستفرق امتی علی ثلثة وسبعین فرقه منها ناجیة و الباقی هالکة**) یعنی زود باشد که امت من بر هفتاد وسه فرقه شوند یك فرقه از آن رستگار باشند وهفتاد ودوفرقهٔ دیگر هالك وزیانکار وی را گفتند یارسول الله فرقهٔ ناجیه کدام اند فرمود اهل بیت من واتباع ایشان وبعداز آن گفت (**مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق**) مثل وداستان اهلبیت من همچه مثل و داستان کشتی نوح است هر که در آن نشست ازغرق وهلاکت نجات یافت وهر که تخلف کردو ننشست غرق وهلاك شد یعنی هر که متمسك باهلبیت من شود درطریق وروش ایشان رود در آخرت فایز باشدو بدرجهٔ علیهٔ عالیهٔ جنان رسدوهر که تمسك بایشان نجوید و برمذهب وطریقه ایشان نرود در آخرت خاسر باشدودر درکات هالکه نیران گرفتار گرددحاصل که حقتعالی میفرماید که از دین حق متفرق مشوید (وَاذْكُرُوا) ویاد کنید (نِعْمَةَ اللهِ عَلَيْكُمْ) نعمتهای خدارا که برشما لطف فرموده وازجمله آن

هدایتست وتوفیق باتباع حق وتمسك بدین اسلام که مؤدی بتألف است وزوال غل و قوله (إِذْ كُنتُمْ) متعلق است باذکروا یعنی یادنعمت خدا کنید در وقتی که بودید شما (أعداءً) دشمنان در زمان جاهلیت (فَأَلَّفَ) پس خدا پیوند والفت داد یعنی قذف محبت کرد (بَيْنَ قُلُوبِكُم) درمیان دلهای شما ورفع تنازع واختلاف کرد والفت داد میان شما ببرکت اسلام ومیمنت خدمت سیدانام علیه الصلوة والسلام (فَأَصْبَحْتُم بِنِعْمَتِهِ) پس گشتید برحمت خدا (إِخْوَانًا) برادران یکدیگر یعنی محبان ودوستان همه مجتمع براخوت در دین خدا مراد آنستکه برادران دینی یکدیگر شدید ومنتظم ومرتبط بهم ودر مجمع گفته که اخ در اصل لغة بمعنی قصد است مأخوذ از (توخیت الشیئ اذا قصدته وطلبته) یعنی هریك قصد مراد یکدیگر کردید واطاعت یکدیگر نمودید (وَكُنتُمْ) وبودید شما بواسطه ضلالت وجهالة (عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ) برکنار مغاکی (مِّنَ النَّارِ) از آتش یعنی مشرف بر وقوع در آتش دوزخ بجهة کفر چه اگر در حال کفر مرك بشما می رسید هر آینه در دوزخ می رفتید ودایم در آن آتش معذب میبودید (فَأَنقَذَكُمْ) پس رهانید خدا شمارا (مِنْهَا) از آن حفره یا از آن نار بمیمنت اسلام وشرف ایمان ومیتواند بود که ضمیر راجع بشفا باشد وتأنیث آن بجهة تأنیث مضاف الیه باشد و یا بجهة آنکه بمعنی شفة است چه شفاء بئر وشفه آن طرف چاه است چون جانب وجانبة واصل آن شفو است که قلب یاء او شده ودر مذکر وحذف آن در مؤنث وبدانکه انقاذ از آتش اگر چه فرع وقوعست در آن اما چونکه ایشان مستحق دخول بودند پس بمنزلهٔ کسی بودند که در آن واقع شده اند ابو الجوزا روایت کند که ابن عباس این آیه را تلاوت کرد اعرابی استماع آن کرد گفت (والله ما انقذهم منها وهو یریدان ینجیهم منها) یعنی مراد حق تعالی از انقاذ انجاست چه او سبحانه انقاذ ایشان نکرد از آن زیرا که رهانیدن در صورتی است که ایشان در آن بوده باشند بلکه مراد آنست که ایشان را از آن نجات داد ابن عباس فرموده که اکتبوها من غیر فقیه یعنی این معنی را بنویسید وفرا گیرید از کسیکه فقیه نیست (كَذَٰلِكَ) همچنان که بیان کرد احوال شمارا از نفرت قدیمی والفت مجدد (يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ) بیان می کند خدا وروشن میگرداند برای شما (آيَاتِهِ) دلایل وحدانیت وقدرت خود را وحجج بینه دین حق را (لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ) تا باشید که شما راه راست یابید کلام در معنی تعلیل است یعنی بجهة ارادهٔ ثبات شما برهدی وازیاد شما در آن

این آیات در شأن اوس و خزرج نازل شده و تفصیل قصه ایشان از قول علمای سیر و تواریخ بر این وجه بوده که اوس و خزرج دو برادر بودند از یک پدر و مادر و بسبب خونی میان ایشان عداوت واقع شد و آن عداوت مدت صد و بیست سال در میان ایشان و قبیله بود تا بعهد رسول(ص) و چون بدعوت آنحضرت برخاست هر دو قبیله تصدیق کرده ایمان آوردند و بجهة این عداوت قدیمی از میان ایشان منقطع شده وسبب اسلام ایشان آن بود که سوید بن صامت که او را کامل خواندندی بجهة جلادت و مهارت او در حکمت و شعر و نسب بمکه آمد در وقتی که رسول(ص) برسالت مبعوث شده بود آنحضرت وی را بدین اسلام دعوت فرمود سوید گفت نزد من بعضی از سخنان لقمان هست که در باب حکمت است و آنرا برحضرت عرض کرد آنحضرت فرمود که این خوب است اما با من بهتر از این هست زیرا که کلام خدایست و او سبحانه آنرا بر من نازل ساخته پس بعضی از قرآن بر وخواند سوید چون آنرا بشنید بسی خوشحال شد و بطبع او فرود آمد و اسلام آورده بمدینه رجوع کرد و اهل مدینه را از آن اخبار کرد و بسی برنیامد که او را بکشتند و بعد از آن ابوالحسین بن رافع با جمعی از بنی عبدالاشهل بمکه آمدند و غرض ایشان آن بود که قریش معاونت ایشان نموده با خزرج مقاتله کنند رسول(ص) چون بر آمدن ایشان مطلع شد برخاست و نزد ایشان آمد و گفت رغبت کنید بچیزی که بهتر آنست که درصدد آنید گفتند آن چیست رسول(ص) فرمود آنکه خدای را بوحدانیة پرستش نمائید و با او شرک نیارید که حقتعالی مرا بشما فرستاده تا هدایت شما کنم ایاس بن معاذ که جوانی عاقل بود با ایشان گفت ای قوم این مرد راست میگوید و آنچه وی ما را بآن دعوت میکند به از اینست که ما بجهة آن باینجانب آمده ایم ابوالحسین پارهٔ ریگ بر گرفت و بر روی او زد و گفت خاموش باش ما باینکار باینصوب نیامده ایم رسول(ص) برخاست و ایشان بمدینه رجوع نمودند و بعد از آن میان اوس و خزرج مقاتله عظیم واقع شده و ایاس بن معاذ فرمان یافت چون حقتعالی اراده فرمود که اظهار دین خود کند و اعزاز دین خود کند پیغمبر خود فرمایدشش مرد از خزرج بمکه آمده نزد عقبه بار رسول(ص) ملاقات کردند رسول(ص) فرمود که شما از کدام قبیله اید گفتند از خزرج رسول فرمود که از معاندان جهودید گفتند آری فرمود بنشینید پس آنحضرة ایشانرا دعوت کرد بدین اسلام و قرآن بر ایشان خواند ایشان بشنیدند و در آن اندیشه کردند بطبع ایشان فرود آمد و چون از معاند جهودان بودند و جهودان ایشانرا میگفتند که پیغمبر آخر الزمان (ص) در مکه پیدا شود چه در توریة چنین نوشته چون ظاهر گردد ما تابع او شویم و باو ایمان آریم و از شما انتقام کشیم اینان باهم گفتند همانا این مرد است که یهود ما را از آن میترسانیدند ما بر ایشان سبقت کرده باو ایمان آوریم تا تسلط و غلبه ما را باشد نه ایشانرا و امید هست که حقتعالی ببرکت او ما را فایق گرداند بر ایشان و منازعهٔ که میان ما و

اوس واقعست مرتفع گردد پس هرشش کس ایمان آوردند و گفتند یارسول‌الله مارا رخصت ده تا به مدینه رویم وقوم خودوا باسلام دعوت کنیم همانا که اجابت کنند رسول(ص) فرمود که چنین باشد چون بمدینه آمدند واظهاردعوت رسول(ص) کردند واین خبر درمیان همهٔ اهل مدینه منتشر شد تا آنکه هیچ سرائی نبود الا آنکه پیوسته گفتگوی رسول(ص) میکردند وچون سال دیگر موسم حج رسید دوازده کس برخاستند ده ازخزرج ودوازاوس ودرعقبه بارسول(ص) ملاقات کردند وایمان آوردند وبیعت کردند برطریق مبایعهٔ نساء یعنی بمضمون آیهٔ **یبایعنك علی ان لایشرکن بالله شیئاً ولایسرقن الایة** رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که اگر باین وفا کنید بهشت در آئید واگر در بعضی خیانت کنید در دنیا واجب الحد شوید ودر آخرت معذب گردید این بیش از آن بود که رسول(ص) بجهاد مأمور شود پس بعدازقبول اسلام وبیعت بمدینه آمدند ودرعقب ایشان رسول مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبدمناف را بمدینه فرستاد تا آنهارا دعوت کندوقرآن واحکام شرع تعلیم دهد مصعب بمدینه آمدو بسرای سعدبن زراره فرود آمد وسعداز جمله دوازده کس بود که درعقبه بدست رسول ص ایمان آورده بودندو بیعت کرده پس ایشانرا قرآن می آموخت وبرایشان میخواند واول کسیکه درمدینه اورامقری میخواندند او بود روزی سعد بن معاذ باسیدبن خضیر گفت بیا برویم واین مرد را که اغواو اضلال سفهای قوم میکند زجر کنیم وازشهر اخراج کنیم اسید گفت تو برو که اوپسرخاله منست ومن ازاوشرم دارم اسیدحربهٔ برگرفت وآمد تابحایطیکه ایشان آنجابودند سعد چون اسید را بدید مصعبرا گفت این سیدقومست وی‌را تعظیم کن وسخنی که موجب خفت باشد باومگوپس اسیددر آمدوروی بمصعب کرده ازروی غضب اداء سخنان درشت کرد و گفت درا ینشهر بچه کار آمدهٔ وچرا سفهای مارا گمراه میکنی برخیز بااتباع خود وهمه ازاینشهر بیرون روید واگرنه کشته شوید مصعب گفت التماس من آنستکه بنشینی وازمن سخنی چند بشنوی اگر موافق رأی تو باشد فهوالمرادواگرنه چنان تصور کن که نشنیدهٔ اسید گفت سخنی باانصاف گفتی پس بنشست وحربه برزمین نهادومصعب آیتی چند از قرآن بروخواند ووصف اسلام کردوی چندانکه قرآن استماع کرد ووصف قرآن میشنیدروی اومیشگفت وتازه میگشت وبشاشت میکرد و مسرت بروظاهر میگشت تاغایتی که اثر اسلام درروی او نمایان شد چون مصعب قرائت قرآن تمام کرد اسید گفت این نیکو کلامی است ونیکو طریقی اگر کسی خواهد که بدین دین در آیداول چه کند مصعب گفت باید که نخست کلمتین شهادتین بگوید وجامهٔ پاکیزه بپوشید ودور کعت نماز بگذارد اسید کلمتین شهادتین برزبان راندوغسل کرد وجامهٔ پاك پوشیدودور کعت نماز بگذاردو بعد از آن گفت من میروم تاسعدمعاذرا نزدشما فرستم اگروی اجابت دین شما کندهیچ کس مخالفت شما

نتواند کرد پس حربه بر گرفت و نزد قوم رفت وچون مردم دراو نگاه کردند گفتند والله اسیدنه بآن روی باز آمد که رفته بود سعدمعاذ گفت چه کردی گفت آنچارفتم دیدم که ایشان چیزی نمیگویند که ما رازیان داشته باشد و باایشان گفتم بایداز شما چیزی صادر نشود که موجب نقص وزیان ما باشد و ایشان قبول اینمعنی کردند ولکن شنیدم که جماعتی از بنی حارثه درصدد آن شده اند که اسعدرا بکشند بجهت آنکه پسرخالهٔ تست تاعهدی که میان شماست بشکند اگر بروی ومراقبت این امر کنی صواب باشد سعد برخاست و آنحربه را برداشت ومتوجه آنجانب شدچون بآنموضع رسیددید که ایشان مطمئن و آرمیده باهم نشسته اند دانست که مقصوداسید آن بود که آنجا رودوسخن ایشانرا بشنود پس سئیم الوجه غلیظ القلب برایشان داخل شد وبانك برایشان زد که چرا اغوا واضلال مردمان ما می کنید وازین شهر بیرون نمی روید بعداز آن روی بمصعب کرد و گفت اگر توپسرخاله من نبودی این حربه را برتوحواله میکردم مصعب ازروی ملاطفت وملایمت گفت ایجوانمرد کرم ورزیده یك ساعت بنشین و آنچه میگویم بشنو اگرترا صواب آید زبان تعرض ازما کوتاه کن والا آنچه تو گوئی چنان کنم سعدمعاذ گفت انصفت سخنی بانصاف گفتی پس بنشست مصعب حدیث وطریقهٔ مسلمانی ومکارم اخلاق رادرمیان آورد و آغازقرآن خواندن کردبتدریج روی سعد شگفته میشدتا آنکه محبت اسلام دروظاهر گشت وازغایت شعف پیش از آنکه مصعب قراءة قرآنرا تمام کند گفت شما بچه طریق بدین اسلام درمیآئید گفت کلمهٔ شهادت میگوئیم وغسل میکنیم وجامهٔ پاکیزه میپوشیم و دو رکعت نماز میگذاریم سعدچنانکرد وحربه بر گرفت او برمجمع قوم خودشدچون در روی وی نگاه کردند دانستند که اسلام راقبول کرده پس درمیان ایشان بنشست و گفت ای بنی الاشهل شما مراچگونه دانید گفتند رئیس وسیدقوم ومطاع مائی رأی توازهمهٔ رأی ماقوی تر ودانش تو ازهمهٔ ما بیشتر گفت همه براین عقیده اید بیکبار آواز بر کشیدند که والله چنین است گفت حرامست بر من که سخن شمارا بشنوم تا آنکه بخدا وپیغمبر اوایمان آرید گفتند سمعاً وطاعة چه ماميدانیم که درصدد خیرخواهی مائی پس همه ایمان آوردند وهیچ مردی وزنی ازایشان نبود مگر که کلمهٔ اسلام برزبان راند مصعب وسعد ابن زراره برهمین منوال دعوت میکردند تا آنکه همهٔ اهل مدینه را بدایره اسلام در آوردند مگر سرای بنی امیة ابن زید وحطم وایل که درین توقف نمودند زیرا که ابوالقیس الاسلب الشاعر در میان ایشان بود ومنع ایشان میکرد پس مصعب بر خاست باهفتاد مردمسلمان بمکه آمد ودر دویم ایام تشریق درعقبه بارسول ملاقات کرد ویکبار دیگر تجدید کلمهٔ اسلام کردند وآنروز را روز بیعت دویم عقبه نام نهادند کعب بن مالك روایت کند که ما اسلام خودرا ازمشرکان قوم خودپنهان میداشتیم چون

ازحج فارغ شدیم بارسول خدا وعده دادیم که امشب عبدالله را که پدر جابر است واز اشراف قوم حاضر میسازیم واورا باسلام هدایت می کنیم فرمود چنین باشد پس نزد او رفتیم و گفتیم یاعبدالله تو از جملهٔ سادات واشراف مائی نمیخواهیم که باچنین متانت رأی وحصانت فهم وذکای عقل که ترا است فردا هیمهٔ دوزخ شوی قبول اسلام کن وباما بدین محمد صلی الله علیه وسلم در آی وامشب میعاد ما بارسول خدا نزد عقبه است با ما آنجا حاضر شو تا آنچه او میگوید بشنوی اگر بدیدهٔ انصاف در ونگری وآنچه میگوید صواب بینی باو اسلام آور واگر نه اختیار نزد تست گفت چنین باشد پس اورا گذاشتیم وچون از شب ثلثی بگذشت هریك پنهان از قوم خود متوجه میعاد شدیم ودر شعبی که نزدیك عقبه بود جمع شدیم وما هفتاد مرد بودیم بادو زن یکی ام عماره ودیگر اسماء بنت عمر رسول صلی الله علیه وسلم بیامد با عباس وآنجا بنشست وعباس هنوز اسلام نیاورده بود ولیکن بجهت خویشی همراه پیغمبر بود چون بنشستیم عباس آغاز سخن کرد و گفت یامعشر الخزرج بدانید که مکانة ومنزل محمد صلی الله علیه وسلم از ما در نهایت قصوی است ومرتبهٔ علیا من نسبت باو در نهایت شفقت ومهر بانیم واورا دوست تر از همه اقربای خود میدارم اما حمایت قوم او میکنم زیرا که بر دین ما است واو در شهر خود در عز ورفعت است ومی خواهد که نزد شما آید وترك وطن مألوف خود کند اگر میدانید که آنچه میگوئید بآن وفا خواهید کرد ونقض عهد وشرط نخواهید کرد وحامی او خواهید شد وی بشهر شما آید واگر نه اورا بگذارید تا در میان قوم وعشیرهٔ خود باشد ما متفق الکلمه شده گفتیم سمعنا واطعنا قول ما قول وفعل ما فعل است تا جان در تن داریم از عهد خود نمی گردیم ودر اثنای این حال عبدالله در آمد و رسول آیتی چند از قرآن بر وخواند وجدی وطربی در وپدید آمد کلمه اسلام را عرض کرد پس رسول صلی الله علیه وسلم یکبار دیگر شرایط تبلیغ را مؤکد ساخت وازهمه عهد ورسوخ بر اسلام فرا گرفت وفرمود من بمیان شما باین شرط می آیم که حمایت من چنان کنید که فرزندان خود را این مغرور دست آنحضرت بگرفت گفت یارسول الله قبایل وعشایر ما همه مردان کاری وکارزاری اند و شجاعت وجرأت از آبای خود بمیراث یافته ایم جان ومال خود را وقایه تو میکنیم وتورا چنان حمایت می کنیم که تاجان در بدن ما باشد نگذاریم که بهیچ وجه خار آزاری بخاطر عاطر تو خلد ابوالهیثم بن تیهان از میان برخاست و گفت یا رسول الله تو میدانی که میان ما ودیگران عهد ومواثیق است وبجهت حمایت وحفظ تو همهٔ آن عهود را نقض خواهیم کرد شرط کن که هرگاه خدا تورا قوت دهد ونصرت بر قوم خود مارا زها نکنی و بشهر خود نروی رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرمود و گفت (**لابل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم**) خونها و جانها بهم پیوسته است با یکدیگر ریزیم وبه اتفاق یکدیگر ویران کنیم شما از منید ومن از شما م حرب کنم با آنکه محارب شما باشد وصلح

کنم با آنکه باشما صلح کند بعداز آن فرمود که دوازده نقیب اختیار کنید تا کفلای قوم باشند ایشان نه ازخزرج وسه ازاوس اختیار کردند قتاده روایت کند که چون ما بجهت بیعت نزد رسول صلی الله علیه وآله نشستیم عباس بن نفیله گفت ایمردمان میدانید این مرد بچه بیعت میکند علی حرب الاحمر والاسود بیعة او برحرب کردنست باعرب وعجم اگر چنانچه مالهای شمارا نکبتی وزوالی رسد یابعضی از اشراف شما رابکشند ازو برمی گردید ونقض بیعت خواهید کرد پس اکنون دراین باب اندیشه کنید وبدانید که اگر اورا باز گذارید ونقض عهد خود کنید موجب خزی دنیا و آخرت شما شود واگر بآن وفا کنید وتن وجان خود را وقایة وی کنید سبب خیر دنیا وعقبای شما باشد گفتند ما اورا بر مال وجان وقتل اشراف واولاد خود اختیار میکنیم پس متوجه رسول صلی الله علیه وآله شدند و گفتند یارسول الله اگر ما چنین کنیم اجر ما چه باشد فرمود بهشت نعیم وخلاصی از آتش جحیم گفتند دست بگشا تا بیعت کنیم آنحضرت دست بگشاد بر آنها به بیعت مشغول شدند واول کسیکه بیعت کرد براء بن مغرور بود پس جمله بشرف بیعت در آمدند چون از بیعت فارغ شدند ابلیس بصورت مردی بر آمده از سر عقبه آواز داد که ای مردمان بدانید که همه صابیان بر حرب شما مجتمع شده اند رسول صلی الله علیه وآله فرمود این ابلیس است که دشمن خدا یست از سخن او ترسی بخود راه مدهید پس فرمود که به منازل خود مراجعت کنید عباس بن عبادة بن نفیله گفت یا رسول الله بخدا که ترا بحق فرستاد که اگر فرمائی علی الصباح باشمشیرهای آبدار برسر این گرده کفار وفجار تازیم و دمار از روزگار ایشان بر آریم گفت مرا باین نفرموده اند واذن نداده اند و چون بمراحل خود رفتند هنوز صبح نشده بود که اجلای قریش نزد ایشان آمدند و گفتند یامعشر الخزرج شنیده ایم که شما آمده اید که صاحب ما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را ازمیان ما بدر برده بشهر خود برید و بااوعهد کرده اید که با ما محاربه کنید ایشان بلا و نعم هیچ جواب ندادند اما بسیار ترسان وهراسان شدند پس بمدینه مراجعت کرده اسلام را آشکارا کردند واین خبر منتشر شده بمکه رسید قریش اصحاب رسول را می رنجانیدند رسول صلی الله علیه وآله باصحاب گفت که توطن ما اینجا صلاح نیست برخیزید تا بمدینه رویم و آنجا مطمئن بنشینیم پس یکیک ودود وهجرت میکردند وبمدینه می رفتند واول کسیکه هجرت کرد ابوسلمهٔ مخزومی بود وبعداز آن عامر بن ربیعه بااعیان خود در عقب آن لیلی بن ابی جحمه پس عبدالله جحش و آنگاه گروه گروه مهاجرت می کردند و رسول در مکه بود تا آنکه امر الهی نازل شد که تو نیز هجرت کن پس آنحضرت نیز بمدینه تشریف فرمود اهل مدینه بسیار مسرور ومبتهج شدند وحق تعالی به برکت ومیمنت قدوم معجز لزوم آنحضرت عداوت ازمیان اوس وخزرج برداشت وحق تعالی بعداز امتنان این نعمت بریشان درصدد موعظه ایشان بر آمده می فرماید که (وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ) وباید که باشد از شما (أُمَّةٌ) گروهی که ایشان (يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ) بخوانند مردمان را بنیکوئی یعنی باسلام یا بایتلاف مؤمنان بیکدیگر وجمعی بر آنند

که این داعیان مؤذنانند که خلق را بعبادت خدا می‌خوانند (وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ) و بفرمایند به نیکوئی (وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و باز دارند از فعل ناشایست معروف فعل حسن است که مشتمل باشد بر صفت راجحه و منکر فعل قبیح و یا معروف آنست که موافق کتاب و سنة باشد و منکر آنکه مخالف قرآن و حدیث بود یعنی معروف هر چیزی است که خدا و رسول بآن امر کرده باشند و منکر آنکه خدا و رسول از آن نهی کرده اند و گویند معروف هر چیزیست که عقل یا شرع محسن آن باشد و منکر هر چیز یکه عقل یا شرع منکر آن بود و این راجع بمعنی اول است و بدان که من از برای تبعیض است زیرا که امر بمعروف و نهی از منکر از فروض کفایتست و مرویست از ابی عبدالله که (ولیکن منکم امة) یعنی باید که باشند از شما امامان که مردمان را امر بمعروف و نهی از منکر کنند و می تواند بود که من از برای تبیین باشد و معنی اینکه باید که باشد شما گروهی که امر کنندگان و نهی کنندگان باشید کقوله تعالی (کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون) و دعای بخیر شامل جمیع آن چیزیست که در او صلاح دینی و دنیوی باشد و عطف امر بمعروف و نهی از منکر بر آن عطف خاص است بر عام بجهت اشعار بمزیت فضل آن کقوله تعالی (والصلوة الوسطی) (وَأُولَٰئِكَ) و آنگروه که داعی خیر و آمر بمعروف و ناهی از منکرند (هُمُ الْمُفْلِحُونَ) ایشانند رستگاران یعنی مخصوصان بفلاح کامل و در آیه دلالت است بر وجوب امر بمعروف و نهی از منکر و عظم موقع و محل این هر دو چه حقتعالی تعلیق فلاح بآنها کرده و بدانکه امر طلب مستعلی است فعل را از غیر خود و نهی طلب کف آن از غیر و اکثر متکلمان برانند که امر و نهی از فروض کفایتست و نزد بعضی دیگر از ایشان از فروض اعیان است و این مختار شیخ ابی جعفر است (قدس روحه) پس واجبست بر جمیع مکلفان علی الاعیان که مبادرت کنند بامر و نهی و اگر چه دانسته باشند که بعضی دیگر بآن قیام می نمایند تا آنکه همه بدانند که بامر و نهی متأثر شده و اگر کفائی میبود قیام بعضی قبل از تحقق تأثر کافی می بود و اکثر علما بر آنند که وجوب آن عینی است و خلافی نیست در آنکه وجوب آن شرعی است و خلاف در اینست که وجوب آن عقلی است یا نه شیخ مذکور قائل است بوجوب عقلی زیرا که این هر دو لطف اند و هر لطف واجب است و علم الهدی سید مرتضی روح الله روحه منع آن فرموده و اگر نه لازم آید وقوع هر معروف و ارتفاع هر منکر و یا اخلال حقتعالی بواجب و این هر دو باطل اند و ملازمت ظاهر می شود بآنکه واجب عقلی مختلف نمیشوند بمنسوب الیه و درین نظر است زیرا که واجب مختلف است چه امر و نهی واجبند بر قادر بقلب و لسان و بر عاجز بقلب فقط و هر گاه مختلف باشد نسبت بما پس اختلاف

آن جایز باشد اینجاچه‌واجب بروسبحانه همین تخویف است وانذار تاتکلیف باطل‌نشود واصح آنست که درعقل‌چیزی‌نیست که‌دلالت‌بروجوب‌امرونهی کندمگر برسبیل‌دفع‌ضرروامرونهی گاهی واجب‌است که آمروناهی‌عالم‌بمأمور ومنهی‌باشد وظن‌تاثیر باشدوازضرربنفس‌خودیابمؤمن دیگر ایمن‌باشد وضابطهٔ درآن‌اسهل فالاسهل‌است ازفعل‌وقول واگرمنتهی بقتل یاجرح شود آن وظیفهٔ امام‌است وتفصیل‌این از کلام کنزالعرفان سمت تحریرخواهد یافت ونهی منکر بدل واجبست مط وبعداز آن بزبان وآنگاه بدست اگر بزبان اثر نکند ونهی‌مشروط‌است بشرط‌رابع که‌آن اضرار فاعل‌است‌بر آن‌وازحضرت‌رسالت(ص)پرسیدند که(من‌خیرالناس)بهترین‌مردمان‌چه کسانندفرمود (آمرهم بالمعروف‌وانهیهم‌عن‌المنکر واتقیهم‌لله‌واوصلهم بالرحم)یعنی‌بهترین‌مردمان آنهااند که مردمان را بیشترامر کنند بمعروف‌ونهی کنند ازمنکروپرهیزکارتر باشندازایشان برای خدا و رعایت‌صله‌رحم‌بیشتر نمایندحسن‌بصری‌ازرسول(ص)روایت کند که هر که امربمعروف‌ونهی ازمنکر کنداودرزمین خلیفهٔ خداباشدوخلیفهٔ رسول‌وخلیفهٔ کتاب‌نعمان‌بن بشیرازرسول(ص) نقل کرده که مثل‌فاسق درمیان‌مردمان مانندکسی است که در کشتی‌نشسته باشد وآن‌مقدار که‌مکان‌اوست‌اورا سوراخ کند اوراگویند که چراچنین میکنی‌گوید اینجاکه نشسته‌ام مختص‌منست ومراجایز است که‌بهرنوع که خواهم‌در آن تصرف کنم شما را در آن تسلطی‌وحقی‌نیست اگراورادرین گفتارامان دهندومنع نکنند آب‌در کشتی‌درآید وهمهٔ مردمان که بر آن نشسته‌اند غرق شوند درنهج‌البلاغه ازامیرالمؤمنین (ع)مرویست که‌لاتترکوا الامر بالمعروف‌والنهی‌عن‌المنکرفتولی‌علیکم‌اشرارکم ثم‌تدعوافلا تستجاب لکم) ترک‌مکنید امربمعروف ونهی‌ازمنکررا که‌اگرترک کنیداشرارشما برشماحاکم‌شود وشماهرچنددعاکنیدودفع شرایشانرا ازخدادر خواهیداجابت شما نکند وماخذ قول‌حضرت رسالت‌است(لتامرون‌الناس بالمعروف والتنهون‌عن‌المنکروالاتولی‌علیکم‌اشرارکم‌وتدعواخیارکم فلا تستجاب‌لکم) یعنی باید که مردمان را امر کنید بنیکوئی و ایشان را بازدارید ازناشایست واگرنه اشرارشما برشما مسلطشوند وهرچندنیکان‌شما دعاکنند مستجاب نشود وقول‌امیرالمؤمنین (ع)که‌هما خلقان‌من‌اخلاق‌الله کافیست درفضیلت امربمعروف ونهی از منکر ودر کنزالعرفان آورده که درین‌مقام‌چندفایده‌است‌اول آنکه‌امرونهی‌ازوظایف‌علما است‌چه جاهل‌بسیارهست که امربمنکرمیکندونهی‌ازمعروف‌ونیز بسیارهست که‌چیزی‌منکراست‌درمذهب‌امر وغیرمنکراست‌درمذهب‌مأمور چه‌اختلاف مجتهدین بسیار است درمسائل فروعیه و دیگر آنکه جاهل‌بسیارهست که غلظه‌میکنددرموضع لین‌وبعکس‌دویم آنکه وجوب امرونهی در حالتیستکه مؤثرباشدواین‌بابجهت آنستکه تارک‌امروفاعل نهی‌جاهل‌باشد بآن‌ویافعل وترک آن نه‌بروی تعمد

باشد و یا شبهۀ در آن داشته باشد اما هر که ازروی قصد وعلم واختیارو اذعان ترك مامور کندوفعل منکر نمایدواجب نیست امر و نهی او بلکه جایز است واگر ضرر در آن متصور شود جایز نخواهد بود چه جای وجوب وازاینجاست که از ائمۀ هدی صلوات الله علیهم وارد شده که (من علق سیفا او سوطاً فلا یؤمر ولا ینهی) سیم آنکه ابتدا کند در آن (بالایسر فالایسر) ازقول و فعل ودال برین ترتیب است قوله تعالی (فاصلحوا بینهما) و بعد از آن فرموده که فقاتلوا التی تبقی حتی تفیء الی امر الله چه اصلاح را مقدم داشته برمقاتله چهارم معروف بجهت آنکه مختص است بصفت راجحه که شامل واجب وندبست پس امر منقسم باشد بانقسام آن فحگاهی واجب باشد وگاهی مندوب واحتمال دارد که نهی منقسم باشد باعتبار تحریم و کراهت پس این قسم نیز واجب ومندوب باشد پنجم معروف و منکر گاهست که معلوم مندبالضرورت پس این قسم شامل جمیع مکلفان باشد و گاه است که معلومیت آن باستدلال است پس وجوب آن مختص شده باشد بکسیکه بروظاهر شده باشد بدلیل وبرغیر او نظر واجب نخواهد بود تاعلم بآن پیدا کند زیرا که این هنگام وجوب امر و نهی مشروط خواهد بود به شرط دانستن آن بدلیل وتحصیل شرط واجب نیست ششم شرط نیست درمأمور به و منهی عنه که آمر و ناهی آن مکلف بوده باشد بآن چه غیر مکلف هر گاه عالم باشد که غیر او اصرار بآن مینماید واجب است که منع او کنند و همچنین صبی را نهی کنند ازمحرمات تامتعود نشود بآن و امر کنند او را به طاعات تامتمرن شود بدان هفتم هر که مرتکب حرام شود یا ترك واجب کند ساقط نمیشود ازاو وجوب امر و نهی زیرا که ساقط نمیشود بترك احدواجبین واجب دیگر و مرویست که سلف به خیرات امر میکردند با آنکه خود نمیکردند ودیگر حقتعالی میفرماید که لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت و بعداز امر بندگان بارتکاب معروف واجتناب ازمنکر ایشان را بجماعت وترك تفرق امر میفرماید بقوله (وَلا تَكُونُوا) ومباشید ایمکلفان (كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا) مانند آنانکه متفرق شدند بجهت عداوت چون یهود و نصاری که درمیان هر یك فرق متعدده پیداشدند بجهت عداوت چون عنانیه وسامریه وموسکائیه ازیهود و ملکائیه و نسطوریه و یعقوبیه ازنصاری هرفرقه دشمن فرقۀ دیگر (وَاخْتَلَفُوا) و اختلاف کردند در دین خود یهود بعداز پانصدسال ازموت موسی علیه السلام و نصاری بعداز سیصدسال ازرفع عیسی علیه السلام بآسمان پس این اختلاف واقع شده بود (مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ) از پس آنکه آمده بود بدیشان حجتهای روشن درکتب ایشان که موجب اتفاق ایشان بود برتوحید و تصدیق باحوال آخرت فکانه قال یاایها الذین آمنوا لاتکونوا کالیهود والنصاری و اظهر آنست که نهی مخصوص است به

تفرق در اصول دون فروع لقوله (ص) اختلاف امتی رحمة یعنی اختلاف امة من در مسائل اجتهادیه رحمة است و لقوله (من اجتهد و اصاب فله اجران و من اخطأ فله اجر واحد) هر که اجتهاد کند بصواب رسد او را دو اجر باشد و اگر در آن خطا کند یك اجر و گویند مراد مبتدعه این امتند چون مجبره و مشبهه و حشویه و اشباه ایشان (وَ اُولٰئِكَ) و آن گروه پراکندگان و مخالفان در اصول دین (لَهُم عَذابٌ عَظِيمٌ) مر ایشانراست عذابی دردناك بزرك بر تفرق و اختلاف این وعید است مر اهل تفرق را و تهدید بر کسیکه متشبه بایشان باشد ظاهر آیه دال است بر تحریم اختلال و تفرق در دین و ذم و قبح آن و قوله (يَوْمَ تَبيَضُّ وُجُوهٌ) منصوب است بآنچه در لهم است از معنی فعل ای (اولئك ثبت لهم عذاب عظیم یوم تبیض الوجوه) یعنی آنگروه را ثابت است عذاب بزرك در روزیکه سفید گردد رویها و یا منصوب به اذکر یعنی یاد کنید آنروز را که سفید شود رویها (وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ) و سیاه شود رویها بیاض وجه و سواد آن کنایه اند از ظهور بهجت و سرور و کآبت و خوف در آن و در بعضی روایات آمده که اهل حق در آنروز موسوم باشند ببیاض وجه و بیاض صحیفه و اشراق بشره و سعی نور در قدام و یمین ایشان و اهل باطل باضداد این باشند (فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُم) پس اما آنانکه سیاه شود رویهای ایشان حقتعالی بفرماید که تاملائکه از روی توبیخ و تعجیب باایشان گویند (أَكَفَرْتُم) آیا کافر شدید (بَعدَ إِيمٰانِكُم) از پس ایمان آوردن شما در مجمع آورده که مفسران و سایر علما در کسانی که رویهای ایشان سیاه باشد در آنروز چند قول است حسن بصری گفته ایشان منافقانند که کافر شدند بعد از اظهار ایمان و ابی بن کعب بر آنستکه مراد جمیع کفارند جهت آنکه اعراض کردند از آنچه واجب بود بر ایشان اقرار بآن و آن توحید است که در روز الست حقتعالی ایشانرا گواه گردانید در نفسهای خودشان گفتند بلی شهدنا پس امروز ایشانرا گویند آیا کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید در روز میثاق (فَذُوقُوا الْعَذابَ) پس بچشید عذاب دوزخ را (بِما كُنتُم تَكفُرُونَ) بسبب آن چه بودید که بعد از ایمان کافر شدید امر برای اهانت است و ما برای مصدریه یعنی بسبب کفر خودتان بعذاب ابدی معذب میشوید و میتواند بود مراد بکفر کفار بعد از ایمان کفر ایشان باشد بعد از تمکن ایشان از ایمان بنظر در دلالات و آیات و عکر مه بر آنست که مراد اهل کتابند که به پیغمبر (ص) نگرویدند بعد از ایمان ایشان باو بنعت و صفت او قبل از مبعث و این قول مختار جبائی و زجاج است و نزدیك است مراد اهل بدع و اهوا و انداز این امت و این منقول است از امیر المؤمنین صلوات الله علیه ثعلبی در تفسیر خود

به اسانید صحیحهٔ موثقه از پیغمبر ﷺ روایت کرده که آن حضرت فرمود (والذی نفسی بیده یردن علی الحوض ممن صحبنی اقوام حتی اذا رأیتهم اختلجوا دونی فلاقولن اصیحابی اصیحابی فیقال لی لاتدری ما احدثوا بعدك انهم ارتدوا علی اعقابهم القهقری) یعنی سوگند بخدائی که نفس من بیدقدرت اوست که هر آینه وارد شوند بر من در کنار حوض من بعضی از کسانی که مصاحب منند چون ایشانرا به بینم ایشانرا از نزد من برانند من گویم اینها صحابه گان منند مرا گویند تو نمیدانی که از پس تو چه چیزها احداث و ابداع کردند بدرستیکه ایشان برگشتند بر پاشنهای پای خود بطریق قهقری یعنی مرتد شدند ازدین ابوامامه باهلی گفته که مراد از آن کسانی که در آخرت روی ایشان سیاه میباشد خوارجند کما روی عن النبی ﷺ (انهم یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیه) یعنی خوارج ازدین بدر جهند همچنان که تیر از کمان بیرون جهد کلبی ازابی صالح نقل کرده ازابن مسعود که حضرت رسالت ﷺ فرمود که حقتعالی در روز قیامت هر معبودی را که بدون او پرستیده باشند در موضعی نصب کند وهر کس بجانب معبود خود تازد وذلك قوله (ماتولی و نصله جهنم) چون خسارت خود را ببینند و هگین شوند وروی ایشان سیاه شود و همهٔ ایشانرا با معبودان خود بدوزخ برند پس مؤمنان واهل کتاب بمانند پس برای اهل کتاب معبودی نصب کنند واو مؤمنان رانداکند که مرا سجده کنید مؤمنان سجدهٔ حق تعالی کنند وجهودان وترسایان سجده نتوانند کرد مؤمنان چون سر از سجده بردارند روی ایشان چون ماه چهارده بود و اهل کتاب چون در روی مؤمنان نگرند ازحزن واندوه آن روی های ایشان سیاه گردد و گویند بارخدا یاروی مشرکانرا سیاه کردی بجهت شرك ایشان و ما مشرك نبوده ایم چرا روی های ما را سیاه کردی و ذلك قوله (واللهربنا ماکنا مشرکین) و در مثل آمده که دروغ گوی سیاه رو میباشد و هر گاه کسی بجهت آنکه دروغ بر مخلوقی بندد سیاه روی باشد پس کسانی که دروغ بر خدای بندند حال ایشان چگونه باشد وذلك قوله تعالی (ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة) وهمچنین هر که تابع رؤسای ضلال شده باشد چون متبوعان خودرا ببینند که به عذاب گرفتار باشند ازغایت حزن روی او سیاه گردد و کسانی که تابع ائمهٔ هدی علیهم السلام باشند چون رفعة ومزیة مرتبه وعلو درجهٔ ایشانرا ببینند ازغایت فرح روی ایشان درخشان گردد ودر جوار ایشان قرار گیرند کما قال (وأما الذین ابیضت وجوههم) واما آنانکه سفید شود روی ایشان یعنی مؤمنان که پیرو شرع خاتم الانبیاء اند وتابع ائمهٔ هدی (ففی رحمة الله) پس باشند در رحمت خدا یعنی بهشت و ثواب مخلد وتسمیهٔ جنت برحمت ازقبیل تسمیهٔ محل است باسم حال ودر مجمع گفته که تعبیر از جنت به رحمت جهت تنبیه است بر آنکه حقتعالی برحمت واسعهٔ خود ثواب را زیاده بر قدر عمل مؤمن تفضل

خواهدفرمود ویابجهت آنکه‌سبب ثواب که‌تکلیفست تفضل است‌ازجانب حقتعالی پس بنابراین سبب ثواب تفضل بوده‌باشد (هُم) این سفیدرویان (فِیهاخالِدُونَ) دررحمت خدا که‌جنت است جاوید ماندگانند‌این جملهٔ مستأنفه است برای تأکید کانه قیل(کیف یکون فیهافقال هم فیهاخالدون) واگرچه حق‌ترتیب آن‌بود که‌ذکرایشان مقدم باشدلیکن تأخیر آن فرموده تا تنبیه باشد بر آنکه مطلع کلام ومقطع آن حلیهٔ مؤمنان وثواب‌ایشان است (تِلکَ) آنچه گذشت ازاخبار یهود واحکام و زواجرو بشایر و وعد و وعید و غیره (اٰیاتُ اللهِ) آیت های خـداونـد است (نَتلوُهاعَلَیکَ) میخوانیم آنرابواسطهٔ وحی برتو(بالحَقِّ) درحالتیکه‌ملتبس است بحق که‌هیچ شبهه‌در راستی‌ودرستی آن‌نیست (ومَااللهُ یُرِیدُ)ونیست‌خدا که‌خواهد(ظُلماً) بیدادی از نزد خود (لِلعالَمِینَ) برجن و انس‌یعنی برایشان ستم‌نکندبی نقص ثواب‌وبیجرم‌عقوبت‌نفرمایدزیراکه‌محال است صدور ظلم ازاو چه‌ظلم قبیح‌است وازصفات نقص پس برواجب‌الوجود روا نباشد ودیگر آنکه حقی برو نیست تا بنقص آن‌ظلم کند وممنوع ازچیزی‌نیست تامظلوم شودچه‌اومالك‌علی‌الاطلاق‌است کماقال (وَلِلهِ مافِی‌السَّمٰواتِ‌وَمافِی‌الاَرضِ) ومرخدایراست آنچه‌در آسمانها و آنچه درزمین‌است(وَإِلَی‌اللهِ) وبسوی‌خدا (تُرجَعُ‌الاُمُورُ)بازگردیده‌شود همهٔ کارها پس‌مجازات‌دهدهرکس‌رابآنچه وعده‌داده ووعیدفرموده‌ودر کیفیت رجوع باو سبحانه اختلافست بعضی گفته‌اند مراد افنای آنهااست وبعداز آن‌اعاده آنها برای‌مجازات ونزدجمعی دیگر مراد آنستکه حقتعالی در دنیا تملیك امور فرموده بعبادوایشانرا درآن‌تصرف ارزانی داشته وامادر آخرت جمیع آن راجع باو شود کماقال‌الله تعالی لمن‌الملك‌الیوم‌لله‌الواحدالقهار ودروقوع مظهر درموضع مضمر درقوله والی‌الله ترجع‌الامور دوقول است یکی آنکه‌تاهریك از کلامین‌مستقل‌ومستبدباشدبنفسه‌ودویم آنکه‌افخام‌آن فرموده بجهت آنکه مقام‌مقتضی تفخیمست وچون‌حقتعالی ذکرامرونهی فرمود واحوال‌مترتبه‌بر آن‌درعقب آن‌ذکر کسی‌مینماید که متصدی آن‌شودومدح‌ایشان میفرماید‌بجهت ترغیب‌همهٔ مردمان دراقتداء بایشان ومیگوید که(کُنتُم)هستید شما(خَیرَ اُمَّةٍ) بهترین گروهیکه‌ازخلوت خانه‌غیب (اُخرِجَتْ) بیرون آورده‌شده‌اید (لِلنّاسِ) برای مردمان این کلام دلالت میکند برخیریة ایشان در ماضی و دلالت‌نمیکند برطردوانقطاع کقوله (وکان‌الله غفوراً رحیما) یعنی خیریت شما ثابت و دایمست

که اصلا منقطع نمیگردد ونزد بعضی کان تامه است وخیر امة حال ای (وجدتم حالکونکم خیر امة) ونزد بعضی دیگر بمعنی صار است یعنی گردیده اید بهترین امت بجهة صدور اعمال حسنه ازشما قولی آنست که معنی آنست که شما بهترین امتید درسابق علم یادر لوح محفوظ یادر کتب انبیا یادر روز میثاق که در جواب الست بربکم مسارعت نمودید وخیریة این امة بجهت آنستکه درسلك خدمت حضرت رسالت (صا) منتظم اند و نعم ما قیل (لما دعی الله داعیا نطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم) چون خدا پیغمبر (صا) ما را برحمت خوانده است افضل پیغمبران باشیم ما خیر الامم وگفته اند که خیریت این امت دراین سه صفت است که بیان میکند (وتأمرون بالمعروف) میفرمائید برچیزی که شرع مستحسن آنست وآمر آن (وتنهون عن المنکر) ونهی میکنید ازهر چیزیکه شریعة مستقبح آنست و ناهی آن (وتؤمنون بالله) و میروید از روی تحقیق وثبات بخداو این متضمن ایمانست بهرچه تصدیق بآن واجبست چه ایمان گاهی معتدبه و محقق است که آن تعلق گرفته باشد بهرچه حقتعالی تصدیق بآن واجب ولازم گردانیده باشد پس ایمان به بعضی دون بعضی کافی نباشد کقوله (ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض الی قوله اولئك هم الکافرون حقاً) و تأخیر این قسم از دوقسم اول با آنکه حق آن تقدیم است جهة دلالت است بر آنکه ایشان امر بمعروف ونهی از منکر می کنند بجهة ایمان آوردن بخداو تصدیق بآن و اظهار دین او ومراد باینجملهٔ خبریه امر است ازقبیل (والوالدات یرضعن اولادهن) پس آیه دال باشد بروجوب عینی برقول اصح بجهة اطلاق آن وبعضی ازاهل خلاف استدلال کرده اند باین آیه بر آنکه اجماع حجة است زیرا که این مقتضی آنستکه (تأمرون بکل معروف وتنهون عن المنکر) یعنی ایشان آمرند بهرچه معروفست وناهی اند ازهرچه منکر است زیرا که لام در آن برای استغراقست پس اگر اجماع میکردند برخطا یکی از ایندو کلیه متحقق نمیشد وهو المط وجواب آنست که لانسلم که لام دراسم جنس برای استغراقست و برتقدیر تسلیم محمول است بر آنکه معصوم باایشان باشد بجهة عدم تحقق آنچه مذکور شد درغیر ایشان و باین نقل وارد شده از ائمهٔ هدی (ع) و گفته اند که (کیف تکون خیر امة وقد قتل فیها ابن بنت رسول الله بینها) یعنی چگونه ایشان بهترین امت باشند و حال آنکه کشته شده درمیان ایشان پسر دختر پیغمبر ایشان وبنابر آنکه این سه قسم جملهٔ مستأنفه باشد برای بیان خیریة امت پس این خصال ثلثه شرط خیریة ایشان باشد وازبعضی اصحاب مرویست که (من اراد ان یکون خیر هذه الامة فلیؤد شرط الله تعالی فیه الایمان بالله والامر بالمعروف والنهی عن المنکر) هر که خواهد بهترین این

امت باشد باید که ادای شرط خدا کند که در آنفرموده و آن ایمانست بخدا و امر بمعروف و نهی از منکر و اگر اینشرط خیریة ایشان نباشد پس خبر دویم کان خواهد بود و معنی اینکه شما بهترین امتید و متصفید باین سه خصال پسندیده و بدانکه علما را اختلافست در آنکه مراد باین خطاب چه کسانند از ابن عباس وسدی نقل است که ایشان همهٔ مهاجر و انصارند وضحاك گفته که (هم اصحاب رسول الله خاصة لانه قال فی حقهم احفظونی فی اصحابی فانهم خیار امتی) یعنی همین مراد اصحاب رسول اند زیرا که پیغمبر (ص) در حق ایشان فرموده که مرا نگاه دارید در یاران من که ایشان بهترین امة منند و گویند خطاب با اصحابست ولیکن سایر امة در تحت آن داخلند و عکرمه بر آنستکه مراد ابن مسعود است و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه بسبب آن بود که مالك بن الضیف و وهب بن یهودا که دو حبر بودند از احبار یهود ایشانرا گفتند که ما از شما بهتریم و دین ما از دین شما بهتر است حقسبحانه این آیه فرستاد مقاتل گوید که امت پیشین امر بمعروف و نهی از منکر نکردندی و گفتندی که ما را تکلیف خود بجا باید آورد و اگر کسی نیك باشد اورا بهتر بود و اگر بد باشد عقوبت آن بدی بدو رسد نه بغیر امة ما نه اینچنین اند بلکه امر بمعروف و نهی از منکر میکنند و مردمانرا از ظلم و معصیت باز میدارند پس ایشان بهترین امت باشند و در تفاسیر اهل البیت (ع) و اخبار ایشان آمده که این آیه خاص است بائمهٔ معصومین (ع) و بدلیل عقلی نیز اینصفات بایشان الیق است و اولی زیرا که خیریة فرع ملازمت است بر تقوی و طاعت و اقدام برهرچه حقتعالی امر بآن کرده و اجتناب از هرچه نهی از آن فرموده و شبههٔ نیست در آنکه ایشان به جهة عصمت متصف باینصفت بوده اند و غیر ایشان چونکه مسلوب العصمة اند از این خارج اند و (اخرجت للناس) دلالتی صریح دارد بر این زیرا که هر که پیغمبر و امام نیست مخلوق شده است از برای خود اما پیغمبر و امام مخلوق شده اند از برای هدایت بندگان چه تکلیف امة و اتباع در گردن ایشانست و سلمان فارسی رضوان الله علیه روایت کند که در عهد خلافت عمر شخصی از احبار یهود بمدینه آمد و گفت خلیفهٔ محمد کیست اورا بعمر راه نمودند چون نزد عمر آمد گفت (انت خلیفة محمد) تو خلیفهٔ محمدی (ص) گفت آری گفت (انی سئلت منك عن ثلث مسائل و ثلث و واحد) از تو سه مسئله میپرسم و سه مسئله و یك مسئله عمر گفت چرا نگفتی هفت مسئله جواب داد که اگر سهٔ اول بپرسم جواب دهی از سهٔ دیگر سؤال کنم و اگر نه تو را و خودرا در رنج و تعب نیندازم عمر گفت (علیك بعلی بن ابی طالب (ع) عماشئت برتست که بنزد علی بن ابیطالب (ع) روی و هر چه خواهی بپرسی پس اورا بنزد آنحضرت فرستاد چون بیامد آنحضرت را گفت از تو سه مسئله میپرسم و سه مسئله و یك مسئله فرمود (سل عماشئت) بپرس از هرچه میخواهی گفت مرا خبر ده از اول درختی که بر زمین روئید و از اول سنگی که بر زمین وضع کردند و از اول چشمهٔ که بر زمین روان شد فرمود زعم شما که یهودید آنست که اول درختی که از

زمین برست سمره بود وحال آنکه نه چنین است که شما میگوئید بلکه آن عجوه ایست که نوعی از خرما است واول سنگی که شما میگوئید درزمین نهادند سنگی استکه مبنای بیت المقدس است واین نیز دروغ است بلکه سنك حجر الاسود استکه جبرئیل علیه السلام از بهشت نزد آدم آورده **له لسان ذلق یشهد لمن وفاه یوم القیمة** فردای قیامت اورا زبانی فصیح بود و گواهی دهد برای آن کس که نزد او آمده باشد واول چشمهٔ که اززمین بیرون آمد مدعای شما آنستکه چشمه بیت المقدس است و این نیز خلاف واقع است بلکه آن چشمهٔ بود که صاحب موسی علیه السلام در آن ماهی مرده بینداخت فی الحال زنده شد آن شخص گفت (**اشهد انه املاء موسی و کتاب هرون**) گواهی میدهم که این ازجملهٔ املاء موسی و نوشتهٔ هرونست پس حضرت فرمود آنسه سؤال دیگر کن گفت **اخبرنی عن موضع نبیکم فی الجنة** مرا خبرده که آن مسکنی که پیغمبر شما راست در بهشت کجا خواهد بود فرمود (**قضیب غرسه الله فی اعلی علیین ثم قال له کن فکان جنات عدن**) یعنی شاخی حقتعالی بیدقدرت خود در اعلی علیین بنشاند و بعداز آن اورا گفت که بباش بهشت عدن شد و آن جای پیغمبر ما است گفت (**هذا املاء موسی و کتاب هرون**) گفت خبرده مرا که خلفاء پیغمبر شما چند کس باشند فرمود (**اثنا عشر من اهل بیته یأمرون بالمعروف وینهون عن المنکر ولا یخافون لومة لائم**) گفت **هذا املاء موسی و کتاب هرون**) گفت مرا بگو که وصی او از پس او تا چند سال بماند امیر المؤمنین علیه السلام عقد بیده ثلثین بانگشتان مبارك سی عدد را عقد کرد یعنی تا سی سال گفت یك مسئله دیگر ماند اگر مرا جواب دهی ایمان آرم فرمود که بگو گفت (**اخبرنی عن وصیه ایموت ام یقتل**) خبرده مرا که وصی او بمیرد یا کشته شود فرمود **لا بل تخضب هذه من هذه ووضع یده علی لحیته وراسه** او نمیرد بلکه رنك کنند اینرا از این و دست خود را برمحاسن شریف و سرمبارك خود نهاد یهود ایمان آورد و گفت (**اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله وانك وصی رسوله**) پس ازجملهٔ موالیان و شیعیان او شد انس روایتکند که اسقف ترسایان نزد رسول آمد و گفت یارسول الله میخواهم که مسلمان شوم فرمود سبب چیست گفت درخواب دیدم که قیامت قائم شده و خلقانرا درصعید سیاست بداشته اند و ایشانرا برخدا عرض میکردند گروهی دیدم که در آمدند اغر و محجل دست و پای ایشان سفید و برصراط مانند برق خاطف بگذشتند من گفتم اینها انبیاء و اولیاء اند فرشتگان گفتند نه اینان امت محمدند مرا ازجهة این آرزو شد که مسلمان شوم پس رسول کلمهٔ اسلام بروعرض کرد و مسلمان شد و ازحضرت رسالة صلی الله علیه وآله روایتست که فرمود تا اول من ببهشت در نیایم بهشت بر پیغمبران حرام باشد و تا وصی من در آن داخل نشود برسایر اوصیا حرام باشد و تا امتان من بآن در نیایند برسایر امم حرام باشد و نیز انس روایتکند

که من با پیغمبر صلی الله علیه و آله میرفتم بشعبی رسیدم آوازی از آن بیرون میآمد آنحضرت مرا گفت یا انس برو ببین که اینچه آواز است من برفتم مردی رادیدم درزیر درخت نماز میگذارد واینرا دعا میکرد که یارب مرا ازامت مرحومه گردان یعنی امت محمد صلی الله علیه و آله بر ایشان رحمت کردهٔ و گناهان ایشان را آمرزیدهٔ و دعاشان اجابت کردهٔ وضامن ثواب ایشان شدهٔ من بیامدم ورسول راازاین خبر دادم فرمود که برو و اورا سلام من برسان برفتم و اوراسلام رسانیدم گفت برو او را بگو که برادرتست خضر ازخدا درخواست میکند که اورا ازامت تو گرداند در خبر آمده که کعب احبار را پرسیدند که چرا در عهد ابی بکر ایمان نیاوردی و درعهد عمر ایمان آوردی گفت بجهة آنکه پدرم چون نزدیك بنزع رسید صحیفهٔ بمن دادمهر بر آن نهاده و مرا وصیت کرد که مهر اینرا برمدار و آنرا مگشای من بوصیت او عمل کردم تادرزمان عمر درخواب دیدم که مرا گفتند که پدر باتو خیانت کرد مهر از آن نامه بردار و نگاه کن که در آن چه نوشته شده است و بر آن کار کن چون بیدار شدم مهر از آن برداشتم در آنجا نعت امت محمد صلی الله علیه و آله بود باین عبارت که (سالوماوعالوماوحالوماوحاکوماوصافوحاوخاروجا) گفتند اینچه باشد گفت سالوما یعنی بریکدیگر سلام کنند وعالوما دانایان ودانشمندانند مانند علماء بنی اسرائیل حالوما حلیمانند وحاکوما خدا ایشانرا حکومت داده و یاحکم کرده که ببهشت روند صافوحا بایکدیگر مصافحه کنند خاروجا از گناه بیرون آیند چنانکه روزی که ازمادرزائیده‌اند یحیی بن معاذ گفته که این آیه مدح امت محمد (صا) است و خدا از کرم خودرواندارد که قومی راکه مدح کند ایشانرا بدوزخ برد بعد از آن فرمود که (وَلَوْ آمَنَ) واگر ایمان آورند و تصدیق کنند (أَهْلُ الْكِتَابِ) بنی اسرائیل بنبوت محمد (صا) و قرآن و سایر آنچه ازنزد خدا آورده (لَكَانَ) هر آینه باشد آن ایمان و تصدیق (خَيْرًا لَهُمْ) بهترمر ایشانرا دردنیا و آخرت از آنچه بر آن هستند از کفر وعناد زیرا که بجهة آن نجات مییابند دردنیا ازقتل و سبی وجزیه ودر آخرت خلاص میشوند ازعقوبت وفایز میگردند بجنت) مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ) بعضی ازایشان گرویدگانند بمحمد (صا) و کتاب وی یعنی عبدالله بن سلام واصحاب وی ازیهود که بشرف اسلام رسیده‌اند و نجاشی واحزاب او ازنصاری که ایمان آورده‌اند (وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ) و بیشتر ایشان بیرون رفتگانند ازدایرهٔ فرمان یعنی متمردانند در کفر ووصف ایشان بفسق دون کفر که اعظم از آنست بجهة آنستکه غرض ایذاست بآنکه ایشان بیرون رفته‌اند از آنچه کتاب ایشان موجب تصدیق است بآنکه آن امر است باقرار بحقیت نبوت پیغمبر ما (صا) و ذکر اینجمله و جملهٔ که

قبل از آنست بعدازذکر (ولو امن اهل الکتاب) برسبیل استطراد است ازمقاتل مرویست که رؤسای یهود مثل کعب وابی یاسر وابی رافع وکنانه وابن صوریا نزد عبدالله بن سلام واصحاب او آمدند وایشان رابراسلام آوردن ملامت کردند حقتعالی این آیه فرستاد که (لَنْ يَضُرُّوكُمْ) هرگز ضرر نتوانند رسانید بشما (إِلَّا أَذًى) مگر اندك آزاری مانند طعن دراسلام شما ودعوت شما بکفر وبهتان نهادن برشما وشمارا بقتال خود ترسانیدن (وَإِنْ يُقَاتِلُوكُمْ) واگر کارزار کنند باشما (يُوَلُّوكُمُ الْأَدْبَارَ) برگردانند پشتهارابر شما وبهزیمت روند (ثُمَّ لَا يُنْصَرُونَ) پس ازهزیمت یاری کرده نشوند یعنی نه از خلق یاری بینندونه ازحق مدد کاری اول نفی اضرار ایشان فرموده بسوی آنچه بگفتار آرند وتقریر این نمود بآنکه اگر بقتال قیام نمایند مغلوب ومهزوم گردند وبعد از آن اخبار فرمود بآنکه عاقبت ایشان عجز وخذلانست و ذکر ثم که ازبرای تراخیست بجهة تفاوت مرتبه است زیرا که تسلط خذلان بر ایشان اعظم است از اخبار بتولیت ادبار واین اخبار ازمغیباتیست که موافق واقعشده زیرا که حال بنی قریظه وبنی نضیر وبنی قینقاع ویهود خیبر برین منوال واقعشدچه باپیغمبر (ص) محاربه کردند ومهزوم شدند وبرغیر سب وطعن قدرت نداشتند که ضرری باهل اسلام رسانند وآخر بمذلت جزیه وهوان نفس گرفتار شدند کماقال (ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ) زده شد یعنی وضع کرده شد بریهودان خواری که آن هدر نفس است ومال واهل بحیثیتی که هرگز ازایشان منفك نگردد ویامراد ضرب جزیه است ویاعلامت مذلت وخواری برایشان ووضع ضرب بمعنی الزام است کمایقال (ضرب فلان الضریبة علی عبده ای الزمها ایاه) وبصحت پیوسته که یهود قبل از زمان اسلام جزیه بمجوس میدادند پس دایم بمذلت مبتلا بودند وقوله (أَيْنَمَا ثُقِفُوا) متعلقست به (ضربت ای الزمها ایاه فی ای وقت وجدوا) یعنی ذلت و خواری لازم ایشان باشد هر کجا یافت شوند (إِلَّا) استثناء منقطع است یعنی خواری لازم ذات ایشانست لیکن ایشان را زنهار میدهند (بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ) بعهدی ازخدا که قبول جزیه است (وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ) وعهدی از مؤمنان که آن ذمت است وغیر آن ازوجوه امان ودر کشاف وانوار گفته که الاستثناست ازاعم احوال و بحبل در موضع حالست ای (ضربت علیهم الذلة فی عامة الاحوال الا معتصمین او ملتبسین بذمة الله او ذمة المسلمین) یعنی در جمیع احوال ذلة و خواری نفس لازم ایشانست که آن هدر نفس ومال واهل است مگر در حالتیکه اعتصام کننده باشند بذمّ

خدا وذمهٔ مسلمانان که آن ضرب جزیه است بر ایشان وتسمیهٔ عهد بحبل جهت آنست که امان بآن معقود می شود همچنان که چیزی را به ریسمان عقد میکنند (وَبَاؤُا) و باز گشتند یهود (بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ) به خشمی از خدا یعنی سزاوار غضب وسخط الهی شدند (وَضُرِبَتْ) وزده شد یعنی موضوع گشت و لازم شد (عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ) بر ایشان درویشی و احتیاج یعنی احاطه کرده شد مسکنت بر ایشان مانند احاطهٔ بیت مضروب بر اهل آن و از این جهت است که یهود در غالب امر فقرا و مساکین اند و آنها نیز که توانگر باشند خودرادرویش فرا نمایند تا تخفیف جزیه از ایشان کنند (ذٰلِكَ) این ضرب ذلت و مسکنت و رجوع ایشان بغضب (بِأَنَّهُمْ كَانُوا) بسبب آنکه بودند از روی عناد (يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللهِ) نمیگرویدند بآیتهای خدا که قرآنست یا باحکام توریة که مشتملست بر صفات سید انام(ص) یا بمعجزات آن حضرت (وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ) و می کشتند پیغمبران را (بِغَيْرِ حَقٍّ) در حالتی که آن بغیر حق بود وناروا وناسزا باعتقاد ایشان یعنی همچنانکه فی نفس الامر قتل انبیاء ناحقست بحسب اعتقاد ایشان نیز بغیر حق بود واین اقبحست از آنکه اعتقاد حقیت داشته باشند درقتل ایشان و گفته اند که اگر چه قتل از آبای یهود مدینه واقع شده اما بجهت رضای ایشان بدان حقتعالی ایشان را در عداد قاتلان در آورده (ذٰلِكَ) این کفر وقتل (بِمَا عَصَوا) بسبب آن بود که نافرمانی کردند (وَكَانُوا يَعْتَدُونَ) وبودند که تجاوز میکردند از حدود خدا چه اصرار بر صغایر مقضی بکبایر است واستمرار بکبایر مؤدی بکفر و گویند معنی آنستکه این ضرب ذلت در دنیا واستیجاب غضب در آخرت همچنانکه معلل است بکفر وقتل ایشان مسبب است از عصیان واعتداء ایشان چه ایشان مخاطب بفروع نیز بودند آورده اند که چون عبدالله بن سلام و یاران او مثل ثعلبه و اسد واسید دولت اسلام دریافتند یهود زبان طعن گشوده میگفتند ایشان از اشرار قوم ما اند که خلاف اسلاف کرده با ما مخالفت نمودند حقسبحانه آیه فرستاد که (لَيْسُوا) نیستند مؤمنان اهل کتاب (سَوَاءً) مساوی با کافران ایشان پس بیان نفی استوا میکند باین جملهٔ مستأنفه که (مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ) از اهل کتاب گروهی اند (قَائِمَةٌ) ایستاده بر دین اسلام و قائم بحدود الهی و یا مستقیم بر قول راست وعمل خالص ودین درست و قائمة مأخوذ است از (اقمت العود فقام) و مراد امت مستقیمه عادله اند که بر جادهٔ شریعت سلوك مینمایند واصلا

بجانب افراط وتفریط که طریق ضلالتست میل نمیکنند و بآن منحرف نمیشوند و اینها ابن سلام و اصحاب او بودند وقتاده گفته که اینها چهل تن بودند از نجران وسی ودو تن از حبشه و هشت کس از روم که بعیسی علیه السلام ایمان داشتند و بمحمد صلی الله علیه وسلم نیز ایمان داشتند واحکام شریعت وقرآن تعلیم گرفتند کما قال (یَتلُونَ اٰیاتِ اللّٰه) میخوانند قرآن را (اناء اللّیل) در ساعتهای شب (وَهُم یَسْجُدُونَ) درحالتیکه ایشان سجده میکنند مراد تلاوت قرآنست در نماز تهجد وتعبیر از آن بتلاوت در ساعات لیل با سجود بسبب آنستکه این ابین وابلغ است درمدح وگویند مراد عشا ستکه مخصوص است باین امت زیرا که اهل کتاب این نماز را نمیگذارند از ابن مسعود مرویستکه شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تاخیر این نماز فرمود از اول وقت بجهة مانعی وچون بجماعت حاضر شد دید که مردمان انتظار وی میکشند تا این نماز را باو اقتدا کنند فرمود (اما انه لیس من اهل الادیان احد یذکر الله هذه الساعة غیرکم) بدانید که هیچ کس از اهل ادیان این ساعت ذکر خدا نمیکند غیر از شما واز ثوری منقولستکه مراد نماز غفیله است که ما بین العشائین گذارده میشود واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم منقولستکه هر که میان نماز شام وخفتن دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول فاتحه یکبار وسیزده بار اذا زلزله ودر رکعت دویم الحمد یکبار وپانزده بار قل هو الله احد خواند اگر در هر سال یکبار این نماز بگذارد از جملهٔ محسنان باشد واگر هرماه یکبار بگذارد از موقنان باشد واگر در هر شب آدینه گذارد از جملهٔ مخلصان باشد و اگر هر شب گذارد با من مزاحمت کند ببهشت و ثواب آن جز خدا نداند و نزد بعضی واو در (وهم یسجدون) واو حالیه نیست بلکه حرف عطفست ومعنی آنستکه ایشان با آنکه تلاوت قرآن میکنند سجده میکنند یعنی نماز میگذارند و یا سجده تلاوت می کنند یا سجده شکر (یُؤمِنُونَ بِالله) ایمان حقیقی میآرند بوحدانیت وصفات خدا یعنی ثبات ورسوخ میورزند در آن واستمرار میکنند بر آن (وَالیَومِ الاٰخِر) وتصدیق می کنند بروز قیامت بر سبیل ثبات ودوام (وَیأمُرُونَ بِالمَعرُوف) ومیفرمایند خلق را بتصدیق بمحمد صلی الله علیه وسلم یا بهمهٔ مامورات شرع (وَیَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ) ونهی می کنند از تکذیب پیغمبر صلی الله علیه وسلم یا از تمام منهیات (وَیُسَارِعُونَ فِی الخَیرَاتِ) ومیشتابند در ارتکاب خیرات ومبرات وصف ایشان بخصوص این صفات جهة آنستکه اضداد این صفات یهود است زیرا که یهود منحرفند از حق وغیر متعبد در لیل ومشرک بخدا وملحد در صفات او واصف روزقیمة بخلاف صفت آن ومداهن در احتساب ومتباطیء در خیرات (وَاُولٰئِکَ) وآنگروه یعنی امت قائمه موصوفه بدین صفات مذکوره

که‌اضداد صفات یهوداست (مِنَ الصّالِحِینَ) ازجملهٔ شایستگان وپسندیدگانند یعنی احوال ایشان پسندیدهٔ حقتعالی‌است وبجهة آن مستحق ثنا و رضای اویند و در آیه دلالت است برعظم مرتبهٔ صلوة‌لیل‌نزدحقتعالی وازحضرت رسالة صلی‌الله‌علیه‌وآله منقولست که (رکعتان یرکعهما العبدفی جوف اللیل الاخیر خیرله من الدنیا ومافیها ولولا انی اشق علی امتی لفرضتهما علیهم) یعنی دو رکعت نماز که بنده‌درنصف آخرشب بگذارداورابهتراست ازدنیاو آنچه‌دراوست‌واگرنه آن‌بودی که‌دشوار است‌نماز شب برامت‌من برایشان‌فرض میکردم‌ودرخبراستکه آنحضرت‌خطاب به‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرد وفرمود که‌یا علی علیك بصلوة اللیل علیك بصلوة اللیل علیك بصلوة اللیل یعنی سه‌بارتکرار فرمود که‌ای علی‌برتوباد که‌نماز شب‌را بپای‌داری‌ونیزفرموده که(من کثرصلوته باللیل حسن وجهه بالنهار) هرکه بسیارگذارد نماز را درشب‌روی‌او نیکو وباطراوت باشددرروز گفته‌اند که‌مراد بآیهٔ (یسعی نورهم بین ایدیهم) نماز گذارندگانند در شب و ازابی عبدالله علیه‌السلام مرویست که (ان البیوت التی یصلی فیها باللیل بتلاوة القرآن یضیئی لاهل السماء کما یضیئی نجوم السماء لاهل الارض) یعنی بدرستیکه خانهائی که در آن‌نمازشب گذارندوتلاوت‌قرآن کنندروشن‌ودرخشنده باشد مراهل آسمان را همچنانکه‌ستارگان‌روشن‌اند ومیدرخشندمراهل‌زمین‌را وبعدازآنفرمود که (علیکم بصلوة اللیل فانها سنة نبیکم ودأب الصالحین قبلکم ومطردة الداء من اجسادکم) یعنی برشما بادکه نماز شب گذارید چه آن سنت‌پیغمبرشما است‌وشعارصالحانست که پیش ازشما بوده‌اند ورانندهٔ درداست ازبدنهای شما (وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَیرٍ) وآنچه میکنید از کار نیکو (فَلَنْ تُکْفَرُوهُ) پس‌هرگز سپاس‌نداشته‌نخواهیدشد یعنی نقصان بثواب اعمال‌شمانخواهدرسید وضایع نخواهدشد تسمیهٔ نقص ثواب وتضییع از آن بکفران‌ازقبیل‌تسمیهٔ‌شکراست‌بثواب‌در کریمهٔ(وکان سعیکم مشکورا) چه شکر دراصل اعترافست بنعمت و کفران ستر نعمت‌است‌ازمنعم‌علیه بتضییع حق آن پس بجهت این‌مناسبت شکرمستعارشده ازبرای ثواب و کفران‌از برای‌نقص آن‌وتعدیه آن بدو مفعول جهت آنستکه متضمن معنی حرمانست وغیرحفص‌ونافع‌وابن کثیر وابوعمرو وابن‌عامر درهردو کلمه بیاخوانده‌اندیعنی هرچه‌میکنندامت‌قائمه‌ازخیراتی که‌در آن‌سارعندعمل‌ایشان‌ضایع نخواهد شد (واللهُ عَلِیمٌ)و خدا داناست (بِالمُتَّقِینَ) بـاحوال پرهیزکاران این بشارتست مراهل تقوی‌را واشعاربآنکه تقوی‌مبدء خیراست وحسن‌عمل وفایز نزد خدا اهل تقوی‌اند نه غیر ایشان کماقال ان اکرمکم عندالله اتقیکم وبعدازوصف مؤمنان پرهیزکار بیان‌حال کافران‌تبه‌روزگارمی

فرماید که (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستیکه آنانکه کافر شدند بقرآن و بمحمد (ص) و آنها کعب بن اشرف و اصحاب اویند (لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُمْ) هرگز باز ندارد از ایشان (أَمْوالُهُمْ) مالهای ایشان که برشوة میدهند یا میگیرند از اراذل قوم خود یا مطلق اموال که همه عمر را صرف تحصیل آن کرده اند (وَلا أَوْلادُهُمْ) و نه فرزندان ایشان که باعانت و امداد ایشان مستظهرند (مِنَ اللهِ شَيْئاً) از عذاب خدا چیزی را و ذکر شیئی دلالت است بر نفی عام یعنی هیچ چیز از اموال و اولاد نفع بایشان نرساند و ایشان را از عذاب باز ندارد تخصیص اموال و اولاد با اینکه مطلق شیئی دافع عذاب نباشد از ایشان جهت آنستکه این هردو اعز اشیا اند و عمدهٔ آن پس هرگاه که آنها باوجود اعزیة و اکثریت اعتماد و استظهار بر آن سود نکنند پس غیر آن بطریق اولی (وَأُولئِكَ) و آنکروه کفار (أَصْحابُ النّارِ) ملازمان آتش دوزخ اند (هُمْ فِيها خالِدُونَ) ایشان در آن آتش جاوید مانند گانند بعد از آن ذکر ضرب المثل می کند برای انفاق اهل کفر و نفاق میفرماید که (مَثَلُ ما يُنْفِقُونَ) مثل آنچه نفقه میکنند یهودان بر علماء خود و یا ابوسفیان و اتباع او بر اصحاب خود در حرب احد و مدد لشکر کفر میکنند یا اخراجات مشرکان در روزهای عید بر بتان خود یا مطلق انفاق ایشان خواه بقصد قربت باشد و یا بغیر آن و یا نفقهٔ منافقان بر یاو سمعة (فِي هٰذِهِ الْحَيٰوةِ الدُّنْيا) درین زندگانی دنیا (كَمَثَلِ رِيحٍ) مانند بادیست که باشد (فِيها صِرٌّ) در آن سرمای سخت (أَصابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ) برسد بکشت زار قومی که به شرک و معاصی (ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ) ستم کردند بر نفس های خود یا بجهت آنکه حق حقتعالی نداده اند (فَأَهْلَكَتْهُ) پس هلاك و نابود گرداند آن باد سرد کشت ایشان را بجهت عقوبات و نکال ایشان چه اهلاك

از سخط اشداست صر بردشدیداست واصل آن صریر است که بمعنی صوتست و نزد زجاج صر صوت لهب ناراست که در او ریح باشد و میتواند بود که مراد صوت ریح باردشدید باشد و این از صفات شمالست و اما نزد ابن عباس و حسن و قتاده و جمعی دیگر بردشدیداست و بروایت دیگر از ابن عباس سموم حارهٔ قاتله و اول قول اکثر مفسرینست و صاحب انوار گفته که اطلاق آن شایع است در ریح بارده مانند صر صر و آن در اصل مصدراست که منعوت به واقع شده و یا نعت است و منعوت آن محذوف ای (قرة صر) و در مجمع آورده که در آیه مضاف مقدراست و تقدیر این است که (مثل اهلاك ما ينفقون

کمثل اهلاك ریح فیهاصر) و حذف مضاف بجهت دلالت آخر کلامست بر آن ویاتقدیر اینست که (مثل ماینفقون کمثل مهلك ریح) پس تشبیه انفاق باشدبمهلك حرث که مهلك آن ریح باردهٔ شدیده باشد و درانوار گفته که غرض تشبیه آن چیزی استکه کفار انفاق آن میکنند بحرث ایشان که ریح باردهٔ شدیده بآن رسیده آن رامستأصل سازد وباقی نگذارد از برای ایشان منفعة آنچه دردنیاو آخرة است ووجه تشبیه تسمیهٔ ضیاعت است واین از تشبیه مرکب است همچنان که در کریمهٔ (کمثل الذی استوقد نارا) مذکوراست پس بنابرین کلام محتاج تقدیری نباشد (وَمَاظَلَمَهُمُ اللهُ) و ستم نکرد خدا برمزارعان بنابود شدن مزروعات ایشان (وَلٰكِنْ أَنْفُسَهُم) و لیکن ایشان بر نفسهای خود (يَظْلِمُونَ) ستم میکنند بجهت ارتکاب آنچه مستحق عقوبت شده‌اند بسبب آن و یا حقتعالی ظلم نکرده برمنفقان بضیاع وانفقات ایشان ولیکن ایشان بر خودظلم کردند بجهت آنکه انفاق آن کردند بوجهی که غیرمعتدبه بودچه نفع درجائی هست که مرضی حقتعالی بوده باشدپس همچنانکه اصحاب ذرع خاسرو زیانکارو خایب باشند بجهت ضایع شدن حرث ایشان همچنین آنکس که نفقهٔ او در راه خدا نباشد دروقت انتفاع نومید باشدوبری از آن برندارند و روایتست که جمعی ازمسلمانان بایهودان دوستی میکردند بسبب قرابت وصداقت وحق رضاعت وحلفی که درمیان ایشان بود حقتعالی ایشان را ازموالات کفارو مخالطهٔ یهودان ایشان نهی فرمود که (يَاأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ای گروه گرویدگان (لَا تَتَّخِذُوا) فرامگیرید (بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ) دوست خالص و متخصص را که غیر از مؤمنان باشد که ابنای جنس شمااند وازابن عباس مرویستکه قومی ازاهل ایمان بامنافقین طرح مصادقه ومخالطه انداخته بودند حقسبحانه وتعالی ایشان رااز آن منع نموده فرمود که محبت باطنی ایشان رادر خاطرخود راه مدهید وابو امامه ازرسول (ص) روایت کرده که مراد باین طایفه خوارجند و بطانة ووليجه بمعنی خصیص وصف کسیستکه بجهت اعتمادوثقه باووی رابراسرارخود مطلع سازدواین مشبه است ببطانة ثوب که یلی بدنست وملاصق آن همچنان که تشبیه شیئی میکنند بشعار که جامه ایست که درپایین دثاراست کمایقال فلان شعاری و درحدیث آمده که الانصار شعار والناس دثار و نقیض بطانت ظهارتست وواحد و جمع و مذکرو مؤنث درومساویست و جارو مجرور متعلق است به (لاتتخذوا) یا بمحذوف که صفت بطانتست ای (بطانة كائنة من دون المؤمنين) و مفعول او تتخذوا محذوفست تقدیر آنکه (لاتتخذوا الكافرين اولياء و خواص من غير ملتكم)

یعنی فرا مگیرید کافران را دوستان و مخصوصان خود که از غیر ملت شمایند تا افشای اسرار و ضمایر خود کنید بر ایشان پس بیان علت منع از مواصلهٔ ایشان میکند بقوله (وَلَا يَأْلُونَكُمْ) تقصیر نمیکنند شما را (خَبالًا) تباهی **الو** بمعنی تقصیر است واصل آن آنستکه متعدی بحرف باشد و تعدیهٔ بدو مفعول بر تضمین معنی منع یا نقص است کقولهم (**لاالوك نصحا و ماالوته خيرا اوشرا**) و **خبال** بمعنی فساد است (**ومنه الخبل بفتح الباء وسكونها للجنون لانه فساد العقل ورجل مخبل الراى اى فاسد الراى**) پس حقیقت معنی آنستکه باز نمیدارند شمارا فساد وضلال (وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ) دوست دارند شدت ضرر و صعوبت مشقت شمارا و در مجمع گفته که اشتقاق آن از عنت است که بمعنی مشقت شدیده است و ما برای مصدریه است ای (**تمنوا عنتكم وشدة مشقتكم**) چنانچه باین مفسر شده (قَدْ بَدَتِ الْبَغْضَاءُ) بتحقیق که آشکارا شده است دشمنی یعنی علامهٔ عداوت ظاهر گشته است (مِنْ أَفْوَاهِهِمْ) از دهن‌های ایشان یعنی از سخنان که بر دهن ایشان میگذرد چه بجهت فرط بغض ایشان ضبط خود نمیتوانند کرد که از السنه ایشان صادر نشود و از امیر المؤمنین (**صلوات الله عليه**) روایت است که (**ما اضمر احد شيئا الا ظهر فى فلتات لسانه وصفحات وجهه**) هیچ کس چیزی پنهان نکند الا که آن ظاهر شود در میان سخنان او و از دو صفحهٔ روی او و این بسبب شدت عداوت یهود بود که پیوسته در تجسس عیوب مسلمانان بودند و از غایت حقد و بغض منافقان بود که سخنان فتنه انگیز درحق حضرت رسالت (ص) میگفتند (**ولهذا قال**) (وَمَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ) و آن چه پنهان می‌دارد دل های ایشان (أَكْبَرُ) بزرگتر است و بیشتر است از آن چه بر زبان میرانند زیرا که بدو ظهور آن نه از رویت و اختیار است (قَدْ بَيَّنَّا) بتحقیق که بیان کردیم (لَكُمُ الْآيَاتِ) برای شما آیتهای داله بر وجوب اخلاص در دین ولوازم موالات شما با مؤمنان که اولیاء خدایند و معادات شما با کافران که دشمن اویند (إِنْ كُنْتُمْ) اگر هستید شما که از روی صدق وانصاف (تَعْقِلُونَ) دریابید و تعقل کنید مواقع نفع را که دوستان جانی اند و مکامن ضرر را که دشمنان نهانی اند این جمل اربع مستانفاند بر تعلیل نهی از آنکه فرا گیرند کافران را دوستان مخلص خود و نیز بجهت تاکید معنی مذکور میفرماید که (ها) تنبیه است بر خطای یاران که با اغیار دم دوستی میزدند

(أَنْتُم أُولاءِ) مبتدا و خبر است و متضمن تحقیر یعنی آگاه باشید که شما آنگروه خطا کارید که با مخالفان دین طرح دوستی افکندید پس بیان خطای موالات ایشان میکند برین وجه که (تُحِبُّونَهُم) شما دوست میدارید ایشان را (وَلا يُحِبُّونَكُم) و ایشان دوست نمی دارند شما را و در صدد آنند که شما را از دین اسلام بر گردانند و بباید دانست که میتواند بود که (تحبونهم) جملهٔ مستأنفه باشد برای بیان خطای مؤمنان چنانکه گذشت و یا خبر دویم انتم و یا خبر اولاء باشد و جملهٔ (تحبونهم) خبر انتم کقولك انت زید تحبه یا صله اولاء باشد یا حال و عامل در آن معنی اشاره و محتمل است که اولاء منصوب باشد بفعل محذوف که ما بعد آن مفسر آن باشد و جمله خبر انتم و قوله (وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتابِ كُلِّهِ) حالست از (ولا یحبونکم) و کتاب اسم جنس است شامل جمیع کتب منزله و معنی آنست که ایشان دوست نمی دارند شما را و حال آنکه شما ایمان دارید بهمهٔ کتابهای الهی و ایشان ایمان ندارند بکتاب شما و درین توبیخ است بآنکه کفار در امر باطل خود اصلب از شمااند در امر حق خودتان مقاتل گفته که مراد منافقانند که مسلمانان ایشانرا دوست میدارند برای اظهار کلمهٔ اسلام و نمیدانند که در دل ایشان چیست و آنها مسلمانانرا دوست نمی دارند بجهت اسلام آوردن ایشان قتاده گفته که مؤمن را بر منافق رحم آید و آن تمکین و تسلط که مؤمن را بر منافق است اگر منافق را میبود وی را مستأصل میگردانید و نیز در بیان حال هریك از اهل کفر میفرماید که (وَإِذا لَقُوكُم) و هر گاه رسیدند بشما و ملاقات کردند (قالُوا آمَنَّا) گفتند از روی تغریر و نفاق که ما نیز ایمان آورده ایم مثل شما (وَإِذا خَلَوْا) و چون با یکدیگر خلوت کنند (عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ) بخایند و بگزند بر دشمنی شما سرهای انگشتانرا (مِنَ الْغَيْظِ) از غایت خشم و کینه که با شما دارند و بجهت تأسف و تحسر بر عدم قدرت ایشان بر شما که موجب تشفی ایشانست (قُلْ) بگو ای محمد (ص) (مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ) بمیرید بخشم خود این دعا علیهم است بدوام غیظ و زیادتی آن به تضاعف قوت اسلام و اهل آن تا آنکه همه هلاك شوند پس حاصل معنی آنکه خشمی و دردی که از جانب مؤمنان در دل دارند خدا آنرا زیاده کرداناد بجهت تقویت اسلام و تسلط مسلمانان بر شما تا آنکه مرك شمارا بآن حالت دریابد و با این غیظ شمارا بعذاب ابدی گرفتار کند و گویند معنی مراد آنستکه شما خشم خود را بجائی رسانید که بآن مرك خود را آرزو خواهید (إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ) بدرستیکه خدا داناست (بِذاتِ الصُّدُورِ) بدان غلها که در دلهاست و مطلع بر آن

کیفها که در سینه‌های شماست اینکلام احتمال دارد که مقول قول باشد ای (و قل لهم ان الله علیم بما هو اخفی مما تخفون من عض الانامل غیظا) یعنی بگو ایشان را که حقتعالی داناست بآنچه پنهان‌تر از آنچیزیست که اخفای آن میکنید از گزیدن سرهای انگشتان بجهت فرط خشم وغضب وآن علم اوست بسرایر وضمایر فاسده وعقاید رذیله شما ویا آنکه خارج باشد از مقول ومعنی اینکه بگو ایشانرا که عض انامل کنید بجهة غیظ وتعجب مکن از مطلع ساختن من ترا بر اسرار ایشان زیرا که من دانایم بچیزی که اخفی از اینست بعد از آن بیان تناهی عداوت ایشان میکند که (إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ) اگر برسد بشما نصرتی وغنیمتی چنانکه در حرب بدر (تَسُؤْهُمْ) بد آید ایشانرا ودلتنگ شوند (وإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ) واگر برسد شما را غمی والمی چنانکه درحرب احد واقع شد (يَفْرَحُوا بِهَا) خوشدل وفرحناک وشادمان شوند بآن وایز علامت کمال عداوتست که بغم کسی شادمان وبشادی کسی غمگین گردند ومس مستعار است برای اصابه (وَإِنْ تَصْبِرُوا) واگر شما ایمؤمنان صبر کنید برجفای یهود یا کید منافقان یا آزار کافران یا بر جمیع تکالیف دینیه (وَتَتَّقُوا) و بپرهیزید از مخالطه اعدا یا ازجمیع معاصی (لَا يَضُرُّكُمْ) ضرر نکند شمارا (كَيْدُهُمْ شَيْئًا) مکر وحیلهٔ ایشان هیچ چیز واین بفضل خدایست و حفظ ونصرت او که وعده داده مرصابران ومتقیانرا (إِنَّ اللَّهَ) بدرستی که خدا (بِمَا يَعْمَلُونَ) بدانچه میکنید از صبر وتقوی (مُحِيطٌ) رسنده است واحاطه کننده بعلم خود پس مجازات آن خواهد داد آنچه مستحق آنید وچون حقسبحانه بیان فرموده که اگر شما صبر کنید وتقوی را شعار خود سازید حیله ومکر را بشما نرساند واگر مخالفت کنید فرمان خدا ورسول را البته ضرر بشما رسد درعقب آن شصت آیه را انزال فرمود درواقعهٔ احد که بجهة مخالفت امر پیغمبر ﷺ ضرر بمسلمانان رسید وگفت (وَإِذْ غَدَوْتَ) ویاد کن ای محمد ﷺ چون بامداد بیرون شدی (مِنْ أَهْلِكَ) از منزل عایشه بقول بعضی این روز احزاب یا بدر بوده واصح واشهر آنستکه روز احد است و این مرویست ازابی جعفر علیه السلام وقول ابن عباس وقتاده وربیع وسدی وابن اسحق وواقعهٔ احد هفتم شوال و بروایتی دهم آن بود سنه ثلث من الهجرة وسبب غزا احد بروایت مأثوره از ابی عبدالله علیه السلام چنانستکه چون واقعهٔ بدر رو نمود قریش مغلوب گشتند وهفتاد کس از ایشان مقتول شدند وهفتاد کس اسیر مسلمانان گشتند وبقیه فرار نموده متوجه مکه شدند ابوسفیان که رئیس قریش بود گفت ای معشر قریش مگذارید که زنان

شما بر کشتگان واسیران خود گریه کنند که خروج آب چشم خون وعداوت محمد صلی الله علیه وآله را میبرد پس لشگر ازاحیای اعراب فراهم آوردند بقصد اینکه انتقام کشند برای صنادید واشراف قریش که کشته شده بودند پس ازمکه بیرون آمدند وایشان سه‌هزار سوار ودوهزار پیاده بودندو زنانرانیز همراه خود بیرون آوردند ودراکثر تفاسیر مذکور استکه همه ایشان ازسواره و پیاده سه‌هزار بیش نبودند هفتصد ایشان زره‌پوش بودند ودویست اسب وسه‌هزار شتر درمیان ایشان بود روزچهارشنبه در حوالی احد فرود آمدند چون اینخبر بحضرت رسالة صلی الله علیه وآله رسید اصحاب خود را جمع کرد وایشانرا برجهاد تحریص فرمود عبدالله ابن ابی گفت یارسول الله ماازمدینه بیرون نمیرویم تاچون بمدینه درآیند ما درمواجهه ایشانرا بتیغ ونیزه کارزار کنیم و کودکان وزنان باهمهٔ غلامان وکنیزان بردهنهای کوچه ها وبر بالای بامها برایشان سنگباران کنند وایشانرامغلوب سازیم وازقدیم الایام تاغایت هرگاه که باین اسلوب جنك میکردیم غالب می‌شدیم و هرگز دشمنان برمادست نمی‌یافتند وچون درین جنك رسول خدا باماباشد بلاشك برایشان غالب خواهیم شد وفتح ونصرت ما را خواهدبود وهیچ نوبت نبود که ازمدینه بیرون میرفتیم وبادشمنان جنك می کردیم الا که برماظفرمییافتندوما را مغلوب می‌ساختند سعدبن معاذ وغیراو ازاوس گفتند یارسول الله مادر زمانی که مشرك بودیم وعبادت اوثان میکردیم هرگز عرب‌را برما دستی نبود اکنون که مسلمان شده‌ایم وتودرمیان مائی چگونه برما غالب توانند شد پس صلاح آنستکه ازمدینه بیرون رویم ودرمقابلهٔ ایشان لوای مقاتله رانصب کنیم وهر که ازما کشته‌شود شهیدباشد وهر که نجات یابد مجاهد باشد درراه‌خدا واگر درخانه بنشینیم وبیرون نرویم ایشانرا مظنه چنان‌شود که مابجهة ترس درمنازل خود متقاعد شده‌ایم وبیشتر برما خیره‌وچیره شوند حضرت این رای را برخود پسندیده سلاح برخود راست کرد با هزار کس از مهاجر وانصار بقتال ایشان توجه فرمود و دراثنای طریق عبدالله بن ابی وجمعی از خزرج که سیصد منافق بودند ازلشگر اسلام برگشت وراه‌مدینه درپیش گرفت عمروبن حزم انصاری درعقب ایشان روان شد که (انشدکم فی نبیکم وانفسکم) از خدا بترس که پیغمبراودرمیان شماست ابن ابی گفت ازما دورشو (لو نعلم قتالا لاتبعناکم) اگر برسوم قتال عالم میبودیم تابع شما می‌شدیم پس بلشگر قریش پیوستند سیدعالم صلی الله علیه وآله باهفتصد کس دربرابر دشمن صف کشیدو کوه‌احد برقفاوعینین رابریسار گذاشته روبجانب مدینه آورد عبدالله بن جبیررا باپنجاه مرد تیرانداز بررخنهٔ که برطرف کوه‌احد بود مقرر فرمودو بتوقف ایشان درآن مرکز ومحافظة آن سعی بلیغ نمود وفرمودکه باید که بهیچ‌وجه این رخنه را ازدست ندهید خواه آنکه بینید که ماایشانرا منهزم ساخته‌ایم و بمکه باز گردانیده ویا

منهزم شده‌ایم و بمدینه بر گشته و آن رخنهٔ بود که ابوسفیان خالد ولید را بادویست سوار در پس آن پنهان کرده بود و باایشان مقرر کرده که چون ببینید که ما مغلوب می شویم از این رخنه بیرون تازید و بر اصحاب محمد (ص) حمله آرید پس حضرت رسالت (ص) بنفس نفیس خود بتسویهٔ صف عسکر همایون اقدام فرمود کما قال جل ذکره (تُبَوِّءُ الْمُؤْمِنِينَ) یعنی یاد کن بعداز آنکه ازمدینه بیرون آمدی فرو میآوردی مؤمنانرا (مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ) درجای ایستادن برای کارزار و یاتسویه میکردی ومهیا میساختی برای مؤمنان مواقف قتال راومؤید اینست قراءة للمؤمنین بلام وذکر مقاعد درمقام مواقف که معنی مراداست بجهة آنستکه گاه هست استعمال مقعد ومقام میکنند بمعنی مطلق مکان بر سبیل اتساع کقوله (فی مقعد صدق) وقوله (قبل ان تقوم من مقامك) وتسویه وتهیهٔ مقاعد برین وجه بود که میمنهٔ لشکر بزبیر بن عوام نام زد کرد ومیسره بمقداد اسود داد و قلب را بحمزه سپرد و لوارا به امیر المؤمنین علیه السلام داده بملازمت خودش تعیین فرمود (وَاللهُ سَمِيعٌ) وخدا شنوا است قولهای شما را که درباب خروج ازمدینه ووقوف در آن میگفتید (عَلِيمٌ) داناست بنیتهای شما وصحت وفساد عقیده های هر یك از شما ودر بعضی از تفاسیر آمده که چون حضرت رسالت (ص) سلاح بر خود آراست ودرع در پوشید قصد کرد که بیرون آید همه پشیمان شدند و گفتند خطا کردیم رسول (ص) فرمود چون زره پوشیدیم جز رفتن چارهٔ نیست زیرا که هیچ پیغمبر را جایز نیست که سلاح در پوشد کارزار نا کرده آن را بگشاید ومشرکان چهارشنبه و پنج شنبه در احد مقام کردند وحضرت رسالت (ص) نماز جمعه گذارده از مدینه بیرون آمده روز شنبه بشعب احد آمد پانزدهم شوال وازابن مسعود روایتست که دروقت بیرون آمدن رسول (ص) فرمود اخرجوا بسم الله بیرون روید بنام خدا پس بسم الله گویان بیرون آمدیم وازابی جعفر وابی عبدالله علیه السلام وابن عباس وجابر بن عبدالله وحسن وقتاده و مجاهد وربیع مرویست که در اثنای راه که عبدالله بن ابی سلول بااصحاب نفاق ازلشکر اسلام بر گشته بکفار پیوستند بنوسلمه ازخزرج وبنوحارثه از اوس که دوقبیله بودند از انصار چون دیدند که عبدالله باسیصد کس بر گشته بددل شده قصد کردند که مراجعت کنند ونزدجبائی اینها طائفهٔ ازانصار وطائفه ازمهاجر بودند که عبدالله بن ابی سلول دروقت فرار ایشان را ازلشکر قریش ترسانید و گفت بمدینه مراجعت کنید وازشر ایشان ایمن گردید و جان خود را ازورطهٔ هلاکت بساحل نجات کشید توفیق الهی شامل حال ایشان شده رسوخ قدم ورزیدند وبر نگشتند کما ذکر جل ذکره (إِذْ هَمَّتْ) بدلست از (غدوت) یعنی یاد کن

چون قصد کردند (طائفتان منکم) دوطایفه ازشما که مسلمانید (أن تفشلا) آنکه بددلی کنند و باز گردند دووقتیکه ابن ابی باز گشت ومیتواند بود که متعلق (سمیع علیم) باشد یعنی خدا شنید قول شما و دانست قصد شمارا دروقتیکه دوطایفه ازشما قصد جبن کردند وعزیمت ایشان برجهاد سست شد بعد از آنکه رسول ایشان را وعدهٔ ظفر و نصرت وغنیمت داده بود (والله ولیهما) وخدا یار و نگه دار آندو گروه بود از آنکه تابع ابن ابی واتباع او شوند ویا آنکه خدا ناصر ایشانست پس چیست ایشان را که بددل می شوند و توکل برو نمی کنند (وعلی الله) وبرخدا نه برغیر او (فلیتوکل المؤمنون) باید که توکل کنند مؤمنان تاایشان را نصرت دهد وازابن عباس مرویست که مراد به هم اضمار رجوعست وتصور آن نه آنکه عزم خود را جزم کرده باشند برجوع یعنی رجوع از کارزار درخاطر ایشان در آمد حق تعالی ایشان را عازم ساخت بررشد وصواب پس ثبات قدم ورزیدند ودر اسخ شدند درقتال در کشاف آورده که ظاهر آنستکه مراد حدیث نفس بوده باشد درروع و خطور آن درقلب نزد شدت یأس که ازلوازم طبایعست وبیرون ازدایرهٔ اختیار پس حقتعالی ایشان را بر ثبات وصبر داشت وتوطین ایشان فرمود براحتمال مکروه واگرچنانچه مراد عزیمت وقصد مردم میبود ذم ایشان اولی میبود ازمدح زید بن وهب ازعبدالله بن مسعود روایت کند که چون لشکر اسلام درمقابل قریش بایستادند هریك بتسویهٔ صف خود مشغول شدند ابوسفیان لوای قریش را بدست بنی عبدالدار ولوای مشرکان دیگر را طلحة ابن طلحه که اورا کبش الکتیبه گفتندی ولشکر را بریمین و یسار علم مقرر کرد وحضرت رسالت (ص) چنانچه گذشت لوای مهاجر وانصار را بامیرالمؤمنین علیه السلام دادو لشکر ظفر پیکر خود را باحسن وجهی التیام فرمود ابوسفیان نزد اصحاب لوا آمدو گفت ای قوم شما میدانید که اصحاب محمد درجنك قصد لوا میکنند ودر صدد آنند که آن را ازپادر آرند همچنانکه درواقعهٔ بدر مشاهده کردید اگر ضعف وجبانت درخود میبابید لوا بما دفع کنید تا امر شمارا ازایشان کفایت کنیم طلحه را حمیت جاهلیت در یافته بغضب در آمد و گفت (انا نقول هذا و الله لاوریکم بها الیوم حیاض الموت) آیا این را بما میگوئید بخدا که امروز شما را درمیان حوضهای مرك در آوریم یعنی در میان کشته‌های اهل اسلام پس اول کسی که ازجانب کفار بمبارزات بیرون آمد طلحه بود چون بمیان میدان رسید آواز داد که شما دعوی می کنید که ما اصحاب دوزخیم و شما اصحاب بهشت پس کیست که بمبارزت بیرون آید امیرالمؤمنین علیه السلام ازمیان لشکر بیرون آمده در مقابل او بایستاد طلحه گفت چه کسی گفت منم علی بن ابیطالب و الله لا افارقك الیوم حتی اعجلك بسیفی الی النار

بخدا که امروز از تو مفارقت نکنم تا آنکه تو را بدوزخ رسانم باین شمشیر پس دو نوبت ضربت درمیان ایشان مختلف شد آخر امیر المؤمنین علیه السلام در آمد وضربتی برپیش سر او زد که نیمه سر اورا بایکچشم و یك جانب روی او پران ساخت لوا از دستش بیفتاد وفریاد کرد و بجهنم پیوست برادر او مصعب لوا را برداشت و برافراشت عاصم بن ثابت اورا تیری بزد و بیفکند بعداز آن عثمان که برادر دیگرش بود لوا را بر گرفت عاصم او را نیز تیری بزد و بکشت وازعقب آن بندهٔ ازایشان که صواب نام داشت بسیار دلیر بود بیرون آمد ولوا بر گرفت امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بردست راست اوزد و بینداخت وی لوا بدست چپ گرفت او را نیز بینداخت لوا برسینه خود نهاد وبساعد او را نگه داشت امیر المؤمنین علیه السلام ضربتی بر کله سر او زد تا بحلق بشکافت و بیفتاد و بمرد و جان بمالك دوزخ سپرد لوا نگونسار گشت و مشرکان منهزم شده فرار کردند واهل اسلام درغنیمت افتادند و آغاز نهب وغارت کردند تیراندازان که محافظهٔ رخنهٔ کوه احد تعلق بایشان داشت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله مبالغه فرموده بود که اگر ما غالب یا مغلوب شویم شما ازاین موضع بجائی دیگر مروید برامید تاراج غنایم روی بلشکرگاه آوردند وهر چند عبدالله جبیر که امیر ایشان بود درمنع ایشان مبالغه نمود واز تأکید حضرت رسالت (ص) ایشان را آگاهی داد بجائی نرسید وجمعی اندك که عدد ایشان بده نمیکشید باوی توقف کردند وباقی بسخن امیر خود التفات نکرده متوجه اخذ غنیمت شدند شآمهٔ مخالفت فرمان نبوی درلشکر اسلام رسید و خالد ولید وعکرمة بن ابی جهل باجمعی که درپس کوه پنهان شده بودند چون رخنه کوه را ازحارسان و محافظان خالی دیدند لشکرخود رامنهزم ساختند واهل اسلام را مشغول غنیمت دیدند بیکبار برسر عبدالله جبیر تاختند و او راویارانش را بقتل آوردند و ازعقب لشکر اسلام در آمدند وصف ایشان راازهم بپاشیدند وقبضه فتح منعکس شد وخبر ظفر کفار بگریختگان ایشان رسید باز گشتند واهل ایمان را که مرکز محیط عرفان بودند دایره سان درمیان گرفتند وهفتاد مرد ایشان را بکشتند ودراینحال لشکر اسلام بسه قسمت شدند قسمی بهزیمت بحوالی مدینه رفتند وبشهر در آمدند وقسمی دیگر سراسیمه و حیران گردمیدان می گشتند وبرخی بسعادت شهادت فایز شدند وهیچکس بارسول خدا صلی الله علیه وآله نماند مگر امیر المؤمنین علیه السلام وابودجانهٔ انصاری وسهل بن حنیف وآخرابی دجانه وسهل نیز فرار نمودند و همین امیر المؤمنین علیه السلام بماند ودر روضة الاحباب آورده که بصحت پیوسته که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند وحضرت رسول (ص) را تنها بگذاشتند وآنحضرت خشمناك شد ودر آنحال بامیر المؤمنین علیه السلام نگریست که برپهلوی وی ایستاده بود فرمود یاعلی مالك لم تفر مع الناس ای علی چونست که بدیگران ملحق نشدی فرمود یارسول الله (ان لی بك اسوه) بدرستی که مرا بتو اقتدا است مقتدی

ازمقتدا چگونه جدا شود و بروایت عمران بن حصین درجواب پیغمبر(ص) گفت ارجع کافراً بعد اسلامی آیا بعدازاسلام کافرشوم ناگاه جمعی متوجه آنحضرت شده فرمودند اکفنی هؤلاء الذین قصدوا نحوی این جماعت که قصدمن کرده اند شر ایشان راازمن کفایت کن ومرا ازایشان نگاهدار امیرالمؤمنین علیه السلام فی الحال متوجه آنقوم شده دمارازروزگارایشان بر آوردوهمه رامتفرق گردانید و بعضی رابدوزخ فرستاد و جمعی دیگرپیدا شدند نبی بولی اشاره فرمودمهم ایشان را نیز کفایت نمود در آن حال جبرئیل نازل شد وباحضرت گفت یارسول الله این کمال مواسات وجوانمردیست که علی باتو بجامیآورد (وقدعجبت الملئکة من حسن مواساة علی لك بنفسه) همهٔ ملئکه تعجب میکنند ازحسن مواسات علی تورا بنفس خود حضرت فرمود که (انه منی وانا منه) بدرستیکه علی ازمنست و من ازویم جبرئیل فرمود و انا منکم من از شما هردوام و شنیدند که گویندهٔ غیبی میگفت که (لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی) عکرمه روایت کرده که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود من درروز احد پیش رسولخدا تیغ میزدم و دشمنان را ازو دفع میکردم چون برجمعی حمله بردم درعقب ایشان روانه شدم و ایشان رادور کردم وباز آمدم رسولخدا راندیدم آتش ضجرت درکانون سینه ام مشتعل شدباینطرف و آنطرف میتاختم و آنحضرت رانمییافتم باخود گفتم رسولخدا هرگز نگریزد پس یادرمیان کشتگانست یااو را بآسمان برده اند ناگاه انبوهی دیدم برایشان حمله کردم وصفرا ازهم دریدم رسول صرا دیدم که ازاسب افتاده بیهوش شده وچون رسول رابدانحال دیدم خواستم که شمشیر بشکنم وترك قتال کنم تا کشته شوم پس ببالین اوشدم و گفتم تن وجان من فدای تو باد آنحضرت فرمود ای علی مردانه باش و کفایت کن مرا ازین قوم او باش درین حال جمعی حمله آوردند من ایشان رامنهزم ساختم وهمچنین هرکه پیش آمدی رسول(ص) فرمودی که اورا ازمن کفایت کن من ایشان رامیکشتم و یامنهزم میساختم و بتنهائی ازچپ وراست شمشیرمیزدم و کفاررا بجهنم میفرستادم ابن ابی بحیج روایتکرده که در اثنای این حال فرشتگان آسمان ازثبات علی بن ابی طالب علیه السلام و دلاوری او تعجب نمودند تا که جبرئیل از آسمان آوازی درداد که (لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی) عکرمه از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده که من تنها نزد رسول صلی الله علیه وآله لشگر کفاررا از آنحضرت دفع میکردم و بجانب راست وچپ وپیش وپس آنحضرت حمله میکردم وبعضی رامیکشتم وبرخیراچون بنات النعش پراکنده میساختم حضرت فرمود که (اماتسمع مدیحك فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی) آیانمی شنوی آوازمدح کننده خودرادر آسمان بدرستی که فرشته که نام اورضوانست ندامیکند باینکه (لاسیف الاذوالفقار ولافتی الاعلی) و درین جنك مشاهیر دلاوران و شجاعان کفار

بردست حیدر کرار بدار البوار شتافتند چون عمرو بن عبدالله الجحمی وهشام المخزومی و بشیر بن مالك العامری وحکم بن اخنث و امثال ایشان زید بن ثابت گوید که ابن مسعود گفت که همهٔ مردمان درین جنك فرار نمودند مگر امیر المؤمنین (ع) و اول کسی که از فرار مراجعت کرد عاصم بن ثابت بود وابودحانه و سهل بن حنیف وبعداز آن طلحة بن عبیدالله من ابن مسعود را گفتم ابو بکر و عمر کجا بودند گفت درمیان جمعی بودند که فرار کرده بودند ومنهزم شده گفتم عثمان کجا بود گفت وی بعداز سه روز از واقعهٔ احد پیداشد ورسول اورا گفت (لقد ذهبت فیها عریضة) تودرمیان منهزمان بسرعت تمام میگریختی و ازشدت دهشت با پس خودنگاه نمیکردی من ابن مسعود را گفتم که تودر آن روز کجا بودی گفت فیمن تنحی گفت درمیان جمعی که گریخته بودند گفتم (فمن حدثك بهذا) این قصهٔ احد وتفصیل آن را که بمن گفتی از که شنیدی گفت ازعاصم بن ثابت وسهل بن حنیف گفتم (ان ثبوت علی فی ذلك المقام لعجب) ثبات و رسوخ علی درین مقام بسیار عجب است گفت (تعجب منه فقد تعجبت الملئکة اما علمت ان جبرئیل قال فی ذلك الیوم وهو یعرج الی السماء لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی) همین تو از این تعجب نمیکنی بلکه فرشتگان آسمان نیز از این تعجب کردند آیا ندانستهٔ که جبرئیل درین روز که بآسمان عروج میکرد میگفت (لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی من گفتم من این علم ان جبرئیل قال ذلك) از کجا معلوم می شود که قائل اینقول جبرئیل بوده گفت یسمع الناس النداء ذلك واخبرهم به النبی (ص) همهٔ مردمان این را شنیدند و پیغمبر خبر دادایشانرا که جبرئیل است که این کلمه میگوید و از ابی عبدالله (ع) مرویستکه (نظر رسول الله الی جبرئیل (ع) بین السماء والارض علی کرسی من ذهب وهو یقول لا سیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی) یعنی پیغمبر جبرئیل را درمیان آسمان وزمین دید که بر کرسی از طلا نشسته ومیگوید لاسیف الی ذوالفقار ولا فتی الا علی وعلی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده که (لم یزل علی (ع) یقاتلهم حتی اصابه فی وجهه و راسه ویدیه ورجلیه سبعون جراحة) یعنی امیر المؤمنین (ع) درروز احد با کفار قریش مقاتله میفرمود تا آنکه هفتاد جراحت بسرورو وهردودست و هردوپای آنحضرت رسیدو باوجود این اصلا درمقام حرب متزلزل نشدودر رسوخ وثبات قدم او فتور راه نیافت ولهذا از آسمان باو ندا رسید که (لاسیف الا ذوالفقار ولافتی الا علی) ودردرج الدرر روح الله روح مؤلفه درین محل ذکر کرده که باید بی شبهه تصدیق کنی و بی شایبه تصور نمائی که سلطان اولیاء علی مرتضی را کشف این دولت عظمی ودرك ین سعادت کبری ونزول درین مرتبه اسنی وعروج برین مقصد اقصی ببرکت اقتدا بافضل اصفیاء و بواسطه ایتمام باکمل اتقیاء یعنی محمد مصطفی (ص) حاصل شده بود فنعم ماقیل نظم آنکه بسر مرتبه لافتی رسید☆

از دولت متابعت مصطفی رسید☆ آن پردلی که بر سر اعدا بذوالفقار☆ همچون کلیم بود که با اژدها رسید☆ بامهر او ز تفرقها دل خلاص یافت ☆ زر گشت کار قلب چه با کیمیا رسید☆ ومرویست که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاهده کردند بر آنکه رسولخدا را بقتل رسانند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و ابن عتبة بن وقاص پس درمحلی که اشرار غلبه کردند و ابرار مغلوب شده بگوشهٔ افتاده بودند و حضرت رسالت (ص) با امیر المؤمنین (ع) وسهل و ابودجانه در موضعی ایستاده بودند و امیر المؤمنین (ع) مشغول قتال بود آنسنگدلان سخت دل میدان آرزو را حسب المراد یافته دست جرأت از آستین وقاحت بر آوردند و سنگها حواله آن معدن جواهر رسالت وجلالت کردند ابن قمیه سنگی چند حوالهٔ آنحضرت کرد و یکی از آن بر آینهٔ پیشانی نورانی آنحضرت که محراب قلوب متوجهان صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آنکعبهٔ حلم ووقار است آمد و بغایت مجروح گشت چنانکه خون روان گشت وقطرات برمحاسن مبارك وی فرود می آید وحضرت آنرا بردای اطهر پاك میساخت و نمی گذاشت که بر زمین چکد و می فرمود که اگر قطرهٔ خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود و ابن شهاب سنگی بر بازوی آنحضرت زد و آن را مجروح ساخت و ابن وقاص سنگی بر لب و دندان مبارك آنحضرت زد چنانکه لب لطیفش بشکافت و از اثر آن ضرب دندان رباعیه وی از طرف پائین شکسته شد و یکی از آن گوهرهای شب چراغ از درج یاقوتی بیرون افتاد و درین محل که آنحضرت را جراحت رسیده بود ابن قمیه شمشیر حواله آنحضرت کرد سید عالم (ص) از شمشیر او احتراز نموده درمغاکی افتاد و رخسار تابان او از نظر ابرار و اشرار پنهان گشت و روز روشن بر دیدهٔ دوستان چون شب مظلم تیره وچشم روزگار از مشاهدهٔ آثار چشم زخم اغیار خیره شد ابن قمیهٔ ملعون پنداشت که خورشید شرع مبین بعین حامیه فنا غروب کرد و ماه اوج کمال بمغرب فوت وزوال متواری شد قوم خود را مژده داد که کار محمد (ص) را ساختم ودل از مهم او پرداختم ابلیس از زبان او فرا گرفته آواز بر آورد که الا ان محمدا قد قتل بدانید، که محمد (ص) کشته شد آواز ابلیس بمدینه رسید و بیك لحظه اینخبر دل سوز میان دشمن و دوست انتشار یافت اهل شرك ازین خبر جانسوز شادمان شده بگرفتن غنیمت مشغول شدند سید عالم (ص) بعد از زمانی از مغاك بر آمده بجانب شعب توجه نمودید که برخی از اصحاب ببالای کوه ملتجی شده اند خود را از سر مبارك برداشت و ایشان را آواز داد که (الی انا رسول الله الی این تفرون عن الله وعن رسوله) بجانب من شتابید و بمن ملتجی شوید و متوجه من شوید که منم رسولخدا از خدا و رسول او فرار ننمائید و بطرف دیگر متوجه مشوید اهل هزیمت که آواز حضرت رسالت (ص) شنیدند یك و دو رو بجانب آنحضرت می شتافتند تا سی کس بر سر آن حضرت جمع شدند و امیر

المؤمنین(ع) نیز ازقتال بعضی کفار که بر رسول خدا حمله کرده بودند فارغ شده بود متوجه پیغمبر شدو بیکبار بر کفار هجوم کردند ودر اندك فرصتی دمار از روزگار کفار بر آوردند وهمهٔ ایشان منهزم گشته بمکه شتافتند ودرین غزوه سعد بن ابی وقاص تیر را بر دست طلحة بن عبدالله زد وبجهت آن دست او خشك شد وحربهٔ بر چشم قتادة بن نعمان زد که چشم او بیرون آمده بر روی افتاد ورسول آن را بجای خود نهاد وبهتر از آن شد که اول بود واز ارباب مغازی واصحاب تواریخ نقل کرده اند که امیر المؤمنین(ع) درین غزا هفت کس را از دلاوران قریش بر خاك مذلت انداخته بود که در شجاعت یگانه دوران ونادرهٔ زمان بودند طلحة بن ابی طلحه و عبدالعزی وعبدالله بن جمیل بن بنی عبدالدار وابوالحکم بن اخنس راو اباسباع بن عبدالعزی واباسعد بن طلحة بن ابی طلحه وغلام حبشی که از بنی عبدالدار بود حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد(ع) از پدر بزرگوار خود نقل فرموده که اصحاب لوای کفار که در روز احد از جراسیم و ابطال ایشان بودند نه کس بودند که همه بر دست امیر المؤمنین(ع) کشته شدند ونیز از جمله مقتولان آنحضرت حکم بن اخنس بود که آن حضرت ذوالفقار را بر ران اوزد وبینداخت وبآن زخم بجهنم پیوست و دیگر امیة بن ابی حذیفة بن مغیره بود که زره پوشیده بود و بمبارزت آمده می گفت یوم بیوم بدر امروز بعوض روز بدر است مردی از اهل اسلام معارض او شد وی شمشیر بزد واورا شهید کرد امیر المؤمنین علیه السلام قصد او کرد و شمشیر برفرق او زد از خود او گذشت میان سر او را بشکافت وامیه دست بالا کرد که ضربتی زند آنحضرت دید که زیر بغل او دریده وزره از آن دور شده شمشیر را بر زیر بغل او زد که دست او را از بیخ بینداخت و هلاك شد و یکی دیگر هشام ابن امیه مخزومی بود که بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار رسانید و دیگر عمر بن عبدالله حجمی ویکی دیگر بشیر بن عامری و در کشف الغمه آورده که همهٔ اهل سیر آورده اند که قاتل اکثر صنادید قریش در روز احد امیر المؤمنین علیه السلام بود واز محمد بن اسحق نقل کرده که صاحب لوای قریش در این روز طلحة بن ابی طلحه بود وامیر المؤمنین علیه السلام اورا و پسر اورا باسعید وبرادر او کلده و عبدالله بن جمیل بن زمره وابوالحکم بن اخنس بن شریق ثقفی ووالید بن ابی حذیفة بن مغیره و برادر او امیه وارطات بن شرجیل وهشام بن امیه وعمرو بن عبدالله الجحمی وبشیر بن مالك وصواب مولی عبدالدار وغیر ایشان از ابطال وشجاعان را بقتل رسانید وفتح ونصرتی که درین روز از رسول واصحاب او واقع شده بجهت ثبات قدم ورسوخ مقام امیر المؤمنین(ع) بود وجان بازی او در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وحافظ ابومحمد عبدالعزیز جنابذی در کتاب معالم العترة النبویة روایت کرده مرفوع بقیس بن سعد واو از پدر خود که گفت شنیدم از امیر المؤمنین علیه السلام که می فرمود (اصابتنی

یوم احدسنة عشر ضربة سقطت الی الارض فی اربع منهن فجاءنی رجل حسن الوجه طیب الریح فاخذ باصبعی فاقامنی ثم قال اقبل علیهم فانك فی طاعة الله وطاعة رسوله وهما عنك راضیان)یعنی درروز احدشانزده ضربت بمن رسیده بود که درچهارضرب از آن برزمین افتادم پس مردی نیکوروی وخوشبوی نزدمن آمدوانگشت مرا بگرفت وبرخیزانیدو گفت متوجه حرب شو که تودرطاعت خداورسول اوئی وخدا ورسول ازتو خشنودند(فاتیت رسول الله فاخبرته فقال یاعلی ماتعرف الرجل قلت لا ولکننی شبهته دحیة الکلبی فقال یاعلی اقر الله عینك کان جبرئیل) یعنی بعداز آن نزدرسول خدارفتم واورا ازاین صورت خبردادم فرمودیاعلی نمیشناسی آنمرد راگفتم یا رسول الله نمیشناسم ولیکن صورت اورا مشابه صورت دحیهٔ کلبی یافتم فرمودیاعلی خداچشم ترا روشن گرداندمژده بادترا که آنکس که دست توراگرفت وبرخیزانیدو بحرب دشمنان خداترغیب نمودجبرئیل بود پس من باین مژده قوت تمام یافتم وبهردودست دشمنان خدا رامیکشتم وشرایشان را ازرسول خدا دفع میکردم تا آنکه سرهای دلاوران وسرداران را برخاك مذلت انداختم القصه چون کفاردیدند که سرداران وشجاعان لشگرایشان بردست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدندهیچ کس راجرات نشد که در مقابل آن حضرت آید بالضرورة قرار برفرار دادند وبمکه مراجعت کردندو پیغمبر صلی الله علیه وآله باصحاب ظفر پیکرقصد کردکه متوجه مدینه شود که ناگاه فاطمه ازدور پیدا شدند وسبب خروج اوازمدینه بآن صوب عنقریب سمت ذکرخواهدیافت وچون نزدیك رسید وروی پدربزرگوار خودراخون آلود دید بگریه افتاد فی الحال آب راباظرفی حاضر ساخت وروی اطهر آن سروررا بشست ودرروایت آمده که امیرالمؤمنین علیه السلام آبرا درسپرخودمیکرد وبرسرورروی آن حضرت میریخت وفاطمه علیها السلام دست بر آن میمالیدوچون خون ازجراحت آن حضرت بازنمیایستادفاطمه(ع) خرقه رابسوخت وبر آن جراحت نهادخون بازایستاد وبعداز آن اثرخون ازروی آن حضرت زایل ساخت وبصحت رسیده که بعداز انهزام کفار دست امیرالمؤمنین(ع) تا کتف خون آلودشده بودوازذوالفقاراوخون میچکیدپس آنرابفاطمه(ع) دادو گفت(خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم) این شمشیررا بستان که امروز بامن وفاداری کرد و این ابیات انشا فرمود که (افاطم هاك السیف غیر ذمیم ❁ فلست برعدیدولا بملیم ❁ لعمری لقداعذرت فی نصر احمد ❁ وطاعة رب بالعباد علیم ❁ امیطی دماءالقوم عنه فانه ❁ سقی آل عبدالدار کاس حمیم)یعنی ایفاطمه بگیراین شمشیررا بدون سرزنشی وملامتی چه من درینجنك جبان وبددل نشدم وملامت زده نگشتم بلکه دادمردانگی دادم بعمرخودسوگندمیخورم که من جدو جهد بسیار ومبالغه بیشمار مینمودم درنصرت ویاری خاتم الانبیاء(ص) ودراطاعت وانقیاد پروردگارعالمیان

که داناو آگاهست ببندگان دور گردان و زایل ساز از این شمشیر خونهای کفاررا که این شمشیر کاسه‌های آب جوشان نیرانرا بآل عبدالدار آشامانیده وایشان رابدرك الاسفل رسانیده رسول (ص) فرمود که (خذی یا فاطمه فقدادی بعلك ماعلیه وقتل الله بیده صنادید قریش) ای فاطمه این شمشیر رابستان که شوهر تو آنچه براو بود بتقدیم رسانید وادای آن نمود حقتعالی صنادید قریش رابردست او بقتل رسانید ودرین غزوه حمزه جرعهٔ جام شهادت چشید و بروضه زاهرهٔ پرزقون فرحین رسید وارباب سیر وتواریخ صورت شهادت او را باین وجه نقلکرده‌اند که جبیر بن مطعم که مهترزادهٔ مکه بود وازاشراف عرب بودغلامی داشت حبشی که اوراوحشی گفتندی مردی مبارز ودلیر بودو پیوسته بزوبین جنك کردی چونلشکر قریش عزم مدینه کردند جبیر وحشی راطلبیدو گفت ایغلام دانستهٔ که مسلمانان در روز بدر عم من طعیمة بن عدی را بخواری وزاری بکشتند ومن همین یکعم داشتم وحالا محمد (ص) دوعم دارد حمزه وعباس خود درمکه است وحمزه درمدینه اگر درین حرب حمزه رابقتل رسانی ترا آزاد سازم وبمال وافر دلترا بنوازم وحشی اتمام این کاررا درعهده خود گرفت وهند که زن ابوسفیان بود ودرقبایل عرب بحسن وجمال شهرتی تمام داشت پدراو نیز که عتبه بوددرروز بدر درچاه هلاك افتاده بود وحشیرا طلبیدو گفت اگر محمد (ص) رابزبان زوبین جواب کشتن پدرمن بازدهی کمی که ترا موصول باشد بحصول بابدوتراتربیتی کنم که پسندیدهٔ خاص وعام باشد ومنقولستکه دختر حارث بن عامر نیز وحشیرا گفت که پدرمن درجنك بدر کشته شده ودرین لشکر که عزیمت محاربه با ایشان داریم بیش ازسه کس راکفو پدرخود نمیدانیم محمد (ص) وعلی علیه السلام وحمزه اگر یکی ازاین سه تنرا مقتول سازی من ترا برخوان احسان شادی نشانم وچنان نوازشی درحق تو بتقدیم رسانم که همه کس بپسندد وحشی جوابداد که من برقتل محمد قادر نیستم که اصحاب درمحافظة اویکجهتند واما حمزه بخدای رب الکعبه که اگر اورادرخواب یابم ازهیبت وسطوت اورا بیدار نتوانم ساخت اما علی علیه السلام چون جوان ونورسیده است وکارزار نادیده وبمیدان حرب کم رسیده شاید که بروحربه توانم انداخت پس بشادی مژده آزادی وبوعدهٔ وصال هندوخیال احسان دخترحارث عزم کشتن یکی ازشیران بیشه اسلام باخود تصمیم داد وچون روزحرب رسید بکمینگاه ترصددر آمده وتفحص تمام بجامیآورد دید که سرداران مهاجروجان بازان انصاردرملازمت سیداخیار نداز آنجاناامید شده بجستجوی علی علیه السلام درآمدید که مبارزمیدان لافتی ومجاهد دیوان هل اتی درحرب مهارتی تمام دارد وازجوانب واطراف خود باخبراست بدانستکه براو دست ندارد باز گشت وبجانب حمزه متوجه شددید که حمزه علامتی برخود کرده بپرشترمرغ که ازبالای سر (زره خل) او تابسینه فرود آمده چون شیرمست بمیان قوم درآمده صفوف لشکرقریش رابرهم

میدرید وروایتی هست که حمزه را در آنروز بهردستی شمشیری بودو بهردوحرب کنان ازدقایق کار زارچیزی فرونمیگذاشت بسطوت شجاعت دستبرد مینمود که اگرسام نریمان زنده بودی بمشاهده او ازپای درآمدی واگررستم دستان ملاحظه پایداری ودستکاری او نمودی بوسه برنعل سمندش دادی اتفاقاً یسیاع بن‌عبدالعزیز رسید بی تعلل اورا بمقرسقررسانیدورجز گویان مبارزطلبید از جماعة قریش هیچ کس در برابر او نیامد حمزه درغضب رفت وبی تحاشی خودرا درمیان جمعی انداخت و بضرب شمشیر آبدارایشانرا متلاشی ومتفرق ساخت و کف بلب آورده وازجام شراب مقاتله مست شده پروای حفظ اطراف نداشت وحشی در کمینگاه نشسته فرصتی میطلبید که ناگاه مرکب حمزه بسر درآمد وروایتی هست که پیاده بود پایش بکشته برآمد و برپشت افتاد و شکمش برهنه شدوحشی از کمینگاه زوبین بینداخت برعانه‌اش آمده ازطرف دیگر بیرون شد حمزه بر خاست وبطرف کمین گاه توجه نمودتابنگرد که زخم زده نتوانست رفت برروی درافتادوپیشانی مبارك برزمین نهادو کلمهٔ شهادتین برزبان راندوجان سیدشهدا بعالم بقارفت وحشی صبر کردتامردم ازنزدیك وی دورشدند بیامد و بحربهٔ که داشت شکم ویرا بشکافت وجگرش بیرون آورد وبنزد هند بردو گفت اینك جگر حمزه قاتل پدرت هند آنرا بستد ودردهان نهادو بخائیدپس بینداخت وپیرایه وزیوری که در گردن و دست وپای داشت بوی بخشیدو گفت چون بمکه رسمده دینار سرخ بتودهم پس پرسید که حمزه کجا افتاده بمن نمای وحشی اورا آورد تا بسرحمزه رسید کارد بر کشیدو گوش وبینی و بعضی دیگر از اعضای وی ببریدودررشتهٔ کشیده باخود ببرد و آن بزرك دین رامثله کرده درمیان خاك وخون بگذاشت وچون آوازهٔ قتل حمزه بمدینه رسیدهیچ زنی قرشیه وهاشمیه نبودالا که بگریه افتادندومخدرات حجرات طهارت قصداحد کردندفاطمه درپس حجرهٔ ایستاده بودیکی ازمنهزمان لشکر میگذشت فاطمه علیهاسلام خواست که حال پدربزرگوارخود رااز ومعلوم کند کسیرانیافت که‌ازاو استفسارابنمعنی کندیکی ازمردم محله ازیکی ازمنهزمان پرسید که خبرچیست گفت چه میپرسی ازچیزیکه زبان ازادای آن لال است ودیده از تاب ضجرت این واقعه از آب مالامال فاطمه علیهاسلام ازمضمون اینمقال دود ازسینهٔ مبارك برآمد وبدماغ رسیده سیل اشك ازدیده روان کرد دراندیشه دورودرازافتاد که ناگاه کسی دیگر در رسیدو گفت ای مسلمانان خداشمارامزددهاد بشهادت پیغمبرشمافاطمه علیها سلام چون این سخن بشنید بیهوش شد جمعی زنان که آنجابودند آب برروی مبارك وی زدند تابهوش آمدوعایشه وصفیه وام ایمن وجمعی دیگر اززنان اتفاق نموده روی بکوه احد نهاده روان شدندراوی گوید که فاطمه علیها سلام آهی میزد که هیچ احدیرا قوة استماع آن نبودونالهٔ میکرد که هیچ کس طاقت شنیدن آن نداشت پس بیطاقت

چادرعصمت بسر افکند واز دروازه مدینه بیرون آمد ناگاه زنی ازبنی ذبیان برسید و گفت ای دختر خیرالبشر بکجا میروی گفت میخواهم نزد پدرم روم اما قوت رفتار ندارم زن گفت ایسیدة النساء توهم اینجا ساکن باش تامن بروم وبرای توخبری بیارم اگرپدر بزرگوارت ترا براینحال ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در سایه دیواری قرار گرفت امادلش بیقرار بود پس فرمود که ایزن چون چشمت بر جمال جهان آرای پدرم افتد سلام من برسان وحال مرا بدینسان که ملاحظه میکنی عرض کن پس آنزن برفت وفاطمه قطرات حسرات بر رخساره میبارید و بدرد تمام میگفت ایپدر مرا بغربت آوردی ودردغریبی وداغ یتیمی برجگرم نهادی ایدریغا مادرم خدیجه زنده بود تادرد بیکسی ویتیمی مرا دوا کردی وزخم تنهائی وغریبی مرا مرهم تربیت نهادی القصه زن ذبیانیه روی بلشگر گاه نهاده میدوید و هر کرامی دید خبر سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم میپرسید واین زن را برادر و پدر و پسر هر سه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بغزا رفته بودند قضارا بلشگر گاه رسید کشتهٔ دیدافتاده نگاه کرد برادرش بود که شهید شده و بخاك وخون افتاده دیده برهم نهاد و بگذشت و باخود میگفت حرام است برمن دیدن روی او تا روی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله نبینم چونقدری دیگر برفت پدر را دید جان داده و بر خاك افتاده ازوی نیز درگذشت بعداز آن پسرش بنظر وی درآمد وهنوز رمقی ازحیوة داشت چون مادر را دید گفت ایمادر خوش آمدی که مشتاق دیدار تو بودم زمانی پیش من بنشین وساعتی در برمن آرام گیر تا گفتار تو بشنوم ودر دیدار تو نگرم زن گفت ای عزیز مادر وایشهید مادر مادر درفراق تو گریانست وبر آتش اشتیاق تو بریان امادختر رسول خدا را برجائی نشانده ام و باستخبار حال پدرش آمده ام ومن هنوز از سیدعالم (ص) خبر ندارم وفاطمه انتظار میبرد معذورم دار که فرصت نشستن ندارم پسر را بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد و در محلی رسید که سیدعالم (ص) از شعب بیرون آمده بود و در پای علم ایستاده وصحابه گرداگرد آن حضرت صف کشیده پیش آمد و در قدم رسول خدا (ص) افتاد و گفت یارسول الله پدر و پسر و برادر و جدم وقبیله وتمامی عشیره من فدای تو باد سلام فاطمه علیها السلام آورده ام وحالت اورا بحضرت تو عرض میکنم رسول خدا (ص) فرمود که اورا کجا گذاشتی زن تمامی قصه را شرح داد رسول گفت ای زن زود باز گرد و بشارة حیوة من باو رسان و بی انتظار اورا نزد من آور زن باز گشت ومژده سلامتی آنحضرت بفاطمه رسانید و گفت بخدا که پدرترا دیدم ایستاده وعلم برسر او بداشته فاطمه فرمود که مرا پدر رسان ومژدگانی ازمن بستان زن اورا پیش گرفته باحد آورد چون چشم حضرت بر فاطمه علیها سلام آمد پیش او باز رفت واورا در کنار گرفت وفاطمه بسیار بگریست وحضرت اورا تسلی داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار از این زن مژدگانی قبول کرده ام حضرت فرمود که از فاطمه چه توقع داری گفت یارسول الله (ص) چشم آن دارم که فردای قیامت مرا دست گیری و مرا فراموش

نکند فاطمه فرمود یا رسول‌الله گواه باش که من فردای قیامت بی او قدم در بهشت ننهم آن زن از شادی بگریست و گفت یا رسول‌الله (ص) دستوری فرما که تا سر کشتگان خود روم که بیکس اند حضرت او را اجازت داد پس روی باصحاب کرد که ما فعل عمی آیا چه کرد عم من حمزه و حال او چگونه است و چرا او را نمیبینم حارث بن صمه از نزد آن حضرت روانشده برفت تا خبر حمزه آورد چون دیر مراجعت کرد امیر المؤمنین (ع) نیز برفت و بحارث رسید در زمانیکه او بر بالین حمزه ایستاده بود چون امیر المؤمنین علیه السلام حمزه را بدانحال دید بگریست و نزد پیغمبر (ص) آمده او را از آن حال خبر داد سید عالم صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود بر خاست و بر سر بالین حمزه بایستاد عم خود را کشته و مثله دید بسیار بگریست و اندوهناك شد چه حمزه را بسیار دوست میداشت زیرا که هم عم بود و هم برادر رضاعی و هم کاشف هم و غم او در ینمحل صفیه عمهٔ آن حضرت که خواهر حمزه بود از دور پیدا شد پیغمبر با پسر وی زبیر گفت که برو و مادرت را باز گردان تا اینجا نیاید و برادر خود را بدینحال نبیند شاید که طاقت نیاورد و زیاده از حد جزع کند زبیر پیش مادر باز رفت و گفت کجا میائی خواطر رسول خدا چنان میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت شنیدم که برادرم حمزه را شهید کرده اند و مثله انداخته و میدانم که این بلا و محنت وی را بجهت طلب رضای خدا پیش آمده من آمدم تا او را ببینم شاید خدا مرا صبر دهد و بدولت رضای خدا برسم زبیر بیامد و خبر او را بعرض پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید حضرت او را دستوری داد تا آمد و برادر را بدید و استرجاع نموده از حق تعالی آمرزش او طلبید اما خود را از گریه نگاه نتوانست داشت رسول خدا از گریهٔ او بگریه در آمد و فاطمه علیها السلام نیز بسیار بگریست حضرت رسول (ص) فرمود که مصیبت هیچ کس نزد من چون مصیبت حمزه نخواهد بود پس فاطمه و صفیه را گفت بشارت باد شما را که جبرئیل میگوید حمزه را در میان هفت آسمان اسدالله و اسد رسول‌الله نوشته اند و مرویست که حضرت رسالت (ص) بر شهدای احد نماز گذارد اول بر حمزه و بعد از آن هر کدام جنازها که میآوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذارد تا در آن روز هفتاد بار بر حمزه نماز گذارد و در بعضی تفاسیر آورده اند که حضرت رسالت (ص) در وقت نماز گذاردن بر حمزه هفتاد تکبیر گفت چون فارغ شد صحابه گفتند یا رسول‌الله چرا بر دیگران باینطریق نماز نکردی فرمود هرگاه پنج تکبیر میگفتم و میخواستم که از نماز بدر آیم فوجی ملئکه بنماز حاضر میشدند و من نماز را اعاده میکردم راوی گوید که پیغمبر (ص) فرمود که همچنان حمزه را باجامهٔ خونین دفن کردند و از احد باز گشته بمدینه آمدند از اکثر خانها آواز گریه شنیدند الا از خانهٔ حمزه حضرت فرمود (اما حمزه لا بواکی له هیهنا) حمزه را در ین شهر زنانیکه در ین عزا گریه بروی کنند نیست یعنی او غریبست و غریبان را کسی که در غربت بر ایشان شفقت و رزد

و درمصیبت ایشان بگرید کمتر باشدوچون انصارشنیدند که حضرت فرمودحمزه درین شهر غریبست و گریندگان ندارد بخانهای خود رفتندو زنان خودرا گفتند اول بخانهٔ عم رسولخدا(ص)رویدوبروی بگرئید وبعداز آن بخانه خودآئید وبر کشتگان خویش گریه کنید زنان انصار بخانهٔ حمزه آمدند و تا قریب نیمشب میگریستند وسیدعالم (ص) بخواب رفته بود چون بیدار گشت آواز گریهٔ زنان از خانهٔ حمزه شنید پرسید که این چه آوازاست گفتند این زنان انصارند که برعم تو میگریندحضرت فرمودخدا ازایشان واولادایشان خوشنود بادوبدانکه حق سبحانه بعدازاین بیان تذکیر نعمت فتح و نصرت روزبدرمیکند تااهل ایمان متذکر آن شده آنرا مرهم جراحت وجبره شکستگی گردانند که درغزوهٔ احد بدیشان رسیده بود و فرمود که (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ) و بدرستیکه نصرت دادخدا بتقویت قلوب شما وامداد ملائکه والقای رعب درقلوب اعدا(بِبَدْرٍ) بموضعی که آنرا بدر گویند و آن ما بین مکه ومدینه است و تسمیهٔ آن باسم بدربن کلده است که صاحب آن بقعه بود(وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ) حال است ازضمیر نصرکم یعنی خدانصرت دادشمارا ببدردرحالتیکه شماذلیل وخوار بودید درچشم دشمنان یعنی اندك مینمودید وایشان حرب شما رابحسابی نمیگرفتند بجهت ضعف حال شما و قلت مراکب وسلاح وذکر اذلهٔ که صیغهٔ جمع قلت است بدون دلایل که جمع کثرت است بجهت دلالت است برقلت ایشان قلیل العدد وقلیل العدد بودند و ازابن عباس مرویستکه مهاجر در روز بدرهفتاد و هفت مرد بودندوازانصاردویست وسی وشش که مجموع سیصدوسیزده تن بوده باشند و مشرکان قریب بهزار کس بودند و صداسب درمیان ایشان بودو درمیان مسلمانان هیچ کس اسب نداشتند مگرمقداداسود ودیگران پیاده بودند وسه شتردرمیان ایشان بود و دراکثر کتب مغازی مذکوراست که مشرکان درین روزنهصدو پنجاه مردجنگی بودند وهفتصد شتردرمیان ایشان بود وبیشترایشان سلاح داشتند ولشکراسلام سیصدوسیزده وبقولی سیصد وپنج نفروا کثرایشان بی سلاح و درمیان ایشان هفتادشتربود ودواسب وشش زره و هفت شمشیروحق سبحانه خطاب بایشان کرده فرمود که ازکثرت اعدا اندیشه مکنید (فَاتَّقُوا اللّٰهَ) پس بترسیدازخدا درثبات و رسوخ درمعرکهٔ جهادواگرچه مشرکان زیاده ازضعف شماباشند (لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ) شاید که شکرگذاری کنید یعنی بامید آنکه قیام نمائید بشکرنعمت آنچه حق سبحانه برشما انعام فرموده که آن توفیق است و نصرت اوسبحانه شمارا یامعنی آنستکه شاید حقتعالی نعمت نصرت رابرشما انعام فرمایدپس بشکر

گذاری آن قیام نمائید و بنابراین وضع شکر در موضع انعام جهت آنستکه انعام سبب شکر است پس وضع مسبب باشد در مقام سبب مرویست از صادق علیه السلام که مراد به اذله در آیه ضعفا است یعنی شما ضعیفان بودید بجهت قلت عدد و عدته ذلیلان زیرا که رسول خدا (ص) که اعز است و اکرم نزد خدا در میان ایشان بود پس وصف ایشان بذلت جایز نباشد و صاحب رایت آن حضرت در این روز امیر المؤمنین علیه السلام بود و صاحب لوای انصار سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ و این اول غزائی بود که رسول بنفس نفیس خود در آن حاضر بود و بصحت پیوسته که مجموع غزواتی که آن حضرت در آنجا حاضر بوده بیست و شش است و آنچه لشکر فرستاده و خود نرفته سی و شش بوده و در نه غزوه آن بیست و شش غزا بنفس نفیس خود متحمل مقاتله شده و توطیهٔ این غزوه برین صورت بود که بعد از فوت ابی طالب که عم حضرت رسالت (ص) بوده و فوت خدیجه قریش دست طغیان از آستین عدوان بیرون آورده بهر وجه که میدانستند جفا بسید عالم (ص) میرسانیدند و آخر مهم بدان انجامید که آن حضرت در مکه نتوانست بود بجانب طایف رفت و در آنجا نیز از سفهای قوم آزارهای عظیم یافته بمکه آمد حاصل که ده سال آن حضرت در مکه و نواحی آن جفای مشرکان میکشید تا امر الهی در رسید بهجرت و چون تشریف بمدینه فرمود آنجا نیز یهود کمر عداوت او را برمیان بستند و منافقان در کمین گاه فتنه و کید نشستند مشرکان و عبده اوثان در صدد محاربه و مقاتله اهل اسلام در آمدند و در بدر صف راست کردند و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویستکه در این غزا همین مقداد اسود اسبی داشت و باقی همه پیاده جنگ میکردیم شبی که در روز آن این جنگ واقع شد همه خفته بودند مگر رسول خدا (ص) که همه شب در نماز و دعا بود تا صبح چون روز شد مشرکان در سر چاه بدر صف کارزار راست کردند و علمها را برافراشتند و اول عتبه و برادر او شیبه و پسر او ولید بیرون آمدند و آواز دادند که یا (محمد اخرج الینا اکفائنا من قریش) همسران ما را از قریش نزد ما فرست حضرت سه جوان انصار بر انزد ایشان فرستاد گفتند (من انتم) شما چه کسانید ایشان ذکر نام و نسب خود کردند گفتند ما شما را نمیشناسیم و نمیخواهیم غیر از همسران خود را که بنی اعمام باشند رسول خدا (ص) حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب را که در آنوقت بیست و هفت ساله بود گفت بیرون روید و در نصرت دین خدا و رسول او سعی نمائید ایشان سلاح پوشیده بیرون رفتند مشرکان گفتند من انتم شما چه کسانید ایشان نسب خود را باز گفتند ایشان باخود گفتند که هم اکفاء کرام ایشان همسران بزرگوار ند و رسول عبیده را گفته بود که شیبه مرتر است زیرا که هر دو کهن سالید و عتبه از آن حمزه چه هر دو در سن کهولتند و ولید علی را بود که دو نوجوانند پس هر یک پیش قرین خود رفتند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من باولید

بگردیدم ودرمیان ما دو ضربت واقع شد پس ضربت اورا رد کردم وبشمشیر بر وحمله کردم وی دست چپ را پیش داشت من شمشیر بردست چپ اوزدم وبینداختم (کانی انظر الی رمیض خاتمه فی شماله) گوییا هنوز مینگرم لمعان انگشتر اورا که در دست چپ داشت بعداز آن ضربتی دیگرش زدم واو را بیفکندم وسلاح اورا باز کردم اثر خلوق درو دیدم دانستم که جدید العهداست بدامادی پس حمزه رادیدم که عتبه را ضربتی زده وعتبه سر اورا در بغل گرفته من آوازدادم که ای عم سر خودرا از آن برهان حمزه قوت کرد وسر خودرا ازاورهانید من ضربتی بروزدم وبیفکندم ودرهمان افکندن بجهنم رفت وشیبه زخمی بر ساق عبیده زده بود که استخوانش شکافته ومغز بیرون آمده بود من وحمزه خود را باو رسانیدیم وشیبه را بیجان ساختیم ومن عبیده رابر داشتم ونزد رسول (ص) بردم وآنگاه میان من وحمزه خلاف واقع شد در قتل عتبه نزد رسول آمدیم تا اوحکم باشد دراینباب رسول خدا (ص) مراعات جانبین نموده فرمود ای علی اگر تو بیاری حمزه نرفتی اورا کفایت بودی وای حمزه اگر علی تورا یاری نمیداد تو بسیار زحمت میکشیدی تا اورا می کشتی پس ماهردو خوشنود ازنزد رسول (ص) برگشتیم وعبیده از آن زخم بیهوش شده بود وچون رایحهٔ طیبه حضرت رسالت (ص) بمشام او رسید دیده باز کرد وچون چشمش برجمال باکمال سید عالم (ص) افتاد گفت یارسول الله (الست شهیداً) آیا من شهید نیستم حضرت فرمود بلی تو از شهیدانی و سر دفتر سعدائی عبیده گفت اگر ابیطالب زنده بودی انصاف دادی که من اولی و احقم بآنچه در نظم آورده (و نسلمه حتی نصرع حوله ❁ و نذهل عن ابنائنا و الحلائل) یعنی ما می کوشیم در سلامتی ومحافظت پیغمبر از آفتها تا وقتیکه هلاك شویم بر گرد او وغافل وذاهل شویم اززنان وفرزندان خود یعنی خودرا وهمهٔ کسان خودرا فدای او سازیم رسول (ص) متغیر الوجه شد و گفت (رحم الله عمی ابا طالب) اگر عم من ابوطالب حاضر بودی مثل این مردانگی و جلادت نمودی ومانند این نصرت من دادی عبیده بترسید و گفت یارسول الله (استعیذ عن سخط الله و سخط رسوله) پناه می گیرم ازخشم وغضب خدا ورسول او رسول ص فرمود مرا ازاینسخن که گفتی خشمی وغضبی نیست اما نمیخواهم که نام ابیطالب جز بخیر ونیکی مذکور شود پس آنحضرت دعای خیر درحق عبیده بتقدیم رسانید و اورا مژده داد بثواب عظیم وچون دروقت مراجعت ازبدر بموضعی رسیدند که آن را صفرا گویند وفات یافت وبروایتی دیگر در روحا بدار الفرار شتافت رضوان الله علیه و رسول از فوت او بسیار بگریست چه اورا بغایت دوست داشتی زیرا که ازاقرب قربای حضرت بود وپیری کهن سال وپاکیزه حال بود وبجهت این اوراشیخ المهاجرین گفتندی ودر جمیع کتب مغازی مذکور است که امیر المؤمنین (ع) درین غزوه جلادت تمام وشجاعت لاکلام بظهور رسانیده تاغایتی که قتل دو ثلث مقتولان

روز بدر بر دست او بود وقتز ثلث دیگر بر دست باقی صحابه و باتفاق خاص و عام از جملهٔ کفار سی و شش شجاع معروف و دلاوران مشهور بودند که ایشانرا بضرب ذوالفقار بدار البوار رسانید و اسامی ایشان اینست ولید بن عتبة بن ربیعه که خال معویه بود و عاص بن وابل و حنظلة بن ابی سفیان و زمعة بن اسود و حرث بن زمعه و نضر بن حرث بن عبدالدار و عمیر بن عثمان بن کعب بن تیم که علم طلحة بن عبیدالله بود و عثمان و مالك که پسران عبیدالله بودند و برادران طلحة بن عبیدالله و مسعود بن امیة بن مغیره و قیس بن فاکة بن مغیره و حذیفة بن ابی حذیفة بن مغیره و ابو قیس بن ولید بن مغیره و عمرو بن مخزوم و ابو المنذر بن ابی رفاعة و منیسة بن حجاج سهمی و عاص بن منبه و علقمة بن کلده و ابو العاص بن قیس بن عدی و معاویة بن مغیرة بن ابی العاص و لوذ بن ابی ربیعة و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعة و حاجب بن سایب بن عویمر و اوس بن مغیرة بن لوذان و زید بن ملیص و ابو العباس بن قیس و قاسم بن ابی عوف رسعید بن وهب حلیف بنی عامر و معویة ابن عامر بن عبدالقیس و عبدالله بن جمیل بن زهیر بن حارث بن اسد و سایب بن مالك و ابو الحکم بن اخنس و هشام بن ابی امیة بن مغیره و عاص بن سعید و طعیمة بن عدی بن نوفل که رأس و رئیس اهل ضلال بود و نوفل بن خویلد که عداوت او با پیغمبر (ص) از همهٔ صنادید قریش بیشتر بود و قریش اورا بر خود تقدیم کردندی و تعظیم و توقیر او نمودندی و در جمیع امور اطاعت او کردندی و جلادت و قوت او بحیثیتی بود که قبل از هجرت بتنهائی ابو بکر و طلحه را بیك ریسمان درهم بست و یك شبانه روز ایشان رامیزد و عذاب می کرد و چون خواستند که ریسمان را بگشایند هیچ کس را قوت بآن نمی رسید تا آنکه خود ریسمان را از ایشان بگشاد و از زهری مرویست که چون رسول (ص) بشنید که وی در بدر حاضر است دست بدعا برداشت و گفت (اللهم اکفنی نوفلا) بار خدایا شر نوفل را از من کفایت کن امیر المؤمنین (ع) روایتکرده که چون روز بدر کارزار گرم شد نوفل را دیدم که سراسیمه شده و متحیر فرومانده مانند شخصی که در کار خود سرگردان باشد و راه پیش و پس خودرا نداند پیش او تاختم وضربتی برسر او زدم کارگر نیامد بر گشتم و در تفحص او بودم دیدم که زره از ساق او بالا رفته و ساقش نمایان شده شمشیر بر هر دو پایش زدم و هر دو قدم اورا بینداختم و بعد از آن ضربتی برسرش زدم و او را بکشتم چون کارزار تمام شد رسول (ص) فرمود که (من له علم بنوفل) کیست که حال نوفل دانسته باشد گفتم یا رسول الله انا قتلته من او را کشتم آنحضرت بآواز بلند گفت که الله اکبر و بعد از آن فرمود که (الحمدلله الذی اجاب دعوتی فیه) شکر مر خدای را که دعای مرا در بارهٔ او اجابت نمود امیر المؤمنین (ع) فرمود که چون نبیرهٔ طعیمة بن عدی را از پشت اسبش بیفکندم و اعضای اورا در هم شکستم که قوت برخاستن نداشت گفتم (والله لاتخاصمنا فی الله بعد هذا) بخدا که بعد از

این نامادر دین حقتعالی خصومت نخواهی کرد وچون صنادید قریش کشته شدند و بسیاری از لشکریان نیز در دریای محیط کارزار غوطه خورده بجهنم پیوستند ومابقی فرار نموده بهزیمت تمام بمکه شتافتند اصحاب اخذ غنیمت کردند وهفتاد کس را ازایشان اسیر کرده باز آمدند ودرین جنك ملائکه معاون وممدلشکر اسلام بودند چنانچه میفرماید که (إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ) ظرف متعلق است بقوله (نصر کم الله) یعنی حقتعالی نصرت داد شمارا در روز بدر وقتیکه میگفتی تو ایمحمد (ص) مر آنگروه گرویدگان را که بجهت قلت عدد خود و کثرت عدد دشمن مضطرب شده بودند (أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ) آیا کفایت نمی کند شمارا (أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ) آنکه مددکاری کند شمارا پروردگار شما (بِثَلَاثَةِ آلَافٍ) به سه هزار سوار (مِنَ الْمَلَائِكَةِ) ازفرشتگان (مُنْزَلِينَ) درحالتی که فرو فرستاده شدگان باشند ازعالم بالا و نزد بعضی ظرف بدل ثانیست از اذ غدوت و گویند وعده نزول این سه هزار فرشته درروز احد است بااشتراط صبر و پرهیزکاری ازمخالفت وچون در آنروز صبر نکردند وتقوی را لازم حال خود نساختند بلکه شتاب زده گی کرده متوجه اخذ غنایم شدند ومخالفت قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم کردند حقتعالی ملائکه را برایشان نازل نساخت وقول اشهر واصح آنست که نزول ملائکه درروز بدر بوده واین مرویست ازابن عباس وحسن وقتاده وغیر ایشان ازمعظم علماو مفسرین ومنقول ازائمه هدی صلوات الله علیهم ونیز ابن عباس فرموده که (لم تقاتل الملائكة الا يوم بدر) ملائکه کارزار نکردند مگر در روز بدر و ذکر همزه استفهام که ازبرای انکاراست وذکر لن که ازبرای تأکید نفی است اشعار است بآنکه ایشان بجهت ضعف وقلت خود وقوت عدو نزدیك بود که مأیوس شوند ازنصرت وفتح وقوله (بلى) ایجاب است برای مابعدلن یعنی آری حق تعالی فرشتگان را بمددکاری شما فرستد (إِنْ تَصْبِرُوا) اگر صبر کنید درجنك دشمن وثبات و رسوخ ورزید در آن (وَتَتَّقُوا) و پرهیزید از مخالفت امر خدا و رسول یعنی اگر صبر وتقوی را شعار ودثار خود سازید (وَيَأْتُوكُمْ) و بیایند دشمنان بشما (مِنْ فَوْرِهِمْ هٰذَا) ازخشمناکی خود درین وقت ونزد اکثر معنی آنست که علی الفور بیایند وهیچ درنك نکنند ودر انوار گفته که فور مصدر است مأخوذ از (فارت القدر اذا غلت) ومستعار شده برای سرعت و بعد از آن مستعمل گشته درحالتیکه شکی وریبی دروقوع آن نباشد ومتراخی نشود پس معنی آنست که اگر صبر وثبات ورزید وطاعت اوامر الهی ورسول او کنید و بیایند دشمنان درهمین حال برشما بدون درنك ومکث (يُمْدِدْكُمْ) مدد کند شمارا (رَبُّكُمْ) پروردگار شما (بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ) به پنج

هزار فرشته درحال آمدن اعدا بشما بدون تراخی وتأخیر یعنی آمدن دشمنان و نزول فرشتگان برای نصرت ومدد شما دریك حال باشد نه آنکه نزول ایشان ازاتیان دشمنان متأخر شود (مُسَوَّمِین) درحالتی که نشان کنندگان باشند فرشتگان اسبان خودرا واین مشتق از تسویمست بمعنی اظهار سیماو نشان ملائکه در آنروز آن بود که صوف سرخ بر پیشانی واذناب اسبان بسته بودند ازامیر المؤمنین (ع) وازعبدالله عباس مرویست که خودرا نشان کرده بودند بعمامهای سفید و طرف عمامهامیان دو کتف خود فرو گذارده بودند ومؤید اینست مسومین بصیغه مجهول که قرائة نافع وابن عامر است و کسائی یعنی نشان کرده شده بودند و گویند عمامهای زرد داشتند وقول اول ازضحاك منقولست وازاینجاست که عادت مستمر شده میان مبارزان که روز حرب علامتی برخود ومرکب خود میبندند عمر بن اسحق گفته که رسول صلی الله علیه وآله وسلم روز بدر صحابهٔ خودرا فرمود (تسوموا فان الملائکة قد تسومت) علامت بر خود راست کنید که فرشتگان علامت دار بمعرکهٔ کارزار در آمده اند ایشان پارهٔ پشم سفید بر بالای ترك کلاه خود نهاده اند واز قتاده روایت است که فرشتگان بر اسبان ابلق نشسته وعلامت برخود راست کرده بمیدان محاربه فرود آمدند و حقسبحانه اول هزار فرشته را بفرستاد حیث قال (فاستجاب لکم ربکم انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین) وبعد از آن ایشان را بسه هزار گردانید کقوله (بثلاثة الاف من الملائکة منزلین) وآنگاه به پنج هزار مقرر فرمود کما قال بخمسة آلاف من الملائکة مسومین ازحسن بصری نقل است که این پنج هزار فرشته همیشه یار و ناصر مؤمنان خواهند بود تاروز قیامت وشعبی روایت کند که روز بدر جابر نجاری درصدد آن شد که لشکر از نواحی وولایات جمع کرده بمدد مشرکان آید چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسید بسیار تنك دل شد حقسبحانه فرمود که اگر او بالشکر خود بمدد اهل شرك آید من سه هزار فرشته را بمدد شما فرستم واگر اصحاب تو درطریق صبر وتقوی سلوك کنند من پنج هزار فرشته را بمعاونت ایشان انزال کنم چون جابر نیامد حقسبحانه فرشتگان را نفرستاد مگر هزار فرشته که اول فرستاده بود ودر کشف الغمه آورده که در روز بدر قاتل اکثر قتله کفار امیر المؤمنین علیه السلام بود وباقی بعضی مقتول صحابه بودند وبعضی مقتول ملائکه وبدون انزال ملائکه فتح متصور بود اما حقسبحانه بجهت بشارت ونصرت و اطمینان خواطر اهل ایمان ملائکه را برایشان فرستاد کما قال (وَمَا جَعَلَهُ اللّٰهُ) ونگردانید حقسبحانه امداد یاانزال یاعدد ملائکه را (إِلَّا بُشْرٰى لَكُم) مگر بجهت مژدگانی مرشمارا بزودی فتح ونصرت (وَلِتَطْمَئِنَّ) و بجهة آن که بیارامد (قُلُوبُكُم بِهِ) دلهای شما بآن امداد وخوف اعدا ازخواطر شما بیرون رود (وَمَا النَّصْر)

ونیست یاریدادن (إِلَّا مِنْ عِندِ اللَّهِ) مگر از نزد خدانه از کثرت عدد وعدد (الْعَزِيزِ) خدائی که غالب است برهمه ومغلوب نشود در اقضیهٔ خود (الْحَكِيمِ) صواب کار که نصرت وخذلان او برمقتضای حکمت باشد پس در آیه تنبیه است بر آنکه نصرت مؤمنان حاجت بامداد ملائکه نبود بلکه امداد ایشان بملائکه ووعده دادن بایشان جهت بشارت بود مراهل ایمان را وربط قلوب ایشان ازخوف وترس از کثرت دشمنان چه نظر عامه باسباب اکثر است ونیز در آیه حث است بر آنکه باید مؤمنان باکی ندارند بآن کسیکه ازایشان متأخر شود ودرمقاتله وغیر آن مدد ایشان ندهد چه حق تعالی وملائکه مدد کار وناصر ایشانند وقوله (لِيَقْطَعَ) متعلقست بنصر کم یعنی نصرت داد شما را خدادر بدر تا آن که ببرد ونیست گرداند (طَرَفًا) بعضی اکابر وبزرگانرا (مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا) از آنانکه کافر بودند و یا متعلق است بقوله **وما النصر** یعنی نصرت مؤمنان نیست مگر ازخدا تا منقطع سازد برخی از کفار را باین وجه که بعضی ازایشان مقتول شوند وبرخی ببنداسر گرفتار گردند چه درین جنگ شکست عظیم برصنادید قریش واقع شد بحیثیتی که چهل کس از معروفان ودلاوران صنادید ایشان در آن محاربه کشته شدند وچهل کس دیگر راسیر ساختند وتسمیهٔ **بعض بطرف** جهت آنستکه **طرف الشیئی** برخی از آنشیئی است وایشر آن بر **وسط** جهت آنستکه قطع وسط موقوفست برقطع طرف ودیگر آنکه طرف کفار اقرب بود بمؤمنان کما قال (**قاتلوا الذین یلونکم من الکفار**) (أَوْ يَكْبِتَهُمْ) عطف است بر **یقطع** یعنی نصرت داد شمارا تا خشمناك سازد وخوار ونگونسار وغمگین گرداند ایشانرا کبت شدة غیظست باوهن ورعب درقلوب واو برای تنویع است نه تردید یعنی نصرت دادن مسلمانان در روز بدر بجهت آنستکه کشته واسیر شوند صنادید بایشان وجگر ایشان سوخته گردد و محزون و خشم آلود شوند (فَيَنْقَلِبُوا) پس باز گردند وبهزیمت شوند (خَائِبِينَ) درحالتی که بی بهره وناامید باشند و منقطع ازامال وامانی خود ودر بعضی تفاسیر آمده که ذکر قصهٔ بدر درمیان حرب احد برای آنستکه تا صحابه جمع کنند میان صبر وشکر چه یکی ازاین دو قصه مشتمل است برفتح وغنیمت و بر آن شکر باید کرد ودیگری محتوی برقتل وهزیمت ودر آن صبر باید نمود از ابن عباس وانس مالك وحسن وقتاده وربیع مرویستکه چون روز احد لب ودندان مبارك حضرت رسالت پناه (ص) بسنك جفای مشرکان آزرده گشت وشهادت حمزه علاوه آن الم شد آزار بسیار وکلال وملال بی شمار بخاطر عاطر آنحضرت راه یافت درخاطر مبارکش خطور کرد که تیر نفرین برهدف حال اهل ضلال افکند ونزد

بعضی آنستکه در آنحال که ابن ابی باسیصد منافق ازلشگر بر گشتند و بجهت آن آثار توانی وجبن در بعضی اصحاب پیدا شد حضرت غمگین شده خواست که برایشان نفرین کند این آیه نزول اجلال یافت که (لَيسَ لَكَ) نیست مرتو را (مِنَ الْأَمْرِ) ازاین کار که نفرینست بر کفار (شَيءٌ) چیزی یعنی زمان استیصال واستصلاح اینطایفه بدست تو نیست و بر تو همین انذار و مجاهده است باایشان و حکمت در نهی نفرین علم او سبحانه بود بآنکه بعضی ایشان ایمان خواهند آورد یا اولادیکه ازایشان حاصل شود بشرف اسلام خواهند رسید این جمله معترضه است میان قوله (او یکبتهم فینقلبوا) ومیان قوله (أَوْ يَتُوبُ عَلَيهِم) یعنی خدا نصرت داد شما را ببکی ازچهار چیز یا آنکه شکسته شود رکن دولت ایشان بقتل واسر صنادید ایشان و یا بهزیمت روند ازصلابت وشوکت لشگر اسلام یا توبه دهد ایشان را چون مسلمان شوند (أَوْ يُعَذِّبَهُم) یا عذاب کند ایشانرا چون بر کفر خود مصر باشند در انوار گفته که احتمال دارد که (او یتوب علیهم) معطوف باشد بر امر یا شیئی باضمار آن ای لیس لك من امرهم او من التوبة او من تعذیبهم شیئی او لیس لك من امرهم شیئی او التوبة علیهم او تعذیبهم) ویا آنکه او بمعنی الا ان باشد ازقبیل (لالزمنك او تعطینی حقی ای لیس لك من امرهم شیئی الا ان یتوب الله علیهم فتسر به او یعذبهم فتشفی منهم) یعنی نیست تورا از کار ایشان چیزی باین معنی که از تو کاری نمی گشاید مگر اینکه خدا توفیق توبه دهد ایشان را پس تو مسرور و خوشحال شوی باین ویا عذاب کند ایشانرا پس آن موجب تشفی خواطر تو شود (فَإِنَّهُم ظَالِمُونَ) پس بدرستیکه ایشان ستمکارانند که وضع عبادت میکنند درغیر موضع آن و بجهت آن مستحق تعذیب می شوند از مقاتل نقلست که لیس لك من الامر شیئی درحق اهل بئر معویه نازل شد و ایشان هفتاد مرد بودند از قراء صحابه و امیر ایشان منذر بن عمرو بود حضرت رسالت (ص) ایشانرا به بئر معویه فرستاد در ماه صفر سنة اربع من الهجرة بعد از آنکه از واقعهٔ احد چهار ماه گذشته بود تا آن مردمان را تعلیم قرآن کنند و احکام شریعت را بایشان تعلیم کنند عامر بن طفیل برایشان تاخت وهمهٔ ایشانرا بکشت چون این خبر برسول صلی الله علیه وآله رسید بسیار غمگین شد حقتعالی فرمود که (لیس لك من الامر شیئی) واصح آن است که نزول این در اهل احد بوده زیرا که اکثر علما بر اینند و سوق کلام مقتضی این و چون حقتعالی نفی امر استیصال واستصلاح کفار نمود از پیغمبر صلی الله علیه وآله درعقب آن بیان نمود که همهٔ امور مر او سبحانه راست و فرمود که (وَلِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوَاتِ) ومر خدایراست آنچه در آسمانها است (وَمَا فِي الْأَرْضِ) و

آنچه درزمینهاست یعنی خالق ومالک همهٔ علویات وسفلیات پس همهٔ امور اورا باشدنه غیراورا (یَغْفِرُ) بیامرزد باتوبه ازروی عدل وبدون آن برسبیل فضل (لِمَنْ یَشَاءُ) مرهر کراخواهد از آنها که اطاعت او نموده بدائرهٔ اسلام درآمده باشد (وَیُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ) وعذاب کند هر کرا خواهد از کسانیکه بر کفر اصرار نمایند و یاعذاب کند عصات مؤمنان را قبل ازتوبه برسبیل عدل کماقال ابن عباس (یغفر لمن یتوب ویعذب من لم یتب) (وَاللّٰهُ غَفُورٌ) و خدا آمرزنده است بر بندگان خودچون ایمان آرند (رَحِیمٌ) مهربان برایشان که تعجیل عذاب نکند برایشان پس ای محمد(ص) مبادرت مکن برنفرین بد برایشان وگویندابهام امردرتعذیب و مغفرت و عدم تصریح بذکر کسیکه مغفورله و معذب باشد آنستکه تامکلف دایم درمیان خوف ورجا باشد پس ازعذاب اوایمن نباشدومأیوس ازروح و رحمت اونگردد زیراکه امن ازعذاب اوخسراست و یاس ازرحمت او کفر کماقال سبحانه (فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون ولا ییاس من روح الله الا القوم الکافرین) و از اینجاست که صادق علیه السلام فرموده (لو وزن رجاء المؤمن وخوفه لاعتدلا) یعنی اگروزن کنندخوف ورجاءمؤمن را هردو برابرشوند وگفته اند تعلیق عذاب وغفران بمشیت جهت آنستکه مشیت او مطابق حکمت است پس هرچه مشیت اوتعلق می گیرد بروفق مقتضای حکمت است اگر گویند هر گاه رحمت او واسع باشدو برغضب اوسبقت گرفته پس باید که بندگانرا عذاب نکند گوئیم رحمت اوغالب نیست بر حکمت اوزیراکه رحمت اوبرقت قلب نیست همچنانکه رحمت ما وچون حقتعالی دراین آیه بیان تعذیب ومغفرت فرمود نسبت بهر که مشیت وحکمت اومقتضی آن باشد درعقب اونهی فرموداز آن چیزیکه اتیان بآن موجب عقوبت است وگفت (یَاأَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا) ای کسانی که ایمان آورده اید (لا تَأْکُلُوا الرِّبَا) مخورید مال ربارا (أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً) درحالتیکه افزوده و تو برتو باشدمراد از آن زیادات مکرره است وتخصیص آن باین قید با آنکه ربا مطحرام بحسب واقع است چه درزمان جاهلیت واوایل اسلام یکی مال خود رابر بامیداد تاوقتی معین وچون مدت منقضی میشددراجل وربا میافزود وبرهمین قیاس تاکه بمدت متمادی یکدرهم مال مدیون به چندین دراهم میرسید وگفته اند اضعافا دردراهم است ومضاعفة دراجل چه اضعاف مال ربا به اضعاف اجل بودچنانکه گذشت (وَاتَّقُوا اللّٰهَ) و بترسید ازخدا چنانکه نهی کرده است (لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ) شایدشمارستگارشوید این جمله در موضع حالست ای (راجین الفلاح) یعنی درترک ربا ازخدا بترسید درحالتیکه امیدوارید برستگاری

و یا درموضع علت است ای (لکی تنجوا باداركماتاملون وتفوزوا بثواب الجنه) یعنی ترك ربا کنید تابرسید بآنچه آرزوداريد وفایزشوید بثواب جاویدو تخصیص ربابذکرازمیان محرمات جهت آنستکه این فعل درمیان مردمان بسیارواقع می‌شد تاآنکه اکثرمعامله ایشان برین منوال بود و گویند حکمت درتحریم ربا مصلحت دنیویست که حقسبحانه عالم است بآن وعقول ما بآن نمیرسد ووجه دیگر آنکه تااظهارعدل کنند در آنکه هرچه داده باشند قبض کنند بدون زیاده وازابی عبدالله علیه السلام مرویستکه حکمة درتحریم رباتحریص است برمکارم اخلاق وانذارمعسر بدون زیادتی وقرض دادن و دستگیری فروماندگان کردن بی‌ضرریکه بایشان رسدو تکرار این حکم درقرآن بجهة تأکید است وذکر آن درسورة البقره بلفظ تحریم واینجا بلفظ نهی جهة آنستکه تانحریم آن علی ابلغ الوجوه باشد چه راه‌منع حکیم درتکلیف ازاین دوبیرون نباشد وتخصیص این باکل باآنکه جمیع تصرفات او منهی است جهة آنستکه اکل معظم انتفاع است وبدانکه اجماع امامیه آنستکه آیات تحریم ربا مخصوص شده وبرعموم خود نیست زیرا که نزد ائمه هدی صلوات‌الله‌علیهم ثابتست که ربامیان والد وولد وزوج وزوجه وسید وعبد ومسلم وحربی مباح است وچون ربادرمیان کفار بسیارشایع بوداز این جهة حقسبحانه تهدیدمؤمنان میکند ازاقدام نمودن بمثل فعل ایشان بقوله (واتّقوا) و بترسید ای گرویدگان بخدا ورسول بتحرز ازمتابعت کفاروتعاطی افعال ایشان (النّارالّتي) از آتشیکه (اُعدّتْ للكافِرِينَ) آماده کرده شده‌است برای کافران درین تنبیه است برآنکه دوزخ بالذات معداست برای کفارو بالعرض والتبع برای عصات اهل ایمان همچنانکه درصفت جنة فرموده که اعدت للمتقین و بدیهی استکه اطفال ومجانین اهل ایمان نیزدرین داخل خواهند بود و گویند کافررانارتعذیبست و مؤمن راتأدیب ونزد بعضی تخصیص اعدادنار برای کفاران بجهة آنستکه ایمان مقطوع علیهم اندبه دخول دون مؤمنان چه درحق ایشان دخول وعدم دخول ایشان درنارهردو مجوزاست و گویندمراد باین نار آتشیستکه مخصوص است بکفارچه دوزخ منازل ودرکات داردوهردرکه مخصوص بجماعتی است پس غرض مبالغه‌است درتهدید مؤمنان واشعاربرآنکه هرکدام که اقدام نمایدبرفعل کافران درحکم ایشانست کماقال(ع)(من تشبه بقوم فهو منهم) وحسن بصری گفته که تخصیص کفار باعدادنار برای ایشان منع مشارکت غیرایشان نمی‌کند همچنان که تخصیص مرتدین باسوداد وجه مانع نیست مشارکت سایر کفاررا باایشان ومثل این درقرآن بسیاراست و اصل آنستکه تخصیص شیئی به‌ذکر دلالت نمیکندبرآنکه ماعدای آن بخلاف آن باشد وچون ذکردوزخ کردومؤمنانرا ازآن بترسانید

درعقب آن ایشانرا امر میفرماید بچیزیکه موجب نجات باشد از آن و میگوید که (وَأَطِيعُوا اللَّهَ) وفرمان برید خدارادر آنچه حکم کند (وَالرَّسُولَ) واطاعت نمائید رسول رادر آنچه فرماید (لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) شاید که شمارحم کرده شوید و ازعذاب برهید یعنی تاحقتعالی برشمارحم نموده از آتش دوزخ نجات ارزانی فرماید ودر انوار گفته که اتباع وعید بوعد بجهت ترهیب است ازمخالفت وترغیب درطاعت وذکر طاعت خدا با آنکه طاعت رسول همان طاعت اوست بجهت دوچیز است یکی آنکه مقصود از آیه طاعت رسول است در آنچه فرماید باقصد طاعت خدا دویم تنبیه است بر آنکه هر که اطاعت رسول کند در آنچه فرماید همچنان است که اطاعت خدا کرده تامسارعت کند با مراو وچون حق سبحانه تحذیر بندگان نمود از افعالی که موجب عقابست درعقب آن حث ایشان کرد برافعالیکه موجب ثواب است وفرمود که (وَسَارِعُوا) وبشتابید وپیشی گیرید بریکدیگر (إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ) بآنچیزی که مستلزم آمرزش شودشمارا (مِنْ رَبِّكُمْ) ازنزد پروردگار شما اقامهٔ لازم درمقام ملزوم بجهت تشویق بندگان است بموجبات مغفرت که آن کلمهٔ شهادتست نزد ابن عباس باداء جمیع فرایض واین مرویست ازامیر المؤمنین علیه السلام ونزد انس تکبیر اول است که بجماعت دریابند یااخلاص درطاعت یاتوبه یا هجرت قبل از فتح مکه یامتابعت فرایض وسنن ویااستغفار ونزدیمانی نمازهای پنج گانه است وضحاك گفته که جهاد است که مقام مقتضی آنست چه آیه درخلال قصه احد نازل شده ودر بحر الحقایق آورده که بشتابید در پیراه بقدم تقوی که تزکیهٔ نفس است از اخلاق حیوانیه که جز بدین قدم بمقام قرب وجنت رسیدن محال است (وَجَنَّةٍ) و بشتابید بعملی که برساند شما را ببهشتی که از روی عظمت و بسطت (عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ) پهنای آن آسمان ها است یعنی مانند سعهٔ همهٔ آسمان ها (وَالْأَرْضُ) وهمهٔ زمین ها وابن عباس گفته است که ای (سبع سموات وسبع ارض) و حذف حرف تشبیه جهت مبالغه است در سعة ازقبیل (زیداسد) و تخصیص عرض بهشت بجهت آنست که طول آن درفهم بشر نگنجد ودر انوار گفته که درذکر عرض مبالغه است در وصف جنت بسعة برطریق تمثیل زیرا که عرض کمتر ازطول است و گفته اند که غرض ازعرض عرضی نیست که مقابل طول است بلکه مراد بیان سعة وعظم بهشتست وعرب هرگاه وصف شیئی کند بسعة آنرا بعرض متصف می سازد کماقال امرءالقیس (بلاد عریضة وارض اریضة-مواقع غیث فی فضاء عریض) ونزد ابی مسلم اصفهانی مراد آنستکه ثمن جنت مثل ثمن جمیع سموات و ارض است اگر بمعرض بیع

در آیه‌واین تعسف است ودر تفسیر کبیر آورده که اگر حقسبحانه آسمانها وزمین‌ها را طبق طبق سازد بحیثیتی که هریك از طبقات سطحی باشد مؤلف از اجزاء لایتجزی ومواصل گرداند این طبقات را بایکدیگر تا همه طبق واحد شود عرض بهشت این قدر است واین قول مرویست از ابن‌عباس وحسن ومختار بلخی وجبائی (أُعِدَّتْ) آماده شده است چنین بهشتی (لِلْمُتَّقِين) برای برهیزگاران از معاصی ویا از کفر ودرین دلیل است بر آنکه بهشت مخلوق است وخارج است از این عالم درخبر است که ملك روم نامهٔ نوشت برسول خدا(ص) وگفت تو ما را ببهشتی می‌خوانی که عرض آن چون عرض همهٔ آسمانها وزمین‌ها است پس دوزخ کجا باشد فرمود سبحان الله اذا جاء النهار فاین اللیل چون روز در آید شب کجا باشد غرض از این معارضه است در اسقاط مسئله مراد آنستکه کسیکه قادر باشد بر آن که شب ببرد هرجا که خواهد هر آینه قادر خواهد بود بر آنکه دوزخ را در جائی مقرر فرماید که خواهد انس مالك را گفتند بهشت در آسمان است یا درزمین گفت بهشت در کدام زمین و آسمان گنجد گفتند پس کجا است گفت بالای هفت آسمان و زمین زیر عرش حقتعالی و از قتاده روایت است که بهشت بالای هفت آسمانست ودوزخ زیر زمین هفتم و گویند (لولا المتقون لما خلقت الجنة) اگر متقیان نمی بودند بهشت آفریده نمیشد واز این معلوم میشود که دخول متقیان بجنة مقصود بالذات است ودخول مجانین واطفال مؤمنین بالعرض وبالتبع پس در صفت متقیان میفرماید (أَلَّذِينَ يُنفِقُونَ) یعنی برهیزکاران جمعی اند که نفقه می کنند یا مرفوع ویا منصوب المحل است برمدح یعنی متقیان آنانند که نفقه میکنند یعنی دروجوه تصرف اموال مینمایند (فِي السَّرَّاءِ) درحالت آسانی (وَالضَّرَّاءِ) و در وقت سختی مراد همهٔ احوال است چه انسان بهیچ وجه خالی از مضرتی یا مسرتی نیست یعنی در هیچ حالی خالی نیستند از انفاق آنچه مقدور ایشانست از قلیل و کثیر وگفته‌اند که منفق اند در توانگری و درویشی یا تن درستی وبیماری و یا گرانی وارزانی حقسبحانه سخا را اول خلقی از اخلاق متقیان شمرده که موجب دخول بهشتست چه آن بر نفس اشق است ودلالت آن براخلاص اکثر ودیگر آنکه این صفت در وقت مجاهده اعظم اعمال است بجهت احتیاج مجاهدان بآن درحین مجاهده بادشمنان ومواسات فقرای مسلمانان و رسول فرموده که (الجنة دار الاسخیاء) بهشت سرای اهل سخاوتست وابوهریره از آنحضرت روایت کرده که (السخی قریب من الله قریب من الجنة قریب من الناس والبخیل بعید من الله بعید من الجنة بعید من الناس والجاهل السخی احب عند الله من عالم بخیل) وانس نیز از آنحضرت نقل کرده که بخل درختیست در دوزخ واغصان او در دنیاست هر که در آویزد بغضی از اغصان آن ویرا بدوزخ رساند ویکی دیگر از اخلاق اهل جنت کظم غیظ است کما قال (وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ) عطفست بر الذین یعنی پرهیزکاران

که‌متصفند باین که‌فرو خورند گانند خشم‌را وتجرع نمایند گان از آن نزدامتلای نفوس ایشان از آن‌باوجودقدرت ایشان بر امضای آن‌وانتقام کشیدن از آنهائیکه‌ایشان‌را درخشم آورده‌اند‌ازحضرت رسالت (ص) روایتکرده‌اند که‌من کظم غیظاوهو قادرعلی انفاذه ملاءالله قلبه امنا و ایمانا) یعنی هر که‌اوخشم‌فروخورد وتواند که امضای آن کندحقسبحانه‌دل‌اوراازامن وایمان‌پر گرداندودر روایت‌دیگرواقع شده که(ملاءه‌الله یوم‌القیمة امناوایماناً)یعنی‌حقتعالی‌برسازدار‌رادر روزقیامة ازامن وایمان ونیز فرموده که(لیس الشدید بالصرعة‌ولکن الشدیدالذی یملك نفسه‌عن الغضب) یعنی صاحب‌شدت وقوت آنکس‌نیست که مردمان رابرزمین زندبلکه آنکس است که مالك‌نفس خودشود ازغضب کردن انس‌مالك‌روایت کرده که پیغمبر(ص)فرموده که هر که‌اوخشم‌فروخورد با آنکه قدرت انتقام‌داشته حقتعالی روز قیامت اورا درمیان همهٔ‌خلایق برپا کندکه همه کس اورا ببینند وحورالعین‌را حاضرسازدواورامخیر کند تاهر کدام‌را که‌خواهد اختیار کند ونیزاز آنحضرت مرویست که‌هیچ جرعهٔ‌نزدخدادوستر‌ازخشم‌فروخوردن بندگان‌نیست یاازجرعهٔ‌صبر برمصیبت(وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) ودیگرمتقیان‌عفو کنندگانند ازمردمان‌یعنی‌ترك کنندگانندعقوبت کسی‌را که‌مستحق مؤاخذه باشد بجهت آنکه‌ستمی‌واسائتی‌برایشان کرده‌باشد ونزد کلبی مرادبناس‌مملوکانند که‌چون ایشان گناه کنندمولی‌ایشان‌راعقوبت نکندوحمل برعموم‌اولیست ومرویست‌ازحضرت‌رسالت(ص) که (ان‌هؤلاء فی‌امتی قلیل الامن عصمهم‌الله وقدکانوا کثیراً فی‌الامم التی مضت) یعنی این جماعت که عفو کنندگان‌مردمانند کم‌اند درمیان‌امتان‌من‌مگر کسی که‌خدااورا عصمت‌نمایدوتوفیق دهددرین‌صفت واینجماعت درامم‌ماضیه بسیاربوده‌اند ونیز از آنحضرت‌منقولستکه (ماعفارجل عن مظلمة الا زاده‌الله بها عزا)یعنی‌هیچکس نباشد که عفو کند ودر گذردازظلمیکه‌برورفته باشد مگر که‌حقتعالی‌اوراعزیز گرداند وهیچ کس‌نباشد که‌درسؤال برخود گشایدبرای کثرت‌مال‌الا آنکه‌خدایتعالی‌درویشی‌اورازیاده کندوهیچ‌بندهٔ‌نباشد که‌درعطاوصله بگشایدالا که حقتعالی مال‌او را بیفزاید و نیز فرموده که (ینادی‌مناد یوم‌القیمة این‌الذین کانت اجورهم علی‌الله فلا یقوم الا من عفا) یعنی درقیامت‌منادی‌ندا کندکه کجایندآنانکه‌اجرهای‌ایشان برخدایست پس برنخیزد مگر آنکه‌عفو کرده‌باشداز کسی که‌ستمی بروکرده‌باشد (وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)وخدا دوست‌داردنیکوکاران‌را (الف لام)برای‌جنس‌است پس‌جماعتی که‌متصف‌باشندباین‌خلال پسندیده وخصال‌ستوده‌داخل‌باشنددرتحت آن ویا آنکه‌برای‌عهد است‌پس‌اشاره‌باین‌جماعت باشد یعنی خدا

دوست دارد این نیکوکاران را که متصفند باین صفات حمیده و مراد تمجید خدا بایشان ایجاب ثواب است برایشان از حسن بصری نقل کرده‌اند که احسان نیکوئی کردنست باهمه کس از دوست و دشمن ومستحق ونامستحق مانند آفتاب وبادوباران که برهمه چیز واقع می‌شود سفیان ثوری گفته که احسان درصورتی استکه نیکوئی کنی باکسیکه باتو بدی کرده باشد زیرا که نیکوئی کردن توباشخصیکه با تونیکوئی کرده باشد مکافات باشد نه احسان انس بن مالك روایتکرده که رسول(ص)فرموده که شب معراج کوشکها دیدم دراعلی درجات بهشت جبرئیل را گفتم که این کراست گفت **للکاظمین الغیظ والعافین عن الناس وللمحسنین** عمر نسفی درتفسیر تیسیر خود بعداز تبیین این آیه ذکر کرده که روزی نوباوهٔ بوستان ولایت وباکورهٔ حدیقهٔ هدایت سبط نبی ونجل ولی حسین بن علی علیه السلام با جمعی ازمهمانان از اشراف عرب وعظمای باعلم وادب برسرخوانی نشسته بودند خادمش باکاسهٔ طعام گرم درمجلس آمد وازغایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط برآمد کاسه‌اش برسر شاهزاده افتاد وبشکست وآش برسر وروی مبارکش فروریخت شاهزاده ازروی تأدیب نه‌ازروی خشم وتعذیب درونگریست خادم‌ازروی ترس مدهوش شد ومتحیر فرو مانده بود که ناگاه برزبانش جاری شد که (**والکاظمین الغیظ**) امام حسین(ع)فرمود که‌خشم فروخوردم خادم گفت **والعافین عن الناس** امام(ع) جواب داد که ترا عفو کردم خادم تتمهٔ این آیه برخواند که **والله یحب المحسنین** سبط رسول درمقابل آن گفت که آزادت کردم ومؤنت ومعیشت تو برخود لازم کردم حضار مجلس از آن خلق وخوی متعجب شده برزبان راندند که (**والله اعلم حیث یجعل رسالته**) خدامی داند که‌چه‌میباید کرد وبکه‌می باید دادو درمجمع البیان وبعضی دیگر ازتفاسیر این حکایت رانسبت بامام زین العابدین علیه السلام داده‌اند و برینوجه‌ایراد نموده‌اند که مرویستکه کنیز علی بن الحسین علیه السلام منحنی شده آب بردست مبارك اومی ریخت چون‌می‌خواستکه راست شوداتفاقاً گوشهٔ ابریق برسر آن حضرت خورد ومجروح ساخت آنحضرت سر برداشت و بر کنیز نگریست کنیز گفت (**یاسیدی ان الله یقول والکاظمین الغیظ**) امام فرمود که **کظمت غیظی** خشم خودرا فروخوردم کنیز گفت (**والعافین عن الناس**) فرمود که **عفا الله عنك** خدا ترا عفو کناد کنیز گفت (**والله یحب المحسنین**) امام فرمود که (**اذهب فانت حرة لوجه الله**) برو که‌تو آزادی درراه خدا ومی‌تواندبود که اینصورت ازهردوبظهور آمده باشدو دربعضی دیگر از کتب احادیث آمده که این قضیه‌ازامام محمدباقر علیه السلام بظهوررسیده وبروایتی دیگر ازامام موسی کاظم علیه السلام صدور یافته (**والله اعلم بحقایق الامور**) (**والذین**) معطوفست بر (**الذین ینفقون**) یعنی متقیان دوطایفه‌اند یکی آنها که بصفت انفاق وحلم وعفوواحسان موصوفند دویم تائب

غیر مصر یعنی آنانکه ازروی متابعت‌هوای نفس(إذا فعلُوا فاحِشَةً) چون بکنند کاری نا شایست تأنیث باعتبار وحدتست‌وموصوف‌محذوف وفحش ابلغ ازقبح‌است وموصوف‌محذوف‌ای(فعلة بالغة فی القبح)یعنی‌فعلی‌را که‌درنهایت قبح‌است‌و آن‌زناست(أوْ ظَلَمُوا أنْفُسَهُم)یاستم کنند بر نفسهای خود بمباشرت‌سایر معاصی‌دیگر درمجمع آورده که علما را درفاحشه‌وظلم نفس‌اختلافست‌نزدسدی وجابر آنست که فاحشه زنا است و ظلم نفس معاصی دیگر واز قاضی‌عبدالجبار بن احمد همدانی نقل کرده که فاحشه کبایراست وظلم‌نفس صغایر وعلی‌بن عیسی گفته که فاحشه اسم هرمعصیتیست ظاهرو باطن الا آن‌است که‌اکثر استعمال آن در کبیره‌است‌ونزد بعضی‌دیگرفاحشه کردار ناپسندیده است‌وظلم گفتار ناستوده وبقول جمعی‌دیگرفاحشه ظلم وزنا است‌و آنچه‌مادون آن‌است‌ازمقدمات آن چون نظرولمس و معانقه وتقبیل و یافاحشه گناهی‌است که متعدی بغیرباشد وظلم نفس آنچه غیراین‌باشدواصح آنستکه‌فاحشه همهٔ کبایراست وظلم اصرار بر صغیره و برهرتقدیرمتقیان کسانیند که چون از ایشان یکی‌ازاین‌دوفعل صادرشود(ذَكَرُوا اللهَ) یاد کنند عقوبت خدا را یاعتاب اورا بابنده که‌چراچنین کردی یاحکم اورا یا عظم حق اورا یامتذکر شوند وعدهٔ مغفرت‌را که‌باستغفار باز بسته است (فَاسْتَغفِرُوا) پس آمرزش خواهند ازحقتعالی (لِذُنُوبِهِم) برای گناهان‌خودیعنی توبه کنند باینوجه که‌از آن پشیمان شده عزم کنند که دیگر مرتکب آن نوع‌عملی‌نشوند و گویند مراد باستغفاراینستکه گویند (اللهم اغفرلنا ذنوبنا فانا تبنانادمین علیهامقلعین عنها) (ومَنْ يَغفِرُ الذُّنُوبَ) و کیستکه بیامرزد گناهان را استفهام درمعنی نفیست یعنی‌هیچکس نیامرزد جرایم بندگان را که بآن مستوجب عذاب‌دوزخ شده باشد (إلاَّ اللهُ) مگرخدا این جملهٔ‌معترضه‌است بین‌المعطوفین و مراداز آن وصف اوست‌بسعةرحمت وعموم‌مغفرة وحث بندگان بر استغفار ووعد ایشان بقبول توبه وتنشیط ایشان‌بر آن‌وتطییب‌نفوس اهل عصیان وردع‌ایشان‌بریاس واشعاربآنکه ذنوب‌هرچندا کبرواعظم باشدعفواواز آن‌اجل‌واکبراست(وَلَمْ يُصِرُّوا)واصرارنکردند(عَلَى مَافَعَلُوا) برآنچه کرده‌اند از معاصی‌یعنی‌دیگر برسر آن فعل نرفتند (وهُمْ يَعلَمُونَ) حال است ازیصروا یعنی اصرارنکردند برفعل قبیح خود درحالتیکه می‌دانند قبح آنرا وعظم عقوبت اصرارعذابرابر آن و نزدجبائی‌وسدی مراد علم بنده است‌بآن گناه‌چه‌حقتعالی‌عقوبت‌نکند بگناهیکه برطریق‌نسیان

واقع شده باشد و اگرچه بی‌توبه باشد ابن‌عباس و حسن گفته‌اند که مراد آنستکه بنده راعلم باشد بآن که آن فعل معصیت است چه اگر طریقی نداشته باشد بمعرفت آن عقوبت بر آن مترتب نیست و نخواهد شد و نزد ضحاك معنی آنستکه ایشان دانند که حق تعالی مالك مغفرت ذنوب آنهاست از عبدالله مسعود روایتستکه سبب نزول این آیه آن بود که جماعتی از اصحاب سید کاینات صلی الله علیه وسلم بیکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل نزد حقتعالی از ما گرامی‌تر بودند بجهة آنکه چون گناهی کردندی بر درسرای ایشان نوشته شدی که برخود عقوبتی کنید چون گوش و بینی بریدن و غیر آن از انواع عقوبات تا اینکفاره گناهان شما باشد ایشان بآن اقدام نمودندی و بجهت خوف این دیگر مرتکب معصیتی نشدندی حقسبحانه این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی‌ترید نزد من زیرا که از شما بتوبه و استغفار راضی شده‌ام و آنرا کفارهٔ گناهان شما گردانیده‌ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میکردم از شما برداشته از عطا روایت استکه آیه در حق تیهان تمار نازل شد که زنی صاحب جمال بخرما خریدن بدکان وی آمد تیهان را بدو کشش خواطر شده گفت ای زن درخانه خرمای بهتر از این دارم اگر خواهی بخانه من آی تا آنرا بتو دهم زن با او بخانه رفت تیهان بعد از آنکه او را خرما داده بود وی را در کنار کشید و بوسهٔ چند بر روی او داد زن بزبان نصیحت گفت ای مرد از خدا بترس و دامن پاك مرا بلوث حرام آلوده مگردان تیهان را خوف الهی دریافت و پشیمان شده دست از او بداشت و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت یارسول الله خود را درورطهٔ هلاك انداختم و بعقاب و سخط الهی گرفتار ساختم پس صورت واقعه را معروض داشت و گفت یارسول الله آنچه سزای من است با من بجا آور که من تاب عذاب الهی ندارم حقسبحانه برای تأکید امیدواری تائبان این آیه فرستاد و فرمود من از سر تائبان و مستغفران گذشتم و گناهان ایشان را ناکرده انگاشتم و بقول بعضی آیه درشأن ابواللیث فرود آمده یا بهلول نباش یا ثعلبهٔ انصاری که بعد از ارتکاب فاحشه توبهٔ نصوح کردند و جازم شدند بر عدم عود بر آن و زبان استغفار بگشادند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویستکه (ما اصر من استغفر ولو عاد فی الیوم سبعین مرة) یعنی اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند و اگرچه در روزی هفتاد بار بر سر گناه رود و در خبر آمده که خوشا حال کسی که چون صحیفهٔ عمل خود را بگشاید در زیر هر گناهی استغفاری نوشته بیند و از صادق علیه السلام مرویستکه هر که در عقب نماز صبح بگوید (أستغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و أتوب الیه) حق تعالی برای او هفتصد گناه کبیره بیامرزد بعد از آن فرمود که خیری نباشد در کسیکه روزی هفتصد کبیره بیشتر کند و نیز فرموده که هر که در شب صد بار استغفار کند چون بخسبد همهٔ شب گناه از وریزد و چون روز شود بروهیچ گناهی نمانده باشد ابوهریره از رسول صلی الله علیه وسلم روایتکرده که (لا کبیرة

مع الاستغفار و لا صغيرة مع الاصرار) یعنی کبیره باتوبه واستغفار باقی نمیماند و صغیره با اصرار صغیره نخواهد بود بلکه درحکم کبیره است وسکونی ازابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که (خير الدعاء الاستغفار) و نیز از آن حضرت منقول استکه (ان للقلوب الصداء كصداء النحاس فاجلوها باستغفار) یعنی بدرستیکه مردلها رازنگ‌هااست مانند زنگ نحاس پس جلای آن دهید باستغفار (ومن اكثر الاستغفار جعل الله له من كل هم فرجا و من كل ضيق مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب) یعنی هر که استغفار بسیار کند حق تعالی او را ازجمیع هموم و اندوه فرج دهد وازهر تنگنائی اورا بیرون آورد وروزی دهداورا ازجائی که گمان نداشته باشد وزراره ازابی عبدالله علیه السلام نقل کرده که (اذا اكثر العبد من الاستغفار رفعت صحيفته وهي يتلالؤ) هرگاه بنده استغفار بسیار کند صحیفهٔ عمل اورا که بآسمان برند درخشان باشد مانند ستاره وازامام رضا علیه السلام منقول است که (مثل الاستغفار مثل ورقة على شجرة فتناثر و المستغفر من ذنب وهو يفعله كالمستهزء بربه یعنی مثل استغفار مثل و رقست بردرخت که ازدرخت ریزان شود یعنی همچنانکه برگ ازدرخت می‌ریزد گناهان ازاستغفار کننده ریزان می‌شود وهر که استغفار کند از گناه وحال آنکه بآن گناه اصرار کند مانند کسیستکه بخدا استهزا کند پس مجرد استغفار کافی نباشد و نیز از آن حضرت مرویستکه (الاستغفار و قول لا اله الا الله خير العبادة قال الله العزيز الحكيم فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبك) بهترین عبادت استغفار است و گفتار (لا اله الا الله) که حقتعالی فرموده که بدان ای محمد (ص) که هیچ خدائی نیست مگر او سبحانه و استغفار کن برای گناهان خود جابر بن عبدالله انصاری روایت میکند ازرسول خدا (ص) که یکی ازبنی اسرائیل روی برزمین نهاد و گفت (اللهم انت انت و انا انا انت العواد بالمغفرة و انا العواد بالذنوب) یعنی بارخدا یا توخداوند جلیلی ومن بندهٔ ذلیل تو بسیارعود کنندهٔ بآمرزش ومن بسیارعود کننده‌ام بگناه‌ها ندا آوازداد که هم چنین است که تو گفتی سربردار که ترا آمرزیدم مرویستکه چون آیه الذين اذا فعلوا فاحشة تا آخر فرود آمد ابلیس بگریست و بعداز آن گفت که بعزت وجلال تو که تاتوانم اغوا واضلال بندگان تو کنم حقتعالی فرمود سوگند بعزت خودم که بیامرزم ایشان رامادام که استغفار کنند و ازاینجاست که می‌فرماید که (أُولَٰئِكَ) آنگروه متقیان که منقسم‌اند باین دوقسم (جَزَاؤُهُم) پاداش ایشان (مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ) آمرزش است ازپروردگار ایشان (وَجَنَّاتٌ تَجْرِي) و بوستان‌هائی که میرود (مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر ابنیه یا اشجار آن جوی‌های واسعه (خَالِدِينَ فِيهَا) درحالتی که جاوید باشند گانند در آن و درانوار گفته که محتمل است که اولئك تا آخر خبر و الذين باشد

اگر (والذین) مبتدا باشد و بر تقدیر آنکه معطوف باشد بر (الذین ینفقون یا بر للمتقین اولئك جملهٔ مستأنفه است که مبین ماقبل است ولازم نمی آید ازاعداد جنت برای متقیان و تاءبان برای پاداش ایشان عدم دخول اهل اصرار درجنان همچنان که لازم نمیاید ازاعداد نار برای کافران برای جزای ایشان عدم دخول غیر ایشان در آن و تنکیر جنات بنابر احتمال اول دلالت است بر آنکه مرتبهٔ ایشان در بهشت ادون خواهد بود ازدرجهٔ متقیان که موصوف اند بصفات مذکوره در آیهٔ متقدمه ودر فرق بین القبیلتین همین کافیست که ختم آیهٔ اولی کرده بآنکه ایشان محسن اند ومستوجب ومستحق محبت خدای تعالی بجهت آنکه حافظ حدود شرعند و متخطی بمکارم اخلاق وختم آیهٔ ثانیه نموده بقوله (وَنِعمَ أَجرُ العَامِلِينَ) که باین معنی است که نیکوست مزد عمل کنندگان که مغفرت وجنت است زیرا که متدارك مرتقصیر خود راماننده عامل است برای تحصیل بعضی ار آنچه بر نفس خود تقویت نموده ومیان متدارك ومحسن فرق بسیار است ومی تواند بود که تبدیل لفظ جزا باجر بجهت همین نکته باشد ومخصوص بمدح محذوفست وتقدیر این است که (نعم اجر العاملین ذلك ای المغفرة والجنات) و درین اشاره است بآنکه جنت ومغفرت مر کسی راست که عمل کند برای آن و درخبر است که حق سبحانه بموسی علیه السلام وحی کرد که یاموسی (ما اقل حیاء من یطمع جنتی بغیر عمل یاموسی کیف اجود برحمتی علی من یبخل بطاعتی) یعنی ایموسی چه کم شرمست کسیکه طمع جنت من دارد بدون عمل ای موسی چگونه رحمت خود رابمبخشم بکسیکه او درطاعت من بخیلی کند مرویست که رابعهٔ بصریه این بیت انشا کرد که ترجو النجات ولم تسلك مسالکها ✿ ان السفینة لاتجری علی الیبس یعنی امید رستگاری داری و حال آنکه در طریق آن نمی روی بدرستیکه کشتی نمی رود وروان نمی شود برخشکی از شهر بن حوشب مرویستکه طلب جنت بدون عمل ذنبی است از ذنوب و انتظار شفاعت بدون سبب نوعیست ازغرور وارتجای رحمت از کسی که مطاع نباشد حمق وجهالت است و ازحسن روایت است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حقتعالی روز قیامت بابندگان گوید که (جوزوا الصراط بعفوی وادخلوا الجنة برحمتی واقتسموها باعمالکم) بگذرید برصراط بعفو من و درآئید در بهشت برحمت من وقسمت کنید رحمت مرا بقدر عملهای خودتان ودراین آیات بیانی قاطع است بر آنکه اهل ایمان برسه طبقه اند متقی وتاءب ومصر وجنت برای متقیانست وتاءبان ایشان نه اصرار نمایندگان آن مگر گاهی که ببرکت ایمان بریشان تفضل فرماید و بدون عقاب ایشان را ببهشت در آرد و بدانکه چون حقتعالی در آیات سابقه تبیین نمود آنچه اجرای آن می کند برمؤمن و کافر و مطیع و عاصی ازمثوبة وعقوبت و رحمت ونقمت وراحت ومحنت درعقب آن بیان میکند که اعطای نعمت

وراحت بر اهل صلاح وتقوی وانزال مصیبت ومحنت بر کفار وعصاة از عادت الله است پس میفرماید که (قَدْ خَلَتْ) بدرستیکه گذشته (مِنْ قَبْلِكُم) پیش از شما (سُنَنٌ) واقعها از غم و شادی و راحت و محنت ودولت و نکبت وغنیمت وقتل که حقتعالی جاری ساخته آنرا در میان امم سابقه بر وفق استحقاق ایشان و گویند خطاب بامنهزمان روز احد است یعنی نکبتی که بشما رسید در روز احد بجهت آن بود که مخالفت کردید امر خدا ورسول را همچنان که بجهت مخالفت وعصیان وعدم اطاعت پیغمبران مانند این وقایع بلکه اعظم از آن در میان امم سالفه واقع شده ونزد بعضی مراد بسنن اهل سنن اند بحذف مضاف بمعنی شرایع یعنی گذشتند اهل شریعتها که هر فرقه امت پیغمبری بودند ومامور بودند بانکه متدین باشند بشریعة وسنت واکثر تکذیب پیغمبر خود کردند وبعقوبت گرفتار شده اند و گفته اند در کلام مضاف محذوف نیست بلکه سنن بمعنی امم است چه سنت بمعنی امت در کلام عرب واقع شده کقول (المفضل ماعاین الناس من فضل کفضلکم ولا رأوا مثلکم فی سایر (سالف خل) السنن) ونزد ابن زید سنن بمعنی امثال است یعنی امثال شما قبل از شما گذشته اند و کلبی برین وجه تفسیر کرده که (قد مضت لکل امة سنة ومنهاج اذا اتبعوها رضی الله عنهم) یعنی بتحقیق که گذشته برای هر امتی طریقه وراهی که چون پیروی آن کنند حق تعالی از ایشان خوشنود شود ایشان تبعیة نکرده بسخط الهی وعقوبت ربانی گرفتار شدند (فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ) پس سیر کنید وبروید در زمین و ببینید بلاد عاد وثمود وقرای قوم لوط که بجهة تکذیب وطغیان وعناد وعصیان ایشان را چگونه مستأصل ساخته ایم ودیارهای ایشان را زیروزبر گردانیده ایم (فانْظُروا) پس بنگرید بنظر عبرت بآثار هلاك شدگان بسبب نافرمانی (كَيْفَ كانَ) چگونه بوده است (عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ) سر انجام کار تکذیب کنندگان پیغمبران وانکار نمایندگان بعث ونشور وعقاب وثواب وخاتمهٔ کار ایشان تا متعظ شوید از این و باز ایستید از آنچه ایشان کردند و سلوك ننمائید در طریق تکذیب وانکار همچنان که عذاب بر امم سابقه واقع شد بجهة تکذیب وعصیان بر شما فرو نیاید (هٰذا) اشاره است بقوله قد خلت یا بمفهوم فانظروا یعنی آنچه گذشته از سنن ووقایع بر امم سابقه ونظر در عواقب امور ایشان (بَيانٌ) دلیلی روشن است (لِلنّاسِ) برای مردمان یعنی مکذبان از زمان حضرت رسالت (ص) وحث ایشان بر عبرت گرفتن بآن چه معاینه می بینند از آثار هلاك مکذبان امم سابقه و یا مشار الیه امر متقیان وتائبان است یعنی آنچه مذکور شد از بیان حال و مآل متقیان وتائبان بیانی است برای همهٔ مردمان وبنابر این قوله (قد خلت) جملهٔ معترضه است برای بعث او نشور برایمان وتوبه ودر معالم ودر بعضی دیگر از تفاسیر مذکور است

که مشارالیه هذا قرآنست یعنی قرآن دلالت روشن وحجت هوید است برای کافهٔ مردمان علی العموم (وَهُدًى) وزیادتی بصیرت و بیان طریق رشد بجنت (وَمَوْعِظَةٌ) وپندی مشتمل بهرغبت ورهبت (لِلْمُتَّقِينَ) مر پرهیز کاران را اگرچه قرآن مرغیر متقیان را نیز لطفست اما چونکه متقیان بآن متعظ ومهتدی میشوند نه غیر ایشان ازاین جهت آنرا تخصیص کرد بایشان وازعلی بن عیسی نقل کرده‌اند که فرق میان بیان وهدی آنستکه بیان اظهار معنی است بهر نوعیکه باشد وهدی بیان طریق رشداست نه غی آورده‌اند که چون سیدعالم (ص) بشعب در آمد ابوسفیان از علم تجلد بر بالای کوه برده خواست که براهل شعب مطلع گردد وکمیت ایشانرا در نظر در آورد اصحابرا بجهت قلت عدد وعدد خود و کثرت عدو وغدغهٔ عظیم بخاطر رسید که مبادا چون ایشان مارا قومی اندك وحقیر بینند بر سرما تازند وما را مستأصل سازند حضرت عزت جهت تسلیهٔ ایشان این آیه فرستاد (وَلَا تَهِنُوا) وسستی مکنید وضعف مورزید در کارزار (وَلَا تَحْزَنُوا) واندوهناك مباشید ازجراحات خود وقتل برادران و مصیباتی که بشمار سیده ویا ازفوت غنایم اززهری وقتاده وابن ابی نجیح مرویستکه نزول این آیه در وقتی بود که چون بعضی اصحاب بجهت مخالفت قول نبوی (ص) کشته شدند و برخی مجروح گشتند حقسبحانه تسلیهٔ ایشان نموده فرمود که سستی مکنید درجنك اعداو اندوهگین مشوید که احوال کارزار چنین میباشد (تارة لكم وتارة عليكم) آنچه شماراست ازفتح ونصرت بتوفیق حقتعالی است و آنچه برشما است از مغلوبیت واصابة قتل وجروح بجهة تخادل وتثاقل ومخالفت شماست با پیغمبر (ص) (وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ) وحال آنکه شما برترانید بحسب مکانت ومرتبة چه شما بر حقید و کارزار شما برای تمشیت حق واعلاء کلمهٔ خدایست وایشان بر باطلند وقتال ایشان برای ترویج باطل واعلای کلمهٔ کفر است ویا در محاربه ازایشان سابقید یعنی درجنك بدر یا برتری شما با آنست که کشتگان شما در صدر نعیم اند وازایشان درقعر جحیم یا مقام شما درجات عالیه خواهد بود و ازان ایشان درك الاسفل ویا اشاره است بوعدهٔ علو ونصرت وغلبه یعنی شما بر ایشان منصور وغالب خواهید شد (إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) اگر هستید گرویدگان بوعدهٔ حقتعالی که فرموده وان جندنا لهم الغالبون این متعلقست بنهی یعنی سستی مورزید در کارزار اگر صحیح است ایمان شما وقصور وفتوری در آن راه ندارد چه صحت ایمان مقتضی قوت قلب است بوثوق برخداو یا متعلق است باعلون یعنی شما بر ترید از همه ایشان اگر در ایمان خود ثابت وراسخید وتصدیق نمایندگان بوعده نصرت وغلبه و از ابن عباس مرویستکه چون

مسلمانان درروز احد منهزم گشتند خالد بن ولید بالشگر بسیار از مشرکان بر سر کوه بر آمد و خواستند که بر لشگر اسلام فرود آیند رسول(ص) دست برداشت و فرمود (اللهم لا تعلن علینا) بارخدایا تمکین مکن ایشانرا که برما غالب شوند (اللهم لاقوة لنا الا بك) بارخدایا هیچ قوتی نیست ما را الا به اعانت و توفیق تو (اللهم لیس یعبدك بهذه البلدة الا هؤلاء النفر) خداوندا درین شهر جز این گروه نیستند که ترا میپرستند حق تعالی این آیه فرستاد پس جمعی تیراندازان مسلمانان باز آمدند و ایشان را از آنجا بتیر براندند رسول صلی الله علیه و آله بموضع ایشان قرار گرفت فهذا معنی قوله و انتم الاعلون و گفته اند که معنی آنست که(ولا تهنوا لما اتیکم من الهزیمة و لا تحزنوا لما فاتکم من الغنیمة و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین بقضاء الله وحده) را شد بن سعید روایت کرده که چون رسول(ص) از احد بمدینه باز آمد و صحابه بعضی کشته و برخی مجروح شده و زنان و کودکان ایشان نوحه می کردند رسول(ص) ازاینصورت بسیار دلتنك شد و گفت بارخدایا بارسول تو چنین کنند حق تعالی این آیه فرستاد که (إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ) اگر برسد بشما جراحتی و زخمی درین غزا (فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ) بدرستیکه رسیده است گروه کفاررا درروز بدر (قَرْحٌ مِثْلُهُ) زخمی والمی مثل قرح و جرح شما و ایشان باوجود زخم و جراحت بسیار جلادت نمودند و سست نشدند و بددلی نکردند باوجود عدم رجاء ایشان برحمت خدا پس شما که امیدواری برحمت الهی دارید اولی و احقید که سپر تسلیم درسر کشید و آنچه بشما رسیده و می رسد خورسند شوید و صبر نمائید و نزد بعضی این هردومس درروز احد بود چه مسلمانان قبل از آنکه مخالفت کنند بامر رسول بر ایشان غالب شده بودند و ایشانرا بعضی کشته و بعضی مجروح ساخته بودند (وَتِلْكَ الْأَيَّامُ) واین روزها که مدار زندگانی بر آنست (نُداوِلُها) میگردانیم آنرا (بَيْنَ النَّاسِ) میان مردمان که روزی بدولت و عشرت گذرد و روزی بنکبت و عسرت ووقتی جمعی مرفه الحال باشند و زمانی مشوش البال و وقتی دیگر برخلاف این شده قضیه منعکس گردد (فیوماً علینا و یوماً لنا و یوماً نساء و یوماً نسر) و در انوار گفته که مداوله معاورة است یقال (داولت الشیئ بینهم فتداولوه) و ایام احتمال وصف و خبر دارد و نداولها احتمال خبر و حال و مراد بآن اوقات نصر و غلبه است حاصل که حق سبحانه می فرماید که وقتی زمان دولت مر شماراست و زمان نکبت مر ایشان راچون روز بدر که هفتاد کس ایشان رابکشتید و هفتاد دیگر را اسیر کردید و غنیمت ایشان را گرفتید و زمانی قضیه انعکاس پذیرفته چون روز احد که ایشان هفتاد و دو کس ازمهاجر و انصار کشتند انس بن مالك روایتکرده که درروز احد امیر المؤمنین علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و زیاده

ازشصت جراحت براعضای مبارکش بود از تیغ و نیزه و تیر رسول صلی الله علیه وآله دست مبارک در آن مالید در حال ملتئم شدو به گشت بروجهیکه گوئیاهر گز براو جراحت واقع نشده ودراین روز ابوسفیان باجمعی ازمشرکان برسر کوه بر آمده گفتند (این ابن کبیشه این ابن ابی قحافه این ابن ابی الخطاب) عمر گفت اینك رسول خدا صلی الله علیه وآله واینك ابوبکر واینك من چه می خواهی گفت (یوماً بیوم وان الایام دول و الحرب یجال) روزی بروزی است یعنی روز بدر شما فائق شدید و امروز ما پس برابر باشیم و ایام دست بدست می گردد وهر وقتی ازجماعتی است وحرب در گردش است وهر چند گاه فتح و نصرت از کسی است پیغمبر ص بعمر گفت که درجواب او بگو که لاسواء ماوشما برابر نیستیم قتیلنا فی الجنة وقتیلکم فی النار کشتهای ما در بهشتند و کشتهای شما در دوزخ پس پیغمبر صلی الله علیه وآله آواز داد که (الله مولینا ولا مولی لکم) خدا یار ومددگار ماست و شما هیچ ناصری ومعاونی نیست ابوسفیان گفت علا هبل هبل که بت بزرك ماست بلند مرتبه است ما را یاری دهنده است حضرت جواب داد که الله اعلی واجل حق تعالی بلندتر و بزرگوارتر ازهمه کس است ازقتاده وحسن و ربیع وسدی و ابی اسحق مرویست که تصریف وتحویل حق تعالی ایام دولت ونکبت را میان مسلمانان و کافران بجهة تخفیف محنت است برمسلمانان و تشدید تکلیف پریشانی درزمانی دیگر تا بجهة صبر کردن بر آن بمثوبت جلیله فایز گردند نه آنکه حق تعالی نصرت کفار دهد برمسلمانان چه نصرت کفار براهل اسلام مستلزم محبت حق تعالی است نسبت بکفار و حال آنکه کفار مسخوط ومغضوب حق تعالی اند ودور از رحمت او و اینکه حق تعالی امور دنیا را منقلب و متداول گردانیده بجهة آنستکه تا مؤمن مطمئن نشود بآن ورغبت در آن نکند و حریص نشود بر آنچه لذت آن فانی است و مقیم آن مسافر پس بجهة آن قلع تعلق خواطر بآن نموده سعی کند درامر آخرت که نعم او دایمی است و دیگر آنکه اگر دولت همیشه بامؤمنان بوده باشد و نکبت همیشه باکافران پس کفار بر سبیل تیمن وترفه خواطر و التذاذ وراحت نفس دراسلام داخل می شدندی نه بمحض قربت وقصد رحمت ورضای حضرت عزت و مثوبت پس حکمت الهی مقتضی آن شد که ایام دول درمیان مؤمن و کافر دایر باشد تا ایمان آوردن هیچکس مشوب نباشد بغرضی از اغراض دنیویه بلکه محض قربت وقصد ثواب اجل بوده باشد وحق تعالی علل متداوله را باین وجه بیان میکند که (وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا) عطفست برعلت محذوفه ای (نداولها لیکون کیت و کیت ولیعلم الله) یعنی می گردانیم ایام دولت و نصرت را درمیان شما بجهت فلان غرضی وفلان علتی و بجهة آنکه بداند خدا بعلم مشاهده یعنی علم او تعلق گیرد بظاهر شدن ثبات آنانکه گرویده اند برو وحذف معطوف علیه بجهة ایذانست بآنکه علت متداوله ووجوه

ومصالح آن بسیار است چنانکه بعضی از آن مذکور شد و اشعار بآنکه آنچه می رسد بمؤمن متضمن مصالحی استکه او علم بآن ندارد و یا فعل معلل به محذوفست و تقدیر اینستکه (و لیتمیز الثابتون علی الایمان من الذین حرف فعلنا علی ذلك) یعنی بجهة آنکه متمیز شوند ثابتان بر ایمان از آنانکه متزلزلند در آن مداولت ایام نمودیم میان ایشان و اینکلام از باب تمثیل است فکانه قیل (فعلنا ذلك فعل من یرید ان یعلم من الثابت علی الایمان منکم من غیر الثابت) یعنی فعل مادر مداولت همچو فعل کسی استکه خواهد بداند ثابت برایم نرا ازشما از غیر ثابت و اگر نه حق تعالی در ازل الازال عالم بود باشیا قبل از وجود آن پس مراد بامثال اینکلام و نقایض آن نه اثبات علم او تعالی است و نفی آن بلکه اثبات معلوم است و نفی آن بر طریقهٔ برهان و بنابر معنی اول تقدیر این استکه (لیعلمهم علما یتعلق به الجزاء) یعنی تا بداند ایشانرا بعلمیکه جزا بآن متعلق می شود و آن علم است بشیئی درحین وجود آن و گویند که در کلام مضاف محذوفست و تقدیر اینستکه (و لیعلم اولیاء الله الذین آمنوا) وحذف مضاف و وضع مضاف الیه در مقام آن بجهة تفخیم اولیاء الله است یعنی تا بدانند اولیاء خدا ثبات و صبر آنانرا که گرویده اند (وَیَتَّخِذَ) وتافرا گیرد (مِنکُم شُهَداء) ازشما گواهان یعنی گواه یکدیگر باشید بر آنکه ازشما در معرکه جهاد جان فدا کرده و ثبات قدم ورزیده و کدام روی بگریز آورده ودر انوار و مجمع و کشاف مذکور استکه اینکلام محتمل دو معنی است یکی آنکه (نکرم ناسا منکم بالشهادة) یعنی تا اکرام کنیم جمعیرا از شما و ایشانرا بمرتبهٔ بلند و درجهٔ ارجمند رسانیم بجهة شهید شدن ایشان خلاصهٔ معنی اینکه تا شهدای احد را درجهٔ رفیعهٔ ارزانی فرمائیم و بنابرین شهدا جمع شهید است و معنی دویم اینکه (نتخذ منکم شهوداً معدلین یبتلی به صبرهم علی الشدائد) یعنی تافرا گیریم ازشما گواهان بر امم سابقه روز قیامت که آن گواهان تعدیل کرده شده باشند بآنچه آزموده شده باشد صبر ایشان بر شداید و ثبات قدم ایشان در نوائب و بنابراین شهدا جمع شاهد باشد و وجه تسمیهٔ شهید آنستکه او بذل روح خود کرده نزد شهود واقعه و وجه تسمیهٔ شاهد آنکه مشاهده نموده عملیرا که بآن شاهد شده (وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظّالِمِین) و خدا دوست نمیدارد ستمکارانرا که غیر راسخند و اضمار میکنند خلاف آنچه اظهار آن میکنند یعنی در باطن متزلزلند در ایمان و اظهار ثبات و رسوخ آن میکنند و یا مراد کافرانند که بجهة عدم قبول ایمان ظلم بر نفس خود کرده اند و درین تنبیه است بر آنکه حق تعالی نصرت کافران نمیکند بلکه تغلیب حق تعالی ایشانرا در بعضی اوقات جهة آنستکه تا استدراج ایشان کند و ابتلای مؤمنان نماید اینکلام

جمله معترضه است میان معطوف علیه ومعطوف آن که اینستکه (وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ) یعنی فایدهٔ دیگر در مداولت آنست که پاك وپاکیزه گرداند خدا (الَّذِينَ آمَنُوا) آنانرا که گرویده انداز گناهان در وقت مغلوبیت ایشان چه بلاها که باهل ایمان میرسد مکفر ذنوب ایشانست (وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ) ونیست گرداند وهلاك سازد کافرانرا اگر ایشان مغلوب گردند بدانکه تمحیص بمعنی تخلیص است یق (محصته وامحصته اذا اخلصته من کل عیب ویقال اللهم محص عناذنوبنا ای اذهبها عنا لانه تخلیص الحسنات بتکفیر السیئات) واصل محق فناء شیئی است قلیلا قلیلا ونقصان او (حالا بعد حال والمحاق آخر الشهر لذهاب ضوء الهلال حالا بعد حال) ملخص معنی آنکه اگر دولت بر مؤمنان باشد پس آن بجهة تمییز است و استشهاد وتمحیص وغیر آن از آنچه اصلح باشد مر ایشان راو اگر بر کافرانست بجهة محق و محو آثار ایشان است وچون حقتعالی حث عباد نمود بر جهاد وترغیب ایشان کرد بر آن درعقب آن خبر داد که دخول جنت فرع بلوی واختبار است بمصایب ونوایب و فرمود که (أَمْ حَسِبْتُمْ) ام منقطعه است که متضمن اضرابست از کلام سابق ومعنی آن انکار است وملامت یعنی بلکه پنداشتید ایمؤمنان (أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ) آنکه در آئید به بهشت (وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّٰهُ) و حال آنکه ندانسته باشد خدا (الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ) آنانرا که جهاد کردند ازشما بعلم مشاهده یعنی حال آنکه هنوز مجاهدهٔ شما بفعل نیامده تا علم حقتعالی تعلق گیرد بوجود آن (وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ) وندانسته شکیبانان را بر فرمان رسول یاصبر کنندگان را بر هجوم مصائب ووقوع نوائب یعنی صبر شما متحقق نشده تا علم او بوجود آن متعلق شود چه شیئی تا بوجود نیاید ومتحقق الوقوع نگردد علم باو تعلق نخواهد گرفت پس نفی علم نازل منزلهٔ نفی متعلق آنست چه علم منتفی است بانتفای معلوم کما یقول ماعلم الله فی فلان خیرا ای مافیه خیر حتی یعلمه) پس کلام در معنی ولما تجاهدوا است و خلاصهٔ معنی اینکه گمان شما چنان بود که ببهشت در آئید مجاهده نشده وصبر کار نبسته وبدون این هردو صفت که مدار نتیجه مجاهده وصبر بر بلیت است بدرجات جنان رسید و نعم ماقیل بلبلی کوستم خار تحمل نکند☆ بهتر آنستکه دیگر سخن گل نکند☆ وبدانکه فرق میان لم ولما آنستکه در لما توقع فعل است درمستقبل بخلاف لم پس کلام دلالت میکند بر نفی جهاد درماضی وتوقع آن در مستقبل کما تقول (وعدنی ان یفعل کذا ولما یعنی لم یفعل وانا اتوقع فعله) و نصب یعلم ثانی به اضمار آن است وواو بمعنی جمع است وآنرا او صرف نیز خوانند کقولك (لا تأکل السمك وتشرب

اللبن ای ان تشرب) یعنی جمع مکن خوردن ماهیرا و آشامیدن شیررا پس تقدیر اینستکه(ولما یقع العلم بالجهاد والعلم بصبر الصابرین) یعنی چگونه خداشما را ببهشت در آورد وحال آن که هنوز علم اوبجهاد وعلم او بصبر شما باهم جمع نشده است(وَلَقَدْ كُنتُم) وبدرستیکه بودیداز روی اشتیاق برسیدن بمثوبات جاودانی (تَمَنَّوْنَ الْمَوتَ) آرزو میبردید مرك را یعنی حربراچه از اسباب موتست یا آنکه موت برمعنی خود باشد بحذف جارومجرور و معنی اینکه موترا تمنامی کردید بشهادت خطاب باکسانیست که درغزوهٔ بدرحاضر نشده بودندو بعدازوقوع آن تمنا میکردند که کاش حاضر میبودیم با پیغمبرخدا ودرجهاد صبرمیکردیم تا باحدی الحسنیین فایز میشدیم یعنی یا غالب میشدیم براعداویا میرسیدیم بمرتبهٔ شهداو کرامت ایشان نزدحضرت عزت وچون وقت غزوهٔ احدرسیدالحاح میکردندبرخروج پس حقسبحانه باایشان خطاب میکند که شما تمنای شهادت کردید (مِنْ قَبلِ أَنْ تلقُوهُ) پیش از آنکه مشاهده کنید اسباب آنرا و بشناسید شدت آنرا ضمیر راجع است بموت ومراد اسباب آنست زیراکه مرك مشاهده نمیشود وهمچنین است قوله (فَقَدْ رَأَيتمُوهُ) یعنی بتحقیقکه دیدید اسباب مرك ..ا (وأَنْتُم تَنْظُرُونَ) وحال آنکه شما مینگریستید بیاران وبرادران خودکه مقتول میشدند درواقعهٔ احد یعنی معاینه ایشانرامیدیدید این توبیخ استمرایشانرابر آنکه تمنای حرب کردند ومتهیء شدند برای آن پس جبن ورزیدند و منهزم گشتند از آن و گویندمراد توبیخ ایشانست بتمنای شهادت چه تمنای آن متضمن تمنای غلبهٔ کفاراست ارباب سیر واصحاب مغازی در کتب تواریخ آورده اند که دروقتیکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم باهفتصد کس درمقابل قریش که سه هزار و بروایتی پنج هزار بودندصف راست کردوعبدالله جبیررا چنانکه گذشت باپنجاه تیرانداز برشعب بداشت تامشرکان از آن رخنه برسر ایشان نیایند ودرین باب مبالغه نمود خالد بن ولید وعکرمة بن ابی جهل بالشکر بسیاردر برابرسید مختار آمدندوجماعت زنان ایشان ازمیان لشکر بیرون آمدندودف میزدندوشعرمیخواندندوازجمله هندمیگفت نحن بنات طارق ❁ نمشی علی النمارق ❁ ان تقبلوا نعانق ❁ او تدبروا نفارق ❁ فراق غیروامق پس جنك درپیوست وامیرالمؤمنین علیه السلام چهارصددلاور را برخاك مذلت انداخت ومشرکان منهزم شدند وهند باجمعی اززنان بکوه متحصن شدندواصحاب بغنیمت مشغول گشتندو آن پنجاه تیرانداز بطمع غنیمت فرمان امرخود را نبردند وشعب را گذاشتند وبغنیمت افتادند و خالدولید بابعضی مشرکان که درعقب شعب متحصن بودندچون شعب راخالی دیدند براهل اسلام هجوم کردند وبرمسلمانان تاختند وآنهاکه هزیمت کرده بودند چون براین

مطلع شدند معاودت نمودند ومسلمانان را درمیان گرفتند وبسیاری را ازاهل اسلام شهید کردند وابن‌قمیه بعداز آنکه سنك بینداخت ودندان مبارك حضرت رسالت صلی الله علیه وآله را بشکست چنانچه بتفصیل مذکورشد بیامد ودر کمین نشست تا فرصت یافته آن حضرت را بدرجهٔ شهادت رساند مصعب‌بن عمیر بنظروی درآمد گمان برد که آن حضرت است ضربتی بزد واورا می کشت پس باز گشت ودر میان قوم آوازداد که (قتلت محمداً) محمد (ص) را کشتم ابلیس علیه اللعنه آوازاو راشنیده بر بالای کوه احد بر آمد وصدای (الاان محمداً قد قتل) درمیان خاص وعام افکند و قومی ازضعفای اسلام خواستند که رجوع بعبدالله ابی نموده التماس کنند که ازابی سفیان برای ایشان خطامان بستانند و قومی دیگر بگریختند و بمدینه باز گشتند و بعداز آنکه آن حضرت منهزمانرا ملامت میکرد که چرا قرار برفرار دادید و پشت بر میدان کارزار آوردید ایشان زبان‌عذر گشوده گفتند که ما آوازهٔ قتل توشنیدیم روزگار برماشوریده شد و ازغایت ترس ودهشت بگریختیم حضرت عزت جهت دفع عذر ایشان فرمود که (وَمَا مُحَمَّدٌ) ونیست بندهٔ ستودهٔ من (إِلَّا رَسُولٌ) مگرفرستادهٔ ازنزدمن (قَدْ خَلَتْ) بدرستیکه گذشته‌اند (مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) پیش از وی فرستادگان من پس‌موت محال نیست زود باشد که او نیزدر گذرد همچنان که در گذشته‌اند پیغمبران سابق بموت یا بقتل (أَفَإِنْ مَاتَ) آیاپس اگر بمیرد این پیغمبر (أَوْ قُتِلَ) یا کشته گردد (انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) بازمیگردید بر پاشنهای خود یعنی مرتد میشوید یاترك جهاد میکنید همزه برای انکارارتداد وانقلاب ایشانست ازدین بجهت خلو پیغمبر بموت یا بقتل بعدازعلم ایشان بخلو رسل قبل ازاو وبقای دین ایشان وگویندفا برای سببیة است وهمزه برای انکار اینکه ایشان خلو رسل را قبل از وسبب انقلاب خود گردانند ازدین بعداز وفات او ومرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله بجهت سنك جفای ابن قمیه درمغاکی افتادو آوازهٔ قتل اودر میان مردمان افتاد بعضی ازمنافقان گفتند (لو کان نبیا لماقتل ارجعوا الی اخوانکم و دینکم) یعنی اگر محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر میبود کشته نمیشد چون کشته شد پس او پیغمبر نبوده مراجعت کنید ببرادران خودودین خود که اول داشتید انس بن ابی نصر که عم انس بن مالك بود گفت ای قوم اگر محمد صلی الله علیه وآله کشته شد خدای محمد زنده است که هرگز نمیرد شما چه میکنید بزندگانی خود بعد ازقتل او پس مقاتله کنید بر آنچه وی بر آن مقاتله میکرد وبعداز آن گفت که اللهم انی اعتذر الیك مما یقولون وابرء منه بار خدایا من شکایت ایشان را بتو میکنم از آنچه می گویند واز آن بیزارم پس بکارزار مشغول شد تا آنکه کشته شد وحق تعالی این آیه فرستاد که ای مردمان اگر محمد صلی الله علیه وآله کشته شود مرتد خواهید شد

(وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ) وهر که بر گردد برهردو پاشنهٔ خود یعنی مرتدشود یاترك جهاد کند (فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ) پس ضرر نرساند بدان بر گشتن خودخدای را (شَيْئًا) چیزی وورود مضارو منافع برو روا نیست بلکه ضررا و بنفس شماراجع ومنقلب میشود (وَسَيَجْزِي اللَّهُ) و زودباشد که جزادهدخدا (الشَّاكِرِينَ) سپاس دارندگانرا برنعمت اسلام ثبات ورزیدن بر آن چون انس بن مالك و امثال آن کعب بن مالك روایتکنند که من اول کسی بودم که رسول(ص) رادیدم که ازمغاك بر آمده بودو بر بالای صخره ایستاده وچشم آنحضرت رادیدم که اززیر مغفرمیدرخشید و مردمانرا بآواز بلندبجانب خود دعوت میکرد و ایشانرا ازانهزام منع میفرمود من چون ویرابدیدم ندا کردم که (یا علی یا معاشر المسلمین ابشروا هذا رسول الله) اصحاب متوجه شده بروجمع شدند وبنیاد کارزار کردند تا آنکه حقتعالی نصرت ارزانی فرمودو ازامیرالمؤمنین علیه السلام روایتستکه فرمود که چون نداء (الا ان محمداً قدقتل) بر آمد من یقین دانستم که آنحضرت مقتول نشده زیرا که واثق بودم برحمت وعهد خدا ولیکن چون باز آمدم واو رادرموضع خود ندیدم گمان بردم که فرشتگان وی را به آسمان برده‌اند دراین فکر بودم که آنحضرت پیدا شد گفتم یا رسول‌الله کجا بودی که نزدیك بود روحما بجهت نادیدن تو ازتن مفارقت کند دراین سخن بودم که جمعی بر آنحضرت حمله کردند فرمود یا علی شرایشانرا ازمن دفع کن ازمیان ایشان ابی بن خلف الجحمی نگاه کرد رسول را دید در میان جمعی اندك قصد آنحضرت کرد و گفت لا نجوت ان نجوت نرهم ازاصحاب تو اگرتو برهی از دست من صحابه گفتند یارسول‌الله دستوری فرماتا یکی ازمابمبارزة اورود رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بگذارید تانزدمن آید و آن ملعون قبل ازواقعه احدهر بار که رسولرادیدی گفتی مادیانی دارم وهرروز باو چند رطل ارزن میدهم تابرپشت او سوارشده ترابقتل آرم رسول (ص) فرمودی که من ترا میکشم نه تومرا وچون روزاحد برابر آنحضرت آمده قصداو کرد رسول حربه‌را ازدست حارث بن اسد الضمه بگرفت وبر گردن اوزد واندك اثری مانند خدشهٔ دراو پیداشد وازاسب درافتاد و بانك و فریادبر آورد که قتلنی محمد محمد مرا بکشت اورا از آنجابر گرفتند واورا گفتند که این جراحت اچندان اثری نیست چرا فریاد میکنی گفت والله محمدطعنهٔ برمن زد که اگر بر همهٔ ربیعه ومضرزدی همه هلاك شدندی واین بجهت آنستکه اوپیوسته مرامیگفت که من کشندهٔ توام اگرهیچ برمن نزدی بیم کشتن من بودی چه‌جای آنکه ضربتی بمن زده پس آنروز زنده بود ودرشب بدوزخ رفت بدانکه اسم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله محمد و محمود واحمداست محمداز محمود بلیغ تراست واحمداز هردوابلغ و

لهذا حقتعالی اورا بنام محمد (ص) واحمد در قرآن یاد فرموده واسم آنحضرت از نام حقسبحانه مشتق است چنانکه فرموده که او سبحانه بمن خطاب کرد که (انا الله المحمود وانت محمد) و علی بن موسی الرضا علیه السلام از آبای گرام خود صلوات الله علیهم روایتکرده که امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلم فرمود که چون فرزند را محمد نام نهید او را اکرام کنید وچون بمجلس آید او را جای دهید و روی بروی ترش مکنید وهیچ قوم نباشد که درامری بایکدیگر مشورت کنند و درمیان ایشان کسی باشد که نام او محمد باشد یا احمد الا که ایشانرا در آن مشورت خیر بسیار رسد وهیچ سرائی نباشد که در آنجا خوانی نهند و بر آن خوان کسی باشد که او احمد یا محمد یا محمود نام داشته باشد مگر که هر روز صبح و شام برکت در آنسرای نازل شود وحضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر که حقسبحانه اورا چهار پسر کرامت کند و یکی از آنها را بنام من مسمی نگرداند برمن جفا کرده باشد و سلیمان جعفری روایت کرده ازابی الحسن علیه السلام شنیدم که فرمود در هیچ خانهٔ درویشی داخل نشود که دراو شخصی باشد که نام محمد یا محمود یا احمد یا علی یا حسن یا حسین یا جعفر یا طالب یا عبدالله یا فاطمه باشد وازابی جعفر علیه السلام مرویست که شیطان هر گاه شنید که منادی ندا میکند یا محمد (ص) یا علی گداخته میشود همچنانکه رصاص گداخته شود و صادق علیه السلام فرموده که هیچ مواردی مارا متولد نمیشود مگر که اورا محمد نام او مینهیم و بعد از هفت روز اگر خواهیم تغییر اسم او میکنیم و اگر نه او را بحال خود میگذاریم سهل بن زیاد ازاحدهما صلوات الله علیهما نقل کرده که اگر زن آبستن باشد و پدرش قصد کند که او را محمد یا علی نام نهد البته پسر متولد شود و محمد بن یعقوب مرفوع ازابی عبدالله روایتکرده که اگر زوجهٔ کسی حامله شود وچون چهار ماهه شود وی باید که روبقبله کند و دست بر پهلوی زوجه نهد و بگوید (اللهم انی قد سمیته محمداً) حقسبحانه اورا پسر گرداند وبعد ازولادت اگر اسم اورا برحال خود بگذارد حقتعالی اورا مبارك و بابرکت گرداند و اگر از آن اسم رجوع کند اگر خواهد قبض روح او کند و اگر نه اورا گذارد و نیز از ائمه هدی علیهم السلام مرویست که چون روز قیامت شود حقسبحانه فرشتهٔ را امر کند که ندا کند که هر بندهٔ مؤمن که نام او محمد است برخیزد و بیحساب ببهشت رود بجهت شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه وآله ابوهریره از رسول خدا (ص) روایتکرده که (لاتجمعوا بین اسمی و کنیتی) یعنی جمع مکنید نام و کنیة مرا درفرزند یعنی ابوالقاسم محمد نام ولد خود مگردانید بلکه باید که یکی ازین دو باشد واما امیر المؤمنین رارخصت داد که نام و کنیة اورا بفرزند خود نهد درحینی که خوله حنفیه از آنحضرت حامله بود فرمود که یا علی (ان ولدك غلام نحلته اسمی و کنیتی) یعنی ای علی فرزند تو پسری خواهد بود وچون متولد شود نام و کنیة خود را باو دادم پس اورا ابوالقاسم محمد نام

وکنیة بود و آخر ائمهٔ اثنی عشر را علیهم السلم را نیز همین رخصت داده است از آنجا که فرموده (لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلك الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطئی اسمه اسمی و کنیته اکنیتی یملاء الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً) و بدانکه بعد از انکار و توبیخ ارتداد و انهزام اهل جهاد ایشانرا تحریص و تشجیع میکند در قتال و وعد رسول میفرماید بحفظ و تأخیر اجل بقوله (وما کانَ لِنَفْسٍ) و نباشد و نسزد هیچ نفسیرا (أنْ تَمُوتَ) آنکه بمیرد (إلّا بِإذْنِ اللهِ) مگر بمشیت خدایا باذن او ملك الموت را در قبض روح آن نفس مراد آنستکه هر نفسیرا اجل مسمی است وعلم و قضای او سبحانه که باحجام از قتال و اقدام بر آن مستأخر از آن و مستقدم بر آن نمی شود و نوشته است خدا این حکمرا در لوح محفوظ (کِتاباً مُؤجّلاً) نوشتنیکه مقرر و معین شده است وقت آن بر وجهیکه از آن متقدم و متأخر نمی شود یعنی پیش از آن نمیرد و از آن نیز در نگذرد حاصل که حقتعالی درین آیه تحریص مسلمانان فرموده بر جهاد و دلیر ساختن ایشان در معرکهٔ مقاتله با اهل عناد چه هر که داند که عمر او مقرر و اجل او مقدر است هر آینه دلیر خواهد شد در مبارزه معارك و شروع در مهالك (وَمَنْ یُرِدْ) و هر که خواهد بجهادیکه میکند (ثَوابَ الدُّنْیا) پاداش این جهان (نُؤْتِهِ مِنْها) بدهیم او را از دنیا آنچه مقرر کرده ایم و اما او را در آخرت نصیبی نباشد لقوله تعالی (ومن یرد ثواب الدنیا نؤته منها وما له فی الاخرة من خلاق) و حضرت رسالت (ص) فرمود که (من طلب الدنیا بعمل الاخرة فماله فی الاخرة من نصیب) این تعریض است مر آن پنجاه تیر اندازرا که بجهت کسب غنایم مخالفت امر پیغمبر (ص) کردند (وَمَنْ یُرِدْ) و هر که خواهد به اعمال خود (ثَوابَ الْآخِرَةِ) پاداش آن جهان (نُؤْتِهِ مِنْها) بدهیم ما او را از آنکه نعم جنان است (وَ سَنَجْزِي الشّاکِرِینَ) و زود باشد که پاداش دهیم شکر گویندگانرا بر نعم ما که از جملهٔ آن نعمت جهاد است که متضمن مثوبات جلیلهٔ ابدیه است ملخص معنی آنستکه تو مخیری اگر دنیا خواهی با کثرة مصائب و معایب و سرعة زوال و انتقال آن از تو دریغ نیست و اگر آخرت خواهی که نعیمی استکه با آن فنا نبود و حیوتیستکه در آن ممات نباشد و ملکیست که در آن زوال نبود بر آن بخل و مضایقه نیست پس زمام اختیار بدست تست اگر آن خواهی راه آن گیر و اگر این خواهی سازاین کن و بدانکه در تکریر قوله (سنجزی الشاکرین) دو قولست یکی آنکه تاءه فیدتأکید و تنبیه باشد بر عظم شاکر و دویم اینکه معنی این

باشد که (وسنجزی الشاکرین فی الدنیا) تا توهم آن نشود که شاکر محروم است از آنچه به کافر داده‌اند از نعم این جهان و در این آیه دلالتست بر آنکه اجل انسان اجل واحد است که آن وقتیست که در آن بمیرد چه انسان منقطع نمی‌شود بقتل از اجلیکه حقتعالی خبر داده بآنکه آن اجل موقت ابن الاخشید گفته که آیه دلالت نمیکند بر آن زیرا که انسان را دو اجل است یکی اجلیکه لامحاله در آن میمیرد دوم اجلیکه آن موهبتی است از حقتعالی و مع ذلك بنده نمیمیرد الا بنزد اجلیکه حقسبحانه آنرا اجل موت او گردانیده و قول اول اقویست بعد از آن حقتعالی جهة تأکید ما تقدم میفرماید که (وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ) اصل کای ای استکه کاف در او داخل شده و بمعنی کم مستعمل گشته و نون آن نون تنوینیستکه بغیر قیاس در نوشتن ثابت شده یعنی بسیاری از پیغمبر که در راه حق (قَاتَلَ مَعَهُ) کارزار کردند با او (رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ) ربانیون بسیار که ایشان علما و فقها و یا عباد پروردگار ایشان بودند و یاء او یاء نسبت است یعنی منسوب بعبادت رب یا بعلم رب و ابن زید گفته ربیون اتباعند و ربانیون ولاة و حکام و نزد بعضی ربیون بمعنی جماعاتست منسوب بربیه بمعنی جماعت و صیغهٔ جمع و بنای فعال بجهة دلالتست بکثرت ایشان یعنی جماعات بسیار با پیغمبر جنك کردند و این از مجاهد و قتاده مرویست و در عین المعانی آورده که ربی نام سپاهیست که کم از ده هزار نباشد و این مرویست از ابی جعفر (ع) و نزد بعضی ضمیر قاتل راجع بنبی است و آنچه بعد از وست جملهٔ حالیه یعنی بسا پیغمبری که کارزار کرد در حالتیکه با او بودند جماعات بسیار (فَمَا وَهَنُوا) پس سستی نورزیدند ایشان با پیغمبر خود (لِمَا أَصَابَهُم) با نچه بدیشان رسید از محنت‌ها (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) در راه خدا یعنی بجهت اصابت قتل و جرح ببعضی از ایشان و نبی ایشان جد و جهد ایشان در جهاد قصور و فتور پیدا نکرد (وَمَا ضَعُفُوا) و ضعیف نگشتند از حرب بسیار و یا در دین ضعف بایشان راه نیافت (وَمَا اسْتَكَانُوا) و فروتنی نکردند با دشمنان بلکه در حرب ثبات قدم ورزیدند هم چنانکه پیغمبر ایشان تا آنکه نصرت یافتند یا بدرجهٔ شهادت رسیدند اصل استکان استکن است مأخوذ از سکون چه خاضع ساکن می‌شود و آرام می گیرد برای صاحب خود تا آنچه صاحب خواهد با او بجا آرد و الف برای اشباع فتحه است و یا از استکون مأخوذ از کون زیرا که خاضع از نفس خود طلب میکند کینونت خود را برای آنکه فروتنی میکند برای او این تعریض منهزمانست و آنها که التجا با بن ابی نموده از ابی سفیان خط امان میطلبیدند (وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ) و خدا دوست میدارد صبر کنندگان را بر جهاد

پس نصرة ایشان میدهد وتعظیم قدر ایشان میفرماید (وَمَاكَانَ قَوْلَهُم) ونبود گفتار ربیون با وجود ثبات وقوت ایشان درجهاد ودین بعداز قتل نبی ایشان اگر واقع شده واز حسن وقتاده وربیع وسدی وابن اسحق روایتست که هیچ پیغمبری نبوده که درمعرکهٔ جهاد کشته شده باشد واین قول موافق مذهب امامیه است ودر کشاف از سعید بن جبیر نقل کرده که گفته (ما سمعنا ان نبیا قتل فی الجهاد) نشنیدیم که پیغمبری درجهاد کشته شده باشد پس معنی آنستکه نبود قول ربیون که باپیغمبر خود بمجاهده میرفتند یا بعداز موت او که کارزار میکردند (إِلَّا أَنْ قَالُوا) مگر آنکه گفتند (رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا) ای پروردگار ما بیامرز برای ما (ذُنُوبَنَا) گناهان مارا تا شأمت آن موجب مغلوبیة ما نشود و اعدا بر ما ظفر نیابند (وَإِسْرَافَنَا) ودر گذراز حد در گذشتن ما (فِي أَمْرِنَا) در کار خود یعنی در گذر افراط مارا در معصیة وتفریط مارا در طاعت (وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا) واستوار گردان قدمهای ما را در وقت مقاتله با اعدای دین بتقویت قلوب ما (وَانْصُرْنَا) ویاری ده مارا (عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) بر گروه ناگرویدگان بالقای رعب در قلوب ایشان ویا بامداد ملئکه وغیر آن ماخص کلام آنستکه ایشان با آنکه ربانیون بودند ودر جهاد ودین ثابت وراسخ بودند قائل قول مذکور بودند پس شما نیز اقتدا بایشان نموده بقول ایشان مترنم شوید ودرحرب اعدا ثبات قدم ورزید واز حق تعالی نصرت وفتح طلب کنید تا همچنان که ایشان منصور شدند شما نیز براعدا نصرت یابید ودر انوار گفته که اضافه کردن ربیون ذنوب واسراف را بنفس خود بجهت هضم نفس ایشان بوده واضافه نمودند مصیبتی که بایشان رسیده بسوء افعال خود و استغفار نمودن از آن وبعداز آن طلب تثبیت کردن درمواطن حرب ونصرت برعدو بجهت آنستکه تا آن دعا از سر خضوع وطهارت باشد باجابت اقرب شود واینکه الا ان قالوا که صیغهٔ فعل است خبر قولهم واقع شده بجهت آن است که اعرفست بردلالت کردن برجهت نسبت ودلالت است برزمان حدوث یعنی آناً فآناً این قول ازایشان حادث میشد (فَآتَاهُمُ اللَّهُ) پس بداد ایشانرا خدا ببرکت ایندعا واستغفار وصبر بر مقاتلهٔ کفار (ثَوَابَ الدُّنْيَا) پاداش این عالم یعنی نصرت بردشمنان ویافتن غنایم (وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ) ودیگر عطا نمود ایشانرا نیکوئی پاداش آن عالم یعنی مغفرت ونعیم جنت و رسیدن بروضات رضوان ورضای منان تخصیص ثواب بحسن اشعار است بمزیت مثوبت برقدر استحقاق وایما بآنکه نزد حق تعالی ثواب آخرت معتد به است نه پاداش دنیا (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) وخدا دوست دارد نیکوکارانرا یعنی

صابرانرا برتکالیف شرعیه ازنمازوروزه وحج وجهادوثواب نفعی است مستحق مقرون بتعظیم وتبجیل وعقاب برضدایشست ومیتواند بود که فتح وظفر ونصرت واخذ غنیمت ثوابی باشدمرایشان راکه بجهة طاعات مستحق آن شده باشند چه این متضمن تعظیم واجلال ایشانست ویا آنکه حقسبحانه به محض تفضل آنرا بایشان عطا فرموده باشدویابجهة لطف چه این مقرب بنده است بطاعت اوومبعداوازمعصیة وبنابراین دوقسم تسمیهٔ آن بثواب برسبیل مجاز خواهد بود واحتمال اول برسبیل حقیقت قبل ازاین گذشت که در وقت انهزام مسلمانان منافقان اهل ایمانرا میگفتند که (ارجعوا الی اخوانکم و عشایرکم وارجعوا الی دینهم) حقسبحانه رد اینقول کرده اهل ایمانرا ازتبعیت قول ایشان منع فرمود بقوله (یٰاأَیُّهَاالَّذِینَ اٰمَنُوا) ای گروه گرویدگان (إِنْ تُطِیعُوا الَّذِینَ کَفَرُوا) اگرفرمان برید آنانرا که کافرشدندیعنی اگربفرمان منافقان کارکنید (یَرُدُّوکُم) باز گردانند شما را (عَلٰی أَعْقَابِکُمْ) برپاشنهای شما یعنی شما را بکفر بازگردانند ومرتد سازند (فَتَنْقَلِبُوا) پس آنگاه گردیدید شما (خٰاسِرِینَ) زیانکار درهردوسراوهیچ خسرانی اعظم ازاین نیست که ایمان رابکفر وجنت رابنار بدل کنیدونزدحسن وابن جریح مرادبه الذین کفروا یهود ونصاری اندونزدبعضی دیگر عامست شامل جمیع کفار وقول اول از امیرالمؤمنین علیه السلام مأثوراست حاصل که حقتعالی می فرماید که فرمازدشمنان مبرید (بَلِ اللهَ) بلکه خدا (مَوْلٰیکُم) یارومددکارشمااست واولی بنصرت درامور شما پس باکفار دوستی مکنید ونصرت ازغیرحق مجوئید (وَهُوَ خَیرُ النّٰاصِرِینَ) وخدا بهترین یاری کنندگانست واگرچه نصرت غیراومعتد به نیست امابجهة استظهار درحجت فرمود که وهو خیرالناصرین یعنی اگربحسب فرض نصرت غیراو معتدبه باشد او بهترین همه خواهدبوددرآن چه بهیچ وجه روا نیست که اوسبحانه مغلوب شود وغیر او را جایز است مغلوبیت از سدی روایت است که چون ابوسفیان واصحابش بعدازواقعهٔ احدروبمکه نهادنددراثناء راه ابوسفیان گفت برگشتن ماخطابودچه ایشان جمعی اندك بودندواکثرمتفرق ومجروح ومقتول گشته مراجعت میباید کردتابیکبار بریشان هجوم کرده همهٔ ایشانرا استیصال کنیم پس عزم کردند که بازگردند حقتعالی ترس در دل ایشان انداخت ونتوانستند که معاودت نمایند قبل ازآنکه این صورت واقع شود رسول را از این اخبارفرمود بقوله (سَنُلْقِی) زودباشدکه بیفکنیم (فِی قُلُوبِ الَّذِینَ کَفَرُوا) در دلهای آنانکه کافر شدند (الرُّعْبَ) ترس وبیم را (بِمَا أَشْرَکُوا) بجهت شرك آوردن ایشان (بِاللهِ) بخدا (مٰالَمْ یُنَزِّلْ)

آنچیزی را که نفرستاده است خدا (بِهِ) باشراك آن (سُلطاناً) حجتی و برهانی تا ایشانرا عذری بودی اصل سلطنت قوت است (ومنه السلیط ثقوة اشتعاله والسلاطة لحدة اللسان) وغرض نفی حجت قوی است براشراك چه اگر حجتی بودی حقتعالی آنرا فرو فرستادی (وَمأوٰیهُمُ النّارُ) وجای ایشان دوزخ است (وَبِئْسَ مَثْوَی الظّالِمِینَ) و بد آرامگاهیست ستمکارانرا دوزخ وضع ظاهر در موضع مضمر بجهة تغلیظ و تعلیل است مرویست که اوسبحانه بروجهی رعب رادردل کفار انداخت که با آنکه درمکه داخل شده بودند خوف آن داشتند که مبادا رسول صلی الله علیه وسلم واصحاب او برسرایشان روند رسول میفرمود که (نصرت بالرعب مسیرة شهر) نصرت داده شدم بدخول خوف دردل کفار مدت یکماه کعب قرظی روایتکرده که چون اصحاب رسول بمدینه مراجعت کردند باخود گفتند که آیا این وهن از کجا برما واقع شد وحال آنکه خدای تعالی ما راوعدهٔ نصرت وظفر داده بود حق تعالی این آیه فرستاد که (وَلَقَدْ صَدَقَکُمُ اللّٰهُ) و هر آینه راست کرد خدا (وَعدَهُ) وعدهٔ خود را در باب ظفر وهو قوله (بلی ان تصبروا و تتقوا ویأتوکم من فورهم هذا یمددکم ربکم الایه) پس آن ظفر مشروط بود بصبر و تقوی نه ازمخالفت امر پیغمبر یعنی تاصبر میکردید واطاعت مینمودید مظفر بودید وچون ترك صبر کردید مغلوب شدید و بعد از آن چون بازثبات قدم ورزیدید حق تعالی شما رانصرت داد در صحیح حاکم ازابن عباس نقل میکند که حقتعالی درهیچ موطنی پیغمبر خود را این نصرت نکرد که درحرب احد جمعی براینسخن انکار کردند ابن عباس فرمود که من از کتاب خدا میگویم که فرمود وعدهٔ نصرة من باشما راست شد (إِذْ تَحُسُّونَهُم) آنهنگام که زایل میکردانیدید حس کفار را یعنی میکشتید ایشانرا (بِإِذْنِهِ) بخواست خدا یاحکم او یالطف و معونت او اشتقاق تحسون ازحسه است بمعنی ابطل حسه مراد آنست که ازالهٔ حیوة ایشان میکردید و بقتل میآوردید واین ظفر دراول روز شما رابود (حَتّیٰ إِذا فَشِلتُم) تا آنگاه که ضعیف الرأی شدید یعنی بددل گشتید یامیل کردید بغنیمت چه حرص ازضعف عقلست (وَتَنٰازَعْتُم فِی الْأَمْرِ) ومخالفت کردید در کار حرب مراد اختلاف رماة است که بعضی تابع امر رسول شدند ومحافظة رخنهٔ کوه کردند و آنهاده کس بودند و برخی دیگر که چهل تن بودند مخالفت نموده بغنیمت افتادند کماقال (وَعَصَیْتُم) و عاصی شدید در امر امیر خود یعنی عبدالله جبیر و ترك مرکز گرفتید و بجهة این مغلوبیت مبتلا شدید (مِنْ بَعْدِ مٰا أَرٰیکُم)

پس از آنکه نمود خداشمارا (مَا تُحِبُّونَ) آنچه دوست میداشتید از نصرت وغنیمت وانهزام عدو و جواب اذا محذوفست که آن امتحنکم است یعنی چون بدل شدیدومخالفت ورزیدید پس ازظهور نصرت حق تعالی ابتلاو امتحانکردشمارا بانقلاب نصرت (مِنكُم مَّن يُرِيدُ الدُّنْيَا) ازشما کس هست که خواهددنیارا یعنی غنیمت ونام بلند و آن طایفهٔ بودند که پاازمرکز امرو دایرهٔ فرمان بیرون نهاده بر غارة واخذ غنیمت اقبال نمودند (وَمِنكُم مَّن يُرِيدُ الآخِرَةَ) و ازشما کس هست که خواهدرستگاری آخرت راو سعادت شهادت را واینها گروهی بودند که محافظت امررسول کرده برمرکز ثبات قدم ورزیدند تاوقتیکه شربت شهادت چشیدندواز ابن مسعود مرویستکه مانمیدانستیم که بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم مریددنیاباشدمگر بعدازنزول این آیه (ثُمَّ صَرَفَكُمْ) پس بازداشت شماراخداو بگردانید روی شمارا (عَنْهُمْ) ازقتل کافران بعدازغلبهٔ شما بریشان (لِيَبْتَلِيَكُمْ) تابیازماید شما را برمصایب و امتحان نماید شمارابرایمان نزد آن نوایب یعنی باشما معاملهٔ آزمایندگان کند تاعیار نقدصبرشما برمحك یقین آشکارا گردد براهل عالم وحق تعالی بشآمت مخالفت اصحاب رفع نصرت کردازایشان و آنهارا باخودشان باز گذاشت پس منهزم شدند (وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ) وبدرستیکه عفو کردودرگذرانید ازشما یعنی ازسرشمادر گذشت ونگذاشت که بشومی مخالفت شماهمه کشته شویدومستأصل گردید بجهة تفضل او برشما وعلم او بندامت شما بر آن مخالفت (وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) وخدای تعالی خداوند فضل ورحمت است بر گرویدگان پس تفضل مینماید برشما بعفو بعدازندامت شما برمخالفة و یا درهمهٔ احوال متفضل است برشما خواه دروقت دولت شما و خواه دروقت نکبت چه ابتلا نیز رحمة است ازجانب او برشما زیرا که شدت کلفت متضمن مزیت مثوبت است پس بیان احوال انهزام اصحاب میفرماید که (إِذْ تُصْعِدُونَ) متعلق است بصرفکم یا به لیبتلیکم و اصعاد بمعنی اذهاب وابعاد است در ارض یقال (اصعدنامن مكة الى مدينه) یعنی حق تعالی روی شمارا برگردانید از کشتن کفاریا باشما معاملهٔ آزمایندگان کرد آنهنگام که دورمیرفتید ازمعرکهٔ کارزار بهزیمت و یا متعلقست باذکروا یعنی یاد کنید وقتی که دورمیرفتید (وَلَا تَلْوُونَ) وتوجه و التفات نمیکردید (عَلَىٰ أَحَدٍ) برهیچکس ازمردمان اشتقاق تلون از لی است بمعنی صرف وعدم توجه واعراض یقال (لويت الحبل فتلته ولوى الرجل راسه والوى براسه امال واعرض) یعنی رجوع نمیکردند و التفات نمینمودند به

هیچکس ازاصحاب خودویا بازپس نمینگریستند ازغایت خوف و یا دهشت (وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ) وپیغمبر صلی الله علیه وآله میخواند شمارا (فِي أُخْرَيٰكُمْ) درمیان جمعی دیگر که ساقهٔ لشگرشما وبازپسینان شمابودند ومیفرمود (الی الی عباد الله فانی رسول الله) باز گردید بمن وتوجه بمن کنید که من رسول خدایم وشمااجابت نمیکردید (فَأَثَابَكُمْ) عطفست بر صرفکم یعنی حق تعالی صرف شما کرد و شما منهزم شدید پس مکافات کرد شمارا از فشل وعصیان (غَمًّا بِغَمٍّ) غمی را که متصل بود بغمی دیگر وآن قتل بود وجرح ویاظفر مشرکان وارجاف بقتل رسول ومیتواند که باء سببیه باشد یعنی که آن قتل وجرح بود بسبب غمیکه رسول را طاری شد بجهة عصیان شما ویا غم اول غم اهل اسلام بود در روزاحدوغم دویم غم مشرکان بوددرروز بدر یعنی اینغم بدل آن غم بودودر کشاف آورده که مراد غموم کثیره است که متعاقب بایشان رسیدازجرح وقتل وظفر مشرکان وفوت غنیمت وعدم نصرت وارجاف بقتل پیغمبر وغیر آن یعنی حق تعالی غموم کثیرهٔ متعاقبه بشمارسانید وشمارا بآن ممنون ساخت (لِكَيْلَا تَحْزَنُوا) تا اندوهگین نشوید (عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ) بر آنچه فوت شده باشد ازشما بعداز قعود (وَلَا مَا أَصَابَكُمْ) و نه آنکه اندوه خورید بر آنچه بشما رسیده باشد یعنی بجهة تمرن واعتیاد شما برصبر درشداید بسیار و تجرع غموم بیشمار محزون نشوید برنفع فایت و ضرر لاحق و گویند لام زیده است ومعنی آنستکه اصابهٔ غموم بشما بجهة آنستکه محزون ومتأسف شوید در آنچه ازشما فوت شده ازظفر وغنیمت و بر آنچه بشما رسیده ازجرح وهزیمت تااین عقوبت باشد بر مخالفت وعصیان امر رسول ننمائید ونزد بعضی ضمیر فاثابکم راجع است برسول ومعنی اینکه رسول مساوات نمود بشما دراغتمام پس غمگین شد ازقتل وجرح شما همچنانکه شما غمگین شدید بآنچه اورا سانح گشت ازجرح و کسر رباعیه وسرزنش نفرمود شمارا برعصیان بجهة تسلیهٔ شماتااندوهگین نشوید بدانچه از شما فوت شد ازفتح ونصرت و بر آنچه بشمارسیدازهزیمت وذکر مجازات بعنوان اثابت جهت آنستکه ثواب دراصل موضوع است ازبرای مجازات مطلق فعل خواه آنکه طاعت باشد یا معصیت واگرچه کثیر الاستعمال است درجزای طاعت (وَاللَّهُ خَبِيرٌ) وخدا داناو آگاهست (بِمَا تَعْمَلُونَ) بآنچه میکنید وبآنچه میاندیشید ازطاعت ومعصیت وهمهٔ شمارا بآن مکافات و مجازات خواهد داد و درین کلام ترغیب است درطاعت وترهیب ازمعصیت بعداز آن ذکر انعام نعمت میکند برایشان بعدازوقوع نقمة بر ایشان و میفرماید که (ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ) پس فرو فرستاد خدا برشما (مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ) ازپس اندوه

وهلال (أَمَنَةً) امن و آسایش (نُعاساً) بدل امنة است یعنی فرو فرستاد برشما بعداز هم بسیارخوابی سبك (يَغْشى) میپوشید وفرو میگرفت ازخواب (طائِفَةً مِنكُم) گروهی راازشما که مؤمن حقیقی بودید و اهل صدق ویقین ازابیطلحه نقل استکه در مصاف بروجهی خواب برماغلبه کردوفرو گرفت که یکی ازما شمشیرازدست او بیفتادو برگرفت وباز بیفتادو آن را فراگرفت و در روایت صحیحه ثابت شده که این خواب مخصوص بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وحارث بن صمه و سهل بن حنیف و بعضی دیگر از اتباع ایشان که ایمان کامل داشتند عبدالله زبیر روایت کرده از پدرخود که او گفت من بارسول خدا صلی الله علیه وآله بودم چون خوف وغم ماسخت شد بمرتبهٔ خواب ونعاس براصحاب واقع شد که ازمعتب بن قشیر شنیدند که میگفت (لو كان من الامر شيئى ماقتلناهيهنا) پنداشتند که این را درخواب میبینند وحق تعالی برسبیل منةوتذکیر نعمت این آیه فرستادوفرمود که بعدازغم واندوه وهم وجراحت وهزیمت امنی تمام بشمانازل ساختیم تابمرتبهٔ که خواب برشماغلبه کردرمقراست که خواب باراحت وامنیت میباشدنه باخوف وخشیةونیزازابی طلحه روایت استکه من هیچکس راروزاحدندیدم مگر که مایل شده بودبخواب که تایکبار شمشیرازدستم بیفتادبرگرفتم باردیگر تازیانه بیفتاد آنرا برداشتم در انوار آورده که امنة بمعنی امن است ونصب آن برمفعولیة است ونعاساً بدل آن ویا نعاساً مفعول است وامنة حال ازومقدم برویا آنکه امنة مفعول له است یاحال ازمخاطبین بمعنی ذوی امنة بحذف مضاف ویاجمع امن چون بار و بررہ و فایدهٔ نعاس عود قوت ایشان و دفع کلال وغم از ایشان بودومراد بطایفهٔ مؤمنان حقیقی اند که بجهة رسوخ ایمان ورسیدن ایشان باحدی الحسنیین ازاعادی اندیشه نداشتند واما اهل نفاق بجهة خوف جان ومال درنهایت اضطراب بودندو بجهة آن میان ایشان و نعاس بون بعید بود کماقال (وطائِفَةٌ) وگروهی دیگر چون معتب بن قشیر واصحاب او که منافقان بودند (قَدْ أَهَمَّتْهُمْ) بدرستیکه درهم وغم افکنده بود ایشان را (أَنْفُسُهُمْ) نفسهای ایشان بجهة اضطراب و قلق وعدم صدق ویقین آن ویامهموم نساخته بود ایشانرا مگر طلب خلاصی نفسهای خود (يَظُنُّونَ بِاللهِ) صفت ثانیه طایفه است یاحال یعنی طایفهٔ که گمان میبردند بخدایادر حالتیکه گمان میبردند ویااستینافست برای بیان ماقبل یعنی ایشان گمان میبردند (غَيْرَ الْحَقِّ) گمانی ناروا وناسزا نصب این برمصدریة است در تقدیر ظنا غیر الظن الحق الذی یحق ان یظن قوله (ظَنَّ الْجاهِلِيَّةِ

بدل آنست یعنی گمانی که مختص است بملت جاهلیت واهل آن یعنی همچنان که گمان اهل شرك بود که مهم محمد(ص) باتمام نخواهد رسید ووعید ووعدیکه میدهد غیر واقع است گمان این طبقه نیز چنینست (یَقُولُونَ) بدل (یظنون) است یعنی میگفتند در حین انهزام ومغلوبیت اهل اسلام (هَلْ لَنا) آیا باشد مارا (مِنَ الْأَمْرِ) از کار ظفر و نصرت (مِنْ شَيْءٍ) هیچ چیز یعنی آیا این انقهار و انقلاب ازما زایل شود وازامر نصرت مارا نصیبی باشد هل برای انکار است یعنی نیست مارا از نصرت بهرهٔ وطمعی که در باب غلبه و نصرت خود داشتیم و اگر میدانستیم که نصرت خواهیم یافت باختیار خود از مدینه بیرون می آمدیم نه اجبار قولی آنستکه ابن ابی را گفتند که (قتل بنو الخزرج) درجواب گفت که (هل لنا من الامر من شئی) یعنی این هنگام مارا در کار بنی خزرج وتدبیر امر ایشان هیچ اختیاری نیست واگر ازمدینه بیرون نمیآمدند مقتول ومجروح نمیشدند (قُلْ) بگوای محمد(ص) بایشانکه إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ بدرستیکه همهٔ کارها از غنیمت و هزیمت (لِلّٰهِ) مرخدای راست و بفرمان اوست (یفعل مایشاء و یحکم مایرید) و تعجیل وتأجیل نصرت بروفق مصلحت و حکمت اوست وباغلبهٔ حقیقیهٔ مر خدای راست و اولیاء او فان حزب الله هم الغالبون و بر هر تقدیر این جملهٔ معترضه است میان قول مذکور و قوله (يُخْفُونَ) حال است ازضمیر (یقولون) یعنی میگویند قول مذکور را درحالتیکه پنهان میدارند این منافقان (فِي أَنْفُسِهِمْ) در نفس های خودشان از شکوك و شبهات و انکار و تکذیب (مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ) آن چه آشکارا نمیتواند کرد مر ترا بجهت خوف شمشیر مسلمانان ویا بیم رفع حجاب وکشف غطا از افعال قبیحه ونیات فاسدهٔ ایشان زبدهٔ معنی آنکه ایشان درگفتار مذکور مظهر رشد و نصرتند ومبطن انکار وتکذیب (يَقُولُونَ) بدل یخفون است و یا استیناف برای بیان آن یعنی می گویند منافقان در نفسهای خود یا در خلوت با یکدیگر (لَوْ كَانَ لَنا) اگر بودی مارا (مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ) از کار خود چیزی یعنی بهرهٔ ونصیبی از فتح ونصرت همچنان که محمد(ص) مارا بآن وعده داده و یا گفته که (ان الامر کله لله ولا ولیائه) یا اگر دین ما برحق بودی (مَا قُتِلْنا هٰهُنا) کشته نمیشدیم اینجا یعنی مغلوب نمیگشتیم و اصحاب ما مقتول نمیگشتند وهزیمت بما راه نمییافت (قُلْ لَوْ كُنْتُمْ) بگوی ای محمد(ص) اگر میبودید ای منافقان (فِي بُيُوتِكُمْ) درخانهای خود و نمیخواستید که باما بیرون

آیید (لَبَرَزَ الَّذِينَ) هر آینه بیرون آمدندی ازمیان شما آنکه درلوح محفوظ كُتِبَ عَلَيهِمُ القَتلُ نوشته شده است برایشان کشته شدن (إِلَى مَضَاجِعِهِم) بسوی کشتنگاه خود یعنی اگر در منازل خود میبودید هر آینه کسانی ازشما که اجال ایشان وموت و قتل ایشان مکتوبست درلوح محفوظ درین وقت بیرون آمدندی از منازل بمصارع خود ویا اگر شما در خانها ساکن میشدید بیرون آمدند مؤمنانی که فرض شده است بر ایشان قتال پس مقاتله کردند ومقتول شدند و یاغالب گشتند یعنی اگر شما تخلف کردید مؤمنان تخلف نکردند و یا اگر شما بیرون نیامدید از منازل خود هر آینه بیرون آمدند مؤمنانی که حقتعالی قتل کفار بر دست ایشان مقدر ساخته است به معارك حرب ومصارع اهل شرك (وَلِيَبْتَلِيَ اللهُ) متعلق است بفعل محذوف تقدیر اینکه (وفعل ذلك ليبتلي الله) یعنی این قتل و جرح واقع شد برای آنکه بیازماید خدا یعنی معاملهٔ آزمایندگان کند تا برعالمیان ظاهر شود (مَا فِي صُدُورِكُم) آنچه در سینهای شماست از اخلاص ونفاق ومیتواند بود که معطوف علیه آن محذوف باشد تقدیر آنکه لبرز لنفاذ القضاء وليبتلي الله یعنی هر آینه شما بیرون می آمدید از منازل خود بجهت نفاذ قضاء که آن انقضای اجل است بقتل و بجهت آنکه باشما معاملهٔ اهل ابتلا وامتحان کند ویامعطوف علیه ان (لكيلا تحزنوا) است یعنی حقتعالی غموم بسیار بر شما متوجه ساخت تا متمرن شوید بر آن و بر شدائد صبر نمائید واز آن محزون نشوید و تا آزمایش آن چیزی کند که درصدور شماست از اخلاص ونفاق (وَلِيُمَحِّصَ) وتا پاك وخالص سازد (مَا فِي قُلُوبِكُم) آنچه در دلهای شماست از نیات وعزایم حقه یعنی آنرا ازوساوس باطله پاکیزه گرداند ومتمیز سازد از آرای زایغه (وَاللهُ عَلِيمٌ) و خدا داناست (بِذَاتِ الصُّدُورِ) بدانچه در سینهای شماست از سرایر و خفیات قبل از اظهار آن درین وعدو وعید است وتنبیه بر آنکه او سبحانه غنی است از ابتلا وغرض او ازین تمرین مؤمنان است واظهار حال منافقان بعد از آن بیان حال منهزمان روز احد می فرماید که (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوا) بدرستیکه آنانکه روی بگردانیدند (مِنكُم) از شما و بهزیمت رفتند (يَومَ التَقَى الجَمعَانِ) آنروز که روی بروی آورده بودند دو گروه یعنی مسلمانان و کافران در حرب احد (إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيطَانُ) جز این نیست که طلب لغزیدن کرد شیطان ایشان را و پای ایشان را از زیر فرو گرفت یعنی ایشان را وسوسه داد و از راه حق بگردانید و ایشان

فرمان وی بردند (بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا) بشآمت برخی از آنچه کرده بودند یعنی سبب انهزام ایشان آن بود که شیطان طلب زلت کرد از ایشان و آنها اطاعة او کردند و اقتراف ذنوب نمودند به ترک مرکز خود وحرص بر غنیمت و یا بر حیوة پس بجهة این ممنوع شدند از تأیید و توفیق و تقویت قلب و گویند مراد آنست که بسبب شامت گناهان سالفهٔ ایشان که بر آن توبه نکرده بودند شیطان استزلال ایشان نمود و ایشان منقاد او شدند و باین قضیه ممتحن گشتند زیرا که ذنب مقتضی ذنب دیگر ست همچنانکه طاعة مؤدی بطاعة دیگر است و ذکر بعض بجهة آنست که ما عملوا اعم از معصیت و طاعة است یعنی عدم توفیق ایشان در نصرت بجهة اعمال قبیحهٔ ایشان بود نه مطلق عمل (وَلَقَدْ عَفَى اللهُ) و بتحقیق که در گذرانید خدای تعالی (عَنْهُم) از ایشان گناه را بجهة توبه و اعتذار ایشان (إِنَّ اللهَ غَفُورٌ) بدرستیکه خدا آمرزگار است (حَلِيمٌ) بردبار و تعجیل ناکننده در عقوبت گناهکار تا توبه کند از آن در آخر کار بعد از آن اهل ایمان را نهی میکند از اقتدا بمنافقان در اقوال و افعال و میفرماید که (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) ایکسانیکه گرویده اید (لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ كَفَرُوا) مباشید مانند کسانیکه کافر شدند یعنی منافقان (وَقَالُوا) و گفتند (لِإِخْوَانِهِمْ) برای برادران نسبی و سببی خود که کشته و مرده بودند یعنی گفتند در حق کسانیکه متفق بودند ایشان در نسب و یا مذهب (إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ) وقتیکه برفتندی در زمین برای تجارت و بمردندی (أَوْ كَانُوا غُزًّى) یا بودند غازیان و جهاد کنندگان و کشته شدندی (لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا) اگر بودندی نزد ما و بسفر و غزا نرفتندی (مَا مَاتُوا) نمردندی در آن سفر (وَمَا قُتِلُوا) و کشته نگشتندی در آن حرب ذکر اذا در مقام اذ که مقتضی مقام است زیرا که معنی برماضی است بجهة آنست که مراد حکایتست از حال ماضیه و قوله (لِيَجْعَلَ اللهُ) متعلقست بقوله قالوا چه لام برای عاقبتست مانند کریمهٔ (ليكون لهم عدوا وحزنا) یعنی ایشان قائل اینقول شده اند تا عاقبت امر ایشان باین کشد که گرداند حق تعالی (ذَلِكَ) آن اعتقاد باطل را (حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ) دریغی و اندوهی در دلهای ایشان و گویند مشار الیه ذلك مدلول علیه قول ایشان است که آن اعتقاد باطل ایشانست و متعلق است به لا تكونوا یعنی ایمؤمنان مخالفت ایشان کنید در این قول

واعتقاد تاحق تعالی خلاف شمارا اندوه وحسرت ایشان گرداند و گویند بنا بر ثانی مدلول علیه نهی است ای (لاتکونوا مثلهم لیجعل الله انتفاءکونکم مثلهم حسرة فی قلوبهم) یعنی مانند ایشان مباشید در گفتار تاحق تعالی انتفای مماثلة شمارا بایشان حسرت ایشان گرداند چه مخالفت ومضادت باایشان موجب غم و هم ایشان است (وَاللّٰهُ یُحْیِی) و خدا زنده میدارد (وَیُمِیتُ) و میمیراند این رد قول ایشانست یعنی اوست مؤثر درحیوة ومماة نه اقامت وسفرچه اوسبحانه گاه هست که باقی میدارد حیوت مسافر وغازی را ومیمیراند مقیم وقاعد را (وَاللّٰهُ بِمَا تَعْمَلُونَ) و خدا بدانچه میکنید ای گرویدگان از صبر و ثبات (بَصِیرٌ) بیناست این تهدید است مر مؤمنان را بر آنکه مماثل منافقان باشند درقول واعتقاد چه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر که مماة و حیوة در آن مجوز است بدون ترجیح بعضی بر بعضی پس جازم مباشید بر آنکه اگر فلان رانکشتندی نمردی ویااگر بسفر نرفتی مرده نشدی بعد از آن حث مؤمنان میکند بر جهاد بجهة ترغیب ایشان بر آن وعیین میسازد که شهادت بهتر از اموال دنیویه است بقوله (وَلَئِنْ قُتِلْتُمْ) واگر بخدا که کشته شوید (فِی سَبِیلِ اللّٰهِ در راه خدا یعنی در جهاد با اهل کفر و عناد ذخر آللمعاد (أَوْ مُتُّمْ) یا بمیرید در سفر جهاد یا مطلق سفر یا درحضر باخشنودی خدا از شما (لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللّٰهِ) هر آینه آمرزش از خدا (وَرَحْمَةٌ) و بخشش ازجانب او (خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ) بهترست از آنچه جمع میکنید ازمال دنیا وحفص بغیبت خوانده یعنی آمرزش وبخشایش حق تعالی شمارا خوشتر است از آنچه کافران فراهم می آورند ازمتاع غرور حاصل کلام آنستکه سفر وغزا جالب موت ومقدم اجل نیستند واگر اتفاقاً واقع شود درراه خدا که جهاد است مبالات منمائید از آن زیرا که مغفرت ورحمت بعدازموت بهتر از دنیا ومنافع آنست که اهل دنیا جمع آن میکنند (وَلَئِنْ مُتُّمْ) و اگر بمیرید ای مومنان با خشنودی خدا (أَوْ قُتِلْتُمْ) یا کشته شوید در کارزار کفار یعنی بر وجهیکه هلاك شما اتفاق افتد (لَإِلَی اللّٰهِ) هر آینه بسوی خدای بحق که معبود شما است وهمه توجه باو نموده اید و بذل مهج خود میکنید ازبرای رضای او (تُحْشَرُونَ) حشر کرده شوید نه بسوی غیر او پس لامحاله توفیهٔ جزای شما خواهد کرد وشمارا بمثوبات جلیله ودرجات عالیه خواهد رسانید چون البته موت لازمهٔ حال انسان است

پس اولی آنستکه آن بعنوان شهادة باشد که متضمن رضای او سبحانه است ووسیله رسیدن بغایت مراتب رفیعه ونهایت درجات سمیه ولهذا حضرت سیدالشهدا امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده اند که (فان یکن الابدان للموت انشئت ☆ فقتل امرء فی الله بالسیف افضل) اگر گویند چگونه حقتعالی مغفرت و رحمت خود را که درمرتبهٔ علیاست معادله فرمود بحطام دنیا که درغایت پستی است و نهایت دنائة وهیچکس نمی گوید که (الدرة خیر من البعرة) جواب آنستکه مردمان چون که ایثار دنیا میکنند بر آخرت تا آنکه ترک جهاد میکنند درراه خدا بجهت استکثار دنیا و ایثار مکث در آن پس باین اعتبار جایز باشد که دنیا مفضل علیه مغفرت ورحمت واقع شود عرفا گفته اند که اگر مرک دریابد شمارا ای مخالفت کنندگان بانفس وهوا یاشهید گردید بتیغ ریاضت درطریق طلب رضا پس شمارا حشر با آنکسی خواهد بود که جان ودل درراه او بذل کرده اید نه بغیر او وازاین جا گفته اند که (اذا کان المصیر الی الله طاب المسیر الی الله) بعداز آن بیان خلق عظیم سیدانام (ص) میفرماید وذکر مساهلهٔ او با اصحاب گرام و تجاوز او از آنچه ازایشان صادر شد ازمخالفت امر او درحفظ شعب میفرماید که (فَبِمَا رَحْمَةٍ) پس ببخشایشی که ترا رسید (مِنَ اللهِ) ازحقتعالی (لِنْتَ لَهُم) نرم گشتی برای منهزمان احدما مزیده است ازبرای تأکید دلالت بر آنکه لین آنحضرت برای اهل انهزام نبود مگر بسبب رحمتی ازاو سبحانه واوربط قلب او بود ازعروض غیظ وغضب وتوفیق او دررفق تا بمرتبهٔ که بعداز مخالفت ایشان برای ایشان غمگین شد و برانهزام ایشان اندوهگین گشت حاصل که بعداز مراجعت اهل هزیمة تغلیظ وتشدید نفرمود بلکه مراسم دل جوئی ولوازم خوشخوئی نسبة بآن جماعت رعایت نمود حقسبحانه درحق او فرمود که ایمحمد (ص) تو نرم سخنی و نیکوخوئی برحمت من (وَلَوْ كُنتَ فَظًّا) واگرمی بودی تو درشت خوی سخت گوی جافی (غَلِيظَ الْقَلْبِ) سخت دل و نا مهربان (لَانْفَضُّوا) هر آینه پراکنده شدندی اصحاب تو (مِنْ حَوْلِكَ) از گرداگرد تو وباتو نیارمیدندی چون حال چنین است (فَاعْفُ عَنْهُم) پس درگذراز ایشان یعنی ازتقصیری که درخدمت تو کرده اند وخلاف امرتو نموده اند (وَاسْتَغْفِرْ لَهُم) وآمرزش طلب ازمن برای ایشان ازاهمالیکه برادای حقوق واو امرمن میورزیدند (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ) و مشورت نمابا ایشان در کاریکه ازحقسبحانه حکمی جزم صادر نشده یعنی درامور دنیویه چون مکاید حرب وکیفیت لقای عدو وغیر آن کلبی گفته که مشاورت مخصوص است بامور محاربهٔ با کفار زیرا که کلام در آنست و اول که قول ابن عباس است اصح است واگرچه آن حضرت در تدبیر وجوه و اصابت

رأی و کمال عقل از همه درپیش بود اما بجهت استظهار برای ایشان وتطییب نفوس ایشان وتمهید سنت مشاورت برای امت باایشان مشورت میفرمود از قتاده روایتست که چون حضرت بجهت عدم احتیاج بمشورت بااشراف عرب تشاور نفرمودی بر طبیعت ایشان بسیار شاق آمدی ورنجیدندی حقسبحانه جهت استمالة ایشان آن حضرت را بمشاورت امر فرمود و نز دبعضی دیگر امر بمشاورت بااصحاب بجهت تمییز ناصح بود از فاشی و مؤمن حقیقی از منافق حسن بصری گفته که غرض ازاین آنست که تا مردمان باو اقتدا کنند ودرسمت مشاورت سلوك نمایند ولهذا آنحضرت صافرموده که (ماشقی عبد قط بمشورة ولا سعد باستبداد رأی) یعنی هیچ بنده بمشورت شقی نشود وسعید نگردد آنکه بمشورت خود عمل نماید و غیر یرا درین شریك خود نگرداند حقتعالی درمدح اهل مشورت فرموده که (امرهم شوری بینهم) از رسول (صا) منقولست که **اذا کان امراؤکم خیارکم واغنیاؤکم سمحاؤکم وامرکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا کان امراؤکم شرارکم واغنیاؤکم بخلاؤکم و لم یکن امرکم شوری بینکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها**) (فَإِذَا عَزَمْتَ) پس چون قصد کردی و توطین نفس خود نمودی بر آن بعد ازشوری (فَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ) پس توکل کن برحقتعالی (إِنَّ اللهَ) بدرستی که خدایتعالی (يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ) دوست میدارد توکل کنندگانرا پس یاری ایشان میکند و هدایت ایشان مینماید بصلاح و بباید دانست که حقیقة توکل آنستکه ازغیر حق نترسد وجز بدو امیدوار نباشد و ازاینجاست که ابراهیم خواص گفته که متوکل کسیستکه ترس وامید ازغیر حقتعالی قطع کند سهل بن عبدالله تستری گفته که اول مقام توکل آنست که بنده نزد خدا بمثابت میت باشد بر بالای ساج که غاسل او بهر نحویکه میخواهد او رامنقلب میسازد ونیز از ابراهیم مرویست که دربادیه شخصی وحشی رادیدم گفتم توجنی یاانسی گفت جنی گفتم بکجامیروی گفت بمکه گفتم زادو راحلهٔ تو چیست جواب داد که درمیان ما متوکلان هستند که بر توکل روند گفتم حقیقت توکل چیست گفت (**الاخذ من الله**) یعنی توکل آنست که هرچه مراد تو باشد ازخدا اخذ کنی یعنی اوراعلت فاعلی او دانی نه غیر حاتم اصم را گفتند حد توکل چیست گفت بنای آن برچهار چیز است یکی آنکه بشناسی واعتقاد کنی که کسی روزی غیر مقدر نخورد دویم آنکه پیوسته بعمل خیر مشغول باشی و بدانی که عملی که خود کنی فایدهٔ بتو رساند وعمل غیر چندانی ترا فایده نرساند سوم آنکه انتظار مرك کشی که ساعة فساعة بتو نازل شود و درصدد استعداد آن باشی چهارم آنکه خدارا ناظر خود بینی وچیزی نکنی که نزد او شرمسار شوی طاوس حلبی گوید که اعرابی رادیدم درراه مکه بر راحله نشسته باسازی وزادی تمام واستعدادی

مکمل بدرمسجدالحرام آمدوفرود آمد وراحله بخوابانیدوسرسوی آسمان کردو گفت بار خدایا این راحلهٔ من و آنچه بروست درضمان تست تاوقتیکه ازطواف فارغ شوم بمن سپاری پس درمسجد رفت وطواف کردوازشرایط آن بپرداخت و بیرون آمد راحله رابرده بودند متوجه آسمان شد و گفت بارخدایادزدازمن چیزی ندزدیده بلکه ازتودزدیده طاوس گوید نگاه کردم ازسر کوه ابو - قبیس مردی را دیدم که میآیدوزمام ناقهٔ اعرابی بدست چپ گرفته ودست راست او بریده ودر گردن انداخته چون نزداعرابی آمد گفت بردار این راحلهٔ خودرا باهرچیزیکه بروست ماا وراگفتیم صورت حال خودرابیان کن گفت چون راحله را ببردم وبر سر کوه رسیدم سواری نزدمن آمد بر اسبی اشهب نشسته ومرا گفت ای دزد دست راست بیرون کن من دست بیرون کردم آنرا برسنگی نهادو بسنگی دیگر که دم آن تیز بود ببرید وجدا کرده در گردن من افکندو گفت همین ساعت برو وراحله راباعرابی رد کن من بیامدم وراحله باو باز آوردم گفتم (سبحان الله لا یضیع ودائعه ولا یخیب سائله) واز حضرت رسالت (ص) مرویستکه (لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما ترزق الطیور تغدو اخماصا وتروح بطانا) اگر توکل کنید چنانکه حق توکل است هر آینه روزی داده شوید همچنان که مرغان روزی داده میشوند چه دروقت صباح از آشیانهای خود بیرون می آیند باحوصله های تهی و در شبانگاه مراجعت میکنند باحوصلهای پر بعد از آن بیان می کند که نصرت وظفر بر دشمنان دین نه بشوکت و کثرت عدد و عدد است بلکه آن بخدا تعلق دارد کما قال (إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللهُ) واگر نصرت دهد خدا شما را چنانکه در حرب بدر واقع شد (فَلَا غَالِبَ لَكُمْ) پس هیچ غلبه کنندهٔ نباشد بر شما (وَإِنْ يَخْذُلْكُمْ) و اگر فرو گذارد شما را چنان که در جنك احد وقوع یافت (فَمَنْ ذَا الَّذِي) پس کیست آنکه (يَنْصُرُكُمْ) یاری دهد شمارا (مِنْ بَعْدِهِ) پس از فرو گذاشتن او و میتواند بود که ضمیر راجع بحق سبحانه باشد بدون حذف مضاف که آن خذلانست یعنی هیچ ناصری نباشد شمارا اگر ازو مجاورت کنید و بر هر تقدیر من استفهامیه متضمن معنی نفیست وانکاریعنی آنکه غیر ازو هیچ ناصری نیست وذکر آن بعنوان استفهام جهت آنستکه آن ابلغ واکداست برای تقرر مخاطب در آن ودر انوار آورده که این تنبیه است برای مقتضای توکل وتحریص بر آنچیزی که مستحق نصرت حق سبحانه است وتحذیر از آنچه مستجلب خذلان است ولهذا بعد ازاین میفرماید که (وَعَلَى اللهِ) وبر کرم خدانه برغیر او (فَلْيَتَوَكَّلِ

الْمُؤْمِنُونَ) پس باید که توکل کنند گروندگان و باور دارندگان بآنکه غیر از او ناصری نیست و در مجمع گفته که این آیه نیز متضمن ترغیب است در طاعت که مستحق نصرت است و تحذیر از معصیت که مستوجب خذلان است و از جملهٔ موجبات توکل آنستکه اگر حقتعالی بندگانرا بجهت ترك توکل واگذارد البته مغلوب گردند ابوعلی جبائی گفته که در آیه دلیل است بر آنکه هرگاه بغات وعصات غالب شوند بر شخصی از اهل ایمان حقتعالی خذلان وی نموده چه اگر ناصر وی بود مغلوب نمیگشت واین بجهت مصالح وحکم او سبحانه است بابنده که از جملهٔ آن تنزیل او سبحانه است در منازل ابرار و شهدا و نصر بر دو قسم است یکی بغلبه در معرکهٔ کارزار چنانکه گذشت دویم بحجت چه حق تعالی هدایت اهل ایمان نموده بنصب ادلهٔ واضحه و براهین ساطعه وازاحهٔ علت که موجب حسن تکلیف است وابوالقاسم بلخی گفته که مؤمنان همیشه منصورند اگر غالب شوند بر کفار پس نصرت یافته‌اند بغلبه واگر مغلوب گشتند پس منصورند بحجت آورده‌اند که بعضی از اقویای صحابه از پیغمبر (ص) در خواست مینمودند که غنیمتی که واقع شود مارا زیاده از حصه ضعفاده آیه آمد که (وَمَا كَانَ) نباشد و نسزد (لِنَبِيٍّ) مر هیچ پیغمبر را (أَنْ يَغُلَّ) آنکه خیانت کند در غنیمت و غلول بمعنی اخذ شیئی است در خفیه مقاتل گفته که آیه در بارهٔ جماعتی نازل شد که حفظ ثغر میکردند وچون وقت غنیمت رسید خواستند که ثغر را واگذارند بطمع غنیمت امیر ایشان هرچند منع آنها میکرد که شما محافظت ثغر کنید که رسول (ص) شمارا محروم نگذارد ونصیب شما را از غنیمت بشما رساند نمی‌شنیدند و می گفتند خوف آن داریم که نصیب مارا از آن ندهد و گویند غنیمت را در هغنمی قسمت کردند پیش از رسیدن طلایع وحصهٔ ایشانرا ندادند ایشان گفتند چرا نصیب ما را جدا نکردید حق تعالی در این آیه بیان فرمود که قسمت بر نهج حق و بر وفق رضای خدا واقع شده وعکرمه از عبدالله عباس و ابن‌جبیر روایت کرده که سبب نزول آن بود که از غنایم بدر گلیمی یاقطیفهٔ سرخ رنك گم شد جمعی سیه گلیم از روی نفاق نسبت آن بحضرت خیر الانام (ص) دادند حقتعالی بجهت برائت ذمهٔ حبیب خود از خیانت این آیه فرستاد و گفته‌اند که پیغمبر (ص) آیات قرآنی را که محتوی بود بر ذم وسب الههٔ باطله تلاوت میفرمود مشرکان طلب مسامحه کردند واز وی درخواستند که عیب الههٔ ایشان نکند حق تعالی فرمود که نشاید پیغمبر در دین خیانت کند و وحی را بپوشاند (وَمَنْ يَغْلُلْ) وهر که خیانت کند در غنایم یا در وحی (يَأْتِ بِمَا غَلَّ) بیاید بگناه آنچه خیانت کرده است در آن واصح آنستکه معنی بر هردو وجه است که بیارد آن چیز را که در آن خیانت کرده بر گردن یعنی آنرا بعینه بر گردن داشته

باشد (یَوْمَ القِیٰمَةِ) درروز رستخیز (علی رؤس الاشهاد) تابدان فضیحت باید اگ-رچه سوزنی یا رشتهٔ باشد دراخبار آمده که شخصی بعد از قسمت غنیمت رسنی کهنه که قبل از قسمت برداشته بود نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد آنحضرت قبول نکرد وفرمود نگاه دار تا درقیامت بیاری و کلبی گفته که چیزی دزدیده وخیانت کرده را بیارند ودرمیان دوزخ بنهند وسارق وخاین را بگویند که برو آنرا برگیر چون برود آنرا برگیرد و برپشت نهد و بکنارهٔ دوزخ آورد آنرا بردارند و باز بموضع خود نهند واورا باز تکلیف کنند تا برود و آنرا بردارد تا بکنارهٔ دوزخ رساند و باز آنرا بجای خود رسانند و اورا برحمل آن اجبار کنند وهمیشه عذاب او بدین نوع بود ابوهریره روایت کرده که روزی رسول خدا خطبه میخواند چون بذکر غلول وخیانت رسید در آن مبالغهٔ بسیار فرمود و گفت (لا الفین احدکم یوم القیمة یجیئی وعلی رقبته بعیر له رغاء یقول یارسول الله اغثنی فاقول قد بلغت قد بلغت لا املك لك من الله شیئاً) باید که نه بینم یکی از شما را روز قیامت که آید و شتری بر گردن گرفته و آن شتر بانك وفریاد کند و آن کس گوید یارسول الله فریاد من رس من گویم که رسانیدم آنچه حق رسانیدن بود وتبلیغ نمودم آنچه بآن مأمور بودم امروز مالك آن نیستم که فایدهٔ بتو رسانم زیرا که فرمان خدا بتو رسانیدم و تو آنرا نشنیدی ومثل این روایت از ابن عباس وابن حمید ساعدی وابن عمرو قتاده مرویست ودرخبر است که یکی از اصحاب روز خیبر فرمان یافت گفتند یارسول الله براین مرد نماز کن فرمود شما بروید و نماز بر او بگذارید گفتند یارسول الله چه گناه کرده که شما بنماز او حاضر نمی شوید فرمود خیانت کرده متاع اورا بجستند مهرهٔ از کفار خیبر دزدیده بود که بدودرم نمیارزید ابوهریره روایت کند که چون از خیبر مراجعت کردیم و بوادی القری رسیدیم رسول را غلامی سیاه بود نام او مدغم آنجا ایستاده بود وبارها را از چاروا فرو میگرفت ناگاه تیری براو فرود آمد فی الحال بیفتاد و بمرد صحابه گفتند یا رسول الله هنیئاله الجنة فرمود لا بخدائیکه مرا بحق بخلق فرستاد که خلاف اینستکه میگوئید بدانید که آن گلیم که برپشت دارد بیش از قسمت غنیمت بر گرفته بود فردای قیامت آن گلیم برتن او آتش شود واورا احاطه نماید صحابه چون این را بشنیدند هریکی محقری می آوردند مانند شراك ودوال و میگفتند یارسول الله از تو زینهار میخواهیم مبادا که فردا این آتش شود ودرما بیچد پیغمبر فرمود که الغلول من جمر جهنم خیانت از اخگر جهنمست ومیتواند بود که مراد بقول یات بما غل یوم القیمة علامتی باشد که بآن شناخته شود که چه نوع معصیت از بنده صادر شده تا موجب فضیحت او شود در عرصهٔ قیامت و سبب استحقاق عقوبت او بر اهل عرصات ظاهر گردد کما قال سبحانه (لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان) همچنانکه علامتی برمطیع ظاهر گردد که بآن بدانند که او از اهل انقیاد

واطاعت‌است وانقیاد ومستحق‌مثوبت وجنت‌است‌درروزمعاد (ثم تُوفّی) پس‌تمام‌داده‌شوددر آن‌روز (کُلُّ نفْس) هرتنی‌را (ما کَسَبَتْ) جزای آن‌چیزی‌را که کرده‌باشداز خیروشراگرچه‌الیق بما قبل آن‌بود که چنین گفته شود که (ثم توفی بما کسبت) لکن حقسبحانه تعمیم حکم فرموده تا بمثابه برهانی باشد برمقصود ومبالغهٔ در آنچه هرگاه خبرداده شود بعمل خودش پس خاین وغال باعظم جرم او بجزااولی باشد (وَهُم لایُظْلَمُون) وایشان‌ستم کرده‌نشوند دروقت‌جزا پس‌ثواب مطیع ایشان ناقص‌نباشد وعقاب‌عاصی‌زاید نبوددر آیه‌دلالت است‌برفساد قول‌مجبره زیراکه اگرجایز باشد که حقتعالی تعذیب‌اولیاءخودکند لازم آید که‌توفیهٔ‌جزای ایشان نکرده‌باشد واین موجب ظلم اوست سبحانه (تعالی الله‌عن ذلك علوا کبیرا) مرویست که‌درحینی که‌حضرت نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله اصحاب‌رافرمود که‌متوجه احد شوند بعضی‌ازمنافقان متقاعدشدند وجمعی‌ازمؤمنان‌تابع ایشان گشتند حق‌تعالی این آیه‌فرستاد که (أفمنِ اتّبع) آیا پس‌هرکه پیروی کند (رِضوانَ الله) خشنودی‌خدارا بطاعت‌وعبادت (کَمَنْ باءَ) همچوکسی‌باشد که بازگردد (بِسَخَطٍ مِنَ الله) بخشمی ازخدا بسبب معصیت (ومأویهُ جَهَنَّم) وجای آرامگاه‌او دوزخ‌باشد (وبئسَ المَصیر) وبدجای بازگشتی‌است دوزخ‌فرق میان مصیر ومرجع آنستکه درمصیر واجب‌استکه‌مخالفت‌حالت‌اولی‌باشدبخلاف مرجع و همزه برای تقریراست یعنی‌تابع رضای‌خدا مثل سخط‌اوسبحانه نباشد وحسن وضحاك برین وجه تفسیر آیه کرده‌اند که هرکه تابع رضوان‌الله شود در ترك غلول همچه‌کسی نباشد که بسخط الهی گرفتار شده باشددرفعل غلول وطبری این‌قسم را اختیارنموده بجهة آنکه اشبه‌است بماتقدم‌ونزد زجاج وجبائی معنی آنستکه هرکه تابع رضوان او سبحانه‌شودبجهاد همچوکسی نباشد که مسخوط او شود درفرار ازآن واین‌وجه‌مطابق‌سبب نزول مذکوراست (هُم) ایشان که تابع رضوان حق‌اند (دَرَجاتٌ) خداوندان درجهاو پایهای بلندندیا مرایشانراست‌درجها (عِنْدَ الله) نزد خدا ومیتواندبود که‌در کلام‌مضاف یاجارومجرورمحذوف‌نباشد که آن‌ذو یا لهم است‌چنانکه‌باین‌مفسرشده‌بلکه‌مراد تشبیه‌حال‌مطیعان‌وعاصیان‌باشدبدرجات‌متفاوته‌درثواب‌وعقاب‌ومعنی آنکه‌اهل‌اطاعت واهل‌معصیت متفاوتند درمراتب‌ثواب‌وعقاب‌مانندتفاوت‌درجات‌ودر مجمع آورده که‌درمعنی‌این‌دوقول‌است یکی اینکه مراداختلاف‌مرتبهٔ‌اهل‌ثواب وعقاب است بآنچه ایشان را باشد درآخرت از نعیم و کرامت وعقاب ومهانت‌وتعبیرازاین بدرجات مجازوتوسع‌است دویم آنکه‌مراد اختلاف مراتب هریك از

فریقین است چه جنت‌را طبقاتست بعضی اعلا از بعضی همچنانکه در حدیث آمده که (ان اهل الجنة لیرون فی اعلا علیین کما ترون النجوم فی افق السماء) ودوزخ‌را درکانست بعضی اسفل از بعضی (وَاللّٰهُ بَصِیرٌ) وخدا بیناست (بما یعملون) بآنچه میکنند مردمان ازطاعت ومعصیت یا ازامانت داری وخیانت گذاری وعالم است بدرجاتیکه صادرشده ازایشان پس مجازات میدهد ایشان‌را برحسب آن درین ترغیب مردمانست دراتباع مرضات الله وتحذیر ایشان از آنچه موجب سخط او باشد واعلام ایشان بآنکه اسرار عبادنزداو علانیه‌است و اشعار است باینکه عمل هیچ عاملی نزد اوضایع نمیشود و هیچ چیز از آن برومخفی نیست پس ثواب میدهد برطاعت ومعاقب میسازد برمعصیت بعداز آن ذکر نعمت بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میکند برء ؤمنان بقوله (لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ) بدرستی وتحقیق که منت نهاد خدا وانعام فرمود (عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) بر گرویدگان (إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ) وقتیکه فرستاد در میان ایشان (رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ) پیغمبری ازایشان یعنی ازجنس آدمیان تامستأنس باشند باو ومستوحش نشوند ازو یاازنسب ایشان یعنی عربی مثل ایشان تابسهولت فهم کلام کنند ازو واقف باشند برحال او درصدق وامانت وباو افتخار کنند وتخصیص اهل ایمان بذکر باآنکه بعثت عامست بجهة زیادتی انتفاع ایشان است باو (یتلوا عَلَیهِم) میخواند برایشان (اٰیاتِهِ) آیتهای اورا یعنی قرآن بعد از آنکه جاهل بودند ووحی‌را نشنیده بودند ویااعلام ایشان مینماید نشانهای توحید اورا (وَیُزَکِّیهِم) وپاك میگرداند ایشان را ازادناس مقتضیات طبیعت برشحات ینابیع احکام شریعت وکار ایشان‌رابآن باصلاح می آورد یعنی ایشان رابردینی وعملی ترغیب میکند که مطهرومزکی ایشانست ویاامر میکند ایشان‌رابه زکوة تاموجب تطهیر ذنوب ونمواموال ایشان باشد ویا گواهی میدهد بپاکیزگی ایشان (وَیُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰابَ وَالْحِكْمَةَ) ومی آموزد بایشان قرآنرا (والحکمة) ومعارف شرعیه وعقلیه (وَإِنْ كَانُوا) ان مخففه است و لام در خبر آن فارق است میان آن وان شرطیه یعنی بدرستیکه شأن اینست که بودند همه مردمان (مِنْ قَبْلُ) پیش از بعثت رسول (فِی ضَلٰالٍ مُبِينٍ) در گمراهی هویدا وظاهر که نه حق‌رامیدانستند ونه ازباطل دوری می‌توانستند مراد بضلالت کفر وشرك است یعنی ایشان دربادیهٔ ضلالت وکفر گرفتار بودند وراه بطریق حق نمی‌بردند ببرکت ومیمنت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن رهانیده شدند ودر طریق

اهتدا سلوك نموده فایزو ناجی گشتند وبعد ازذکر تعداد نعمت رسالت برایشان باز سررشتهٔ کلام رابذکر جهاد کشیده میفرماید که (أولمّا أصابتکم) همزه برای تقریر وتقریع است وواو عاطف جمله برما سبق که آنجمله قصهٔ احد بودویا برمعطوف علیه محذوف مثل (افعلتم کذا) ولما ظرفست مضاف باصابتکم ای حین اصابتکم یعنی مخالفت رسول کردید هنگامیکه رسید بشما (مصیبةٌ) بلیتی و نکبتی ازهزیمت وقتل وجراحت ازاعادی (قد أصبتُم) حال آنکه رسیده بودند (مثلیها) بدوچندان ازایشان یعنی یافته بودید از کافران دوبرابر این بلیت چه ایشان دراحدهفتادتن رااز شما کشتندو شما دربدر هفتادتن ایشان کشته بودید و هفتاد تن را اسیر کرده وبروایتی صدوچهل کس را کشته بودیدوباوجود این (قلتم) گفتیدازروی جزع واضطراب که (أنّی هذا) ازکجا است این یعنی از چه جهة بما رسید وحال آنکه ماسلمانانیم وپیغمبر خدا درمیان ماست واو وعدهٔ نصرت ماداده بود (قُل) بگوای محمد(ص) درجواب ایشان (هُوَ) آنچه شمارا پیش آمد (من عند أنفسکم) ازنزدشما است یعنی شامة نافرمانی که کردیددرحفظ ثغروترك آن نمودیدوروی بطلب غنیمة آوردیدچه وعدهٔ نصرت مشروط بودبثبات قدم ومطاوعت ویابجهة عدم مطاوعت شماومخالفت باپیغمبر خدادرخروج ازمدینه که آن حضرت شمارا گفت که متحصن شوید درمدینه وبیرون مروید شما گفتید مادرجاهلیت با آنکه مشرك وکافر بودیم چون دشمن متوجه مامیشد ما از مدینه بیرون میرفتیم وباایشان کارزار می کردیم واکنون که مسلمان شده‌ایم وخدا ترا به پیغمبری بما فرستاده چرا بیرون نرویم و بر سر دشمن نتازیم پس فرمان نبرده بیرون رفتید ومغلوب گشتید واین قول قتاده وربیع است و یابجهة آنکه خلاف امرپیغمبرخود کردید درروزبدر که شمارا میگفت که کفار را بکشیدواسیر مکنید وفدااز ایشان مگیرید که حکم الهی در بارهٔ ایشان قتل است نه اسر وفدیه وشما گفتید که مافدیه از ایشان میگیریم تامنتفع شویم وموجب توسعهٔ رزق ما شود پس بسبب این مخالفت این شکست در این غزوه برماواقع شدواینقول امیر المؤمنین(ع) است وعبیده وسلمان ومروی از امام محمد باقر علیه السلام (إنّ لله) بدرستیکه خدا (علی کلّ شیء) برهر چیز از فتح و غنیمت و قتل وهزیمت وغیر آن (قدیرٌ) توانا است پس قادر بود بر آنکه نصرت شما دهد اما بجهة مخالفت شما از آن محروم گشتید و یا آنکه توانا بود که شما را از ضرر کفار منع کردی به قهر و اجبار و اما این

منافی حکمت و تکلیف است (وما أصابکم) و آن چه رسید بشما ازمکروهات طباع شما چون قتل و جرح و وهن و کسر (یوم التقی الجمعان) در آن روز که بهم رسیدند دو گروه مسلمان و کافر یعنی روز احد که لشگر ابوسفیان با سپاه مؤمنان روباردوی یکدیگر آوردند (فبإذن الله) پس آن کاین و ثابت بود بفرمان خدا یعنی بتخلیه او مشرکان را برمسلمانان بجهت مخالفت قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم و تسمیهٔ تخلیه باذن جهت آنستکه تخلیه ازلوازم اذن است و دراکثر تفاسیر اذن بمعنی علم است ومنه قوله تعالی (واذان من الله الی الناس) یعنی خدا درعلم ازلی میدانست که چنین صورتی واقع خواهد شد بجهت مخالفت شما و چون علم او سبحانه تابع معلوم است چنانکه در کتب کلامیه ثابت شده پس علت آن نتواند بود و گویند اذن درین مقام بمعنی عقوبت است چه حقتعالی برای هرذنبی عقوبتی مقررفرموده واین صورت عقوبت ایشان بود بترک امر رسول صلی الله علیه وسلم و نمیتواند بود که مراد باذن اینجا اباحه واطلاق باشد همچنانکه ظاهر لفظ مقتضی آنست زیرا که حقتعالی اباحهٔ معاصی نفرموده وحکم باطلاق آن نکرده وقتل کافر مسلم راازاعظم معاصی است پس چگونه در آن اذن داده باشد و قوله (ولیعلم المؤمنین) عطفست برفعل محذوف که باذن الله متضمن آنست وتقدیر اینستکه (ما اصابکم یوم التقی الجمعان فلتخلیته ایاهم بسبب مخالفتکم ولیعلم) یعنی مصیبتی که بشما رسید در آنروز بجهت واگذاشتن حقتعالی بود کافرانرا برشما ورفع تمکین ازشما بسبب مخالفت شما بامر پیغمبر (صا) بود وبجهت آنکه متمیز سازد مؤمنانرا یعنی ایمان ایشانرا ظاهر گرداند (ولیعلم الذین نافقوا) وتامتمیز گرداند نفاق آنانرا که نفاق ورزیدند یعنی نفاق عبدالله بن ابی سلول واصحاب او آشکارا سازد وبنابراین تسمیهٔ تمییز بعلم ازقبیل تسمیهٔ شیئی است بلازم یعنی تاعلم او سبحانه تعلق گیرد بظهور ایمان مؤمنان وظهور نفاق منافقان یا آنکه حقتعالی باایشان معاملهٔ آنان کند که اول ندانسته باشند حقیقت حال آنهارا و بعداز آن برایشان منکشف وظاهر گردد وملخص معنی آنکه تا ایمان ونفاق ایشان برعالمیان ظاهر گردد و برهمه کس روشن شود که درمیان آنها مؤمن کیست و منافق کیست (وقیل لهم تعالوا) عطفست برنافقوا وداخل درصلهٔ آن یعنی تاظاهر گرداند خدای تعالی آنانرا که نفاق ورزیدند و گفته شد مرایشانرا که بیائید وازحرب بازنگردید و یا آنکه کلام مستأنف باشد برای بیان حال منافقان یعنی چون اهل نفاق راگویند که بیایید و بجد تمام (قاتلوا في سبيل الله) کارزار کنید بامشرکان درراه خدا (أو ادفعوا) یادفع کنید شرمشرکانرا که داعیهٔ قتل وغارت اهل

مدینه دارند یعنی ایشانرا باز گردانید مراد آنستکه یابجهة نفع آخرت باایشان مقاتله کنید و یابجهة نفع دنیا ایشانرا ازخود واهل و مال خود دفع کنید پس این هردو قول تقسیم امراست برایشان و تخییر میان آنکه مقاتله کنید با کفار برای رضای الهی وقصد وصول بمثوبات نامتناهی و یادفع ایشان کنید از تعرض آنها بر نفس واموال وحریم شما اگر قربة الی الله مقاتله نمی کنید باایشان و گویند معنی آنست که مقاتله کنید با کفره یااقامه کنید باما و تکثیر سواد ما کنید چه کثرت سواد موجب رو ع عدو است و ردع و کسر ایشان تاازشما مندفع شوند و باز گردند وقائل این قول عبدالله بن عمرو بن حزم انصاری بود که دروقتی که ابن ابی باسیصد تن ازاهل نفاق بر گشتند عبدالله بن عمرو بآواز بلند ایشان را گفت (**قاتلوا فی سبیل الله او دفعوا**) (قالُوا) گفتند ایشان درجواب او (لَوْ نَعْلَمُ قِتالًا) اگر میدانستیم مراسم و آداب مقاتله را (لَاتَّبَعْناکُم) هر آینه متابعت میکردیم شما را یااگر میدانستیم که مسمای مقاتله میان شما و ایشان واقع خواهد شد تابع شما می شدیم لکن بجهت قلت شما و کثرت عدو محال است که با ایشان کارزار توانید کرد بلکه چون شمارا مشاهده کنند فی الحال دمار از روزگار شما بر آرند و یك کس شمارا فرصت ندهند که دست بمقاتله و کارزار دراز کنید یا اگر دانیم که آنجا جنك واقع خواهد شد میآئیم باشما و مقاتله میکنیم امامحمد (ص) باقربای خود هر گز جنك نخواهد کرد بلکه باایشان صلح خواهد نمود حقتعالی بیان کذب ومکر و نفاق ایشان کرده فرموده که (هُمْ لِلْکُفْرِ) لام بمعنی الی است کقوله (**الحمد لله الذی هدانا لهذا ای الی هذا**) یعنی این منافقان بسوی کفر (یَوْمَئِذٍ) در آنروز که این سخن گفتند (أَقْرَبُ) نزدیکترند (مِنْهُمْ لِلْإِیمانِ) از آنکه آنها نزدیك باشند به سوی ایمان یعنی ایشان بجهة انخزال و گفتن این قول بکفر نزدیکترند که بایمان چه انخزال و این کلام که از ایشان صادر شد مؤذن بکفر ایشانست و گویند مراد بکفر اهل کفر است و به ایمان اهل ایمان و معنی این آنستکه ایشان در آنروز باهل کفر نزدیکتر بودند در یاری دادن که بااهل ایمان زیرا که انخزال و مقالهٔ ایشان تقویت مشرکان بود و تخذیل مؤمنان (یَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ) میگویند بزبانهای خود (ما لَیْسَ فِی قُلُوبِهِمْ) آنچه نیست دردلهای ایشان یعنی اظهار خلاف آنچیزی میکنند که اضمار آن می نمایند وقلوب ایشان موافق السنهٔ ایشان نیست درایمان بلکه بزبان اظهار ایمان میکنند و بدل کافرند و اضافهٔ قول به افواه جهة تأکید و تصویر است یا آنچه بزبان میگفتند که حرب نخواهد بود یا آداب حرب نمی دانیم دردلهای ایشان برخلاف این بود چه معتقد ایشان آن بود که البته حرب واقع خواهد

شد و یا رسوم حرب را نیکو میدانند (وَاللهُ أَعلَمُ) و خدا دانا تر است (بِمَا یَکْتُمُونَ) بآنچه میپوشند منافقان از حقد و عداوت وحسد و مکیدة و نفاق و آنچه در خلوت بیکدیگر میگویند یعنی او سبحانه بعلم واجب آنرا بتفصیل میدادند وشما بامارت آنرا علی الاجمال میدانید و میشناسید بعد از آن بیان حال و ذکر مقال ایشان میکند بایکدیگر بقوله (أَلَّذِینَ) یعنی منافقان آنانند که از روی جهل و فریب جهال (قَالُوا لِإِخْوَانِهِم) گفتند از برای برادران خود یعنی در حق امثال خود یا اقربا و همنشینان خود که در احد شهید شدند و بردین ایشان نبودند واین قول اکثر است (وَقَعَدُوا) حال است از ضمیر قالوا مقدر بقد یعنی گفتند درحالتیکه نشسته بودند در خانهای خود و باز ایستاده از قتال (لَوْ أَطَاعُونَا) اگر فرمان برداری کردندی برادران ما مارا در انصراف از راه وسکون در مساکن خود (مَا قُتِلُوا) کشته نمیشدند چنانکه ما نشدیم (قُل) بگوای محمد (ص) اگر اختیار مرگ بدست شما است (فَادْرَءُوا) پس دفع کنید (عَنْ أَنفُسِکُمُ الْمَوْتَ) از نفسهای خود مرگ را (إِن کُنتُمْ صَادِقِینَ) اگر هستید راستگویان که حذر دفع قدر میکند پس دفع آن واسباب آن کنید از نفسهای خود در کشاف آورده که در آنروز که منافقان این سخن گفتند هفتاد کس از ایشان را مرگ رسید حاصل که حق سبحانه میفرماید که قعود از حرب مغنی نیست چه اسباب موت بسیار است وهمچنانکه قتال سبب هلاک میتواند بود قعود سبب نجات گاهست که امر برعکس اینست بعد از آن مرتبهٔ آنانکه در بدر واحد کشته شدند و بدرجه شهادت رسیدند باز مینماید تا مؤمنان شاد شده رغبت کنند در جهاد و شهادت و منافقان خوار وذلیل گردند و میفرماید که (وَلَا تَحْسَبَنَّ) خطاب بحضرت رسالت است یعنی مپندار ای محمد صلی الله علیه وسلم

و یا خطاب بهر کسیستکه قابل خطاب باشد یعنی ای آنکه قابل مخاطبتی مپندار (الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ) آنانرا که بصدق نیت کشته شدند در راه خدا (أَمْوَاتًا) مردگان نافع و ابن کثیر و ابوعمرو و کسائی بغیبة خوانده اند وفاعل آن اسم موصول یعنی باید که نپندارند آنانکه در راه خدا مقتول شده اند که مردگانند از ابن عباس و ابن مسعود وجابر نقلستکه حضرت رسالت (ص) صحابه را گفت چون برادران شما روز احد شهید شدند حق تعالی روح ایشانرا در اجواف مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طوف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و مطعومات بهشت خورند و بوقت استراحت مقیل ایشان قنادیل زرین است که در سایهٔ عرش آویخته و ایشان می

گویند خداوندا که خبر دهد یاران و برادران ما را ازین دولت که یافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد در آن زیاده گردد حقتعالی برای تعریف حال ایشان این آیه فرستاد و مؤید این روایتست خبر مأثور متواتر از پیغمبر (ص) که در حق جعفر بن ابی طالب فرمود در حینی که در غزوهٔ موته شهید شد (رأیته له جناحان یضر بهما مع الملئکة فی الجنة) یعنی دیدم جعفر را که دو بال داشت و با ملئکه در بهشت پرواز می کرد و در روایت دیگر آمده که پدر جابر انصاری که از شهدا بود از حقتعالی درخواستکه مرا بار دیگر بدنیا فرست تا دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفته که آمدگان از رجوع ممنوع باشند پس گفت بار خدایا از سعادت حال و نعمت بیزوال که مرادادهٔ یاران را خبر کن این آیه آمد که شهدا را مرده مپندارید و ایشان را مانند سایر مردگان که بدون شهادت فوت شده باشند ندانید (بَلْ أَحْیاءٌ) بلکه ایشان زندگانند (عِنْدَ رَبِّهِمْ) نزدیك پروردگار خود مقربان بارگاه او و گویند حیوة ایشان باینمعنی است که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاك ایشانرا نمیخورد یا نمیشویند ایشان را چون سایر مردگان یاد سلام از زایران خود میکنند و یا بد ستور زندگان (یُرْزَقُونَ) روزی داده شوند از میوه های بهشت این تأکید حیوة ایشانست و وصف حالتیکه بر آنند از نعم الهی یعنی مرزوق شوند از مطعومات و مشروبات جنت (فَرِحِینَ) در حالتیکه شاد مانند (بِمَا آتَیهُمُ اللهُ) بدانچیزی که عطا کرده خدا ایشانرا (مِنْ فَضْلِهِ) از فضل خود که آن رضا و خوشنودی او سبحانه است که مافوق عطایای دیگر است و یا آن شرف شهادت است و فوز بحیوة ابدیه و تقرب ایزدی و تمتع بنعیم سرمدی و غیر آن. از ضروب نعم دایمی در تفسیر کبیر آورده که چون جواهر قدسیه ابانوا الروحیة شوقی بدید آید ذوات ایشان را بلمعات معارف ربانی مستنیر گردانند و یرزقون اشاره به آنست که پس از آن بمنع نور و مصدور رحمت ناظر شوند و فرحین اشاره است به آنکه بحسب واقع ابتهاج زیاده ازاین نمیتواند بود که ایشان پیوسته منظور نظر الهی باشند و انافاناً معطوف بعطوفات پادشاهی و برمسند (فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین) نشسته بانواع التذاذ متمتع و بهره مند باشند (وَیَسْتَبْشِرُونَ) و مسرور میشوند (بِالَّذِینَ) بآنانکه هنوز (لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ) لاحق نشده و نرسیده اند بایشان (مِنْ خَلْفِهِمْ) از پس ایشان یعنی خوشحال و شادانند ببشارة دادن ایشان را بآنکه خویشان و برادران دینی ایشان بدرجهٔ شهادت رسند و بایشان واصل شوند و در کرامت با ایشان شریك گردند و یا فرح

ایشان بآنستکه میدانند که اقربا و دوستان ایشان در پس ایشان برایمان وطاعة مقیم باشندوخدا آنهارا براحوال ایشان‌مزددهدو آنهادرطاعت افزوده بمیامن کثرت طاعت و مجاهدهٔ نفس‌بایشان ملحق گردند و یاخوشحالی‌ایشان بآنستکه ایشان تقدم نمودند برجماعتی که‌درخلف‌ایشانند وپیش ازایشان باین مرتبهٔ عظمی‌رسیدندو یاشادمانند به آنکه جماعتیکه‌درپس‌ایشان بشهادت‌متوفی نشده اند و برحتف انف خود مرده‌اند بفضل و مرتبهٔ ایشان‌نرسیده‌اند و گویند دروقت‌قبض روح شهید کتابی باومیدهند که دروذکر خوشحالی ومزیت مرتبهٔ برادران اوست که قبل او بشرف شهادت رسیده‌اندوبجهت‌این مسرورو‌خوشحال گردند و بنابراین‌ضمیر لم یلحقوا راجع به‌شهدا است‌وضمیر بهم راجع بالذین وقوله (أَلَّا خَوفٌ عَلَيهِم) بدل الذین است یعنی استبشار ایشان بآنستکه هیچ ترسی نیست برایشان ازآنچه درپیش ایشان خواهد بود (وَلَاهُم يَحزَنُونَ) ونباشند که اندوهناك گردند برمفارقت احبا که‌در دنیائند مراد آنست که‌سرور ایشان بآنچیزی است که‌مبین‌شده باشد ایشانرا ازامر آخرت وازحال‌مؤمنانی که‌واگذاشته‌اند درپس خود یعنی معلوم ایشان گشته‌باشد که درمرتبهٔ جلیلهٔ ایشان هرگز قصوری‌پیدانشود وسمت‌زوال‌وانقطاع نپذیردومؤمنان چون‌بمیرندیا شهیدشوندزنده‌باشند بحیوتیکه خوف‌وقوع‌محزون‌وحزن فوات محبوب‌مکدر آن‌نباشد ودرمجمع گفته‌که این آیه و آیتی که درعقب آنست‌درشهدای‌بدرنازل شده وایشان چهارده بودند هشت از انصار وشش از مهاجرین ونزد ابن‌مسعود وقتاده وربیع در شهدای احداست که هفتاد مرد بودند چهاراز مهاجران که آن‌حمزهٔ‌عبدالمطلب بودومصعب بن‌عمیر وعثمان‌بن‌نعاس وعبدالله‌بن‌جحش وباقی‌از انصاربودندوازصادق علیه‌السلام واکثرمفسرین نقل‌است که‌درشأن‌شهداءبدر نزول‌یافته‌وگویند‌درباره‌شهدای بئرمعویه نازل گشته‌وایشان هفتادکس‌بودند که‌حضرت‌رسالت منذربن عمرو راامیر ایشان کرده‌بود باهل نجدفرستاد که درحوالی بئرمعویه‌نزول کرده‌بودند چون باینموضوع‌رسیدندحرام‌بن‌ملحان‌از میان ایشان پیش آمد ونامهٔ حضرت رسالت‌پناه رابه‌عامربن‌طفیل‌داد که‌رئیس‌ایشان بود وی‌در آن نظرنکرد والتفاتی بآن ننمود حرام بر خاست وبآواز بلند گفت یا(اهل بئرمعویة انی رسول رسول‌الله الیکم وانی‌أشهدان لا اله الاالله وان‌محمدا رسول‌الله فامنوا‌بالله ورسوله) مردی‌از گوشه‌خیمه نیزهٔ باو رسانیده در پهلوی اوفرورفت و بطرف دیگر بیرون‌آمد حرام گفت الله‌اکبر فزت‌ورب‌الکعبة بعداز آن‌عامربن‌طفیل‌مردمان‌خودرابرحرب‌مسلمانان‌تحریص کرده‌همه مستعد حرب‌شدندوشبانگاه بود که‌برسرایشان‌تاختند وهمه رابکشتند چون‌این‌خبربرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله

رسید بسیار ملول شد حقتعالی جهت تسکین خاطر عاطر حضرت رسالت ﷺ وسایر مؤمنان که ازاین همر غبار اندوه برایشان راه یافته بود آیه مذکوره نازل گردانید و بعداز آن فرمود که (یَسْتَبْشِرُونَ) شادی می کنند این شهداء (بِنِعْمَةٍ مِنَ اللهِ) برحمتیکه فایز شده ازخدا برایشان ازجهت پاداش عمل ایشان (وَفَضْلٍ) وافزونی بر آن نعمت زیاده برقدر استحقاق ایشان کقوله للذین احسنوا الحسنی وزیادة تکرار یستبشرون جهت تاکیداست یابجهت بیان قوله الاخوف ومیتواند بود که اول برای بیان حال بازماندگان ایشان باشد وثانی برای ذکر حال نفسهای ایشان وتنکیر رحمت وفضل برای تعظیم وتکثیر است و قوله (وَأَنَّ اللهَ) عطفست بر فضل یعنی استبشار ایشان بنعمت وفضل است ازخدا و بآنکه خدا (لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ) ضایع نمیکند مزد کار مؤمنان موحد مجاهد در اعلی بن موسی الرضا ﷺ از آبای گرام خود صلوات الله علیه نقل فرموده که ابی عبد الله الحسین ﷺ روایتکرده که روزی امیر المؤمنین ﷺ بر بالای منبر خطبه میفرمود وخلقان را برجهاد تحریص میکرد جوانی برخاست وگفت یاامیر المؤمنین ثواب مجاهد وفضل او چه باشد فرمود چون مردغازی عازم شود بر جهاد حقتعالی براتی برای او از آتش دوزخ بنویسد وچون بتهیهٔ اسباب اشتغال نماید اوسبحانه با فرشتگان باومباهات کند وچون اهل وعشیرهٔ خود را وداع کند درودیوار برو گریه کنند و از گناه بیرون آید مانند مار از پوست و حقسبحانه بر هر مردی از غازیان چهل هزار فرشته موکل سازد تا آنکه پس وپیش او فرا گیرند واورا محافظت کنند وهیچ حسنهٔ نکند مگر که مضاعف آنرا در نامهٔ عمل او ثبت کنند و هر روزی برای او عبادة هزار مرد بنویسد که هر مردی هزار سال عبادت کرده باشد وهر سالی سیصد وشصت روز وهر روز چند برابر مدت دنیا چون بمقابل اهل کفر بایستد علما وحساب اهل دنیا ازحصر ثواب او بازمانند وچون بمعرکه درآید ونیزه ها بهم راست کنند وکمانها زه کنند وتیرها پیوند نمایند وبیکدیگر اندازند فرشتگان اجنحهٔ خودرا برمجاهدان بگسترانند ودعا کنند ایشان را بثبات ونصرت قدم ومنادی ندا کند که (الجنة تحت ظلال السیوف) وچون این آواز بگوش ایشان رسد هر طعنه وضربة که برایشان واقع شود ایشانرا خوشتر از آشامیدن شربت آب سرد باشد درهوای گرم وچون شهید ازپشت چارپا بگردد بجهة ضربه یا طعنه هنوز بزمین نرسیده باشد که ازجنة حورالعین نزد او آیند ووی را بشارت دهند بآنچه حقتعالی برای او در بهشت آماده کرده باشد از کرامت عالیه ومرتبهٔ رفیعه وچون درزمین افتد زمین با او بسخن در آید که (مرحبا بالروح الطیب اخرجت من البدن الطیب) بشارت باد ترا که برای تو مهیا و آماده ساخته آن چه هیچ چشمی مثل آنرا ندیده وهیچ گوشی مانند آن نشنیده وبرخواطر هیچ

بشری مثل آن نگذشته وحقتعالی فرماید که من خلیفهٔ اویم براهل وعیالش هر که رضای ایشان جوید رضای من جسته وهر که ایشانرا بخشم آورد مرا بخشم آورده واوسبحانه روح اورا در حوصله مرغ سبز وضع فرماید تادر بهشت میپرد بهرجائی که خواهد وازمیوه ها وشربت های بهشت میخورد ومأوای شهداء درقنادیل زرین باشد اززیر عرش آویخته وهر مردی راازایشان عفتادغرفه بدهد ازغرف فردوس ازغرفهٔ تاغرفهٔ چندان باشد که ازمابین صنعاوشام ونور آن غرفه بروجهی درخشان وتابان باشد که مابین مشرق ومغرب از آن پرشود وبرهرغرفهٔ از آن هفتاد درباشد وبرهردری هفتاد مصرع باشد ازطلاو برهر دری پردهٔ ازطلا آویخته ودرهرغرفهٔ هفتادخیمه ودرهرخیمهٔ هفتادسریر ازطلاقوایم آن ازطلاوز برجد موصول بهزمرد برهرسریری هفتاد بستر غلظهر بستری چهل گز برهرفراشی حورالعین عرب واتراب نشسته که زوجهٔ او باشد آن جوان گفت یاامیر المؤمنین عرب واتراب بچه معنی است فرمود (الغنجات الرضیات الشهیاة) یعنی زنان باغنج ودلال وناز وکرشمه وپسندیده ومطبوع طبع ومحبوب نفس هر یکی را هفتاد هزار کنیز باشد وهفتاد هزار غلام باروی های چون ماه وتاجها اززر ولؤلؤ برگردنها ومندیلها فروگذاشته وبردوش افکنده وکوزه ها وابریق ها بدست گرفته بخدائی که جان محمد(ص) درقبضهٔ اقتداراوست که شهدا درقیامت بکوکبه وعظمت هرچه تمامتر بعرصات درآیند بروجهیکه اگر پیغمبران در راه بایشان رسند همه ازبرای ایشان پیاده شوند پس بیایند وبرسرر از در واز جواهر بنشینند وهریك ازایشان هفتادهزار کس را ازاهل بیت وهمسایهای خودشفاعت کنند تا آنکه دوهمسایهٔ او بایکدیگر خصومت کنند وهریکی گویند من اولی ام بشفاعت او زیرا که اقربم بجوار ادپس شهدا بامن وبا ابراهیم برمائدهٔ خلد نشینند وخدایتعالی برحمة بایشان بنگرد وایشان بکرامت او سبحانه مینگرند بامداد و شبانگاه ودرانوار آورده که آیه دلیل است برآنکه انسان غیر هیکل محسوس است بلکه جوهریست مدرك لذاته که فانی نمیشود بخرابشدن بدن وادراك تالم والتذاذاوموقوف ببدن نیست وموید اینست قوله (فی آل فرعون النار یعرضون علیها غدوا وعشیاً) و در روایت ابن عباس از پیغمبر (ص) که ارواح الشهداء فی اجواف طیر خضر ترد انهار الجنة و تأکل من ثمارها وتاوی فی قنادیل معلقة فی ظل العرش) نافی آنست وترجمه این حدیث مذکورشد و کسانیکه منکر اینند وزعم ایشان آنستکه روح عرض است وتنعم اوبروجه استبداد واستقلال محال است میگویند مضمون (احیاء عند ربهم) الی آخر در روزقیامت واقع شود ووصف ایشان بآن درزمان حال بجهت تحقق وقوع است ودنو آن ویامراد احیاء است بذکر یعنی ذکر جمیل ایشان درصفحهٔ روزگار باقیست ویا بایمان یعنی زنده اند بایمان واصح آنستکه ایشان بعدازشهادت زندگانند ومرزوق میشوند همچنان

که‌درزمان حیوة بودند زیرا که روح جسم رقیق است وهوائی مأخوذازریح ودال براینست که ازبدن بیرون میآیدو بازمراجعت میکندوظواهرقرآن واحادیث مذکوره شاهداینست وآیهٔ مذکوره حث است برجهاد وترغیب درشهادت وبعث درازدیاد طاعت واحماد مرآنکسیکه تمنای آن کند که اخوان او را باشد مثل آن چیزی که باورسیده ازنعم جلیله ومراتب علیه وبشارت مرمؤمنان را بفلاح وفوز آورده اند که ابوسفیان واصحابش چون ازاحد فرارنمودند رسول ازرفتن ایشان ایمن نبود فرمود کیست که برودوخبر ایشانرا بیاوردامیرالمؤمنین علیه السلام با آنکه زخم بسیار براعضای مبارك داشت برخاست وگفت یارسول‌الله(ص) من بروم وحال ایشانرا معلوم کنم رسول(ص) فرمودای علی برووا گرچنانچه برشتر سوار باشندواسبانرا جنیبت ساخته بدانکه قصدمکه دارند واگرصورت حال برعکس این باشد متوجه مدینه اندامیرالمؤمنین علیه السلام باوجودالم وجراح نزدیك آن قوم آمد دید که برشتر سوارند و اسبانرا جنیبت گردانیده‌اندمراجعت فرمودورسول(ص) راازاین معنی اخبارنمود آن حضرت درآخرهمانروز که شنبه بودهفتم شوال سوارشد بااصحاب بمدینه مراجعت نمودوچون ابوسفیان بامشرکان بروحارسیدند ازانهزام خودپشیمان گشته یکدیگررا ملامت کردندو گفتندماابن همه تعب که کشیدیم کاری نساختیم نه محمد(ص) راکشتیم نه سبی وغارتی کردیم پس متفق شده گفتند چون جمع کثیری ازایشان را بقتل رسانیده‌ایم ومجروح ساخته ومعدودی چند مانده مراجعت میکنیم وکارگروه باقی‌مانده را میسازیم این خبر برسول(ص) رسیدغمگین شدفی‌الحال جبرئیل آمدو گفت حقتعالی میفرمایدازمدینه بیرون رووهیچ کس ازاهل‌مدینه باتوبیرون نیایند مگرآنانکه مجروحندرسول(ص) منادیرالمرکرده که‌در مدینه‌ندادردهد که‌هرکه مجروح باشد جراحت خودرا محکم ببندد واز مدینه بیرون آید تابطلب دشمن روانه‌شویم چون اصحاب جراحت این خبر بشنیدند جراحات خود را ببستند وازمدینه بیرون آمدند و ایشان هفتاد کس بودند محمدبن اسحق بن یسار روایت کرده از عبدالله‌بن جارحة‌بن زیدبن ثابت واوازابی‌السایب که مردی‌ازاصحاب رسول(ص) که‌ازبنی‌عبدالاشهل بودروایتکرده که‌من با برادردرجنك احد مجروح شده بودیم چون مؤذن رسولخدا(ص) بخروج ندا کرد گفتیم که‌هیچ غزوه‌ازما بارسول‌خدافوت نشده‌ودرین غزوه‌مرکوبی نداریم وباوجوداین مجروحیم پس جراحت خودرا محکم کردیم وبارسولخدا بیرون آمدیم وجراحت من‌ازبرادربهتر بودچون بعقبه میرسیدیم من برادر را بردوش میگرفتم وببالا میبردم تابحمران‌الاسد رسیدیم که موضعی‌است که برهشت میل‌ازمدینه‌واقع است درشب رسولخدا(ص) فرمود که آتش بسیار برافروختند تاصیت‌ابهة لشگراسلام باحیای عرب وقبایل ایشان‌رسیده دانند که ایشانراعجز وانکساری نیست پس دراطراف وجوانب آواز افتادکه

رسول لشگر جمع کرده بر سر مشرکان قریش میرود معبد بن خزاعی که از مشرکان بود با جمعی از بنی خزاعه که بعضی از ایشان مسلمان بودند و برخی کافر بر رسول بگذشتند و صحابه را مجروح و رنجور دیدند چون با رسول (ص) هم عهد بودند و هواخواه او گفتند یا محمد (ص) این رنج که باصحاب تو رسیده بر ما بسیار شاق مینماید پس رسول را وداع کرده متوجه مکه شدند و چون معبد نزد ابوسفیان رسید گفت یا اباسفیان چه عزم داری گفت عزم کرده ام که مراجعت کنم و محمد (ص) را با اصحابش مستأصل گردانم گفت زنهار که برخود و لشگر خود رحم کن و باز گرد که محمد (ص) را دیدم بالشگر عظیم که مثل آن ندیده بودم همه ساخته و پرداخته و بسرعت تمام متوجه تو شده اند و ساعت بساعت میرسند تا ترا با لشگر تو در دریای هلاکت غوطه دهند و دمار از روز گار تو بر آرند ابوسفیان گفت ویلك چه میگوئی ما ایشانرا منهزم و مضطرب و مجروح گذاشته بودیم گفت من این را نمیدانم اما بر أی العین مشاهده کردم لشگر بیکران با او جمع شده بودند همه مسلح و مکمل بتعجیل هرچه تمام تر در عقب شما میتازند و دم بدم میرسند بخدا که تو از این منزل رحلت نکنی مگر نواصی اسبان بنظر تو در آید که بسرعت در عقب شما آیند و من در راه که میآمدم چند بیتی در باب کثرت لشگر او انشا کردم گفت آن چیست معبد این بیتها خواند که (**کادت تهدمن الاصوات راحلتی ✲ اذسالت الارض بالجرد الابابیل ✲ ترمی باسد ضراء (کراخیل) لابنابلة ✲ عند اللقاء ولاخرق معازیل ✲ فملت عدوا اظن الارض سائلة ✲ لماسمعوا برئیس غیر مخذول ✲ فقلت ویل بن حرب من لقائکم ✲ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ✲ انی نذیر لاهل آسبل صاحیة ✲ لکل ذی اربة منهم ومعقول ✲ من جیش احمد لایوحش بنابلة ✲ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل ✲**) ابوسفیان و اصحابش چون این بشنیدند رعبی در دل ایشان افتاد فی الحال ارتحال نموده متوجه مکه شدند جمعی سوار از عبدالقیس با بوسفیان رسیدند گفت بکجا میروید گفتند بمدینه گفت بچه کار میروید گفتند تا پارهٔ گندم بخریم گفت پیغامی از من به محمد (ص) برید و برمنست که شترانشما را پر بار کنم گفتند آن چیست گفت محمد (ص) را بگوئید ما ابوسفیان را دیدیم بالشگر عظیم که بتعجیل میآمدند و می گفتند میرویم تا بقیهٔ اصحاب محمد (ص) را استیصال کنیم این بگفت و روی بمکه نهاد و این قوم بیامدند و از روی تهدید و تخویف گفتند که ابوسفیان بالشگری آراسته قصد استیصال شما دارد و عنایت ازلی شامل اهل اسلام شده بهیچ حال اثر تزلزل بخلوص ایشان راه نیافت بلکه در تصدیق افزوده گفتند (**حسبنا الله و نعم الوکیل**) و چون رسول (ص) بعد از سه روز بدانست که ایشان بمکه فرار کرده اند مراجعت فرموده بمدینه آمدند حق تعالی این آیه را در باب اهل جرح و قرح

نازل ساخت که (الَّذِينَ) صفت آنمؤمنان است و یامنصوب است برمدح ویامبتدا است وخبر آن للذین تا آخر که بعد ازاین مذکوراست یعنی آنانکه ازروی صدق (اسْتَجابُوا) اجابت کردند (لِلّهِ وَالرَّسُولِ) مرفرمان خداورسول را (مِنْ بَعْدِ ما) ازپس آنکه (أَصابَهُمُ الْقَرْحُ) رسیده بودایشان را جراحتها (لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ) مرآنکسانی راکه نیکوئی کردند ازایشان بوفای عهدوامثال امر (وَاتَّقُوا) و بترسیدند ازغضب خدا درمخالفت امرپیغمبر (ص) (أَجْرٌ عَظِيمٌ) مزدی بزرك است که آن بهشت عدنست که مشتمل است بر نعیم ابدی من از برای بیانست ومقصود ازذکر وصف احسان و اتقاء مدح وتعلیل است نه تقیید زیرا که همهٔ اهل استحسان محسن ومتقی اند و نیز درصفت ایشان می فرماید که (الَّذِينَ) یعنی اهل ایمان حقیقی آنانند که ازجهت تخویف (قالَ لَهُمُ النّاسُ) گفتند مر ایشان را مردمان یعنی رکب عبدالقیس (إِنَّ النّاسَ) بدرستیکه اصحاب او (قَدْ جَمَعُوا) جمع شده اند و متفق گشته (لَكُمْ) برای قتال و استیصال شما (فَاخْشَوْهُمْ) پس بترسید از ایشان که شما را با ایشان طاقت حرب نیست (فَزادَهُمْ إِيماناً) پس زیاده گردانید این سخن مؤمنان را تصدیق ویقینی درکارخود بجهت کثرت تأویل و تباصرحجج و بدین سبب ازسخن ایشان نترسیدند (وَقالُوا) و گفتند بروجه صدق و کمال اعتقاد (حَسْبُنَا اللهُ) پسندیده است ما را خدادریاری دادن و کفایت کردن (وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) و نیکو کارگذاریست حضرت پروردگار بدانکه ضمیر مستکن درفزادهم راجع است بمقول یامصدر یافاعل آن اگر نعیم بن مسعود باشد و ضمیر بارز راجع بمقول لهم و حقیقت معنی اینکه اهل اسلام التفات به این قول نکردند وضعف ووهن دراعتقاد ایشان راه نیافت بلکه بسبب کثرة دلایل وحجج نزد آنحال ایمان انشان بنهایت رسوخ رسید واظهار حمیت اسلام نموده اخلاص نیت ایشان بحد افراط کنید و صحیح آنستکه ایمان قابل شدة وضعف نیست مگر که گاهی که ایمان عبارت باشد ازتصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکان یعنی عمل رادخلی بوده باشد در حقیقت ایمان و جزء آن بوده باشد چه دراین صورت بجهت اقدام بجهاد ایمان ایشان روی به ازدیاد نهادواما اصح آنست که عمل جزء ایمان نیست پس مراد این باشد که دلایل وحجج ایمان برایشان زیاده گشت نه اصل ایمان و اینکه ابن عمر ازپیغمبر صلی الله علیه وسلم روایتکرده که آن حضرت را پرسیدند که در

ایمان زیاده و نقصان باشد فرمود بلی افزون شود تا آنکه صاحب خود را ببهشت برد و کم شود تا آنکه صاحب را بدوزخ برد و ابوسعید خدری از حضرت رسول (ص) روایت کرده که فرموده مجادلهٔ یکی از شما در دنیا در حقیکه اورا باشد سخت تر نباشد از مجادلهٔ صالحان خدا باما در حق برادران صالح خود که ایشان را بدوزخ برده باشند گویند خداوندا برادران ما با ما نماز گذاردند و روزه داشتند و حج کردند فرماید بروید و هر کس را که شناسید از دوزخ بیرون آرید ایشان بیایند و آنها را بصورت بشناسند و بعضی تا ساق در دوزخ و بعضی تا کعب ایشان را بیرون آرند حقتعالی فرماید هر که را در دوزخ وزن دیناری ایمان باشد بیرون آرید ایشان بیایند و این جماعت را نیز بیرون آرند بر تقدیر صحة این هر دو روایت مأولند به آنکه ادله و حجج ایشان متفاوت باشد، حاصل که مؤمنان نزد شنیدن قول (ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم) تامل نموده دلایل وحجج ایشان بر حقیقت اسلام زیاد گردد و حسبنا بمعنی کافیا و محسبنا است مأخوذ از احسبه اذا کفاه ودال بر اینست که کسب تعریف از مضاف الیه نمی کند در مثل هذا رجل حسبك و وکیل بمعنی موکول الیه است از رسول (ص) مروی است که چون ابراهیم خلیل را در آتش انداختند آخر سخنش این بود که (حسبنا الله و نعم الوکیل) حقتعالی بمیمنت این او را از آتش نجات داد پس حضرت رسالت (ص) با اصحاب نیز اقتفا باو نموده این کلمه را بر زبان راندند حقتعالی ایشان را از اهل شرك نگه داشت و نزد بعضی از مفسران این آیه و آنچه بعد از آنست در غزوهٔ بدر صغری فرود آمد و بیان این غزوه برین وجه بود که روز احد ابوسفیان در پایان شعب مقرر کرد که میعاد حرب ما در سال دیگر موضع بدر است و پیغمبر (ص) فرمود که در جواب او بگوئید که چنین باشد سال دیگر که نزدیك موعد رسید ابوسفیان پشیمان شد نعیم بن مسعود شجعی را مقرر کرد که بمدینه رود و لشگر اسلام را از قریش بترساند و چنان سازد که عنان عزیمت از سفر بدر باز کشند نعیم بیثرب آمد و هر چند مقدمات تخویف از کثرت لشگر و بسیاری اسلحه و اتفاق ایشان ترتیب داد جز جواب (حسبنا الله و نعم الوکیل) نشنید و حضرت با محاربان احد و جمعی دیگر که مجموع هزار و پانصد مرد بودند ببدر رفت و هشت روز آنجا توقف کردند و بازارها آنجا قایم گشت و معاملات بسیار کردند و کفار مکه از بیم اهل اسلام بدین موضع نیامدند حقسبحانه این آیه فرستاد و مراد بناس اول برین تقدیر نعیم است و اطلاق ناس بر او با آنکه مجموع المعنی است جهة آنست که او از جنس ناس است و یا باعتبار آنکه بعضی اهل مدینه باو ضم شده اذاعهٔ این قول میکردند و بر هر تقدیر مراد بناس ثانی ابوسفیان است و اتباع او القصه چون اهل ایمان کار خود را بخدا باز گذاشتند و خدا مهم ایشان را کفایت کرد (فانقلبوا) پس باز گشتند از حمر الاسد بقول اول و از موضع بدر بقول ثانی بنعمة

باعافیتی تمام و یا ثبات بر ایمان و یا ثواب لا کلام (مِنَ اللهِ) ازجانب خدا (وَفَضْلٍ) وزیادتی قرب نزد خدا و رسول و یاافزونی در ربح تجارت چه در وقتیکه ببدر فرود آمدند محل موسم بود با اهل بوادی و کاروانیان معاملات کرده سود بسیار کردند (لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ) نرسید ایشان را مکروهی از قتل وجرح و کید عدو وهزیمت بلکه بسلامت رفتند و بکرامت باز آمدند (وَاتَّبَعُوا رِضْوانَ اللهِ) و پیروی کردند خشنودی خدا را که مناط فوز دارین است بجهة جرئت خروج از مدینه باوجود قروح و جروح برای امتثال امر رسول (ص) (وَاللهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ) خدای تعالی خداوند فضل بزرك است بدفع مشرکان از مؤمنان وتثبیت ایشان بر ایمان و توفیق بمبادرت بجهاد دشمنان وجرئت بر ایشان و حفظ آنها از رسیدن بدی از اهل عدوان واصابت اجر دراین جهان و آنجهان مقصود از اینکلام تحسیر متخلفست وتخطئه رای او که نفس خود را محروم ساخت از فوز عظیم که بمجاهدان رسید و در آیه تنبیه است بر آنکه هر کرا بلیهٔ رخ نماید باید که ملتجی بکلمهٔ (حسبنا الله و نعم الوکیل) شود از صادق (ع) مرویست که فرمود عجبت لمن افزع اربعا کیف لا یفزع اربعا عجب دارم از آنکه هر که از چهار چیز ترسد چرا پناه بچهار چیز نبرد چون از دشمن ترسد چرا متعوذ نشود بکلمهٔ کافیه حسبنا الله و نعم الوکیل) و حال آنکه شنود که حق تعالی در عقب آن میفرماید که (فانقلبوا بنعمة من الله) وچون از کید و مکر دشمن ترسد چرا پناه نبرد بکلمهٔ (وافوض امری الی الله) و حال آنکه میداند که حق تعالی در عقب این گفته که (فوقیه الله سیئات ما مکروا) و عجب دارم از کسیکه او را غمی و پریشانی باشد و ملتجی نشود بکلمهٔ طیبهٔ (لا اله الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین) و میداند که حق سبحانه وتعالی میفرماید که (فاستجبنا له و نجیناه من الغم) و عجب دارم از کسیکه زیادتی مال طلبد و نگوید (ماشاء الله لا قوة الا بالله) و شنود که حق تعالی در عقب آن فرماید (عسی ان یؤتین خیرا) الایه بعد از آن بیان میکند که تخویف وتثبیط از جهاد از عمل شیطانست تا اهل ایمان از آن احتراز نمایند و میفرماید که (إِنَّمَا ذٰلِکُمُ الشَّیْطٰانُ) جز این نیست که مخوف و مثبط شما از جهاد رکب عبدالقیس اند یا نعیم یا ابوسفیان که شیاطین الانس اند و یا ابلیس و میتواند بود که مشار الیه ذلکم تخوف وتثبیط باشد بر تقدیر مضاف در الشیطان یعنی این تخویف و تثبیط قول شیطان است و بر هر تقدیر قوله سبحانه (یُخَوِّفُ أَوْلِیاءَهُ) جمله مستأنفه است برای بیان تثبیط شیطان و محتمل است که الشیطان صفت ذلکم باشد و ما بعد آن خبر آن یعنی مخوف و مثبط که شیطانست میترساند

دوستان خودرا که منافقانند تا از لشکر پیغمبر ﷺ رو گردان شوند و آنصورت سبب شکست کار مسلمانان گردد و یا آنکه از مدینه بیرون روند و امر پیغمبر را بسمع قبول اصغا نکنند تا معدودی چند که بیرون روند مغلوب گردند و میتواند بود که مفعول تخویف باصله اولیاء محذوف باشد و تقدیر اینکه (یخوفکم اولیاء الذین هم ابو سفیان واصحابه) یعنی شیطان تخویف شما میکند از دوستان خود که ابوسفیان واصحاب اویند و این قول ابوعلی فارسی است (فلا تخافوهم) ضمیر مفعول راجع است بناس ثانی بنا بر قول اول راجع باولیاء بنا بر قول ثانی یعنی ای مؤمنان نترسید از آن مردمان که ابوسفیان واصحاب اویند یا مترسید از اولیاء شیطان (وخافون) و بترسید از من در مخالفت امر من چه ایمان مقتضی ایثار خوف خداست بر خوف مردمان پس مجاهده کنید بر فاقت رسول من ﷺ (إن كنتم مؤمنين) اگر هستید تصدیق کنندگان مر وعد و وعید مرا و چون از تداد اهل نفاق و امتناع ایشان از ایمان و امتثال امر بر حضرت رسالت ﷺ دشوار و شاق مینمود حقتعالی جهة تسلیهٔ خواطر آن حضرت فرمود که (ولا يحزنك الذين) و باید که اندوهناك نگردانند ترا آنانکه (يسارعون في الكفر) میشتابند در یاری اهل کفر یا بسرعت واقع میشوند در کفر بدون مبالات ایشان در آن یعنی حریص اند بر آن و آنها ابن ابی و اتباع او بودند که از جنك احد تخلف ورزیده ترا فرو گذاشتند و یا مراد جمعی دیگرند که از اسلام ارتداد نمودند و بر هر تقدیر میفرماید که باید محزون نسازد تو را خوف آنانکه در صدد آنند که ضرری بتو رسانند و اعانت اهل کفر نمایند لقوله (إنهم لن يضروا الله) بدرستی که ایشان هرگز زیان نرسانند دوستان خدا را (شيئا) چیزی بمسارعت در کفر و نصب شيئا بر مصدریة است زیرا که در معنی شيئا من الضرر است و یا بر آنکه مفعول به باشد غرض آنستکه اهل کفر و ارتداد و نفاق هیچ چیز از ضرر بدوستان خدا نتوانند رسانید بجهة کفر و ارتداد خود بلکه ضرر کفر و ارتداد بایشان راجع خواهد شد نه بمؤمنان که اولیاء الله اند و حذف اولیاء در یضر الله جهة تعظیم اهل ایمان است چه آن مبتنی است بر آنکه ضرر رسانیدن بمؤمنان همچنانست که کسی درصدد آن باشد که ضرر بخدا رساند و اشعار بآنکه همچنانکه ضرر رسانیدن بخدا جهة ارتداد و کفر محال است ضرر باهل ایمان نیز بسبب آن محال است و میتواند بود که کلام بر ظاهر خود باشد و معنی اینکه کفار و منافقان ضرر بخدا نتوانند رسانید بلکه آن ضرر راجع بنفس خود شانست پس بجهة آن خود را مسخوط و مغضوب الهی میسازند و مستوجب عذاب ابدی میگردانند و خود را از مثوبات اخرویه محروم میسازند (يريد الله)

جملهٔ مستأنفه است برای بیان‌حال ایشان در آنجهان یعنی میخواهدخدای (الّا یَجعلَ لَهُم) آنکه نگرداند برای مسارعان در کفر یعنی ندهد (حَظًّا فِي الْاٰخِرَة) بهرهٔ ازثواب آن جهان(و لهُم) ومر ایشانراست (عَذابٌ عَظیمٌ) عذابی بزرك بحسب کمیت و کیفیت ودرمجمع آورده که‌چون اراده متعلق است بآنچه صحیح باشد حدوث آن پس کلام محتاج است بحذف شیئی و تقدیر آنستکه (یریدان یحکم بحرمان ثوابهم الذی عرضواله بتکلیفهم و ان یعاقبهم فی الاخرة علی سبیل الجزاء و کفرهم) وچون این صورت در آخرت تحقق‌خواهدیافت پس‌یرید بمعنی‌سیرید است‌ومعنی کلام اینکه زودباشد که‌خدا اراده فرماید که حکم کندبمحروم بودن مسارعان‌در کفر ازثواب ایشانکه تعریض کرده شده بودندمر آنرابه‌تکلیف و معاقب سازدایشانرادر آخرت‌برسبیل پاداش کفر وارتداد ایشان ودر آیه دلالت است بربطلان‌مذهب مجبره‌زیرا که‌حقتعالی‌مسارعت‌در کفررانسبت‌بایشان داده پس‌چگونه ایجادمسارعت کرده‌باشددرایشان‌تا آنرانسبت‌باودهند و گویند فاعل آن‌خداست‌ودرانوار گفته که کربمهٔ یرید الله‌الخ‌دلیل است‌برتمامی طغیان اهل کفر و نفاق و موت ایشان برصفت کفرودرذکر ارادهٔ اشعار است‌بر آنکه کفر ایشان بنهایت غایت‌رسیده‌تابمرتبهٔ که ارحم الراحمین ارادهٔ آن فرموده که مرایشانرا حظی‌نباشد در آخرت ازرحمت‌اوونیز برسبیل استینای‌میفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْكُفْرَ) بدرستیکه آنانکه‌بخریدند کفررایعنی‌بدل کردند آنرا (بِالْإِيمَانِ) بگرویدن‌بخداورسول (لَنْ يَضُرُّوا اللهَ) هرگز زیان نکنند خدا را (شَيْئًا) چیزی‌بسبب اشتراء بلکه‌ضررایشان‌بایشان‌عاید گردد(وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) ومرایشانراست عذابی دردناك که‌الم آن‌بته‌دلهای‌ایشان‌رسدتکریر برای‌تأکیداست‌یابرای‌تعمیم کفره‌بعدازتخصیص متخلفان ازجهادکه ابن‌ابی‌واصحاب اوبودند ویا اهل ارتداد از اعراب وبدانکه فرق‌میان مضرت‌واساءة آنستکه اساءة‌درغیرقبیح‌نمیباشد ومضرت گاه‌هست که‌حسن است گاهی که مستحق‌باشد یابروجه لطف یا دراو نفعی اجل باشد یا دفع‌ضررعظیم بعد از آن بیان می‌نماید که‌امهال کفارنفع‌بآنهانمی دهد بلکه موجب مزیت عذاب ایشان خواهد بود ومیفرماید که (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا)ونه پندارند آنکسانیکه کافرند ازیهودونصاری‌ومشرکان و منافقان وحمزه‌وابن کثیر بخطاب میخوانند یعنی‌مپندارایمحمد ﷺ کفاررا(إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ) که آنچه‌مهلت‌میدهیم‌ایشانرا(خَيْرٌ لِأَنْفُسِهِمْ) بهتر است مرنفسهای ایشانرا از آنکه ایمان آورده‌بدرجهٔ‌شهادت‌رسندنزدمقاتل آیه‌در بارهٔ‌مشرکان‌مکه

است نه یهود و نصاری وعطا گفته که درقریظه ونضیر واقع شده و اولی تعمیم است وقوله (انما نملی لهم خیر لانفسهم) ساد مسدمفعولین یحسب است مانند حسبت ان زیدا منطلق وحسبت ان یقوم عمرو و ما محتمل آنستکه بمعنی الذی باشد وتقدیر اینکه (لایحسبن الذین کفروا ان الذی نملی لهم خیر لانفسهم) ویابرای مصدریه پس ما نملی بمعنی املا باشدو برهر تقدیر حق ما آنستکه منفصل باشد از آن لکن رسم الخط برطریق اتصال واقع شد و املاء کفار اطالهٔ عمر ایشانست و یاتخلیه ایشان بآن چه خواهند مأخوذ از (املی بفرسه اذا ارخی له الطول لیرعی کیف شاء) وبعدازذکرعدم خیریت ایشان دراملا برسبیل استیناف بیان علت غائیه آن می‌فرماید بقوله (إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ) بدرستی که ما مهلت می‌دهیم آنها رادرزندگانی دنیاو تعجیل عقوبت ایشان نمی کنیم (لِيَزْدَادُوا إِثْمًا) تازیاده کنند گناه را و دردین باطل خود ثبات ورزند لام برای عاقبت است یعنی تاباشد عاقبت وسرانجام امر ایشان ازدیاداثم پس این لام مانندلام (فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا) باشد چه همچنانکه فرعونیان اخذ موسی راسبب سروروقرة عین خودمیدانستند لکن عاقبت آن منتهی بعداوت وحزن شد وبجهة آن درمقام (لیکون لهم سروراً وقرة عین عدوا و حزنا) واقع شد اینجا نیز چونکه اهل کفرو نفاق املا وامهال خود راسبب خوشحالی ومسرت خود میدیدند اماچونکه بسبب تمادی ایام در کفروطغیان افزودند که منتهی بعذاب الیم وعقاب جحیم است ازاین جهت فرموده که (لیزدادوا اثما) (وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ) و مرایشانراست عذابی خوار کننده و رسواسازنده ومانند اینست کلام منسوب بامیرالمؤمنین علیه السلام قلیل عمر نافی دار دنیا ❁ ومرجعنا الی بیت التراب ❁ له ملك ینادی کل یوم ❁ لدوا للموت وابنوا للخراب ❁ ونمیتواند بود که لام لام اراده وغرض باشد زیراکه قبیح است و قبح برای خدای تعالی روانیست ودیگر آنکه اگرلام اراده باشد لازم آید که کفار مطیع اوسبحانه بوده باشند دراحداث ذنوب ومأثم واین خلاف اجماعست وخلاف کریمهٔ (وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون وما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین) و لابد است که آیه را تخصیص کنند بکسانی که علم الهی تعلق گرفته باشد بآنکه بر صفت کفر بمیرند و ابوالقاسم بلخی درمنعی آیه گفته که باید گمان نبرند کفار که امهال ما ایشان را خیر باشد ایشانرا بسبب خشنودی ما بافعال ایشان بلکه شراست مرایشانرا زیراکه مهلت میدهیم ایشان را وایشان اثم رادر آن زیاده میکنند وبجهت آن مستحق عذاب الیم می‌شوند ومانند اینست آیه (ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس) چه مراد از آن اینست که ما آفریدیم بسیاری از مردمانرا و زود

باشد که ایشان بجهنم روند بجهة سؤ افعال خود و ازاین قبیلست (حتی انسوکم ذکری) چه معلوم است که انبیا فراموش نکردانیدند ذکر خدا را از کفار چه غرض از بعثت ایشان تذکیر و تنبیه است نه انساء با آنکه حقیقت انساء فعل ایشان نمیتواند بود بلکه آن فعل خدایست پس جایز نباشد اضافهٔ آن بایشان فح معنی بآن راجع است که ایشان هرچند امت را بر ذکر خدا می‌خواندند نفع بایشان نمیرسانید بلکه بجهت آن در معاصی و طغیان می‌افزودند و ازاین قبیل است قول نوح (فلم یزدهم دعائی الا فرارا) و درخبر است که یکی از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله پرسید که یارسول الله (ص) ای الناس خیر کدام مردمان بهترند فرمود من طال عمره و حسن عمله هر که عمر او دراز باشد و عمل او نیکو عبدالله مسعود فرمود که هیچکس نباشد از بر و فاجر مگر که مرگ او را بهتر بود و اگر بر بود از مشقت تکلیف برهد و اگر فاجر بود از بلای او برهند یعنی مردم و موجب تخفیف عذاب او باشد پس در حق نیکوکاران این آیه تلاوت فرمود که (نزلا من عند الله و ما عند الله خیر للابرار) و در بارهٔ فاجر این آیه بخواند که ولا تحسبن الذین کفروا از سدی منقولست که حضرت رسالت (ص) فرمود همچنانکه ذراری آدم را بر آدم عرض کردند امت مرا بصورت وجبلت بمن نمودند و مرا بالهام معلوم شد که کدام از ایشان قبول اسلام کند و کدام در بادیهٔ ضلالت سرگردان ماند منافقان بایکدیگر گفتند عجب است از امر محمد که دعوی میکند که آنچه در کتم عدم است میدانم که کدام از ایشان مؤمن باشد و کدام منافق و از حالات دل ما که متزلزل است غافل است اگر راست میگوید علی الیقین باما بگوید که کدام مخلص است و کدام منافق چون اینسخن بگوش شریف آنحضرت رسید بمنبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ بخواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که مابال قوم جهلوا بی چیست مردمان را که مقام و مرتبهٔ مرا نمیشناسند و در علم من طعن میزنند اگر ازمن بپرسند آنچه امروز تاقیامت واقع خواهد شد ایشان راخبر دهم بر طریقی که وقوع خواهد یافت عبدالله بن حذافه سهمی برخاست و گفت یارسول الله من ابی که ازاین سخن ابا میکند و قبول نمیکند فرمود که حذافه عمر خطاب برخواست و گفت (رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بالقرآن اماما و بک نبیا فاعف عنا عفی الله عنک رسول فرمود که (فهل انتم منتهون) پس از منبر بزیر آمد و حق سبحانه این آیه فرستاد که (ماکانَ اللهُ) هرگز نباشد خدا و سزاوار او نباشد (لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ) که گذارد مؤمنان را (عَلیٰ مٰا أَنْتُم عَلَیهِ) بر آن چیزی که شما ای منافقان بر انید ازطعن بر ایشان در خفا و استهزا با ایشان در آشکارا بلکه صراف حکمت الهی نقد جان شما بر محک امتحان زند (حَتّیٰ یَمِیزَ الخَبِیثَ) تاوقتیکه جدا کند پلیدرا که آلودهٔ نفاق است (مِنَ الطَّیِّبِ) از پاک یعنی مؤمن

مخلص و این تمیز باظهار مخزونات سرایر ایشان است که بطریق وحی سید عالم صلی الله علیه و آله را معلوم گشته بود و اصحاب بر آن اطلاع یافته اند و یا بجهاد با کافران تا منافقان تخلف نموده با اعداء دین محاربه نکنند چنانکه در روز احد و نزد بعضی دیگر خطاب با اهل ایمان است بر طریق التفات یعنی نگذارد مؤمنان را بر آنچیزیکه بر آنند از ثبات ایمان تا آنکه آنرا از تزلزل اهل نفاق ممتاز سازد و در انوار گفته که خطاب (ما انتم) راجع بعامهٔ مخلصین و منافقین است که در عصر سرور عالم بوده اند و معنی آنستکه نگذارد حقتعالی شمارا که بیکدیگر مخلوط باشید و مخلص شما از منافق شما شناخته نشود بلکه تمیز منافق میکند از مخلص بوحی کردن به پیغمبر خود احوال ایشان را و یا بتکالیف شاقه که بر آن صبر نکنند و از عان بآن ننمایند مگر مخلصان مانند بذل اموال و انفس در سبیل الله تا بجهت آن بواطن شما را برعالمیان ظاهر سازد و ایشان را بر سرایر عقاید شما مطلع گرداند و از جملهٔ علامات مایز میان مؤمن و منافق نماز و زکوة است کما قال **ولا یأتون الصلوة الا وهم کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون** مرویستکه شخصی نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله میترسم که منافق باشم فرمود چون تنها باشی نماز کنی گفت بلی فرمود برو که منافق نیستی چه منافقان در نماز کاهل باشند و در زکوة دادن کاره و یکی دیگر محبت و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام است چنانکه در اخبار متضافره از موافق و مخالف ثابت شده که (یا علی لا یحبک الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی) یعنی ای علی ترا دوست ندارد مگر مؤمن پرهیزکار و دشمن ندارد مگر منافق تیره روزگار (وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُطْلِعَكُمْ) و چنان نیست که خدای مطلع گرداند شما را ای مردمان (عَلَى الْغَيْبِ) بر آن سر پوشیده که کدام ایمان دارد و کدام کافر مانده (وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَجْتَبِي) و لکن خدا برگزیند بر اطلاع بر آن (مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ) از فرستادگان خود هر کرا خواهد پس وحی کند ایشان را ببعضی مغیبات و یا الهام کند ایشان را بنصب آنچه دلالت میکند بر برخی از امور غیبیه (فَآمِنُوا بِاللّٰهِ) پس ایمردمان ایمان آرید بخدا باخلاص تمام و خلوص اعتقاد و یا آنکه اعتقاد کنید بآنکه خدای تعالی متفرد است بعلم غیب و آنرا بهر که خواهد از رسل خود اطلاع میدهد (وَرُسُلِهِ) و باور دارید رسولان او را که بندگان برگزیده اند و آنچه خبر می دهند بطریق وحی است از حق سبحانه (وَإِنْ تُؤْمِنُوا) و اگر ایمان آرید برین وجه (وَتَتَّقُوا) و بپرهیزید از نافرمانی یا از شرک و نفاق (فَلَكُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ) پس مر شما راست مزدی بزرگ که در کمیت و کیفیت در غایت مراتب باشد و اینکه ائمهٔ هدی علیهم السلام از مغیبات خبر میدادند و جمیع

شیعیان خودرا میدانستند تاروزقیامت و برهمهٔ اسامی ایشان و آباءایشان اطلاع داشتند بواسطهٔ اخبار پیغمبر صلی الله علیه و آله بودایشانرا چه ایشان مخزن علوم نبویه بودند و کتابی که متضمن جمیع حوادث ووقایع است تاروزقیامت نزدایشان بود و بطریق ارث ازپیغمبر صلی الله علیه و آله بفاطمه علیها السلام رسیده بود وازاو بایشان (صلوات الله علیهم) رسیده چنانچه باحادیث صحیحه ثابت شده و در آیه دلالت است بر آنکه بندهٔ باایمان وتقوی مستحق ثواب میشود خلاف مر کسانی را که قائلند بآنکه ثواب محض تفضل است و بدانکه اهل نفاق همچنانکه ازجهاد امتناع میکردند و در آن تعلل می نمودند ومعذرت غیر مقبول میگفتند در انفاق حقوق مالیه مانند زکوة وخمس وغیره نیز اطاعت نمیکردند ازاین جهت حقسبحانه درعقب آن فرمود که (وَلا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ) و نپندارند آنانکه از روی دنائت همت (یَبْخَلُونَ) بخل می کنند (بِمَا اٰتٰیهُمُ اللهُ) بآنچه حقتعالی ایشانرا داده است یعنی اموال دنیویه (مِنْ فَضْلِهِ) ازفضل و کرم خود (هُوَ خَیراً لَهُم) که آن بخل بهتر باشد مر ایشان را وغیر نافع و ابن کثیر و ابوعمرو و کسائی بخطاب میخوانند یعنی مپندار آنان را که بخیلی میکنند که بخل ایشان را بهتر باشد و بنابر قراءة اول مفعول اول تحسبن محذوف است و هو ضمیر فصل است ومحلی ازاعراب ندارد و تقدیر اینستکه (ولا یحسبن لبخلاء بخلهم هو خیرا لهم) یعنی باید که نپندارند بخیلان بخل ایشان بهتر باشد مر ایشانرا (بَلْ) نه چنین است بلکه (هُوَ) آن بخل (شَرٌّ لَهُم) بدتر است مر ایشان راهم در دنیا بذهاب برکت ازاموال وهم درآخرت باستحقاق شداید اهوال (سَیُطَوَّقُونَ) جملهٔ مستأنفه است برای بیان شریة بخل یعنی زود باشد که در گردن طوق کرده شوند (مَا بَخِلُوا بِهِ) آنچه بخل کردند بآن ازمالها وزکوة وسایر حقوق واجبه از آن اخراج نکردند واین فضیحت ایشان را واقع باشد (یَوْمَ الْقِیٰمَةِ) در روز رستخیز چنانکه درحدیث آمده که هر کراحق سبحانه مالی عطا فرموده و آنکس ازروی بخل زکوه آن ادا ننموده تمثیل و تصویر کنند روزقیامت مال اورا بصورت ماری بزرگ که از بسیاری زهر وحدة اوموی برسراو نمانده باشد و دو نقطه سیاه برزبرچشم های وی آشکارا بود وچنین حیه خبیث ترین حیا است پس آنمار بیاید وطوق کردن اوشده هردو کنارهٔ روی وی ودهن اورا بگیرد وزبان تقریع وتوبیخ گشاده گوید انا مالك انا کنزك) من آن مال توام که دردنیا بدان لاف مبالات میزدی و گنج توام که بسبب آن طرح مفاخرت براقران می افکندی ونعم ماقیل گنجرا ازدل برون کن مالرا بفکن زچشم ☆ مال تومار است درمعنی و گنجت اژدها است ☆ ونیز ابن مسعود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که (مامن رجل یمنع زکوة ماله الا

جعل له شجاع فی عنقه یوم القیمة ثم قرء (ع) سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة) یعنی هیچ مردی نباشد که منع زکوة مال خود کند مگر آن زکوة بصورت اژدهائی شود در گردن او در روز قیامة و بعد از آن آیهٔ (سیطوقون الخ) تلاوت فرمود و نیز از آن حضرت مرویست که (ما من ذی رحم یأتی ذا رحمه یسئله من فضل أعطاه الله ایاه فیبخل به عنه الا اخرج الله له من جهنم شجاعا یتلمز بلسانه حتی یطوقه) یعنی هیچ خویشی نباشد که یکی از اقرباء او نزد او آید و از او طلب فضل آن چیزی کند که حقتعالی او را عطا فرموده باشد و او بخیلی کند و او را از آن محروم و ممنوع گرداند مگر که حقتعالی اژدهائی از دوزخ بیرون آرد و آن اژدها زبان را گردد هن خود گرداند تا آنکه بیاید و بر گردن او طوق زند و از ابی جعفر و ابن مسعود و ابن عباس و سدی و شعبی و غیرهم از اعاظم مفسرین منقولستکه آن مال را که بآن بخل کرده باشند بصورت طوق آتشین طوق زند در گردن ایشان و مورج گفته مراد آنستکه جزای عمل او را در گردن او افکنند تا ملازم او باشد مانند طوق آتش و انس روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که (مانع الزکوة فی النار) و نیز از آن حضرت روایتستکه فرمود صدقه واجبه با هیچ مال آمیخته نشود مگر که نابود سازد آن مال را و در معرض تلف افکند و هیچ قوم نباشد که زکوة باز گیرند و بمستحق نرسانند الا که حقتعالی باران از آن دیار باز گیرد و مراد ببخل در مال که مذموم است منع زکوة است و سایر حقوق واجبه از آن و این که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که (بشر مال البخیل بحادث او وارث و البخیل مستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء) مراد مانع حقوق واجبه مالیه است چه منع مندوبه مستلزم عذاب و مستوجب عقاب نمیشود و بروایتی از ابن عباس نقل کرده‌اند که مراد به الذین یبخلون اکسانی اند که بخیلی کنند به بیان فضیلت و صفت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و اظهار فضل او که در توریة است و اما اول الیق است بسیاق آیه و احادیث مذکوره نیز مؤید اینست و چون منشاء امساک طول امل است و تعلق تمام باموال سریع الزوال دنیوی از این جهت در عقب آن میفرماید که (وَلِلّٰهِ) و مر خدای را ثابتست (مِیرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ) میراث آسمان ها و زمین ها یعنی حقتعالی بمیراث گیرد از ایشان آن چه متمسک اند بآن و از آن انفاق نمیکنند بآن در راه او و باین وجه که همهٔ ایشان را هلاک کند و جمیع ملك آسمان و زمین بی دعوی مدعیان و نزاع منازعان او را مسلم بماند که (لمن الملك الیوم لله الواحد القهار) پس چرا قبل از آنکه دست تصرف شما از آن کوتاه شود حقوق واجبهٔ آنرا انفاق نمیکنید تا موجب حسرت و عقوبت شما نشود و یا معنی آن استکه آن چه در آسمان و زمین متوارث

میشود میان مردمان مملوك اوسبحانه است پس چیست این جماعترا که بخیلی میکنند بمال او (**وما احسن ماقال**) این مال خداست صرف کن در ره او ☆ امساك بمال دیگری چند کنی ☆ محققان گفته‌اند که میراث فی‌الحقیقت چیزی را میگویند که بملك کسی در آید و پیش از آن در ملك او نبوده باشد پس اسناد میراث باموال اهل آسمان وزمین بروجه مجاز باشد چه آن عاریة است در دست ایشان و بحسب حقیقت از آن خداوند است که (**والله ملك السموات والارض**) پس چون اهل آسمان وزمین بمیرند عاریت بصاحب او بازماند و دراین سخن اشاره است باینکه بخیل را فی نفس الامر مال نباشد و آن چه دارد از آن حقتعالی است پس بمال دیگری بخل ورزیدن غایت غباوت و نهایت شقاوت باشد (**والله بما تعملون**) وخدا بآنچه میکنید از انفاق وامساك (**خبیر**) داناست پس همهٔ شما را بروفق منع وعطا جزاوسزا دهد این تأکیداست برای وعدو وعید در انفاق مال وامساك آن حاصل که منطوق آیه حث است برانفاق ومنع از امساك پیش از آنکه اموال بمعرض زوال در آید بموت یا بغیر آن از حوادث روزگار پس عاقل باید که مسارعت کند در انفاق وبآن بخل نورزد وحریص نشود بر امساك آن چه آن موجب وزرووبال اوست و فراغت بال وترفاحال دیگران در آن جهان واین جهان چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرویستکه **اشد ندامة من كان له مال ولم يخرج حقوقه ومات وانتقل الى وارثه واخرج حقوقه واذا كان يوم القيمة يوضع ماله على الميزان ويؤمر الى جهنم بسبب ماله ويؤمر الوارث الى الجنة بسبب مال غيره**) سخت ترین حسرت وندامتی آنستکه کسی را مالی باشد واخراج حقوق آن نکند وبمیرد و آن مال منتقل بوارث شود و آن وارث اخراج حقوق آن کند وچون روز قیامت شود مال آن مورث را درمیزان عمل او نهند واورا امر کنند بدوزخ بسبب مال او وارث را امر کنند ببهشت بسبب مال غیر او ونیز از آن حضرت مأثور است که (**ان رجلا له ثواب سبعين نبيا وله خصم واحد بنصف دانق لا يدخل الجنة**) یعنی مردیکه او را ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمی باشد که نیم هبه در ذمه او داشته باشد ببهشت نرود و مرویستکه چون آیهٔ (**من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا**) بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد بعضی از یهود چون حیی بن اخطب وفنحاص بن عازورا ومثال ایشان گفتند که خدا درویش است که از ما قرض میطلبد وما توانگر حقتعالی این آیه فرستاد که (**لَقَدْ سَمِعَ اللهُ**) بدرستیکه شنید خدا یعنی علم او تعلق گرفت (**قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا**) بسخن آنانکه گفتند (**إِنَّ اللهَ فَقِيرٌ**) بدرستیکه خدا درویش است (**وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ**) و ما توانگریم بعد از آن برسبیل تهدید فرمود که (**سَنَكْتُبُ**) زود باشد که بنویسیم یعنی

حفظه‌را فرمائیم تا بنویسند در صحایف کتب ایشان (ما قالوا) آنچه ایشان گفتند وفقر رابما وغنا را بخود اسناد کردند تاایشانرا بر آن جزادهیم گویند نکتب بمعنی نحفظ است یعنی حفظ آن کنیم درعلم خودو آنرافروگذاشت نکنیم زیراکه این قول کلمهٔ عظیمه است جهت آنکه آن کفر است بخدا و استهزاء بقرآن ورسول ولهذا آنرامنتظم کرده بقتل وفرموده (وقتلهم الأنبياء) ددیگر بنویسم یا حفظ کنیم کشتن ایشان یعنی اسلاف ایشان پیغمبران را (بغیر حق) بناحق این قید واقعی است نه احترازی چه بلاریب قتل انبیابغیر حق میباشد ویا آنکه معنی آنستکه ایشان با آنکه میدانستند که قتل انبیاء غیر حق است مرتکب آن می‌شدند واین موجب مزیت عظم جریمهٔ آنست واسناد قتل انبیا به ایشان با آنکه اسلاف ایشان مرتکب آن شده بودند نه ایشان باعتبار آنستکه ایشان بآن عمل راضی بودند و درضم قتل انبیا بقول ایشان تنبیه است بر آنکه این قول ایشان اول جریمهٔ نیست که ارتکاب بآن نمودند بلکه اسلاف ایشان نیز چنین میگفتندو اشعار بانکه هر که جرئة نماید بر قتل انبیا و بآن راضی باشد امثال این قول از اومستبعد نیست وفایدهٔ ثبت جرایم درصحایف اعمال مبالغه است درزجر آن معصیت زیرا که هر گاه مکلف دانست که افعال واقوال اومکتوب می‌شود درصحایف و آنرا بروعرض خواهند کرد و بر رؤس الاشهاد خواهندخواند در یوم التناد ابلغ خواهد بوددرزجر ازمائم وامنع از ارتکاب جرائم ودر (قتلهم الانبياء) دلالت است بر آنکه رضا بفعل قبیح جاری مجرای فعل قبیح است درعظم جرم زیراکه یهودانی که معاصر حضرت رسالت ﷺ شده بودند موصوف شدند بقتل انبیا باآنکه متوالی آن نبوده‌اند اما چون بآن راضی بودند فکان مرتکب آن شده‌اند (ونقول وگوئیم ایشانرا یعنی انتقام‌ما در قول و فعل مذکور این باشد که گوئیم آنهارا بوقت مرگ یا بنزد قیام از قبر (ذوقوا عذاب الحريق) بچشید عذاب آتش سوزنده را در این مبالغات است در وعید و ذوق بمعنی ادراك معطوم است و بر سبیل اتساع مستعمل شده برای ادراك سایر محسوسات وحالات وذکر او اینجاجهت آنستکه عذاب مرتبست برقول ایشان که ناشی از بخل وتهالك برمال وغالب حاجت ایشان بآن بجهة تحصیل مطاعم است ومعظم بخل آن بجهت خوف ازفقدان آن ولهذادر کلام ذکر اکل بامال کثیراست وشایع است وفایدهٔ قیدنار بحریق که مستلزم معنی محرق است اشاره است به التهاب آن زیراکه نارغیر ملتهب را حریق نمی گویند (ذلك) آن عذاب مذکور (بما قدمت أيديكم) بسبب چیزی است که ازپیش فرستاد دستهای شما یعنی نفسهای شما ازقتل

انبیاء وقول (ان الله فقیر و نحن اغنیاء) وسایر معاصی دیگر و تعبیر از ایدی به انفس جهت آنستکه اکثر اعمال نفس بایدی است (وَأَنَّ اللهَ) عطفست بر ما قدمت یعنی دیگر این عقوبت بسبب آنست که خدا (لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ) نیست ستم کار بر بندگان خود وسببیت عذاب جهت آنستکه عدم ظلم مستلزم عدلست ومقتضی اثابه محسن ومعاقبت مسیئی پس چونکه آنها مستحق عذابند از روی عدل ایشانرا عذاب کند وغیری را بگناه ایشان نگیرد و گناه ناکرده را عقوبت نکند وذکر لفظ ظلام که از برای تکثیر موضوع است جهت تأکید نفی جمیع افراد ظلم است از و یعنی هیچ فردی از افراد ظلم وجور از و صادر نمی شود و در این دلالتست بر فساد مذهب مجبره زیرا که مضمون آن راجعست بآنکه عقاب بنده بدون وقوع جرم از او ظلم است واین خلاف مجبره است زیرا که ایشان قائل اند بانکه حق تعالی عذاب اطفال می کند بدون وقوع جرم از ایشان و خلق کفر میکند و بعد از آن بندهٔ کافر را بآن عذاب می کند و شبهه نیست در آنکه هیچ ظلمی اعظم از این نیست کلبی روایت کرده که کعب بن اشرف و مالك بن ضیف وحی بن اخطب وفنحاص بن عازورا ووهب ابن یهودا نزد حضرت رسالت ﷺ آمده گفتند ای محمد (ص) تو دعوی می کنی که مرا خدا بپیغمبری فرستاده و کتابی بمن داده و خدا با ما عهد کرده است که ایمان نیاریم به هیچ کس که دعوی نبوت کند تا آنکه قربانی بیارد که آتش آنرا بخورد اگر تو در این دعوی صادقی قربانی بیار که آتش آنرا بخورد تا ما بتو ایمان آریم حق تعالی فرمود که (أَلَّذِينَ قَالُوا) بدل (الذین قالوا) است یعنی شنید حق تعالی گفتار آنانرا که گفتند (إِنَّ اللهَ عَهِدَ إِلَيْنَا) بدرستیکه خدا عهد کرده و پیمان فرستاده بما یعنی در توریة ما را امر کرده (أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ) آنکه ما ایمان نیاریم و تصدیق نکنیم مر فرستاده را (حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ) تا وقتی که بیارد بما بقربانی که (تَأْكُلُهُ النَّارُ) بخورد یعنی بسوزاند آنرا آتش مراد آنست که تاحینی که این معجزه که خاص انبیاء بنی اسرائیل است از و صادر نشود و در اخبار آمده که اکل قربانی بر بنی اسرائیل حرام بوده آنرا در وسط خانهٔ مکشوف السقف نهادندی و پیغمبر آنزمان در میان خانه ایستاده مناجات کردی و عظمای بنی اسرائیل از خارج خانه سرها در پیش افکنده متوجه بودندی تا وقتی که قربان مقبول شدی وحکم غنایم نیز چنین بودی و علامت قبول آن بودی که آتش سفید بی دود با آواز مهیب از آسمان فرود آمدی و در قربانی بپیچیدی و بسوختی پس جهودان میگفتند که در توریة مذکور است که جز بدان پیغمبر نگروید که قربانی بر این وجه بیارد و این از مفتریات و اباطیل ایشان بود زیرا که اکل نار قربانی را موجب ایمان

نیست مگر بجهة آنکه معجزه است پس آن معجزه و سایر معجزات دیگر یکسان خواهد بود در وجوب ایمان ومقصود نخواهد بود وجوب ایمان باین معجزهٔ خاص سدی گفته که اکل نار که حقتعالی بنی اسرائیل را امر کرده بود در تورية که هر که دعوی نبوت کند وشما را بر آن دعوت نماید تصدیق او مکنید تا آنکه قربانی را بیارد که آتش آنرا بسوزد مگر گاهیکه مسیح ومحمد صلی الله علیه وسلم بر شما مبعوث شوند که بدون قربان بایشان بگروید واز ایشان مطالبهٔ آن مکنید وایشان این هردو پیغمبر را از حکم سابق استثنا نکرده از ایشان طلب قربانی کردند حقتعالی الزام ایشان کرده فرمود که (قُلْ) بگو ایمحمد صلی الله علیه وسلم (قَدْ جاءَكُمْ) بتحقیق که آمده بشما (رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي) فرستادگان خدا پیش از ظهور من (بِالْبَيِّناتِ) بمعجزاتی روشن که موجب تصدیق ایشان بود در دعوی نبوت چون زکریا ویحیی وعیسی (وَبِالَّذِي قُلْتُمْ) ودیگر آمده بودند بدین نیز که شما گفتید یعنی قربانی بروجهیکه مدعای شماست همچنان که زکریا ویحیی (فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ) پس چرا کشتید ایشان را یعنی زکریا را که صاحب مذبح بود وپسر او یحیی را (إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ) اگر هستید شما راستگویان که متابعت پیغمبر صاحب قربان باید کرد نه غیر او مراد اسلاف یهود بودند که معاصر حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم بودند وخطاب بایشان جهت آنستکه بعمل اسلاف خود راضی بودند غرض آنستکه اگر موجب تصدیق ایشان بمحمد صلی الله علیه وسلم اتیان اوست بقربانی بروجه مذکور وتوقف وامتناع ایشان از ایمان او بجهت همین است که او این نوع معجزه نمینماید پس چرا پدران ایشان ایمان نیاوردند بآنکسیکه او معجزه را با این معجزات دیگر بایشان نمود و جرءة برقتل او کرده او را کشتند واولاد ایشان که معاصر عهد تواند بآن راضی اند (وَإِنْ كَذَّبُوكَ) پس اگر تکذیب کردند ترا ملول و محزون مباش (فَقَدْ كُذِّبَ) پس بدرستی که تکذیب کرده شده اند (رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ) فرستادگانی که پیش از تو بودند بآنکه (جاؤُا بِالْبَيِّناتِ) آورده بودند حجتهای روشن و معجز های ظاهر (وَالزُّبُرِ) ومواعظ زاجره وزواجر حکمیه (وَالْكِتابِ الْمُنِيرِ) وکتاب روشن کننده حلال و حرام یعنی تورية و انجیل وزبر جمع زبور است وآن کتابیست که مقصور باشد برحکم مأخوذ از زبرت الشیئ اذا جسته ویا بمعنی زاجر مأخوذ از (زبرته اذا زجرته) وکتاب درعرف قرآن آنچیزیستکه متضمن شرایع واحکام باشد ولهذا در همهٔ مواضع قرآن کتاب وحکمت متعاطف واقع شده اند و غرض از این آیه تسلیه رسولست باینوجه

که ای محمد صلی الله علیه و آله تعجب مکن واندوهی بخاطر عاطر خود مرسان از اینکه ایشان ترا صادق نمیدانند و تو را تکذیب میکنند چه پدر ایشان نیز پیغمبران خود را صادق القول میدانستند و باوجود این ایشان را میکشتند پس همچنانکه معجزات بینه بایشان مینمائی و ایشان تصدیق نمیکنند معجزهٔ قربان را اگر به ایشان آشکار کنی نیز تصدیق نکنند و بر تکذیب و عناد جحود و لجاج ورزند مانند پیغمبران سابق که این نوع معجزه را به ایشان نمودند و ایشان درصدد قتل آنها در آمدند پس چگونه ایشان از روی عناد و انکار اقتراح این معجزه میکنند از تو که بجهت وضوح حق چه حقیت تو بر ایشان واضح است از این جهت اجابت مقترح ایشان نکردیم و ترا رخصت ندادیم در نمودن این معجزه بایشان پس ایشان را بما واگذار که سزا دهندهٔ ایشان خواهیم بود بعد از موت چه (کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوتِ) هر نفسی چشنده مرگ است این وعد و وعید است برای مصدق و مکذب یعنی زود باشد ای اهل تکذیب و ارباب تصدیق که همهٔ شما این شربت بچشید و بجزا و سزای خود رسید و درمجمع آورده که مراد بذوق نفس موترا نزول موتست بآن لامحاله فکان نفس ذائق است و نزد بعضی مراد آنست که هر نفس ذائق مقدمات موتست از سکرات و شدايد آن لقوله تعالی (حتی اذا جاء احدهم الموت) و قوله علیه و آله السلام (لقنوا موتاکم شهادة ان لا اله الا الله) و ظاهر آیه دال است بر آنکه هر نفس ذائق موتست و اگرچه مقتول باشد چه قتل از موتی که فعل حقتعالی است منفك نیست و گویند مراد بموت اینجا انتفاء حیوتست پس قتیل در آیه داخل باشد زیرا که بر او صادق است که حیوت از او منتفی است (وَإِنَّما تُوَفَّونَ أُجورَكُم) و جزا این نیست که تمام داده شوید مزدهای اعمال خود را از خیر و شر (یَومَ القِیمَةِ) در روز رستخیز از قبور چه دنیا دار عمل است نه دار جزا و آخرت برعکس این و لفظ توفیه مشعر است بر آنکه گاهست که مکلفان قبل از وقوع قیمة بعضی از اجور اعمال را میبینند و مؤید اینست قوله علیه السلام (القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران) بعد از آن میفرماید که (فَمَن زُحزِحَ عَنِ النّارِ) پس هر که دور کرده شد از آتش دوزخ (وَ أُدخِلَ الجَنَّةَ) و در آورده شد به بهشت (فَقَد فازَ) پس هر آینه رستگاری یافت و بمراد رسید زحزحه در اصل لغت تکریر زح است که بمعنی جذبست بعجلت و فوز بمعنی ظفر ببغیة یعنی رسیدن بمطلوب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی استکه (من احب ان یزحزح عن النار و یدخل الجنة فلتدرکه المنیة وهو یؤمن بالله والیوم الاخر و یأتی الی الناس ما یحب ان یؤتی الیه) یعنی هر که دور گردانیده شود از دوزخ و در آورده شود بهشت باید که دریابد او را مرگ در حالتی که او گرویده باشد بوحدانیت خدا و روز

آخرت و بمردمان آن نوع سلوك كند كه دوست داشته باشد كه باوی چنان باشند مراد آنستكه در حین نزول موت برو محافظت كنندهٔ حقوق الله وحقوق الناس بوده باشد (وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا) و نیست زندگانی این جهان یعنی لذات وزخارف آن (إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ) مگر برخورداری از چیزهائیكه فریب دهنده است وزیان رساننده غرور مصدر است بمعنی فاعل یا جمع غار مراد تشبیه حیوة وزخارف دنیا است بمتاع مدلس كه مشتری او در آن غرور است و مدلس آن شیطان یعنی زندگانی دنیا وزخارف آن مردم را فریب میدهند واگر بحقیقت آن دانا گردند هر آینه عارف شوند بآنكه هیچ نمیارزد ومغروریت در آن نسبت بكسی است كه آنرا بر آخرت اختیار میكنند اما هر كه بآن طلب آخرت كند پس آن متاع بلاغ است نه غرور ودر آیه دلالت است بر آنكه اقل نعیم از آخرت بهتر است از همهٔ نعیم دنیا ولهذا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده كه **موضع سوط فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها** موضع تازیانهٔ از بهشت بهتر است از دنیا و آنچه در وست پس عاقل باید كه بزندگانی دنیا وزخارف ناپایدار آن فریب نخورد وهمگی توجه او در تهیهٔ اسباب آخرت باشد چه آن نعیم كثیر است واین متاع حقیر ودر خبر است كه روزی رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر بزغالهٔ مردهٔ گوش بریدهٔ بگذشت با اصحاب گفت كیست كه این را بدرهمی بخرد گفتند یا رسول الله بعیب گوش بریدگی در زندگی باین مبلغ نمیارزد فكیف كه مرده است و بهیچكاری نمیشاید فرمود بخدا كه دنیا نزد خدا از این خوارتر و بیمقدار تر است ومرویست كه این ابیات منسوب بند بامیر المؤمنین علیه السلام كه (**تزود من الدنیا فانك راحل ✿ ویادر فان الموت لاشك نازل ✿ نعیمك فی الدنیا غرور وحسرة ✿ وعیشك فی الدنیا محال وباطل ✿ الا انما الدنیا كمنزل راكب ✿ اراح عشیاً وهو فی الصبح راحل**) آورده اند كه بعد از هجرت مهاجران بمدینه اهل شرك دست تعدی بمال وضیاع هر یك كه در مكه داشتند دراز كرده میفروختند وهر گر از ایشان كه در راه بدست میآوردند تعذیب میكردند وبرخی را بقتل میرسانیدند حقتعالی جهت ثبات بر مصابرت بر ایذا واذیت كفار اهل ایمان را خطاب میفرماید كه (لَتُبْلَوُنَّ) بخدا كه شما آزمایش كرده میشوید (فِي أَمْوَالِكُمْ) در مالهای خود بنقصان وتلف (وَأَنفُسِكُمْ) در نفسهای خود باذیت كفار وغیر آن از امراض وعلل (وَلَتَسْمَعُنَّ) وهر آینه بشنوید (مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) از آنانكه كتاب بدیشان داده اند (مِن قَبْلِكُمْ) پیش از شما یعنی یهود ونصاری (وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا) و از آن كسانی نیز كه شرك آورده اند (أَذًى كَثِيرًا) رنج بسیار یعنی سخنانی كه موجب رنجش خواطر باشد هم نسبت به

پیغمبر شما وهم نسبت بشما زهری روایت کرده که مراد به (الذین اشرکوا) کعب اشرف واتباع اویند که رسول واصحابرا هجو کردی ومشرکین رادربدگفتن مسلمانان تحریص نمودی وغزل گفتی ودر آن ذکر زنان مسلمانان کردی وایشان را باین نوع ایذارسانیدی تا آنکه حقتعالی کار اورا کفایت کرد وبردست بعضی ازصحابه کشته شدونزد بعضی آنستکه سبب نزول آیات آن بود که رسول (ص) نامهٔ بردست ابی‌بکر بفنحاص بن عازورا فرستادواورا باسلام دعوت کرد وبنمازوزکوة ترغیب فرمود وابوبکررا گفت که اگر اوچیزی ناملایم گوید جواب ندهی تا آنکه آنرا بمن رجوع کنی ابوبکر برفت ونامه‌را بوی داد چون مطالعه کرد گفت خدای شمامحتاج است بماکه ازما چیزی میخواهد ابوبکر گفت خواستم بتیغ سخن اوراجواب بازدهم کلام رسول (ص) راکار بستم وهیچ نگفتم وباز گشتم حقتعالی این آیه فرستاد که هر آینه شمارا مبتلا سازد درمالهابزکوة وصدقات وخسران ونقصان به جهت مصیبات وآفات ودرتنهای شمابه امراض واسقام وقتل واسرو جراحات وسایر مصیبات ونکبات ومخایف ومتاعب وبشنویدازاهل کتاب سخنان ناخوش چون هجاء رسول وطعن دردین واغرای کفر برشما درانوار گفته که این اخبار است باستماع کلمات مکروهه قبل‌از وقوع آن تامؤمنان توطین نفس خود کنند برصبر و احتمال آن و مستعد لقای آن شوند و نزول مصیبات برایشان اغوای ایشان نکند (وإنْ تَصْبِرُوا) واگرصبر کنیدبر آزاراین گروه (وتَتَّقُوا) وبپرهیزیدازمکافات ایشان و آنرا بامنتقم حقیقی گذارید (فإنَّ ذٰلِكَ) پس بدرستیکه این صبر و اتقاء (مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ) از استواری کارهای دینست و درستی نشان‌های ثبات بر آن ویا از حقایق ایمان است ودر انوار گفته که معنی آنستکه صبر بر تقوی ازمعزومات اموراست یعنی ازامورمغرومه که واجبست عزم بر آن یاازآن چیزی استکه عزم کرده خدا بر آن یعنی امر کرده ومبالغه نموده در آن وعزم دراصل ثبات رأی است برشیشی تاامضای آن کندمراد آنستکه صبر وتقوی عزیمست ازعزمات خدا که ناچاراست شما راکه امضای آن نمائید بعد از آن خبر میدهد ازنقض عهد ومیثاق اهل کتاب بقوله (وَإذْ أخَذَ اللهُ) ویادکن ای محمد (ص) وقتی که فراگرفت خدا در آن (مِیثاقَ الَّذِینَ) عهد وپیمان آنانکه (أُوتُوا الکِتابَ) داده‌شده‌اند توریة وانجیل یعنی علمای بنی‌اسرائیل ومضمون عهد این‌است که (لَتُبَیِّنُنَّهُ النّاسِ) هر آینه باید که ایشان بیان کنند کتاب را برای مردمان یعنی وصف محمد (ص) را که در آن مکتوبست برای مردمان روشن گردانند (وَلا تَکْتُمُونَهُ) و نپوشند آن وصف

را وحفص وابن کثیر وابوعمرو درهردو کلمه بخطاب میخوانند برطریق حکایت ازمخاطبه ایشان یعنی حقسبحانه اخذمیثاق کرداز اهل کتاب باین وجه که ایشان را گفت بیان کنید صفت پیغمبر را و آن را نپوشید (فَنَبَذُوهُ) پس بینداختند کتاب را یا پیمان را (وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ) از پس پشت نبذ در وراء ظهر مثل است در ترك اعتدا وعدم التفات ونقیض آنست نصب عینین والقاء بین العینین کما یقال جعلته نصب عینی والقیته بین عینی) مراد آنستکه اهل کتاب اصلا مراعات نکردند و بآن التفات ننمودند و آنرا ضایع ومهمل گذاشتند وعمل بآن نکردند (وَاشْتَرَوا بِهِ) وخریدند وبدل کردند آنچه اخذ میثاق بر آن بود (ثَمَنًا قَلِيلًا) بهای اندك را یعنی بدل آن اخذ حطام دنیا و اعراض آن کردند و آن مأکل ومرسومها وهدایای احبار واساقفه بود که هرسال از عوام وسفله میگرفتند و میترسیدند که اگر نعت پیغمبر (ص) را اظهار کنند از آن محروم مانند (فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ) پس بدچیزیست که میخرند یعنی بدل میکنند نعیم جاودانی را بحطام فانی واختیار میکنند امتعهٔ فانیه را بر نعم باقیه وبجهت آن مستحق عذاب الیم وعقاب جحیم میشوند در آیه دلالت است بر وجوب اظهار حق و تحریم کتمان آن پس درو مندرج است وجوب بیان دین و احکام وفتاوی وشهادات وغیر آن از اموریکه مختصند علما به آن و ثعلبی در تفسیر خود باسناد از حسن وعماره آورده که حکم بن عتبه از نجم خزاز روایت کرده که از علی بن ابی طالب (ع) شنیدم که فرمود (ما اخذ الله علی اهل الجهل ان یتعلموا حتی اخذ علی اهل العلم ان یعلموا) حقتعالی فرانگرفت بر اهل جهل که تعلیم گیرند تا آنکه فرا گرفت بر اهل علم که تعلیم دهند وبعد از آن چهل حدیث برای من بیان کرد ومحمد بن کعب گفته که حلال نیست عالم را که بر علم خاموش شود وجاهل را که بر جهل ساکت گردد وبعد از آن در حق عالم این آیه تلاوت فرمود (واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب الایة) ودر حق جاهل این آیه را برخواند که (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون) وازقتاده نیز روایت است که آیهٔ مذکور برای بیان عهدی است که خدا بر علما فرا گرفته که آنچه دانند بگویند وپنهان نکنند چه کتمان آن که مؤدی بهلاکت ابدیست پس واجب است بر هر که عالم بکتاب آسمانیست خواه توریة وانجیل و خواه قرآن که احکام واوامر آنرا به مردمان رسانند واخفای آن نکنند تا بعذاب عقاب اخروی گرفتار نشوند وبعد از آن خصلتی دیگر از خصال ذمیمهٔ اهل کتابرا بیان میکند بقوله (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ) مپندار ای محمد (ص) آنانرا که شاد میباشند (بِمَا أَتَوا) بآنچه آمدند یعنی کردند از پوشیدن نعت تو (وَيُحِبُّونَ أَنْ

يُحمدُوا) ودوست ميدارند اينكه ستوده شوند (بما لَمْ يَفعلُوا) بآنچه نكردند يعنى وفا بميثاق نكرده وصف آن حضرت را بروجهيكه در توريه است نكردند بلكه ضد آنرا با اهل اسلام گفتند و باوجود اين چشم داشت محمدت وستايش داشتند ازمسلمانان كه گويند درحق ايشان كه از اعلم علماى عصر و افضل احبار اهل كتابند قتاده گفته كه يهود خيبر نزد پيغمبر آمدند و گفتند نحن نعرفك و نؤمن بك) ماتورا ميشناسيم وبتو ايمان داريم ودر قلوب ايشان خلاف اين معنى بود مسلمانان زبان به محمدت ايشان بگشادند حقتعالى اين آيه فرستاد و گويند پيغمبر (ص) از احبار اهل كتاب حكمى از احكام توريه پرسيد ايشان آنرا مخفى داشتند و بنوعى ديگر سخن آغاز كردند وچنان وا نمودند كه براستى خبر داده اند باوجود آن دروغ داعية استحسان داشتند اين آيه نازل شد و ازابى جعفر (ع) نقل است كه يهود با آنكه اهل شرك و نفاق بودند وتارك صلوة وصوم ميگفتند (نحن ابناء الله و اهل الصلوة و الصوم) تا مردم احترام ايشان كنند وزبان به محمدت ايشان بگشايند حقتعالى اين آيه فرستاد دربارهٔ ايشان و گويند معنى آنستكه يهود وترسا دوست داشتند كه ستايش ايشان كنند برابطال ايشان امر محمد (ص) را وتكذيب كردن ايشان اورا و ازابن عباس و ابن سعيد خدرى منقولست كه جمعى منافقان در عهد رسول (ص) گفتند كه اگر غزائى باشد ما ممد ومعاون توئيم و با اعداى تو كارزار كنيم چون وقت غزا رسيدى تخلف كردندى و باز ايستادندى وبدان تخلف شادمان بودندى كقوله تعالى (فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله) وچون رسول (ص) ازجهاد مراجعت كردى زبان اعتذار گشوده گفتندى كه فلان چيز مانع آمدن ما شد واگر چنين امرى ما را سانح نميشد در ملازمت تو مجاهده ميكرديم كقوله تعالى (يعتذرون اليكم اذا رجعتم) وباوجود اين توقع تحسين داشتندى اين آيه در بارهٔ ايشان فرود آمد و قوله (فَلَا تَحْسَبَنَّهُم) تأكيد (لاتحسبن الذين) است وقوله (والذين يفرحون) مفعول اول است وقوله (بِمَفَازَةٍ مِنَ العَذَابِ) مفعول ثانى آن ومعنى آنست كه البته گمان مبر اى محمد (ص) آنان را كه فرحناك وشادان ميشوند بآنچه كردند از تدليس و كتمان حق ويا معذرة غير مسموع و معقول يا توقع ستايش بر آن كه اهل رستن اند از عذاب دنيا چون قتل وجلاوذلت وقبول جزيه پس (بمفازة) منصوب است بآنكه مفعول ثانى تحسبن است بر حذف مضاف ويا مفازة بمعنى فاعل است كه آن (فائزين) است يعنى مپندار ايشان را فايز ورستگار وابن كثير وابوعمرو در اول بغيبت خوانده اند وفتح با واسم موصول فاعل و در ثانى بضم با بآنكه فاعل او ضمير مستكن راجع بموصول وهردو مفعول يحسبن محذوف باشد وهردو مفعول موكد دال بر آن كانه قال (ولا يحسبن الذين يفرحون بما اتوا فلا تحسبن

انفسهم بمفازة) یعنی باید که نپندارند آنانکه شادمانند بآن اتیان میکنند از کتمان نعت پیغمبر ﷺ که رستگار گردند از آتش دوزخ (وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) ومر ایشانرا عذابیست دردناك در روز رستخیز بجهت کفر وتدلیس ایشان (وَلِلّٰهِ) ومر خدایرا است (مُلْكُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ) پادشاهی آسمان ها وزمینها پس مالك امور عباداست وبروفق اعمال ایشان را بجز او سزا میرساند (وَاللّٰهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ) وخدا برهمه چیزها ازمثوبت ابرار وعقوبت اشرار وغیر آن از اهلاك وانشاء وتصرف درجمیع امور ممکنه (قَدِيرٌ) تواناست آورده اند که قریش ازیهود پرسیدند که معجزهٔ موسی چه بود ایشان حدیث عصا ویدوبیضا بامعجزات دیگر درمیان آوردند واز نصاری اعجاز عیسی ﷺ سؤال کردند احیاء موتی وابراء مرضی باز گفتند پس بجناب نبوت آمده گفتند ای محمد ﷺ ما ازمعجزات موسی وعیسی خبر یافته ایم وبطلب معجزات تو که محمدی ﷺ بدینجانب شتافته ایم اگر کوه صفارا زرسازی آنرا علامت یگانگی معبود تو دانیم حق تعالی این آیه فرستاد که اگر شما طالب آیات خدائید (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوٰاتِ) بدرستیکه در آفرینش آسمانها وآنچه درویست از صنوف عجایب (وَالْأَرْضِ) ودر آفرینش زمین و آنچه درواست از انواع غرائب (وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ) وآمدشد شب وروز یا اختلاف ایشان در نور وظلمت یانقصان وزیاده (لَآيَاتٍ) هر آینه نشانها است بروجود صانع ووحدت او وکمال علم وقدرت او (لِأُولِي الْأَلْبَابِ) مر خداوندان خرد راکه عقول ایشان از شوائب حسن ووهم صافی و بادراك دقایق اسرار وحقایق اثار وافی باشد واقتصار برخلق سموات وارض واختلاف لیل ونهار جهة آنستکه تغییر مناط استدلال است واین امور درمعرض جمله انواع تغیر ندچه تغیر یادر ذات شیئی است چون تغییر لیل ونهار ویادرجزء شیئی چون تغیر عناصر بتبدل صور آن یادر خارج از شیئی چون تغیر افلاك بتبدل اوضاع آن ولهذا ازحضرت رسالت ﷺ مرویست که (ویل لمن قرئها ولم یتفکر فیها) وای مر آن کسی راکه این آیه بخواند ودر آن تفکر نکند ودر مجمع آورده که وجه دلالت خلق سموات وارض بروجود واحب الوجود لذاته وقدرت وعلم او آنستکه وجود هر دو متضمن اعراض حادثه اند وهرچه منفك از حادث نیست حادث است ومحدث را ناچار است ازمحدثیکه احداث آن کند و موجدی که ایجاد آن نماید پس وجود وحدوث این هردو دال است بر آنکه آنها را محدثی و قادری هست وابداع آنها با آنچه در آنست از بدایع غریبه وامور جاریه برغایت انتظام واتساق دال است بر

آنکه مبدع آنها عالم بالذات است زیرا که صدور فعل منتظم صحیح نیست مگر از عالم همچنانکه ایجاد صحیح نیست مگر از قادر و نیز دلالت دارند بر آنکه صانع آنها قدیم و ازلی است زیرا که اگر محدث بود محتاج باشد بمحدثی پس مؤدی تسلسل گردد و وجه دلالت بر تعاقب لیل و نهار آنست که ترادف آنها بر مقدار معلوم که زاید بر آن نمیشود و ناقص از آن نمیکردند و نقصان هریك از آنها از دیگری در زمانی و زیادتی هریك از آنها بر دیگری در وقتی دیگر و از دیاد احمدهما بقدر نقصان دیگری دلالت ظاهر است بر آنکه صانع آنها قادر و حکیمست که گرد عجز و سهو بر دامن کبریای او ننشیند عطاء بن رباح روایت کرده که من با عبدالله عمر نزد عایشه رفتیم ابن عمر گفت یا عایشه خبر ده ما را بعجیب ترین امر یکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدی گفت آن حضرت در اکثر شب نماز گذاردی و بدعا و نیاز اشتغال داشتی شبی از شبها که نوبت من بود در بستر آمد و بخفت و پهلوی خود را ملحق بپهلوی من ساخت هنوز عضو او در لحاف گرم نشده بود که گفت ای عایشه امشب مرا اذن میدهی که بعبادت پروردگار خود مشغول شوم گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله من ترا بسیار دوست دارم و پیوسته رضای تو را میجویم چگونه اذن تو ندهم پس بر خاست و جامه در پوشید و وضو ساخت و در نماز ایستاد و چندان بگریست که آب چشم او جامهٔ پیش او را تر کرد و بعد از آن بنشست و بحمد و ثنای حقتعالی مشغول شده بگریست تا آنکه آب چشمش زمین را تر کرد و بآن هیئت بود تا صبح طلوع کرد و بلال آمد تا او را بنماز بامداد خواند و چون او را گریان دید گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله چرا میگریی و حال آنکه حقتعالی گناهان گذشته و آیندهٔ ترا عفو کرده که (**لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك و ما تاخر**) جواب داد که (**افلا اکون عبداً شکوراً**) آیا من بندهٔ شاکر نباشم و چگونه گریه نکنم و حال آنکه حقتعالی امشب آیتی بر من نازل ساخته و آن این است که (**ان فی خلق السموات و الارض الایه و ویل لمن قرئها و لم یتفکر فیها**) و نیز از آن حضرت روایت کرده‌اند که (**ویل لمن لاکها بین فکیه و لم یتاملها**) وای بر آن کسیکه این آیه را در میان هر دو فك او نجاید و تامل در آن ننماید بریدهٔ اسلمی روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله فرموده هیچ آیه بر شیاطین و جنیان چنان سخت ننمود که این آیه و ثعلبی در تفسیر خود باسناد خود از محمد بن حنفیه نقل کرده که امیر المؤمنین فرمود که چون حضرت رسالت (ص) در شب برخاستی مسواك فرمودی و بعد از آن نظر در آسمان کردی و گفتی (**ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب**) (اَلَّذِینَ) یعنی ایشان اولوالالباب که استدلال میکنند بر توحید و علم و قدرت و وجوب وجود واجب الوجوب بخلق سموات و ارض و اختلاف لیل و نهار آنانند که از روی اخلاص (یَذْکُرُونَ اللهَ) یاد میکنند خدا را (قِیاماً) در حالتیکه ایستاده گانند (وَقُعُوداً) و وقتیکه نشسته

گویند (وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ) و بر آنزمان که افتاده اند بر پهلوهای خود بدانکه قیام و قعود و علی جنوبهم احوال ثلثه اند بمعنی قائمین و قاعدین و مضطجعین علی جنوبهم وغرض ازاین دوام ذکر است یعنی دایم باذکر حقند و پیوسته در دریای محبتش مستغرق (من احب شیئاً اکثر ذکره) و در حدیث آمده که (من احب ان یرتع فی ریاض الجنة فلیکثر ذکر الله) هر که خواهد که بچرد درروضهای بهشت باید که ذکر خدا بسیار کند و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده که مراد از ذکر نماز است که بدین هیئت سه گانه میگذارند برحسب طاقة ولقوله ﷺ (لعمران بن حصین صل قائما فان لم تستطع فقاعدا فان لم تستطع فعلی جنب تو می ایماء) و این منافی تفسیر اول نیست چه وصف ایشان بذکر درین احوال ثلث مانع صلوة نیست و ابن جریح وقتاده نیز بر اینند و یاذکر بمعنی شکر است یعنی سپاس داری میکنند بر قدرت قیام که قوام معیشت بدانست و بر نعمت قعود که پایه داری صحت در آنست و بر راحت اضطجاع ومنام که آسایش تمام بسبب آن است و نزد علمای محققین مراد ذکر دل است زیرا که دوام ذکر لسانی ممکن نیست اما ذکر دل رافتوری وقصوری نمیباشد پس مراد از این صاحب دلانند که مشغول بذکر ازدل و جانند قیاما درحالتیکه قائمند یعنی متوجه بامر الهی و قعوداً وقاعدند یعنی باز ایستاده ازملاهی و علی جنوبهم بر یکجانب انداز ارتکاب مناهی و یاقائمند بر استانهٔ خدمت وقاعدند بر بساط قربة و علی جنوبهم بمعنی آسوده گانند در بارگاه وجد و حال و بر کنارهٔ از پندار وهم وخیال (وَيَتَفَكَّرُونَ) و اندیشه میکنند از روی استدلال (فِي خَلْقِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ) در آفرینش آسمانها و زمینها و دراجرام عظام و ابداع صنیعة آن تا آن اندیشه ایشانرا راه مینماید بصانع قدیم ومبدع حکیم و بجهت آنستکه تفکر درصنایع الهی افضل عبادانست کماقال النبی (ص) (لاعبادة کالتفکر) هیچ عبادتی همچه تفکر نیست چه آن مخصوص بقلب است که از شایبهٔ ریا مصون است و نیز مقصود از آفرینش تفکر است در بدایع الهی تا بآن راه برند بصانع آن چنانکه درروایت آمده که داود علی نبینا وعلیه السلام درمناجات گفت (یارب لم خلقت الخلق) بارخدایا خلایق و مکوناترا برای چه آفریدی ندا آمد که (کنت کنزا مخفیا یاحبیبت ان اعرف فخلقت خلقا لکی اعرف) من گنجی بودم پنهان پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلقانرا آفریدم تامرا بشناسند واز حضرت رسالت (ص) مرویست که (بینما رجل مستلق علی فراشه اذرفع راسه فنظر الی السماء والنجوم فقال اشهد ان لک ربا وخالقا اللهم اغفر لی فنظر الله الیه فیغفر له یعنی وقتیکه بنده بر فراش بر پشت افتاده چون سر بر آسمان کند و نظر در آسمان و ستارگان کند پس گوید گواهی میدهم که ترا پروردگاری و آفریدگاری هست بار خدایا بیامرز مرا حقتعالی بنظر رحمت درو نگردد او را بیامرزد

و در آیه دلیلی هست واضح بر شرف علم اصول وفضل آن ودر کشاف آورده که مردی بود در بنی اسرائیل که سی سال خدا را عبادت کرده بود و حقتعالی درین مدت قطعهٔ ابری بر بالای او بداشته بود که بر و سایه میفکند و با او جوانی از بنی اسرائیل بود که متابعت او کرده بطاعت قیام می نمود ودر این مدت قطعهٔ ابر سایه بر سر او نیفکند شکایت آنحال را بمادر خود عرض کرد گفت مگر از تو تقصیری در عبادت واقع شده گفت مرا بخاطر نمیرسد که درین مدت فتوری و قصوری در طاعت من راه یافته باشد گفت لعلك نظرت مرة الی السماء ولم تعتبر شاید که تو یکبار نظر به آسمان کرده باشی و تفکر در آن نکرده چشم از آن برداشته باشی گفت (لعله ماقلت) شاید که بجهت همین باشد که تو گفتی ودر خبر آمده که سفیان ثوری روزی در مقام ابراهیم (ع) دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن سر سوی آسمان کرد چون ستاره بنظر او در آمد بیفتاد و بیهوش شد و از طول حزن و فکرت خون از مجرای بول او روان شد ودر اخبار آمده است از اهل البیت که آیه درشان متهجدان است که در این سه حالت بذکر حضرت عزت قیام مینمایند چه در حال قیام بقرائة وقنوت مشغولند و بعد از فراغ از نماز و ترمینشینند در تعقیب آن و بعداز تعقیب بر پهلوی راست تکیه میکنند و دست راست در زیر سر مینهند و از روی تعجب تفکر میکنند در اینکه چگونه حقتعالی این هفت گنبد معلق مطبق بدون عماد و ستون بر هوا بر افراشته و بزینة تمام آنرا بستارگان آراسته و هفت زمین بزیر یکدیگر نهاده و بانواع حیوانات آبادان کرده و باصناف نباتات پیراسته و بچشمهای آب روان زنده داشته و بجهت این اندیشه متیقن میشوند که این افعال محکمهٔ متقنه بدون صانع قادر عالم قدیم ازلی و واحد در الوهیت تحقق نپذیرد و بواسطهٔ این حجاب بعداز نظر ایشان برخاسته از غیبت بحضور میآیند و از غایت تشوق و نشاط اورا در خاطر خود درمیآرند و اورا نازل منزله مخاطب مشاهد گردانیده از روی تضرع و نیاز باو خطاب میکنند که (رَبَّنا) مقول قول مذکور است ای (یتفکرون قائلین ربنا) یعنی تفکر میکنند در حینی که قائل این قولند که ای پروردگار ما (ما خَلَقْتَ هذا) نیافریدی این مخلوقات را که آسمان و زمین است (باطِلًا) آفریدنی باطل و یادر حالتیکه باطل باشد و مشار الیه هذا خلق است گاهیکه مراد از آن مخلوق باشد ای (ماخلقت المخلوق من السموات والارض) و یا متفکر فیه است یعنی نیافریدی آن چه در و تفکر کرده میشود باطل و یا سموات وارض است که در معنی مخلوقست و مراد بباطل که صفت مصدر محذوفست یا حال از مفعول خلقت عبث است و بازی و هرزه که معرا از حکمت است یعنی آنرا عبث و ضایع نیافریدی بدون رعایت حکمت بلکه آفریدن آن محض حکمت عظیمه است که از

جملهٔ آن اینست که مبدء وجود انسان است وسبب معاش ایشان ودلیل ایشان بر معرفت تو و حث آنها برطاعت تو بابجهة این برسند بحیوة ابدیه وسعادت سرمدیه درجوار تو بعداز آن تنزیه اوسبحانه مینمایند ازهرچه لایق ذات وصفات او نیست ومیگویند (سُبْحانَكَ) پاکی وپاکیزگی تراست در آن که هیچ چیز را بباطل نیافریدی (فقِنا) پس نگاه دار مارا بحمایت لطف خود (عَذابَ النّارِ) از عذاب آتش دوزخ بجهة اخلال ما به نظر کردن درخلق تو وتقصیر ما درقیام نمودن بآنچه مقتضی آنست سبحان مصدر فعل محذوف است ای سبحنا سبحانا لك یعنی پاکیزه میدانیم پاکیزدانستی ترا ازهرچه لایق بذات متعالی تو نباشد مانند آفریدن عبث وباطل واین جملهٔ معترضه است وفایدهٔ فا دلالتست بر آنکه علم ایشان بآنچیزی که بسبب آن آسمانها وزمین ها آفریده شده حاصل ایشان است براستعاذه و در مجمع آورده که آیه دلالتست بر آنکه کفر وضلال وقبایح آفریدهٔ خدا نیست زیرا که همهٔ این باطل است بلاخلاف وحقتعالی نفی این معنی کرده بحکایت اولو الالباب که راضی به اقوال ایشانست پس واجبست بر آنکه جازم شوند که هیچ قبیحی ازقبائح مضاف به اوسبحانه نیست بلکه ازاو منتفی است واولو الالباب که تفکر کنند گانند در بدایع صنایع علویات وسفلیات برسبیل خشیة می گویند که (ربّنا) ای پروردگار ما (إنَّكَ) بدرستی که تو از روی عدل (مَنْ تُدْخِلِ النّارَ) هرکرا در آوری بدوزخ (فَقَدْ أخْزَيْتَهُ) پس بدرستی که خوار ورسوا گردانیدی اورا بعقوبت مراد باینقول تهویل مستعاذ منه است تاتنبیه باشد برشدت خوف ایشان وطلب رقایهٔ از آن ودراین اشعاراست بآنکه عذاب روحانی اقطعست (وما لِلظّالِمِينَ) ونیست مرستمکاران راوازحد بیرون رفتگان را ازمشرك ویهود ونصاری وامثال ایشان ازطغاة وعصاة (مِنْ أنْصارٍ) یارانی که ازروی مغالبه وقهر عذاب راازایشان مندفع سازند مراد بظالمین مدخلین اندووضع ظاهر درموضع مضمر بجهت دلالتست بر آنکه ظلم ایشان سبب است برای ادخال ایشان در آتش وانقطاع نصرت ازایشان درخلاصی از آن وازنفی نصرت نفی شفاعت عصاة اهل اسلام لازم نمی آید چه نصرت دفعی است بقهر وشفاعت بروجه مسئله وخضوع وتضرع است بخدا ومع ذلك محتمل است که مراد بظالمان اهل کفر باشند نه عصاة اهل ایمان و صدور شفاعت ازحضرت رسالت (ص) برای مؤمنانی که اهل کبایر باشند مجمع علیه جمیع امت است واحادیث صحیحهٔ متواتره درین باب واقع شده وازجمله بخاری درصحیح ازانس بن مالك روایت کرده که پیغمبر (ص) فرموده که بعضی ازامت من باشند که بعد از مدت متمادی که در دوزخ بوده باشند اثر شفاعت به

به‌ایشان رسیده‌ازدوزخ بیرون آیند و ببهشت در آیند (فیسیمهم اهل الجنة الجهنمیین) پس نام نهند ایشان‌را بهشتیان جهنمیان یعنی کسانی که منسوبند بجهنم ومعذب شده‌اند بعذاب آن وابوسعید خدری از آن حضرت روایتکرده که جمعیرا ازدوزخ بیرون آرند که ازفرط سوختن مانند انگشت سیاه شده باشند پس ایشان‌را درنهری که آن‌را نهرالحیوت گویند درانداز ند وایشان خودرا شست وشوی داده اثر سوختن ازایشان زایل گردد وبعداز آن بهشت داخل شوند واین روایت را بخاری وابومسلم درصحیحین خود نقل کرده‌اند ونیز از آن حضرت روایت است که (ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر من امتی) ذخیره کرده‌ام شفاعت خودرا برای اهل کبایر که‌ازامت من باشندواامثال این اخبار بسیاراست وکسانی که اخزا رابتابید تأویل میکنندمانندانس بن مالك وسعید بن مسیب وقتاده وابن جریح آیه‌رامخصوص میدانند باهل کفر پس منافی شفاعت اهل ایمان نباشد ونزد بعضی که اثبات خزی میکنند به مجرد دخول معنی آن فضیحت است وفضاعة نسبت بکفار و استحیا نسبت بعصاة امت وبنا بر معنی اول اخزیته مشتق است ازخزی ونظیر اینست قوله (ولاتخزون فی ضیفی) و برمعنی ثانی مشتق است ازخزایه بمعنی استحیاوبنابر آنکه آیه برعموم خودباشدمنافی کریمهٔ (یوم لایخزی الله النبی والذین آمنوامعه) نخواهد بود زیراکه مراد بالذین آمنوامعه اهل تقوی‌اند که مستحق عذاب نباشند وذکر معه قرینهٔ این تخصیص است ودررسالهٔ اعتقادیهٔ ابن بابویه‌رهمذکوراست که اعتقاد ما آنستکه دوزخ دارهوان ودارانتقام است مراهل کفر وعصیان‌را وهیچ کس در آن مخلد نماندمگر اهل شرك و کفر اماعصاة اهل توحید بوسیلهٔ شفاعت از آن بیرون آیند ودر روایت آمده که هیچکس را از اهل توحید الم نرسددرحین داخل شدن در آن بلکه آن نزدخروج ایشان باشداز آن تااین الم جزای معصیة ایشان باشدپس بنابراین روایت اخزا دروقت ادخال مخصوص خواهدبود باهل کفر و شرك چنانکه گذشت ازقول انس بن مالك وقوله (ربّنا) هم از حکایت قول مؤمنان است یعنی مؤمنانی که تفکر میکنند درخلق آسمان وزمین ومیگویندای آفریدگار ما (إنّنا) بدرستیکه ما (سمعنا مُنادِیًا) شنیدیم نداکنندهٔ‌را که به آشکارا (ینادي) میخواند مردمان‌را (للإیمان) برای گرویدن بوحدانیت تو واتباع رسول تودراوامر ونواهی تو ایقاع فعل برمسمع وحذف مسموع بجهت دلالت وصف مسمع است بر مسموع ودر آن مبالغه است که آن در ایقاع فعل برنفس مسموع نیست و در تنکیر منادی واطلاق آن وبعداز آن درتقیید آن بایمان تعظیم وتفخیم شان منادیست چه هیچ منادی اعظم ازمنادی ایمان نیست ودیگر آنکه ذکر معین بعد ازمبهم اوقع است درنفس ونداو دعاو مانند

آن معدی بالی و لام است بجهت اینکه متضمن معنی انتها و اختصاص است و این منادی محمد ﷺ است نزد اکثر مفسران و از محمد بن کعب قرظی و قتاده مرویست که مراد قرآن است زیرا که بسیار کس دعوت رسول ﷺ را در نیافته اند و اما همه کس قرآن را شنیده اند و اگر چه پیغمبر را ندیده اند و تأیید قول اول میتوان داد بآنکه کسیکه قول پیغمبر ﷺ و دعوت او باو رسیده جایز است بگوید سمعاً منادیاً و اگر چه بر سبیل تجوز باشد و قتاده گفته که حقتعالی این معنی را از مؤمنان جن و انس روایت کرده اما از جنیان لقوله (انا سمعنا قرآنا عجبا) و اما از انس قوله (سمعنا منادیاً ینادی للایمان) (أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ) حرف جر در آن مقدر است ای بان آمنوا یعنی ندا میکند باینکه بگروید به پروردگار خود و می تواند بود که ان تفسیریه باشد یعنی مضمون ندا اینست که بگروید به پروردگار خود (فَآمَنَّا) پس امتثال امر منادی کردیم و ایمان آوردیم (رَبَّنَا) ای پروردگار ما (فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا) پس بپوشان گناهان را یعنی بیامرز برای ما گناهانی را که از آن تایب نشده باشیم در روز قیامت مارا بر رؤس الاشهاد رسوا مساز بعقوبت کردن بر آن مراد مطلق کبایر است و صغایر باصفة اصرار چه عقوبت بر صغیره که باعدم اصرار باشد مترتب نمی شود (وَكَفِّرْ عَنَّا) و محو کن از ما (سَيِّئَاتِنَا) بدی های مارا که بدان تایب شده باشیم بفضل و رحمت خود و یا مراد غفران کبایر و تکفیر صغایر باشد یا غفران گناهان گذشته و تکفیر گناهان آینده (وَتَوَفَّنَا) و بمیران مارا (مَعَ الْأَبْرَارِ) با نیکان و نیکو کاران یعنی مارا در زمرهٔ ایشان در آر و در سلك صحبت ایشان محشور گردان و در این تنبیه است بر آنکه پیوسته متمنای ایشان لقای رحمت الهیست و هر که تمنای این داشته باشد حقتعالی او را دوست داشته و او را در عداد مقربان خود شمرد و ابرار جمع بر است یا بار چون ارباب و اصحاب که جمع ربست و صاحب و چون اهل ایمان اظهار امتثال نمودند بآنچه بآن مأمور بودند بعد از آن سؤال موعود علیه کردند نه بجهت خوف از اخلاف وعده بلکه بجهت مخافت آنکه ایشان را سوء عاقبت باشد یا قصور در امتثال یا در استکانت پس گفتند (رَبَّنَا) ای تدبیر کننده و بصلاح آرندهٔ کار ما (وَآتِنَا) بده مارا (مَا وَعَدْتَنَا) آنچه وعده کردهٔ ما را (عَلَىٰ رُسُلِكَ) بر تصدیق فرستادگان خود که آن نعیم جاودانیست و او در وآتنا زائده است و یا معطوف علیه ان محذوفست تقدیر اینکه (ربنا آتنا ما سئلناه و اتنا ما وعدتنا علی رسلك) و میتواند که متعلق علی محذوف باشد تقدیر اینکه (ما وعدتنا منزلا او محمولا علی رسلك) یعنی عطا کن ما را آنچه وعده فرمودهٔ ما را در حالتی که آنرو فرستادهٔ بر

پیغمبران تو یا حمل کرده شده بر ایشان و گویند معنی آنستکه بده آنچه وعده دادهٔ ما را بر زبان پیغمبران خود یا ما آن آمرزش میطلبیم که انبیارا گفته که ما را آمرزش خواهند چنانچه نوح علیه السلام گفت (ولمن دخل بیتی مؤمنا وللمؤمنین والمؤمنات) وچنانچه ابراهیم (ع) فرمود که (رب اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین) وچنانچه پیغمبر ما را امر کردی که فاستغفر لذنبك وللمؤمنین (ولا تُخْزِنَا یَوْمَ الْقِیامَةِ) رسوا مگردان ما را در روز رستخیز یعنی بوسیلهٔ توفیق و لطف عاصم ما شو که از ما چیزی صادر نشود که مقتضی اخزا باشد و یا بجهة صدور مفرطات از ما ما را در آن روز رسوا مساز (إِنَّكَ) بدرستیکه تو (لا تُخْلِفُ الْمِیعادَ) خلاف نکنی وعدهٔ خود را که آن اثابهٔ مؤمن است و اجابت دعای او و از ابن عباس مرویست که مراد بمیعاد بعث است بعد از موت و تکریر ربنا بجهت مبالغه است در ابتهال یا دلالت بر استقلال هر یك از این مطالب و علو شان آن و در مجمع آورده که انك لا تخلف المیعاد کلام مستأنفست بدلالت کسر ان و معنی آنستکه (انك وعدت الجنة لمن آمن بك وانك لا تخلف وعدك) و وجه مسئله در انجاز وعده با آنکه معلوم است که حق سبحانه لامحاله انجاز آن خواهد کرد آنستکه صدور این کلام از متقیان بر وجه انقطاع است بخدا و تضرع و استکانه بسوی او کما قال (رب احکم بالحق) و یا آنکه در مخرج مسئله واقع شده و مراد از آن خبر است یعنی بمیران ما را با ابرار بجهت آنکه ما تصدیق کننده ایم آنچیزی را که بآن وعده دادهٔ بر السنهٔ رسل خود و رسو امساز ما را بجهت آنکه میدانیم که وعدهٔ تو حقست و انجاز آن محقق الوقوع است از انس روایت استکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود هر که را خدا وعدهٔ ثواب دهد لامحاله و انجاز آن وعده نماید و هر کرا وعدهٔ عقاب کند مخیر است اگر خواهد عقاب کند و اگر خواهد نکند عمر بن عبیدهٔ را پرسیدند که خدا خلف وعده کند گفت نه گفتند خلف وعید کند گفت آری گفتند برای چه گفت زیرا که این علامت لوم است و آن علامت کرم ابو هریره از رسول خدا صلی الله علیه وسلم روایت کرده که هر که هر شب این پنج آیه را تلاوت کند همچنان باشد که همهٔ آنشب عبادت کرده باشد و در آثار آمده که (من حزنه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه الله مما یخاف) هر که امری او را محزون و اندوهناك گرداند باید که پنج بار بگوید ربنا حقتعالی او را نجات دهد از آنچه خوف آن داشته باشد و عمار دهوی نیز از صادق علیه السلام روایت کرده که هر کرا کاری پیش آید و پنج نوبت بگوید ربنا حقتعالی انجاح مرام او کند و از آنچه ترسد خلاصی دهد گفتند منشاء این بیان فرمودن این آیات را تلاوت فرمود و گفت حقتعالی سهام این دعوات را ببرکت پنج کلمهٔ ربنا که در آن است بهدف اجابت رسانیده و فرموده که (فَاسْتَجابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ) پس اجابت کرد دعای ایشان را

پروردگار ایشان وایشانرا بمطالب و مقاصد خود رسانید و چون استجابت اخص است از اجابت که متعدی بنفسه است یا بلام از اینجهت ایثار استجاب نمود براجاب یعنی حقتعالی بروجه مرحمت تامه دعای اهل تقوی را باستجابت اختصاص داد (إِنِّي) باینوجه که من (لَا أُضِيعُ) ضایع نگردانم (عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ) عمل هیچ عمل کنندهٔ را ازشما از مجاهد روایت است که ام سلمه نقلکرده ازسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدم که هر عاملی رااجری است چگونه است که حقتعالی درقرآن مردان مهاجر ومجاهد رابمناقب بسیاریاد کرده وزنان مهاجرات را ازآن نصیبی ارزنی نفرموده این آیه آمد که من عمل هیچ عاملی را ازشما ضایع نگردانم (مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى) ازمردوزن این بیان عامل است (بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ) برخی ازشما برخی دیگرند زیرا که زنان از مردانند ومردان اززنان یا بجهت آنکه ذکور واناث ازاصل واحدند ویابجهت فرط اتصال واتحادویابسبب اجتماع واتفاق دردین اسلام واین جملهٔ معترضه برای بیان شرکت نسابارجال درآنچه موعوداست برای عمال پس حکم من درجمیع شما یکسان است وهر که از شما عملی کندمزد آن بردبدون اضاعهٔ عمل عاملی ازشماچه ذکورة وانوثة رادرآن مدخلی نیست و این متضمن حیث است برمواظبت ادعیه که در آیات متقدمه است وتنبیه براجابت دعا برطبق مذکورو ازضحاك منقولستکه هیچ فرقی نیست در طاعت ومعصیت میان مردان وزنان پس هر که ازمرد وزن طاعت کند برقدر عمل خود ثواب یابد بدون تفاوت واگر معصیت کندعقاب کشد گاهی که عفو الهی تدارك آن نکند پس فرق بعلم است وعمل لقوله تعالی (والذین اوتوا العلم درجات وان اکرمکم عندالله اتقیکم) وازحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله مروی استکه (الناس کاسنان المشط) مردمان مانند دندانهای شانه اند بسویة وقوله (فَالَّذِينَ هَاجَرُوا) تا آخر از برای تفصیل اعمال عمال است وآنچه معداست برای ایشان از ثواب برسبیل تعظیم یعنی پس آنانکه هجرت کردند ازبلاد شرك وازمیان اوطان وعشایر کفارخویش بیرون آمدند بجهة عصبیت دینیه بطوع (وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ) وبیرون کرده شدند از سراها و منزلهای مألوف خود ازروی اضطرار وآنها حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم است وآنانکه مشرکان ایشانرا ازمکه بیرون کردند (وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي) ورنجانیده شدند درراه طاعت من بسبب ایمان آوردن چون بلال که اورا بضرب وشتم انواع ستم آزار میرسانیدند وصهیب که بنهب اموال اورا میرنجانیدند (وَقَاتَلُوا) وکارزار کردند

با کفار بجد وثباتی تمام چون امیر المؤمنین علیه السلام وانباع او (وقُتِلُوا) و کشته شدند در جهاد مانند حمزه وسایر شهدا (لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ) هر آینه بپوشانم ودر گذرانم از ایشان (سَيِّئَاتِهِمْ) بدیهای ایشانرا که کرده باشند (وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ) و هر آینه در آوریم ایشان را (جَنَّاتٍ تَجْرِي) بوستانهائیکه میرود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) اززیر درختان یا درتحت منازل آن جوی‌ها و پاداش دهیم ایشانرا (ثَوَابًا) پاداش دادنی این مصدر مؤکداست چه (لاکفرن ولادخلنهم) درمعنی لا یثبنکم است یعنی البتهٔ بثواب این اعمال برسند (مِنْ عِنْدِ اللهِ) از نزد خدا وضع مظهر درموضع مضمر دلیل است بر تعظیم ثواب دهنده واضافهٔ بعندیة وتقییدباسم الله که دالست بر ذات بامجموع صفات نشانه تکثیر وتعمیم ثواب است (وَاللهُ عِنْدَهُ) وخداست که نزداوست (حُسْنُ الثَّوَابِ) نیکوئی پاداش بر طاعات و قادر بر آن نه غیر او یعنی اوست ثواب دهنده کمایقول الرجل (عندی ماتریدیر ید اختصاصه به و تملکه وان لم یکن بحضرته) وحسن اثابه بجهت احتمال مشاق است در دین خدا وصبر بر تکالیف آن ودرین تنبیه است بر قطع طمع کسالی ومنت نهندگان برمقاتله ومجادله وحسن ثواب را بردو وجه تفسیر کرده‌اند یکی آنکه اثابهٔ اعمال مذکوره بروجهی باشد که وصف هیچ واصفی ونعت هیچ ناعتی بآن نرسد وهیچ چشمی و گوشی آنرا ندیده ونشنیده باشد و بخاطر هیچ کس نگذشته دویم آنکه اثابهٔ آن متصف باشد بدوام وخلود وسلامتی ازشوب نقصان وتکدیر از ابن عمر روایتست که ازرسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود در روز قیامت حقتعالی رضوانرا امر کند تا بهشت را بیاراید مانند عروس بعداز آن فرماید کجایند آنانکه در راه من جهاد کردند ورنجانیده شدند واز اوطان خودشان بیرون کردند وشهید شدند ایشانرا حاضر کنند ومانند عروس که بر داماد جلوه دهند بهشت را بدیشان بجلوه در آرند وایشانرا باجلال تمام بر ناقهای بهشت سوار کنند و ببهشت در آورند چون قدم در بهشت نهند فرشتگان گویند (سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار) ودر تفاسیر آورده‌اند که مشرکان مکه درعشرت بودند وفقرای مؤمنان بعسرت میگذرانیدند درخاطر ایشان می گذشت که چرا باید که بت پرستان در ناز و نعمت باشند وخداشناسان در رنج ومحنت حقتعالی بجهت تسلیهٔ ایشان به پیغمبر خود خطاب نمود که مقدم ومقتدای ایشانست وخطاب او بمنزلهٔ خطاب بایشان وفرمود (لَا يَغُرَّنَّكَ) باید که فریب ندهد ترا یعنی باید که فقرای مؤمنین را نفریبد و یا خطاب بآن حضرت است واگرچه مغتر نبود بحال کفار اما غرض استمرار ثبات آنحضرت بود برین برحالت عدم اغترار مانند (ولا تطع الکافرین ولا تکن کصاحب الحوت) یعنی برحالت عدم اغترار ثابت ومستمر باش ویا خطاب بهر کس است که قابل مخاطبه

باشد یعنی ای آن کسیکه از اهل تکلیفی باید که تو را فریب ندهد (تَقَلُّبُ الَّذِینَ کَفَرُوا) رفتن و آمدن کافران (فِی الْبِلَادِ) در شهرها برای تجارت و جمع اموال تنزیل تقلب که سبب نعمت است در منزلهٔ مسبب که نعمت است جهت مبالغه است یعنی باید که سبب نعمت کفره شمارا مغرور نسازد چه جای نعمت ایشان خلاصهٔ معنی اینکه باید که بظاهر آنچه بر ایشان میبینند از تبسط در مکاسب و متاجر و مزارع مغتر نشوید و نظر در سعه و حظ ایشان نکنید که آن تقلب یعنی مسبب آنکه نعم فانیه است (مَتَاعٌ قَلِیلٌ) برخور داری اندکی است بجهت قصر مدت و یادر جنب نعمی که حق تعالی در آخرت برای مؤمنان آماده ساخته هیچ نمینماید و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روایتست که (ما الدنیا فی الاخرة الا مثل ما یجعل احدکم فی الیم فلینظر بما رجع یعنی نیست آنچه در دنیاست در جنب آخرة مگر مانند آنکه یکی از شما انگشت خود را در دریا فرو برد پس باید که بنگرد که از دریا چه به انگشت او چسبیده و با وجود آن قلت سریع الزوال است و باسرع زمان سمت زوال میپذیرد پس کفار هرچند در تحصیل نعم محقر دنیویه نازند عاقبت آنرا در بازند (ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ) پس آنگاه جای بازگشت ایشان جهنم باشد (وَبِئْسَ الْمِهَادُ) و بد آرامگاهیست جهنم و بد موضع گسترده برای مکافات کفر ایشان و بعد از وعید کفار در وعد ابرار میفرماید که (لٰکِنِ الَّذِینَ اتَّقَوْا) لکن آنها که بترسیدند (رَبَّهُمْ) از عقاب پروردگار خود و بمتاع دنیا مغرور نگشتند (لَهُمْ جَنَّاتٌ) مر ایشانرا است بوستانها بروجهیکه (تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) میرود از زیر قصور آن یا در پای درختان آن جویها از آب وشیر و می و انگبین (خَالِدِینَ فِیهَا) درحالتیکه جاویدان باشند در آن بوستانها (نُزُلًا) حال است از جنات و عامل در آن ظرفست نزل آنچیزی استکه حاضر سازند برای نازل از طعام و شراب و صله و بسیاری و خوبی آن دلیل کرامت مهمان و نیکو داشتن آن باشد یعنی آن جنات مر ایشانرا حاصل است درحالتیکه پیشکش ایشانرا است (مِنْ عِنْدِ اللهِ) از نزدیك خدا و هرگاه جنات موصوفه نزل مهمانان اهل ایمان باشد پس نعم کلی که آن رضای الهی است لقوله ورضوان من الله اکبر و یانعم فردوس که بهشت هفتم استکه بر بالای همه بهشت‌ها واقع شده و در زیر عرش الهی است درچه مرتبه باشد و میتواند بود که نزلا مصدر مؤکد باشد و تقدیر اینکه انزلوها نزلا یعنی فرود آئید درین جنات فرود آمدنی (وَمَا عِنْدَ اللهِ) و آنچه نزد خدایست از الطاف خفیه که کثیر و دائمی باشد (خَیْرٌ لِلْأَبْرَارِ) بهتر

است مر نیکوکاران را از متاع حقیر فانی که فجار در آن منقلبند انس مالك گوید که روزی رسول(ص) برحصیری که از لیف خرما بود خفته بود اصحاب در آمدند دیدند که آن لیف در پهلوی آنحضرت اثر کرده بود یکی از اصحاب رسول(ص) بگریست و گفت یارسول‌الله چگونه تصور این معنی توان کرد که کسری وقیصر برحریر دیبا نشینند و خسبند وتو برین حصیر فرمود باکی نیست (لهم الدنیا ولنا الاخرة) ازجابر و قتاده و ابن‌عباس روایتست که چون نجاشی پادشاه حبشه بود و نام او اصحمه که بمعنی عطیه است ودرخفیه به‌پیغمبر(ص) گرویده بود وفات کرد جبرئیل(ع) رسول(ص) را از فوت او خبر داد رسول(ص) صحابه را جمع کرد و فرمود بیائید تا بر برادر خود که درغیر زمین شما فوت شده نماز گذاریم پس بمقبره بقیع آمد وحق‌تعالی حجاب از پیش رسول(ص) برداشت تا جنازهٔ او را در حبشه بدید منافقان گفتند که محمد(ص) نماز بر کسی میگذارد که از ترسای حبشه است وهرگز او را ندیده آیه آمد که (وَإِنَّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ) وبدرستیکه از اهل کتاب (لَمَنْ يُؤْمِنُ) هر آینه کسیستکه می گروید یعنی مستمر است در گرویدن (بِاللهِ) بوحدانیت خدا دخول لام بر اسم آن بجهت فصل است میان آن ومیان ان بظرف (وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ) ومی گرود بآنچه فروفرستاده‌شده برشما که قرآنست (وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ) و بآنچه منزل گشته بایشان که توریة وانجیل است ونزد عطا نزول این آیه درحق چهل کس بود ازاهل نجران وسی وسه کس ازحبشه وهشت ازروم که نصرانی بودند و تابع عیسی و بعد از آن اسلام آوردند بمحمد(ص) ونزد مجاهد مراد مؤمنان اهل کتابند وابن جریج گفته که جمعی از یهود اسلام آوردند چون عبدالله بن سلام و اتباع او حق‌تعالی این آیه فرستاد که بعضی ازاهل کتاب آنهااند که می گروند بخدا و بقرآن وتوریة وانجیل (خَاشِعِينَ لِلَّهِ) درحالتیکه ترس کارانند یا متواضعان مرخدای را این حالت از ضمیر یؤمن وجمعیت آن باعتبار معنی است (لَا يَشْتَرُونَ) بدل میکنند (بِآيَاتِ اللهِ) به احکام توریة یانعت پیغمبر(ص) (ثَمَنًا قَلِيلًا) بهای اندك را چنانچه احبار رشوه خواری یعنی ببذل عوض حقیر آن را تغییر و تبدیل نمیکنند و نمی‌پوشانند (أُولَئِكَ) آنگروه خاشع متدین (لَهُمْ أَجْرُهُمْ) مرایشانرا است مزد ایشان (عِنْدَ رَبِّهِمْ) نزد پروردگار ایشان یعنی اجری که مخصوص است بایشان و موعود است در کریمهٔ (اولئك یؤتون اجرهم مرتین) (إِنَّ اللهَ) بدرستیکه خدا (سَرِيعُ الْحِسَابِ) زود حسابست یعنی بآسانی وبزودی حساب مؤمنان خواهد کرد بجهت علم او باعمال ایشان و بآنچه

مستوجب آنند از جزا واستغنای او از تامل واحتیاط مراد آنستکه اجر موعود سریع الوصول است به ایشان چه سرعت حساب مستدعی سرعت جزاست و گویند حقتعالی همهٔ خلایق را در یکموضع جمع کند و در حالت واحده باهمه کس سخن کند بکلامیکه مخصوص بهریك از ایشان باشد و در آن واحد حساب ایشان کند وخصوص اهل کتاب باین وعد جهت آنستکه تامبین شود که جزای اعمال ایشان متوفر خواهد بود برایشان و کفر بعضی از اقرباومصاحبان ایشان ضرر بایشان نخواهد رسانید ووجه انتظام این آیه بآیهٔ متقدمه آنستکه آیه متقدمه در ذم اهل کتابست که کتمان حق کرده اند واین آیه در بیان طایفهٔ از ایشان که ایمان آورده اند واظهار حق نموده و بعداز آن مطلق اهل ایمان را امر می فرماید که (یٰاأَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا) ای گروه مؤمنان (اصْبِرُوا) صبر کنید بر مشاق طاعات و بر آنچه بشما میرسد از شدایدو بلیات بجهت ثبات ودوام شما بر ایمان و عبادات یا بر اداء فرایض و یا بر جهاد واولی تعمیم است یعنی همه بر امتثال جمیع احکام شرعیه وسایر طاعات اگر صبر کنید وصبر حبس نفس است بر مکروه (وَصَابِرُوا) ومغالبه نمائید بااعدای خدا در صبر بر شداید حرب ویا بر اعداء دین شما که نفس وشیطان است یعنی صبر کنید بر مخالفت هوا وتخصیص این بعداز امر بصبر مطلقا جهة شدت آن است یعنی صبر کنید در جمیع امور خصوصا در قتال دشمنان ظاهر و باطن وقدم استوار دارید در میدان محاربه ومجاهده (وَرَابِطُوا) وساخته و آماده باشید برای مقاتله بااعدای خدا مرابطه آنستکه لشکر مسلمانان در ثغور اسلام اسبان واسلحه را آماده سازند تا اذیت کفار از مؤمنان باز توانند داشت یعنی بجهت ترضد غزوا بدان وخیول خود را در ثغور مرابط سازند وسلمان فارسی ره از حضرت رسالت (ص) روایتکرده که (من رابط یوما ولیلة فی سبیل الله کان کعدل صیام شهر رمضان وقیامه لایفطر ولاینتقل عن صلوته الا لحاجة) یعنی هر که مرابطه کند یکشبانروز درراه خدا همچه کسی باشد که تمام ماه رمضان روزه داشته باشد ودر شبهای او بطاعت گذرانیده که هیچ روزی از آن افطار نکرده واز نماز منتقل نشده مگر بجهت حاجتی وهر که راه در راه خدا وفات رسد خدا مزد او را میافزاید تا بمرتبهٔ میرسد که میان اهل بهشت ودوزخ حکم کند و جابر روایت کرده هر که یك روز مرابطه کند درراه خدا میان او ودوزخ هفت خندق پدید آرد فراخی هر یك چند برابر هفت آسمان و زمین باشد ابوسلمه گفت که این آیه وقتی آمد که خدا امر بجهاد نفرموده بود و از امیرالمؤمنین (ع) وجابر بن عبدالله وابی سلمة بن عبدالرحمن مرویست که مراد بر باط انتظار صلوة است بعداز صلوتی وابوهریره روایتکرده که از رسول (ص) پرسیدم که افضل اعمال کدام است فرمود که (اسباغ الوضوء علی المکاره وکثرة الخطوات الی المساجد وانتظار الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط) وضو تمام کردن در

مکاره و بسیار قدم نهادن در مساجد و انتظار نماز بعد از نماز رابطه است هر که بدینها عمل کند گناهان او سترده شود و درجات او را رفیع گردانند (وَاتَّقُوا اللّٰه) و بترسید از خدا و پرهیز کاری کنید از معاصی و یا تبرا کنید از ماسوا (لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ) شاید که شما رستگار شوید که آن وصول است بجنت و یا فلاح یابید آنچه غایت فلاح امت بنیل مقامات ثلث که آن مرتبهٔ صبر است بر مضض طاعات و مصابرهٔ نفس در رفض عادات و مرابطهٔ سر بر جناب حق بجهت صدور ارادات که این مراتب معتبر ند بشریعت و طریقت و حقیقت و محققان گفته اند که صبر کنید بر مجاهدهٔ نفوس بنهی از هوا و امر بطاعت مولی و مصابره فرمائید بر مراقبت قلوب مع الله بتسلیم بر بلا و رضا بجریان قضا و اقدام نمائید بر مرابطهٔ ارواح بوصول بحق و انقطاع از ما سوی و تقوی ورزید بمحافظت اسرار از التفات باغیار تا باز رسته شوید از حجب وجود بفناء فی الله و فایز گردید بعد از فناء بدولت بقاء بالله از جنید روایتست که (اصبروا بجوارحکم علی الطاعة و صابروا بقلوبکم مع الله و رابطوا باسرارکم سبل الشوق و المحبة) و نیز سخن اوست که (اصبروا بالله و صابروا مع الله و رابطوا اسرارکم بالحقایق لعلکم تجردون عن همومکم و خطراتکم) و در احادیث قدسیه آمده که (اصبروا علی بلائی و صابروا علی نعمائی و رابطوا فی دار اعدائی و اتقوا محبة سوائی لعلکم تفلحون پایان

بحمدالله والمنه بپایان رسید جلد اول از مجلدات پنج گانهٔ تفسیر کبیر منهج الصادقین فی الزام المخالفین امیداست ایزد متعال توفیق عنایت فرماید تا مجلدات دیگر بطبع رسد شاید که بهرهٔ آن در (یوم لا ینفع مال و لا بنون) عاید این بنده عاصی گردد و متمنی از قارئین محترم چنان است که والدین حقیر و ارواح مؤمنین و مؤمنات را بفاتحه یاد و شاد فرمایند و از خداوند متعال برای این ذره بیمقدار حیاً و میتاً طلب آمرزش نمایند (محمد حسن علمی)

سورة النساء

(همهٔ آیات این سوره مدنی است و نزد بعضی مکی است مگر قوله (ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و قوله ویستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فی الکلالة الی آخرها که این هر دو آیه در مکه فرود آمده و عدد آیات این سوره صد و هفتاد و هفت است نزد شامی و صد و هفتاد و شش نزد کوفی و صد و هفتاد و پنج نزد غیر ایشان اختلاف در دو آیه است تضلوا السبیل که کوفی است (فیعذبهم عذابا الیما) که شامی است فضلها علی بن کعب از سید عالم صلی الله علیه و

آله وسلم نقل کرده که هر که این سوره را تلاوت کند چنان باشد که صدقه داده باشد بهر وارثی که مستحق میراث شده واورا مثل ثواب کسی باشد، که آزادی را از اسیری و بندگی بازخریده واز شرك بری باشد ودر مشیت خدا از آنکسانی باشد که گناهان ایشان مغفور شده باشد وحقسبحانه از اوراضی و خشنود باشد وعیاشی باسناد خود از امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه روایت کرده که هر که سورة النساء را تلاوت کند در هر جمعه از فشار قبر ایمن باشد وقتیکه او را در قبر در آرند ابن خطاب روایت کرده که بیاموزید سورة البقرة وسورة النساء وسورة المائدة و سورة الحج وسورة النور را چه در این ها فرایض است و احکام نظمها بدانکه چون حقسبحانه ختم نمود سورهٔ آل عمران را بذکر تقوی و فلاح بندگان که **واتقوا الله لعلکم تفلحون** بسبب آن پس افتتاح این سوره نیز بذکر وتقوی کرد الا آن است که آنجا تقوی مخصوص بآل عمران بود واینجا شامل جمیع حال مکلفان پس بر سبیل عموم خطاب فرمود که

بسم الله الرحمن الرحیم

(یا أیها الناس) ای جمیع مردمان از ذکور و اناث بنده و آزاد و غنی و فقیر در آثار آمده که ندا در سایر کتب سماوی که بر انبیای سابق منزل گشته به (**یا ایها المساکین** یا **یا بن الماء والطین**) است واما در قرآن آنچه در مکه نزول یافته به **یا ایها الناس** است و آنچه در مدینه نازل گشته به (**یا ایها الذین آمنوا**) و بر سبیل ندرت به **یا ایها الناس** واقع شده حاصل که میفرماید ای جمیع بنی آدم (**اتقوا ربکم**) بترسید از خشم وعذاب پروردگار خود ودر امتثال او امر و اجتناب از نواهی و یا بپرهیزید از معصیت خدا ومخالفت او بترك مأمور به وارتکاب منهی عنه و یا بترسید از آنکه حق او را ضایع سازید ابو سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده که (**اتقوا الله فانها جامع کل خیر**) و نزد اهل تحقیق تقوی اجتناب است از هر چه ماسوای او است و از بعضی اکابر محققین منقول است که (**التقوی کل التقوی من اذا قال قال الله ولم یقل لغیره واذا نوی نوی لله ولم ینو غیره فی جمیع ما یبدو منه**) وچون بنا بر حدیث متواتر **رفع القلم عن ثلث** الی آخر اطفال ومجانین وامثال ایشان که قابل خطاب نباشند از مخاطبه خارج شد پس مراد به (**یا ایها الناس**) مکلفان باشند یعنی ای جمیع مکلفان بترسید از پروردگار خود (**الذي خلقکم**) آنخدائیکه بمحض قدرت کامله آفرید شما را باوجود اختلاف الوان واشکال والسنه (**من نفس واحدة**) از یکتن که آدم است علیه السلام وتانیث واحده باعتبار لفظ

نفس است که مؤنث سماعی است وهم چنین است ارجاع ضمیر مؤنث باو درقوله تعالی (وَخَلَقَ مِنها) که عطفست برخلقکم یعنی آفرید شمارا از آدم علیه السلام و آفرید از او (زَوْجَها) جفت ویرا که خواست دراخبار آمده که حق تعالی حوارا از باقی طینت آدم آفرید وقول اصح واکثر میان مفسران آن است که چون حق تعالی آدم را بیافرید واورا ببهشت برد اگرچه در بهشت حوران وغلمان پاکیزه سرشت بودند اما بواسطهٔ عدم جنسیت چندانی بایشان الفت نداشت ازحق تعالی از جنس خود انیسی طلبید حقتعالی خوابی گران براو گماشت وجبرئیل را امر فرمود تاازپهلوی چپ او استخوانی بیرون کشید وحوارا از آن استخوان بیافرید وظاهر (وخلق منها زوجها) دالست براین ومقوی این است قول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که خلقت المرءة من ضلع ان اقمتها کسرتها وان ترکتها وفیها عوج استمتعت بها) پس ملخص معنی آیه آنست که حقتعالی آفرید حوارا ازضلعی ازاضلاع آدم ومیتواند بود که معطوف علیه خلق محذوف باشد وتقدیر اینکه من نفس واحدة خلقها وخلق منها زوجها یعنی خلق کرد شمارا ازیکنفس که آفرید اورا و آفرید زن اورا ازضلع او وغرض ازاین تقریر خلق همه مردمانست ازنفس واحده یعنی همهٔ آدمیان را از آدم ایجاد فرمود (وَبَثَّ) وپراکنده کرد وظاهر گردانید (مِنهُما) از آدم وحوا بتوسط توالدو تناسل (رِجالًا کثِیرًا) مردان بسیار (وَنِساءً) و زنان فراوان این کلام بیان تولد مردمانست چه خلاصهٔ معنی آنست که حقتعالی منتشر ساخت ازاین نفس واحده وزوجهٔ مخلوقهٔ ازاو بنین وبنات بسیار را واکتفا بوصف رجال بکثرت ازوصف نساء به آن بجهت آن است که حکمت مقتضی آنست که رجال اکثر از نساء باشند وذکر کثیر بدون کثرین بجهة حمل آن است برجمع وترتب امر بتقوی براین قضیه جهت آنست که در آن دلالت است برقدرت ظاهره از حق که باعث آن خوف وخشیت است از آن وبرنعمت باهره که موجب طاعت معطی آنست یا بجهة آنکه مراد باین قصه تمهید امر است بتقوی در آنچه متصل است بحقوق اهل منزل وابنای جنس چنان چه آیاتیکه بعد ازاین مذکورند دالند براین ودرمجمع البیان آورده که امتنان حقتعالی برما باینکه ما را ازنفس واحده ایجاد فرموده جهت آنست که این اقربست بعطوفت وشفقت ومرحمت بعضی ازما بربعضی جهت آنکه رجوع همهٔ ماها باصل واحداست ودیگر این ابلغ است درقدرت ودلالت این بیشتر بر علم و حکمت (واتَّقُوا اللهَ) و بترسید از مخالفت امر خدای (الَّذِي) آنخدائیکه شما را در وقت استعطاف و استعانت از یکدیگر (تَسائَلونَ بِهِ) حاجت میطلبید به آن خدای یعنی بوسیلهٔ

سوگند خوردن باوچه‌هریك دروقت‌طلب‌حاجت بیکدیگرمی گوئید که(**اسئلك بالله ان تفعل کذا و انشدك بالله**) یعنی بحق خدای که‌چنین وچنین کنی مراد آنستکه همچنانکه به اقوال تعظیم او میکنید بافعال که آن‌اطاعتست‌نیز تعظیم‌او نمائیدواصل **تسائلون تتسائلون** استکه‌بجهت‌تخفیف‌حذف احدی‌التائین شده است (**والارحام**) عطفست‌برمحل‌جارومجرور که‌نصبت‌است‌برمفعولیة کقولك **مررت بزیدوعمرو** یعنی از یکدیگر سؤال میکنید و سوگند میدهید یکدیگر را بخدای و بخویشان خود و می گوئید(**ننشدك الله والارحام ان تفعل کذا و کذا و انشدتك الله و الرحم**) مراد آنستکه بترسید از آن خدائیکه درانجاح مرام ازیکدیگر برسبیل تعاطف و تراحم بنام او و ارحام سوگندمی‌خورید واین ازعادات عرب بوده که دروقت طلب ازیکدیگرمتمسك می‌شده‌اند بنام‌خداوذکرخویشان‌تابوسیلهٔ آن سلسله‌عطوفت یکدیگررا درحرکت آورده‌موجب‌انجاح‌مقاصد ایشان گردد وازحسن بصری‌مروی‌استکه**اذاسالك احد بالله فاعطه و اذا سئلك بالرحم فاعطه** یعنی هرکه ازتوبوسیلهٔ ذکرخداچیزی‌طلبد او رابده وهرکه‌ازتوبذکررحم طلب امری کندواوراعطاکن و نزدابن‌عباس‌وقتاده‌ومجاهدو ضحاك‌وربیع(**والارحام**)عطفست **بالله** یعنی‌بترسیدازمعصیت خدا وبپرهیزیدازبریدن ازخویشان بلکه اطاعت‌خدا کنید وصلهٔ رحم‌مرعی‌داریدو این‌مروی‌است‌ازابی جعفر علیه‌السلام واینکه‌ارحام‌رامقارن‌اسم خود گردانیده تنبیه‌است برمزیت مکرمت ارحام‌نزداو ولزوم مراقبت‌اقرباووجوب‌صله ارحام‌وتوددوتراحم باایشان‌ازقبیل **ان لاتعبدوا الاایاه و بالوالدین احسانا** و ازحضرت‌رسالت(ص)مروی‌استکه**الرحم متمسك بالعرش تقول من وصلنی وصله‌الله و من قطعنی قطعه‌الله**) یعنی خویشی متمسك شده است بعرش ومیگوید که هرکه بمن پیوسته بحقتعالی‌پیوسته ورحمت او سبحانه باو پیوسته بادو هرکه ازمن بریده رحمت‌الهی ازاو بریده‌باد و در احادیث قدسیه آمده که (**انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها اسماً من اسمی فمن وصلها وصلته الی ومن قطعها قطعته الی**) من‌رحمانم رحم راآفریدم واسم اوراازاسم خوداشتقاق کردم پس‌هرکه‌بپیوندد بآن من باوپیوندم وهرکه ازاو ببرد‌من‌ازاو ببرم (**واصبغ بن نباته**) ازامیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه روایتکرده که هرکه غضب کند بر رحم خودآتش اورامس کند و بعدازآن فرمود که (**انها متعلقة بالعرش ینادی اللهم صل من وصلنی و اقطع من قطعنی**) یعنی‌بدرستیکه‌رحم‌چنك درزده‌است‌بعرش خداوندامیکند که بارخدایا بپیوند باهرکه بامن پیوست وببرهرکه‌ازمن بریده‌و عیینه ازحضرت رسالة‌صلی‌الله‌علیه‌و آله‌روایتکرده که**تخیروا لنطفکم** برگزینیدازبرای‌نطفهای‌خودیعنی‌نطفهٔ‌خودرا درموضع حلال‌بنهید‌نشنیده‌اید که حقتعالی فرموده**واتقوا الله الذی تسائلون به و الارحام** و اول‌صله رحم آنستکه موضع حلال ازبرای ولد اختیار کنید و قطع رحم او و قطع رحم نسب او نکنید

بآنکه بزنا اورا متولد سازید (فانما للعاهر الحجر) پس بدرستیکه مرزانیرا سنگست یعنی رجم پس ولدرا درموضع بدجای مدهید واورا باشهوات وهوای نفس وامگذارید که (إِنَّ اللهَ كانَ عَلَيكُم) بدرستیکه خدای بود وباشد برشما (رَقِيباً) دیده بان ومطلع وحافظ برهمهٔ اقوال وافعال شما اینکلام برای تأکید وتحذیر است ومبالغهٔ در اتقا یعنی باید که حرکات وسکنات خود را باحتیاط بجا آورید وبوقت عزیمت برناپاکی و بی باکی ازاو شرم دارید وبعدازامر بتقوی وصلهٔ ارحام امر مینماید بتوفیر حقوق یتامی و اتقاازتصرفات ناشایسته دراموال ایشان میفرماید (وَآتُوا الْيَتَامَى) و بدهید مریتیمان را ای اولیا واوصیای ایشان (أَمْوَالَهُم) مالهای ایشانرا که بحکم ولایت ووصایت بر آن تسلط دارید یعنی بر ایشان انفاق کنید در حال صغر وتنك گیری نکنید بر ایشان در نفقه و همه را تسلیم ایشان کنید بعد از بلوغ ورشد آورده اند که اولیادرمالهای یتیمان تصرفات ناشایسته میکردند مثل آنکه گوسفند خوردولاغررا دررمهٔ ایشان سرمیدادند ودرعوض گوسفند فربه بزرك می گرفتند ومی گفتند شاة بشاة حقسبحانه و تعالی فرمود که درمال یتیمان تصرفات ناشایسته مکنید (وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ) و بدل مگیرید ناپاك یعنی مال حرام راکه آن مال یتامی است (بِالطَّيِّبِ) بمال پاك و پاکیزه یعنی به مال حلال که ازاموال شماست مراد آنستکه فرامگیرید جید را ازمال یتیم که درحق شما خبیث است وبجای اومینهید مال ردی را که نسبت بشما طیب است ویااستبدال میکنید خسیس وزبون رابطیب رفیع و باقیمت ویااستبدال مینمائید امر خبیث راکه اختزال اموال ایشانست بامر طیب که آن حفظ آنست و بدانکه یتامی جمع یتیم است و آنکسیکه پدراو فوت شده باشد مأخوذ از تیم که بمعنی انفراد است ومنه الدرة اليتيمة ویتامی دراصل یتایم بوده چون فارس وصاحب که آن جمع فوارس وصواحب اند وبعداز آن لام الفعل راقلب کردند بعین الفعل ویتامی گفته اند ویاجمع آن یتمی است چون اسری که از باب اقاله است و بعد از آن آن را بر یتامی جمع کرده اند چون اسری واساری واشتقاق مقتضی وقوع آن است بر صغار و کبار لکن عرب تخصیص بغیر بالغ کرده اند وورود آن در آیه یاازبرای تالغ است بنابر اصل لغت ویابر اتساع بجهت قرب عهد ایشان بصغر یاتحریص و تخصیص باشد بر آنکه دفع اموال باید کرد بایشان دراول بلوغ ایشان پیش از آنکه این اسم ازایشان زایل گردد و گاهی که آثار رشد ازایشان مشاهده گردد و لهذا حقتعالی امر فرموده بابتلای ایشان در حین صغر ایشان و یاازبرای غیر ما بلغ است و حکم مقید بلوغ کانه قال (واتوهم اذا بلغوا) از کلبی و مقاتل مروی استکه آیه در

حق مردی ازعطفان نازل شده که برادرش وفات کرده بود وازاو پسری مانده واو بوصائة اموال او را متصرف شده چون پسر بدرجهٔ بلوغ رسید ومال خودرا ازعم طلب کرد واودراداى آن تعلل مینمود مرافعهٔ ایشان بمحکمهٔ علیهٔ نبویه افتاد این آیه آمد که دراموال یتیمان تصرف غیرجایز مکنید (وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَهُم) ومخورید مالهای ایشانرا مراد مطلق انفاق است وتسمیهٔ آن باکل جهت آنستکه آن اعظم وجوه انتفاع وتصرف است یعنی منتفع مشوید بمال یتامی (إِلىٰ أَمْوالِكُم) درحالتیکه منظم کنید باموالهای خود (إِنَّهُ كانَ) بدرستیکه خوردن مال یتیمان یا تبدل وخیانت در آن هست نزد خدای (حُوباً كَبِيراً) گناهی بزرك چون عطفانی این آیه بشنید گفت (نعوذ بالله من الحوب الكبير) و تمامی مالرا تسلیم برادر زادهٔ خود کرد رسولخدا ﷺ فرمود که (ومن يوق شح نفسه ويطع ربه هكذا فانه يحل داره اى جنته) هر که نگه داشته شد ازبخل نفس خود وفرمان خدای خود بر در سرای خود که بهشت است نزول کند وچون آن پسر مالرا قبض کرد ودرراه خدا انفاق نمود رسول (ص) فرمود که (ثبت الاجر وبقي الوزر) ثابت شد اجر یعنی مزد باقی ماند وزر گفتند یارسول الله بیان این بفرمائید فرمود (ثبت الاجر للغلام وبقي الوزر على والده) ثابت شد مزد مر پسررا ووزر بر پدر او است صاحب کنز العرفان آورده که بعضی فضلا گفته اند که این خبر محمولست بر آنکه پدر او احتراز نکرده باشد درتحصیل مال ازشبهات واخراج حقوق از آن نکرده باشد ودراین دلیل نظر است زیرا که مقتضای آن اینستکه درمال حقوقی بوده باشد که واجب بوده ایصال بر بارباب آن پس بر پیغمبر (ص) واجب بوده باشد که امر کند تا اورا تسلیم مستحق کنید ونگذارد که پسر در آن تصرف کند زیرا که جایز نیست آن حضرت را تقریر شیئی بروجه باطل پس اولی آنست که مراد بوزر ثقل باشد همچنانکه درحدیث دیگر ازمثل این تعبیر به عباد واقع شده حیث قال (ع) الهنا لغيره والعبا على ظهره فح کافیست درثقل وندم میت وتأسف او برفوات ثواب آن بصرف آن دروجوه قرب وعدم انتفاع او بآن در آخرت وتحسر وتالم برمریت مرتبهٔ وارث خود بجهت صرف کردن او مال وی را که کدح ورنج کشیده درتحصیل آن وآنرا بوارث خود گذاشته واز آن منتفع نشده ودراین مقام سؤالی مشهور است وآن اینستکه اکل مال یتیم مطلقا حرام است خواه آنکه منفرد باشد وخواه منظم پس تخصیص اکل آن درحالت انضمام چه فایده دارد زمخشری ازاین جواب گفته که چون اولیا واوصیا اغنیا بودند پس اکل بمال یتیمان ازایشان اقبح بود ونیز ایشان مال ایتام را بامال خود مزج میکردند و انفاق مینمودند پس حق سبحانه بجهة تسمیع وتشهیر این فعل شنیع فرمود ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم وبعضی

گفته‌اند که این سؤال وجهی ندارد زیرا که قوله ولا تتبدلوا الخبیث بالطیب) نهی است از اکل مال یتیم بدون انضمام چه معنی آیه اینستکه (لا تتبدلوا اموالهم مکان اموالکم ولا تاکلوا منضمة الی اموالکم وبعضی گفته‌اند که این سؤال پس حقسبحانه وتعالی نهی هر دو قسم نموده تا بهیچوجه از این دو وجه انفاق نکنند ویا معنی آنستکه میان مال ایشان ومال خود تسویه مکنید وبر طریقیکه صرف مال خود میکنید مال ایشان را انفاق مکنید چه مال شما بر شما حلال است ومال ایشان بر شما حرام مگر بروجه معروف کما قال فلیأکل بالمعروف از صادقین صلوات الله علیهما مروی استکه بعد از نزول این آیه اصحاب از مخالطه یتامی اجتناب کردند ویتامی شکایت این حال را بعرض سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم رسانیدند حقتعالی این آیه نازل ساخت که (ویسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر وان تخالطوهم فاخوانکم) در صحیح بخاری از عایشه نقل کرده‌اند که یتیمهٔ در حجر تربیت شخصی بود وولایت تصرف در مال وی تعلق باو داشت ومیخواست که او را در قید نکاح در آورد وحق خدمت وتعیین کابین ومهر المثل فرو گذاشت کند وتصرف تام در مال او نماید این آیه آمد که (وَإِنْ خِفْتُمْ) واگر می ترسید ای اولیای یتامی (أَلَّا تُقْسِطُوا) آنکه عدالت نکنید وراستی نورزید (فِي الْيَتَامَى) در اموال یتیمان یعنی اگر میدانید که بعد از تزوج بایشان اداء رعایت حال ایشان بروجه عدالت نخواهید کرد (فَانْكِحُوا) پس نکاح کنید (مَا طَابَ لَكُمْ) آنکه خوش آید شما را بدو موافق طباع شما باشد (مِنَ النِّسَاءِ) از زنانی دیگر یعنی غیر یتامی که حلال باشد هر شما را یعنی غیر محرماتی باشد که در کریمهٔ (حرمت علیکم امهاتکم) مذکور اند (مَثْنَى) در حالتیکه دو دو باشند (وَثُلَاثَ) وسه سه (وَرُبَاعَ) وچهار چهار یعنی مختارید که از اعداد مذکوره هر کدام که خواهید بخواهید عکرمه روایتکند که در بدایت اسلام عدد زوجات منحصر بر اربع نبود بلکه هر عدد که خواستندی عقد کردندی تا آنکه شخصی بود که ده زن وبیشتر در حبالهٔ او بودی چون مال او وفا نکردی دست در مال یتیمیکه در حجر او بودی دراز کردی حقتعالی باین آیه ایشان را از آن نهی کرده بر چهار زن قصر نمود ونزد بعضی آنستکه اهل اسلام در بدایت حال تحرج کردندی از اموال یتامی وتحرج نکردندی از نکاح ازواج کثیره واقتصار بر اربع نکردندی حقسبحانه فرمود که اگر می ترسید که عدل نتوانید کرد در یتیمان وبجهت آن از ایشان احتراز میکنید از این نیز بترسید که زیاده از چهار زن بنکاح در آورید چه مافوق اربع در مظان عدم رعایت عدالتست پس اگر در تحرج یتامی اندیشه دارید از این نیز تحرج نمائید چه مستحرج از ذنب را سزاوار است که از همهٔ ذنوب مستحرج باشد از حسن وجبائی ومبرد نقل کرده‌اند که این آیه متصل است بقوله ویستفتونک

فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی الکتاب فی یتامی النساء اللاتی لاتؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن فان خفتم الا تقسطوا الی آخر از قیس بن حارث روایت است که پیش از نزول این آیه هشت زن داشتم چون این آیه فرود آمد عرض کردم یا رسول الله من هشت زن دارم چگونه کنم فرمود که چهار را نگاه دار و چهار را رها کن من بخانه آمدم و یکیک نزد خود طلبیدم چهار تا از ایشان که فرزند از آنها داشتم اختیار کردم و باقی را گذاشتم و گویند از ولایت یتامی متحرج میشدند و از زنان تحرج نمی نمودند حق تعالی فرمود که اگر خوف تحرج دارید و عدم عدالت در شأن یتامی پس از زنان نیز خایف شوید و نکاح عددی کنید که بر شما حلال است و تعبیر نسوة بما باعتبار صفت ایشان است و یا نظر باجرای ایشان در مجرای غیر عقلاء بجهت نقصان عقول ایشان و نظیر این است او ما ملکت ایمانکم و بدانکه هریك از مثنی و ثلاث و رباع معدولند از اعداد مکرره که آن تنتین تنتین است و ثلث ثلث و اربع اربع و غیر منصرفند بعدل و وصف چه آنها موضوع اند بر صفت و اگرچه اصول ایشان مبنی بر صفت نیست و نصب آنها بر حالیة است از فاعل طاب و مراد از آن اذنست مرجمیع ناکحین را که ارادهٔ جمع داشته باشند از عدد مذکور خواه متفق باشند یا مختلف کقولك اقتسموا هذه البدرة درهمین درهمین و ثلثة ثلثة و این معنی مستفاد نمیشود مگر از تکریر مثنی و ثلث و رباع چه اگر بطریق افراد واقع میشد که آن تنتین و ثلاث و اربع است معنی آن تجویز جمع میبود میان این اعداد نه توزیع که مقصود است و ذکر او بدون او بجهة رفع توهم معنی مقصود است چه اگر او واقع میشد دال بر این معنی میبود که جایز نیست مر همهٔ ناکحین را الا احد انواع این قسمت و روا نیست مر ایشان را که جمع کنند میان اعداد باینوجه که بعضی نکاح دو کنند و بعضی سه و بعضی چهار و حال آنکه معنی مراد این است نه اول و مزیت بیان این بعد از این مذکور خواهد شد از قول صاحب کنز عرفان انشاء الله (فَإِنْ خِفْتُمْ) پس اگر ترسید (أَنْ لَا تَعْدِلُوا) آنکه عدل نتوانید کرد میان اینزنان (فَوَاحِدَةً) پس اختیار کنید یا بنکاح در آورید یکزن را و بگذارید جمع کردن میان ایشان (أَوْ مَا مَلَكَتْ) یا سریه بگیرید آن چیزی را که مالك آن است (أَيْمَانُكُمْ) دستهای شما مراد او ما ملکت انفسکم است یعنی تصرف شما در آن بملکیت باشد و ذکر ایمان در مقام انفس جهة آنستکه اکثر و اغلب امور بدستهای راست می کنند مراد تسویه است میان واحده از ازواج و میان عددی از سراری و یا بجهة خفت مؤنت ایشان و عدم وجوب قسم میان ایشان (ذَٰلِكَ) این تقلیل ازواج یا اختیار واحده و یا تسری (أَدْنَىٰ) نزدیکتر است (أَلَّا تَعُولُوا) بآنکه میل ننمائید و انحراف نورزید و جور مکنید یقال (عال المیزان اذا مال و عال الحاکم اذا جار و عول الفریضة المیل عن حد السهام

المسماة) وبعضی ذکر کردند بآنکه بسیار نشوند عیال شما مأخوذ از عال الرجل عیاله یعولهم اذا مأنهم) پس معبر شده از کثرت مؤن بکثرت عیال برسبیل کنایه و میشاید مراد بعیال ازواج باشند واگرچه استعمال آن دراولاد است چه تسری مظنه قلة اولاد است نسبت بتزوج بجهة جواز عزل در آن مانند تزوج واحد نسبت بتزوج اربع صاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه آورده که اقسط مأخوذ است از قسط یقسط قسوطا اذا جار و اقسط اذا عدل فهو مقسط ومنه ان الله یحب المقسطین پس همزهٔ دراقسط از برای سلب است مانند اشکیة ای ازلت شکایته ومراد به مماطاب لکم آن چیزیست که موافق طباع باشد از زنانیکه حلال باشند وگویند مراد به مماطاب ماحل است وشکی نیست که طیب حقیقت درچیزی است که موافق طبیعت است واستعمال آن در حلال مجاز یست پس بنابر اول اضمار لازم است وبنابر ثانی مجاز وبعضی حکم بتسویه کرده اند میان مجاز واضمار وبعضی دیگر قایلند باو لویة اضمار وتحقیق این درعلم اصول است وذکر لفظ ما درمقام من جهة آن است که لفظ ما موضوع است بمعنی شیئی که اعم ازمن است پس برذوی العقول وغیر آن صادق است ودراین تنبیه است بر نقص عقول ایشان وتفسیر ان لاتعولوا برطریقی ایراد کرده که مذکور شد وبعد از بیان سبب نزول وتوجیه الفاظ مکرره بروجهیکه سمت ذکر یافت فرموده که اکثر فقها ومفسرین بر آنند که واو اینجا بر معنی خود نیست واگر نه لازم آید جمع میانهٔ زن زیرا که واو بمعنی برای جمع است وبعضی واو را برحال خود میگذارند وتجویز جمع میکنند میان نه زن واین خبط است وجهل چه جمع درحکم مستلزم جمع درزمان نیست لانك تقول رایت زیدا الیوم وعمرو آ امس واگر لفظ او میبود توهم آن میشد که جایز نباشد مر کسی را که قادر نباشد برعددی از اعداد ثلثه که انتقال نمایند برعددی دیگر وحال آنکه چنین نیست زیرا که اگر تمکن او را زاید باشد ویرا جایز است که زیاده از آنرا در نکاح آورد مادام که از اربع تجاوز ننمایند وهر که تمکن او ناقص باشد می تواند که نقص عدد نماید بدون عروض حرج چه واو برای جمع است بخلاف او پس جایز باشد که شخصی نکاح کند اعداد مذکوره در ازمنه متعاقبه وحصر در اربع وعدم جواز نکاح زاید در نکاح دایمی اجماع است لقوله ﷺ (لاتحل لما الرجل ان یجری فی اکثر من اربعة ارحام من الحرایر) یعنی حلال نیست که آب مرد جاری شود در اکثر از چهار رحم اززنان آزاد ودیگر آنکه غیلان ده زن داشت چون اسلام آورد پیغمبر ﷺ فرمود که اربعاً وفارق سائر هن چهار تا از آن ده زن را نگاه دار واز باقی مفارقت کن ونقل کرده اند از قاسمیه که طایفهٔ اند از زیدیه که جایز است جواز تسع بجهة آنکه واو جمع دلالت بر آن میکند واجماع واحادیث متواتره واقع نیست ونیز بنابر قول قاسمیه

لازم می آید جواز هیجده زن زیرا که معنی مثنی دو دو است و ثلاث سه سه و رباع چهار چهار و مجموع هیجده است و هیچ کس از امت بر این نرفته اند و بدانکه نزد ما عدد مذکور مباح است مر احرار رجال را اما عبید را جایز نیست نکاح اکثر از دو حر بعقد دوام یا چهار امه و مالک و داود بر آنند که عبید حکم احرار دارند در جواز اربع و شافعی و ابو حنیفه و اصحاب او و احمد گفته اند که عبید را زیاده از دو زوجهٔ دایمه جایز نیست خواه آنکه حره باشند یا امه دلیل ما قول حق تعالی است که (ضرب لکم من انفسکم هل لکم من ما ملکت ایمانکم من شرکاء فیما رزقناکم و انتم فیه سواء) که نفی مساواة فرموده میان سید و عبد او و این بر عموم خود باقیست تا آنکه مخصوص شود بدلیل و دلیل ثابت نشده و نیز بدانکه اجماع اصحاب ما بر جواز متعه است و بر عدم حصر عدد حر و عبد در آن و این بحث بر طریق استقصا و استیفاست تحریر خواهد یافت انشاالله تعالی و نیز اجماع جمیع امتست بر آنکه ملك یمین منحصر در عدد نیست و عموم آیهٔ کریمه مؤید اینست چه ما از الفاظ عموم است و احادیث متواتره از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم اجمعین نیز مصرحند بر این مدعا و اگر کسی در متعه منع جواز زاید نماید از اربع بجهة صدق زوجیت و زوجیت منحصر است در اربع در آیهٔ مذکوره جواب گوئیم که این محمولست بر دایم جهة اغلبیت آن بجهة احادیث متواتره در جواز زاید در متعه و بباید دانست که اقتصار بر واحدهٔ مشروطه بخوف عدم عدل نیست بلکه مطلقا جایز است و تسویهٔ میان حره واحده و امه اگر چه بسیار باشد جهت آنست که مؤنث اما اخف است و عدل در قسم میان ایشان نیست فلهذا حق تعالی اطلاق اباحت ایشان کرده و آن را بعددی مقید نساخته و در این دلالت است بر عدم وجوب قسمت در ملك یمین و کلبی و جمعی دیگر از مفسران گفته اند که چون اولیاء زنی را از قبیلهٔ خود بکسی دادندی مهر را گرفتندی و هیچ چیز از آن بآن زن ندادندی و اگر بغریبی دادندی بر شتری نشاندندی و او را بناحیهٔ شوهرش فرستادندی و بغیر از این شتر چیزی دیگر بآن زن ندادندی حق تعالی منع این نموده فرمود که (وَ اٰتُوا النِّسَاءَ) و بدهیدای اولیاء زنی را که بنکاح غیر در آورده اید (صَدُقَاتِهِنَّ) کابینهای ایشانرا که از شوهران ایشان گرفته اید که آن حق ایشانست و شمارا در آن نصیبی و حقی نیست که بر آن عقد کرده اید و اکثر بر آنند که خطاب بازواج است یعنی ای شوهران بدهید بزنان صداقهای ایشانرا بدون مضایقه و تعلل (نِحْلَةً) در حالتی که آن مهرها هدیه و عطیهٔ باشد از شما بایشان از طیب نفس یقال (نحله کذا نحلة و نحلا اذا اعطاه ایاه من طیب نفس بلا توقع عوض) و تفسیر آن بفریضه نظر بمفهوم اینست نه بموضع لفظ و نصب آن بر حالیه است از صدقات یا از واو ای اتوهن صدقاتهن منحولة او ناحلین) و یا بر مصدریه زیرا که در معنی ایتاست و گویند که

مراد از نحل آن است که آن صداق عطیه ایست از خداو تفضل از او بر زنان و نزد بعضی نصب آن بر علیه است بمعنی دیانت مأخوذ از انتحل فلان کذا اذا اذان به یعنی بدهید مهرهارا بایشان بجهة دیانت و دینداری و این معنی نیز حالست از صدقات یعنی در حالتیکه آن دینی و شریعتی است از حق تعالی که آن را وضع نموده و فرض فرموده صهیب روایت کرده که رسول (ص) فرمود که هر که قرضی بستاند بقصد آنکه عوض آنرا بصاحبش ردنکند دزد است و هر که زنی بخواهد بر مهری و عزم او عدم ادای آن باشد زانیست (فَإِنْ طِبْنَ) پس اگر خوشدل باشند آن زنان یعنی بخوشی ببخشند (لَكُمْ) مر شما را و بگذرند (عَنْ شَيْءٍ) از سر چیزی (مِنْهُ) از کابین (نَفْساً) از روی نفس یعنی بخوش دلی ببخشند آنرا ضمیر منه راجع بصداق است حمل بر معنی زیرا که صدقات بمعنی صداق است چه اگر بجای صدقاتهن صداقهن واقع میشد خلل در معنی راه نمییافت و یا راجع است بایتا و یا جاری مجرای اسم اشارت است کانه قیل (عن شیئی من ذلك) همچنانکه بعد از ذکر شهوات فرموده (قل اءانبئکم بخیر من ذلکم) و نفساً تمییز است از برای بیان جنس ولهذا بصیغهٔ توحید واقع شده حاصل که بطیب نفس و خوش خوئی چیزی را از مهر بشما بخشند (فَكُلُوهُ) پس بخوریدان چیزی را (هَنِيئاً مَرِيئاً) خوردنی سازگار و خوشگوار یعنی بروجه حلال آنرا انفاق کنید بدون طرق تبعه و عقوبتی بر آن در انوار گفته که حق سبحانه طیب نفس را در این باب عمده گردانیده بجهت مبالغه در احتیاط تمام و ضیق مسلك در آن و بون بعید از توجه کراهت آنها و تعدیه آن نموده بمن جهة آنکه متضمن معنی تجافی و تجاوز است هنیء و مریء دو صفتند که قایم مقام مصدر واقع شده اند ما خوذ از (هنوء الطعام و مرؤ اذا ساغ من غیر غص) کانه قال هنامرؤا و یا صفت مصدر محذوف ندای (اکلا هنیئاً مریئا) یا حالند از ضمیر و گویند هنئی آنست که انسان بآن لذت یابد و مریء آنچه عاقبت آن محمود باشد یعنی تخمه و هیضه عارض آن نشود و یا عقوبتی در عقب آن نباشد و در مدارك آورده که تفسیر هنیئی و مریء را از حضرت رسالت (ص) پرسیدند فرمود هنئی آنست که در او گناهی نباشد و مریء آنچه عاقبت آن محمود باشد وضرری لاحق آن نشود از عیاشی مرویست که مردی نزد حضرت امیر المؤمنین (ع) آمد و گفت رجع بطن دارم فرمود زوجه داری گفت آری فرمود که از او طلب هبه چیزی کن از مهر او باطیب نفس او و بآن عسل بخر و بآب باران بیامیز و بخور تا جمع کرده باشی میان هنئی و مریء و برکت و شفا لقوله تعالی فکلوه هنیئا مریئا و قوله وشفاء للناس و قوله وانزلنا من السماء ماء مبارکا و هر گاه که برکت و شفا و هنئی و مریء در تو مجتمع شود شفا یابی انشاءالله چون آن مرد باین عمل کرد شفا یافت

واز آن مرض خلاص شد مروی استکه بعضی مردمان خودرا متحرج دانستند از آنکه قبول چیزی از مهر کنند که ازواج بطیب نفس خود بایشان هبه کنند حقتعالی این آیه را نازل فرمود ورفع حرج ایشان فرمود بدانکه بعضی قایلند بوجوب تزویج لقوله (فانکحوا ماطاب لکم) چه امر بحسب ظاهر مقتضی وجوبست واین خطااست زیراکه جایز است عدول ازظاهر بدلیل ودلیل قایم شده بر آنکه تزویج واجب نیست مگر گاهیکه خوف غیبت باشد پس امر از برای اباحه باشد وچون در آیهٔ متقدمه امر کرد بدفع مال ایتام بایشان درحین بلوغ بدون تصرف در آن درعقب آن ذکر کسانی مینماید که جایز نیست دفع مال بایشان ومیفرماید (وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ) و مدهید بسفیهان وکم خردان (أَمْوَالَكُمُ) مالهای خودرا خطاب باولیای نسوان وایتام ومجانینست وغیرایشان از کسانیکه خفیف العقولند وغیر مستقر الرشد واضافهٔ مال باولیاء جهت تصرف ایشان است در آن بحق ولایت وتسمیهٔ جماعتیکه عاری از رشدند بسفهاجهت استخفافست بعقول ایشان واستهجان بآنکه ایشانرا قوام نفس خودشان گردانندو گویند غرض نهی است مرهر َدس را که مالهای خودرا بتصرف زن وفرزند دهدو بایشان بخشدو بعداز آن چشم داشته باشد که ایشان رعایت او کنند درمطعم وملبس قول اول ملایم است بآیات متقدمه ومتأخره وقول ثانی اوفق بقوله (الَّتِي) آن مالهائیکه (جَعَلَ اللهُ لَكُمْ) گردانیده است خدا برای شما (قِيَامًا) سبب قوام معیشت ورابطهٔ انتظام اموردین چون حج وجهاد وزکوة وصدقات و نفقات و ضیافات وتمهید قواعد خیرات وقوانین مبرات وبنابر قول اول معنی آنستکه مالهای که ازجنس آن چیزی استکه حق تعالی آنرا قیام شما گردانیده وبرهر تقدیر قیام مصدراست ومراد از آن ما به القیام است فکانها (فی نفسها قیام وانتعاش للناس) وبدانکه نزد ضحاك مراد بسفها زنانند چه ایشان اسفه سفهااند زیرا که سفه خفت عقل است وایشان نواقص العقولند ودیگر آنکه حضرت رسالت ﷺ فرمود که خلقت النار للسفهاء یقولها (ثلثا الاوان السفهاء النساء) یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله سه بار فرمود که دوزخ برای سفیهان آفریده شدو بعداز آن فرمود که بدانید سفیهان زنانند ومروی استکه زنی سیاه وبلیغ وفصیح وملیح نزد رسول ﷺ آمدو گفت یارسول الله مارا مذمت میفرمائی وبهیچوجه زبان بمدحت ما نمیگشائی فرمود که چگونه شمارا مذمت کردم گفت باینکه مارا سفیه خواندی فرمود که خدای شمارا سفیه خوانده در کریمهٔ (ولا تؤتوا السفهاء اموالکم عرض کرد یارسول الله ﷺ مارا ناقص خواندی فرمود بجهت آنکه درهرماه درایام حیض چند روز نماز نگذارید بعداز آن فرمود که شمارا این کفایت نیست که چون یکی ازشما حامله شوداورا ثواب کسی باشد که نفس خودرا مرابطه کرده باشد برای جهاد کفاروچون وضع حمل کنداورا مزد شهیدی باشد که درخون خود غلطیده باشدوچون کودك راشیر دهد بهرمکیدنی

ثواب کسی داشته باشد که اسیری از فرزندان اسمعیل آزاد کرده باشد وچون بجهت ارضاع از خواب برخیزد واز خواب محروم مانند در هر شب همچنان ثواب آزاد کردن بندهٔ از اولاد اسمعیل برای او بنویسند و بعد از آن فرمود که این ثواب مخصوص باشد بمؤمنات صالحات وخاشعات صابرات که کفران نکنند زن برگشت و گفت این فضلی است عظیم اگر مشروط باین شروط نبودی ونزد ابن زید مراد بسفها فرزندان نابالغ اند سعید بن جبیر گفت که مراد مال یتیمی است که در دست ولی او باشد ودر کنز العرفان آورده که تخصیص سفها به نسا یا اولاد یا یتامی عدول است از ظاهر و خروج از حقیقت وتخصیص عموم که برخلاف اصل است ودیگر آنکه سفیه در عرف فقها کسی است که اموال خود را در غیر اغراض صحیحه صرف کند ومستوجب حجر باشد پس هر که متصف بسفاهت باشد در آیه داخل باشد خواه زن وخواه اولاد بالغ یا نابالغ (وَارْزُقُوهُمْ) وبهره دهید این سفها را یعنی وظیفه مقرر کنید (فِيهَا) در آن مالها بقدر کفاف ایشان (وَاكْسُوهُمْ) وبپوشانید وجامه دهید ایشانرا بقدر حال ذکر فیها بدون منها بجهت دلالت است بر آنکه مأکول و ملبوس ایشان در آن اموالست یعنی اموال ایشانرا مکان رزق و کسوة ایشان گردانید باینوجه که تجارت نمائید در آن واز نفع آن تحصیل چیزی کنید که احتیاج بآن داشته باشند که از اصل آنمال انفاق ننمایند وبجهت آن در اندك زمانی سمت فنا وزوال پذیرد ویا آنکه معنی آنستکه روزی در اموال ایشانست وبنابر اول ممکن است احتجاج بر وجوب بکسب بمال مولی علیه بجهة ظاهر امر بجهت آنکه نفقه مغنی آن نشود واحتمال عدم وجوب نیز دارد بجهة آنکه اصل عدم وجوبست وحق آنستکه واجبست استنمای آن بقدر نفقه واما زیاده براین مندوبست (وَقُولُوا لَهُمْ) وبگوئید مر ایشانرا بعداز منع (قَوْلًا مَعْرُوفًا) سخنی نیکو و پسندیده که نفوس ایشان بآن خوشحال گردد ومثل آنکه اگر یتیم باشد گویند که این مال از آن تواست ومن خزینه دار توام ودر وقت بلوغ تسلیم تو خواهم کرد وحفظ او نماید برسلوك نمودن در طریق صواب نزد تصرفات او در اموال خود وزنان را نیز وعده کنید که دل ایشان بآن خوش شود و در آیه دلیل است بر جواز حجر بر یتیم در حین بلوغ وعدم رشد او زیرا که حق تعالی منع فرموده است از رفع مال بسفها ونیز دلیل است بر وجوب وصیت هر گاه ورثه سفیه باشند زیرا که وصیت در این صورت بمنزلهٔ اعطای مالست باهل سفه ودر کنز العرفان نیز آورده که علت منع ایتای اموال بسفها سفه است چنانکه از سیاق آیه معلوم می شود خواه آنکه سفیه صبی باشد یا بالغ وخواه آنکه با صفت سفه بالغ شود ویا بعداز بلوغ ورشد طاری شود بخلاف ابی حنیفه که حکم بحجر نمیکند بر بالغ عاقل بجهت سفه وتبذیر و

شافعی و مالکی مخالف اویند در این مسئله و تصرف سفیه نزد ابو حنیفه جایز است و اگر چه موافق مصلحت نباشد و بدانکه تعلیق حکم بر وصف مشعر است بعلیة نزد اکثر اما در این خلاف ستکه بمجرد ظهور سفه حجر واقع می شود یا آنکه موقوفست بر حکم حاکم بعضی به اول رفته اند بجهت حصول علت و بعضی بثانی زیرا که مسئله اجتهادیه است و مفتقر ند بنظر و ضبط پس موقوف باشد بر حکم و همچنین خلافست در آنکه زایل می شود حجر از زوال آن یا موقوفست بحکم حاکم و حق اولست در هر دو مسئله و حجر بر سفیه مختص است بتصرف مال بجهة عمل بعلت پس تصرف او در غیر مال جایز باشد چون استیفای قصاص و طلاق و غیر آن بخلاف صبی و بالغ غیر رشید چه این هر دو ممنوع اند و تصرف سفیه در مال با نظر ولی یا اذن او در آن با موافقت مصلحت جایز است بخلاف صبی و مجنون که تصرف ایشان باطل است و اگر چه ولی اذن داده باشد و موافق مصلحت بوده باشد و چون حق تعالی امر فرمود بر دادن مال های ایتام به ایشان و منع فرمود از دفع مال بسفها در عقب آن بیان زمان ایتای آن می نماید بقوله (وَابْتَلُوا الْيَتَامَىٰ) و بیازمائید یتیمان را قبل از بلوغ اگر مردانند بعقل و تمییز و صیانت اموال و دقایق بیع و شری و اگر زنانند بغزل و نسج و ترتیب امور خانه (حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ) تا آنگاه که برسند بحد نکاح و اینکنایه است از بلوغ چه این وقت صلاحیت نکاحست و بلوغ در مردان باحتلامست و ابنات شعر خش بر عاذوبه پانزده سال تمام و در زنان بنه سال تمام است یا یکی از این دو علامت دیگر و بیان مزیت این از قول صاحب کنز العرفان معلوم خواهد شد و حتی حرف ابتدا است زیرا که بعد از او جملهٔ شرطیه است (فَإِنْ آنَسْتُمْ) اینا س بمعنی استیضاحست و اینجا مستعار است بمعنی تبیین یعنی اگر روشن شد بر شما و یافتید (مِنْهُمْ) از ایشان (رُشْدًا) سلوك راه راست تنکیر رشد بجهة افادهٔ معنی نوعی از رشد استکه آن رشد است در تصرف و تجارت یعنی اگر از ایشان یافتید طریقهٔ راست و مستحسن در تصرف در اموال بضبط آن و استرباح از آن (فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ) پس بدهید بدیشان (أَمْوَالَهُمْ) مالهای ایشان را که در دست شما بوده بدون تأخیر از حد بلوغ شرطیه جواب اذا است بجهة متضمن بودن اذا معنی اشرط و این جمله غایت ابتلا است و جزاء شرط جملهٔ دیگر است که آن نیز شرطیه است یعنی فان الستم چه فاء اولی جواب شرط اولست و فاء ثانی جواب شرط ثانی کانه قیل (و ابتلو الیتامی الی وقت بلوغهم و فهم استحقاقهم دفع اموالهم الیهم بشرط ایناس الرشد منهم و این دلیل است بر آنکه دفع اموال نکنند بایشان مادام که رشد از ایشان مفهوم نشود بخلاف ابو حنیفه که او گفته هر

گاه هفت سال از بلوغ بگذرد مالرا باو دفع کنند واگرچه اختیار رشداو نکرده باشند وازمجاهد و شعبی مرویستکه مالرا بهیتیم دفع نکنند اگرچه ملتجی شده باشندوبسن شیخوخت رسیده باشند تا آنکه رشد او ظاهر شود(وَلا تَأْكُلُوها) و مخورید ای اولیا و اوصیا مالهای یتیمان را و تلف مکنید(إِسْرافاً)ازروی گزاف ومجاوزت ازحدیعنی زیادهاز آنکه مقرراست درشرع(وَبِداراً)ودیگر اتلاف نکنید دراموال ایشان ازروی شتافتن وپیشی گرفتن بر بلوغ ایشان (أَنْ يَكْبَرُوا)از ترس آن که بزرك شوند یعنی مشتابید درخوردن مال یتیمان ازخوف آنکه ناگاه بزرك شوند و مالرا از شما بازستانند درانوارو کشاف گفته که نصب اسرافاً و بداراً بر حالیه است ای مسرفین مبادرین کبرهم یا برعلیة ای(لاسرافکم ومبادرتکم کبرهم)ودر کنز العرفان گفته که اولی آنستکه نصب ایشان برمصدریه باشد زیراکه نوعین اکلندنه مفعول باشندهمچنانکه زمخشری گفته زیراکه شیئی معلل نمی‌شود بنوعین خود وان یکبروا مفعول به بدارا است (وَمَنْ كانَ غَنِيًّا) و هرکه باشد از اولیا و اوصیا توانگر(فَلْيَسْتَعْفِفْ)پس باید که عفت ورزد ونگهدارد خودراازخوردن مال یتیم ودست از آن بازدارد ویستعفف بمعنی یعف است مثل یستقر که بمعنی یقر است وزمخشری بر آنستکه یستعفف ابلغ از یعف است زیرا که زیادتی عفتست ودراین نظر است زیرا که سین مقتضی طلب فاعلست اصل فعل رانه زیادتی آنرا مانند استکتب(وَمَنْ كانَ)وهر که باشداز آن جماعت که مال یتیم دردست ایشان است(فَقِيراً)درویش ومحتاج (فَلْيَأْكُلْ)پس باید که بخورد ازمال یتیم(بِالْمَعْرُوفِ) بنیکوئی یعنی بقدر حاجت از طعام ها والبسه و بمقداریکه اجرت سعی او است ولفظ استعفاف واکل بمعروف مشعراست بآنکه ولی را حقی هست درمال صبی وازامام محمد باقر صلوات الله علیه روایتکرده‌اند که مراداخذ مال یتیم است برسبیل قرض و بعدازاستطاعة ردآن کند براو(فَإِذا دَفَعْتُمْ)پس چون دفع کنید(إِلَيْهِمْ) بسوی ایشان (أَمْوالَهُمْ) مالهای ایشانرا(فَأَشْهِدُوا عَلَيْهِمْ) پس گواه گیرید براقرار ایشان بقبض مال تا در میانه جدال وخصومت واقع نشود وضامن او نگردد(وَكَفى بِاللهِ) وپسندیده است خدای(حَسِيباً) حساب کننده درروزجزا پس مخالفت امراو مکنید و ازحدود او در مگذرید ومرتکب تصادق شوید در شهادت ومجتنب گردید از تکاذب ویاخدا کافی است درشهادت بر ایتام بدفع اولیا اموال را بایشان ونزد بعضی این آیه درحق ثابت بن رفاعه وعمش آمددروقتیکه رفاعه فرمان وفات یافت ثابت طفل بودعم وی ویرا

پرورش میداد درحجر خود روزی نزد رسولخدا صلی الله علیه و آله آمد و گفت یارسول الله صلی الله علیه و آله پسر برادرم طفل است ودرحجر من ومال او نزد منست آنرا کی باو دهم حق سبحانه آیهٔ مذکوره را انازل ساخت ودر آن امر فرمود که بعد از بلوغ ورشد مال باو تسلیم کن ودر **کنز العرفان** آورده که دراین مقام چند احکام است **اول** امر بابتلاء یتامی دلالت بروجوب حجر میکند برایشان درتصرفات واگر نه منتفی میبود فایده ابتلائیکه دفع وجوب اموال بایشان بر آن مترتبست **دویم** آیه ظاهر است در تقدم ابتلا بر بلوغ وفایدهٔ آن عدم احتیاجست باختبار دیگر بعد از بلوغ بلکه مال را تسلیم او میباید کرد درحین بلوغ باعلم برشد و نزد بعضی ازجمهور اختبار بعد از بلوغست و این باطلست واگر نه لازم آید حجر بر بالغ رشید واین باطلست باجماع **سیم** اختلافست درمعنی ابتلای یتامی ابوحنیفه گفته که آن دفع مالست بایشان تاتصرف کنند در آن ونزد اصحاب ما وشافعی و مالك ابتلا عبارتست از تتبع احوال یتیم درضبط اموال اووحسن تصرف او باین وجه که مقدمات بیع آن بروجه کمال باشد لیکن اگر عقد ازاو واقع شود باطل باشد و برقول ابوحنیفه لازم می آید که عقد او صحیح باشد **چهارم** آنکه (**حتی اذا بلغوا النکاح**) اشارتست بغایت حجر که آن حال بلوغ استکه اول آن صلاحیت نکاح است و حصول بلوغ درذکر و خنثی باحتلام است یا پانزده سال تمام شود نزد ما وشافعیة لقوله علیه السلام **اذا استکمل المولود خمسة عشر سنة کتب ماله وعلیه واقیمت علیه الحدود** ونزد ابوحنیفه هیجده سالست و اما در انثی بنه سالست نزد ما ونزد شافعی حکم او حکم ذکر است و ابوحنیفه گفته که بلوغ او هفده سالست ونزد مالك حصول بلوغ بغلظ صوتست وانشقاق غضروف رأس انف واماسن را تعلقی نیست ببلوغ ونزد داود حکم بلوغ بسن است واینکه ابن عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده استکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا ازجهاد بازداشت در عام بدر و من سیزده ساله بودم وبعد از آن دراحد منع فرمود ومن چهارده ساله بودم ودر غزوهٔ خندق پانزده ساله بودم عرض جهاد فرمود برمن این دلالت میکند برقول ما ودراینکه بلوغ بانبات حاصل می شود خلافست میان فقهای اصحاب ما قایلند بآن در حق مسلم ومشرك و ابوحنیفه گفته که مطلقا حاصل نمی شود و شافعی گفته که آن دال بربلوغ است درحق مشرکان واما در حق مسلمانان اورادوقولست وقصه سعد بن معاذ که امر کرد بآنکه اورا کشف عورت کنند از مؤتزروهر که انبات اوشعر شده باشد ازاهل قتال باشد واگر اثبات نشده باشد از ذراری باشد وچون اینخبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود که یا بن معاذ (**لقد حکمت بحکم الله من فوق سبع ارفقه**) این حکم که کردی موافق حکم خداست از بالای هفت آسمان مصدق قول ماست چه این عام است وتخصیص ان لاعن دلیلست **پنجم** آنکه لابد است با بلوغ ایناس رشد

واین نزد ما عدم انخداع او است در معاملات و تصرفات لایقهٔ باو و آیا صلاح دین در او شرط است یا نه شافعی گفته که شرطست پس فاسق نزد او محجور است و نزد ابوحنیفه محجور نیست و این قول اکثر ما است مگر آنکه فسق او باتلاف مال باشد که آنزمان حجر باقی است و شیخ قایلست بمقالهٔ شافعی ومنشأ قولین خلو کلام اصحاب مفسرینست ازقید عدالت و ابن عباس فرموده که رشد آنستکه صاحب آن باوقار وعقل وعلم باشد وذکر عدالت نکرده وقتاده گفته که باعقل ودین باشد واین نیز دلالت برعدالت نمیکند چه درصلاح دین حسن اعتقاد کافیست وشیخ احتجاج آورده بر وجوب عدالت بچند وجه یکی آنکه رشد وغی ازصفات متباینه اند وفاسق موصوفست بغی پس متصف برشد نباشد دویم آنکه فاسق سفیه است پس جایز نباشد اعطای مال باو بجهت صریح (ولاتؤتو السفهاء) الایه سیم آنکه حجر متحقق است پس زایل نمی شود مگر بدلیلی وهیچ دلیلی دراین نیست وممکن است جواب دادن از اول بمنع از آنکه وصف او به بغی مانع است از وصف او بر شد زیرا که رشد وغی اگرچه متضاد اند بحسب مفهوم امامتضاد آن نیستند بحسب تعلق زیرا که این هر دو را اطلاق میکنند در امور معاش وامور معاد ومراد بر شد در آیه در امور معاش است پس جایز باشد که فاسق غاوی باشد در امور معاد ورشید باشد در امور معاش ومنافات گاهی لازم می آید که متناقضان باشند ولیکن نه این چنین است وازثانی باینکه فاسق سفیه است در معاونت در معاش وازثالث بآنکه دلیل برزوال حجر آیه مذکوره است باآن چه مذکور شد از جواب شبهه ششم از احکام تعلیق رفع مال است بر رشید پس اگر رشد حاصل نشده باشد برحجر خود باقی باشد نزد ما ونزد شافعی و اصحاب ابوحنیفه واگرچه بسیار درسن فرورفته باشد بجهت عمل بانتفای مشروط نزد انتفای شرط ودیگر آنکه او سفیه است پس چیزی باو ندهند بجهت ظاهر آیه وابوحنیفه هفت سال ازیاده میگرداند برزمان بلوغ وبعد از آن مال را باو میدهد خواه آنکه رشید باشد یانه دلیل او قول پیغمبر است ﷺ (مروهم بالصلوة وهم ابناء سبع سنين فان هذه المدة هي مدة يتغير احواله فيها) واین دلیل مناقض قول او است زیرا که دالست بر آنکه بلوغ بچهارده سالگی باشد یا به بیست ویك سالگی هفتم واجبست دفع مال نزد تحقق بلوغ ورشد علی الفور وجایز نیست تأخیر بجهة حصول سبب دفع که آن بلوغ است ورشد بجهة اتیان آن بفاکه دالست بر تعقیب هشتم درقوله ولاتأكلوها اسرافا ايما است بجواز اکل بوجهی وهو قوله (ومن كان فقيرا فليأكل بالمعروف) ومعروف بیکی ازدو معنی حمل کرده اند یکی اکل از آن بقدر کفایت وما لا بداو دویم برقدر عمل او در آن ونزد بعضی دیگر اقل امرین است واین اجود است وکقوله (ولاتقربوا مال اليتيم الا بالتي هي احسن) و شبهه نیست در آنکه اقل امرین احسن است ودر

حدیث آمده که‌مردی رسولخدا را صلی‌الله‌علیه وآله گفت که در حجرمن یتیمی هست آیا از مال او توانم خورد فرمود (بالمعروف‌غیرمتاصل‌مالاولاواق‌مالك‌بماله) یعنی بخور آن را بنیکی‌نه که‌خودرااصیل‌دانی‌درمال‌یعنی بملکیت در آن تصرف‌نکنی‌و نه که‌نگه دارندهٔ مال خود باشی بمال‌او گفت‌اوراتوانم‌زدفرمود بطریقی که‌فرزند خودرادب‌میکنی واز ابن عباس م. ویست که‌ولی‌یتیمی بحضرت‌رسالت(ص) عرض کرد که(افاشرب‌من‌لبن‌ابله) من‌ازشیرشتر اوتوانم آشامید فرمود که(ان‌کنت‌تبغی‌ضالتها وتلوط حوضها وتهنا جریانهااوتسقیها یوم‌ورودهافاشرب غیرمضروالاماهل فی‌الحلب) یعنی شیر شتریتیم را بخور گاهی که درپی ضالهٔاوبروی‌تاآنراکه پیداکنی وحوضی که ازآن شترآب میخورد مرمت کاری کنی‌وشتر گرگین‌اوراروغن‌بمالی‌یااورا ادب‌دهی‌درروز ورودآن‌برآب بی‌آنکه‌ضرربرنسل اورسانی و بی آنکه مبالغه‌کنی در خوردن شیر آن و محمدبن‌مسلم روایت کرده که ازاحدهما صلوات الله علیهما پرسیدم‌ازاکل‌ولی‌مال‌یتیم‌را که‌مردی که‌ماشیه پسر برادر او دردست‌او باشدو آن پسریتیم باشدودرحجراو باشده‌ایحتاج‌ماشیهٔ اورا باایحتاج ماشیه خودخلط تواندکرد فرمود گاهیکه حیاض ماشیهٔاوراانبودکندوقیام‌نمایدبر تربیت آن‌وگریخته اوراباز آوردپس باید که‌بیاشامدازشیرآن بدون مبالغه وافراطدرآن‌وبدون ضررسانیدن‌بولدان‌نهم‌ظاهر آیه‌مقتضی‌عدم‌جواز ازاخذغنی است چیزی راازمال‌یتیم‌برعمل‌اولقوله (فلیستعفف) وامربرای وجوبست‌لقوله‌وآیاواجب‌باشد برای فقیر وقتی که‌غنی‌شود در آن چیزی که‌اخذکرده‌باشدازمال‌یتیم دروقت فقرا ویانه بعضی مفسران قایلندباول و اولی‌عدم وجوبست و اینکه دربعضی‌روایت واقع‌شده که‌رد نمایدمحمولست برندب یا بر اخذزاید‌براستحقاق‌واما آنچه بقدراستحقاق گرفته‌باشدمالك آنست‌واصل‌در آن‌برائت است‌ازوجوب‌رددهم چون‌مال‌یتیم‌را بیتیم رد کندباید که‌برقبض او گواه گیردواین برسبیل‌ندبست‌یاارشاد بمصلحت‌چه آن‌متضمن‌دوفایده‌است یکی‌دفع‌تهمت ازولی باکل آن ازمال یتیم دویم سقوط‌ضمان اگریتیم منکر قبض آن‌شودباسقوط یمین اگرولی دعوای تلف کندبدون تفریط وظاهر آیه‌مقتضی عدم‌تصدیق ولی‌است‌درقول‌او مگر ببینه وشافعی‌ومالك برین‌رفته‌اند وحق‌در آن تفصیل است‌و آن‌اینست که‌قبول قول ولی‌او کنند‌در تلف‌بدون‌تفریط برنفقهٔ‌طفل آنچه‌عادت‌بر آن‌جاریشده وامادرتسلیم‌مال قبول‌قول او نکنند مگربه بینه‌واین‌امرباشهاد ازحسن‌نظر حقتعالی است‌ورحمت شامله‌او براولیاءو کمال‌لطف‌اودرحق ایشان آورده‌اند که‌عادت عرب‌در جاهلیت چنان بود که‌زنان رامطلقاومردان خوردسالرامیراث‌نمیدادند ومی‌گفتندمال کسی بردکه با دشمن قتال‌تواندکردو بطعن‌نیزه و ضرب شمشیرغنیمتهارا درحوزهٔ

تصرف خود تواند آورد چون حضرت رسالت (ص) بمدینه هجرت فرمود طریقهٔ میراث برهمین قانون مستمر بود تا روزی ام کحهٔ بجناب نبوت مآب آمد و گفت اوس بن صامت رضی الله عنه دعوة حق را لبیك اجابت گفته، ومن از او سه دختر دارم ومال بسیار گذاشته وشوید یاعرفجه یاقتاده که از ابنای عم اویند آن را بحیطهٔ تصرف در آورده اند ومرا واولاد اصاغر مرا که در نهایت احتیاجیم محروم وبی بهره گذاشته اند حضرت ایشان را طلبیدوصورت حال وماجرای آن زن را بایشان عرض کرد ایشان همان قانون جاهلیت را پیش آوردند آن حضرت فرمود که صبر کنید تا حکم الهی نازل شود چون ایشان برفتند این آیه نازل شد که (لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ) مر مردانرا خواه بزرك باشند وخواه کوچك بهره ای است (مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ) ازمالی که گذاشته اند پدر ومادر ایشان (وَالْأَقْرَبُونَ) و خویشان نزدیك (وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ) و مرزنان رانیز حصه است (مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ) از آن چه والدین واقارب بگذارند یعنی همهٔ رجال و نسا متوارثند بقرائت خواه بالغ باشند و خواه غیر بالغ (مِمَّا قَلَّ مِنْهُ) از آنچه کم باشد ازمال گذاشته (أَوْ كَثُرَ) یابسیار بود این بدل مما ترك است یا عادهٔ عامل یاتأکید قول مذکور یعنی نصیب ثابتست در هر چیزی که گذاشته باشند وقوله (نَصِيباً مَفْرُوضاً) منصوبست برمصدر مؤکد مانند فریضة من الله یعنی نصیبی وبهره واندازه پیدا کرده و مقرر ومقدر شده که از آن در نتوان گذشت ویاحالست ازمتعلق جار ومجرور که آن للرجال و النساء است یعنی ثابتست مرایشان رانصیب درحالتیکه فرض کرده شده است آن نصیب و یانصب آن بر اختصاص است بمعنی (اعنی نصیباً مقطوعاً واجباً لهم) و بعداز نزول این آیه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کسی را به ابنی عم اوس فرستاد که تفریق مال اوس مفکنید که حق تعالی نصیبی از برای بنات او امر کرده اما بیان نفرموده تابعداز تبیین ببینم که چگونه قسمت آن میباید کرد وچون آیه یوصیکم الله که بعد ازاین مذکور است نازل شد حضرت ثمن آن مال رابام کحه داد ومابقی را ببنات واین آیه دلیل است برجواز تأخیر بیان ازوقت خطاب در آیه دلیلست بر بطلان تعصیب زیرا که حق تعالی فرض ارث فرموده از برای صنف نساوصنف رجال چه اگر جایز میبود که در بعضی مواضع زنان میراث نبرند جایز میبود که مردان نیز میراث نبرند ولازم باطلست پس ملزوم مثل آن باشد و بیان ملازمت بنص آیه کریمه مذکوره اگر گویند این مناقض عدم ارث اخ است بابنت گویند این بجهة بعد درجه است و مراد بآیه تساوی است در درجه نه مطلق نیز در آیه دلیلست بر آنکه ذوی الارحام از یکدیگر میراث میبرند زیرا

که ایشان ازجمله رجال و نسااند که اقربای آنها فوت شده باشند واین مذهب ماست و ابوحنیفه نیز بر اینست وعموم لفظ **للرجال و للنساء** دلالت میکند بر آنکه جمیع مکلفان از انبیا وغیر انبیا دراین حکم شریکند پس دال باشد بر آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله میراث گذاشته باشد همچنانکه غیر او چنانکه مذهب اهل البیت است وچون حق سبحانه بیان حال کسانی نمود که میراث میبرند درعقب آن ذکر جماعتی میکند که نصیبی از ارث ندارند ومیفرماید (**و إذا حضر القسمة**) وچون حاضر شوند در وقت قسمت مواریث (**أولوا القربى**) خداوندان خویشی یعنی خویشاوندان میت که میراث نمیبرند (**واليتامى**) و یتیمانی که بیگانه باشند از ارث (**والمساكين**) و درویشان و محتاجان (**فارزقوهم**) پس بدهید ایشان را چیزی (**منه**) از مقسوم یعنی از آنچه قسمت می کنید از ترکه میت تا دل ایشان خوش شود

درانوار گفته که ضمیر راجعست بآنچه مدلول علیه قسمت است که آن مقسوم است ویابماترك مراد آنست که حضار مجلس که بلغ ورثه اند چیزی ازمیراث برسبیل تصدق بطوایف مذکوره عطا نمایند تاموجب تطیب قلوب ایشان گردد و گویند آن امر برسبیل وجوب بوده وبآیهٔ مواریث ووصایا منسوخ شده (**وقولوا لهم**) و گوئید مراین جماعت را (**قولا معروفا**) سخن پسندیده که موجب فرح خواطر ایشان شود باینوجه که ایشان رادعای خیر کنید مانند **عفا کم الله و اعفا کم** ودردادن معطی منت منهید و گویند **و او بمعنی او** است یعنی ایشان راطعمه دهید نه میراث یا گفتار معروف وعذری معقول ایشان را خشنودسازید واولی حمل **و او** است برظاهر خود چه جمع میان هردو ممکن است یعنی هم چیزی بایشان دهیدوهم گفتاری نیکو گوئید ویا ببعضی چیزی بدهیدو بعضی را بگفتار پسندیده جواب دهیدو گویند مراد بقول معروف آنستکه ولی ووصی ایتام گوید که اگر این مال ازمن میبود و یاازخود مالی می داشتم شمارا از آن محظوظ میساختم ودر **کنز العرفان** آورده که نزد بعضی این آیه منسوخ است بآیة الارث در نسب ونزد جمعی دیگر از آیات محکمه است و مستحب است ورثه را که در حین اقتسام عطارا رضحی کنند بکسانیکه ذی مهم نباشند از اقارب و جیران ومساکین و یتیمان واز سعید بن جبیر مرویستکه (**ان ناساً یقولون نسخت و الله ما نسخت و لکنه مما یتهاون به الناس**) یعنی بعضی مردمان می گویند که این آیه منسوخ شده بخدا که منسوخ نشده ولیکن مردمان در آن تهاون میکنندوعمل بمضمون آن نمیکنند و گویند این حکم مختص است بعین اما ارضین ورقاق از ازاین مستثنااند ونزد بعضی خطاب بمریض است که چون امارة موت اوراطاری شود اراده قسمت اموال خود کندووصیت نماید که طعمهٔ از آن بارباب مذکوره دهند وقول اول اشهر است و قرینه خطاب

دلالت میکند بر آن و در مجمع آورده که نزد ابن عباس و سعید بن جبیر و حسن و ابراهیم و شعبی و مجاهد وزهری و سدی این آیه محکمست و غیر منسوخ و این قول از باقر علیه السلام مرویست و بلخی و جبائی و زجاج و اکثر مفسرین و فقها نیز بر اینند و نزد غیر ایشان منسوخست بآیه المواریث و امر در آن برای وجوب نزد مجاهد و نزد جمعی دیگر برای ندب و آیه دالست بر آنکه آدمی گاهست که غیر خود را روزی میدهد برمعنی تملیك و این حجة است بر مجبره و چون حق تعالی مردمان را بقول معروف امر فرمود و در عقب آن نهی نمود ایشان را از خلاف آن و امر کرد باقوال پسندیده و افعال حمیده و فرمود که (وَلْيَخْشَ الَّذِينَ) و باید که بترسند آنانکه (لَوْ تَرَكُوا) اگر بگذارند (مِنْ خَلْفِهِمْ) از پس مرك خویش (ذُرِّيَّةً ضِعَافًا) فرزندان ضعیف و عاجز (خَافُوا عَلَيْهِمْ) بترسید بر ایشان بر بینوائی و ضایع شدن یعنی ورثه باید که باضعفاء اقارب و یتیمان و مسکینان که در مجلس قسمت ترکه حاضر آمده اند مراسم شفقت و مرحمت مرعی دارند و تفکر کنند که اگر ایشانرا فرزندان خورد و عاجز باشد و بعد از فوت ایشان بچنان مجلسی در آیند حرمان ایشان جایز هست یا نه و هر آینه عقل ایشان بعدم جواز آن حکم خواهد کرد پس آنچه بخود روا ندارند نسبت بادیگران نیز جایز مدارند و یا امر است باوصیا باینکه بترسید در امر یتامی و در حق ایشان بفعلی اقدام نمائید که خواهند آنرا بعد از وفات ایشان بذراری صفاق ایشان مرعی بدارند و یا مراد حضار مریضند نزد اوصیا بآنکه خوف خدا باخشیت بر اولاد مریض راشعار خود داشته بر آن اولاد شفقت ورزند مانند شفقت ایشان بر اولاد خود پس نگذارند که مریض ضرری باولاد خود رساند بجهة صرف مال از ایشان و وصیت آن نمودن برای غیر ایشان یا امر متعلق بموصیین است بآن که ورثه را منظور نظر خود داشته در وصیت اسراف نکنند و بدانکه لو با آنچه در حیز آن است صله الذین است و تقدیر اینست (وليخش الذين وصفهم انهم لو شارفوا ان يخلفوا ذرية ضعافا فهم خافوا عليهم الضياع) و در ترقیب امر بر آن اشاره است بآنچه مقصود است از آن و علت است در آن و بعث امت بر ترحم و تحریص بر محبت اولاد غیر خود بر طریق محبتی که بر اولاد خود داشته باشند و تهدید است بر مخالفت این (فَلْيَتَّقُوا اللَّهَ) پس باید که بترسند از عذاب خدا (وَلْيَقُولُوا) و باید که بگوئید حاضران مجلس قسمت (قَوْلًا سَدِيدًا) سخنی راست درست یعنی عذر جمیل و وعده نیکو در این کلام امر ایشانست بتقوی که غایت خشیت است بعد از امر ایشان بخشیة بجهة مراعات مبدء ومنتهی چه اول بدون ثانی نفع نمیدهد و بعد از آن امر کرده ایشانرا باینکه بایتام مکالمه کنید مانند مکالمهٔ باولاد خود بشفقت و حسن ادب و یا امر متوجه است بمریض که صدومنع خود نماید از اسراف

دروصیت و تضییع ورثه وتذکره توبه و کلمهٔ شهادت ویاامراست بحضارقسمت که یتامی را عذرجمیل ووعدهٔ حسن دهند یا موصین قائل بوصیتی نشوند که مؤدی باشد بمجاوزت ثلث وتضییع ورثه و تذکرهٔ توبه و کلمهٔ شهادت و یا امر است بحضار قسمت یتامی را عذر جمیل و وعدهٔ حسن دهند یا موصی قائل بوصیتین نشوند که مودی باشد بمجاوزت ثلث و تضییع ورثه و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نهی فرموده ازوصیت باکثر ثلث ودرحینیکه سعدمیخواست که زیاده از ثلث وصیت کند فرمود (الثلث کثیر لان تدع ورثتك اغنیاء خیر من ان ترکتهم عاله یتکففون الناس) ثلث مابسیار است پس اکتفا بآن کن وهر آینه گذاشتن تو ورثه را بصفت توانگری بهتر است از آنکه واگذاری ایشانرا بصفت درویشی که کف رادراز کنند برمردمان بگدائی بعداز آن نهی میکند ازتناول مال یتیمان بدون وجه معروف بجهت ضعف وعجزوغفلت ایشان ومیفرماید که (إِنَّ الَّذِينَ) بدرستیکه آنان که از روی جرعة (يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ) می خورند و تلف می کنندمالهای یتیمان راقصر حکم براکل عبارت ازابتلاع ومضغ است بجهت آنستکه معظم منافع است ومراد بآن مطلق انفاقست یعنی آنانکه صرف میکنند ودرمعرض تلف میاندازند مال ایتام را (ظُلْمًا) از روی بیداد وستمکاری یا در حالتیکه ظالمند در این امر و بنا حق تناول میکنند (إِنَّمَا يَأْكُلُونَ) جزاین نیست که میخورند (فِي بُطُونِهِمْ نَارًا) درشکمهای خویش آتشی وچه آتشی یعنی پرمیسازند بطون خودرا بآنچه میکنندو راجع میسازد ایشان را بآتش و تنوین برای توعیه است یعنی بنوعی از آتش که از آن عظیم تر نباشد نه هر آتشی که باشد ودراین غایت تهدیداست وذکر بطون نیز بجهت تأکیداست مانند نظرت بعینی وسمعت باذنی وقلت بلسانی واخذت بیدی ومشیت برجلی ابوهریره ازپیغمبر صلی الله علیه وآله روایت کرده واز باقر علیه السلام نیزمانوراست که حقسبحانه روز قیامت قومی را ازقبور مبعوث گرداند که آتش ازدهن های ایشان بیرون آید اهل عرصات گویند ایشان چه کسانند ندا آید که (ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا (وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا) وزود باشد که درانداخته شوند خورندگان مال یتیم در آتش افروخته وحفص معلوم میخواند یعنی بزودی در آیند در آتشیکه افروخته وزبان کشنده باشند وتنکیر سعیر جهت عظمت آنست و آن فعیل است بمعنی مفعول یق (سعرت النار اذا الهبتها) و در تفسیر کبیر مذکوراست که روز قیامت خورندهٔ مال یتیم بعرصات در آید و آتشی که درون او از آن مملو باشد زبانه زند ودوازدهن و بینی و گوش وچشم او بیرون آید وبدین علامت همه کس بشناسند که این اکل اموال یتیمانست پس بنابراین حمل حدیث اکل برظاهر انسب است واعاده

سیصلون سعیرا وعدم اکتفا به انما یأکلون فی بطونهم نارا غایت تهدیداست تامعلوم شود که اکل مال یتیم سببی تامست درداخل شدن بآتش دوزخ نه سبب ناقص صغیره بلکه کبیره آنست از کبایر عظیمه واز امام رضا صلوات الله علیه مرویست که (ادنی مایدخل به النار اکل مال الیتیم) نزدیکترین آن چه بسبب آن بآتش درزخ در آیند خوردن مال یتیم است پس فرمود که (قلیله و کثیرة واحد اذا کان من نیته ان لا یرده الیهم) اندك و بسیار آن یکیست هر گاه که قصد خورنده او این باشد که آنرا به یتیمان رد نکند و نیز از آن حضرت منقولست که (ان فی مال الیتیم عقوبتین اما احدیهما فعقوبة الدنیا فان الله یقول ولیخش الذین لو ترکوا الخ واما فی الاخرة فان الله یقول ان الذین یأکلون اموال الیتامی) الخ یعنی درمال یتیم دو عقوبت روشنست یکی از آن عقوبت دنیاست که آن خوف ابتلا است بانواع بلایا کقوله ولیخش الذین و دیگری در آخرت که آن آتش سوزان دوزخ است کقوله (الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما) وحلبی از صادق علیه السلام نقل کرده که در کتاب امیر المؤمنین نوشته که (ان اکل مال الیتیم سیدرکه وبال ذلك فی عقبه من بعده ولیلحقه وبال ذلك فی الاخرة) بدرستی که خورنده مال یتیم زود باشد که وبال آن بوی رسد در دنیا و لاحق او شود و وبال آن در آخرت و بعد از آن ذکر این روایت فرمود مقاتل گفته که این آیه در بارهٔ مردی از غطفان آمد نام او مرثد بن زید که چون برادرش فوت شد طفلی بگذاشت و مال آن طفل در حجرهٔ او بود وی دست تعدی در آن دراز کرد حق تعالی انزال این آیه فرمود وهر که در این امر مشارك مرتداست این آیه شامل اوست وقبل ازین گذشت که در جاهلیة وراثت بقوهٔ مردی بوده و بجهت این میراث بمردان دلاور دادندی و زنان و اطفال را از آن محروم ساختندی و چون آیهٔ وللرجال نصیب الخ نازل شد حضرت بر بنی اعمام اوس بن صامت فرستاد که در مال او تصرف نکنند و تفریق ننمایند تا مبین این آیه نازل شود و بعد از آن حق تعالی بجهت تبیین این آیه فرستاد (یُوصِیکُمُ اللهُ) وصیت میکند یعنی امر میفرماید و عهد فرا میگیرد از شما (فِی أَولادِکُم) در کار فرزندان شما و مقادیر سهام ایشان یا فرض میسازد بحکم خود در بارهٔ فرزندان شما سهام میراث را بر اینوجه که (لِلذَّکَرِ) مردان را باشد (مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَیَیْنِ) مانند بهرهٔ دو زن یعنی سهم مردی مثل سهم دو زن باشد هر گاه که صنف ذکر و انثی بهم مجتمع شوند پس نصیب مرد ضعف نصیب زن باشد در انوار آورده که تخصیص ذکر بتنصیص برحظ بجهت قصد ست بیان فضل او و تنبیه بر آنکه تضعیف کافیست برای تفصیل پس بالکلیه زنان را از میراث محروم نباید ساخت و جملهٔ (للذکر مثل حظ الانثیین) از برای تفصیل و تبیین جمله اولیست و رابطه در آن محذوفست و تقدیر اینست که (للذکر منهم) و حذف در آن بجهت مبادرة ذهنست بآن جابر روایت کرده که این آیه در حق من نازل شد

درحینی که بیمار بودم ورسول ﷺ بعیادت من آمد ومن غشی کرده بودم پارهٔ آب طلبید و بر روی من زد باهوش آمدم گفتم یارسول الله ﷺ چه میفرمائی درقسمت ترکه من آن حضرت هیچ نگفت وچون برخاست حقسبحانه این آیه فرستاد که نصیب مردی ازورثه ضعف نصیب زن است و ازعطا نقلست که چون سعد بن ربیعه دراحد شهید شد زنی ودودختر از او مانده بود برادرش همهٔ مال اورا اخذ کرد وهیچ چیز از آن بزن ودختران نداد زن شکایت او برسول ﷺ کرد و بسیار بگریست حضرت فرمود که صبر کن شاید خدا درحق شما حکمی نازل کند بعداز زمانی این آیه آمد که چون شخصی وفات کند واولاد بگذارد که هرمرد را دومقابل میراث زن دهند (فَإِنْ كُنَّ) ضمیر راجعست باولاد وتأنیث آن به اعتبار خبر است یابرتأویل مولودات یعنی پس اگر باشند اولادمیت یامولودات او (نِسَاءً) زنان خالص که با ایشان مردی نبود (فَوْقَ اثْنَتَيْنِ) بالای دو یعنی زیاده بردو و این خبر بعد از خبر است یا صفت نساء است یعنی زنانیکه زاید باشند بر دو (فَلَهُنَّ) پس مر ایشان را باشد (ثُلُثَا مَا تَرَكَ) دو بخش ازسه بخش آنچه متوفی گذاشته ومعنی کلام دالست بر آنکه مرجع ضمیر ترکه میت است (وَإِنْ كَانَتْ وَاحِدَةً) واگر باشد مولود یکدختر وبس (فَلَهَا النِّصْفُ) پس مر اورا است نصفی ازترکه متوفی صاحب انوار گفته که دردودختر اختلافست ازابن عباس نقل کرده اند که حکم آن حکم واحده است زیراکه ثلثین ازبرای فوق اثنتین مقرر فرموده ونزد اکثر حکم آن حکم فوق اثنین است زیرا که حقتعالی بیان فرموده که (حظ ذکر مثل حظ الانثیین) استکه آن ثلثانست واین مقتضی آنستکه فرض اثنتین ثلثان باشد وچون این موهم آنستکه زیاده کردن نصیب بزیادتی عدد باشد رداین توهم فرمود بقوله (فان کن نساء فوق اثنتین) ومؤید اینستکه بنت واحده هرگاه مستحق ثلث باشد یابرادر پس سزاوار آن باشد که بااخت خود مستحق مثل آن باشد ودیگر آنکه قرابة بنتین بیشتر ازاختین است وفرض اختین ثلثین است لقوله (ولهما الثلثان مما ترك) پس بنتین بطریق اولی باشد ومزیت بنتین از قول صاحب کنزالعرفان مذکور خواهد شد (وَلِأَبَوَيْهِ) ومر پدرومادر میت راست (لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا) هریکی از ایشان را (السُّدُسُ) حصهٔ شش یك (مِمَّا تَرَكَ) از آنچه گذاشته باشند فرزند متوفی (إِنْ كَانَ لَهُ وَلَدٌ) اگر باشد مر او را فرزند خواه پسر و خواه دختر بدانکه لکل واحد منهما بدل لابویه است بتکریر عامل و فایدهٔ آن تنصیص است بر آنکه هریك ازابوین مستحق سدس اند وتفصیل بعداز اجمال بجهة تأکید سدس

است (فَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلَدٌ) پس اگر نباشد آن فرزند مرده را فرزندی (وَوَرِثَهُ أَبَوَاهُ) و میراث برند از او پدرو مادر او (فَلِأُمِّهِ الثُّلُثُ) پس مادر اورا سه یك باشد از مال او چون حصر وراثة کرد برابوین و نصیب ام تعیین فرمود معلوم شد که باقی نصیب اب است فکانه قال فلهما ما ترك اثلاثا و بعد از بیان سهم ابوین بر تفصیل مذکور ذکر حجب ام میفرماید که (فَإِنْ كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ) پس اگر باشد مر این متوفی را برادران پدر مادری یا بعضی پدری و بعضی مادری (فَلِأُمِّهِ السُّدُسُ) پس مادر میت را باشد شش یك از ترکه یعنی اخوه رد ثلث ام میکند بسدس و اگرچه میراث نمی برند جهة آنکه در مرتبهٔ ثانیه اند و مراد باخوه عددی استکه اخوه از آن مفهوم گردد بدون اعتبار ثلث خواه آنکه آن عدد از اخوین باشد و یا از اخوه و یا از اخواة پس دو برادر و یا یك برادر و دو خواهر و زیاده حاجب باشند و تفصیل این عنقریب بیاید انشاء الله و این نصیبها که بجهة وراثة جماعة مذکوره مفروض شده در صورتی بدیشان میرسد که (مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ) از پس وصیتی باشد که (يُوصِي بِهَا) وصیت کرده میشود بدان و غیر حفص و کسائی و ابن عامر معلوم میخوانند یعنی بعد از آنکه وصیت کرده باشد میت بآن (أَوْ دَيْنٍ) یا بعد از ادای دین که در ذمه مورث باشد پس جار و مجرور متعلق است بما تقدم که آن قسمت همهٔ مواریث است ای (هذه الانصباء للورثة من بعد ما كان وصية او دين) و ذکر او که از برای اباحه موضوع است بدون واو بجهة دلالت است بر آنکه وصیت و دین متساویند در وجوب و مقدمند بر قسمت خواه بر طریق جمع باشد یا افرادی و تقدیم وصیت بر دین با آنکه متأخر است از آن در حکم بجهة آنستکه مشابه میراثست و شاق بر ورثه و مندوب الیه و اما دین نمیباشد مگر بر سبیل ندرة بعد از آن ذکر جملهٔ معترضه میکند که مؤکد امر قسمت است بر سبیل تفاوت و یا مؤکد تنفیذ وصیت و میفرماید که (آبَاؤُكُمْ) پدران شما (وَأَبْنَاؤُكُمْ) و پسران شما (لَا تَدْرُونَ) نمیدانید شما (أَيُّهُمْ) که کدام از ایشان (أَقْرَبُ) نزدیکتر است و بکار آینده تر (لَكُمْ) مر شما را (نَفْعًا) از روی منفعت یعنی نمیدانید که از اصول و فروع ورثه کسیستکه نفع او بشما بیشتر رسد در دین و در دنیا بشفقت و در آخرت بشفاعت پس تفصیل بعضی مینماید در اعطای میراث و حرمان بعضی دیگر از آن و مرویستکه هر گاه درجهٔ احد متوالدین درجنت از دیگری ارفع باشد از حقتعالی شفاعت کند که درجهٔ وی را مثل درجهٔ من گردان حقتعالی اجابت آن نموده رفع درجهٔ او نماید بمقدار درجه شفیع و چون حقتعالی باحوال

وارث ومورث داناست پس قطع کرد سهام مواریث را و فرض گردانید (فَرِيضَةً) فرض گردانیدنی که ثابتست (مِنَ اللهِ) از نزدیك خدا این مصدر مؤکداست یا مصدر یوصیکم که در معنی یامرکم ویفرض علیکم است (إِنَّ اللهَ كانَ) بدرستیکه هست خدای (عَلِيماً) دانا بمراتب و مصالح هر یك ازورثه (حَكِيماً) حکم کننده درتقدیر سهام ایشان در کنزالعرفان آورده که در این آیه چند مبحث است اول در تفسیر آیه و کلمات آن بدانکه یوصیکم بمعنی یامرکم است (ویعهد الیکم فی میراث اولادکم) وچون ذکر حکم مبهم اولا و تفسیر آن ثانیا اوقع است در نفس و احفظ از اینجهة ابتداء نگفت که (للذکر من اولادکم) و حذف رابطه در للذکر مثل حظ الا نثیین) که ان منهم است بجهة دلالت کلامست بر آن مانند حذف رابطه در (البر الکر بستین درهما) وتقدیم الذکر جهة شرف اواست ولهذا حظ اومضاعفست همچنانکه عقل ودیة ودین اومضاعف است وضمیر در کن نساء راجع بورثه است وتأنیث آن بجهة تأنیث خبر استمانند (من کانت امك وایثار کانت واحدة بر بنتا همچنانکه نساء بجهة آنستکه غرض اینجا امتیازست درعدد و آنجا امتیاز است درصنف وضمیر لابویه راجعست بمیت وسیاق کلام مفسران است (ولکل واحد منهما) بدل بعضی از کل است و باقی فواید درمحل خود مذکور شود دویم آیه دلالت میکند بر اجتماع اولاد و ابوین درمیراث پس این هردو نوع در مرتبهٔ واحده باشند و هریك از نوعین میراث برند با صاحب خود واگر احد نوعین منفرد از نوع دیگر باشد مستحق همهٔ میراث باشد ووجه ذکر احوال ذکور باناث واحوال اناث که منفرد باشند و ذکر حال ابوین با اولاد ووجه عدم ذکر احوال ذکور که منفرد باشند جهة آنستکه چون برطریق انفراد ذکر اناث کرد ومیان واحد و اکثر تفصیل نمود معلوم شد که ذکور متساویند واگر نه تفصیل آن می نمود همچنانکه تفصیل اناث فرموده سیم آنکه فرمود که واحده از اناث را نصف میراثست ونساء را که فوق اثنتین باشند ثلث آن و بچه جهت ذکر اثنتین ننموده وجواب از آن اینستکه در اثنتین خلافست ابن عباس فرمود که مر آنها را نصف میراثست بجهة ظاهر کریمهٔ (وان کن نساء فوق اثنتین) و نزد غیر او حکم ایشان حکم مافوق است یعنی ایشان را ثلثانست واین احق است بچند وجه یکی نص اهل البیت صلوات الله علیهم واجماع طایفه حقه بلکه اجماع امة بر آن دویم آنکه اگر آنها را نصف میبود در آینه تقیید بوحدت صنایع وعبث میبود سیم آنکه بنت واحده را با اخ ثلث است هرگاه منفرد باشد پس اولی آنستکه او را با اخت ثلث باشد پس ثلثان ایشان را باشد همچنانکه فوق اثنتین را چهارم آنکه از برای اختین ثلثین واجب گردانیده و بنات در رحم اقربند از اختین

پس بطریق اولی ایشان را نیز ثلثان باشد مبحث چهارم آنکه ولد ولد قائم مقام ولد است و میراث او میبرد و گفته‌اند این بسبب آنستکه ولد ولد ولد است ولهذا حرامست بنت بنت و بنت ابن بجهة دخول ایشان در تحت کریمهٔ حرمت علیکم امهاتهم و بناتکم و دیگر آنکه زوجهٔ ولد ولد برجداو حرامست ومنکوحهٔ جد بر او حرامست ودلیل دیگر آنست اگر کسی جیزی را در ابن زمان وقف کند بر بنی هاشم یا بر بنی علی همهٔ اولاد ایشان در آن داخل خواهند بود باوجود وسایط کثیره و اگرنه وقف باطل شود وحال آنکه کسی قائل ببطلان آن نیست ووصیت نیز چنین است و ایندلایل راوندیست وابن متوج ودراین نظر است اما اولا زیرا که اگر ولد ولد ولد حقیقی میبود مشارك ولد میبود درمیراث ولازم باطلست باجماع پس ملزوم نیز باطل باشد واما ثانیا بجهة صدق نفی ولد بر ولد ولد واین منافی حقیقة است واما ثالثا بجهة ضعف تمسك ایشان چه تحریم در آنچه ذکر کرده‌اند از خارج مستفاد میشود و همچنین دخول دروقف ووصیت مستفاد می گردد ازقرینه وچون این معنی واضح شد بدانکه هریك ازاولاد نصیب کسی میبرد که متقرب باو باشد پس بنت ابن را ثلثانست و ابن بنت را ثلث اگر باهم مجتمع شوند وعلم الهدی برعکس این حکم کرده واول قول اکثر است وروایات واحادیث متواتره متظافراست باین ونیز اجماع منعقد شده بعدازعلم الهدی برقول اول پنجم آنکه هریك مر ابوین را درحین اجتماع یا انفراد سدس است باوجود ولد خواه مذکر باشد وخواه مؤنث بجهة اطلاق لفظ ولد وبدانکه ولد اگر ذکر باشد بعدازاخراج سدس جمیع مال تعلق باو دارد واگر انثی است نصف اصل مال مراوراست وسدس هریك را ومابقی نزد مارد کرده میشود بر ابوین وبنت اخماساً مگر بااخوه که آن هنگام رد آن ارباعا خواهد بود بر بنت و اب زیرا که اخوه حاجب امند بجهة روایت متظافره وفقهاء عامه گفته اند که اگر اب موجود باشد ما بقی تعلق باوخواهد داشت زیرا که عصبه میت است واگرنه تعلق خواهد گرفت بعصبات دیگر ازاختین واخوات واخوه واعمام واولاد ذکور ایشان مگر اولاداخت که عصبه نخواهند بود ونیز باید دانستکه ولد ولد اینجا نیز قائم مقام پدرخود است درمقاسمهٔ ابوین خلاف مر بعضی اصحاب مارا که ارث را مخصوص میگردانند بابوین واجماع برخلاف اینست ششم باعدم ولد وولد ولدام را ثلث مالست همچنانکه آیهٔ کریمه نص است براین مگر گاهی که بااواخوه باشند که اقل ایشان دو ذکر باشند یا چهار اناث یا چهار خنائی ویا ذکری ودوانثی که دراین هنگام ام را سدس است از اصل ترکه ومابقی بعدازسدس وثلث درهر دوصورت برای ابست باجماع اصحاب ما وبطلان تعصیب نزد ما واین درصورتیستکه ابوین باشند واما بافقدان احدهما اگر پدر موجود باشد همهٔ مال ازاواست باجماع واگر مادراست اورا ثلث است بتسمیه وباقی رد کرده میشود بر مادر

نزد ما و فقهای اربعه گفته‌اند که زاید بر ثلث برای اخوه است بنا بر قائل شدن ایشان بتعصیب پس نزد ایشان اخوه حاجب امند نه حاجب نفس خود و چون این معنی بر صفحهٔ خاطر منقش شد بدانکه در اینجا چند فایده است اول آنکه نزد ما حجب اخوه مشروط است بچند شرط اول وجود اب دویم عدد مذکور سیم آن که کافر و قاتل و رق نباشند چهارم همهٔ ایشان منفصل باشند نه حمل پنجم آنکه از ابوین باشند یا از اب دویم از فواید مذکوره آنست که حجب اخوه مرام را بجهة توفیر نصیب است زیرا که اب میت بجهة وجود اخوه او صاحب علیه است پس حکمت مقتضی توفیر است بر او تا بر ایشان اتفاق نماید سیم اگر کسی سؤال کند که چگونه اخوین حاجب باشند چنانکه مذکور شد و حال آنکه این منافی لفظ جمعی است که منطوق آیهٔ کریمه است جواب گوئیم چون اجماع بر این منعقد شده پس واجبست تأویل بانکه اگر اخوه بلفظ تثنیه واقع میشد متناول جمع نمی بود نه حقیقت و نه مجاز ابخلاف لفظ جمع که بر مثنی تغلیب میتوان کرد مانند تغلیب مذکر بر مؤنث و مخاطب بر غایب حاصل که تغلیب اشرف براخس جایز است و جمع اشرفست زیرا که متضمن معنی زیادتیست و لهذا در جمع سلامت بعضی امور شرط است که در مثنی شرط نیست و آن عقلست و غیر آن و دیگر آنکه مثنی جمعست در لغت همچنان که زمخشری گفته و عرف طاریست بر لغت و در اصول مقرر شده است تقدم حقیقت عرفیه و لهذا اگر شخصی گوید که فلانه طالق محولست بر ازاله غیر نکاح نه غیر آن از ازالهٔ رق یا حبس یا غیر آن و از ابن عباس منقولست که حجب بدون ثلثه و مازاد نیست و اجماع بر خلاف اینست چهارم آنکه حق آنست که مراد بقوله لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعا نفع اخرویست بآنکه بعضی ارحام شفاعت بعضی دیگر کنند پس اگر درجهٔ والد ارفع باشد شفاعت ولد خود کند در رفع درجه او بمثل خود و بعکس و نزد بعضی مراد نفع دنیویست و گویند مراد وجوب نفقه است از طرفین اگر احدهما محتاج باشند بدون دیگری یعنی اگر اب محتاج باشد ولد بر او انفاق نماید و بعکس و نزد جماعتی دیگر آنستکه نمیدانید که کدام از شما پیش از صاحب خود فوت میشود تا منتفع شود صاحب وی بمال او و بعد از ذکر میراث ابوین و اولاد در بیان میراث ازواج میفرماید که (وَلَكُمْ) و مر شما را است ای شوهران (نِصْفُ مَا تَرَكَ) نیمهٔ آن چیزی یعنی آن ترکه که گذارند (أَزْوَاجُكُمْ) زنان شما (إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُنَّ وَلَدٌ) اگر نباشد مر آنزنان را فرزند خواه یکی و خواه بیشتر خواه از شما و خواه از غیر شما خواه مذکر و خواه مؤنث خواه صلبی و خواه ولد ولد و خواه ولد ولد ولد هر چند پائین رود (فَإِنْ كَانَ لَهُنَّ وَلَدٌ) پس اگر باشد مر آنزنان را فرزند بهر وجه که باشد (فَلَكُمُ الرُّبُعُ) پس شمار است چهاریک (مِمَّا تَرَكْنَ

از آنچه بگذارند زوجات شما و این نصف یا ربع مرشماراست (مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ) از پس وصیتی که زوجات شما (يُوصِينَ بِهَا) وصیت کنند بآن (أَوْ دَيْنٍ) یا پس از قضاء وامی که در ذمه آنها بوده باشد (وَلَهُنَّ الرُّبُعُ) و مر زنان شماراست چهاریك (مِمَّا تَرَكْتُمْ) از آنچه گذاشته باشید خواه زن یکی باشد و خواه زیاده که همه در ربع شریکند (إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ) اگر نباشد شمارا فرزند خواه یکی و خواه زیاده خواه مذکر و خواه مؤنث خواه از ایشان و خواه غیر ایشان (فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ) پس اگر باشد شمارا فرزند بر هر وجه که باشد (فَلَهُنَّ الثُّمُنُ) پس آنزنان راست هشت یك (مِمَّا تَرَكْتُمْ) از آن چه گذاشته اید از اموال و این ربع و ثمن ثابت است مر ایشانرا (مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ) پس از انفاد وصیتی که (تُوصُونَ بِهَا) وصیة میکنید بآن (أَوْ دَيْنٍ) یا بعد از اداء دین که در ذمهٔ شما باشد در کنز العرفان آورده که در این آیه تقدیم ازواج جهة آنستکه ایشان وارثند باجمیع طبقات و زوج را در لغة اطلاق میکنند بر مرد و زن اضافهٔ بر یکدیگر و در عرف مخصوص است بر جل و انثی از آن متمیز میشود بتا چون زوج و زوجه و علت در تعیین نصف برای زوج و ربع برای زوجه چند چیز است یکی قول صادق عليه السلام مرابی عوجارا که ان المراة ليس عليها جهاد ولا نفقة ولا عقل انما ذلك على الرجال) دویم قول صادق (ع) که (ان المرأة اذا تزوجت اخذت و الرجل يعطي فلذلك وفر على الرجل) و بعد از آن فرمود که اناث در تحت عیال ذکرانند و بر مرد است که زن را عیان خود گیرد و بر او انفاق کند و بر زن واجب نیست که مرد را عیال خود گیرد و در وقت احتیاج مرد نفقهٔ که باو داده آنرا رد کند پس بجهة این توفیر اموال شده بر او وذلك قوله تعالى (الرجال قوامون على النساء) سیم عبدالله بن سنان این مسئله را از صادق صلوات الله عليه پرسید فرمود (لما جعل لها من الصداق) چهارم فهکی بروایت ابی هاشم جعفری از عسکری پرسید که (ما بال المرأة المسكينة الضعيفة تأخذ سهما و يأخذ الرجل القوي سهمين) چیست حال زن مسکین و ضعیف که یکسهم اخذ کند و مرد قوی توانا دوسهم آن حضرت جواب داد که لان المرأة ليس عليها جهاد ولا نفقة ولا معقلة انما ذلك على الرجال من در نفس خود اندیشه کردم که این همان مسئله است که ابن ابی العوجا از صادق عليه السلام سئوال کرد و بمثل این جواب داد آنحضرت متوجه شد و فرمود (نعم هذه مسئلة بن ابي العوجاء و الجواب منا و احد اذا كان معنى المسئلة واحدا) و چون اینمعنی واضح شد بدانکه در این مقام چند فائده است یکی آنکه مراد بولد در ان لم يكن لهن ولد اعم از آنستکه ولد زوج وارث باشد یا غیر آن از ازواج دیگر و همچنین ولد از جانب

زوج اعم از آنستکه ازمرئه وارثه باشد یا از غیر او از زوجات یا ازاماء واعم از آنکه ذکر باشد یا انثی وولد اصلی باشد یا ولد ولد دویم شرطست در ولد که وارث باشد پس وجود ولد قاتل و کافر ورق را تأثیری نباشد سیم نصیب زوجه از ربع و ثمن مخصوص است باو اگر یکی باشد و اگر زیاده از یکی باشد هم شریکند در آن بجهة ظاهر آیهٔ کریمه واجماع چهارم استحقاق زوجه نزد ما مخصوص است بزوجیة دائمه پس نکاح منقطع را میراث نبود برقول اصح پنجم اگر زوجه ذات ولد باشد از میت از جمیع ترکه او میراث میبرد و اگر ولد از غیر میت داشته باشد از ماعدای عقار و اما از عقار پس میراث نمیبرد از رقبه ارض چیزی را نه عیناً و نه قیمت واما ابنیه واخشاب واشجار از قیمت از ربع یا ثمن می برد بر قول اصح نزد اصحاب ما و این تخصیص نزد امامیه است بجهة روایات متواتره از ائمه هدی صلوات الله علیهم ششم ارث زوجه نزد ما مشروط نیست ببقای زوجیه تا حین موت چه زوجه میراث می گیرد واگرچه زوجیة مرتفع شده باشد وقتی که زوج در مرض خود طلاق او داده باشد چه زوجهٔ مطلقه میراث می برد مادام که بکسال نگذشته باشد یا زوج از مرض بری نشده باشد یا زوجه متزوج نشده باشد و اجماع امامیه بر این است و بعد از بیان میراث ازواج ذکر میراث کلالات میکند که (وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ) واگر باشد مردی یعنی میتی که (يُورَثُ) میراث گرفته شود از او (كَلَالَةً) کسی که والدین واولاد ندارد در انوار گفته که این خبر کان است و یورث صفت رجل بر حذف جار و مجرور ای یورث منه مأخوذ از ورث و یا یورث خبر است و کلالة حال از ضمیر یورث و او کسی است که ولد و والد بعد از خود نگذاشته باشد و یا مفعول له است و مراد بآن قرابت است که از جهة والد و ولد نباشد و میتواند بود که رجل وارث باشد و یورث مأخوذ از اورث و کلاله کسی که اورا والد وولد نباشد در کنز العرفان آورده که کلاله بمعنی قرابتست و اشتقاق آن یا از کلالست که نقصان قوت جسمانیة است و یا از اکلیل که آن چیزیست محیط بر اس ووسط آن خالیست چنانکه از قول صاحب مجمع معلوم میشود و اطلاق آن بر وارث و مورث جهة آنستکه هریك از وارث و مورث منتسب است بدیگری و انتصاب آن از جهة آنستکه خبر کان است و رجل اسم آن و یورث صفت رجل و گویند که مفعول له است مثل (قعدت عن الحرب جنبا) و اجود آنست که نصب آن بر تمیز است زیرا که یورث محتمل وجوه متعدده است که رفع ابهام آن شده بقوله کلالة و اطلاق آن بر مورث می کنند یعنی آنکه والد وولد نگذاشته باشد و بر وارث باینمعنی که والد وولد نباشد و اصح آنستکه کلاله قرابتست از جهة عرض نه طول چون اخوه واخوات واعمام وعمات واخوال وخالات واولاد همهٔ ایشان و مراد اینجا اخوه اند که متقرب بام باشند خاصه اما اولا بجهة قرائت ابی وسعد بن

مالك که و له اخ او اخت من الام و اما ثانیاً زیرا که حقتعالی در آخر اینسوره کلاله را اطلاق بر اختین و اخوه نموده و از برای اختین ثلثان قرار داده و از برای اخوه کل و در اینجا از برای واحد سدس و از برای اکثر ثلث قرار داده پس معلوم میشود که اخوه اینجا غیر اخوه ایست که در آخر سوره است و چون مقدر اینجا نصیب ام است همچنانکه گذشت پس مناسب آنست که مراد اینجا اخوه باشد از قبل ام و اما ثالثاً بجهة روایات کثیره متظافره از اصحاب ما و اما رابعاً بجهة اجماع علماء ما و از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که کلاله کیستند فرمود برادران و خواهران میت از پدری و مادری و آن‌ها که در این آیه مذکورند مادری اند و آنها که در آخر سوره اند پدری و مادری یا پدری (أَوِ امْرَأَةٌ) عطفست بر رجل یعنی اگر باشد زنی که از او میراث گرفته میشود کلالهٔ (وَلَهُ) و مر اینمرد و زنرا (أَخٌ) برادری باشد (أَوْ أُخْتٌ) یا خواهر مادری (فَلِكُلِّ وَاحِدٍ) پس مر هر یکیرا (مِنْهُمَا) از این برادر و خواهر (السُّدُسُ) شش یك است از میراث کلاله و مذکر درین صورت با مؤنث یکسانست (فَإِنْ كَانُوا) پس اگر باشند (أَكْثَرَ مِنْ ذٰلِكَ) بیشتر از برادری یا خواهری (فَهُمْ) پس ایشان بتمامی خواه مذکر و خواه مؤنث از فریقین (شُرَكَاءُ فِي الثُّلُثِ) انباز انند در سه یك مال بی مزیت ذکور بر اناث زیرا که انتساب محض انوثت است و این میراث بطریق مذکور مر ایشان را ثابتست (مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ) از پس انفاذ وصیتی که (يُوصَى بِهَا) وصیت کرده شده است بآن (أَوْ دَيْنٍ) یا پس از ادای دین (غَيْرَ مُضَارٍّ) حال است از مدلول علیه یوصی که صیغهٔ مجهولست چه این صیغه دالست بر موصی یعنی در حالتیکه میت غیر زیان آرنده باشد بورثه در وصیت و دین و ضرر در وصیت آنست که از ثلث مال متجاوز باشد و زیان در دین آنکه اقرار کند بدین از برای کسی که در ذمهٔ او چیزی نداشته باشد بقصد ضرر رسانیدن بوارث و دفع او از ارث (وَصِيَّةً مِنَ اللّٰهِ) مصدر مؤکد است یعنی وصیت کرد شما را خدا وصیتی از جانب خدا یعنی حکم تقسیم ارث بر جماعت مذکوره از حق تعالی صادر شده و یا مفعول به مضار است یعنی در حالتیکه ضرر رساننده نباشد میت وصیت را که حکم آن از جانب خداست (وَاللّٰهُ عَلِيمٌ) و خدا دانا است به نیات شما در نفع و ضرر و یا در وصیت بر وجه قربت و ریا (حَلِيمٌ) برد بار است بعقوبت عاصیان تعجیل نکند و بتوبه گناهان ایشانرا عفو نماید در کنز گفته که در اینجا چند فایده است اول نزد ما زاید از سدس و ثلث بر وارث ایشان رد کرده میشود اگر سوای ایشان نباشند و اما نزد عامه از برای اقرب عصبه

میت است دویم مرتبهٔ قریبه اخوه مرتبه ثانیه است بعدازمرتبه ابوین واولاد پس منتقل نمیشود ارث بثانیه مگر بعدازعدم اولی بکلیتهاسیم تکرارذکروصیت وتقدیم آن برمیراث تاکید است بحال آن صاحب مجمع درتفسیر این آیه گفته که نزد بعضی مراد بکلاله میتست که مورث عنه است واین قول ضحاك وسدی است ونزدغیرایشان وارث زنده است و تقدیراینستکه وان کان رجل یورث فی حال تکلل نسیه به او امراة یورث کذلك واین قول ابن عمر واهل کوفه است ومؤید اینست روایت جابر که رسول بعیادت من آمد گفتم (وکیف المیراث وانما ترثنی کلالة) حقتعالی این آیه فرستاد پس کلاله نسبی استکه احاطهٔ میت کرده باشد و کلاله شده باواز اخوه واخوات وولدووالد کلاله نیستند زیراکه اصل نسبند که منتهی بمیت اند وماسوای والد و ولد خارج ازاین زیراکه انتساب ما سوای ایشان بدون جهت ولادتست پس بنابراین کلاله مانند اکلیلی است که مشتمل ومحیط باشد برحوالی راس وبوسط راس نرسیده باشد وتفصیل بحث میراث درمرتبهٔ اولی وثانیه وثالثه واحکام متفرعهٔ بر آن در کتب مبسوطهٔ فقه مسطوراست (هو فی کل الامور معین و نصیر والیه المرجع والمصیر) بدانکه چون حقتعالی بیان اصول فرایض مواریث وتقسیم آن نمود درعقب آن ذکروعده میفرماید برمحافظة حدود آن وبیان وعید برتعدی از آن و میگوید (تِلْكَ) آن احکامیکه سمت تقدم یافت در اموریتامی و مهمات نکاح ووصایا وقسمت مواریث (حُدُودُ اللهِ) حدهای طاعت خداست یعنی شرایع موضوعة او همچه حدودمحدوداست که تجاوز از آن جایز نیست (وَمَنْ يُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ) وهرکه فرمان برد خدا و رسول اورا دراین حکمها وغیر آن ازاحکام مامورهومنهیه (يُدْخِلْهُ) در آرد اورا خدا (جَنَّاتٍ تَجْرِي) ببوستانها که پیوسته می رود (مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ) از زیر اشجاران جویها (خَالِدِينَ فِيهَا) در حالتیکه داخل شوندگان در آن جنات جاویدان باشند در آن (ذٰلِكَ) و این ادخال مطیعان در بهشت برصفت خلود (الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) رستگاری بزرگست نسبت بمنفعت حیازة درترکه چه این از حطام دنیااست که درنهایت حقارت ودنائة است نسبت بامور عالیه ودرجات رفیعهٔ اخرویه و تخصیص طاعت درقسمت میراث بوعدبا آنکه موعودبه در جمیع فرایض وواجبات هست بجهت عظم موقع این طاعتست درترغیب در آن وترهیب ازمجاوزت از آن وازاین قبیل است تخصیص وعید بتعدی از قسمت میراث بقوله (وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ) وهرکه نافرمانی کندخدا و رسول اورا (وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ) ودرگذرد ازاندازهای مستعده اودر میراث وسایر احکام از حلال و حرام (يُدْخِلْهُ نَارًا) در آرد

خدااورا در آتشی وچه آتشی (خٰالِداً فِيها) در حالتیکه جاوید باشد در آن وچون مؤمن عاصی در دوزخ نخواهدبود برمذهب صحیح پس مراد بعاصی دراین آیه مستحل محرماتی است که موجب کفر است و یا آنکه مراد متعدی ازجمیع حدوداست که از صفات کفاراست ویا آنکه مراد بخلودمکث طویل باشدنه دوام (وَ لَهُ) ومر آن عاصی مستحل یامتعدی ازجمیع حدوداست (عَذٰابٌ مُهِينٌ) عذاب خوار کننده یعنی عذاب او بروجه استخفاف واهالة است همچنانکه ثواب مطیع بروجه کرامت است وبدان که توحید ضمیر در یدخله وجمع خالدین بجهت لفظ ومعنی است وخالداً و خالدین حال مقدره است نه صفت جنات و ناروا گر نه واجب می بود ابرار ضمیر بآنوجه که (خالدین هم فیها او خالداهو فیها) زیرا که جاری شده اند برغیر آن کسیکه این هردو از برای آنند و صاحب مجمع آورده که باین آیه استدلال میتوان کرد بر آنکه صاحب کبیره که از اهل ایمان باشد در دوزخ مخلد باشد چنانکه مذهب بعضی از اهل خلافست زیرا که مراد آنستکه متعدی از جمیع حدودالله مخلد باشد دردوزخ واین ازصفات کفره است ودیگر آنکه صاحب صغیره بلاخلاف خارجست از عموم آیه واگرچه فاعل معصیت است ومتعدی ازحدودالله وهر گاه که باجماع جایز باشداخراج اوپس جایز باشد که صاحب کبیره نیز ازعموم آیه خارج باشد بوسیلهٔ شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله ویاائمهٔ هدی وصلحای امت ویاحقتعالی بمحض تفضل خود اوراعفو کندونیز بجهت قیام دلیل بر وجوب قبول توبه ناچارست اخراج تایب از عموم آیه ودیگر قیام دلالت برجوازوقوع تفضل بعفو مستلزم وجوب اخراج آن کسی است که حقتعالی درحق او تفضل فرموده باشد باسقاط عقوبت ازاو (ویغفر مادون ذلك لمن یشاء) مصرح است براین پس آیه برعموم خود باقی نباشد بدلایل مذکوره وچون حقتعالی حکم رجال ونسا را درباب نکاح و میراث بیان نمود در عقب آن بیان زنا کرده فرمود (وَاللّٰاتِي) و آن زنانی که ازجهت متابعت هواء نفس خود (يَأْتِينَ الْفٰاحِشَةَ) بیایند بخصلة قبیحه که زنا است و تسمیهٔ آن بفاحشه جهت زیادتی قبح وشناعة آنست بغی زنانیکه مرتکب زناشوند (مِنْ نِسٰائِكُمْ) اززنان شمامراد محصناتند یعنی شوهردارانیکه بزنا اقدام نمایند (فَاسْتَشْهِدُوا) پس ای حکام شریعت طلب گواه کنید (عَلَيْهِنَّ) برایشان یعنی برفعل فاحشه اینزنان (أَرْبَعَةً) چهار مردعاقل بالغ عادل (مِنْكُمْ) ازشماکه مؤمنانید تا برایشان گواهی دهند (فَإِنْ شَهِدُوا) پس اگراین چهارمردبزنای

ایشان گواهی دهند(فَأَمْسِكُوهُنَّ فِي الْبُيُوتِ)پس نگاه دارید اینزنان را وبند کنیددرخانها و اصح آنستکه دراول اسلام احکام عقوبت زنان زناکار باینوجه بوده که ایشانرا در خانها محبوس سازند(حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ)تاوقتی که متوفی سازدایشان را ملك موت یا استیفای ارواح ایشان کندمرك (أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ)یا گرداند خدایاپیدا سازد(لَهُنَّ سَبِيلًا)برای ایشان راهی یعنی حدی تعیین کندکه ازحبس خلاصی یابندو درکنز العرفان آورده که درین مقام چندفایده است اول نزد بعضی مراد به فاحشه مساحقه است ونزد اکثر مراد از آن زناست بعضی گفته اند که مراد زنان محصنه اند بجهة اضافه ایشان بمردان چه اگر مراد غیر ایشان میبودند من النساء واقع میشدنه من نسائکم دویم (فامسکوهن علیهن اربعة منکم) دالست برنصاب شهادت واشتراط اسلام و ذکورة سیم فامسکوهن فی البیوت نزد بعضی مراد صیانة ایشانست از مثل این فعل وامساك کنایة است براین واکثر برآنند که این بروجه حداست برزنان واینحکم در اول اسلام بودو بعداز آن منسوخ شد بآیهٔ جلدو در قوله حتی یتوفیهن الموت مضاف محذوف است ای یتوفیهن ملك الموت وحذف آن بجهة علم است بآن بقرینه استحالهٔ اسنادتوفی بموت چهارم قوله(او یجعل الله لهن سبیلا) نزد بعضی مراد بسبیل نکاح استکه مغنی است ازسفاح و این تمام نمیشودبر تقدیر ارادهٔ محصنات و گویندسبیل بمعنی حکم ناسخ است ولهذا چون آیهٔ جلد نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودکه قد جعل الله لهن سبیلا البکر بالبکر جلد مأة و تعزیر عام والثیب بالثیب جلد مأة والرجم پس بحکم این حدیث امساك بیوت منسوخ شدو اشهاد واستشهاد باقی ماندواحتمال دارد که مراد بآن توبه باشدوجعل کنایه باشداز توفیق و در مجمع آورده که بعضی از اصحاب ما گفته اند، که اول جلد واجب است وبعداز آن رجم و حسن وقتاده وبعضی ازفقهای عامه براینند واکثر اصحاب ما این را مختص میدانند بشیخ وشیخه اماغیر ایشان سوای رجم چیزدیگر برایشان نیست وحکم این آیه منسوخ است نزد جمهور مفسرین واین مرویست ازابی جعفر وابی عبدالله علیهما السلام وبعضی گفته اند که غیر منسوخ است زیرا که حبس مؤبد نیست بلکه مستند است بغایتی پس بیان غایت شیئی نسخ ذی غایت نباشد کماقیل افعلوا کذا الی راس الشهر ودراین قول نظر است زیرا که معلق بمجیئی رأس شهر محتاج نیست ببیان صاحب شرع بخلاف آیهٔ مذکوره (وَاللَّذَانِ)و آن دویعنی مردوزن که غیر محصن باشند(يَأْتِيَانِهَا)بیایند بفاحشه(مِنْكُمْ)ازشما که مسلمان آزادید(فَآذُوهُمَا) پس بر نجانید ایشان را بسرزنش وملامت ابن عباس فرموده که ایشانرا

بدست نیز ایذا باید کرد و یا مراد جلد است (فَإِنْ تَابَا) پس اگر توبه کنند از آن فاحشه (وَأَصْلَحَا) و کار خودرا بصلاح آورند (فَأَعْرِضُوا عَنْهُمَا) پس روی بگردانید از ایشان یعنی بازدارید از ایشان و صحیح آنستکه این حکم نیز بجلد و نفی منسوخ گشت (إِنَّ اللَّهَ كَانَ تَوَّابًا) بدرستیکه خداست بسیار قبول کننده توبه از بندگان (رَحِيمًا) مهربان بر توبه کنندگان درانوار گفته که این علت امر است باعراض و ترک مذمت و گویند نزول این آیه سابقست بر آیه اولی و عقوبت زنا اذی بوده و بعد از آن حبس و نزد بعضی جلد و نزد بعضی اولی درسحاقست و این در لواطین و در کنز آورده که اینجا چند فایده است اول نزد ابومسلم مراد لواطه است بجهة اتیان آن بلفظ تذکیر و نزد اکثر مفسرین مراد زنا است و ضمیر تثنیه راجع بفاعل و مفعول برسبیل تغلیب دویم نزد بعضی مراد باذی تو بیخست واستخفاف و بنابراین آیه منسوخ نباشد چه اینحکم ثابت است مط بلکه منسوخ اختصاراست براینحکم و برقول ابومسلم ممکن است حمل آن برقتل زیرا که آن حد لواطه است و اطلاق لفظ اذی منصرف بابلغ مراتب آن میشود که قتل است و فراء گفته این آیه ناسخ سابقه است و نزد بعضی بعکس است فح و اگر چه این آیه من حیث التلاوة مؤخر است امامن حیث النزول مقدم است و گویند مراد باذی حد بکر استکه آن جلد و تعزیر است همچنانکه حد بیت جلد و رجمست سیم قوله (فان تابا اصلحا فاعرضوا عنهما) دالست بر آنکه چون زانی توبه کند قبل ازرفع زنای او بحاکم حد او ساقط شود واما بعد ازرفع وحضور اگر زنا باقرار او ثابت شده باشد امام مخیر است در اجرای حد و اگر ثبوت آن به بینه بوده باشد حد متحتم است و مراد باصلاح استمرار است بتوبه و قوله (ان الله كان توابا رحيما ای كثير القبول للتوبه) واین تعلیل اعراضست وارداف آن برحمت اشاره است بآنکه قبول توبه تفضلست و بدانکه نزد بعضی مراد باللذان شاهدانند بزنا قبل از کمال نصاب شهادت و مراد باذی حد ایشانستکه آن حد فریه است واین ضعیف است انتهی ودرمجمع مذکوراستکه در اللذان سه قولست یکی آنکه مراد (رجل و مرءه) است واینقول حسن وعطا است دویم آنکه مراد دو بکراست از رجال و نساء و اینقول سدی و ابن زیداست سیم آنکه مراد از آن الرجلان الزانیانست واین از مجاهد نقلست و در اینقول نظراست زیرا که ح تثنیه را معنی نخواهد بود چه معقول آنستکه وعد و وعید بلفظ جمع باشد تاشامل هر فردی از افراد مکلفین باشد و یا بلفظ واحد بجهة دلالت آن بر هر فردی از افراد وفاحشه در آیهٔ اولی نزد مجاهد سحق است و در آیهٔ ثانیه لواطه پس حکم آیتین نزد او ثابتست و غیر منسوخ و باین تاویل اهل عراق نظر کرده اند و حد را در لواطه و سحق جاری نمیسازند و این قولیست بعید

زیرا که نزد جمهور مفسرین فاحشه در آیه بمعنی زنا است و حکم این آیه منسوخست بحدی که مفروض است در سورة النور و در حبس و اذی اختلافست حسن گفته که اذی در اول امر بوده و نزول آیه اخیره قبل از آیه اولی بوده پس اول اذی است و بعد از آن حبس و بعد از آن جلد یا رجم و سدی گفته که حبس در ثیبین است و اذی در بکرین و نیز گفته شده که حبس نسا راست و اذی رجال را و جبائی گفته که در آیه دلالة است بر نسخ قرآن بسنة زیرا که این آیه منسوخ شده برجم و جلد و کسیکه تجویز نمیکند نسخ قرآن را بسنت میگوید این آیه منسوخ است بجلد و زنا و رجم بآن اضافه شده که رجم ناسخ آن گشته باشد و اما اذی در آیه منسوخ نیست زیرا که زانی را ایذا و تعنت میباید کرد بر فعل او و او را بر آن مذمت نمود ولیکن اقتصار بر آن نمیباید کرد بلکه جلد یا رجم را بآن اضافه میباید کرد و بدان که چون حق تعالی ذات خود را بتواب و رحیم وصف کرد در عقب آن بیان شرایط آن کرده میفرماید که (إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ) و این مأخوذ است از (ناعلیه اذا قبل توبته) یعنی جز این نیستکه قبول توبه بر خدا است باین معنی که در حکم امریستکه محتوم باشد بر خدا بجهة مقتضای وعده او یعنی اگرچه قبول توبه در نفس الامر بر او سبحانه واجب نیست اما چونکه بآن وعده فرموده لازمست که بآن وفا کند چه خلف در آن متصور نیست و انما بمعنی حصر است یعنی حق تعالی قبول توبه نمیکند مگر (لِلَّذِينَ) برای کسانی که (يَعْمَلُونَ السُّوءَ) میکنند بدی را (بِجَهَالَةٍ) در حالتی که ملتبس اند بنادانی و سفه چه ارتکاب ذنب سفه است و تجاهل ولهذا قیل (من عصی الله فهو جاهل حتی ینزع من جهالته) و دمیاطی گفته که گناه مؤمن بجهلست نه از روی شك و عناد و جحود و استکبار و میشاید که مراد جهل او باشد بعقوبت آنکسانی که عاقل باشند و دانا بقبح معصیت و باخبر از حال نشاءه آخرت و عقوبات آن نفس خود را در دام مکر و حیله و وسوسهٔ شیطان نمیاندازند و متابع شهوات نمی شوند تا بجهة آن مرتکب فعل قبیح شوند و در مجمع آورده که علما در این آیه جهالت را بوجوه متعدده تفسیر کرده اند یکی آنکه هر معصیتی که بنده میکند بر سبیل جهالت است و اگر چه عمداً از او صادر شده باشد زیرا که جهل داعی آن شده باین و تزیین آن نموده در نظر او و اینقول ابن عباس و مجاهد و قتاده است و مروی از ابی عبدالله علیه السلام چه آنحضرت فرمود (کل ذنب عمله العبد وان کان عالما فهو جاهل حین خاطر بنفسه فی معصیته ربه فقد حکی الله سبحانه قول یوسف لاخوته هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون فنسبهم الی الجهل لمخاطرتهم بانفسهم فی معصیة الله) یعنی هر گناهی می کند بنده و اگرچه عالم باشد بآن پس او حقیقت جاهل است چه مخاطره میکند بنفس خود در معصیة خدای خود و حق تعالی حکایت کرده از قول یوسف و برادران او که هل علمتم الخ و نسبت داده

ایشان را بجهل جهة مخاطره ایشان بنفس خود در معصیت حق تعالی دویم آنکه معنی بر اینوجه است که ایشان نمیدانند کنه آنچه در معصیت است از عقوبت در نشاءه آخرت همچنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بعلم الیقین میداند و این قول فرا است سیم آنکه نمیدانند که آنچه می کنند از ذنوب و معاصیست پس اینکه اقدام بآن میکنند یا بجهة تأویلیست که خطا کردند در آن و یا بجهة تفریط است در استدلال بر قبح آن و رمانی تضعیف اینقول کرده بآنکه خلاف اجماع مفسرانست و دیگر آنکه موجب آن میشود که هر گناهیکه بر سبیل علم و عمد از کسی صادر شود توبه نداشته باشد و زجاج گفته که ذکر بجهالت بجهة آنستکه اختیار لذت فانیه بر لذت باقیه محض جهلست پس کسیکه بجهت لذت فانیه مرتکب معصیت شود جاهل باشد حاصل که حق تعالی قبول توبه نمیکند مگر که از روی جهالت مرتکب عمل قبیح شوند (ثُمَّ يَتُوبُونَ) پس توبه کنند و باز گشت نمایند بخدای تعالی (مِنْ قَرِيبٍ) از زمان نزدیك یعنی پیش از حضور موت چه امد حیوة دنیا قریبست نسبت بحیوة اخرویت که (قل حیوة الدنیا قلیل) پس توبه مقبول باشد قبل از نزول موت لقوله تعالی (حتی اذا حضر احدکم الموت و اینقول اکثر مفسرانست و من برای تبعیض است یعنی توبه کنند در هر جزوی از زمانیکه قبل از موت باشد و حسن و ابن عمر تفسیر قریب کرده اند بما لم یعاین الموت یعنی قبل از زمانیکه موت را بمعاینه ببینند و سدی گفته که مراد بقریب قبل از مرضست یعنی در ایام صحت توبه کنند پیش از آنکه بمرض مبتلا شوند یا پیش از آنکه دوستی آنگناه در دل او متمکن گردد و قول صحیح آنستکه زمان قریب پیش از مرگ است و اگر بمقدار فوق ناقة باشد و از امیر المؤمنین ع پرسیدند که اگر تایب چند بار بمعصیت عود کند و باز توبه کند او مقبول باشد فرمود که یغفر الله له حق تعالی اورا بیامرزد گفتند الی متی تا کی حق تعالی توبهٔ او قبول کند فرمود تا آنکه شیطان از او کناره کند و دیگر اورا بر عود معصیت ندارد و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که قال رسول الله صلی الله علیه و آله (فی اخر خطبة خطبها من تاب قبل موته بسنة تاب الله علیه ثم قال و ان السنة لکثیرة من تاب قبل موته بشهر تاب الله علیه ثم قال و ان الشهر لکثیر من تاب قبل موته بیوم تاب الله علیه ثم قال و ان یوماً لکثیر من تاب قبل موته بساعة تاب الله علیه ثم قال و ان الساعة لکثیرة من تاب و قد بلغت نفسه هذه و اهوی بیده (ص) الی حقه تاب الله علیه یعنی حضرت رسالت (ص) در خطبهٔ آخرین فرمود که هر که توبه کند پیش از موت بیکسال حق تعالی توبهٔ او را قبول کند و بعد از آن گفت سال بسیار است هر که توبه کند بیکماه حق تعالی توبهٔ اورا قبول کند باز گفت ماه نیز بسیار است هر که توبه کند پیش از مرگ بیکروز حق تعالی توبهٔ اورا قبول کند و بعد از آن گفت روز نیز بسیار است هر که بساعتی پیش از مرگ توبه کند حق سبحانه و تعالی قبول توبه او کند بعد از آن گفت ساعت نیست بسیار است هر که توبه کند در حالتیکه نفس او رسیده باشد بحلق او حق سبحانه تعالی قبول توبهٔ او کند و

ثعلبی باسنادخود این حدیث‌را ازعبادة بن‌صلت روایت کرده‌وبعد ازآن در آخر آن‌نقل کرده که (ان‌الله یقبل توبة‌عبده‌مالم یغرغر به) بدرستیکه‌حق تعالی قبول میکندتوبهٔ بنده‌خود رامادام که جان‌در گلوی‌او نگردیده‌باشد وبعدازاین‌نقل‌ازحسن‌روایت کرده که حضرت‌رسالت(ص)فرمودکه شیطان ملعون بحضرت پروردگار خطاب کرد باین عبارت که (وعزتك وعظمتك لاافارق ابن آدم‌حتی یفارق‌روحه) بعزت‌وعظمت تو سوگند که‌من ازفرزندان آدم‌جدانشوم تاآنکه روح اوازتن اوجدانشودحقتعالی‌درجواب‌او فرمودکه(وعزتی وعظمتی لااحجب التوبة‌عن‌عبدی‌حتی یغرغربها) یعنی‌بعزت وبیزرگواری خود سوگندمیخورم‌که بازندارم توبه‌راازبندهٔ‌خود تاآنکه روح‌او بغرغره رسدپس‌احادیث مذکوره مصرحند بآنکه توبه عاصی‌درهمه‌حال‌مقبولست‌واگرچه در مرض‌الموت‌باشد وبعدازظهورموت‌تا آنکه روح‌او بحدغرغره رسدودرتفسیرعین‌المعانی آورده که‌تایبی که‌بیکنفس پیش‌ازمرك توبه کند ملائکه بطریق‌استحسان میگویند که‌زودآمدی وچه خوش‌مسارعت نمودی‌واکابر علماوعرفا گفته‌اند که‌چون‌وقت حلول‌اجل‌وزمان نزول موت معلوم نیست پس‌هرنفسی رادم آخر تصور باید کرد و ازرجوع بحضرت او غافل نبایدبود☆ غافل مشو ایعاصی‌وبادردوندم‌باش☆هردم‌دم آخرشمروحاضردم‌باش (فَاُولٰئِكَ)پس آن گروه که‌بمددتوفیق‌ازگناه توبه کرده‌باشند(یَتُوبُ اللّٰهُ)قبول‌توبه کندخداوباز گردد بمغفرت(عَلَیهِم)بر ایشان‌این‌وعد است بوفا بانچه وعده‌بآن‌داده وبرذات اقدس خود نوشته وفرض کرده بقول (انماالتوبة علی‌الله)(وَ کَانَ اللّٰهُ عَلِیماً)و هست خدا دانا باخلاص تایبان در توبه (حَکِیماً) صواب کارپس تایب‌را عقوبة نکندویاحکم کننده بآنکه‌تایبرا عقاب نباشد(وَلَیسَتِ التَّوْبَةُ) و نیست قبول‌توبه (لِلَّذِینَ) مر آنکسانی را که‌باصرار(یَعمَلُونَ السَّیِّئَاتِ) میکنندبدیهارا (حَتّٰی اِذَا حَضَرَ) تاچون حاضرشود یعنی‌دررسد(اَحَدَهُمُ الْمَوتُ) یکی‌ازایشان‌رامرك باینمعنی که علامات‌مرگرا مشاهده کندورجا ازحیوة منقطع‌سازد(قَالَ اِنِّی) گویدبدرستیکه من(تُبتُ الْآنَ) توبه میکنم اکنون مراد تاخیر توبه‌است ازفساق‌اهل ایمان تاحین علامات موت وگویند آن سخن درشان توبهٔ منافقان است و توبه ایشان‌اسلام باشدبحسب باطن و اینصورت‌دروقت‌معاینه مرك ازایشان‌مقبول‌نیست چه آنوقت الجااست‌نه‌اختیار(وَلَا الَّذِینَ یَمُوتُونَ) ونیز توبه‌مقبول نیست مر آنهارا که بمیرند وَهُمْ کُفَّارٌ وحال آنکه‌ایشان کافر باشند توبه عاصی ندامت‌است‌ازمعاصی‌وتوبه کافرایمان آوردن‌یعنی‌دروقت

شوق روح ازهیچ عاصی اهل اسلام یا منافق یا کافر توبه قبول نیست زیرا که این از قبیل ایمان یاس است و آن سود ندارد لقوله (فلم یك ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا) و در انوار گفته که حق تعالی تسویه فرمود میان آن کسیکه تسویف توبه کند تا حضور موت از فسقه و کفار و میان آنکسیکه بر کفر میرود در نفی توبه بجهت مبالغه در عدم اعتداد بتوبه در این حالت گوئیا چنین گفته که توبة هؤلاء و عدم توبة هؤلاء سواء) و گویند مراد (بالذین یعلمون السوء عصاة) مؤمنانند و (بالذین یعملون السیئات) منافقانند بجهت تضاعف کفر ایشان و بدی اعمال ایشان (و بالذین یموتون وهم کفار) اهل شرك و کفر و در مجمع آورده که اجماع اهل تفسیر بر آنست که این آیه متناول عصاة اهل اسلام است الا ربیع که قایلست بآنکه در شان منافقانست و این صحیح نیست زیرا که منافقان از جمله کفارند و کفار مبین شدند بقوله ولا الذین یموتون وهم کفار چه معنی آن اینست که (لیست التوبة ایضاً (للذین یموتون علی الکفر ثم یندمون بعد الموت) و عدم قبول توبه در حال یأس از آن با آنکه از جمله حیوتست بجهت آنکه بنده در این وقت ملجا است بفعل حسنات و ترك قبائح پس خارج باشد از حد تکلیف زیرا که در این حال مستحق مدح و ذم نیست و هر گاه تکلیف از او مرتفع باشد توبه از او صحیح نباشد و لهذا اهل آخرت مکلف نخواهند بود و توبهٔ ایشان غیر مقبول (أولئك) آن گروه یعنی مطلق عصاة که در حین موت توبه کنند و کافران (أعتدنا لهم) آماده ساخته ایم برای ایشان در آخرت بمحض عدل (عذاباً أليماً) عذابی دردناك یعنی خلق عذاب کرده ایم برای ایشان و یا نظر بعدل خود واجب گردانیده ایم دخول ایشانرا بآتش دوزخ در مجمع آورده که نزد بعضی اولئك اشارت است (بالذین یموتون وهم کفار) زیرا که ایشان اقربند بعذاب الیم از (الذین یعملون السیئات) ویا معنی آنستکه اگر خواهیم باعصاة اهل ایمان بعدل معامله کنیم و ایشان را معذب سازیم و یا عفو کنیم ایشانرا بفضل وح فایده این قول اعلام ایشان باشد بآنچه مستحق آن باشند از عذاب و نکال و اگر مراد غیر عصاة مسلمین باشد معنی آنستکه البته ایشانرا بعذاب الیم گرفتار گردانیم چه کریمهٔ (و یغفر مادون ذلك لمن یشاء) متناول مشیت نیست مگر نسبت باهل کبایر مسلم که قبل از توبه فوت شده باشند زیرا که مطیع و تائب از تحت عذاب خارجند چه خلاف نیست در آنکه حقتعالی مؤمنان اهل طاعت را عذاب نکند و نه تایبان ایشانرا و کافر نیز از مشیت خارجست زیرا که باتفاق حق تعالی اهل کفر را نیامرزد پس در تحت مشیت باقی نماند مگر مؤمن موحد که مرتکب کبیره شده باشد و نزد ربیع این آیه منسوخ است بآیه (و یغفر مادون ذلك لمن یشاء) زیرا که این حکمی است از حقتعالی

ونسخ در احکام جایز است همچنانکه در اوامر ونواهی نسخ ممتنع نیست مگر در اخبار باینکه کسی گوید کان کذا و کذا و بعد از آن گوید لم یکن واین وجه صحیح نیست زیرا که اعتدنا وارد است درمورد خبر پس نسخ دراو جایز نباشد همچنانکه درسایر اخبار تذنیب درحقیقت توبه واحکام آن بدان که حقیقت توبه رجوع است از گناه وپشیمانی از آنچه ازاو صادر شده ازافعال قبیحه و معاصی بشرط آنکه عازم باشد بترك معاودت درزمان مستقبل ومیباید که توبه ازقبیح لقبحه باشد پس اگر کسی توبه کند از خمر ازاین جهت که خمر موافق مزاج او نیست آن توبه فی الحقیقت توبه نباشد زیرا که دراین صورت بازایستادن ازشرب خمر برای صحت بدنست نه ازبرای آنکه شرب خمر قبیحست وتوبه ازمعاصی واجبست زیرا که دافع ضرر معصیت است که آن عقوبت الهی است که دفع ضرر واجب است ونیز آیهٔ (وتوبوا الی الله توبة نصوحا) دالست صریحا بروجوب آن وبباید دانست که توبهٔ انبیا چنان که قرآن مجید بآن ناطق است محمولست بر ندامت ازترك مندوب ورجوع بارتکاب فعل آن زیرا که فعل قبیح ومعصیت ازایشان درمذهب اهل حق متصور نیست بجهت وجوب عصمت وبدانکه علمارا در صحت توبه ازبعضی قبایح دون بعضی خلافست بعضی بر آنند که توبه ازبعضی نه از جمیع صحیح نیست زیرا که توبه ازقبیح لقبحه میبایدنه از برای غرضی دیگر چنانکه معلوم شد پس اگر از بعضی واقع شود بخصوصه نه ازجمیع لازم آید که آن توبه از بعضی لقبحه نبوده اما آنچه اهل تحقیق بر آنند آن است که توبه ازبعضی معاصی دون بعضی صحیح است زیرا که افعال عباد بحسب دواعی وقصور ایشان واقع میشود وچون چنین باشد پس تواند بود که داعیهٔ بعضی افعال راجح باشد برداعیهٔ فعلی دیگر وسبب رجحان داعیه دراین مقام گاه باشد که کثرت زواجر باشد ازبعضی قبایح دون بعضی وگاه باشد عظم آن باشد درنظر تایب که آن استعظام دردیگری نباشد چون شرب خمر وغیبت چه این هردو اگر چه قبیح اند لکن ورود زواجر ازشارع دراول بیشتر است ازدوم وقبح دراول اعظم است و بدان که ذنب بردو قسم است یکی آنکه از قبیل فعل قبیح باشد چون شرب خمر وزنا ودیگر آنکه از قبیل اخلال بواجب باشد چون ترك صلوة وترك زکوة ودرقسم اول همین توبه کافی است که ندم است بر فعل آن درماضی وعزم بر ترك آن درمستقبل اما قسم دوم حال او بسبب قوانین شرعیه مختلف است پس بعضی از آن ازاین قبیل است که باوجود توبه لازم است که آنرا ادا کند چون ترك زکوة و در بعضی دیگر ندم کافی است چون ترك صلوة جنازه واما آن ذنب که متعلق است باو حق آدمی پس باوجود وجوب توبه دراینصورت اگر حق مالی باشد واجب است که آن مال را رد کند بمالك او واگر حق آن قصاص باشد باید که خودرا تسلیم کند بولی مقتول تا او را بقصاص بکشد یا ازاو عفو کند و اگر ایذای

او باشد ازجهت غیبت پس باوجود توبه ارشاد کند واورا از آن معتقد باز دارد و باید دانست که آن چه گفتیم اززاید برندم از توبه است نه از اجزای توبه بلکه قیام بتابع واجبی دیگر است خارج از حقیقت توبه پس اگر تایب بتوابع او قیام ننماید توبه او صحیح باشد و ترك تابع از قبیل ذنوب تابعه باشد پس در آن نیز توبه واجبست مثلا اگر کسی توبه ازقتل کند و تسلیم نفس خود نکند از برای قصاص هر آینه این معصیتی باشد مجدد واین قادح نباشد در صحت توبهٔ ازقتل وترا رسد که عدم قیام تایبرا بتوابع توبه قرینهٔ عدم صدق او گردانی در ندم وقیام اورا بتوابع دلیل سازی بر صحت ندم و نیز بدان که توبه مسقط عذابست باجماع لیکن خلافست در آنکه سقوط عقاب بتوبه واجبست یا تفضلی است و آن چه علمای امامیه بر آنند اینست که باسقاط عقوبت امریست تفضلی و بر او تعالی واجب نیست بلکه وقوع این از حضرت تواب رحیم بر سبیل تفضل است وجمعی غیر از امامیه بر آنند که اسقاط عقوبة بر سبیل وجوبست واین فرقهٔ معتزله اند نه فرقه اهل سنة زیرا که در مذهب ایشان هیچ چیز بر خدا واجب نیست تم مبحث التوبه آورده اند که رسم جاهلیت چنان بود که چون یکی وفات کردی و زوجه از او بازماندی پسر متوفی که اززن دیگر بودی یا کسی از اقربا که استحقاق میراث داشتی بوقت مصیبة جامه بر سر آنزن انداختی واورا بدین عمل در تصرف خود در آوردی پس اگر خواستی بهمان کابین که متوفی مقرر کرده بود اورا بنکاح در آوردی والا اورا بشوهری دادی و مهر معجل او خود تصرف کردی یا اورا از تزویج منع کردی و محبوس میداشتی تا هر میراث که از متوفی بدو رسیده بودی بدینکس گذاشتی و خود را از حبس او خلاص ساختی و یا بمردی و میراث او این کس ببردی و اگر اینزن قبل القای ثوب بر او با اهل خود پیوستی وارث زوج متوفی را بر او دستی نبودی و در اول اسلام همین قانون رعایت کردندی تا وقتیکه ابو قیس بن اسلت انصاری وفات کرد و زنی کبیشه نام که دختر معن بود از و ماندی پسری که ابو قیس اززنی دیگر داشت نام او محصن کبیشه را بتصرف در آورده با او معیشتی بطریق مضارة آغاز کرد و غرضش آن بود که هرچه دارد بدو دهد کبیشه بموقف عرض حضرت رسالت رسانید که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم نه میراث زوج بمن میدهند و نمیگذارند که بشوهر دیگر روم سید عالم فرمود که بخانه باز رو و پای اضطراب در دامن اصطبار کش تا از حضرت عزة چه فرمان رسد کبیشه باز گردید و بعضی دیگر اززنان مدینه که بدین مبتلا بودند روز دیگر بدر گاه نبوة پناه آمدند و معروض داشتند که یا رسول الله کلنا کهیئة کبیشه ما همه بدستور کبیشه جام زهر آلود این بلیه نوشیده ایم و لباس محنت این قضیه پوشیده ایم حق تعالی از روی رأفت این آیه فرستاد که (یا أیها الذین آمنوا) ای آنانکه ایمان آورده اید (لا یحل لکم) روا نیست شمارا (أن ترثوا النساء) آنکه میراث گیرید از زنان (کرها)

ازروی نابایست و کراهت ایشان یعنی حبس ایشان نمائید بجهة طمع درمیراث شوهران ایشان ویا نگذارید که متزوج شوند تابعداز موت ایشان میراث ایشانرا تصرف کنید وگویند معنی آنستکه جایز نیست شمارا که باکراه نکاح زنان رابمیراث گیرید ونگذارید که بشوهر دیگر روند همچنانکه میراثرا بحوزهٔ تصرف درآرید وغیر را از آن منع کنید ویازنانرا بمیراث گیرید یعنی تصرف کنید درایشان بدون عقد نکاح مانند تصرف درمیراث و بنابراین تقیید میراث گرفتن بکره دلالت بر آن نمی کند که بطوع ورغبت زنان ایشان رامیراث توان گرفت بدون عقد نکاح بجهة آنکه تخصیص شیئی بذکر دلالت بر نفی ماعدا نمیکند کقوله تعالی (ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق) چه قتل در وقت عدم خشیة هم جایز نیست (وَلا تَعضُلُوهُنَّ) ونه آنکه منع کنید اینزنان را ازتزویج این عطف است برترثوا ولا برای تأکید نفی واصل عضل تضییق است ویقال عضلت الدجاجة بیضها وگویند خطاب باازواج استکه تنگ گیری میکردند با زنان تاازسر مهر خود درگذرند و اکثر بر آنند که مخاطب مردانی اند که زنانرا حبس و منع میکردند از تزویج تا چون بمیرند میراث بایشان رسد نه بشوهران و اولادزنان ونزد بعضی کلام اول تمام شده بقوله کرها واین کلام مستأنفست ولابرای نفی وخطاب بازواج یعنی حبس وتنگ گیری مکنید بازنان خود (لِتَذْهَبُوا) تابببرید (بِبَعضِ مَا آتَيتُمُوهُنَّ) برخی را از آنچه داده اید ازمهر (إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ) مگر آنکه بیایند (بِفَاحِشَةٍ) بکاری زشت که آن نشوزاست وسوء عشرت وعدم تعفف که دراینصورت جایزاست طلب ازو کردن واستثنا ازاعم ظرفست و تقدیر اینستکه (لاتعضلوهن للافتداء فی وقت الا وقت ان یاتین بفاحشة) یعنی بازمدارید زنان را بجهة واخریدن ایشان خودرا ازحبس شماباعطای مهر در هیچ وقتی ازاوقات که اتیان نمایند بفاحشه یا ازمفعول له است ای (لاتعضلوهن لعلة الا ان یاتین) یعنی منع نکنید وتنگ گیری منمائید بجهت علتی از علل مگر بجهة اتیان نمودن ایشان بخصلت قبیحه (مُبَيِّنَةٍ) که روشن کرده شده باشد یعنی ظاهر و آشکارا وحفص وابن کثیر بکسر یا خوانده اند برصیغهٔ معلوم یعنی فاحشهٔ که روشن کننده باشد حال ایشانراودرمجمع آورده که درلا تعضلوهن علمارا چهارقولست یکی آنکه حقتعالی زوج راامر کرد بتخلیهٔ زوجه هرگاه اورادراوحاجتی ورغبتی نباشد وعدم امساك اوجهة ضرررسانیدن بوی تابسبب آن خودرا ببعضی ازمال بازخرد وازقید نکاح اوخلاص شود واین قول ابن عباس است وقتاده و سدی و ضحاك ومروی ازابی عبدالله صلوات الله علیه دویم مراد وارثست که حقتعالی نهی او کرده ازمنع مرءه ازتزویج همچنانکه درزمان جاهلیت واینقول ازحسن است سیم آنکه مراد مطلق است یعنی باید که

مطلق منع مطلقه نکند از تزویج همچنانکه در جاهلیت که زنان مطلقه را از تزویج منع می کردند مگر باذن ایشان و اگر خاطب ایشان را عطیه میداد خطبهٔ او را قبول میکردند و اگر نه منع مینمودند و این از ابن زید منقولست چهارم ولی است که منع زن نکند از نکاح و این ماثور است از مجاهد وقول اول اصح واظهر است ودر فاحشه نیز دو قول است یکی آنکه مراد بآن زنا است واین از حسن و ابی قلابه و سدی روایتست یعنی که اگر زوج مطلع شود بر زنای زوجه او را جایز است که اخذ فدیه کند از او دویم بمعنی نشوز واین قول ابن عباس است و اولی حمل آیتست بر همه معصیت واین مرویست از ابی جعفر علیه السلام ونزد معظم مفسرین استثنا از اخذ مالست ونزد جبائی وابو مسلم از حبس وامساك لقوله (فامسکوهن فی البیوت) الا آنستکه نزد ابو علی آیه منسوخست ونزد ابی مسلم غیر منسوخ واز اصم روایتست که در بدایت اسلام چون زنی زنا می کرد عقوبت او استرداد صداق او بود چون آیهٔ جلد فرود آمد منسوخ شد (وعاشِرُوهُنَّ) وزندگانی کنید با زنان (بِالمَعرُوف) بنیکوئی در قول و فعل و نصفت در نفقه و مسکن بآنوجه که حقتعالی شما را بآن امر فرموده اگر ایشان باشما زندگانی نیکو کنند ویا بیاموزید ایشان را احکام شریعت که هیچ نیکوئی یه از آن نیست چه آن زاجر جمیع فواحش وقبایح است (فَإِنْ كَرِهْتُمُوهُنَّ) پس اگر نخواهید ایشانرا واز صحبت ایشان کراهت داشته باشید (فعسی أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا) پس شاید که شما کاره باشید چیزی را (وَيَجْعَلَ اللهُ فِيهِ) وگرداند خدا وپدید آورد برای شما در آن چیز مکروه (خيراً كَثِيراً) نیکوئی فراوان یعنی ثواب عظیم بر تحمل مکاره ویا وجود ولدی که مرضی شما باشد و یا تبدیل کراهت بارادهٔ عطوفت بر ایشان خلاصه معنی آنستکه باید که مفارقت شما از زنان بجهة کراهت نفس شما نباشد از ایشان چه نفس گاهست که کاره آن چیزی استکه اصلح است در دین وخیر آن در آن اکثر وگاهست که محب چیزی استکه بخلاف اینست پس باید که نظر شما بچیزی باشد که اصلح باشد در دین واقرب بخیر وعسی بحسب معنی علت جزا استکه قائم مقام آنشده ای (فان کرهتموهن فاصبروا علیهن فعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم) یعنی اگر از صحبت ایشان کراهت داشته باشید بر آن صبر کنید ودر طلاق ایشان تعجیل مکنید شاید که خیر کثیر در ضمن آن باشد حاصل که آیة متضمن حث است بر صبر از زواج در مکروهات وترغیب ایشان در امساك ایشان باوجوه کراهت از صحبت ایشان گاهیکه خوف ضرر نفس ودین ومال نباشد ومرویست که در اول اسلام اگر شخصی زنی صاحب جمال میدید زن خود را بنا شایست وفحش نسبت میداد واورا میر نجانید تا آنکه زن بتنك آمده از سر مهر

میگذشت ومرد او را طلاق میگفت حقتعالی منع آن کرده فرموده که (وَإِنْ أَرَدْتُمُ) واگر خواهید شما بواسطهٔ کراهت ازصحبت زوجات بی‌وقوع نشوز وفاحشه ازایشان (اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ) طلب بدل کردن زنی (مَكَانَ زَوْجٍ) بجای زنی دیگر (وَآتَيْتُمْ) و داده باشید (إِحْدَاهُنَّ) یکی از ایشان را که داعیهٔ طلاق او دارید (قِنْطَاراً) مال بسیار بجهة کابین جمع ضمیر باعتبار آنستکه مراد بزوج اسم جنس است (فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ) پس فرامگیرید از آنچه داده‌اید (شَيْئاً) چیزی راخواه اندك وخواه بسیار وبعداز آن بر سبیل انکار وتوبیخ میفرماید که (أَتَأْخُذُونَهُ) آیامیگیرید چیزی از آن (بُهْتَاناً) بباطل وستم (وَإِثْماً مُبِيناً) وجرمی ظاهر وگناهی هویدا درانوار گفته که نصب بهتانا برحالیة است یعنی باهتین اثمین یعنی درحالتیکه ستم کنندگان وگناه کارانید ویا برعلیة مانند قعدت عن الحرب جنبا چه اخذ سبب بهتانست واقتراف اثم و بهتان در قول بمعنی کذبست که باهت مکذوب علیه باشد وحیران سازندهٔ او واستعمال او در فعل بمعنی باطل است ولهذا مفسران دراینمقام تفسیر آن بباطل کرده‌اند ومیتواند بود که بمعنی کذب تنزیل کنند چه شوهر چون مهر ازبرای زن فرض کرده و بر آن گواه گرفته پس اگر استرداد آن کند گویا مدعای او آنست که آن مهر فرض نکرده واین بهتان صریحست و در مجمع گفته که تخصیص نهی از اخذ باحال استبدال باآنکه در غیر استبدال نیز جایز نیست بجهت آنستکه بااستبدال توهم جواز استرجاع است ازحیثیت آنکه توهم این میشود که زوجهٔ ثانیه قائم مقام زوجهٔ اولی باشد وآنچه اولی اخذ کرده وی را باشد پس حقتعالی بجهت رفع این توهم نهی اخذ را مقید ساخته باستبدال واگر نه حقیقت معنی آنست که اگر ارادهٔ تخلیه مرعی داشته باشید خواه باستبدال باشد یا بغیر آن استرداد صداق مکنید ازایشان (وَكَيْفَ) وچگونه و بکدام وجه و بچه جهت این تعجب است ازحقتعالی یعنی تعجب است از اینکه (تَأْخُذُونَهُ) فرا میگیرید مالرا اززنان (وَقَدْ أَفْضَى) وحال آنکه رسیده است (بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ) برخی ازشما ببرخی دیگر همزه برای انکار استرداد است وافضا کنایه ازمباشرت یعنی بسیار نکیر ومذموم است که استرداد مهر کنید با آن که ملامسة ومباشرت کرده‌اید باایشان وحق صحبت وخلوت در میان افتاده ومهر را قرارداده (وَأَخَذْنَ مِنْكُمْ) وفرا گرفته‌اند آن زنان ازشما (مِيثَاقاً غَلِيظاً) پیمانی محکم و عهدی استوار در انوار

گفته که مراد باین کلمه ایجاب و قبول است در نکاح و در حدیث آمده (استحللتم بکلمة الله) و یا مراد معاهده است در وقت عقد بحسن معاشرت و مفارقت و ملاحظة و ممازجت و یا آن چیزی که حقتعالی از مردان فرا گرفته در شأن زنان و ایثاق آن نموده بایشان بقوله فامساك بمعروف او تسریح باحسان وصاحب کنز العرفان در تفسیر این آیه فرموده که قنطار بمعنی مال کثیر است و بهتان آنستکه شخصی رابفعلی یاقولی منسوب سازند که او از آن بری بوده باشد و چون بشنود او را بسیار بد آید و بجهت آن پریشان و مضطرب و حیران شود و انتصاب آن و اثما بر مفعول له است الا آنستکه بهتان سبب فاعلی است و اثم سبب غائی باینمعنی که سبب اخذ مال بهتانست بر زوجه و اخذ مال راجع است باثم پس لام مقدر در اثما لام عاقبت باشد زیرا که اخذ مال نه بجهت اثم است و نمیتواند بود که نصب آن بر حالیت باشد بمعنی باهتین و اثمین همچنانکه زمخشری گفته زیرا که اخذ درحال بهتان نیست بلکه مسبوق است بآن و همزه واستفهام کیف برسبیل انکار است و مبینا بمعنی مظهر الخساسه انفسکم و افضی بمعنی وصول است و اینجا کنایه از جماع است و میثاق غلیظ عهد وثیق است و مجاهد و ابن زید گفته اند که آن عقد نکاح است و یا حق صحبت و ممازجت و یا آن چیزیکه حقتعالی ازواج را بر آن اخذ میثاق کرده و در کریمه فامساك بمعروف چنانکه گذشت و این قول حسن و ابن سیرین و ضحاك و قتاده و سدی است و مرویست از حضرت صادق (ع) که مراد بمیثاق غلیظ قول رسول است که اخذ تموهن بامانة الله و استحللتم فروجهن بکلمات الله) و عکرمه و شعبی و ربیع نیز برانند و چون این مقرر شد بدانکه در اینمقام چند فائده است اول در آیه دلالت است بر عدم تقریر مهر بلکه آن بحسب تراضی طرفین است و لهذا در وقتیکه عمر بر بالای منبر رفت و از مغالات در صداق منع کرد زنی بر خاست و او را گفت (اتمنعنا ماجعله الله لنا) آیا ما را منع میکنی از آنچه حقتعالی از برای ما مقرر کرده و زمام اختیار آن بدست ما داده و بعد از آن این آیه تلاوت کرد عمر گفت (کل افقه من عمر حتی النساء) هر که هست فقیه تر از عمر است حتی زنان پس از رای خود رجوع کرد دوم دلالت است در آن بر استقرار مهر بدخول بجهت تعلیل انکار باقضاء سوم آنکه تقیید نهی بحال استبدال بجهت سبب نزول است چنان که گذشت و در اصول مقرر شده که خصوص سبب مخصص نمیشود چهارم نزد بعضی آیه منسوخ است بقوله (فان خفتم الا یقیما حدود الله فلا جناح علیهما فیما افتدت به) و نزد اکثر محکم است و غیر منسوخ و این اصح است زیرا که نهی در آن مقید است ببهتان و این نوعی از اکراه است و کلامی در این نیست که با کراه زوجه بر اقتدا خلع واقع نمیشود و در مجمع آورده که افضا کنایه از جماع است نزد ابن عباس و مجاهد و سدی و بعضی گویند مراد بآن خلوة صحیحه است و اگرچه جماع واقع نشده باشد پس تسمیهٔ خلوت بافضا بجهت ایصال زوج است زوجه را بمکان وطی و این هر دو قول را اصحاب ما روایت کرده اند و در تفسیر کلبی از ابن عباس نقل است که افضا حصول زوج است با زوجه در لحاف واحد

خواه که بااو جماع کرده باشد یانه پس در کلا الحالین مهر واجب باشد وقول اصح درمذهب امامیه آنستکه مراد بآن جماع است وبدون آن تمام مهر ثابت نمیشود آورده اند که چون ابوقیس که از صلحای انصار بوده متوفی شد قیس که پسر او بود بنا برعادت جاهلیت خواست که زن پدر را بنکاح خود در آورد زن گفت من ترا فرزند خود میبینم وتو ازصلحای قوم خودی چگونه بتو متزوج شوم پس صورت اینحال بعرض حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسانید حضرت فرمود که بخانهٔ خود مراجعت کن تا حق تعالی حکمی فرماید دراین باب وبعداز مراجعت او این آیه نازل شد که (وَلا تَنْكِحُوا) و بنکاح درمیاورید وبزنی مخوانید (مانَكَحَ اٰباؤُكُم) آنرا که خواسته اند پدران شما (مِنَ النِّساءِ) از زنان بنکاح در آورده ذکر ما بدون من بجهت آنست که مراد بان صفت است ویا بجهت ضعف عقل نسوان و گویند ما مصدریه است براراده مفعول از مصدرای منکوحة آبائکم وقوله من النساء بیان ما نکح است بر هردووجه وقوله (إِلاّ ما قَدْ سَلَفَ) استثناء است از معنی که لازم نهی است فکانه قیل (تستحقون العقاب بنکاح ما نکح اباؤکم الا ما قد سلف) یعنی مستحق عقاب میشوید بنکاح کردن منکوحاة اباء خود مگر آنچه گذشته است پیش از تحریم که آن معفوعنه است ویا استثناست از لفظ جهة مبالغه در تحریم وتعمیم وسد طریق باباحهٔ آن کقوله ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب) پس معنی آنستکه نکاح مکنید حلائل اباء خود را مگر آنچه گذشته قبل ازاین زمان اگر ممکن باشد شمارا که نکاح کنید ایشان رایعنی اگر ممکن است شمارا گذشتگانرا بخواهید جز این شمارا حلال نیست مراد آنستکه همچنانکه نکاح کردن ایشان ممکن نیست نکاح کردن این زنان پدرشما که بعد از فوت پدر شما مانده اند هم ممکن نیست پس از قبیل تعلیق شیئی باشد بمحال مانند حتی یبیض القار وگویند که استثنا منقطع است و معنی اینکه لکن آنچه سالفا گذشته مؤاخذه نیست بر آن نه آنکه آنرا برقرار خود بگذارند بعداز این ذکر علت نهی می فرماید که (إِنَّهُ) بدرستیکه نکاح زن پدر (كانَ) بود قبل ازاین وهست بعداز تحریم (فاحِشَةً) خصلتی زشت وناپسندیده ودر هیچ امتی از امم سالفه رخصت آن نفرموده (ومَقْتاً) ومبغوض حقتعالی ومؤمنان ویانزد جمیع اهل مروات چه اشراف عرب آنرا مکروه ومبغوض میشمردند ی وفرزندی را که اززن پدر متولد شدی مقیت ومقتی گفتندی یعنی دشمن داشته شده (وساءَ سَبِيلاً) وبدراهی است طریق آنکسی که آنرا پسندد وبآن ارتکاب نماید وگفته اند مراتب قبیحه سه است یکی قبح عقلی

وفاحشه اشاره است بآن دو یم قبح شرعی ومقت عبارة از انست سیم قبح عرفی وساء سبیلا مشتملست بدان ودر کنز العرفان مذکور است که طبری گفته مراد نهی است از نکاح کردن مثل نکاح ابا که آن انکحه فاسده است یعنی نکاح فاسد مکنید همچنانکه پدران شما میکردند و بنابر این ما مصدریه است واولی خلاف این است بلکه مراد اینست که ولا تنکحوا منکوحات اباکم پس ماء موصوله باشد وضمیر مفعول محذوف جهت تبادر آن بفهم وبدانکه حق تعالی در آیه باوجود که نهی تنفیر مردمان کرده از نکاح ازواج بسه وصف جهة مبالغه در نفی ونهی یکی آنکه فاحشه است که مبالغه است در قبح چه این فعل منافی وجوب تعظیم ابا است جهة تهجم برفراش ایشان وذکر کان ایذا آنست که درهیچ ملتی حلال نبوده تا مبالغه باشد درنهی این دو یم ذکر مقتا یعنی این عمل ممقوت ومبغوض خدا است وغیر موافق عادت ذوی المروات سیم ساء سبیلا که دالست بر آن که این طریقه قبیح ومذموم است وضمیر ساء راجع است بنکاح منکوحات اباء واگر چه ذکر آن نشده اما کلام دالست بر آن وبرقول طبری ضمیر راجعست بنکاه جاهلیت که مشبه به است واجود قول ما است واینجا چند حکم است یکی آنکه اگر نکاح حقیقت درعقد باشد همچنانکه مشهور است پس نهی صریح باشد در معقود علیها خواه مدخول بها باشد یانه وداخل نیست در این زنیکه موطوئه پدر باشد بدون عقد مگر بدلیل خارجی واگر حقیقت در وطی باشد موطوئه داخل است در این خواه بعقد وخواه بغیر عقد وهم چنین است اگر گوئیم که لفظ مشترکست میان عقد ووطی وعمل باین احوط است واگر چه قول اول اقوی است همچنانکه در اصول مقرر شده که واجبست حمل لفظ برحقیقت شرعیه دو یم اجود آنست که موطوئه بشبهة در تحت این حکم داخل است بجهة آنکه نزد اکثر مقرر است که حکم شبهه همچو صحیح است در اغلب احکام پس در این حکم نیز چنین باشد سیم نزد بعضی آنستکه مزنی بها در این داخل نیست واین یا بجهة آن است که نکاح حقیقت درعقد است ومزنی بها غیر معقود علیها است ویا بجهة آنکه زنا را حرمت نیست ولهذا مزنی بها را نکاح میتوان کرد در حین حمل بعد از مضی چهار ماه ودهروز وانقضاء عدة او باشهر است یا اطهار بدون اعتبار وضع حمل پس نسبت بولد زانی محرم نباشد وحق تحریم است الا باسبق عقد این که حرام نیست چهارم حرام است منکوحة جد هر چند که بالا رود لقوله ولا باؤکم چه جد در ولا باؤکم داخل است بلا خلاف وهمچنین حرام است موطوئه جد از جانب ام وهر زنی که جد او رابعقد خود در آورده باشد خواه آنکه وطی واقع شده باشد یانه پنجم هر که قائلست بتحریم معقود علیها براین عاقد قائل است بتحریم موطوئه بملك واین مسئله اجماع جمیع فقها است وهمچنین حرام است نزد ما معقوده اب بمتعه یا بتحلیل ملك وبعد از آن ذکر محرمات میفرماید که (حرمت

عَلَيكُم أُمَّهاتكُم) حرام گردانیده شده برشما نکاح مادران شما واین اموته علی العموم است نسبت بهرزنیکه نسب مرد بدوراجع شود بولادت خواه ازجهت ذکورچون مادرپدرهرچند بالا رودوخواه ازطرف اناث چون مادرومادر مادراوهرچند که باشدحکم مادردارد درتحریم (وبَناتكُم) ودختران شماواین نیزعامست پس هرزنیکه نسب او بمرد باز گردد ازجهت اولادذکوروانات بیك درجه یازیاده دربنات داخل است (وأخواتكُم) وخواهران شما یعنی زنیکه بامردصلبی بوده باشد یارحمی خواهراواست پس خواهر نیزعام باشد نسبت بپدری ومادری وپدری تنها ومادری تنها (وعَمّاتكُم) و خواهران پدران شما هرزنیکه باپدر یاپدرپدرهرچه بالا رود و صلبی بوده باشد یا رحمی عمهٔ آنکس است و اینجا نیز طرق ثلثه متصور است (وخالاتكُم) وخواهران مادران شما هر زنی که بامادر کسی یا مادرمادر تاهرجاکه برسد صلبی بوده باشدیا رحمی خاله آنکس است ووجوه مذکوره دراینصورت نیز ممکن است (وبَناتُ الأخ) ودختران برادر بر هروجه که اخوه ثابت شود ازوجوه ثلاثه و بنات اولاد اولادایشان چندانکه دور شوند همین حکم دارد (وَبَناتُ الأُختِ) و دختران خواهر ازهروجه که اختیة تحقق یابد واین نیزمتناول بنات اولاد اخت وبنات اولاداولادایشان است وهرچند که پائین رودداخل بنات اخت اند (وأُمَّهاتكُم) ونیزحرام کرده شده است برشمامادران شما (اللّاتِي أرضَعتكُم) آنهائیکه شیرداده اندشمارا حقتعالی تنزیل رضاعه فرموده در منزلهٔ نسب حتی مرضعه وایام مرضعه رابام مرضعه تسمیه نموده پس زنیکه شیردهد کسی را وزنیکه شیرداده باشد آن شیردهنده راوزنی که شیرداده باشدشوهر آن زنراکه بشیراواززوجه یاام ولداورضاع واقع شود همه ام رضاعی اند (وأخواتكُم مِنَ الرِّضاعَة) وخواهران شماکه ازجهت شیرخوردن اخوات شما باشند (وَأُمَّهاتُ نِسائكُمْ) ومادران زنان شما وجدات منکوحه ازقبل مادروپدر بنسب ورضاع همین حکم دارد (وَرَبائِبكُمُ) ودختران شما (اللّاتِي فِي حُجورِكُم) آن دخترانیکه در دامن های تربیت شما پرورش مییابند نه مط بلکه شرط درحرمت ایشان آنست که متولده باشند (مِنْ نِسائِكُم) اززنان شما (اللّاتِي دَخَلتُمْ بِهِنَّ) آن زنانیکه دخول کرده باشید باایشان ذکرمحرمات نسب اولادو بعدازآن رضاعه وبعدازآن مصاهره بجهة آنست که رضاعه لحمه ایست همچو لحمهٔ نسب پس اقرب به نسب باشد بخلاف مصاهره که تحریم آن عارضی است بجهة مصلحت ازواج وربائب جمع ربیب است و

ربیب ولدمرءه است اززوج دیگر وتسمیهٔ بربیبه بجهت آنکه زوج ثانی تربیت کننده او است چنانکه تربیت ولدخود میکنددرغالب امرپس ربیب فعیل است بمعنی مفعول ولحوق ما بانجهت است و ذکرفی حجورکم با آنکه ازربایب مستفاد میشود بجهة اظهار تقویت علت حرمت وتکمیل آنست ومعنی اینکه چون با مهات ربایب دخل کرده اید و مع ذلك آنها دراحتصان شمااندپس مشابهت تام باشدمیان اولادشماوایشان فح سزاوار آنست که همچنانکه اولادبرشما حرامندایشان نیزحرام باشند (ودخلتم بهن) درمعنی دخلتهم معهن فی السر است واین کنایه است ازجماع یعنی زنانیکه مجامعت کرده باشیدبایشان (فإن لم تکونوا) پس اگر نباشید که (دَخَلتُم بِهِنّ) دخول کرده باشید، باایشان (فلا جُناحَ عَلَیکُم) پس هیچ گناهی نیست برشمادرنکاح ربایب این تصریح است بعدازاشعارجهة دفع قیاس (وحلائِلُ أبنائِکُم) ودیگراز محرمان زنان پسران شمااند (الَّذِینَ مِنْ أصلابِکُم) آن پسرانی که ازپشتهای شما باشند احتراز است ازمتضبی نه از ابنای ولد ودرروایت آمده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله زینب رابعقد نکاح خوددر آوردزیدبن حارثه که پسرخوانده حضرت رسالت بوداوراطلاق داده بودمشرکان آغازسرزنش کردند که محمد صلی الله علیه وآله زن پسرخودراخواسته آیه آمد که حلیلهٔ پسر صلبی حرام است نه زن آنکه او را پسرخود خوانده باشد (وأنْ تَجمَعُوا) در موضع رفع است عطف برمحرمات یعنی حرام است برشما آنکه جمع کنید (بَینَ الأُختَینِ) میان دوخواهر دریك نکاح (إلّا ما قَدْ سَلَفَ) استثنااست ازمعنی لازم یعنی مستحق عقوبت میشوندد رنکاح مذکورات مگر آنچه ازپیش گذشته قبل ازنهی که معفوعنه است ویا این بجهت مبالغه است یااستثناءمنقطع برطریقی که درماتقدم گذشت وبرخی مفسرین بر آنند که مراداز (ماقدسلف) آنست که یعقوب علیه السلام جمع کرده بود میان دوخواهر که اولیا بودمادریهوداوراحیل مادریوسف ودردین وی حلال بود (إنّ الله کانَ) بدرستیکه خدای تعالی هست (غَفُوراً) آمرزندهٔ کسانی را از اهل ایمان که در زمان جاهلیت این عمل کرده اند (رَحِیماً) مهربان وبرکسانیکه دراسلام این عمل کرده اندوبعدازآن توبه کرده صاحب کنز العرفان در تبیین این آیه آورده که درامهاتکم مضاف مقدر است ای نکاح امهاتکم بجهة قرینهٔ استحالهٔ تحریم ذوات چه تحریم ذوات آن غیر مقدوراست پس ناچاراست ازتقدیر آنچه مراد است وآن نکاحست همچنانکه تقدیر اکل در کریمهٔ (حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر

زیرا که مراد از لحم اکل لحم است و بعضی از اصولیین توهم کرده اند که آیه مجمل است و این غیر صحیح است بجهت سبق فهم بمعنی مراد همچنانکه گفته شد و فهم ایشان سبقت نمیکند بشیئی از معانی مجمل و حق سبحانه در این آیه محرمات را به سه قسم منقسم فرموده اول زنانیکه محرمند بجهت نسب و ایشان هفتند اول ام و هرچند بالا رود یعنی ام اینکس و ام اب اووام اجداد اووام ام اووام اب ام اووعلی هذا القیاس خواه که بنسب صحیح باشد یا شبهه دوم بنت و هرچند پائین رود یعنی دختر این کس و دختر دختر اینکس ودختر پسر اینکس خواه که ولادت از نکاح صحیح باشد یا شبهه یا زنا و در دو قسم اول خلافی نیست و ابوحنیفه موافق اصحاب ما است در تحریم بنت زنا بجهت صدق ولد بر آن لغت پس تحریم تابع باشد و شافعی گفته که حرام نیست بنت مخلوقهٔ از زنا بجهة عدم لحوق نسب او شرعاً سیم اخت از جانب ام یا از اب یا از هردو چهارم عمه که اخت ابست و هرچند که بالا رود یعنی اخت جداب و یا اخت جدام نه آنکه مراد عمهٔ عمه باشد زیرا که عمهٔ عمه گاهست که حرام نمیباشد چه اخت زید که از جانب ام او باشد عمهٔ ابن او است و عمهٔ این عمه حرام نیست بر ابن زید پنجم خاله است که اخت ام است و هرچند که بالا رود یعنی اخت جده از جانب ام یا اب یا هردو بطریق اولی نه آنکه مراد خانه خاله باشد زیرا که گاه هست که حرام نمیشود بطریق عمه عمه ششم بنت اخ و هر چند پائین رود یعنی بنت ابن و بنت بنت و علی هذا القیاس هفتم بنت اخت و هرچند پائین رود یعنی بنت بنت اخت و بنت ابن اخت اگر گویند که ولد ولد ولد حقیقی نیست بجهة صدق نفی ولد از او کما یقال بنی فلان (لیس ولدی ولکنه ولد ولدی) و هر گاه چنین باشد پس نص متناول آن نباشد زیرا که لفظ محمول میشود بر حقیقت نه مجاز گوئیم اجماع دال است بر اعتبار مجاز و مع ذلك میگوئیم مراد مطلق تولد است اعم از آنکه بالذات باشد یا بواسطه و همچنین است بحث از جانب علو و دیگر آن که صیغه جمع مشعر است باعتبار مرتبتین یعنی بالذات و بواسطهٔ دو یم از اقسام ثلثه زنانی اند که بر ضاع محرم شده باشند و این دو نوعست اول ام دو یم اخت بجهت نص قرآنی بر آن اما تحریم بنت بجهت تنبیه ادنی است بر اعلی زیرا که اخت هر گاه حرام باشد پس بنت بطریق اولی و اما عمه و خاله بجهت سنة است چنانکه بیاید و اما جده ام پس داخل باشد در اطلاق نص و اینجا چند فایده است یکی آنکه پیغمبر (ص) فرمود یحرم من الرضاع ما یحرم من النسب پس بنا بر این جمیع محرمات که بسبب نسب حرام شده اند بجهت رضاع نیز حرام باشند چه در رضا نسب ثانیند دو یم رضاع هم چنانکه محرم سابق است محرم لاحقست پس اگر رضیعی را تزویج کند بامرءه و بعد از آن مرتضع شود از ام آن امرءه زوجهٔ او بر او حرام شود و نکاح منفسخ گردد و هم چنین است سایر فروض سیم زمخشری گفته

نزد بعضی تحریم رضاع همچو تحریم نسبست مگر دردو مسئله یکی آنکه جایز نیست مرد را که متزوج شود باخت ابن خود از نسب وعلت وطی مادر او است واین معنی در رضاع موجود نیست دویم آنکه جایز نیست که تزویج کند ام اخت خودرا از نسب و در رضاع جایز است زیرا که مانع در نسب وطی پدر است اورا و این معنی در رضاع موجود نیست وهمچنین دو مسئلهٔ دیگر مستثنا اند یکی ام حفده دویم جده ولد که هردو محرمند از نسب دون رضاع اما ام حفده زیرا که آن بنت اینکس است و یا زوجهٔ ابن او واگر شیر دهد اجنبیه بولد ولد او حرام نمیشود واما جده ولد زیرا که ام او است یا ام زوجهٔ او واگر اجنبیهٔ شیر دهد ولد او را ام اجنبیه نواده جده ولد اینکس خواهد بود براو حرام نخواهد شد و در استثنای این صور نظر است زیرا که نص دلالت میکند بر آنکه جهت حرمت در نسب جهت حرمت است در رضاع وجهاتی که در این صور اربعه اند جهات حرمت نیستند در نسب چه جهت اختیهٔ ابن مثلا معتبر نیست از جهات حرمت بلکه معتبر در تحریم آن یا بنتیه است و یا ربیبیهٔ وهر کدام از این دو جهة اگر در رضاع یافت شوند محرمند و توضیح این مبحث آنستکه اخت ابن هر گاه بنت باشد او را دو جهة خواهد بود جهت اختیت مر ابن را و جهت بنتیت مر ترا و شکی نیست در تغایر این هر دو و نص دلالت میکند بر حرمت از جهت بنتیت نه از جهه اختیت مر ابن را و هم چنین است اگر نیز ربیبه باشد اورا دو جهت خواهد بود اختیهٔ مر ابن را و ربیبه وجهت حرمت از این دو جهت نیست مگر در ربیبیهٔ و مع ذلك جهت حرمت بحسب مصاهره است نه بحسب نسب پس صحیح نباشد استثنا از جهت حرمت نسب چهارم رضاع را شرائط معینه است که اطلاق آیه بآن مقید میشود و آن شروط یا بحسب مقدار است و آن نزد اکثر فقهای ما پانزده رضعه است و یا آنقدر که انبات لحم کند و شد عظم نماید و یا رضاع روزی و شبی و این هر سه قول مجمع علیه فقهای ما است و روایات مواترهٔ صحیحه از اهل البیت علیهم السلام مصرحند بر این و کمتر از این موجب تحریم نکاح نمیشود بجهت اصالت حل و عدم دلیل حرمت و شافعی و احمد حنبل اکتفا به پنج رضعه کرده اند و بعضی از اصحاب قایلند بسه رضعه ومالك وابوحنیفه اکتفا بر ضعه واحده نموده اند و یا بحسب زمانست و آن دو سال است نزد ما لقوله ﷺ (لا رضاع بعد فصال) پس بعضی رضاع که در حولین باشد و بعضی دیگر در خارج آن نشر حرمت نکند و شافعی بر اینست ومالك نیز بیك قول و بقولی دیگر بیست و پنج ماه وابوحنیفه بسی ماه و زفر بسه سال و یا بحسب کیفیت رضعه و آن اینست که مرتضع التقام ندی مرءة حیهٔ منوحه کند و لبن خالص از آن بخورد تا سیر شود و باختیار سود واگذارد پس اگر لبن را در حلق او ریزند یا باو سعوط کنند یا حقنه کنند اورا بآن نشر نکند و نزد فقهای عامه این صور ناشرند و در رضاع مسائل بسیار است که در

کتب مبسوطهٔ فقه مسطوراست سیم از مباحث ثلثه زنانی اند که بمصاهره حرام میشوند و آن در آیه بچهار وجه مذکور شده ومصاهره عبارتست از آنکه مرد وطی زن کند و یاعقد نماید براو پس بر واطی وعاقد حرام میشود نکاح زن دیگر ویا حرام میشود نکاح آنزن برغیر اوواینجا چند مسئله است یکی ام زوجه وهرچند که بالا روند حرامست بر زوج بتحریم ابدی و دال بر تحریم ام عالیه است صیغهٔ جمع در امهات وام زوجه بمجرد عقد بر بنت حرام میشود همچنانکه بیاید دویم بنت زوجه وهرچند که پائین رود یعنی بنت بنت بنت و بنت ابن بنت وعلی هذا القیاس وربایب اشاره باین بنات اند و آن جمع ربیبه است ووجه تسمیه آنستکه مرد مربی بنت زوجهٔ خود است غالباً سیم حلائل ابنا و آن جمع حلیله است مأخوذ از حل که ضد حرمتست زیرا که حلالست وطی آن و یا از حلول زیرا که حلول میکند با زوج در فراش اوو یاازحل که ضد عقد است زیرا که زوج حل ازاراو میکند بزجماع پس فعیل برقول ثانی بمعنی فاعل است وبرقول ثالث بمعنی مفعول وقید ولد بصلب احتراز است ازولد مبتنی ولهذا گفته اند که نزول این آیه بجهة رد منافقین بوده که در وقت تزوج رسول بزینب بنت جحش که زوجه زید بود گفتند که محمد(ص) زن پسر خودرا نکاح کرده و ابنا اینجا شامل ولدولد نیز هست زیرا که ولد ولدولد است ولیکن بواسطهٔ چهارم جمع بین الاختین در نکاح و تحریم این اینجا تحریم عین نیست پس اگر زوج ازاحد هما مفارقت کند بفسخ یا طلاق دیگری حلال میشود و لهذا تقیید تحریم فرمود بجمع واینجا چند فایده است یکی ام مملو که موطوئه حرام است وهرچند که بالا رود زیرا که مملو که موطوئه نیز از نساء رجل است پس ام او حرام و همچنین است بنت او هرچند که پائین رود دویم دخول مشارالیه بقوله دخلتم بهن کنایه است از جماع زیرا که مرد داخل می شود بازن در بستر یا حجله ونزد ابو حنیفه لمس واشباه آن ملحق بجماع است وازعمر نقل کرده اند که خلوت نمود بجاریه خود و اورا برهنه گردانیده و بواطن اورا مشاهده کرد وبعد از آن پسر او از آن التماس کرد که اورا بوی، خشد گفت وطی او بر تو حلال نیست واز عطا نیز نقل استکه هر گاه مرد نظر بفرج مرعهٔ کند نه مادراورا نکاح میتواند کرد ونه دختر او را وحق آنستکه اولا گذشت و اینقول ابن عباس وعلمای اهل البیت علیهم السلام غیر از ابن جنید برایند بجهة اصالهٔ حل خالی ازموجب تحریم غیرجماع ولقوله تعالی (فان لم تکونوا دخلتم بهن فلاجناح علیکم ولامس) وناظر در این داخل نیستند سیم بنت زوجه حرام است برزوج خواه در جحود زوج باشد یانه وخواه متولد شود بعد ازمفارقت زوج یا قبل ازنکاح او متولد شده باشد و تقیید بجهت اغلبیت است همچنانکه گفتیم وداود ظاهری بر آنستکه تحریم مختص است ببنتی که از زوجه

متولد شده باشد بعد از مفارقت زوج، و اجماع بر خلاف اینست **چهارم** قوله **اللاتی دخلتم بهن** احتمال دارد که برای بیان **امهات نسائکم** باشد در جمله **اولی** و یا بیان **نسائکم** در جمله **ثانیه** و یا بیان هر دو ولهذا اصحاب در آن خلاف کرده اند ابن عباس و زید و ابن زبیر باول قائلند حتی که باین نوع قرائت کرده اند که (**امهات نسائکم اللاتی دخلتم بهن**) و این از قرائات شاذه است و عمر و عمران بن حصین بر قول ثانی اند و اینقول اکثر علماء اهل البیت است صلوات الله علیهم و لهذا نزد ایشان ام حرام است بمجرد عقد بر بنت او و این حقست و روایات اهل البیت صلوات الله علیهم متظافر ند باین و جمهور روایت کرده اند که از پیغمبر (ص) پرسیدند که چه میفرمائید در حق مردی که بزنی متزوج شود و قبل از دخول طلاق او بگوید فرمود که (**لا باس ان یتزوج بنتها و لا یحل له ان یتزوج امها**) و مؤید اینست اعتبار قرب در صفتی که بعد از جملهٔ متعدده واقع شده باشد اگر گویند **ربایب** مغنی است از بیان زیرا که ربایب در حجر زوج ام نمیباشد مگر بعد از دخول بام پس قوله (**من نسائکم اللاتی دخلتم بهن**) تأکید باشد و تأکید مرجوح است نسبت بتلسیس پس گوئیم **لا نسلم ربائب** در حجر زوج در صورتی استکه زوج وطی ام ایشان کرده باشد زیرا که تقیید در مخرج اغلبیة است و اما **ثالث** که از بیان هر دو باشد ضعیفست زیرا که من هر گاه متعلق **بربایب** باشد ابتدائیة خواهد بود و اگر متعلق **بامهات** باشد بیانیه و کلمه واحده حمل کرده نمیشود بر دو معنی نزد جمهور ادبا با آنکه بعضی علما باین رفته اند و استدلال کرده اند بد و حدیث از صادق صلوات الله علیه و شیخ طوسی ره هر دو حدیث را محمول ساخته بر تقیه زیرا که هر دو مخالف کتابند جهت آنکه حق تعالی تعمیم تحریم ربایب نموده بدخول بامهات ایشان پس اول بر عموم خود باشد و مؤید اینست روایت اسحق بن عمار از باقر و صادق صلوات الله علیهما که امیر المؤمنین (ع) در این آیه میفرموده که (**اهبوا ما ابهمه الله**) و علامه در مختلف خود تردد کرده در اینو احتمال و بعضی از متأخرین حکم بکراهت ام غیر مدخول بها کرده اند و اجود تحریم است جهت احتیاط زیرا که فروج مبنی است بر احتیاط تمام پنجم حلیله ابن از رضاع محرمه است اجماعا و در آیه دلالتی نیست بر منع این بقوله من اصلابکم جهت آنکه مذکور شد که این قید بجهت اخراج ولد مبتنی است و در اینکه حکم ملموسه و منظوره بشهوت حکم جماع دارد در تحریم یا نه خلافست ابو حنیفه بر اولست و این قول اکثر اصحاب اواست و بعضی اصحاب ما نیز بر اینند بجهة روایت محمد بن اسمعیل که از ابی الحسن (ع) پرسید که چه میفرمائی در حق مردی که او را جاریه باشد پس تقبیل وی کند آیا بر ولد او خلف باشد یا نه فرمود آن تقبیل بشهوت باشد گفتم نعم فرمود (**اترک شیئا اذا قبلها بشهوة**) و بعد از آن گفت (**اذا نظر الی فرجها و جسدها بشهوة حرمت علی ابنه و ابیه**) من گفتم اگر همین نظر

در جسد او کرده باشد فرمود(اذا نظر الی فرجها وجسدها حرمت علیه) و علامه قائلست بحرمت این ششم جمع بین الاختین الموطوء تین بملك خلافست حق آنستکه حرامست بجهة ظاهر آیه واز امیر المؤمنین علیه السلام وعثمان نقلست که(احلتهما آیة وهی قوله وماملکت ایمانکم وحرمتهما آیة وهی هذه) و آنحضرت تحریم را رجحان فرموده وعثمان تحلیل را وتبعیت امیر المؤمنین علیه السلام حقست زیرا که حق دایر بود باو هرجا که او دوران میفرمود که الحق معه حیثما دار ونیز مؤید اینستکه آیه تحلیل مخصوص است بلاخلاف پس قاطع نباشد در استدلال واز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرویستکه (ما اجتمع الحلال والحرام الا غلب الحرام الحلال) هفتم خلافی نیست در آنکه نسبی که ازوطی شبهه حاصل شده باشد صحیح است وموجب حرمت نکاح وخلافی نیست که بزنا الحاق نسب حاصل نمیشود ولقوله صلی الله علیه وآله(الولد للفراش وللعاهر الحجر) ودر اینکه برزانی حرام باشد نکاح بنت واخت زن که اززنا پیدا شده یانه تردداست واحوط حرامست هشتم اصحاب ما وشافعیه براینند که وطی به شبهه نشر حرمت مصاهره میکند بجهة حصول نسب باو وملاحظهٔ جانب حرمت احوط است وامادراین که زنا ناشر حرمت مصاهره باشد پس جایز نباشد نکاح بنت مزنی بها وام او و حرام گردد براین واب زانی یانه خلافست اصحاب ما برآنند که نشر نمیکند لقوله تعالی(واحل لکم ماوراء ذلکم وقوله (فانکحوا ما اتاب لکم) وبجهة روایت هشام بن مثنی از صادق علیه السلام که گفت نزد آن حضرت بودم مردی از او استفسار کرد که چه میفرمائی درحق مردی که زنا کند بمرءه آیا بنت مزنی بها او را حلال باشد فرمود نعم (ان الحرام لا یفسد الحلال) واکثر قائل بتحریمند اگر زنا سابق باشد بجهة روایات کثیره ازعیص بن قاسم از صادق علیه السلام ومنصور بن حازم از آنحضرت وازمحمد بن مسلم از احدهما علیهما سلام وبجهة رعایت جانب احوط وبجهة آنکه برمزنی بها صادق می آید که انها من نسائه زیرا که در اضافه ادنی ملابسة کافیست مانند کوکب الخرقا واین قول اجوداست بجهة احتیاط درفروج وجواب از ایتین آنستکه اولی مخصوص است پس حجة قاطعه نباشد واما ثانیه مراد بما طاب ما حل است و جواب ازروایت مذکوره آنستکه فجور اعم اززناست ولمس وغیره با آنکه در قول آنحضرت که ان الحرام لا یفسد الحلال) اشاره است باینقول نهم حکم وطی ملك حکم عقد دارد در نشر حرمت بمصاهره وهمچنین است وطی بعقد منقطع نزد مادهم اگر شخصی زنا کند بعمه یا خاله خود بنت ایشان بر او حرام شود نزد ما بتحریم مؤبد واگر متزوج شود بزنی حرام شود بر او بنت اخت آن زن و بنت اخ او باعدم رضای او و با اذن او اصحاب ما گفته اند که یکی ازاین هر دو حلالست خلاف مر باقی فقها را پس اگر جمع کند میان ام و بنت او در عقد عقد فاسد باشد وجایز باشد نکاح بنت خاصة بعد از آن واگر جمع کند در عقد میان اختین عقد فاسد

باشد وجایز باشد او را استیناف بر احدهما و اینجا فایدهٔ حسنهٔ جلیله هست که بسیاری از فضلا و علما از آن غافلند و آن اینستکه اجتماع مطلوب حقتعالی است و لهذا مندوب شده است اجتماع عباد در عبادات تا بجهة آنحاصل شود کمال تمام در عبادت خدا پس بقاء شخصی ملزوم این اجتماع است و هر گاه که بقای نوع ببقای اشخاص آن نوع است پس بقای نوع انسان حاصل نشود الا ببقای اشخاص آن نوع و اینحاصل نمیشود الا بتناکح و تناکح متحقق نمیشود الا بمحبت بین الزوجین و لهذا حقتعالی محبت و مودت زوجین را از آیات حسنه شمرده و محبت حاصل نیست مگر بانس و اجتماع پس انس و اجتماع مطلوب او سبحانه باشد و چون نسب موجب مودت محبت است پس اجتماع در آن مط نباشد فلهذا مشروع نیست نکاح اقارب بجهة حصول مودت و اجتماع میان ایشان بدون نکاح و اما اجانب چونکه اجتماع نسب در ایشان مفقود است پس مندوب شده اجتماع ایشان به سبب نکاحی و اگر مندوب میبود نکاح ایشان فائده در ضمن آن نمیبود جهة حصول اجتماع بدون آن و مع ذلك موجب حرمان اجانب میشد از اجتماع پس اجتماعیکه مط حق تعالی است از مردمان فوت میشد و لهذا هر گاه که ضعیف شد اجتماع نسبی چون بنات عم و بنات عمه و خاله جبران ضعف باذنست در نکاح ایشان و چون رضاع موجب انفعال مزاج است از لبن مرضعه کما قال (ص) **الرضاع یغیر الطباع** پس اجتماع در آن نیز مشابه اجتماع نسب باشد و حکم آن مثل حکم در نسب در تحریم نکاح و چون طباع متنفرند از مشارکت در خیرات و محب اختصاصند بآن پس مشارکت ملزوم تباغض باشد که منافی محبت است فلهذا حرام است جمع بین الاختین تا تباغض بینهما واقع نشود و موجب تنقیص عیش رجل نگردد.

الجزو الخامس من الاجزاء الثلثین

(وَالْمُحْصَنَاتُ) عطفست بر **امهاتکم** و یا بر **ان تجمعوا بین الاختین** یعنی حرام گردانیده شده است بر شما شوهر داران (مِنَ النِّسَاءِ) از زنان که تزویج و ازدواج احصان کرده باشد از وقوع در محارم و حکم معتدات نیز حکم نکاح است (إِلَّا مَا مَلَكَتْ) مگر آنچه مالك شده است (أَيْمَانُكُمْ) دستهای شما از زنانیکه سبی ایشان کرده باشید و ایشان ازواج کفار بوده باشند یعنی ایشان حلائل سابین اند و بسبی نکاح ایشان مرتفع است چنانکه ابو سعید خدری رضی الله عنه نقل میکند که در حرب حنین که از غنائم اوطاس مالی بیقیاس باهل جهاد رسید و از جمله زنانیکه شوهران ایشان را بحسب و نسب میشناختیم بقید اسیری در آمدند و چون حرمت زنان شوهردار ما را معلوم شده بود

درحل وحرمت اسیران متفکر گشتیم واگرچه ایشان ملك یمین بودند از قبیل محصنات میشمردیم بعد ازعرض اینصورت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این آیه نازل شد که زنان کفار اگرچه شوهر دارند اما چون بسبب سبی ملك شما شده اند تصرف در ایشان حلال است ودر کنز العرفان آورده که الا ما ملکت ایمانکم استثنا است از مطلق مزوجات از حرائر واماء یعنی حرائر وامای مزوجات بر شما حرامند مگر بملك یمین شما در آیندیعنی استرقاق ایشان کنید باشترا یا باتهاب یا میراث یا سبی یا غیر آن که مالك جدید را فسخ نکاح می رسد ووطی مملوکه بعد از اعتداد ونیز در این حکم داخل است امهٔ مزوجه بمملوك سیدچه اورا می رسد فسخ نکاح آن پس اورا جایز باشد وطی بعد از عدة وابوحنیفه گفته که سبی رفع نکاح نمی کند و بسبی بر باقی حلال نمیشود بلکه حلیت مسبیة مشروطست بدار الحرب بدون زوج پس اگر کسی سبی زوجین کند نکاح مرتفع نگردد واطلاق آیه حجت است بر او وهم چنین خبر ابوسعید خدری که مذکور شد واز ابی سعید خدری مرویست که چون در غزاة اوطاس سبی مزوجات کفار نمودیم منادی رسول صلی الله علیه وسلم ندا کرد که (الا لا توطؤا الحبالی حتی یضعن ولا غیر الحبالی حتی یستبرئن بحیضة) یعنی ای مسلمانان وطی زنان آبستن مکنید تا وضع حمل نمایند وغیر آبستن را مباشرت مکنید تا آنکه استبرا کنند بیك حیض وفرزدق در شعر خود اشاره بحلیت وطی ازواج کفار نموده بقوله شعر (وذات حلیل انکحتها ورماحنا ✿ حلال لمن یسبی بها لم تطلق) واز امیر المؤمنین علیه السلام وابن مسعود وابن عباس ومکحول وزهری مرویست که مراد بما ملکت ایمانکم سبی ذوات ازواجست وبدانکه احصان را بر چهار معنی اطلاق می کنند یکی بمعنی عفت کقوله التی احصنت فرجها دویم بمعنی ازدواج هم چنانکه دراین آیه مذکور شد سیم بمعنی حریت کقوله (ومن لم یستطع منکم طولا ان ینکح المحصنات) چهارم بمعنی اسلام کقوله)فاذا احصن فان اتین بفاحشة فعلیهن نصف ما علی المحصنات) براحد تفسیرین وقوله (كِتَابَ اللهِ عَلَيْكُمْ) مصدر مؤکد است اى كتب الله عليكم تحريم المذكوراة كتابا یعنی نوشته وفرض کرده است حق تعالی تحریم نکاح زنان مذکوره را بر شما نوشتنی وفرض کردنی ویا مفعول به است یعنی الزموا کتاب الله پس معنی آنست که ملازم باشید فرض خدا را در باب مناکحة بر شما پس مخالفت بآن مکنید واز آن در نگذرید (وَأُحِلَّ لَكُمْ) عطفست بر فعل مضمر که ناصب کتاب الله است یعنی نوشته است حق تعالی بر شما تحریم مذکورات را وحلال گردانیده برای شما (مَا وَرَاءَ ذَٰلِكُمْ) آن چه غیر از این محرمات مذکوره است وحفص مجهول میخواند وعطف بر حرمت و معنی آنکه حرام کرده شد بر شما زنان مذکوره وحلال کرده شد بر شما غیر از این زنان وما موصوله بمعنی اللاتی است

ومنصوب المحل است بنا بر قرائت اولی ومرفوع المحل بنا بر قرائت ثانیه و بدانکه متبادر از تحریم مذکوراة آنست که آنهارا درهیچ وقتی ازاوقات نکاح نتوان کرد پس شامل نکاح مرده نباشد برعمهٔ اوو بر خالهٔ اوو بر خواهرزادهٔ اوو بر برادر زادهٔ او زیرا که نکاح اینها بعداز اذن عمات وخالات جایز است ونیز شامل نکاح مطلقه ثلث نباشد زیرا که با تحلیل تزوج باو حلال است و نکاح معتده در محصنات داخل است زیرا که در حکم منکوحه است و نکاح امه بر آزاد نیز در جمیع اوقات حرام نیست زیرا که بعداز اذن آزاد حلال میشود و تحریم تزویج بخامسه از آیهٔ مثنی ورباع و ثلث مفهوم میشود و تحریم نکاح ملاعنه در صورتیست که زوجین برانکار خود راسخ باشند واما اگر زن اعتراف نماید بنفی ولد بعداز لعان حرمت مرتفع میشود پس تحریم اینها منافی (احل لکم ماوراء ذلکم) نباشد ونیز تحریم این محرمات ازسنت مطهره ظاهر شده پس از (احل لکم ماوراء ذلکم) خارج باشد وقوله (إِنْ تَبتَغُوا) مفعول له است نزد صاحب کشاف ومفعول تبتغوا محذوفست وتقدیر اینکه (احل لکم ماوراء ذلکم ان تبتغوا باموالکم الصرف فی مهورهن واثمانهن) یعنی حلال گردانیده شد برای شما غیر از این محرمات بجهت ارادهٔ آنکه بطلبید (بِأَمْوالِکُم) بمالهای خودصرف آنرا در مهور واثمان غیر ایشان (مُحْصِنِین) درحالتیکه بآن تزوج وبستری متعفف باشید وخودرا بآن درپناه آرید ازلوم و عقاب (غَیرَ مُسافِحِینَ) حال ثانیه است یعنی درحالتی که نباشید زناکنندگان ومیتواند بود که مفعول تبتغوا مقدر نباشد کانه قیل (ارادة ان تصرفوا اموالکم محصنین غیر مسافحین و یا بدل اشتمال وراء ذلکم باشد ای احل لکم ابتغاءکم اشتم من الخلائل عدا المحرمات ودر کنز آورده اینکه صاحب کشاف گفته که ان تبتغوا مفعول له است فاسد است زیرا که شرط مفعول له آنست که آن فعل فاعل فعل معلل باشد وحال آنکه ابتغاء فعل فاعل احل نیست وتقدیر غیر محتاج الیه است ومع ذلك خلاف اصل است ومحصنین حالست از ان تبتغوا وذکر غیر مسافحین وعدم اکتفا بمحصنین جهت آن است که محصن بهند ممکن است که سفاح کند بغیر او ومسافحه درلغت از سفح ماخوذ است که صب منی است ومعنی آن مبالغه است در صب منی ودر شرع مخصوص است بزنا زیرا که غرض زانی منحصر است در صب منی در رحم زانیه حاصل معنی آنست که باید که بمال متزوج ومتسری شوید بغیر محرماتیکه مذکور شد وبجهت این خود را از سفاح نگه دارید (فَمَا اسْتَمْتَعتُمْ) پس هر که برخورداری یافته (بِهِ) بدو (مِنهُنَّ) از زنان منکوحه (فَآتُوهُنَّ) پس بدهید ایشان را (أُجُورَهُنَّ) مهرهای ایشان چه مهر در مقابله استمتاع است

ومحلل آن ودر کنز مذکوراست که جوهری درصحاح آورده که استمتع بمعنی تمتع والاسم منه المتعه وماموصوله است و گویند بمعنی آنست که آنچیزیکه منتفع شده اید بآن ازنسا که جماع است یا تقبیل یا نظر پس بدهید اجور ایشان را واین قول فاسداست بلکه مراد بآن نکاح متعه است چنانکه عنقریب سمت تحریر و تقریر خواهد یافت و قوله (فَرِيضَةً) حالست از اجور یعنی در حالتیکه آن مهور معروض ومقدراست وبدون آن استمتاع جایز نیست ویاصفت مصدر محذوفست ای ایتاء مفروضا ویامصدر مؤکد است (وَلا جُناحَ عَلَيكُم) وهیچ وبالی و گناهی نیست برشما که ازواج وزوجاتید (فيماتَراضَيتُم) در آنچه از یکدیگر راضی شوید (بِهِ) بآنچیز (مِنْ بَعدِ الفَرِيضَة) از پس آن مهر که فرض شده باشد در زمان عقد یعنی آنچه زن ابرا کند از مهر و مرد در عوض آن چیزی بوی دهد یازن از مهر کم کند ومرد زیاده سازد و گفته اند مراد تراضی در نفقه است یادر صحبت ومفارقت وصاحب کنز گفته که این اشاره است بآنکه متعاقدین را جایز است که بعداز انقضاء مدت متعه دراجرت واجل افزایند یاازهم مفارقت نمایند و اینکه بعضی گفته اند که مراد باین عقد دائمی است و معنی آنستکه (لاجناح عليكم فيما تراضيتم من الابراء من المهر والافتداء) قولیست مرجوح و تحقیق این انفامذکور میشود (إِنَّ اللهَ كانَ عَلِيماً) بدرستیکه خدای تعالی هست دانا بمصالح شما وازجملهٔ آن اباحهٔ متعه است (حَكِيماً) محکم کار در مهمات نکاح وواضع اشیاء درمواضع آن پس بجهت این وضع متعه نموده برای شما تادرزنا ولواطه نیفتید کما قال علی عليه السلام (لولا ان عمر نهی عن المتعة مازنی الا الاشقياء) یعنی امیرالمؤمنین عليه السلام فرموده که اگرعمر نهی مردمان ازمتعه نمیکرد هیچکس زنانمیکرد مگر کسانیکه شقی وبدبخت بوده باشند ودرروایت دیگر الاشقاء واقع شده یعنی مگر نادر الوقوع وچون این معنی برصحیفهٔ خواطر منقش شد بدانکه آیه دلالت صریحه دارد براباحهٔ عقد نکاح متعه ازچندوجه یکی آنکه لفظ شرعی محمول است برحقیقت شرعیه همچنانکه دراصول مقرر شده وخلافی نیست در آنکه نکاحی را که مشترطست باجل ومهر متعه میگویند وفاعل آن متمتع ومویداینست قول جوهری که مذکور شد اگر مخالف گوید چرا جایز نباشد که مراد بآن عقد دائمی باشد زیراکه انتفاع بآن حاصل میشود پس باین اعتبار آنرا متعه گویند وصدق آیه مؤیداینست چه آن متضمن انتفای احسانست ومعلومست که متعهٔ محصن جایز نیست نزد شما گوئیم جواب ازاول مبین شد که لفظ استمتاع حقیقت درمتعه است پس اگر دلالت برغیر آن کند مجازیا اشتراک لازم آید واین هردوخلاف اصلند واگر دلالت برقدرمشترک کند مفهوم

نشود احدهما بعینه وجواب از ثانی اینست که لانم مراد احصانی باشد که بآن رجم ثابت میشود بلکه بمعنی تعفف است و (غیر مسافحین) مؤید اینست و بر تقدیر اینکه اینرا مسلم داریم لیکن بعضی اصحاب ما تخصیص احسان کرده اند بتعفف دویم آنکه اگر مراد عقد متعه نباشد لازم نیاید چیزی از مهر بر آن کس که اصلا منتفع نشده باشد از مرءة دائمه ولازم باطل است پس ملزوم نیز چنین باشد اما بطلان لازم بجهت اجماع بر آنکه اگر زوج طلاق زوجه گوید قبل از آنکه او را ببیند نصف مهر براو لازمست واما بیان ملازمة آنستکه حقتعالی تعلیق وجوب ایتای اجر نموده باستمتاع پس بدون آن واجب نباشد اگر گویند چرا جایز نیست که مراد مهر مستقر باشد و معلوم است که مهر مستقر نمیشود الا بدخول پس تعبیر کرده باشند باستمتاع از دخول گوئیم در آیه تعرض باستقرار نشده بلکه تعرض بوجوب ایتا است ومع ذلك میگوئیم که استمتاع اعم از دخولست وعدم آن وعام را دلالتی بر خاص نیست وبر تقدیر آیه این باشد که (فالذی استمتعتم به منهن فاتوهن مجموع اجورهن) زیرا که اجور در کل بر سبیل حقیقت است ودر بعض آن بر سبیل مجاز پس استقرار واجب باشد واگرچه بتقبیل یا بنظر شهوت باشد واین باطل است سیم ابن عباس وابن جبیر وابی بن کعب وابن مسعود وجمعی کثیر چنین قرائت کرده اند که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة) و این صریحست در ارادهٔ عقد متعه وثعلبی روایت از جبیر بن ابی ثابت کرده که او گفت ابن عباس مصحفی بمن داد و گفت هذا علی قراءة ابی چون در آن نگاه کردم نوشته بود که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة) واین صریح است در ارادهٔ عقد متعه اگر گویند این قرائت بعضی اثبات آن کرده اند اما غیر ایشان منکر اینند وباوجود این اگر ثابت شود از قرآن باشد وقرآن باحادیث ثابت نمیشود گوئیم جواب از اول آنستکه مثبت مقدم است بر نافی زیرا که گاه است که بر انسان مخفی می شود آنچه ظاهر شده مر غیر او را ودیگر آنکه در آن صیانت است بر مسلم ظاهر العدالة را از کذب و جواب از ثانی آنستکه هر گاه مثبت قرآن نباشد چه مانع باشد از آنکه بآن حکمی ثابت شود وما قائلیم بخبر واحد در این صورت خصوصاً باتاکدان باجماع اهل البیت علیهم السلام ودر روایات ایشان خصم احتجاج مینماید باضعف از روایات این جماعت معظمین بلکه بعضی از این جماعت آنانند که بایشان احکام ثابته منسوخ میشود اینست تقدیر آیه ونیز دلالت میکند بر اباحهٔ عقد متعه بچند وجه دیگر اول اجماع اهل البیت علیهم السلام وروایات ایشان در آن مشهور است ودر کتب احادیث مذکور وبعضی از آن بعد از فراغ از کلام صاحب کنز العرفان سمت تحریر خواهد یافت واجماع اهل البیت علیهم السلام حجت است همچنانکه در اصول مقرر شده وبجهت حدیث مشهور در میان موافق ومخالف که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله

فرموده که (انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهل بیتی ماتمسکتم بهما لن تضلوا بعدی) یعنی میگذارم در میان شما دو چیز را که آن کتاب خدا است دویم عترت من که اهلبیت من اند مادام که متمسك باشید باین هر دو هرگز گمراه نشوید دویم نقل خاصه وعامه وابن عباس که وی فتوی بعقد متعه میداد وعمل بآن میکرد ومناظره او باابن زبیر دراین باب مشهور است وقول ابن عباس در این حجة است کما قال (ع) فی حقه انه کنیف ملی علما یعنی پیغمبر (ص) در شأن ابن عباس فرمود که او مانند محوطه ایستکه پر از علم باشد یعنی بدن او احاطه کرده است علم وافر را ودعوی خصم بآنکه وی رجوع باین فتوی کرده ممنوع است سیم روایت مشهوره از عمر بن الخطاب که (متعتان کانتا علی عهد رسول الله (ص) انا محرمهما ومعاقب علیهما متعة الحج ومتعة النساء) وبطریق طبری در کتاب مستنیر گفته که عمر گفته ثلث کن علی عهد رسول الله (ص) انا محرمهن ومعاقب علیهن متعة الحج ومتعة النساء وحی علی خیر العمل فی الاذان) این هر دو روایت شاهدند بر آنکه متعه در عهد رسول (ص) مباح بوده ومعلوم است که عمر را رتبهٔ تحلیل وتحریم نبود (چهارم) خلافی ونزاعی نیستکه متعه مشروع بوده واگر خصم گوید که بعد از آن منسوخ شده گوئیم مشروعیت آن در آیه است ونسخ آن در روایت وما طرح نمیکنیم آیه را بروایت پنجم آنکه عقد متعه منفعتی است خالی از جهات قبح ودر آن ضرر عاجل واجل نمیبینیم وهرچه این چنین است مباح است پس متعه مباح باشد اما کبری اجماعیست واما صغری زیرا که اگر در متعه شیئی از مفاسد میبود یا عقلی میبود واین منفی است اتفاقا ویا شرعیست واین نیز مفقود است واگر نه از احد متمسکات خصم میبود واهل خلاف چند وجه ضعیف در منسوخیت آن آورده اند اول قوله تعالی (فمن ابتغی وراء ذلك فاولئك هم العادون) ومتمتع بها زوجه و ملك نیست اما ثانی اتفاقیست واما اول زیرا که اگر زوجه میبود نفقه وارث وقسم او ثابت میشد وطلاق بآن واقع میگشت وغیر آن از احکام زوجات بر آن متفرع میشد ولازم باطلست باتفاق امامیه پس ملزوم نیز باطل باشد دویم روایات در باب نسخ آن از آنجمله روایت عبدالله وحسن استکه پسران محمد بن علی اند از علی (ع) که رسول (ص) نهی کرده از متعه نساء در روز خیبر واز حمر انسیه و یکی دیگر روایت ربیع بن سبره از پدر خود که در حجة الوداع شکایت کردم از عزوبت ورسول (ص) فرمود (استمتعوا من هذه النساء) پس ما عقد متعه کردیم باجلی معین ومن بازنی متزوج شدم و درهمین شب نزد او مکث کردم وچون روز شد نزد پیغمبر (ص) رفتم و آنحضرت در میان باب ورکن ایستاده بود ومیگفت (انی کنت قد اذنت لکم فی الاستمتاع الا فان الله قد حرمة الی یوم القیامة فمن عنده منهن شیئاً فلیخل سبیلها ولا یاخذ مما اتیتموهن شیئاً) یعنی من اذن داده بودم

شمارا در استمتاع بدانکه حقتعالی آنرا حرام گردانید تا روز قیامت پس هر که نزد او یکی از متمتعات باشد باید که ایشان را رها کند و فرا نگیرد آن چیزی را که داده بایشان هیچ چیز و روایت دیگر مرویست از عمر بن الخطاب که رسول (ص) مرا اذن داد در متعه سه روز و بعد از آن آنرا حرام گردانید و بخدا هر محصنی که متمتع شود من او را بسنگ رجم نمایم مگر گاهیکه چهار گواه بگذراند بر آنکه رسول احلال آن نمود بعد از تحریم آن سیم اجماع چه فتوی صحابه و تابعین و فقهای امصار با اختلاف اعصار بر منع آنست و جواب ما از اول بمنع است از آنکه مستمتع بها زوجه نباشد اما نزد ما باجماع و اما نزد جمهور بروایت مذکوره از سبره که فتزوجت امرءه و اینکه زوجیت مستلزم نفقه و قسم و غیر آن از حقوق زوجیت باشد ممنوع است بجهة صدق زوجیت باعدم لزوم آن احکام چه نفقه ساقط میشود بانشوز و میراث ساقط میگردد بارق و قتل و کفر و احصان ثابت نمیشود قبل از دخول زوجه و قسم دائم واجب نیست و ساقط میگردد در سفر و لعان واقع نمیشود میان حر و امه نزد بسیاری از فقهای جمهور پس این امور منتفی اند با وجود صدق زوجیت پس همچنانکه مخصوص اند این عمومات اینجا نیز چنین باشد و جواب از دوم آنستکه روایتیکه از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده اند محض افتراست زیرا که بالضروره میدانیم که مذهب او و مذهب اولاد اطهار او صلوات الله علیهم بر خلاف اینست پس محال استکه از رسول (ص) روایتی کند که مخالفت بآن نماید و مع ذلك خبر سبره دلالت میکند بآنکه اذن در حجة الوداع بوده و خبر علی (ع) در روز خیبر است و حجة الوداع متاخر از خیبر است پس اگر نهی که نسبت بآن حضرت داده اند بر سبیل تحریم باشد لازم آید که دو بار نسخ متعه شده باشد و هیچکس قایل به این نیست و نیز خبر رسیده رفع نهی میکند که خبر علی (ع) متضمن آنست پس احتجاج بآن ساقط میشود و خبر سبره غیر صحیح است از چند وجه اما اولا بجهة آنکه مطعون السند است و اما ثانیا مختلف الالفاظ است و این دالست بر اضطراب آن و اما ثالثا بجهة معارضه آن باخبار اهل البیت (ع) از پیغمبر (ص) باباحت و اما رابعا بآنکه خبر واحد است در چیزیکه بآن عموم بلوی است و در قول عمر حجة نیست بجهة رجوع او بقول صحابی و این معارض است بقول ابن عباس و ابن مسعود و غیرهما و جواب از سیم بمنع تحقق اجماع است با مخالفت فرق شیعه باجمعهم و حال آنکه در ایشان فضلاء اهل البیت (ع) و سادات ایشانند صلوات الله علیهم انتهی کلام صاحب الکنز و در لمعه مسطور است که اجماع واقع است در میان اهل اسلام از امت حضرت رسالت در جواز نکاح متعه که آنرا نکاح منقطع گویند در صدر اسلام و مشروعیت آن بحکم خدا و نص رسول او و مخالف و موافق و سنی و شیعه همه متفق اند در این معنی و هیچکس از اهل اسلام در این خلاف ندارد و اکابر صحابه و تابعین و غیرهم ارتکاب این معنی

کرده‌اند واین حکم مستمر بود وشایع ومشاتا زمان عمر بن الخطاب وقرآن واحادیث دلالت دارند بر مشروعیت نکاح متعه چنانکه حقتعالی میفرماید که (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضة) چه ظاهر آن دالست بر آنکه آنچه مهر زنان مستمتعه کرده‌اید بجهت عقد متعه آنرا بدیشان دهید ومفسران روایتکرده‌اند ازعبدالله عباس وسدی وسعید بن جبیر وجماعت تابعین که مراد از استمتاع دراین آیه نکاح متعه است ودرقرائت شاذه نقل ازعبدالله بن عباس وعبدالله مسعود و ابی بن کعب وغیر ایشان چنین وارد استکه (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی) واین قرائت نص است بر صحة متعه زیرا که اجل مسمی یعنی مدت معین درغیر متعه نمیباشد وظاهر استکه مراد باجل مسمی آن مدتی استکه درعقد متعه ذکر کرده میشود ونیز روایتست که شخصی ازعبدالله عباس پرسید که حکم متعه درشرع چیست عبدالله گفت مگر سورة النساء را نخوانده‌ای که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن فریضة آنشخص گفت که ما این چنین نمیخوانیم عبدالله گفت حقتعالی این آیه را چنین فرستاده که (فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی) وسه بار این را مکرر کرد ومسلم درصحیح خود باسناد ازعطا روایتکرده که گفت جماعتی ازجابر عبدالله انصاری مسئله چند پرسیدند از آن جمله یکی این بود که آیا متعه مشروع وحلال است یا نه گفت حلال است وحضرت رسالة آنرا مشروع گردانید بحکم خدا ومخفی نیست که مسلم ازمعتبران محدثین است نزد سنیان وروایتست ازحضرت امام محمد باقر (ع) ازرسولخدا (ص) که شب معراج جبرئیل مرا گفت یا محمد (ص) حقتعالی میفرماید که من آمرزیدم امتان ترا که متعه کنند و این حدیث مشتملست برفضیلت متعه چنانکه دلیلست بر مشروعیت آن وروایتست که شخصی ازامام جعفر صادق (ع) پرسید که رسولخدا (ص) متعه کرده جواب داد نعم متعه کرده وبالجمله نزاعی نیست درمیان اهل اسلام در مشروع بودن متعه درصدر اسلام پس اگر کسی مشروعیت متعه رادرصدر اسلام انکار کند ازاعند منافقین وکافرین باشد اما نزاع درمیان سنی و شیعه در نسخ و عدم نسخ متعه است سنی میگوید که متعه درصدر اسلام مشروع بود اما بعداز آن منسوخ شد وسند ایشان آنست که عمر خطاب در ایام خلافت خود بر بالای منبر بر آمد و گفت (ایها الناس ثلث کن فی عهد رسول الله انا انهی عنهن واعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل) یعنی سه چیز که درعهد رسولخدا (ص) مشروع بود ومردم آن را بجا میآوردند بحکم خدا من دراینزمان آنهارا حرام میگردانم برمردمان وعقاب وایذا میکنم هر کرا که بآن ارتکاب نماید و آن سه چیز یکی متعه زنانست دوم متعه حج سیم (حی علی خیر العمل) دراذان واقامه ودرروایت دیگر آمده که عمر بر بالای منبر شد و گفت (متعتان کانتا فی عهد رسول الله حلالین انی احرمهما واعاقب علیهما

متعة النساء و متعة الحج) یعنی دو متعه که درزمان حضرت رسالت (ص) حلال بود من حرام میگردانم وعقاب میکنم آنکس راکه یکی ازاین دو متعه کند یکی متعهٔ زنان راو دویم متعهٔ حج راسنیان میگویند که عمر ازحضرت رسالت (ص) شنیده بود که متعه منسوخ شد بنابراین بربالای منبر رفت واینسخن راگفت واگر ازحضرت رسالت (ص) نمیشنید نمیگفت و شیعه میگویند مشروعیت متعه باقی است ومستمر چنان که درصدر اسلام بود ومنسوخ نشد واصلا هیچکس ازحضرت رسالت (ص) درباب منسوخ شدن متعه چیزی نشنید زیرا که پیغمبر (ص) آنرا منسوخ نکرد و آنچه عمر بر بالای منبر گفت ازپیش خود گفت وقول او باطل وخطاست وازحضرت رسول (ص) چیزی نشنیده دراین معنی اصلا و دلیل براین مدعی بسیار است واحادیث واخبار متواتر المعنی مروی ازاهل البیت (ع) که دلالت میکند بر استحباب وفضیلت متعه چنانکه ابن بابویه قمی ره در کتاب من لایحضر الفقیه روایتکرده بسندخود از امام جعفر صادق (ع) که فرمود (لیس منا من لم یؤمن بکرتنا و لم یستحل متعتنا) یعنی ازما نیست آنکس که اعتقاد نکند وباور ندارد ظهور ما راو حلال نداند متعهٔ مارا و نیز روایت است از صالح بن عقبه ازپدرانش که گفت ازحضرت امام محمد باقر (ع) پرسیدم که درمتعه کردن ثواب هست فرمود (اذا کان یرید بذلك وجه الله تعالی وخلافا علی من اکرهها لم یکلمها بکلمة الا کتب الله بها حسنة و لم یمد یده الیها الا کتب الله له حسنة فاذا اتاها اغتسل غفر الله له بذلك ذنبا فاذا اغتسل غفر الله ذنوبا بعدد ما مر من الماء علی شعرة قلت بعدد الشعر قال نعم و بعدد الشعر) یعنی کسیکه زنی رامتعه کند خالصا لوجه تعالی وبقصد امتثال شریعت وحصول ثواب ومخالفت آنکس که متعه را منع کرد هر کامه بآن زن بگوید حق تعالی برای وی حسنه بنویسد وچون دست خود بسوی او دراز کند حق تعالی برای وی حسنه بنویسد وچون بازن نزدیکی کند حق عزوعلا گناه اورا بیامرزد وچون غسل کند حق تعالی بعدد هر موئی که آب براو گذشته باشد مغفرت ومرحمت بوی ارزانی فرماید راوی گوید گفتم بعدد هر موئیکه آب براو گذشته باشد حضرت فرمود آری بعدد هر موئی که آب براو گذشته ونیز روایتستکه شخصی ازامام محمد باقر (ع) پرسید که من سوگند خورده ام که متعه نکنم اکنون پشیمانم آیا جایز باشد که من متعه کنم فرمود یا هذا انك خلقت ان لاتطیع الله والله ان لم تطعه تبغضه یعنی ای مرد توسوگند خوردهٔ که خدای را اطاعت نکنی بحق خدا که اگر خدای رااطاعت نکنی دشمن او باشی پس بنابراین روایت هر که متعه نکند دشمن خدا باشد آیا حال منکران چه باشد ونیز روایتست از حضرت رسالت (ص) که فرمود هر که یکبار متعه کند ثلث او آزاد شود از دوزخ وهر که دوبار متعه کند ثلثین او آزاد شود از آتش دوزخ وهر که سه بار متعه کند همه او آزاد شود از دوزخ و نیز روایت

است از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله که فرمود من خرج من الدنیا ولم یتمتع جاء یوم القیامة وهو اجدع یعنی هر که از دنیا بیرون رود ومتعه نکرده باشد در روز قیامت بدمنظر وبدهیئت باشد مثل کسی که بینی اورا بریده باشند واحادیث وروایات بسیار دراین باب از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وائمه صلوات الله علیهم مرویست وبعضی از آن بعد از نقل کلام صاحب مجمع مذکور خواهد شد وماحصل همهٔ آن دلالت می کند بر مشروعیت متعه وبقاو استمرار آن وعدم منسوخ شدن آن پس بنابر این روایات آنچه عمر بر بالای منبر گفته از پیش خود گفته باشد نه آنکه چیزی در باب نسخ آن از پیغمبر (ص) شنیده باشد دلیل دویم آنست که اگر عمر در باب نسخ متعه از حضرت رسالت (ص) خبری میشنید لازم بود بروی که آن را بمردمان گفتی واظهار آن کردی چنانچه درزمان خود یا درزمان ابو بکر اظهار میکرد وحال آنکه در این دو عصر چیزی نگفت وپیش از آنکه بر بالای منبر رود ومردم را از آن منع کند درمیان اصحاب وتابعین رایج میبود وکسی از آن منع نمیکرد پس چون که آن سخن را عمر در آن دو زمان پیش کسی نگفت ودرزمان خود گفت معلوم شد که از حضرت رسالت (ص) چیزی نشنیده بود واز خود گفت دلیل سیم آنست که اگر عمر در باب نسخ چیزی میشنید از حضرت رسالت (ص) بایستی که از آنحضرت روایت میکرد ونسبت باو میداد واسناد آن سخن بآنحضرت (ص) میرسانید تا بر هیچ کس پوشیده نمیماند وچنین میگفت که ای مردمان من از پیغمبر (ص) شنیدم که فرمود عقد متعه منسوخ شد میباید که دیگر کسی بآن عمل نکند وحال آنکه باین عبارت گفت که ای مردمان متعه درزمان پیغمبر حلال بود ومشروع من حرام میگردانم ومنع میکنم از آن وعقاب مینمایم بر فاعل آن واین سخن صریحست بآنکه او این سخن را از خود گفته وحکم الله وحکم رسول الله را تغییر داده دلیل چهارم آنستکه عمر چون این سخن بر بالای منبر گفت صحابه وغیرهم التفات بسخن او نکرده وهمچنان متعه میکردند وهر چند تهدید ووعید میکرد مردمان ترک آن نمیکردند وبر آن عمل میکردند وفتوی میدادند ومیگفتند از پیغمبر خدای (ص) چیزی نشنیده ایم که متعه حرام باشد وچیزیکه خدا ورسول خدا آنرا مباح کرده اند بقول عمر از آن بر نمیگردیم پس باین اعتقاد بودند وعمل میکردند وفتوی میدادند وبسخن او ترک سخن خدا ورسول (ص) نمیکردند دلیل پنجم آنکه چون نکاح متعه در صدر اسلام مشروع ومقرر شد ومیان مسلمانان شهرت تمام یافت وصحابه وغیرهم بآن عمل میکردند مانند نکاح دوام ومدت مدید این حکم استمرار یافت پس اگر بعد از آن منسوخ میشد لازم بود بر حضرت رسالت (ص) که نسخ آنرا بر همهٔ امت یا باکثر مردمان رساند وشهرت تمام دهد بمرتبهٔ که بر کسی منسوخیت آن مخفی نماند تا مردم از آن باز گردند ودیگر کسی بآن عمل نکند مثل سایر احکام که منسوخ گشته زیرا که تأخیر بیان از وقت حاجت جایز نیست چنانکه در اصول مقرر گشته واگر حکم متعه منسوخ میشد حضرت رسالت (ص)

آنرا نسخ میکرد و پیش ازعمر مشهور میشد و غیر او کسان دیگر از اصحاب میشنیدند و میگفتند واز آن منع میکردند و حال آنکه پیش از او هیچ کس از آن منع نکرد و در زمان او نیز غیر او هیچ کس دیگر منع نکرد و بعد از او هر کس منع میکرد از متابع او بود و اگر وی در نسخ متعه از پیغمبر چیزی شنیده باشد لازم آید که حضرت رسالت نسخ متعه را باوجود اشتهار تمام در میان امت بعمر خطاب گفته باشد و بهیچ کس دیگر نگفته باشد اصلا و از همهٔ امت نهانکرده باشد و همهٔ اهل اسلام را در غفلت باز گذاشته باشد تا عمل کنند بحکمی که منسوخ باشد و ارتکاب امر غیر مشروع کنند و این محالست و معتقد این کافر است پس معلوم شد آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفت و از پیغمبر نشنیده بود و مخفی نیست که این دلیل پنجم در حقیقت مرکب از دو دلیل است چنانکه بتامل صادق معلوم میشود اما چون متفرع از اول بود در سلك یك دلیل انتظام یافت دلیل ششم آنکه جمعی از سنیه در تصانیف خود آورده اند که متعه منسوخ نشد و گفته اند که جمعی از صحابه و تابعین مثل عبدالله بن عباس و سعید بن جبیر و ابی ابن کعب و جابر بن عبدالله انصاری و غیرهم بر آنند که متعه منسوخ و باطل نیست و بر حال خود است و عمر خطاب از پیش خود گفت و از پیغمبر (ص) چیزی وارد نشده چنانکه مسلم و بخاری هر دو در صحیح خود از طرق متعدده روایت کرده اند که عمر متعه را باطل کرد و نهی نمود و غیر از او هیچ کس دیگر منع نکرد و مخفی نیست که این سخن دلیل صریح است بر آنکه متعه منسوخ نشد و نیز ثعلبی که از اکابر سنیانست در تفسیر خود از رواة طریق خود آورده که در مصحف ابن عباس چنین بود که **فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی** و نیز در تفسیر خود نقل کرده که این آیه منسوخ نشد و نیز در آن تفسیر از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که (**لو لا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا الاشقی**) یعنی اگر عمر از متعه منع نمیکرد هر گز زنا واقع نمیشد مگر از بدبخت ترین مردمان و این روایات همه دلیل قوی است بر آنکه متعه منسوخ نشد و مشروعیت آن مستمر است و عمر در باب منسوخیت آن از پیغمبر (ص) چیزی نشنیده بود دلیل هفتم که برای الزام خصم و اثبات مدعی اقوی است چنانکه گفته اند که **الحسن ما شهدت به الضراء** اینست که در جمع بین الصحیحین روایت کرده اند از عبدالله عباس که گفت در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله متعه میکردیم تا آنکه عمر بخلافت برخاست و گفت خدای تعالی برای پیغمبر خود هر چه میخواست حلال میکرد اکنون او در گذشت و قرآن بجای خود است پس چون بحجی یا عمرهٔ که شروع کردید آنرا باتمام رسانید چنانکه حق تعالی فرموده و توبه کنید از متعهٔ زنان و هر مردی را که نزد من آرید که او متعه کرده باشد سنگسار کنم پس مخفی نیست که این روایت از طریق سنیانست چنانکه مذکور شد و این دلیل صریح است بر آنکه عمر مغیر شریعت بود و دلالت بر جرعة وطغیان او میکند در تغییر دین پیغمبر (ص) و دلیل است بر آنکه او محرم ما احل الله و محلل ما حرم الله

بود وهر که چنین باشد از دایرهٔ اسلام خارج باشد و کسی که منع متعه کند یا کراهت از او داشته باشد یا انکار کند بر کسیکه متعه کند بضرورت وسببی مثل تقیه یامانند آن آنکس از اتباع واشیاء کسی باشد که تحریم آن نموده از نزد خود وعجب در اینست که هیچ فرقی نیست میان نکاح دوام ونکاح متعه در واجباب ومستحبات مثل رضای زوجین وصلاحیت ایقاع عقد درمیان ایشان و ایجاب وقبول و مهر وسایر شرایط و کیفیت مگر اجل که درمتعه است ودر دوام نیست پس چرا اهل جهالت دوام را مشروع وحلال میدانند ومتعه را حرام و نامشروع میخوانند واین نیست مگر محض عناد و انکار و بدعت (نعوذ بالله من هذه الطریقة المضلة والعقاید الفاسدة انتهی کلام صاحب اللمعة) و در مجمع البیان مذکور است که ابن عباس وسدی وسعید بن جبیر وجماعتی از تابعین وهمهٔ امامیه برانند که مراد باستمتاع نکاح متعه است بمهر معین تا باجل معلوم واین اوضح است از قول حسن ومجاهد و ابن زید که میگویند مراد باستمتاع مباشرت است وقضاء وطر از لذت زیرا که لفظ استمتاع وتمتع دراصل لغت اگرچه واقع شده است برانتفاع والتذاذ امادرعرف شرع مخصوص شده است بعقد متعه خصوصا که مضاف شده باشد بنسأ پس بنابراین معنی آنست که (فمتی عقدتم علیهن هذا العقد المسمی متعة فاتوهن اجورهن) و ازجمعی ازصحابه چون ابی بن کعب وعبدالله بن مسعود وغیرهما مرویستکه ایشان چنین قرائت میکردند که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فاتوهن اجورهن و دراین تصریح است بآنکه مراد بآن عقد متعه است وثعلبی درتفسیر خود ازحبیب بن ثابت نقل کرده که (اعطانی ابن عباس مصحفا فقال هذا علی قرائت ابی فرایت فی المصحف فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی) ونیز باسناد ازابی نضره روایت کرده است که قال (سالت ابن عباس عن المتعة فقال اما تقرء سورة النساء قلت بلی قال فما تقرء فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی قلت لا اقرئها هکذا قال ابن عباس والله هکذا انزلها الله تعالی عزوجل ثلث مرة) و ترجمهٔ این کلام درماسبق گذشت ونیز باسناد خود ازسعید بن جبیر نقل کرده که حکم بن عیینه گفت سئلت عن هذه الایه (فما استمتعتم به منهن منسوخة قال لا) و حکم روایت کرده که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که (لو لا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا الاشقی) و باسناد خود ازعمران بن حصین نقل کرده که (قال نزلت آیة المتعة فی کتاب الله عزوجل ولم تنزل آیة تنسخها بها فامرنا بها رسول الله فتمتعنا مع رسول الله ص ومات لم ینهنا عنها فقال رجل بعد برایه ماشاء) یعنی عمران گفت آیه متعه در کتاب خدا نازل شد و بعد از آن آیه که ناسخ آن شود نزول نیافت پس رسول صلی الله علیه وآله بآن امر کرد پس ما متعه میکردیم تادرزمان آن حضرت بودیم و مارا از آن نهی نکرد پس مردی بعداز

وفات آن حضرت برای خود آنچه خواست گفت یعنی عمر و مسلم بن الحجاج درصحیح خود آورده که حدثنا الحسن الحلوانی قال حدثنا عبدالرزاق قال اخبرنا ابن جریح قال قال عطا قدم جابر بن عبدالله معتمرا فجئناه فی منزله قال وماله القوم عن اشیاء ثم ذکروا المتعة فقال استمتعنا علی عهد رسول الله (ص) و ابی بکر و عمر یعنی مسلم درصحیح خود ازحسن حلوانی نقل کرده و حسن از عبدالرزاق و عبدالرزاق ازابن جریح و او ازعطا که جابر بن عبدالله عمره گرفته بمکه آمد و ما بمنزل او رفتیم و مردمان ازاو مسائل وحکایات و احادیث میپرسیدند بعد ازآن ذکر متعه کردند گفت مادرعهد رسولخدا صلی الله علیه و آله و درعهد ابوبکر و عمر متعه میکردیم و نیز آنچه دلالت می کند بر آنکه لفظ استمتاع در آیه بمعنی متعه است اینست که اگر بمعنی انتفاع وجماع باشد لازم آید که مهر گاهی واجب آید که زوج اخذ انتفاع اززوجه کرده باشد که آن جماع است ویا مقدمات آن و حال آنکه قبل ازدخول نصف مهر لازم است واگر مراد بآن نکاح دائمی باشد لازم باشد بر زوج که بنفس عقد جمیع مهر رابزوجه رساند زیرا که فرموده (فاتوهن اجورهن) وخلافی نیست در آنکه تمام مهر در دائمی واجب نیست مگر بعد ازانتفاع بجماع ودر نکاح متعه جمیع مهر لازم میشود بنفس عقد و سخن عمر که بر بالای منبر گفت که (متعتان علی عهد رسول الله انا انهی عنهما واعاقب علیهما) نیز مصرحست بر آنکه نهی ازجانب او شده نه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که اضافه نهی بخود کرده بجهت رای فاسدی که صلاح دانسته واگر آیتی ناسخ و ناهی آن میبود بعد ازاباحهٔ آن دروقت مخصوص بایستی که اضافه تحریم بآن حضرت کردی نه بخود و نیز متعه حج رامقارن آن ساخته در تحریم و بلا خلاف متعهٔ حج منسوخ نشده و محرم نگشته پس واجب باشد که حکم متعهٔ نسا حکم متعهٔ حج باشد انتهی کلام صاحب المجمع وازجمله روایات ازائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم درباب ترغیب متعه وانکار منکر آن حضرت (من خصه الله باللطف الابدی خاتم المجتهدین بالتوفیق السرمدی الغریق فی بحار رحمة الله الملک العلی الشیخ علی ابن عبدالعالی قدس الله سره و روح الله روحه) در رسالهٔ که درباب متعه نوشته آورده که قال النبی صلی الله علیه و آله (من تمتع مرة واحدة عتق ثلثه من النار و من تمتع عتق ثلثاه من النار و من تمتع ثلث مرة عتق کله من النار) هر که یکبار متعه کند دو دانك او از آتش دوزخ آزاد شود و هر که دو بار متعه کند چهار دانك او از آتش دوزخ آزاد گردد وهر که سه بار متعه کند همهٔ او از آتش دوزخ آزاد گردد وایضا قال النبی صلی الله علیه و آله (من تمتع مرة امن من سخط الجبار و من تمتع مرتین حشر مع الابرار و من تمتع ثلث مرة زاحمنی فی الجنان) هر که یکبار متعه کند ایمن شود ازخشم خدای قهار و هر که دو بار متعه کند محشور

شود باجماعت نیکوکاران وهر که سه بار متعه کند مزاحمت کند بامن در روضهٔ جنان و درجهٔ رضوان وایضاقال (من تمتع مرة درجته کدرجة الحسین ومن تمتع مرتین در جته کدرجة الحسن و من تمتع ثلث مراة درجته کدرجه علی و من تمتع اربع مراة درجته کدرجتی) هر که یکبار متعه کند درجهٔ اوچون درجهٔ حسین علیه السلام باشد وهر که دو بار متعه کند درجهٔ اوچون درجه حسن علیه السلام باشد وهر که سه بار متعه کند درجهٔ اوچون درجهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام باشد وهر که چهار بار متعه کند درجهٔ اوچون درجهٔ من باشد وایضاقال صلی الله علیه وآله (من خرج من الدنیا ولم یتمتع جاء یوم القیامة وهو اجدع) هر که بی متعه از دنیا بیرون رود در روز قیامت گوش و بینی او بریده و بد خلقت محشور شود واین حدیث در ماتقدم مذکور شد اما بجهت تعدد رواة مکرر واقع شد و از سلمان فارسی و مقداد اسود کندی وعمار یاسر (رضا) مرویست که گفتند روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله بودیم آن حضرت بر خواست وخطبه خواند و آداب حمد وثنای الهیرا بتقدیم رسانید ونفس نفیس خود را یاد فرمود و برخود صلوات داد وبعد از آن بوجه کریم خود بما التفات نمود وفرمود بدرستیکه برادرم جبرئیل نزد من آمد وتحفه از نزد پروردگار من آورد و آن تمتع زنان مؤمنه است وپیش از من این تحفه را بهیچ پیغمبری ارزانی نداشته ومن شمارا بآن امر میکنم واین سنت من است در زمان من وبعد از من هر که آن را قبول کند وبآن عمل کند واحیای آن کند از من باشد ومن ازوی راضی وهر که مخالفت من کند بآنچه بآن امر کرده ام بخدای مخالفت کرده بدانید ای مردمان که از اهل این مجلس کسی که تکذیب آن کند بجهت بغض او بمن پس من گواهی میدهم که آواز اهل دوزخ است پس لعنت خدا بر آن کسی باد که مخالفت من کند دراین هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت آن کند مخالفت من کرده وهر که مخالفت من کرده مخالفت خدا کرده وهر که مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد وبدانید که متعه امریست که حقتعالی مرا بآن مخصوص ساخته بجهت شرف من بر غیر از انبیاء سابق هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد وهر گاه متمتع ومتمتعه باهم بنشینند فرشتهٔ برایشان نازل گردد وحراسهٔ ایشان کند تا آنکه از آن مجلس برخیزند واگر باهم سخن کنند سخن ایشان ذکر وتسبیح باشد وچون دست یکدیگر را بدست گیرند هر گناهیکه کرده باشند از انگشتان ایشان ساقط گردد وچون یکدیگر را بوسه نهند حقتعالی بهر بوسهٔ حجی وعمرهٔ برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذت وشهوت حسناتی بنویسند مانند کوههای بر افراشته بعد از آن فرمود که جبرئیل مرا گفت یارسول الله حقتعالی میفرماید که چون متمتع ومتمتعه برخیزند وبغسل کردن مشغول شوند در حالتیکه عالم باشند که من پروردگار ایشانم واین متعه سنت منست بر پیغمبر من باملائکه

خود گویم که ای فرشتگان من نظر کنید باین دو بنده من که برخواسته اند و بغسل کردن مشغولند و میدانند که من پروردگار ایشانم گواه باشید بر آنکه من آمرزیدم ایشان را و آب هیچ موی از بدن ایشان نگذرد مگر آنکه حقتعالی بهر موی ده حسنه برای ایشان بنویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه رفع نماید پس امیر المؤمنین علیه السلام برخواست و گفت انا مصدقك من تصدیق کننده ام ترا یا رسول الله صلی الله علیه و آله چیست جزای کسی که در این باب سعی کند فرمود له اجر هما مر او را باشد اجر متمتع و متمتعه گفت یا رسول الله اجر ایشان چه چیز است فرمود چون بغسل مشغول شوند بهر قطره آب که از بدن ایشان ساقط شود حقتعالی فرشتهٔ بیافریند که تسبیح و تقدیس او سبحانه کند و ثواب آن برای غاسل ذخیره شود تا روز قیامت ای علی هر که این سنة را سهل فراگیرد و احیای آن نکند از شیعه من نباشد و من ازوی بری باشم و نیز در روایت آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی باصحابه نشسته بود از هر جانب سخنی در پیوسته از جمله سخن متعه در میان آمد آنحضرت فرمود ای مردمان هیچ میدانید که متعه را چه فضیلت و ثوابست گفتند نه یا رسول الله فرمود جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد حق سبحانه ترا سلام میرساند و بتحیة و اکرام مینوازد و میفرماید که امت خود را بمتعه کردن امر کن که آن از سنن صالحان است هر که روز قیامت بمن رسد و متعه نکرده باشد حسنات او بقدر ثواب متعه ناقص باشد ای محمد صلی الله علیه و آله درهمی که مؤمنی صرف متعه کند نزد حقتعالی افضل از هزار درهم است که در غیر آن انفاق نماید ای محمد در بهشت جمعی از حور العین هستند که حقتعالی ایشان را برای اهل متعه آفریده ای محمد صلی الله علیه و آله چون مؤمنی مؤمنه را عقد متعه کند از جای خود برنخیزد تا آنکه حقتعالی او را بیامرزد و آن مؤمنه را نیز مغفور سازد و منادی از آسمان ندا کند که ای بندهٔ مؤمن حقتعالی میفرماید که ای بندهٔ مؤمن من متعه کرده بامید ثواب من هر آینه امروز ترا مسرور سازم بتکفیر سیئات تو و مضاعف حسنات تو و از صادق علیه السلام مرویست که متعه از دین ماست و دین اباء ماهر که بآن عمل کند بدین ما عمل کرده باشد و هر که انکار کند انکار دین ما کرده و بغیر از دین ما اعتقاد نموده بدرستی که متعه دنواست در سلف و امان است از شرك و ولد متعه افضل است از ولد زوجهٔ دائمه و منکر آن مرتد و کافر است و مقر بان موحد تا آنکه اگر زن مؤمنه مستمتعه بدیناری استمتاع کند پس آن را بزوج خود ببخشد حقتعالی او را دو اجر بنویسد اجر صدقه و اجر متعه و نیز از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که هر زنی که صداق خود را بزوج ببخشد خواه در عقد متعه یا دائمی حقتعالی بهر درهمی چهل هزار شهر در بهشت بوی ببخشد بهر درهمی هفتاد هزار حاجت دنیا و آخرت او را روا گرداند و بهر درهمی نوری در قبر او داخل سازد و بهر درهمی هفتاد هزار حله بهشت در او پوشاند و بهر درهمی هزار فرشته را بیافریند که از برای او حسنات بنویسند تا روز قیامت و بباید دانست که ارکان

عقد متعه پنج اند زوج و زوجه و مهر و اجل و صیغه اما حکم زوج و مهر در عقد متعه و شروط و احکام آن
برطریق دائمیست مگر آنکه ذکر مهر در عقد متعه شرط است پس اگر در آن ذکر مهر نکنند عمداً و یا
سهواً یا شرط کنند که مهر نباشد یا مهر مجهول یا حرام باشد مثل خمر عقد صحیح نباشد و در عقد دوام
ذکر مهر در عقد شرط نیست اما اجل شرط او آنست که معین و محدود باشد بحسب ابتدا و انتها پس
اگر در عقد متعه ذکر اجل نکنند عمداً یا سهواً یا اجل مجهول ذکر کنند عقد درست نباشد و جایز
است که ابتداء اجل متصل بزمان عقد نباشد علی الخلاف چنانکه در اثنای ماهی گوید که متعتك نفسی من
غرة الشهر الاتی الی سلخه مثلا بکذا یا آنکه در اول ماه رجب گوید مثلا متعتك من عید شهر
رمضان الی عید الاضحی بکذا) و در صورتیکه عقد براین نهج واقع شود آنزن بعداز وقوع عقد و
قبل از حلول اجل شوهری دیگر نتواند کرد و آن مرد در آن مدت بخواهر آن زن نکاح نتواند کرد و اگر
ابتدای اجل را ذکر نکنند مبدءش از وقت عقد خواهد بود چنانکه گوید متعتك نفسی الی سلخ هذا
الشهر یا گوید الی آخر هذا الشهر) و اگر گوید (متعتك نفسی عشرة ایام) یا گوید (متعتك
نفسی من هذا الوقت الی عشرة ایام) معلوم باشد یعنی دانند که وقت عقد صباح بوده یا پیشین یا دیگر
تا آنکه انتهای آن وقت معلوم شود و اگر وقت معلوم نباشد انتهای ده روز معلوم نباشد پس مجموع مدت
مجهول باشد و عقد صحیح نباشد اما صیغهٔ عقد متعه مثل صیغهٔ عقد دوام است در لزوم عربیت و صحت صیغه
و ترکیب و اعراب و قصد انشاء و اختیار و تلفظ بصیغهٔ ماضی و عدم فصل و سایر شروط صیغهٔ عقد دوام مگر
که در عقد متعه که ذکر مهر و اجل هر دو شرط است و در عقد دوام نیست و صیغهٔ عقد سه است یکی زوجت
دویم انکحت سیم متعت و صور عقد متعه نیز باعتبار توسط وکیل از هر دو جانب یا از یکجانب یا عدم
آن و با اختلاف مهر و اجل و باعتبار تعدد وکالت و اتحاد آن بسیار است اما بعضی از آن اینجا مذکور
نمیشود بجهت انجرار مبحث باطناب اول آنکه وکیل نباشد از هیچ جانب بلکه تخاطب میان زوجین
واقع شود و زن گوید بمرد که (متعتك نفسی بقیة هذا الشهر بتنکة مثلا) مرد گوید بلافصل (قبلت
دویم از هر دو جانب وکیل باشد و وکیل زن بگوید بوکیل مرد که متعت موکلك فلانا موکلتی فلانة
یا گوید (متعت موکلتی فلانة موکلك فلانا الی آخر الشهر بتنکتین مثلا) وکیل مرد گوید (قبلت
لموکلی) سیم آنکه وکیل باشد از جانب زن نه از جانب مرد وکیل زن گوید بمرد متعت موکلتی
فلانة من هذا الزمان الی غروب الشمس بعشرین تنکة) مرد گوید قبلت صورت چهارم آنکه زن
گوید بوکیل مرد که (متعتك نفسی موکلك فلانا یا گوید متعت موکلك نفسی من زوال هذا الیوم
الی نصف اللیل بثلث تنکات وکیل مرد گوید (قبلت لموکلی) صورت پنجم آنکه وکیل

باشد ازجانب مرد ورن پس بگوید (متعت موکلتی فلانة لموکلی فلانا) یا گوید (متعت موکلی فلاناً موکلتی فلانة الی نصف هذا الشهر بعشرین تنکة) بازخود گوید (قبلت لموکلی) صورت ششم آنکه شوهر وکیل باشد از جانب زن گوید (متعت موکلتی فلانة نفسی یا گوید (متعت نفسی موکلتی فلانة من هذا الوقت الی عید شهر رمضان بماه تنکة) باز گوید قبلت صورت هفتم عکس اینصورت پس گوید متعت موکلی فلانا نفسی یا گوید (متعت نفسی موکلی فلانا عشرة ایام مع بقیه هذا الیوم بعشر تنکات) باز خود گوید (قبلت لموکلی) و اگر بر سر مفعول دویم حرفی مثل من یا باداخل گرداند جایز باشد و بدانکه درعقد متعه عدد زوجات محصور نیست و نفقه او اکل وشرب ومسکن و کسوه لازم نباشد برشوهر وتوارث نیز نباشد میان زوجین ودرعقد دوام اینها لازم باشد وباقی احکام متفرعهٔ عقد متعه در کتب فقیهه امامیه مسطور است والله اعلم بالصواب و

بعدازذکر نکاح دوام ومنقطع دربیان نکاح اماء میفرماید که :

پایان جلد دویم

امید است خداوند متعال توفیق عنایت فرماید تابقیهٔ مجلدات بطبع برسد

(حسن علمی)

Library of

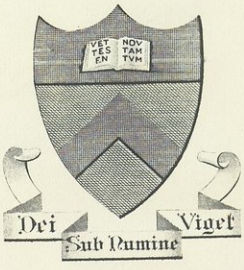

Princeton University.